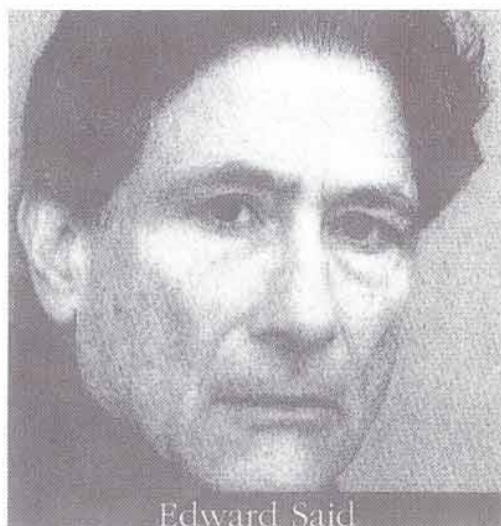


ویژه ی کشتار تابستان ۶۷: مدلول استعلایی، خود درد، نقش زندانی در مبارزه ی طبقاتی، یادی از داریوش کاندپور، نگاهی به کتاب «داد بی داد»، باز هم تابستان، در سوگ مجدد سیاوش • ویژه ی کودتای ۲۸ مرداد، مقالاتی از: حسن ضیاء ظریفی، باقر مؤمنی، علی اصغر حاج سیدجوادی،

ناصر پاکدامن، محمد رضا شالگونی، هوشنگ کشاورز، سیروس آموزگار، داریوش آشوری، ابوالحسن بنی صدر، ارواند آبراهامیان، رضا مرزبان، بابک امیرخسروی، ظاهر احمد زاده، مرتضی محیط، هدایت متین دفتری، محسن قائم مقام، عباس عاقلی زاده، نصرالله نوح و حمید ذالانور • دگردیسی مبانی سیاست، روشنفکری سیاسی در ایران • روند جهانی شدن و شبکه های سراسری زنان • پایان عمر گفت و گوی تمدن ها نگاهی اجمالی به پدیده ی شخص اول مملکت • گشتی کوتاه با او (مهدی اخوان ثالث در تقویم تاریخ) • اتحاد جمهوری خواهان نیاز تحولات دموکراتیک • وحدت و نفاق در جبهه ملی ایران - خارج از کشور • گزارش سمینار پاریس • مجازات اعدام • بررسی و نقد دوازده سال انتشار «آرش»: دریچه ای که نباید بسته شود • آرش بیشتر به مجلات کمینترن شباهت دارد • آرش نبض تهنده ی روشنفکران در خارج از کشور آرش و مقوله زنان • «آرش» هنوز بیلانی ندارد • میزگرد بررسی آرش • گفت و گوی ناصر مهاجر با پرویز قلیچ خانی • شعر و





به یاد ادوارد سعید

ادوارد سعید درگذشت. درست در اوضاعی که جنبش فلسطین به مردان شجاعی چون او بیش از هر زمان نیازمند است. جنبشی که می رود تا در میان آشوب به عمد ایجادشده در منطقه، در گلو خفه شود. جنبشی که امروز در زیر گرد و خاک حاصل از چماقداری شارون و جورج بوش محو گشته و به این جاهلان عصر مدرنیته امکان نادیده گرفتن حقوق خلق فلسطین را می دهد.

هم امروز وجود مردانی چون ادوارد سعید، که توانستند با به کار گرفتن شیوه های موثر، دفاع از حقانیت جنبش فلسطین را به سطح مسئله ای جهانی ارتقا دهند و با شجاعت توانستند علیرغم موانع بیشماری که صهیونیست ها، امپریالیست ها و نیروهای ارتجاعی علیه آنها ایجاد کردند به توفیق هایی دست یابند.

ادوارد سعید در تاریخ ۲۵ سپتامبر ۲۰۰۳ از بیماری سرطان خون درگذشت، اما با آثار خود توانست بر اندیشه ی بسیاری از روشنفکران در سطح جهان در رابطه با مسائل منطقه و جهانی شدن سرمایه و تأثیرات آن بر روی جنبش های مردمی تأثیر به سزایی بگذارد و یکی از کسانی باشد که در دنیای اندیشه، مبارزه ی ضد استعماری، ضد امپریالیستی و ضد صهیونیستی مردم فلسطین را منعکس کند.

ادوارد سعید در سال ۱۹۳۵ در بیت المقدس زاده شد. سپس در ۱۲ سالگی همراه پدر و مادرش به مصر کوچ کرد. اواخر سال ۱۹۵۱ به منظور گذراندن دوره ی دکترا به دانشگاه هاروارد- امریکا رفت. و از سال ۱۹۶۳ تا هنگام مرگ به تدریس ادبیات تطبیقی در دانشگاه کلمبیا ی امریکا اشتغال داشت. در پی سرکوب نیروهای فلسطینی در عملیات «سپتامبر سیاه» در سال ۱۹۷۰ به جنبش مبارزاتی فلسطین پیوست. شرکت او در مبارزه، ابعاد و اشکال متفاوتی داشت، از جمله شرکتش در مجلس ملی فلسطین (پارلمان در تبعید).

او علاوه بر تدریس در دانشگاه، با از کلیه وسایل ارتباط جمعی مانند نگارش مقاله، کتاب، سخنرانی، فیلم برای روشنگری افکار عمومی بهره می برد، خصوصاً در رابطه با جنبش فلسطین و سرنوشت مردم منطقه بسیار متعهد و درگیر بود. ادوارد سعید با بیماری سرطان خون خود سال ها مبارزه کرد و اجازه نداد این بیماری او را از فعالیت خلاقه و متعهدانه اش بازدارد.

تحریریه



مرداد و شهریور ۱۳۸۳
اوت و سپتامبر ۲۰۰۳

ویژه قتل عام زندانیان

- ۴- تابستان ۶۷
- ۵- مدلول استعلاعی، خود درد
- ۶- نگاه، به کتاب «داد به داد»
- ۹- نقش زندانی در مبارزه طبقاتی
- ۱۳- باز هم تابستان
- ۱۵- در سوگ مجدد سیاوش
- ۲۰- یادی از دیوش کاندیور

ویژه کودتای ۲۸ مرداد

- ۲۲- نگاهی به رویدادهای ۲۸ مرداد
- ۲۳- حزب توده و کودتای ۲۸ مرداد ۳۲
- ۲۹- پنجاه سال پس از آن کودتا
- ۳۲- از تیر تا مرداد
- ۳۸- ۵۰ سال و ۲۸ سال
- ۴۰- فریاد به طنین
- ۴۱- خاطره‌ی روز ۲۸ مرداد
- ۴۲- باز بینی، دو کتاب جدید در باره‌ی کودتای ۲۸ مرداد
- ۴۴- بیروزی ایران غرور آفرین بود
- ۴۵- کودتا، به ضد کودتا تبدیل نشد!
- ۴۶- سه کودتا و نظام مشروطه اران
- ۴۷- وصیت‌نامه محمد علی کشاورز صدر استاندار استان اصفهان
- ۴۸- کودتای ۲۸ مرداد نمایانگر اشتیاق زیر سلطه ...
- ۴۹- خاطراتی از ۲۸ مرداد
- ۵۱- خیر کودتا را در مسکو شنیدم
- ۵۲- شامگاه بیست و هشت مرداد
- ۵۶- کودتای ۲۸ مرداد و عواقب آن
- ۵۹- خاطراتی از ۲۸ مرداد
- ۶۰- روزهای پُر تب و تاب
- ۶۲- اخراج انگلیس و کودتای ۲۸ مرداد
- ۶۷- خاطراتی از ۳۲ و ۳۳ مرداد ماه ۳۲ و پیش از آن
- ۷۰- گلوله باران خانه مصدق

مقالاتی از:

مهرداد مشایخ، فهیمه فرسایه، برغوثی، ترجمه‌ی تراب حق شناس، اسد سیف، بهروز شیدا، مهدی استعدادی شاد، خسرو ثابت قدم، اشتفان وایدنر ترجمه‌ی محمد ربوبی .

شعر

ملیحه تیره گل، مانا آقایی، ساقی، قهرمان، سیدیه گلزار، اسماعیل نوری علا، حسن حسام، سعید یوسف، منصور خاکسار، رضا مقصدی، مهدی فلاحتی، محمود کویر و علی اصغر فرداد.

گزارش و خبر، معرفی کتاب و نشریات

- ۱۲۱- اتحاد جمهوری خواهان نیاز تحولات دمکراتیک
- ۱۲۲- وحدت و نفاق در جبهه ملی ایران- خارج از کشور
- ۱۲۴- گزارش سمینار باریس
- ۱۲۵- ترور خاتم آنالیند
- ۱۲۶- کانون فرهنگ و هنری دیالوگ

نقد و بررسی ۱۲ سال انتشار آرش

- ۹۸- دوازده سال از انتشار «آرش» گذشت
- ۹۹- دریچه‌ای که نباید بسته شود
- ۱۰۰- میزگرد بررسی آرش: باقر مؤمنی، حسن حسام، مهرداد باباعلی و ناصر مهاجر
- ۱۱۰- آرش بیشتر به مجلات کمیت‌تر شباهت دارد
- ۱۱۱- مقالاتی از: منیر برادران، منصور خاکسار، رضا علامه‌زاده، مجید نفیسی و اسد سیف
- ۱۱۳- گفت و گوی ناصر مهاجر با پرویز قلیچ‌خان

مدیر مسئول: پرویز قلیچ‌خانی

زیر نظر هیئت تحریریه

مسئولین صفحات شعر

منصور خاکسار و مجید نفیسی

همکاری شما آرش را پُر یارتر خواهد کرد
برای ما، خبر، مقاله، شعر، داستان و عکس و طرح بفرستید
همراه با ترجمه، نسخه‌ی اصلی نیز فرستاده شود
آرش در حک و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با موافقت نویسنده
آزاد است
آراء و عقاید نویسندگان، لزوماً نظر آرش نیست
پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست
ما مطالبی را که فقط برای درج در آرش اسال شده باشد، چاپ
خواهیم کرد. امیدواریم که دوستان این پرنسیب را رعایت نمایند.

تلفن و فاکس تحریریه

تلفن: ۲۵ ۶۲ ۱۲ ۶۲۰ +کُد فرانسه

فاکس و تلفن: ۱۳۹۸۳۱۶۵۷+کُد فرانسه

E-mail
parvizghlich@hotmail.com

نشانی پستی آرش

ARASH
Maison des Associations
7 Place du Martroy
95300 Pontois FRANCE

آرش نشریه‌ای است فرهنگی، سیاسی و اجتماعی که از بهمن ماه
۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) در فرانسه منتشر می‌شود

اشتراک سالانه برای شش شماره

اروپا: سی (۳۶) یورو، سایر نقاط جهان معادل ۶۰ دلار آمریکا
تک فروشی معادل شش یورو

روی جلد: نسرین افروز

پشت جلد: اردشیر محمص

مصدق در محکمه‌ی نظامی، برگرفته از: مصدق از نگاه اردشیر محمص.
مجموعه ۲۱۴ طرح با پیشگفتاری از ناصر پاکدامن: چشم‌انداز در دست انتشار
با تشکر از اسعد عزیز به خاطر کمک‌های فنی بی‌دریغ‌اش برای
بهتر شدن آرش.

کمک‌های مالی رسیده:

فرزین امریکا، پانصد دلار بعلاوه‌ی کامپیوتر دستی، مصطفی امریکا
چهارصد دلار

تک فروشی این شماره: ۷ یورو



تابستان ۶۷

باز تابستان شد. باز سالی به سالگشت قتل‌عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ افزوده شد. باز دستی به قلم برده شد. صدایی در ضبط صوتی ضبط شد. باز کسانی در اندیشه شدند تا به یاد بیاورند آن چه بر خودشان گذشت در زندان‌های سیاه جمهوری اسلامی و یا شاهدی باشند بر آن چه به چشم خویش دیدند که بر دیگری رفت. آن که نیست تا خود بگوید.

امسال از آن سال شوم، پانزده سال می‌گذرد. گو که صد سال بگذرد. باز در صدمین سال‌اش از آن فجایع که بر ما و بر ملت ما گذشت خواهیم گفت و خواهیم نوشت تا مباد که فراموشمان شود. تا مباد که نسل بعد فراموشش شود. تا مباد که دیگر بار فرزندانمان قربانی فراموشی عمومی شوند.

می‌نویسیم. تا این درد دیگر بار در ما زبانه کشد و بسوزاندمان که این نه دردی است به نسیان سپردنی. نه زخمی است به مرحمی درمان کردنی. نه این یادی است از اتفاقی تاریخی. یادمانی است از آرمانی که به قیمت این همه شجاعت، این همه فداکاری، این جان‌ها که بر سر دار رفت، این همه مقاومت هنوز- امروز - معبر و بستر خویش نیافته و چون آرزویی در دل یک یک ما موجود است. هنوز، تا رسیدن به آزادی و جامعه‌ای دموکراتیک، و پس از آن نیز برماست تا این کشتار و فاجعه را یادآور شویم، به تکرار و تکرار.

چند متنی را که به همت دوستانی که با ما بر این پافشاری هم رأی بودند، فراهم نموده‌ایم تا به سهم خود بر این درد انگشت گذاریم و مانع فراموشی انسان پرمشغله‌ی امروزی شویم.

در این پرونده هر یک از دوستان گوشه‌ای از این رویداد را با نگاه و معنی‌ای متفاوت بیان کرده است. دومین متن از شیدا نبوی است. نقدی است از کتاب «داد بیداد» به کوشش ویدا حاجبی. چنان چه می‌خواستیم به سیاقی همیشگی‌مان عمل کنیم، این متن را در بخش «نقد و بررسی» می‌گنجانیم، ولی از آنجا که این شماره یادنامه‌ای نیز بر کشتارهای ۱۳۶۷ می‌باشد و به همین مناسبت نگاهی به گذشته دارد، بی‌مناسبت ندیدیم که این نقد، که جلوه‌ای روشن از دو نگاه متفاوت به گذشته می‌باشد در این پرونده بگنجانیم.

با تشکر از همه دوستان و با عذرخواهی از شیدا نبوی که به علت دیرکرد چاپ از پیش مشخص شده‌ی آرش، و بر طبق قرار قبلی، مطلب خود را روی تارنمای عصر نو بُرد.

تحریریه آرش

مدلول استعلایی، خودِ درد

(متن بلند خاطرات زندان‌های جمهوری اسلامی در یک نگاه)

بهروز شیدا

در متن بلند خاطرات زندان قهرمان حماسه نبرد حماسی نمی‌تواند که دست و پا بسته بر تخت تازیانه بسته شده است، در قفس بی‌روزی نشسته است، هم‌زمان‌اش به خاک افتاده اند، برای قهرمان میدان زندان چه‌گونه‌گی به سوی مرگ رفتن است که معنای هستی را می‌سازد. در متنی که در آن حضور در میدان نبرد ترسیم نمی‌شود، دل‌کنندن از جهان خاک نه تنها رسمی عرفانی که آئینی حماسی نیز هست. در این آئین آن‌کس که به سوی مرگ می‌رود، به بازمانده‌گان دل می‌دهد و آنان که به سوی او آغوش آخرین می‌کشایند همه‌ی توان به کار می‌گیرند تا بفض سنگین فروخورند؛ وداعی کیخسروگونه.

حضور هم‌راهی مرگ در زندان‌های جمهوری اسلامی هم آئین وداع می‌سازد، هم سوکواری پنپان می‌آفریند. متن بلند خاطرات زندان پر از چشمانی است که آخرین لحظه‌های جهان را می‌نگرند؛ پر از چشمانی که از اشکها پنپان‌تراند. تا این چشمان آفریده شوند اما شجاعت باید بدل به نشان تقدس شود.

یکی تراژدی است در مقابل زنجیر به‌دستانی که جان‌های تنها را به منقار مرگ می‌درند.

۲

در متن بلند خاطرات زندان حضور مرگ معنای انتخاب را برجسته می‌کند. انتخاب مرگ گام بلند قهرمان یکی تراژدی است در تقابل با جهانی که هم‌نوابی با قدرت معنا سوز را موعظه می‌کند. حضور مرگ در خاطرات زندان اما، تنها تراژدی نمی‌آفریند که بر ساحت روان و پهنی جهان نقش‌ها می‌زند؛ نقش‌هایی به رنگ تسلیم و ستیز. حضور همیشه‌ی مرگ در کنار آدمی هم افسرده‌گی بی‌نظیری می‌آفریند و هم خشم بی‌بدیل. افسرده‌گی بی‌نظیری راه تسلیم هموار می‌کند؛ خشم بی‌بدیل تا واکنشی حماسی تصعید می‌یابد. خشم زندانیان زندان‌های جمهوری اسلامی از مرگ آفرینانی که جهان را رنگ خون زده‌اند، متن بلند خاطرات زندان را ساختی حماسی می‌بخشد.

در ماجراهای حماسی، قهرمان اردوی نیکی حذف نیرویی را در سر دارد که جهان را به پلیدی و مرگ و سیاهی آلوده است. قهرمان حماسی نه در پی باز تعریف نیروی شر است، نه در جست‌وجوی راهی برای تغییر او و نه باورمند به کوچک‌ترین ذره‌ی روشن در وجود او. در یک ساخت حماسی هدف حذف نیروی شر است؛ حتا اگر قهرمان اردوی نیک مجبور شود جان خویش را

و دیعه‌ی هدفی کند که می‌پندارد در غیاب او نیز تحقق خواهد یافت. در یک ساخت حماسی نه فرجام اردوی نیکی را می‌توان تغییر داد و نه سرنوشت نیروی شر را؛ تنها می‌توان رسم خویش‌کاری به جا آورد؛ ادای تکلیف. در تراژدی پر ز تنهایی متن بلند خاطرات زندان نبردی حماسی جاری است؛ میل زندانیان به

حضور در خاطره‌ی تاریخ؛ میل به ستایش اردوی نیکی از طریق مقاومت در مقابل سیاهی‌ی اردوی شر.

۳

در متن بلند خاطرات زندان تنهایی‌های تراژیک و نبردهای حماسی با یک‌دیگر می‌آمیزند تا آئین ره‌سپاری به سوی مرگ تبدیل به آئین وداع کیخسروگونه شود. کیخسرو، عارف بی‌نیاز شاه‌نامه دل از جهان خاک کند، تخت و جامه و دستار به بازمانده‌گان بخشید و خود به سوی جهان مینوی رفت. کیخسرو نماینده‌ی یک باور بود که تنها رفت؛ تنهایی تراژدی و جنگ‌آور حماسه که عارفانه رفت؛ خندان‌لپی که هزاران گریبان پشت سر گذاشت. کیخسرو تا در دل دوست بماند اندوه وداع بر چهره نیاورد.

تخمین وسعت درد کسانی که خاطرات خویش از زندان‌های جمهوری اسلامی را گفته‌اند یا نوشته‌اند، کار چندان ساده‌ای نیست؛ که تخمین محدودهای است به وسعت همه‌ی توان فهم قاره‌ی خودآگاه و همه‌ی زوایای پنپان پهنی ناخودآگاه. وسعت بی‌مروتی قدرتمداران گاه چنان است که به دندان سببیت جویده شده‌گان خود نیز همه‌ی ماجرا را به یاد نمی‌آورند. تعریف خاطرات زندان کار چندان ساده‌ای نیست. وسعت درد گاه چنان است که به یاد آوردن‌اش گلو می‌سوزاند و به دل سینه سپردن‌اش سینه می‌ترکاند.

متن بلند خاطرات زندان هم صحنه‌ی احضار درد است و هم صحنه‌ی جست‌وجوی درمان. مجروح خاک زندان دل می‌کشاید تا با ترسیم نکبت جهان قدرتمداران سینه سبک کند؛ درد اما چون به یاد می‌آید سینه از تکرار تصویر سیمای دوست سنگین می‌شود. متن بلند خاطرات زندان از ترسیم تقابل نکبت جهان قدرتمداران و تصویر سیمای دوست رنگ مشترک می‌گیرد. به عناصر این رنگ مشترک خیره‌تر شویم.

۱

نخستین عنصری که به متن بلند خاطرات زندان رنگ می‌دهد، عنصر فراموش شده‌گی است. کنش زندانی در نخستین روزهای دست‌گیری، از دل هراس از غیاب همه‌ی چشم‌های مراقب برمی‌آید؛ از غیاب همه‌ی چشم‌های شاهد؛ از غیاب همه‌ی چشم‌های داور. حس فراموش شده‌گی فریاد بی‌صدایی است که زیر سقف کوتاه تنهایی می‌پیچد.

فراموش‌شده‌گی غیاب مطلق در ذهن جهانی است که حتا امکان حضور آدمی بر پهنی خاک را دل بریده است؛ نبرد نابرابر با قدرتی که همه‌ی پیوندهای قربانی با هستی را می‌برد تا به او بگوید که هیچ کس نه صدای ستیز او را خواهد شنید و نه زخم تن و دل او را دل خواهد سوزاند. فراموش‌شده‌گی محرومیت ژرف زندانی است از چشم پناه‌بخش دوست؛ محرومیت ژرف یکی شورشی‌ی تنها که به هم‌دلی‌ی هیچ کس تکیه نمی‌تواند. فراموش‌شده‌گی زندانی را به صیاد معنای هستی از دل زخم‌های تراژیک تبدیل می‌کند. فراموش شده‌گی به متن بلند خاطرات زندان سرشتی تراژیک می‌بخشد؛ که آن‌کس که در مقابل خدایان شورش‌کش تنها مانده است، پیوند عاطفی با دوست نمی‌برد، هستی را طور دیگری معنا می‌کند. فراموش‌شده‌گی یعنی قطع پیوند قربانی با جهانی که تنها صدای صاحبان قدرت زیر آسمان آن می‌پیچد؛ جست‌وجوی معنا در دل قصه‌ی تراژیکی که روزی دیگر نوشته خواهد شد. فراموش‌شده‌گی بهای "گام غلط" قهرمان

۴ در متن بلند خاطرات زندان، هم عناصر عرفانی جاری است، هم عناصر حماسی و هم عناصر حاضر در تراژدی. عارف‌گونه‌گان، حماسه‌سازان و تراژدی‌آفرینان اما، ساخته نمی‌شوند. اگر رودررویی شجاعانه با دشمن رخ ندهد. شجاعت در متن بلند خاطرات زندان نه تنها ستایش برمی‌انگیزد که همه‌ی ساخت خاطرات را می‌سازد. راویان خاطرات زندان نه خویش را می‌ستایند و نه تفاوت‌های نظری را برجسته می‌کنند، که دوربین به سوی شجاعانی می‌گردانند که زخم به تن می‌خرند تا تن دوست این بماند.

در متن بلند خاطرات زندان شجاعت آرزومندان هم در دل‌کنندن عارفانه از خاک جهان پیدا است، هم در مقاومت حماسه‌گون در برابر درد تن و جان و هم در پذیرش تنهایی تراژیک. در خاطرات زندان هیچ‌کس جز بر مبنای شجاعت‌اش محک نمی‌خورد که شجاعان تنها دشمن را روش برنمی‌گردانند، که پیمانی را که با دوست بسته‌اند به آزمونی تلخ می‌گذارند. قهرمانان متن بلند خاطرات زندان در آزمونی درگیر اند که در آن گزینش رهایی خویش به معنای به‌بنداختن دوست است؛ آزمونی که تنها شجاعانی که تاراج تن را تاب می‌آورند از آن سربلند بیرون می‌آیند. در متن بلند خاطرات زندان شجاعت یعنی بنیان عرفان، چشم حماسه، دل تراژدی؛ شجاعت یعنی تنی که زخمی می‌برد به دوست نیست، تن نیست.

۵

در متن بلند خاطرات زندان، تن آدمی به جدال طلبیده می‌شود تا توان روح محک خورد. شکنجه‌ی جسمی تنها میزان درد پذیرایی تن را تعیین نمی‌کند که میزان توان تحمل روح در مقابله با تحقیر معنای هستی را نیز برملا می‌کند. عمل شکنجه صحنه‌ی تقابل دو نیروی برابر است؛ صحنه‌ی تقابل دو خواست؛ خواست شکنجه‌کننده به غلبه بر تن شکنجه‌شونده به یاری آفرینش درد و ترس و خواست شکنجه‌شونده به این که به تن خویش به مثابه تکه‌ای بیرونی بنگرد؛ به مثابه تکه‌ای که حذف آن آرزو است.

در روند شکنجه، شکنجه‌شونده به تکرار مرگ را آرزو می‌کند و شکنجه‌کننده همه‌ی توانایی‌ی خیال را به کار می‌گیرد تا روش‌های بکر آفرینش درد را بیابد. شکنجه پهنی کشمکش میان خیال شیطانی و مقاومت فرا انسانی است. تبلور این کشمکش در قامت واژه‌ها و عبارات‌های بسیار در متن بلند خاطرات زندان مکرر است؛ بخشی از

یک حافظه‌ی جمعی: شلاق، دستبند قهانی، جعبه، تابوت، قیامت، فوتبال، پازدن، دندان‌های خورد شده، پاهای ورم کرده، دماغ‌های شکسته، مقاومت، فروپاشی، نداشتن. شکنجه یعنی آزمایش میزان ایستادگی‌ی آدمی در مقابل وهن.

در مقابل درد شکنجه نه بی‌نیازی عارفانه کفایت می‌کند، نه باور به تقدس تکلیف حماسی و نه پذیرش تنهایی‌ی تراژیک. در مقابل درد شکنجه یاد نگاه دوست باید به مدد بیاید؛ قهر و مهر دوست. در متن بلند خاطرات زندان درد از هراس قهر دوست تحمل می‌شود و اندوه شکنجه‌ی به امید مهر دوست.

۶

در متن بلند خاطرات زندان، حمله به حریم تن تنها به تازیانه و شکنج صورت نمی‌گیرد؛ که گاه جنسیت آدمی مورد تجاوز قرار می‌گیرد تا بنیان‌های مرگ چیده شود. در متن بلند خاطرات زندان به بیکارت دختران زندانی هجوم برده می‌شود تا آن‌ها را راهی به بهشت خدا نباشد؛ بریاد رفته‌گی‌ی تن تا روح ویران در آستان مرگ خاطره‌ی پُر عفن تن جلاد را نیز در برابر چشم داشته باشد.

در متن بلند خاطرات زندان اما، تجاوز تنها به مثابه هموار کننده‌ی راه مرگ حضور ندارد؛ که نشان درک مردسالارانه- سادستی از رابطه‌ی جنسی هم هست؛ که نشان میل به انباشتن فضا از حس گناه هم هست. در متن بلند خاطرات زندان، تجاوز به زنانه‌گی ملث و ویرانی‌ی تن، تخریب روح و حضور مرگ را ترسیم می‌کند؛ عفونت غریب قدرت را.

۷

در متن بلند خاطرات زندان، زندانیان توپ حضوری گسترده دارند؛ پاوران شکنجه کننده‌گان، دوستان بریاد رفته‌ی شکنجه شده‌گان، بازنده‌گان، ویران شده‌گان. روایت ظهور و سقوط توپان روایت دردناکی است؛ روایت آن‌که به دام ترس جان‌سوز گرفتار آمده‌اند؛ به دام حس ویران کننده‌ی گناه؛ به دام اضطراب برخاسته از دوری از قدرت، به دام شقاوت بی‌مرز قدرتمداران. متن بلند خاطرات زندان در رودرویی با توپان در ملتقای دل‌سوزی و خشم ایستاده است؛ در ملتقای دل‌سوزی برای شکسته‌گانی که درگیر ترس و درد و بی‌پناهی‌اند و خشم در مقابل بیعت کننده‌گان با چنایت؛ زخم زنده‌گان به تن دوست.

در متن بلند خاطرات زندان، سرگذشت توپان سرگذشت غریبی است؛ سرگذشت کسانی که در بجویحه‌ی شعارهای رعب‌آور، ضربه‌های تن شکن و صحنه‌های پُر خون و مرگ تا ویرانی‌ی خویش درمان کنند در بی‌رحمی از جلاد سبقت می‌گیرند؛ سرگذشت کسانی که از شرم رودرویی با خویش از حقانیت قدرتمداران قصه‌ها می‌گویند؛ سرگذشت کسانی که تا جان تحقیر شده و تنهای خویش درمان کنند معنای وجود خویش به سلخ می‌برند. متن بلند خاطرات زندان در رودرویی با توپان در ملتقای دل‌سوزی و خشم ایستاده است؛ دل‌سوزی به‌خاطر دوستانی که از هراس سبعت چلادان به جان زخم عفونی خریدند و خشم در مقابل قربانیانی که جامه‌ی جلاد پوشیده‌اند.

۸

در متن بلند خاطرات زندان تنها شکنجه‌ی خود تصویر نمی‌شود؛ که لحظه‌های سرشار از درد و اندوهی در مقابل نور می‌آید که صدای تازیانه برتن دوست در گوش می‌پیچد؛ لحظه‌های سرشار از درد و اندوهی که اندام دوست در مقابل جوخه‌ی آتش قرار می‌گیرد؛ لحظه‌های سرشار از درد و

اندوهی که تیر خلاص بر شقیقه‌ی دوست شلیک می‌شود.

در متن بلند خاطرات زندان، شکنجه‌ی روحی یعنی تماشای صحنه‌ی بی‌یفا رفتن تن و جان دوست؛ یعنی شنیدن صدای ناله‌ی دوست. در متن بلند خاطرات زندان، شکنجه‌ی روحی مجروح شدن عضوی از یک تن در برابر عضوی دیگر است؛ تجربه‌ی عمق بی‌انتهای ناتوانی در مقابل عمق بی‌انتهای بی‌انتهای ناتوانی دوست.

۹

در متن بلند خاطرات زندان، مرگ نه تنها فاجعه‌ای است که برسینه می‌نشیند یا دور گلو می‌پیچد، که کابوسی است که به سماجت گرد بام و سر می‌چرخد. زندان‌های جمهوری اسلامی به اتاق انتظار مرگ می‌مانند. در متن بلند خاطرات زندان، بسیاری به انتظار مرگ نشسته‌اند و به زوال جهان می‌نگرند؛ که مرگ چون در چشم‌انداز می‌آید، همه‌ی آن روزها که گذشته‌اند، رنگ دل‌تنگی‌ی ژرف می‌گیرند. جهان که رنگ وداع می‌گیرد، دست‌های مهربانی که به شانه خورده‌اند، تبدیل به باردل می‌شوند و خطاهای از یاد رفته ندامت جان‌سوز می‌آفرینند. مرگ چون در چشم‌انداز می‌آید، همه‌ی وجود بدل به تهی‌ی مطلق می‌شود.

متن بلند خاطرات زندان، از کابوس مرگ نیز رنگ می‌گیرد؛ از وداع جان‌سوز دوست و تصور وداع خویش از جهانی که جایای دوست بر آن مانده است.

۱۰

ژاک لاکان فیلسوف و روان‌کاو فرانسوی، در تبیین چه‌گونه‌گی شخصیت آدمی، از مرحله‌ای به نام مرحله‌ی آینه‌ای یاد می‌کند. به گمان لاکان کودک در نخستین نگاه به آینه چنان از تصویر جسم تنهای خویش به هراس می‌افتد که جسم خویش را تکه‌ای از جسم مادر می‌پندارد. با گذر زمان اما، کودک از مرحله‌ی آینه‌ای برمی‌گذرد و راز تنهایی‌ی خویش را درمی‌یابد.

لاکان کودکی را که در آینه می‌نگرد دال می‌خواند و تصویر او را مدلول. در مرحله‌ی آینه‌ای دال و مدلول در خیال کودک به وحدت رسیده‌اند؛ در مرحله‌ی جدایی اما، کودک به گستره‌ی نظم نمادین زبانی وارد می‌شود؛ نظمی که بستر نام‌گذاری‌ها بر مبنای تقابلهای دوتایی است؛ ایجاد مدلول‌های ثابت برای دال‌ها. به روایت لاکان اما، هیچ مدلول ثابتی برای هیچ دالی وجود ندارد؛ چه زمان سوژه‌ی استعلایی به‌سرآمده و دوران دال استعلایی آغاز شده است؛ دوران معنای متفاوت برای واژه‌های یکسان.

ژاک لاکان دوران معنای ثابت را پایان یافته می‌داند و از دال استعلایی سخن می‌گوید. ما اما، در زورویی با متن بلند خاطرات زندان، دال درد را در مدلول‌های مشترک می‌خوانیم؛ فراموش‌شده‌گی، مرگ حماسی، مقاومت، تحقیر، شکسته‌گی، شکنجه، زخم، وداع، اندوه دوست، غربت عارفانه، تنهایی‌ی تراژیک، شجاعت، هراس، کابوس، سربلندی؛ خود درد.

در متن بلند خاطرات زندان، مدلول استعلایی‌ی درد سایه گسترده است؛ جانهایی که می‌افسردند، بنف‌هایی که می‌شکفند، زخم‌هایی که می‌سوزند، معصومیت‌هایی که آوای اندوه و غرور می‌خوانند؛ خود درد؛ تکرار ترجیع‌بند شعر یک نسل در گوش نسل‌هایی که شاید به آینه با چشم دیگری بنگرند.

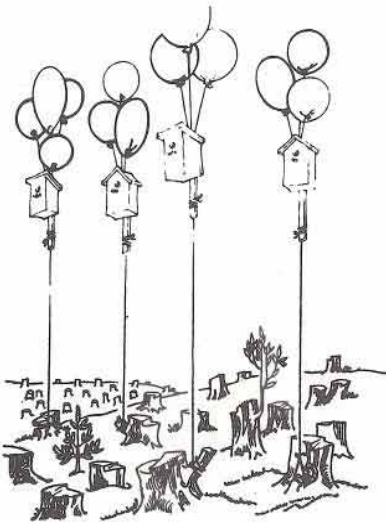
* این متن، مقدمه‌ی کتاب در دست انتشار همکارمان بهروز شیدا است.

نگاهی به کتاب

داد بی داد

شیدا نبوی

داد بی داد، به کوشش ویدا حاجبی تبریزی، جلد اول، پاریس، با پشتیبانی مالی گروه زنان AG Frauen، فوریه ۲۰۰۳ / اسفند ۱۳۸۱، ۳۳۴ صفحه.



برای اولین بار، زنان زندانی سیاسی دوران شاه؛ اولین زنان زندانی، به بازگویی خاطراتی از دوران اسارت خود در زندان‌های آن زمان دست زده‌اند. پرداختن به این امر بسیار واجب، کاری است درخور سپاس‌گزاری. با همه‌ی سختی‌ها و دشواری‌هایی که چنین امری در بر دارد، خانم حاجبی موفق شده با ۳۵ تن از این زنان گفت‌وگو کند که در جلد اول حاصل ۱۶ گفت‌وگو را می‌خوانیم. خاطرات زنان و دخترانی را که در آن دوران سیاه و خفقان آمیز، در آن سکوت مرگبار، همراه با هم‌زمان مرد خود، دلاوران پا به میدان مبارزه گذاشتند، سختی و زندان و شکنجه و مرگ را پذیرا شدند تا با متحقق کردن آرمان‌هایشان،

دنیای زیباتری بنا کنند. در سکوت طولانی و خفقان سنگین حاکم بر جامعه در بعد از مرداد ۳۲، در دورانی که صدایی از جایی اگر می‌خواست برخیزد، در گلو خفه می‌شد، در دورانی که تمام آزادی‌خواهان و طرفداران عدالت اجتماعی یا زبان در کام کشیده و یا تنها می‌توانستند به زبان ایهام و اشاره حرف بزنند، در دورانی که روشنفکران و آگاهان جامعه راهی برای اشاعه‌ی آگاهی و فرهنگ می‌جستند و همان هم با سرکوب و سانسور روبرو می‌شد، طنین شلیک گلوله‌های گروهی از زنان و مردان دلاور جامعه که آغازگر مبارزه‌ی مسلحانه بود، در جامعه پیچید. این طنین ناگهانی جامعه‌ی روشنفکری را تکان داد، خواب سازشکاران و عافیت طلبان را آشفت و رژیم شاه و دستگاه پلیسی آن را دچار سرگیجه کرد. جامعه‌ی روشنفکری و محیط‌های دانشجویی زیر و رو شد و کسان بسیاری، عملی شدن تمام آرمان‌ها و آرزوهای ترقی‌خواهانه و بشردوستانه‌ی خود را در گرو تداوم و پیروزی مبارزه‌ی مسلحانه دیدند. این مبارزه به سرعت گسترش یافت و بخشی از نیروهای جوان و کارآمد جامعه را جذب خود کرد. رژیم نیز آرام ننشست، سرکوب و خفقان را تشدید کرد، روز و شب در پی شکار و نابودی این مبارزان جوان برآمد و تا توانست بر این جنبش نو پا ضربه زد.

و اکنون، به ویژه بعد از شکست انقلاب ایران، و با تغییر شرایط جهانی، بسیاری از همان زنان و مردان مبارز نگاه تازه‌ای پیدا کرده‌اند و به تفکرات جدیدی رسیده‌اند. البته، این طبیعی است که یک ذهن پویا، در طول زمان، تغییر و تحول بیابد و راه‌های تازه‌تری برای رسیدن به آنچه فکر می‌کند درست است بجوید، اما این، با نفی و طرد گذشته اساساً متفاوت است. نمی‌توان گذشته را با نگاه امروز طرد کرد. باید به ارزیابی و تحلیل آن پرداخت، ضعف‌ها و بدیهی‌هایش را گفت و شکست‌ها و علل آن را شناخت، نمی‌توان به جای این کار، و با دادن نسبت‌های ناآگاهی و بیسوادی و نادانی به خود، نکات مثبت و دستاوردهای آن را پوشاند. و این کاری است که متأسفانه در این کتاب صورت گرفته است. این زنان، که تا همین چندین پیش به گذشته‌ی خود افتخار می‌کردند، همه، خود را عناصری ناآگاه و نادان و بیسواد معرفی می‌کنند و این که اصلاً هیچ نمی‌فهمیدند و نمی‌دانستند چه می‌کنند و چه باید بکنند. حالا، زمانی طولانی از آن دوران گذشته است و ارزیابی و حتا بازگویی آن کار سختی است. بنابراین، بدون این که در اهمیت این کار و دشواری‌های انجام آن، به ویژه در این روزگار سخت، تردیدی باشد، نگاهی می‌اندازیم به محتویات کتاب و نوع برخورد «راویان» و «کوشنده» به این بخش از مبارزات مردم ایران.

رمان است یا خاطره؟

قبل از بحث روی محتویات کتاب، چند ایراد یا مشکل فنی مهم موجود در عرضه کتاب باید ذکر شود. اولین آن، نحوه‌ی ذکر نام کتاب و نویسنده در روی جلد است. با دیدن «داد بی داد» و «ویدا حاجبی تبریزی» و طرح یک کیبوتر سفید کوچک، خود را با یک رمان به قلم نویسنده‌ای به این نام روبرو می‌بینیم. این مسلم است که هر کسی می‌تواند دست به نوشتن رمان بزند و هر نامی هم می‌تواند بر خود و بر کتابش بگذارد ولی

وقتی جلد آن را ورق می‌زنیم می‌بینیم نه، رمانی به قلم خانم حاجبی نیست، بلکه جلد اول «نخستین زندان زنان سیاسی ۱۳۵۰-۱۳۵۷» است که «به کوشش ویدا حاجبی تبریزی» فراهم شده، و تازه، هنوز هم در نمی‌یابیم که منظور، خاطرات نخستین زندان سیاسی ایران است. خانم حاجبی، که به قول خودشان در «روایت من» تجربیاتی در کار نشر و چاپ دارند باید بدانند که نام کتاب یا طرح و رنگ جلد و نوع خط و... و حتی قطع کتاب را می‌توان طبق سلیقه‌ی شخصی انتخاب کرد. طبق سلیقه شخصی می‌توان بخش اصلی طرح روی جلد را که کیبوتریست گریان، به پشت جلد منتقل کرد و کیبوتر کوچک سفید را روی جلد به نمایش گذاشت، اما اصول چاپ یک کتاب و عرضه‌ی آن را نمی‌توان به موجب سلیقه‌های شخصی تغییر داد. روی جلد، باید محتویات کتاب را با صراحت منعکس کند تا خواننده بتواند برای خریدن یا نخریدن و خواندن یا نخواندن آن تصمیم بگیرد. اگر رمان است باید مشخص شود و اگر خاطرات گروه مشخصی است از دورانی مشخص، آنهم باید روشن شود، باید روشن شود که نویسنده دارد یا «کوشنده» یا «گردآورنده». داد بیداد، از این نظر با اشکالی بزرگ روبروست. در داد بیداد، سه نوع نامگذاری برای کتاب و نویسنده یا کوشنده به چشم می‌خورد: روی جلد، داخل جلد و پشت جلد.

آنچه در کتاب بسیار مورد بی توجهی قرار گرفته، تاریخ و زمان است. در بسیاری از روایت‌ها، تاریخ دست‌گیری، تاریخ اتفاقات مهم، تاریخ نقل و انتقالات مهم از قلم افتاده و تاریخ در بسیاری موارد مشخص نمی‌شود. و در چند مورد هم تاریخ‌ها اشتباه است. که می‌تواند در جلد دوم اصلاح شود. در تمام کتاب، زمان‌ها و تاریخ‌ها مبهم مانده است: «در یکی از روزهای مرداد ماه همانسال...» چه سالی؟ به کار بردن لغاتی مثل «مدتها گذشت، بعد از مدتی، بعد از چندی، چندی نگذشت، و...»، قضایای تاریخی را گنگ می‌کند چرا که در هر کدام از این فواصل و یا مقاطع، می‌تواند اتفاقات مهم و مؤثری افتاده باشد که روی همه چیز تأثیر بگذارد. در روایت‌های مه‌ری، صفحات ۵۳ تا ۶۵ - که در ضمن به خاطر تصویر فضای زندان، از روایت‌های جالب است، بطور مطلق خبری از تاریخ نیست، حتی در جایی که صحبت از دستگیری یک دختر آمریکایی - به خاطر عکس‌برداری از روستاهای ایران - شده است که از نظر تاریخی و سیاسی می‌تواند اتفاق مهمی باشد. و یا در صفحه ۶۱ می‌خوانیم: «چهره‌ای از رهبران سازمان انقلابی حزب توده بود. او را بعد از انقلاب اعدام کردند»، چه سالی؟ بیست و چهار سال از انقلاب می‌گذرد. نمونه دیگر: «... بالاخره منصوره را آزاد کردند...» از قضای روزگار، چند سال بعد او را دوباره دستگیر و...» (ص. ۷۰). چند سال بعد؟ کی آزاد شد؟ کی دوباره دستگیر شد؟ آیا این‌ها اهمیتی ندارد؟ در روایت سیمین صفحات ۲۲۹ تا ۲۳۸، هیچ ذکری از تاریخ نشده و فقط در ص. ۲۳۵ است که با اشاره به یک واقعه‌ی دیگر، پی به حدود زمانی روایت می‌بریم. این‌ها فقط نمونه‌هایی از بی توجهی به تاریخ است که اصولاً کتاب را از ارزش تاریخی خود دور می‌کند. نمونه دیگری که سستند بودن کتاب و دقت و مسئولیت در کار را مورد تردید قرار می‌دهد، در صفحه ۱۲۴، در روایت طاهره دیده می‌شود: «... شنیدم که دوست

عزیزم... که به خانه‌های تیمی فداییان پیوسته بود...». در اینجا اتفاق مهمی را با «شنیدم» شرح می‌دهد بدون این که به کی؟ کجا؟ چگونه؟ چرا؟ی حادثه بپردازد. «شنیدم» و «می‌گویند» و «احتمالاً» ارزش تاریخی ندارد.

در این کتاب ۷۸ روایت از ۱۶ نفر را می‌خوانیم. اولین نکته مهم این است که خود خانم حاجبی هیچ روایتی را نقل نکرده و دلیل آن هم روشن نیست. آنچه در آغاز به نام «روایت من» آمده در واقع مقدمه‌ای است برای توضیح و شرح چگونگی تهیه و تنظیم کتاب. این که چرا خود «کوشنده» که از زندانیان معروف زمان شاه بوده و زمانی طولانی را در زندان گذرانده، از تجربه خودش حرف نزده، سؤالی است بی جواب. کتاب در دو بخش و هر بخش در هفت فصل تنظیم شده، و تنظیم براساس موضوعات صورت گرفته است: دستگیری و بازجویی، زندان قصر، زندان جنج و جنایی، بند سیاسی، دادگاه، شکنجه، دادگاه، و... و این «تقسیم بندی» یکی از نقایص کتاب است. روایت‌های یک نفر، مثلاً عاطفه از زندان در چند بخش و با فاصله از هم بیان شده. این مانع می‌شود که خواننده بتواند چهره و شخصیت عاطفه را، در زندان، برای خود بسازد و او را از خلال حرف‌هایش بشناسد. تک تک برخورد‌های یک راوی را می‌تواند بخواند ولی برای جمع‌بندی و ساختن شخصیت او، باید آنها را دوباره کنار هم بچیند. این نقص در تمام کتاب دنبال می‌شود. یک روایت را می‌خوانیم و برای به دست آوردن شناخت از راوی، باید به بخش دیگری و روایت دیگری مراجعه کنیم. در واقع، اگر بخواهیم کتاب را با ترتیب و تسلسل صفحات بخوانیم، جز نقل قول‌هایی پراکنده از آدسهای مختلف، اما، با نگاهی همسان، چیزی به دست نمی‌آوریم. خواننده هیچ ارتباط و پیوندی با گویندگان و راویان نمی‌تواند برقرار کند. به همین دلیل است که وقتی کتاب تمام می‌شود چیزی از آن در ذهن نمی‌ماند.

اشکال چشم‌گیر و مهم دیگر، اینست که «کوشنده» همه روایت‌ها را به زبان خود و با نگاه خود بیان کرده است. یعنی، همه به یک زبان حرف می‌زنند، همه یکجور به حوادث نگاه می‌کنند و همه احساسی همسان نسبت به گذشته و کارهای خود و نسبت به زندان و مبارزه دارند، همه با نگاه امروز خود، گذشته‌شان را طرد می‌کنند؛ لحنی یک‌دست، زبانی همسان و نگاهی یکسان.

از همان ابتدای کتاب، نگاه تغییر یافته راویان را نسبت به گذشته‌ی خود و زندان و شکنجه می‌بینیم. در اولین جمله‌ی کتاب، در روایت من - که در واقع روایت ویدا حاجبی از زندان نیست و مقدمه کتاب است - می‌خوانیم: «به تخت بسته شده بودم و حسینی شلاق می‌زد...» (ص. ۹).. این تنها جایی است که ویدا حاجبی از شکنجه و آزار زندانبانان می‌گوید؛ نیم سطر؛ و بعد به توضیح برقراری رابطه‌ی مؤدبانه با شکنجه‌گری که به خشونت و وحشی‌گری معروف بود می‌پردازد و دلش از دیدن پای ورم کرده او که «شبهه به پای زندانیانی که شلاق می‌زد» شده بود، می‌سوزد (ص. ۹).. از میزان نفرت هم‌پندانش از حسینی در شگفت می‌شود: «به زندان قصر که منتقل شدم، روزی به دوستان نزدیک هم‌بندم از احساس دلسوزیم نسبت به حسینی گفتم. با چنان واکنشی منفی روبرو شدم که حرفم را فرو خوردم. میزان

نفرت آنها از حسینی برابم شگفت انگیز بود. اما چنان مجذوب و مرعوب ایثار و مقاومت دلورانه آنها بودم که به خودم و به احساسم شک کردم» (ص. ۱۰). این که در زندان، آنهم در دوره‌ی بازجویی و زیر شکنجه، کسی دلش به حال شکنجه‌گرش بسوزد، با او هم کلام بشود و او را وادارند که با زندانی درد دل کند و زخماهای جسم و روحش را به او نشان بدهد، واقعاً شگفت‌آور است! آنهم نه حالا و بعد از گذشت سی سال و تغییر نگاه و دید شخص نسبت به همه چیز، بلکه در همان زمان و در همان مکان! به زعم من، این هم بیان احساس آنروز است با دید امروز.

تمام راپیان، به زعم من به تبع «کوشنده»، با نگاه امروز و با نظریات امروز خود به گذشته‌شان نگاه کرده‌اند و کارهایشان را ارزیابی کرده‌اند. این طبیعی است که نظرات و دیدگاه‌های افراد تغییر کند، تکامل پیدا کند، و با نگاهی تازه به موضوعات بنگرند. ولی وقتی خاطرات و به ویژه خاطرات سیاسی بیان می‌شود، باید آن را در همان زمان و همان شرایط و با همان نگاهی که بوده بیان کنیم. بیان خاطرات برای انتقال تجربه است به آیندگان، نه برای نفی و طرد آنچه بوده‌ایم! آن هم بدون تحلیل و موشکافی قضایا. وقتی می‌خواهیم تحلیل از یک نوع مبارزه، یک خط مشی، یک سیاست و یا یک دوران سیاسی داشته باشیم می‌توانیم تمام نکات مربوط به آن را بشکافیم و بگوییم خوب بوده است یا بد، موفق بوده است یا باعث شکست شده، می‌توان به آن افتخار کرد یا مایه سرشکستگی است و... اما وقتی فقط می‌خواهیم به بازگویی خاطره‌ها بپردازیم، دیگر نباید همه آنچه را که بوده نفی کنیم، اظهار ندامت کنیم و مدام بگوییم ما نمی‌فهمیدیم و نمی‌دانستیم و اصلاً هیچی سرمان نمی‌شد. بطور مثال، نمی‌توانیم به طور پراکنده و در یک جمله، ناگهان و بدون هیچ زمینه‌ای یکباره بگوییم «تردیدهایم در مورد مبارزه چریکی شدت یافت» (ص. ۲۷). این حرف را کسی می‌زند که سه بار به زندان افتاده، شکنجه شده، محکومیت خود را تحمل کرده و سرانجام هم در آستانه انقلاب ۵۷، کاملاً داوطلبانه و آگاهانه به سازمان چریک‌های فدایی خلق و به مبارزه‌ی چریکی پیوسته ولی امروز از تردیدش در آن موقع حرف می‌زند. هیچ‌کس با تردید، و یا با دعوت دیگران، به مبارزه مسلحانه، یعنی نوعی جدی و خطرناک از مبارزه، دست نمی‌زد. و یا، در ص. ۲۲۲، از قول فریده ک، می‌خوانیم: «... روزی که خبر کشته شدن سرتیپ رضا زندی پور، رئیس کمیته مشترک را توسط مجاهدین (منشعب مارکسیست - لنینیست) شنیدیم از خوشحالی در پوست نمی‌گنجیدیم...». ولی، بلافاصله در صفحه‌ی بعد، با همان لحن و بیان دیگران، به نفی ارزش‌های این مبارزه و نفی خود می‌پردازد و می‌گوید: «... توان اندیشیدن به پیامدهای درازمدت و تحلیل از اوضاع کلی را از دست داده بودیم. شاید به خاطر نفس و خصیصه‌ی نوع مبارزه‌مان که شتابزده و خالی از دورنما بود، ناگزیر به لحظه می‌اندیشیدیم...!» (ص. ۲۲۳).

این تردید و نفی گذشته، در تمام روایت‌ها، به ویژه آن‌ها که به مبارزه چریکی و مشی مسلحانه - و در این کتاب سازمان فدایی، چون اعضاء و پیروان سازمان دیگر معتقد به مبارزه مسلحانه یعنی سازمان مجاهدین، در این کتاب صحبت نکرده اند - مربوط می‌شود به چشم می‌خورد. زنانی که

روایت‌هایشان در این کتاب آمده، از زنان مبارز و آگاه جامعه بوده‌اند، نخستین زنان زندانی سیاسی، و بسیاریشان طرفدار مشی مبارزه مسلحانه، و خود، چریک بوده‌اند، و در تعقیب زندگی و سرنوشتشان - حتی در خلال حرف‌هایشان در همین کتاب - می‌دانیم که عمدتاً جزو عناصر درس خوانده، آگاه و روشنفکر و افراد برجسته‌ی جامعه بوده‌اند. آن‌ها مطالعه می‌کرده‌اند، در جستجوی دانش و آگاهی به هر دری می‌زده‌اند، جامعه طبقاتی و زور و دیکتاتوری را می‌شناخته‌اند و می‌خواسته‌اند با آن مبارزه کنند، جزو عناصر پیشرفته جامعه محسوب می‌شده اند، آرمانگرا بوده اند و در راه آرمانشان، تا پای جان رفته‌اند. اما همین را هم، با نگاهی منفی باز می‌گویند! عاطفه در صفحه ۳۳ می‌گوید: «... به این باور رسیده بودم که باید با صدقاتی انقلابی در راه آرمان‌هایم جان بسپارم. دیگر به دنبال شهادت بودم، نه به دنبال زندگی...». این نگاه وارونه‌ای است به مسئله مرگ و زندگی در پیروان و معتقدان مشی مسلحانه. یک چریک، مسئله‌ی مرگ را برای خود حل می‌کرد و از آن باکی به خود راه نمی‌داد، اما دنبال مرگ و شهادت نمی‌دوید. حاضر بود هر لحظه لازم شود سیانورش را بچود یا نارنجک خود را در شکمش منفجر کند برای این که دستگیر نشود، بیم از این که زیر شکنجه تاب نیاورد و اطلاعات به دشمن بدهد، مرگ را برای او آسان می‌کرد، در واقع این نوع مردن بخشی از مبارزه‌اش بود ولی دلش نمی‌خواست بمیرد، دنبال مرگ نمی‌گشت. این، دو مقوله‌ی متفاوت است. او برای زندگی مبارزه می‌کرد، نه برای مرگ.

عاطفه، در روایت‌های خود - که تصادفاً بسیار بیشتر از دیگران است - جا به جا تحلیل سیاسی می‌کند، نظر می‌دهد، از لزوم انقلاب و مبارزه حرف می‌زند، از مطالعه و شناختن جامعه‌ی طبقاتی حرف می‌زند، از آرمانش می‌گوید، و مدام هم می‌گوید سیاسی نبودم و چیزی سرم نمی‌شد! مبارزه‌ی چریکی و جنگ مسلحانه‌ی یک سازمان مخفی با رژیم شاه کار آسانی نبود که هر کس، هر روز، بدون هیچ انگیزه و آگاهی به آن بپیوندد. اصولاً رسیدن و وصل شدن به سازمان‌های مخفی، کاری بود مشکل و زنانی که جزو اولین چریک‌های شهری ایران بودند بسیاری‌شان در زمره افراد سرشناس مبارزه درآمدند و شجاعت و دلوریشان تحسین برانگیز بود و در زندان هم به اسطوره‌های مقاومت تبدیل شدند، حالا، در این کتاب، هم‌شان می‌گویند نمی‌دانستند چه می‌کنند، هیچ آگاهی نداشتند و یا دنبال رو شوهران و برادران خود بودند. این، نفی نمی‌شود که عده‌ای هم می‌توانستند به دنبال برادر یا شوهر یا دوست خودشان به مبارزه کشیده شوند اما دیگر تحمل زندگی سخت مخفی و مبارزاتی، تحمل دستگیری و شکنجه و زندان، نمی‌توانست بدون انگیزه و آگاهی و بدون دانستن و شناختن - حتی اندک - صورت بگیرد. بسیاری از این زنان در ساده و ناآگاه نشان دادن خود افراط کرده‌اند. همه این زنان جسور و پیشرو، حالا اصرار غریبی دارند که خود را به سادگی و نفهمی بزنند، در روایت صدیقه (ص. ۱۶۷) هنگام حرف زدن از مصطفی شجاعیان و گروه خودشان، می‌خوانیم: «مصطفی نقش رهبر و فرمانده را داشت و ما نقش سرباز و شاگرد. او مخفی و مسلح بود، نویسنده و تئورسین بود. ما دانشجویانی بودیم که به صورت عادی و علنی

زندگی می‌کردیم، در واقع کسی نبودیم...» و در پایان همین صفحه: «ما هم درباره جزئیات برنامه سیاسی گروه پرسشی نمی‌کردیم و چیز چندانی نمی‌دانستیم. فقط به نحوی کلی می‌دانستیم که گروه ما در پی تدارک و انجام عملیات مسلحانه است با هدف یاری رساندن به ایجاد جبهه‌ی متحد...». نرسیدن و پرهیز از جمع کردن اطلاعات اضافی یک چیز است و خود را به نفهمی و نادانی زدن چیزی دیگر.

اینهمه اصرار و ابرام در ناآگاهی و بی‌خبری و پافشاری بر نادانی، آیا نوعی ابراز ندامت و پشیمانی نیست؟!

در برخی جاها - حتی آنجا که راوی با مبارزات مسلحانه و سازمان پیرو این خط مشی ارتباطی نداشته - کار به افراط می‌رسد و مقاومت و آرمان‌خواهی دیگران را هم تخطئه و مسخره می‌کند: (ص. ۲۰۳، روایت فربیه): «... چشمم که به تاریکی عادت کرد توانستم شعرهایی را که اینجا و آنجا روی دیوار نوشته شده بود بخوانم. به نظرم رسید عجب دیوانه‌هایی پیدا می‌شوند در این دنیا که در سیاه‌چالی چنین مخوف، از امید و زندگی می‌نویسند. از این که در مسلخ عشق جز نکو را نکشند و...». اما، تناقضات این راوی در صفحه بعد معلوم می‌شود. از این که او را به بند زنان سیاسی زندان قصر برده‌اند و حالا می‌تواند سرشناسان مبارزه را ببیند اظهار خوشحالی می‌کند: «بی دانستم که در آنجا عاطفه گرگین همسر گلسرخ را خواهم دید و با چهره‌های مشهوری چون سیمین و رقیه و ناهید و بسیاری دیگر آشنا خواهم شد». و باز، هموست که در صفحه آخر کتاب، از این که خلاف میل و ایده‌ی خود حرکت و تبلیغ کرده حرف می‌زند و احساسات ضد تشکیلاتی و ضد گروهی حاکم بر کتاب را برجسته می‌کند. می‌گوید: «سرانجام به این موضوع پی‌بردم که عضویت در یک تشکیلات، خواهی نخواهی به نوعی وابستگی فکری نیز منجر می‌شود و در عمل از انتخاب آزاد اندیشه و رشد و شکوفایی فکری پیشگیری می‌کند. پس ناگزیر به تنهایی در راه کسب آزادی گام برداشتم. حالا کی به این نتیجه خواهم رسید که "حق هم دادنی است و نه گرفتنی؟" الله و اعلم!».

«خانه تیمی» چیست؟

لفظ «خانه تیمی» که در سراسر کتاب، بطور سیستماتیک - و عمدتاً به جای سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران - به کار رفته، در آن دوران اصطلاح رایجی نبود. خود مبارزان مخفی، مثل مجاهدین یا فداییان از این ترکیب استفاده نمی‌کردند. آن‌ها برای محل زندگی مخفی و نظامی خود نام «پایگاه» را به کار می‌بردند. در حالی که در این کتاب می‌خوانیم: «اواسط زمستان عاطفه را هم به بند ما منتقل کردند. در محاصره خان‌ای تیمی به مسئولیت چنگیز قبادی دستگیر شده بود» (ص. ۶۳). و یا «... صدیقه را در رابطه با یک خانه تیمی دستگیر کرده بودند...» (ص. ۴۵). و یا: «دخترش صدیقه به خانه‌های تیمی مجاهدین پیوسته بود...» (ص. ۲۲۱). معلوم نمی‌شود که این‌ها چرا با این اصرار، به «خانه های تیمی» می‌پیوندند و نه به سازمان فدایی یا سازمان مجاهدین؟ در بیشتر موارد، اصلاً اصطلاح «خانه های تیمی» به جای نام سازمان فدایی به کار رفته و این، حتی در روایت رقیه، از اولین زنان چریک

فدایی به چشم می‌خورد. در ص. ۳۱۳ می‌خوانیم: «... تصورم این بود که میترا و زهره مبلغان پر شوری برای مثنی چریکی خواهند شد، اما نه این که به خانه‌های تیمی بپیوندند!» و یا در ص. ۳۱۷ وقتی از گسترش ضربه‌های ساواک به مبارزان و چریک‌ها سخن می‌گوید، می‌نویسد: «سال ۵۵، سال تشدید ضربه‌ها به خانه‌های تیمی و افزایش کشته شده‌ها، سال افول جنبش مسلحانه برخلاف باورمان، سال دلبره و نگرانی در زندانها بود...!» خانه تیمی: کدام خانه تیمی؟ کدام سازمان؟ سازمان‌های مخفی خانه‌های تیمی داشتند: از نواب صفوی تا مجاهدین و فداییان. منظور چیست؟ صرف پیوستن به خانه تیمی از نظر ساواک جرم بود یا خانه تیمی یکی از ابزارها و وسیله‌های مبارزه مخفی بود؟ اصلاً این «خانه‌های تیمی» برای چه «ساخته» و یا «تشکیل» شده بودند! صدیقه چرا در «خانه تیمی» بوده؟ (ص. ۴۵). و یا: «... اواخر بهار ۵۰ با چند رفیق خانه تیمی دستگیر شده بودم...» (ص. ۴۷)، تا آخر این روایت گرایش سیاسی و وابستگی راوی ذکر نمی‌شود و فقط در آخر صفحه است که می‌فهمیم راوی یعنی شهین، با «رفقای فدایی» هم پرونده، و پس، فدایی بوده است.

در مورد بسیاری از راویان، گرایشات سیاسی و وابستگی‌های سازمانی‌شان مشخص نمی‌شود. مگر آنجا که پیروی از مثنی مسلحانه می‌کنند یا در تدارک عملیات مسلحانه هستند. که آنهم برای رد و طرد آنست. مثلاً در روایت صدیقه، صفحات ۱۶۱ تا ۱۷۲، فقط معلوم است که می‌خواسته‌اند مبارزه‌ی مسلحانه بکنند. چه گرایشی، چه سازمانی؟ چه هدفی؟...

تاریخ با نام کوچک

در داد بی داد، تمام راویان با نام کوچک معرفی شده‌اند. و نام کوچک هرگز هویت را - مگر برای آشنایان - روشن نمی‌کند. این روشن نبودن هویت، اعتباری برای روایت‌های تاریخی واقعی به همراه نمی‌آورد. مضافاً به این که اینجا، مسئله جنبه‌ی افراط به خود گرفته و حتی در برخی موارد با ذکر نام شوهر و برادر اعدام شده، نیابردن نام خود راوی جنبه شوخی می‌گیرد (ص. ۲۵ و ۴۷). خیلی از جاها نام رفگان و جانب‌باختگان و اعدام شدگان آمده و در جاهای دیگری نیامده است. در بالای روایتی نام کوچک ذکر شده و در متن، به دلیل ذکر نام کامل شوهر یا برادر اعدام شده یا کشته شده، نام راوی نیز مشخص می‌شود. مثلاً در ص. ۲۲۲، می‌آید: «ما را به خاطر متواری شدن همسرم هوشنگ اعظمی دستگیر کرده بودند...» ولی خود راوی با نام کوچک و حرف اول فامیل معرفی شده است. و عین این ماجرا در ص. ۲۲۶. در روایت ثریا تکرار شده است. خانم حاجبی توضیح می‌دهد که «سعی بسیار کرده» که راویان را راضی کند با نام کاملشان معرفی شوند ولی نتوانسته آنها را قانع کند. این پذیرفتنی است که برخی - به هر دلیلی - نخواهند نامشان ذکر شود - ولی می‌شد فقط همان‌هایی را که مشکل دارند با نام کوچک آورد و نام بقیه را ذکر کرد. نمونه‌ی دیگر، در روایت صدیقه، صفحات ۱۶۱ تا ۱۷۲ است که نام‌های بسیاری بطور کامل ذکر شده ولی نام مرضیه همه جا فقط مرضیه آمده، خواننده می‌خواند که مرضیه روشنفکر و فعال بود، آمد، بر روی دیگران تأثیر گذاشت، مخفی شد، چریک

شد، و... بدون این که بداند بالاخره این مرضیه کیست. در واقع، وسواس برای به کار نبردن نام فامیل، به جای این که نظم و ترتیبی به کار رفته باشد، اغتشاش ایجاد کرده است.

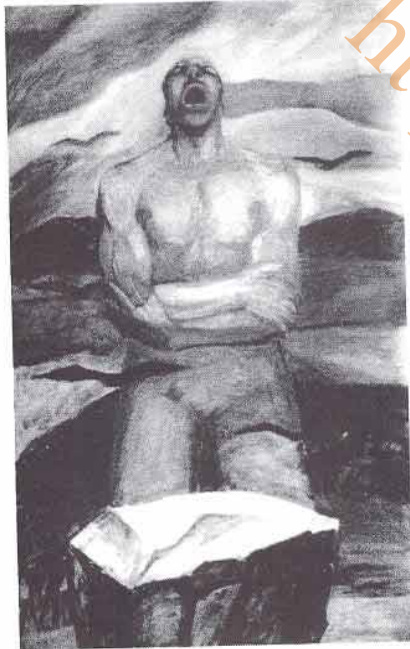
چگونگی ارائه‌ی روایت‌ها، به کار بردن اسامی کوچک، و بی توجهی به تاریخ و زمان، روشن نبودن گرایشات سیاسی اغلب راویان، باعث شده که در مجموع، کتاب حال و هوای شخصی و خودمانی به خود بگیرد. مثل اینکه عده‌ای که همه یکدیگر را می‌شناسند دور هم نشستند و همین‌طوری خاطراتشان را شرح داده‌اند. و بیشتر هم خاطرات تفریحی و خوشایند و توأم با شادی و خنده را بازگو کرده‌اند و آن‌طور که در شرح خودمانی خاطرات رواج دارد، اغلب خود را نادان و بیخبر و ساده لوح معرفی کرده‌اند، و البته جا به جا هم از کارهایشان ابراز پشیمانی و ندامت کرده‌اند. این کتاب از این محدوده که فراتر برود، برای خواننده‌ای که این آدم‌ها را شناسد و نداند رقیه کیست یا ثریا و فهیمه و عاطفه کیانند، ارزش تاریخی ندارد. خواننده‌ای که دور از محدوده آدم‌های سیاسی و انقلابی و زندانی بوده باشد، یا خواننده‌ای که چند سال بعد این کتاب را به قصد شناختن دوره‌ای از تاریخ مملکت دست بگیرد، چیز زیادی دستگیرش نمی‌شود. نمی‌تواند مطمئن باشد که این‌ها آدم‌های واقعی‌اند و نه ساخته و پرداخته ذهن کوشنده. هویت آدم‌ها گنگ و مبهم است. در مجموع به دقت‌چرخه خاطرات بیشتر شبیه است. تجربه‌ای را به آیندگان منتقل نمی‌کند. خواننده‌ی ناآشنا نمی‌فهمد چرا این عده به زندان افتادند، چرا شکنجه شدند و مهم‌تر این که چرا مقاومت کردند، چرا هر کدام چند بار و چند سال زندان را تحمل کردند و باز هم به کارهایشان و در واقع به مبارزاتشان ادامه دادند. اصولاً، انگیزه‌شان از اینکارها چه بود. آنهم شور و عشق و فداکاری و اعتقاد و آرمان این مبارزان در کجای این کتاب است؟ آیا واقعاً همه چیز «تصادفی» و این همه پوچ بوده است؟

کتاب، به زعم من، نه خاطره است، نه نقد گذشته است و نه تحلیل شیوه‌های مبارزاتی آن دوران. فقط نفی و طرد است. به ویژه نفی مبارزه‌ی مسلحانه و مثنی چریکی. کتاب تصویری واقعی از زندان زمان شاه به دست نمی‌دهد. از مخافت زندان، انزوای زندانی، حالات روانی و روحی آشفته‌ای که زندانی به آن دچار می‌شد، آسیب‌های جسمی که در شکنجه می‌دید و چه بسا آثار آن تا آخر زندگی بر جا می‌ماند، خبری نیست. بسیاری از زندانیان زمان شاه هنوز درد و زخم شکنجه‌های آن بیست - سی سال پیش را بر تن دارند و آثار روانی آنهمه اهانت و سرکوب را با خود حمل می‌کنند ولی در این کتاب، به سادگی گفته می‌شود، مرا شلاق می‌زدند، مرا به انفرادی بردند، مرا به اوین بردند، بردند... برگرداندند... زدند، فحش دادند، توهین و تحقیر کردند... این‌ها همه ساده برگزار شده است. چرا؟ چرا نباید از شکنجه و خوف و هراس زندانی از این شکنجه حرف زد؟ همین است که باعث می‌شود خانم نوشین شاهرخی در نوشته‌ی خود در نشریه‌ی انترتی «عصر نو»، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۸۲/۷، مه ۲۰۰۳، به عنوان یکی از امتیازات کتاب، ذکر می‌کند که: «داد بی داد با نشر روان و زیباییش به طور ظریفی از توضیح‌های تکراری ملال آور و طولانی شکنجه می‌پرهیزد...!» آیا واقعاً بازگویی تاریخ استعمار و

استعمار و شکنجه و کشتار و سانسور و خفقان و شرح شناختها و آدمکشی‌های سفاکان و دیکتاتورها «ملال آور» است؟ آیا این آدم‌ها برای شادی و تفریح و برگزاری تئاتر و بازی به زندان رفته بودند یا توسط نظامی دیکتاتوری و سفاک و مخالف هرگونه آزادی در بند شده بودند؟ آیا نباید از آنچه بر ما و تاریخمان رفته است گفت و گفت و گفت تا فراموش نشود و تا بتوانیم راههای بهتری برای پیروزی و رسیدن به دنیایی بهتر پیدا کنیم؟

*

نقش زندانی در مبارزه طبقاتی چند مقدمه بر یک آغاز



همایون ایوانی

چرا چنین شد؟!

پرسش کوتاه است، اما پاسخ به آن نیاز به بررسی و پژوهشی صبورانه و جدی دارد. این پرسش ابدی، ناشی از عدم شناخت حکومت‌های وحشی و ضد بشری در ایران نیست، بلکه ناشی از ناروشتی در جمع‌بندی خودمان است. می‌خواهیم بدانیم از وقایعی که رخ داد، برای نسل اکنون و آینده کشورمان چه درس‌هایی می‌توانیم بی‌اندوزیم، از چه اشتباهاتی می‌توانیم اجتناب کنیم و بر چه توانایی‌ها و دستاوردهایی می‌توانیم اتکا داشته باشیم.

پاسخ به چنین توقعات درست و به جایی، کار کوتاه مدتی نیست. منظورم از پاسخ، جمع‌بندی مشخص، مستند و انتقادی‌ای است که جای آن هنوز در ادبیات زندانیان سیاسی ایران خالی است. من در این فرصت کوتاه قادر به ارائه پاسخی درخور برای چنین بحثی نیستم. به همین دلیل اجازه می‌خواهم که چند مقدمه را

برای شروع بحث عنوان کنم. با این درک که «طرح درستی از مسئله، نیمی از پاسخ را در خود مستتر دارد».

۱- زندان و مبارزه طبقاتی (۱)

پیوند زندان با جامعه‌ای که آن را سازمان داده، چنان بدیهی می‌نماید که از مرکز توجه بسیاری از ما خارج می‌شود. حداقل به طور تجربی روشن است که زندان از «ازل» در جامعه بشری نبوده و تا «ابد» نیز در جوامع انسانی نیابستی نباشد. به همین دلیل، زندان و پدیده سرکوب را بایستی در پهنه گسترده مبارزه طبقاتی دریافت، در غیر این صورت، در بررسی وقایع زندان و به ویژه کشتار سراسری ۱۳۶۷، با انبوهی از وقایع و اخبار روبرو خواهیم بود که هر کس می‌تواند براساس میل و سلیقه شخصی‌اش آن را توضیح دهد. این گونه توضیحات و تفاسیر، می‌توانند برحسب اتفاق، بخشی از حقیقت را بازتابانند و یا برعکس آن را مستتر سازند، اما یک چیز در همه آن‌ها مشترک است: چنین تفاسیری، شیرازه مناسبات طبقاتی و سلسله مراتب قدرت را پنهان می‌سازند.

اگر زندان را وسیله‌ای در خدمت سرکوب جنبش طبقات تحت سلطه دریابیم، برای درک سیاست‌های حکومت در مورد زندان و راه‌های مقابله با آن، پیش از همه، نظرها به سوی مجموع مناسبات طبقات و راه‌های اعمال دیکتاتوری طبقاتی جلب می‌شود. مقوله زندان-های جمهوری اسلامی را نیز، بایستی با توجه به مجموعه پیچیده جنبش‌های طبقاتی و اجتماعی در ایران دریافت.

در سال ۱۳۶۰ با فروریختن توهّمات اولیه نسبت به حکومت، جمهوری اسلامی به خشونت و زندان در ابعاد وسیع‌تر روی آورد. در چنین وضعی بود که در خیابان‌ها، حکومت نظامی-پلیسی برقرار شد و در زندان‌ها، انبوه فعالین جنبش کمونیستی، چپ و آزادی‌خواه تاوان سرفرازی این جنبش را با شکنجه‌های طاقت‌فرسا، اعدام، انفرادی و یا زندان‌های مملو از زندانیان سیاسی پرداختند. چنین سرکوبی، فقط برای در هم شکستن مادی و فیزیکی مخالفین نیست، بلکه ایجاد هراس در مجموع طبقات تحت سلطه را نیز در نظر دارد.

استفاده از زور به ویژه زندان، کاربردی چندگانه برای طبقات حاکم دارد: در عرصه سیاسی، حکومت همواره در لحظات شدت‌گیری مبارزه طبقاتی، به سراغ آگاه‌ترین و فعال‌ترین نیروهای طبقه یا طبقات محکوم می‌رود. بازداشت و زندان، در درجه اول نقش فعال آنان را در مبارزه طبقاتی جاری، از آنان می‌ستاند. یک جامعه، در همه لحظات در غلیان و شور مبارزاتی نیست، بنابراین برای حکومت (و هم چنین مخالفان) بسیار مهم است که در این دوران انقلابی و یا اعتلای مبارزاتی چه نیروهایی از طرفین در عرصه بالفعل اجتماع حضور دارند. خارج کردن بخش زیادی از فعالین سیاسی طبقات محکوم از چنین عرصه‌ای، توازن قوا را به نفع حکومت تغییر می‌دهد.

کاربرد بعدی و مهم‌تر، تاثیر اجتماعی-سیاسی ناشی از سرکوب و زندان در مجموع جامعه است. حکومت با اسیر ساختن افراد با تجربه و پرتحرک سازمان‌های سیاسی مخالف، توده‌ها را بی‌سر و بدون سازمانده می‌کند. در حقیقت سازمان مقابله با خویش را بی‌رهبر و بی‌تشکل و در صورت امکان منهدم می‌سازد. خامنه‌ای در سال ۱۳۶۶ به صراحت اعتراف کرد که «هدف ما، منهدم ساختن سازماندهی، سازمان-هاست!»

زندان به موازات دو کاربردی که اشاره شد، جنگ روانی یک طرفه‌ای را بر علیه طبقات محکوم دامن می‌زند که هدف آن ایجاد ترس و توسعه هراس در تمامی سطوح جامعه است.

۲- شکنجه: اهداف و روش‌ها (۲)

امر شکنجه در جمهوری اسلامی، فقط به مراحل دستگیری و بازجویی ختم نمی‌شود. در دوره‌ای که ما مستقیماً تجربه کردیم، شکنجه مستمر، دائمی و برنامه-ریزی شده از لحظه دستگیری تا اعدام (حتی لحظات و ثانیه‌های قبل از اعدام) ادامه داشت. اگر هم به بیرون از زندان راه پیدا می‌کردی تا چند سانتیمتری در خروجی زندان، هنوز تهدید می‌شدی که «دفعه دیگر اگر دستگیر شوی، حکمت اعدام است!» (۳) شکنجه، ابزاری دائمی برای در هم شکستن ما بود.

بهبتر است کمی بیشتر به اهداف و روش‌های شکنجه توجه کنیم تا شاید کاربست دائم آن در رژیم اسلامی روشن‌تر شود:

شکنجه یکی از شدیدترین ابزارهای طبقات حاکم برای غلبه بر مخالفین واقعی و یا فرضی خویش است. به همین دلیل یکی از خشن‌ترین اشکال بازتولید مناسبات قدرت سیاسی حاکم به شمار می‌رود. تعریف رسمی مجمع عمومی سازمان ملل متحد از شکنجه در اواخر سال ۱۹۷۵ چنین ارائه شده است:

«شکنجه هر نوع عملی است که انجام آن فرد را به عمد دچار درد یا رنج شدید - خواه جسمانی، خواه روانی- می‌کند. شکنجه توسط یا به ابتکار یک مأمور رسمی صورت می‌گیرد و منظور از آن کسب اطلاعات، یا گرفتن اقرار، و یا مجازات فرد به خاطر کاربست که انجام داده یا مشکوک به انجام دادن آن است. شکنجه شکل حاد و برنامه‌ریزی شده رفتار یا مجازاتی ظالمانه، غیرانسانی یا تحقیرآمیز است.»

من فقط از زاویه‌ای که به بحث کنونی ما برمی‌گردد، به موضوع وسیع شکنجه خواهم پرداخت. یعنی مشکلی که بارها به آن اشاره شده است: کسی که (خوشبختانه) در معرض چنین تجربه خشن و ناخوشایندی قرار نگرفته، نمی‌تواند تصور ملموسی از آثار و عوارض آن بر فرد یا افراد شکنجه دیده داشته باشد. می‌خواهم تجربه فراتری را نیز اضافه کنم: کسی که خودش در معرض شکنجه قرار گرفته ولی به مرور زمان و نیز تغییر محیط اجتماعی و سیاسی از این تجربه فاصله گرفته نیز، گاه با تجربه پیشین خود به مثابه تجربه‌ای «بیرونی» برخورد می‌کند. تجربه شکنجه، گاه چنان مخوف است که حامل مستقیم چنین تجربه‌ای نیز در اصالت آن و عدم آمیزش تجربه با کابوس‌های شخصی شک می‌کند. این وضع، فقط ویژگی زندانیان سیاسی ایران نیست. یکی از قربانیان شکنجه و بازماندگان اردوگاه‌های کار اجباری نازی‌ها می‌گوید: «هیچ کس نبود که بخواهد به شهادت ما گوش دهد. دنیا علاقه‌ای به شنیدن ما نداشت و روایت‌های ما را با بدگمانی یا دشمنی آشکار، پذیرا می‌شدند.»

به این ترتیب، تجربه شکنجه در فضای خالی بین راوی و شنونده جای می‌گیرد و در اکثر موارد، روایت متوقف و در درون دفن می‌شود. به صورتی که دیگر نمی‌شود آن را به مثابه یک تجربه بشری با دیگران تقسیم کرد. در مورد تکنیک‌های شکنجه و ابزارهای عذاب نظیر محرومیت، توهین، تهدید، اعدام‌های ساختگی، ضربه، لگد، شوک الکتریکی، آزار جنسی و شایع‌ترین آن، ضربات کابل، توضیحاتی در مراکز نظیر عفو بین‌الملل وجود دارد؛ اما در بازسازی و بررسی آثار روانی شکنجه، زندانی کردن و غیره خلاء فراوانی به چشم می‌خورد.

در بررسی‌هایی که درباره تجربه درد و خشونت، و حد اعلا آن، یعنی شکنجه شده است، ویژگی‌های زیر مورد اشاره قرار گرفته‌اند:

درد چنان کیفیت مطلقی دارد که به نظر می‌رسد برای یک لحظه همه دریافته‌های دیگر را محو می‌کند. در شکنجه، شدت درد چنان است که گویی دنیا نیست و نابود شده است. شکنجه به همراه توهین، کارکردی افزون‌تر دارد. هدف آن، علاوه بر شوک ناشی از درد، تلاش شکنجه‌گر برای ایجاد احساس شرم و حقارت عاجزانه است. این کار، به هدف صدمه زدن به شناختی است که فرد از خودش به عنوان انسان مستقل دارد. شکنجه‌گر می‌خواهد احترام درونی فرد تحت شکنجه را تخریب کند و از این طریق به هویت سیاسی و چالشگرش آسیب برساند. به زندانی تحت بازجویی و شکنجه، تلقین می‌شود که در برابر شکنجه‌گرانش تنهاست.

در طول مدت بازداشت، شکنجه و بازجویی، روند گسستن انسان تحت شکنجه از هویت انسانی‌اش، توسط بازجو و شکنجه‌گر دنبال می‌شود. توهین‌هایی مثل خوک، نجس، شپش و...، تهدید به شکنجه بیشتر و حتی کاربرد آن علیه خویشاوندان زندانی، نشان دادن ابزار شکنجه، مثل انواع کابل‌هایی که در انتظار زندانی است، و اظهار بازجو که «همه چیز را می‌داند» و اظهارات شادمانه شکنجه‌گران که «اینجا همه به حرف می‌آیند»،

تجربه عمومی تمام زندانیان سیاسی جهان است که در ایران نیز به طور مداوم تکرار شده است. تلاش زندان‌بان در تمام دوره زندان، این است که زندانی فردیت و استقلال خود را از دست بدهد. به فردی سقوط کند که زندگی‌اش برای هیچ کس ارزشی ندارد. در این فضای واژگونه و ضدانسانی مفاهیم دگرگون می‌شوند. اسباب و اثاثیه، در اتاق شکنجه معنایی دیگر می‌یابند. آن‌ها به نماد درد و شکنجه تبدیل می‌شوند. دیوارهای اتاق به چیزی تبدیل می‌شوند که سر زندانی در اثر اصابت با آن خونین می‌شود. پایه صندلی به چماق، و پتو وسیله‌ای برای خفه شدن هستند. صدای نوار، برای شنیدن نیست، برای کر کردن زندانی و یا خفه کردن فریادهایش در زیر شکنجه است. صدای قدم زدن در پشت در سلول، یعنی آماده باش برای نوبت بعدی شکنجه، حوله یعنی چشپند، پاندهای بسته شده روی زخم‌های پایت یعنی حوله‌های آبی، که برای خشک کردن صورتت می‌توانی از آن استفاده کنی، سطل آشغال پلاستیکی یعنی ظرفی که در تنبیهی‌ها می‌توانی در آن چای دریافت کنی، پزشک یعنی کسی که تو را برای شکنجه طولانی‌مدت زنده نگه می‌دارد، دندان-پزشک کسی است که دندان‌های سالم تو را می‌کشد، چکش برای شکستن دست یا پایت در بازجویی‌های سپاه پاسداران در کمیته مشترک تهران و یا قبل از اعدام به حکم حاکم شرع کیلانی...

دستانت مزاحمت هستند، چون با آن می‌توانند، تو را قپانی کنند. پاهایت اذیتت می‌کنند، چون می‌توانند بروی آن کابل بزنند. بدن سالم و جوانت دشمنت هستند، چرا که بعد از چند روز شکنجه مدام بی‌هوش نمی‌شوی تا درد را حس نکنی. مغز و حافظه‌ات باعث دردسرنند، چون اطلاعاتی در آن هست که شکنجه‌گر می‌خواهد به آن‌ها دست بیابد. به یک کلام، در این جهان واژگونه، بدن زندانی نیز به ابزار عذاب تبدیل می‌شود. این سپاه را می‌توان ادامه داد ولی هدف اصلی حمله بر علیه خرد و توانایی اوست به چالش با سیستم حاکم. زندانی سیاسی بسیاری از اوقات نماینده انتقاد از قدرت و نماینده افکار «خطرناک»، «فاسد» و «بیچاره» است. منطق شکنجه، این افکار را با مرکز تفکر انسان یکسان می‌داند: خرد کردن عینک و ضربه

زدن به سر، استدلال متقابل حاکم است. زندانی می‌بایستی تعادل روحی و فکری‌اش برهم بخورد. ایزولاسیون، انفرادی (۴) و قیامت (۵) در انتظار اوست. «مسئله دیگری، حمله به جنسیت است: شکنجه در بسیاری موارد، به طرز روشنی، مَهر جنسی برخورد دارد... گویی با تصرف خشونت‌آمیز خصوصی‌ترین اجزاء بدن، می‌شود به آخرین محدوده آزادی فردی «دست یافت» (۶) این روش شکنجه، که در دوره شاه در ساواک کاربرد داشت، در موج جدید دستگیری‌های دهه هفتاد جمهوری اسلامی، کاربستی وسیع‌تر یافته است. روند همگنی رژیم شاه و جمهوری اسلامی را می‌توان در همگنی روش‌های شکنجه به وضوح دید.

باری، فرد شکنجه شده بایستی از همه چیز دست بکشد، از ارزش‌ها و عمیق‌ترین اعتقاداتش، از دوستانش و از خودش. به حرف آمدن زندانی، بسیار مهم‌تر از آن چیزی است که به زبان می‌آورد. جستجوی اطلاعات، گاه اهمیت دارد، ولی آن چه در هر شرایطی مورد علاقه بازجوهاست، نمایش قدرت به منظور خرد کردن زندانی است. آن‌ها می‌دانند که زندانی، زیر ضربات کابل به حکومت شکنجه‌گران نمی‌پیوندد، ولی برایشان مهم است که فرد شکنجه دیده، چنان در هم شکسته شود که احتمال پیوستنش به جنبش انقلابی و آزادی خواهی در آتیه از بین برود. او به چنان شرم و عذاب وجدانی دچار شود، که نتواند دوباره در برابر سیستم موجود بایستد و در مبارزه طبقاتی، حضوری فعال داشته باشد. در وحله نخست برای زندانیان مهم نیست که در چه مرحله‌ای زندانی، به زعم خود «عقب نشسته» است، مهم این است که او را از درون دچار تردید و عذاب وجدان سازد. اطلاعات سوخته‌ای را آن چنان به رخش بکشد، که زندانی احساس کند در اثر این اطلاعات سوخته، با دشمن همکاری کرده است. و یا کاغذ سفیدی را امضاء کند، که همیشه در این دغدغه فکری باشد که از آن چه سوءاستفاده‌ای خواهند کرد؟! فریادش از درد را به رخش بکشند که «دیدنی طاقت نداشتی؟! و یا به همسرش یا دخترش در جلوی چشمش تجاوز کنند و بگویند: «به خاطر فعالیت احفان‌ها دخترت یا زنت را بدبخت کردی!» و یا یقیه زندانیان و هم بندی‌هایش را کتک بزنند و به او که رسیدند، با صدای بلند بگویند: «این یکی را ول کنید، از خودمان است...؟!». و خودت و هم‌بندی‌هایت را دچار تردید کنند که «مگر چکار کرده‌ام که پلیس بقیه را سرکوب می‌کند ولی کاری به من ندارد...؟!» و ده‌ها و صدها سناریو و جنگ روانی دیگر که همگی یک هدف را دنبال می‌کنند: درهم شکسته شدن زندانی سیاسی از درون.

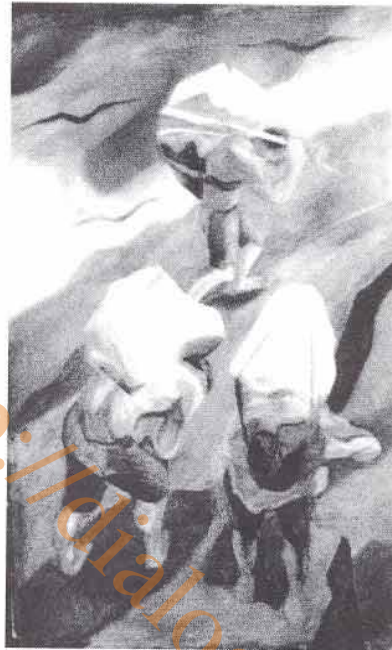
«تحقیر خود در خفا و از دست دادن اطمینان، فقط مختص فرد شکنجه شده نیست، برخورد محتاطانه، طفره و عدم علاقه افراد به شنیدن جزئیات روایت قربانی شکنجه، ناشی از این است که رویارویی با این احساس‌ها، احتمالاً کلیت شخصیت شونندگان را نیز زیر سوال می‌برد.

بتلپام که «نروما» (یا شوک روحی) اردوگاه کار اجباری را با جزئیات توصیف کرده است، درباره مرحله پایانی در هم شکستن زندانی می‌نویسد: آخرین بقایای میل زندانی به مقاومت، تبدیل به بی‌علاقگی مرگ‌آوری می‌شود... از نگاه بی‌رغ زندانی، از حالت سکون در صورتش و از پا کشیدنش بر زمین به هنگام راه رفتن، مشهود بود که زندانی به ... مرحله پایانی، نزدیک می‌شود.

بتلپام می‌گوید همه می‌فهمیدند که پایان کار این محکوم فرا رسیده است. و بالاخره هنگامی که آخرین

نفس را می‌کشید، مرگ پیش از آن، جانش را از درون، مثل خوره، خورده بود.

بتلپام تأکید می‌کند که زندانی برای آن که شانس حداقلی برای زنده ماندن داشته باشد، باید از عزم و اراده‌ای بسیار قوی برخوردار باشد: «فقط تفکر فعال بود که می‌توانست از تبدیل شدن زندانی به یکی از این مردگان زنده، که از تفکر و امید دست کشیده بودند و همه جا به چشم می‌خوردند، جلوگیری کند.» (۷) در قسمت «نسل‌کشی» به موضوع «تفکر فعال» زندانیان سیاسی برای حفظ خود و تداوم زندگی انسانی‌شان اشاره خواهیم کرد.



۴- زندانی سیاسی و حق بدبهبی‌اش به عنوان یک فرد

شاید این نکته معمولاً از همه طرف به فراموشی سپرده می‌شود که هر کدام از ما، که در زندان‌های رژیم‌های شاه و یا جمهوری اسلامی گرفتار آمده‌ایم، هم‌چون هر انسان دیگری، حقوق مشخص انسانی‌ای داریم. این گفته من، دو جنبه دیگر از مسئله چند لایه «زندانیان سیاسی» را هدف قرار می‌دهد:

اول، حق تک تک زندانیان سیاسی و یا بازماندگان آنان از لحاظ حقوقی و قانونی برای پیگیری مجرمین و جنایت‌کارانی که آنان را دستگیر و شکنجه کرده، به زندان انداخته و بخش زیادی از آنان را به فجیع‌ترین شکل به قتل رسانده‌اند. در موردهای مشخص ۱۳۶۰ و ۱۳۶۷ این نوع از به قتل رسانی سیستماتیک مخالفین سیاسی به مرحله‌ای دیگر از جرم و جنایت، یعنی به کشتار جمعی و جنایت علیه بشریت گسترش یافته است. موضوع اساسی اینست که چنین جنایاتی مشمول «سرور زمان» نیستند و نمی‌توانند باشند.

شاید بیان رفیق بزرگوار و ارجمند، احمد خسروی، که در کشتارهای سراسری تابستان ۱۳۶۷، به دار آویخته شد، زبان الکن مرا یاری دهد. او می‌گفت: «اگر جمهوری اسلامی، به تمام خواسته‌های جنبش نیز تن بدهد، و در مقابل آن عقب بنشیند، من هنوز یک «مسئله شخصی» با این رژیم و سرانش دارم که بایستی خودم آن را حل کنم.»

او بر نکته‌ای کلیدی انگشت می‌گذاشت. به ما، از لحاظ سنتی آموخته‌اند که یک عنصر سیاسی، انقلابی و یا پیشرو برای اهداف عمومی جنبش و مردم یا طبقه-اش فعالیت می‌کند. از این توضیح کلی نتیجه گرفته می‌شود و یا می‌شود که اظهار خواسته‌ها و مطالباتی که رنگ و بوی شخصی دارد، با سبک و سیاق کار یک آدم سیاسی پیشرو سازگار نیست. چنین نتیجه‌گیری‌ای، به صورت ضمنی، جدایی مبارزه سیاسی فرد را با معضل مشخص اجتماعی و طبقاتی، می‌پذیرد. گویی فقط به این دلیل به مبارزه طبقاتی و اجتماعی پیوسته‌ایم که «کارهای خوبی» برای مردم یا کارگران و زحمت-کشان انجام دهیم، و همه این کارها فقط از عشق و علاقه‌ای برمی‌خیزد که منشاء مادی و ملموس اجتماعی ندارد! چنین روشی که منافع مادی و معنوی مشخص فرد را، از معیارهای مورد توجه برای حضور در جنبش اجتماعی و سیاسی خارج می‌سازد، کمکی به عوام فریبی طبقات حاکم است. تاکیدم بر حقوق فردی زندانی سیاسی از آن روست که این رژیم علاوه بر جنایاتی که به طور عمومی، مرتکب شده است، به طور مشخص در مورد زندانیان سیاسی و بازماندگان‌شان، جرم، جنایت، صدمات و آسیب‌های بازگشت‌ناپذیری را مرتکب شده که بایستی پاسخ‌گوی آن باشد. نه «پاسخ‌گوی تاریخ»، که آن هم جای خود را دارد، بلکه پاسخ‌گوی صدها هزار تن از زندانیان سیاسی و بازماندگان‌شان که در معرض تعرض و وحشی‌گری رژیم جمهوری اسلامی و تک تک عناصر سیاسی، اطلاعاتی و امنیتی این رژیم بوده‌اند.

دومین جنبه، درونی و یگانه بودن تجربه شخصی زندانیان سیاسی، از تمامیت فاجعه‌بار حکومت‌های ارتجاعی و سرکوبگری مثل شاه و جمهوری اسلامی است. این تجربه نیز، فردیت ویژه‌ای به زندانیان سیاسی و یا بازماندگان از جنایات رژیم‌های سرکوبگر می‌دهد. این یگانگی در تجربه، ویژگی بسیار مهمی از پدیده زندانی سیاسی را روشن می‌کند. ما چه در داخل زندان و چه در بیرون، در اثر این خودویژگی ناچاراً بسیاری از مسائل را بایستی به تنهایی تصمیم می‌گیریم. تصمیم در مورد مرگ یا زندگی، میزان مقاومت در زیر شکنجه یا ده‌ها مسئله سرتوشت‌ساز دیگر، عمیقاً با کاراکتر مشخص تک تک زندانیان سیاسی پیوند می‌خورد. هر عقل سلیمی می‌پذیرد که در مورد موضوعاتی این چنینی نمی‌توان رای‌گیری کرد و یا تصمیم‌گیری را به فرد دیگری واگذار کرد. از این رو، هر زندانی سیاسی مسئولیت مشخص و فردیت خودش را با خود حمل می‌کند و تنوع برخورد و تاکتیک‌های درون زندان از این زاویه قابل فهم‌تر می‌شود. روایت‌های مختلفی نیز که در بازسازی فضای کشتار ۶۷ وجود دارد نیز بازتابی از این نگاه ویژه فردی است. آن که تصویر مثبت یا منفی، ضعیف یا قوی از جانفشانان و جانب‌اختگان ۶۷ ارائه می‌دهد، حدیث خویشتن را در قالب آن روایت بازگو می‌کند.

۴- نسل کشی: تفکر فعال، مدرسه کادرسازی و اهداف کشتار سراسری (۸) خودویژگی کشتار سراسری سال ۱۳۶۷ در این است که رژیم جمهوری اسلامی با هدف برکندن نسل سیاسی برخاسته از دوران انقلابی ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷ به قتل عام زندانیان سیاسی ایران پرداخت. این خودویژگی توضیح دهنده وضعیتی است که در آن هزاران نفر زن، مرد، سالخورده، فعال یا غیرفعال، حتی کسانی که دچار پریشانی روانی و اختلال فکری بودند، در زمانی کوتاه، توسط دستگاه سلاخی حکومت اسلامی نابود شدند.

تجربه سه دوره زندان در ایران معاصر نشان می‌دهد که این مهم‌ترین نهاد تنبیه و ابزار سرکوب مخالفان سیاسی، نه تنها کارایی چندانی نداشته، بلکه به تدریج به یکی از مهم‌ترین مراکز تربیت سیاسی و تجدید سازمان مبارزان و فعالان سیاسی شده است. درباره نقش گروه معروف به «پنجاه و سه نفر» در زندان‌های رضاخان و به ویژه در تأسیس حزب توده؛ نقش بیژن جزئی و یارانش در گزینش و آموزش کادرهای سازمان چریک‌های فدایی خلق، در نوشته‌های مختلف اشاره شده، ولی به زندان جمهوری اسلامی از این زاویه کمتر پرداخته شده است.

یورش همه جانبه رژیم به اپوزیسیون در دهه شصت، موجبی برای ضعف و فتور تشکلهای شده بود. ضربات سنگین نیروهای سرکوبگر رژیم، بسیاری از سازمان‌ها را متلاشی کرده بود. برخلاف دستگیری‌های سال ۱۳۶۰ که انبوه و بی‌حساب و کتاب بود، دستگیری‌های سال‌های بعد، سمت و سوی کاملاً مشخص داشت. ضربه‌های رژیم، به قلب شبکه‌های تشکیلاتی وارد می‌آمد و عناصر کارآزموده و کادرهای تشکلهای را شکار می‌کرد. به این دلیل، به تدریج، ترکیب زندانیان سیاسی تغییر کرد. اینک کسانی در زندان‌ها بودند که سابقه کار تشکیلاتی و تئوریک داشته و سال‌ها در صف مقدم مبارزه سیاسی قرار داشتند. با خروج بازمانده نیروهای تشکیلاتی از داخل کشور یا دستگیری‌شان، زندان بزرگترین مرکز تجمع و تمرکز اپوزیسیون در داخل کشور شد. رفته رفته، درون زندان، «مدرسه حزبی» وسیعی به وجود آمد که در آن نیروهای دستگیر شده مجال می‌یافتند که فعالیت‌های گذشته را مورد بازبینی قرار دهند؛ موقعیت کنونی حکومت را بررسی کنند و چشم‌انداز مبارزه را ترسیم نمایند.

بازجوهای ساواک شاه با چنین پدیده‌ای آشنا شده بودند. آن‌ها پی برده بودند که نیروهای جوان در زندان سیاسی آموزش می‌بینند و تجربه نیروهای قدیمی‌تر به آنان منتقل می‌شود. این را نیز فهمیده بودند که کادرهایی که از زندان به سازمان‌ها می‌پیوندند، کارآزمودتر و با تجربه‌تر از کسانی هستند که تجربه زندان را ندارند. این امر، بر گرداندگان حکومت اسلامی پنهان نبود. با اندک کاهش فشار سرکوب شبانه، روزی، تکاپوی فکری زندانیان سیاسی اوج می‌گرفت.

نقطه شروع گفتگوها، در اکثر مواقع، انتقال خبرهای داخلی و جهانی و بحث سیاسی درباره آن بود. بحث‌ها و تبادل نظرها از بررسی و تحلیل بودجه سالانه و برنامه‌های پنج ساله، تا کودتا در فلان کشور آمریکای لاتین را در بر می‌گرفت. این بحث‌ها برای بازبینی مبانی اندیشه سیاسی و چشم‌انداز جنبش چپ زمینه مناسبی بود. چشم‌اندازی که در تندباد حوادث مه‌آلود شده بود. بحث‌ها به بازبینی و روش‌ها و هنجارهای کار تشکیلاتی دوره گذشته گسترش می‌یافت. استنتاج‌ها و نتیجه‌گیری‌ها الزاماً یکی نبود. فصل مشترک چنین فراگردی تعیین فردی فعالان جنبش چپ در برابر یکسان‌سازی و یکسان‌پنداری همگانی دوره پیش از زندان بود. اندیشه مستقل حاصل چنین فراگردی بود. خواندن کتاب‌های «منوعه» و یا مقالات تدوین شده در داخل زندان، به غنای این اندیشه مستقل یاری می‌رساند.

عناوین بسیاری از بحث‌ها و جزوه‌ها، با نسل‌کشی سال ۱۳۶۷ برای همیشه بر ما پوشیده خواهد ماند. بخشی از کتاب‌ها را «فرشتگان از عالم غیب» می‌آوردند. بخشی هم در دوره‌های کوتاهی از طریق مجاری رسمی زندان وارد بندها شده بود.

علاوه بر کتاب‌ها، از «مزایای» دستگیری نیروهای تئوریک تشکیلات‌ها، یکی هم گسترش بحث‌های نظری

در بندها بود. یادداشت‌ها و نوشته‌ها نیز با کشتارهای بزرگ سال ۱۳۶۷ از دسترس ما خارج شده‌اند. عناوین بخش کوچکی از جزوات چنین بود:

* نقش طبقه کارگر در انقلاب ایران (مقاله، ده صفحه، به مناسبت اول ماه مه، بررسی آماری طبقه کارگر ایران، سهم آن در مجموع نیروی کار، جایگاه آن در صنایع استراتژیک، امکانات فرارویی توان بالقوه این طبقه)

* نقدی بر مقاله «نقش طبقه کارگر در انقلاب ایران» (مقاله، هفت صفحه، انتقاد به برجسته ساختن نقش طبقه کارگر و کم بها دادن به سایر طبقات در انقلاب ایران)

* مباحثه‌ای درباره مرحله انقلاب و نقش طبقات در آن (پاسخی به نقد، ۳۵ صفحه، پاسخ به انتقاد، به همراه متن قطعنامه‌ها و مباحثات سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، کنگره اول)

* دوران و انترناسیونالیسم پرولتری (جزوه، ۱۲۰ صفحه، مفاهیم عصر، دوران، دوره و... دوران کنونی و مدل‌دوژی تبیین وظایف بین‌المللی پرولتاریا)

* سیکل صلح (جزوه، بهار و تابستان ۱۳۶۶، ۱۴۰ صفحه، شامل بررسی تاریخچه جنگ ایران و عراق، گرایش رژیم به پایان جنگ با عراق، رد این نظر که: «رژیم نه می‌خواهد و نه می‌تواند به جنگ پایان دهد و حیات رژیم تنها با ادامه جنگ امکان‌پذیر است...» این جزوه با رد نظریه پیوند حیات رژیم با ادامه جنگ، با طرح شواهد قبلی و موجود در سال ۱۳۶۶، بر این چشم‌انداز پای می‌نشد که رژیم وارد کش و قوس‌ها و تلاش‌هایی شده است، و این که این حرکت تک خطی نبوده و می‌توان بر آن «سیکل صلح» نام نهاد. پیشنهاد می‌یابست به پیش‌بینی واکنش رژیم و جنبش‌های اعتراضی‌ای پیرامون که در اثر شدت‌گیری بحران اقتصادی، تورم «جنشی»، سرخوردگی‌های سیاسی و اجتماعی پس از جنگ، اوج می‌گیرند. جنبش ما باید از جنبش‌های پس از جنگ کشورهای دیگر بیاموزد و نقش فعال‌تری در سازمان‌دهی این جنبش‌ها در ایران داشته باشد. سرکوب صدای زندانیان سیاسی به عنوان قاطع‌ترین طیف ضدجنگ، از درون چنین چشم‌اندازی قابل رویت بود. یک سال بعد رژیم قطعنامه ۵۹۸ را پذیرفت.)

* بررسی ضربه هشتم تیر سفنجا (مقاله، ۲۵ صفحه، به مناسبت هشتم تیر، به مناسبت ضربه به مرکزیت و بخش اعظم کادرهای سفنجا به دست رژیم شاه). در گردآوری این مقاله تعدادی از اعضا و فعالین مرتبط با سازمان در سال ۱۳۵۵ و نیز فردی که از طرف سازمان مجاهدین، رابط تماس با حمید اشرف بود، یاری رساندند. این فرد بعدها در زندان شاه مارکسیست-لنینیست شده بود. در کشتارهای ۱۳۶۷ تمامی یاری-رسانندگان به این مقاله به دار آویخته شدند. موضوعات مورد اشاره در متن عبارت بودند از: جایگاه سازمان تا پیش از ضربات در جنبش عمومی و انقلابی، گسترش سازمان و ناکارایی سبک سازماندهی قبلی، وقایع و ضربات پیش از هشتم تیر، جایگاه حمید اشرف در سازمان، اهمیت جلسه هشتم تیر در تصمیم‌گیری جمعی و پیامدها و پیگیری‌های بعدی...

* درباره سازماندهی (جزوه، ۱۰۰ صفحه، درباره سازماندهی حزبی، روابط با سازمان‌های دمکراتیک و توده‌ای، ساختار داخلی سازمان، سنترالیسم دمکراتیک، آموزش و کادرسازی، سازماندهی متمرکز و غیرمتمرکز، معیارهای برگماری نیروها و عضویت...)

* زندگی‌نامه کوتاه رفیق سعید سلطان‌پور (مقاله، ۱۶ صفحه، به مناسبت سالگرد اعدامش)

* ترجمه اشعاری از آمریکای لاتین، مترجم حسین صدرایی (اقدامی) که در سال ۱۳۶۷ به دار آویخته شد. خواندن و تبادل نظر درباره این کتاب‌ها و جزوات به پختگی رفتار سیاسی ما بسی یاری رسانده بود و این موضوع از چشم زندانیان دور نمانده بود. خروج این آموختگان و تجربه‌اندوختگان از زندان، به معنای تجدید حیات اپوزیسیون چپ در داخل کشور بود. در دوره میثم (۹) «سرموضعی‌های تیر» شناسایی شده بودند. این‌ها، که ترس از زندان را دست کم در میان خانواده‌هایشان از بین برده بودند و یا به میزان زیادی فرو کاسته بودند، در صورت آزادی چه بسا به حرکت متشکل می‌پرداختند، در سازمان‌دهی مبارزه مردم شرکت می‌جستند و به ارتقای سطح مبارزه اجتماعی یاری می‌رساندند.

اپوزیسیون به طور عام و «چپ‌ها» به طور خاص، پیامبران فردا بودند. حکومت در مرکز «اقتدار امنیتی» اش آن‌ها را نگه‌داشته بود. و زندانی سیاسی پادزهر حکومت را در وجود خودش بارور ساخته بود. پی‌آمد بن بست حکومتیان، بن بست سیاسی، بن بست اقتصادی، بن بست در جنگ، بن بست... تنها با اقدام چنانیت‌کارانه‌ای تخفیف می‌یافت و به تمویق می‌افتاد. نسل برخاسته از جنبش انقلابی که حکومت شاه را برانداخته بود و در فردای قیام در برابر جمهوری اسلامی ایستاده بود، باید در داخل کشور ریشه کن می‌شد: نسل‌کشی آن هم به شیوه اسلامی.

۵- جمع‌بندی اولیه: چرا؟

بحث را در سه سطح متفاوت مطرح کردم: نخست سرکوب و زندان در سطح اجتماعی و مبارزه طبقاتی، سپس شکنجه و کاربرد روانشناسانه آن در پیشبرد اهداف سرکوبگرانه زندانیان، و سومین سطح آن، زندانی سیاسی به عنوان فرد، و ضروریات مشخصی که در موقع تصمیم‌گیری و موضع‌گیری در ذهنیت تک تک ما به عنوان زندانی عمل می‌کرده است. به نظر، اگر می‌خواهیم به مسئله زندان و از آن میان به کشتار سراسری ۱۳۶۷ بپردازیم، بایستی موضوع را در این سه لایه متفاوت ولی در عین حال به هم پیوسته بررسی کنیم. در دوره مورد بررسی، ترکیبی از عوامل مرتبط به این سه لایه را بایستی مورد توجه قرار داد. برای نمونه، برخی از این عوامل را می‌توانم چنین ذکر کنم:

- در سطح اجتماعی: نقشی که مبارزه اجتماعی و طبقاتی در کل سیاست حاکم بر ایران ایفا می‌کرد. سطح آگاهی و تشکل توده‌ها، به ویژه سطح تشکل خانواده‌های زندانیان سیاسی و مبارزه بین‌المللی اپوزیسیون خارج از کشور، که هر کدام جداگانه نیاز به مستندسازی و بررسی دارند. وضعیت جنگ و قطع-نامه ۵۹۸ که رژیم مجبور به پذیرش آن شد. بحران حکومت، به ویژه پس از پذیرش قطعنامه و در هم شکسته‌شدن آتوریته کاذب خمینی، فرار سربازان از جنبه و پیش‌بینی گسترش جنبش‌های پس از جنگ نیز، بخشی دیگر از صحنه سیاسی را در آستانه کشتار سراسری روشن می‌کند.

- در گذر از لایه عمومی، یعنی زمینه اجتماعی و سیاسی کشتار، به سطح خاص زندان و جنگ مداوم روانی و فیزیکی حکومت اسلامی با زندانیان سیاسی به نکات زیر می‌توانم اشاره کنم:

نقش مقاومت زندانیان سیاسی و نیز ناکارایی سیستم شستشوی مغزی زندانیان توسط شکنجه‌های مداوم جسمی و روحی از سال ۱۳۶۵ برای زندانیان روشن شده بود. آن‌ها از ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۳ روش قتل‌عام روزانه، شکنجه فیزیکی و روانی حتی پس از گرفتن حکم زندان را آزموده بودند. این دوره را، «دوره لاجوردی-داوود رحمانی» می‌نامند. نتیجه‌اش تصابی و حشینه در اوین و

اتاقهای شکنجه، تعداد بی‌شماری اعدام، مصاحبه‌های قرون وسطایی برای تفتیش عقاید، پدیده‌های مانند تواب و «تواب تاکتیکی» بود.

در گورهدشت که از پائیز ۱۳۶۱ افتتاح شده بود، لاجوردی تجربه نیمه‌کاره شاه را برای گسترش زندان‌های انفرادی و ایزولاسیون به انجام می‌رساند. انفرادی‌های گورهدشت در ماه‌های اول برای روان‌پریش و یا سرکوب کردن برخی از زندانیان سیاسی به کمک رژیم آمد. از همین رو، لاجوردی با آن چهره کریه و عطر قمی‌اش، لبخندزنان تکرار می‌کرد: «به امید روزی که برای هر زندانی یک انفرادی داشته باشیم»

البته تمام انفرادی‌های زندان تازه تاسیس گورهدشت نیز کفاف انبوه زندانیان سیاسی را نمی‌داد. بعد از مدتی نیز تجربیات زندانیان از شرایط سخت انفرادی به سایرین انتقال یافت و بنابراین زندانیان با آمادگی بیشتری به مقابله با آن شرایط برخاستند و لاجوردی از نتیجه‌گیری دلخواهش بازماند. با توجه به تجربه انفرادی، شکل شدیدتری در قزل‌حصار به نام «تخت‌ها، یا «توابوت‌ها» یا «قیامت» برای سرکوب و در هم شکستن فیزیکی و روانی زندانیان در پیش گرفته شد. با این همه، بعد از سه سال، تمام وحشی‌گری‌های زندانبان نتوانسته بود، مقاومت زندانیان را در هم بشکند. مخوف بودن گزارشاتی که از وضع زندان‌ها به بیرون درز پیدا می‌کرد نیز موجبی برای اعتراضات داخلی و بین‌المللی شده بود و بحران داخل حکومت را دامن می‌زد.

تاکتیک بعدی را جناح منتظری، توسط مجید انصاری و میثم در سال‌های ۱۳۶۳ تا ۱۳۶۵ به پیش بردند. سیاست جدا سازی نیروهای زندان براساس حکم، مدت محکومیت و پیش‌برد جنگ سیاسی از طریق دامن زدن به بحث‌های یک طرفه از سوی زندانبان که نقاط ضعف و اختلافات نیروهای اپوزیسیون را در خارج از کشور برجسته می‌کرد، از جمله روش‌های جدیدشان بود. در جای دیگر به فضای این دوره اشاره شده است و من از تکرار آن خودداری می‌کنم (۱۰).

نتیجه این دوره، شناسایی نیروهای مبارز و کیفی زندان، سطح مبارزه جویی در داخل بندها، و دریافت نفرتی بود که زندانیان از شکنجه‌گران، زندانبانان و مجموع رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی داشتند. کار، سرانجام به گسترش مبارزات و اعتصابات در تمام بندها و زندان‌ها کشیده شد. یکی از بزرگترین موارد آن، تحریم غذای سالن سه آموزشگاه اوین بود که با پشتیبانی زندانیان سالن پنج همراه بود. نتیجه‌اش حضور بیش از ۷۰۰ نفر از زندانیان در این آکسیون و بیش از یک ماه تحریم غذا و پایان پروژه «میثم‌کراسی» بود (۱۱).

وزارت اطلاعات از سال ۱۳۶۵ به این جمع‌بندی رسیده بود که برای در هم شکستن زندانیان سیاسی و عقب راندن آنان، هیچ کدام از این ابزارها کارساز نیست و کشتار بزرگ را از همان دوره طراحی کردند. مشکل از نظر آنان، زمان اجرای طرح قتل عام بود. در طول سال‌های ۱۳۶۵ تا ۱۳۶۷، دوره آمدن مرتضوی، ما جنگ فرسایشی و طولانی‌ای را با رژیم دنبال می‌کردیم که از سوی ما برای دفاع از حداقل حقوق انسانی خود به عنوان زندانی سیاسی بود و از سوی آنان فرسوده ساختن جسم و روح و گرفتن ته مانده حقوق بدیهی‌مان به عنوان زندانی سیاسی. کمبود شدید غذایی، قطع بهداری، ممنوعیت ورزش جمعی، گرفتن و جمع کردن کتاب‌های درون بند از طریق بازرسی‌های مکرر بندها، بی‌توجهی کامل به اعتصاب‌های مکرر درون بندها، برای بدیهی‌ترین خواسته‌های انسانی و یا سرکوب

وحشیانه اعتصاب غذاها (نظیر اعتصاب بهمن ۱۳۶۶ در اوین که در حین اعتصاب غذا زندانیان به گوهر دشت برده شده و در آنجا بعد از گذشتن از «تونل پاسداران و شکنجه‌گران» به سلول‌های در بسته فرستاده شدند.) حال و هوای این دوره از زندان را شکل می‌داد.

وضع روحی زندانیان، علی‌رغم این فشارها که اینک هرکدام حدود پنج تا هشت سال را در زندان‌ها و تنبیه‌های مختلف تحمل کرده بودند، در هم شکسته نشده بود. آنان هیچ علامتی از آثار افراد ناامید «آخر خط رسیده» را نداشتند که در اردوگاه‌های مرگ نازی‌ها در بالاتر اشاره کردم. نه فقط چنین علامتی نداشتند که تازه «اول خط» بودند! رژیم در سرکوب ما به گل نشسته بود. در جنگ و جامعه بیرون از زندان نیز به بن بست رسیده بود. به قول پاسدارانی که ما را تهدید می‌کردند، «در داخل زندان نشسته بودیم و رژیم را «تحلیل» می‌کردیم».

آموزش سیاسی و نظری درون زندانیان سازمان داده شده بود و بزرگترین مدرسه کادرسازی در داخل کشور، زیر سرزنه‌های دشمن داشت موفق و بیست و چهار ساعته کارش را ادامه می‌داد. جزوات به بندهای مختلف راه می‌یافت، آموزش نیروهای جوان که اینک بعد از چند سال تجربیات بسیاری را اندوخته بودند با پیشرفتی باور نکردنی ادامه داشت و تاریخ احکام بسیاری از زندانیان به آخر خود رسیده بود و یا داشت می‌رسید. دستگیری‌های سال شصت تا شصت و دو که احکام زیر ده سال داشتند بایستی از زندان آزاد می‌شدند. این چیزی نبود که ما و زندانبانان از اهمیت آن غافل باشیم و یا باشد. تجربه مشخص به ما نشان داده بود که با خروج یکی و فقط یکی، از رفقای مبارز و آموخته، چه میزان وضع خبررسانی و ارتباطات ما بهبود می‌یافت. وضع روحی خانواده‌ها بهبود می‌یافت و رابطه‌ها عمیق‌تر می‌شد. در سال ۶۷، رژیم باید انبوهی از این زندانیان را بنا به حکم قانون خودش، فشار داخلی و بین‌المللی و احساسات پس از جنگ، یک جا آزاد می‌کرد...

حال شاید پاسخ به این سوالات کمی روشن‌تر باشد که اگر زندانی دریافت که نقشش در مبارزه طبقاتی جاری در اجتماع چیست؟ اگر زندانی از درون در هم شکسته نشد؟ اگر از حقوق فردی خود در نگذشت؟ اگر برعکس زندان را به مدرسه کادرسازی برای جنبش کمونیستی، چپ و انقلابی تبدیل کرد؟ اگر تمام ترفندهای فیزیکی و روانی شکنجه‌گر و زندانبان را در هم شکست؟ و اگر مهم‌ترین برنامه‌ها و شعارهای سیاسی‌اش یعنی پایان جنگ ارتجاعی ایران و عراق، دفاع از آزادی‌های سیاسی و مبارزه برعلیه سانسور مطبوعات، حقوق خلق‌های تحت ستم و ضرورت سرنگونی قهری و انقلابی جمهوری اسلامی توسط تجربه توده‌های مردم روز به روز بیشتر تایید شد؟ اگر این چیهایی که رفتارند جمهوری اسلامی را تحریم کردند؛ رژیم را ارتجاعی دانستند؛ از حقوق خلق‌ها دفاع کردند؛ در جنبش مستقل زنان، معلمان، دانشجویان و دانش‌آموزان نقش فعال و تعیین کننده ایفاء کردند؛ نماینده خلاقترین و پیشروترین نویسندگان و هنرمندان ایران به این اپوزیسیون تعلق خاطر نشان می‌دهند، و صدها اگر دیگر که رژیم با آن مواجه بود، باری، چاره کار چنین رژیمی چه بود و چه می‌توانست باشد؟

پاسخ را به شما واگذار می‌کنم. متشکرم.
متن سخنرانی در مراسم کفن

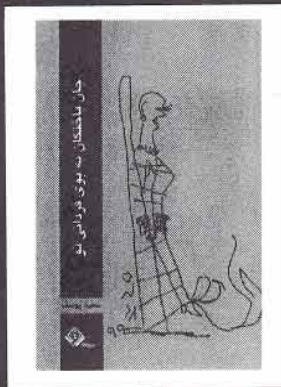
پانویس ها:

- ۱- رجوع کنید به: سپهر، فرهاد: زندان در چرخه مبارزه طبقاتی. در: گفتگوهای زندان، شماره یک، پائیز ۱۳۷۶، ص ۷.
- ۲- رجوع کنید به: اپینج، هارموت: روانشناسی شکنجه. برگردان: آذر محلوچیان. در: کتاب نقطه، شماره دو، سال سوم، پائیز ۱۳۷۶، ص ۱۶۷.
- ۳- رجوع کنید به: ارس، ژرژ: شکنجه را پاپانی نیست. در: گفتگوهای زندان، شماره یک، پائیز ۱۳۷۶، ص ۶۵.
- ۴- رجوع کنید به: زرین، مینا: انفرادی. در: گفتگوهای زندان، شماره چهار، تابستان ۱۳۸۰، ص ۹.
- ۵- رجوع کنید به: گزارشات مندرج در گفتگوهای زندان ویژه اینترنت: فریده نایبی: تخت‌ها، و پروانه: توابوت.
- ۶- اپینج، هارموت: روانشناسی شکنجه. همان، ص ۱۷۷.
- ۷- اپینج، هارموت: روانشناسی شکنجه. همان، ص ۱۸۱.
- ۸- ایوانی، همایون: مطالعه در زندان مردان جمهوری اسلامی (۶۷-۱۳۶۱) پیش از نسل‌کشی. در: کتاب زندان. به ویراستاری ناصر سباجر. چاپ یکم، ایالات متحده آمریکا، ۱۳۸۰، ص ۵۳.
- ۹- رجوع کنید به: ارس، ژرژ: میثم‌کراسی؛ سپهر، فرهاد: «میثم‌کراسی». در: کتاب زندان. به ویراستاری ناصر سباجر. چاپ یکم، ایالات متحده آمریکا، ۱۳۸۰، ص ۳۱۷.
- ۱۰- رجوع کنید به: ارس، ژرژ: میثم‌کراسی؛ سپهر، فرهاد: «میثم‌کراسی». در: کتاب زندان. به ویراستاری ناصر سباجر. چاپ یکم، ایالات متحده آمریکا، ۱۳۸۰، ص ۳۱۷.
- ۱۱- رجوع کنید به: محمودی، سیاوش: یاد ایام. در: گفتگوهای زندان، شماره سه، زمستان ۱۳۷۸، ص ۵۹.

جان باختگان به بوی فردائی نو

سعید پورستف

برای یازدهمین سال قربانیان کشتار زندانیان
سیاسی ایران در سال ۱۳۶۷



کتاب شعر تازه منتشر شده: نشر نقطه

نعشی دیدم فتاده در صحن اوین
می‌زد ردلی به صورتش با یوتین
با او به زبان حال می‌گفت آن نعش
باشی تو به فرجام جو من، باش و ببین

بر دار هنوز در تقلاست جوان
بس لوز و تکانش به سرباست جوان
بنگر به زبانش از دهان مانده برون
با درخیمش بسی سخنهایست جوان

ادرس نشر نقطه Noghteh PO Box 8181
Berkeley, CA 94707 USA
Tel / fax: 510.6369140

باز هم تابستان

محمود خلیلی

براین دشت شب زده
باز تابستان شلاق گذارش را
فرود می‌آورد
تا ترک‌های کویرش
در انتظار آبیاری سرخ
با پاها و پشت فرزندان
بی‌مرحم و چرکین
بر داره‌ای در اهتزاز
فریاد برآورند

کجاست حیدر
کجاست نمره بلند بیژن
کجاست حنجره توفنده سعید
کجاست گذر رود در دل شب
تا تل همیشه ماندگار خاور را
سیراب سازد
گرگان هنوز می‌درند
نه در برف و بوران
نه در سرمای زمستان
باز در تابستان
تابستان و تابستان و تابستان

من محمود خلیلی یکی از بازماندگان کشتار ضدبشری سال ۱۳۶۷ با شما عزیزان سخن می‌گویم و قبل از هرچیز لازم می‌دانم نگرانی خود را نسبت به وضعیت کنونی زندان‌های ایران با در نظر گرفتن چند هزار دستگیری اخیر، به ویژه شکنجه‌های رایج، از جمله تجاوز به مردان بیان کنم. این کثیف‌ترین شیوه شکنجه، با تأیید مستقیم مسئولین جمهوری اسلامی برای درهم شکستن روحیه و مقاومت زندانیان تازه دستگیر شده، اعمال می‌شود. بعد از دریافت خبرهایی مبنی بر تجاوز به مردان در زندان‌های جمهوری اسلامی در تاریخ ۲۷ مرداد ماه، انصاری راد رئیس کمیسیون اصل ۴۰ مجلس، در پاسخ به اظهارات وکلای بدون مرز در خصوص تجاوز به زهرا کاظمی می‌گوید: در هر حال دلائل مستندی وجود ندارد و متأسفانه شرایط بسیار نامساعد است و ایشان از آن طرف پرده خیر ندارد. وی با اشاره به بازداشت عزت‌الله سعیدی و پیمان می‌گوید: «وقتی با افرادی با سوابق طولانی انقلابی و دارای دیانت و شخصیت انسانی این گونه رفتار می‌شود و کم و بیش اخبار مشابهی شنیده می‌شود که فرضیه‌ای برای کذب خواندن آن نمی‌ماند، احتمال این برخورد با زهرا کاظمی را نمی‌توان نفی کرد».

حال شما خود بخوانید حدیث مفصل از این مجمل. من لازم دیدم که به این مورد اشاره داشته باشم سپس به موضوع اصلی بپردازم
نمی‌دانم چرا تابستان ایران همیشه آستان حوادث گوناگون بوده است؟ و چرا همیشه گذر از تابستان برای من دردآور و تلخ و پرحادثه است. وقتی به تاریخ، حداقل در دو قرن اخیر نگاه می‌کنیم، همیشه مهم‌ترین و فاجعه‌بارترین وقایع در تابستان اتفاق افتاده است. از تابستان انقلاب مشروطه و عوام‌فریبی‌های شیخ فضل‌الله نوری و اعدام حیدرخان توسط کوچک جنگلی تا تابستان اشغال ایران در ۱۳۲۰. از جنبش مردمی ۳۰ تیر تا کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که دست اجداد مزدوران و چاق‌داران امروزی و با حمایت آمریکا و همان‌ها که امروز مدافعین سیستم سرمایه‌داری حاکم بر ایران هستند. از تابستان لشکرکشی و بمباران و جهاد فرمانده جلاخان خمینی علیه خلق کرد در تابستان

۱۳۵۸ و دهها وقایع و حادثه ریز و درشت دیگر تا تابستان اعدام‌های جمعی ۱۳۶۰ اعدام انسان‌های والا‌یی که حتی حسرت دانستن نام و نشان واقعی‌شان را بر دل لاجوردی و دار و دسته‌اش به‌جای نهادند. شمارش تیره‌های خلاص بی‌شمار پس از دادگاه‌های چند دقیقه‌ای در دل شب‌های تاریک تابستان و سرتاسر زمستان و سال‌های بعد... تا تابستان گسترش گلستان جانفشانان خاوران ۱۳۶۷.

چرا کشتند؟ چرا می‌کشند؟ چرا خواهند کشت؟ مگر می‌توان از گرگ گرسنه خواهش کرد ندره، نکشد؟ نظام سرمایه‌داری در سرتاسر جهان برای بقای خود دست به این جنایات می‌زند گاه عریان بسان ایران و امثال ایران، و گاه غیرعریان چنان‌که در کشورهای امپریالیستی مرسوم است. تاریخ پر درد تمامی دنیا ملو از جنایات ریز و درشت سرمایه‌داری است که در بسیاری از موارد حمایت مذهب را نیز به همراه داشته است.

در کشورهایی به سان ایران، نقش مذهب در حکومتها همواره پررنگ‌تر از کشورهای دیگر بوده است. از این روست که حکومتها روحانیان را امین اهداف خود می‌دانستند تا در زمان‌های مناسبی که لازم بود از اهرم احساسات مردمی برای بقاء و یا به کرسی نشاندن خواسته‌های خود بهره ببرند. از انقلاب مشروطه به بعد روحانیت در مجلس و غیرمجلس بخش نظارت بر امور مملکت در چارچوب اسلام را همیشه در کف داشته است. نقش شیخ فضل‌الله در تنش‌های مشروطه نقش مدرس در ابقاء رژیم شاهی و به قدرت رسیدن رضاخان و یا نقش کاشانی در کودتای ۲۸ مرداد، تاریخ فرابوش ناشدنی‌ای از همگنی و در خدمت حاکمیت بودن مذهب را دارد.

تنها در بعضی از موارد اختلاف سلیقه و یا کم شدن مواجبه‌شان باعث اعتراض‌شان می‌شد. از جمله مهم‌ترین اصلی که باعث ایجاد تنش بین روحانیت و محمد رضا پهلوی گردید، اصل داشتن حق رای برای زنان بود که تحت فشار کشورهای اروپایی و آمریکا محمد رضا پهلوی تن به اجرای این اصل داد و این خود زمینه مخالفت خمینی را فراهم آورد تا بعدها در پی توافقات پیمان و پنهان، بدون ساختار شکنی، جابه‌جایی مسالمت‌آمیز قدرت در پی قیام بهمین صورت گیرد. در پی‌قیام بهمین ۵۷ مردمی که از دیکتاتوری سابق گریزان بودند و بدیل دیگری برای آن نمی‌شناختند، به موج سواران اسلامی به رهبری خمینی روی آوردند. اسطوره خمینی به سرعت درهم شکست و محدود به دایره جماعت سیاه کار و پلیدی شد که در اطراف او گرد آمده بودند. در شکل‌گیری اتوریته خمینی نشانی از عقل‌گرایی و دلائل عمیق فکری وجود نداشت بهمین دلیل به سرعت به موجودی در هم شکسته و متفرد برای طیف وسیعی از توده‌های توهم زده دوران قیام ۵۷ تبدیل شد.

در این شرایط بود که جوخه‌های مرگ خیابانی، اعدام‌های جمعی و شکنجه‌های طاقت‌فرسا، زندان‌های سمر از زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۰ در سرتاسر ایران برپا شد تا انبوه نیروهای آزادیخواه و فعالین جنبش کمونیستی و چپ جامعه، تاوان سرافرازی این جنبش را بپردازند.

در این جنگ ناخواسته و نابرابر، در کنار ایجاد فضای رعب و وحشت در بین لایه‌های مختلف جامعه، تمام تلاش رژیم برای قطع نخاع جریانات سیاسی اپوزیسیون بود یا به طور روشن‌تر جدا کردن سر از بدنه یا هواداران تشکیلاتی بود. در این امر در مقطع ۶۰ تا ۶۲ در کنار استفاده ابزارگونه از جریاناتی که حاکمیت ضدخلقی خمینی را به اصطلاح ضدامپریا لیست می‌دانستند، از توابعین و بریده‌های تشکیلاتی نیز سود می‌برد. جنگ تبلیغاتی و روانی مداوم به همراه وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها، سیاست دائمی حکومت اسلامی را در زندان‌ها نشان می‌داد.

نیروهای سیاسی موجود در جامعه که در اثر یورش همه جانبه رژیم تلاشی شده بودند، صحنه را برای

ترکتازی سرمایه‌داری حاکم خالی نمودند. در خلا یک اپوزیسیون منسجم، پایه‌های رژیم بر بنیاد استبدادی مستحکم گردید و عملاً "حاکمیت به خواسته‌های اولیه خود رسید.

در زندان‌های ۶۰ تا ۶۳ با وجود موج شدید کشتارهای جنسی و شکنجه‌های افسار گسیخته که بدون هیچ معیاری اعمال می‌شد شیوه مبارزاتی زندانیان ویژگی‌های خاص خود را داشت. در بین مردان، حالتی از مقابله منفی و حفظ روحیه مبارزاتی شیوه قالب بود. پس از هر یورش، باید خود را برای یورش بعدی آماده می‌کردیم. در این سال‌ها، می‌توان گفت بار اصلی مقابله بر دوش زنان مبارزی بود که در برابر یورش‌های رژیم دست به اعتراضات مختلفی می‌زدند. از تحریم فروشگاه و ملاقات گرفته تا اعتصاب غذا.

در این سال‌هاست که انفرادی‌ها، بی‌خوابی‌ها، ضرب و شتم‌ها، تابوت و قیامت توابعین، توابعین تاکتیکی و سیاست توابعین‌سازی جهت در هم شکستن زندانیان به بن‌بست رسید. عملاً "جنبش زندانیان سیاسی به حیات خود ادامه داد. پس از برکناری لاجوردی جناح دیگر حاکمیت، همان‌ها که به اصطلاح اصلاح طلبان امروزی هستند، با این جمع‌بندی که با استفاده از چماق نتوانستند زندانی را در هم بشکنند، ولی با سیاست شیرینی و چماق، شاید بتوانند زندانیان را از هویت تخلیه نمایند، وارد عمل شدند. درست در همین مقطع بود که زندانیان برای احقاق حقوق اولیه خود وارد فاز جدیدی گردیدند، حال زندان، چهره واقعی خود را پیدا نموده بود. در زمانی که نیروهای تازه نفس حاکمیت با تاکتیک‌های جدید خود وارد عرصه شده بودند، زندانیان از فضای به وجود آمده، بیشترین تلاش را جهت فراگیری و افزایش آگاهی آغاز کردند.

در زمان شاه نیز، خیلی از رهبران جریانات سیاسی در زندان ساخته شدند که با تمامی کاستی‌ها و ضعف‌ها، سازمان دهنده گان آتی جریانات بودند. حتی در حاکمیت هم می‌توان نمونه‌های آن را مشاهده نمود. در دوره ۶۳ تا ۶۵ نیز، زندان و زندانی دارای این روحیه شده بودند. زندانیان سیاسی، رفته رفته اپوزیسیون منسجمی را به وجود آورده بودند که هر روز بیشتر رژیم را به فکر فرو می‌برد. که چگونه بایستی آنان را سرکوب کند؟ تمامی وحشت رژیم از تبدیل شدن زندان‌ها به مدرسه کادرسازی بود و زندانیان هم با عمل کرد خود نشان دادند که این توقع به‌جا از زندانی سیاسی، بی‌مورد نیست.

حرکات منسجم اعتراضی در قبال تعرضات و سرکوب پلیس، باعث تقویت روحیه مبارزاتی و انسجام خانواده‌ها شده بود. در اصل، بدنه به‌جای مانده از گروه‌های سیاسی، نه تنها به حیات خود ادامه می‌داد، بلکه در حصارها و برج و باروهای رژیم و در برابر چشمان او، مشغول بازپرسی خود بود. رژیم که سرنوشت خود را پیچیده و گره خورده با مسائل جاری می‌دانست و در جنگ ضد مردمی نیز شکست خورده و زبون شده بود، می‌دانست که هر وقت تحت فشارهای بین‌المللی به جنگ خاتمه دهد، چاره‌ای جز فرم در یک سرزمین‌ها برای او باقی نخواهد ماند. اگر مجبور شود در آن شرایط زندانیان را رها کند، با دست خود، گور خود را کنده است. از این رو با یک حرکت حساب شده، در سال ۶۶ و در اولین گام، اقدام به بازجویی سراسری تمامی زندانیان نمود و بر مبنای آن، زندانیان مذهبی را از نیروهای چپ جدا ساخت و همچنین زندانیان را براساس میزان محکومیت‌شان طبقه‌بندی کرد. برای رها شدن از چنگ زندانیان و حل مسئله آن‌ها، متفقاً تمامی جناح‌های حاکمیت، از اصلاح طلبان امروزی تا متحجرین، به این نتیجه رسیده بودند که تنها راه چاره این است که «صورت مسئله» را پاک نمایند. چگونه و کی آن را موقوف به شرایط روز نمودند تا بتوانند تحت شمع شرایط پدید آمده نیت خود را عملی نمایند و به راحتی برای همیشه از شر زندان و زندانی سیاسی خلاص شوند. در اولین گام، خمینی جهت پوشش دادن افکار جهانی حکم قتل

مسلمان رشدی را اعلام کرد. از چاپ کتاب سلمان رشدی مدتها می‌گذشت. در پاکستان اقداماتی از طرف افراطیون صورت گرفته بود و رژیم ایران این تحریکات را هم محکوم کرده بود. با این حال، خمینی فتوای قتل سلمان رشدی را اعلام کرد. دومین گام، پذیرش قطعنامه ۵۹۸ بود که افکار مردم خسته و بیزار از جنگ ایران و عراق را، با پذیرش آتش‌بس تحت شمع قرار داد. در پی آمد آن، بهانه حمله نظامی مجاهدین به شهرهای غربی، سومین گامی بود که با پوشش تبلیغاتی و شدید رژیم برداشته شد.

حال، تمامی شرایط برای نیل به خواسته رژیم فراهم شده بود. بی‌دادگاه‌های چند دقیقه‌ای و اعدام‌های دسته جمعی زندانیان بی‌دفاعی که از حداقل ارتباطات از قبیل رادیو، تلویزیون، روزنامه، ملاقات، حتی بهداری و هواخوری محروم بودند، توسط هیئت اعزامی خمینی شروع شد.

وضعیت بند خودمان در زندان گوهر دشت و دادگاه‌های چند دقیقه‌ای را تشریح می‌کنم تا آن وضعیت برای شما ملموس‌تر گردد. در گوهردشت از پنجم مرداد ماه که همه امکانات حداقل ذکرشده در بالا هم قطع گردید، بند ما، که بند محکومینی با احکام بالای ده سال بود، در قبال این شرایط جدید پدید آمده، دست به اعتصاب غذا زد. ما که قبلاً "چندین بار این عمل را انجام داده بودیم، در انتظار سرکوب و یورش گارد زندان بودیم، ولی در کمال تحیر هیچ برخوردی با ما صورت نمی‌گرفت. اغلب ما به شرایط بیرون زندان توجه داشتیم ولی هیچ‌کدام روی کشتار زندانیان بدین صورت حساب نمی‌کردیم. در بدترین حالت، این نظر را داشتیم، احتمالاً رژیم مجبور به رفرم و آزادی می‌گردد ولی نه به این صورت که همه را رها کند بلکه این خطر را برای خودمان می‌دیدیم که در این رفرم، ما که دارای احکام طولانی هستیم را سربسته نیست خواهد کرد و الباقی را رها خواهد کرد. حتی زمانی که از طریق بورس به ما خبر رسید ۲۰۰ مجاهد را اعدام کرده‌اند، فکر می‌کردیم این بار هم مجاهدین مثل همیشه دست به غلو زده‌اند. ما حتی احتمال تبعید را هم در نظر داشتیم. از این روتا پنج شهروید و شروع بی‌دادگاه‌های چند دقیقه‌ای برای بند خودمان و بندهای مجاور در زندان گوهردشت، سه نوبت دست به اعتصاب غذا زدیم. در این روز من و یکی از هم‌بندی‌هایم به نام داود را صدا زدند و با چشم بند خارج نمودند.

ما را به طبقه اول بردند. در طبقه اول، قبل از ورود به راهرو، داود لشکری رئیس گارد ضربت زندان، می‌پرسید: مصاحبه می‌کنی یا نه؟ و ناصریان رئیس زندان، در بخش دیگری سوال می‌کرد: نماز می‌خوانی یا نه؟ سپس راهروی اصلی و حضور رفقایی که با رمز «بیریدشان بالا بندشان» از سوی زندانبان به مسلخ برده می‌شدند. در ساعت ۷ شب، مرا که افکارم هزار جا چرخیده بود که چه می‌گذرد را به اطلاعی بردند و چشم بندم را برداشتند. چند نفر روبرویم پشت میزها نشسته بودند و چند نفر هم پشت سرم بودند. وقتی روی صندلی و روبروی آن‌ها قرار گرفتم، نیری اسم و مشخصات و اتهام را پرسید و گفت ما هیئت عفو امام هستیم و برای عفو زندانیان آمده‌ایم. گفتم: من مدت زیادی از حکم باقی مانده و تقاضای عفو هم ندارم. سپس فرمی که انزجار از مارکسیسم و گروهی که هوادارش بودم را ناصریان جلویم گذاشت که امضاء نکردم. سپس نیری پرسید: نماز می‌خوانی یا نه؟

گفتم: نه.

بیشری پرسید: تا به حال نماز نخوانده‌ای؟

گفتم: نه.

گفت: پدرت نماز می‌خواند؟

گفتم: پدرم مرده.

و او پرسید: زمانی که نمرده بود؟

گفتم: پدرم، هیچ زمان نماز نمی‌خواند. او یک

غیرمذهبی بود و به چیزی اعتقاد نداشت.

بیشری گفت: تو تا به حال مشهد و زیارت رفته‌ای؟

گفتم: نه.

او قبل از این که نیری حرفی بزند گفت: من می‌دانم که تو بچه مسلمانی و به خدا و قیامت اعتقاد داری. پس باید نماز بخوانی.

گفتم: من نماز نمی‌خوانم.

گفت: چرا می‌خوانی.

گفتم: نه، نمی‌خوانم.

گفت: بپرید سه وعده (هر وعده ده بار) او را شلاق بزنید، اگر نماز نخواند، دارش بزنید و مرا از اتاق خارج کردند.

زمانی که از رفقای جانفشان‌مان خواسته می‌شد وصیت بنویسند، صدایشان از هواکش به گوش می‌رسید. چندی بعد، انبوه پیکرهای این جانفشانان را از درز ورقه‌های آهنی سلول‌ها می‌دیدیم که چگونه بر کامیون‌های چادردار انباشته شده است. به قول زنده یاد شاملو

و گورستانی چندان بی‌مرز شیار کردند که بازماندگان را

هنوز از چشم خونابه روان است

در جمهوری اسلامی شکنجه را پایانی نیست یعنی از لحظه دستگیری تا آخرین ثانیه‌های اعدام و در صورت راهپایی به خارج از زندان در بیرون هم ادامه خواهد داشت. بعد از بیرون آمدن از زندان، معرفی‌های هفتگی و ماهانه و تهدیدهای مستمری که چون شیخ همواره در کمین نشسته‌اند، نیز بخشی از این شکنجه‌هاست. برای نمونه، عباس فیروزی را نام می‌برم که سال ۶۷ برای معرفی ماهیانه به کمیته نارمک مراجعه نمود و به جوخه اعدام سپرده شد. البته این فقط موردی است که من از نزدیک در جریان آن هستم و مواردی از این قبیل که زندانیان سابق را احضار کنند، در شهرستان‌ها به وفور یافت می‌شوند که در جریان فاجعه ۶۷ فراخوانده شده و اعدام گشتند.

آخر - مراسم یادمان جانفشانان و جانبختگان تابستان شصت و هفت

گفتنی است که :

اگر تن و جان انسان در تحمل شکنجه ظرفیت معینی دارد، شکنجه در نظام شکنجه مرزی نمی‌شناسد و حدی ندارد. هم از این روست که رژیم جمهوری اسلامی شماری از مبارزین را زیر شکنجه توان سوز روحی و جسمی درهم شکسته است و بیش از هر چیز نامحدود بودن قساوت خود را به نمایش گذاشته است. بسیاری از این سوخته‌گان حکومت ولایت فقیه در زندان و در بیرون به خاموشی، خاکستر نشین شده‌اند. برخی شان جنون گرفته‌اند و امروزه بعضی‌شان به خودکشی پناه برده‌اند این لگدمال شدگان در بیرون از زندان هم هنوز به عنوان یک زندانی، اسیر نظام جمهوری اسلامی ایران هستند.

اگر آیت الله‌ها «زخمی را تمام کنش» می‌کنند، در مقابل، آنان که در میدان آزادی و برابری و استقرار حکومت مردم سر به دار ایستاده‌اند، آغوش می‌کشایند تا جان‌های یاران یخ زده، یاران از پای افتاده را گرم کنند.

ما باید کشته‌گان خود را جمع کنیم.

این قلم، با تعظیم به آنانی که به نظام شکنجه «ن» می‌خونین گفته‌اند، این سروده را به یاران سوخته‌ی خود هدیه می‌کند

حسن حسام



سوار افتاده،

سبوی شکسته نیست

حسن حسام

بی‌گمان امشب

شعری خواهیم سرود

به چون هیمه‌ای که در شعله‌ی خود می‌سوزد

به چون دودی خاموش

که از پس آتش سوزی بزرگ،

آواره است.

بی‌گمان امشب

شعری خواهیم سرود

از چرایی لهیده شدن

و زانو زدن

در مقتل!

بی‌گمان امشب

شعری خواهیم سرود

از چرایی افتادن

در برابر چکمه‌های خونین

و تسمه‌ی شلاق

بی‌گمان امشب

شعری خواهیم سرود

از چرایی تکه تکه شدن

تکه

تکه

شدن!

بی‌گمان امشب

شعری خواهیم سرود

تا حقیقت خاموش

بر ملا شود

که در برابر چشمان یخ زده ات

رؤیایت را سر بریدند

ای!

دونده‌ی خسته!

بی‌گمان امشب

شعری خواهیم سرود

با بال‌های گرم باز

و دهان آواز

تا ترا که از سرما یخ زده‌ای

به چون دل پرنده

گرم کند

بره‌ی جدا شده‌ی به یغما رفته

ای!

دونده‌ی خسته!

در سوگ مجدد سیاوش

ادای دینی کوچک به اکبر صمیمی

نبی صمیمی



بس تجربه کردیم در این دیر مکافات
بادرد کشان هرکه در افتاد بر افتاد
گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگرود
با طینت اصلی چه کند بدگهر افتاد
حافظ

نگاه به سرنوشت برخی از جان باختگان راه آزادی و سوسیالیسم از جمله اکبر صمیمی مرا به یاد نمایشنامه ای انداخت که در ماه ژوئیه ۲۰۰۳ در پاریس به روی صحنه آمد. این نمایشنامه سرگذشت یک آتارشیست اسپانیایی است که در تور پلیس می افتد و پس از دستگیری، بازجویی که پیش از دستگیری پلیس مسئول تعقیب و مراقبت وی و بعدها زندانیان وی نیز می باشد، سعی می کند با دناقت و قساوتی وصف ناکردنی او را شکنجه دهد. باز جو چون از راه شکنجه فیزیکی قادر به اخذ اعتراف از این مبارز آتارشیست نمی گردد، تصمیم می گیرد با خائن جلوه دادن این مبارز به یارانش اراده ویرا درهم بشکنند و بدینوسیله ضربه مهلک خود را بر وی فرود آورد.

سرنوشت اکبر صمیمی شباهت نزدیکی به این نمایشنامه دارد. دشمن دوزن و به اصطلاح دوستان غیر مسئول شمشیر کشیده، یکی جسم در بند ویرا، و دیگری روح این مبارز را به سلاخی کشیدند. ناگفته نماند که این حدیث تلخ به اکبر صمیمی محدود نشده، سرنوشت شماری از مبارزین را رقم زده است که به ناحق قربانی برخوردهای غیر مسئولانه به اصطلاح دوستان خودی شدند، در حالیکه تیغ دژخیمان را بر پیکر داشتند. اگر تا این زمان کمتر کسانی از برخوردهای غیر مسئولانه این به اصطلاح دوستان شکایت کرده اند، شاید به خاطر بار سنگینی بوده است که این عزیزان بر دوش خود احساس می کنند و از نگاه مستقیم به آن دوره پرهیز می نمایند. باشد که باز ماندگان این جان باختگان و درد کشیدگان قلم بر دارند و این پلیدکاریها را مکتوب کنند تا عبرتی شود برای نسل آینده.

آقای محمود اخوان بیطرف (موسوم به حماد شیبانی) از جمله این به اصطلاح دوستان غیر مسئولی است که در سال ۱۳۶۴، بدشمال فاجعه دهشتناک ۴ بهمن در صفوف سازمان چریکهای فدائی خلق ایران (موسوم به اقلیت) در کردستان که منجر به کشته شدن عده‌ای از نیروهای سازمان گردید، در جزوه ای علنی تحت عنوان «سلسله بحث‌های دورنی (۴)» در مجادله‌ای نظری با توکل (یکی از رهبران اقلیت) پیرامون اختلافات سازمانی، از ضربات وارده بر سازمان منجمه ضربه وارده بر تشکیلات خوزستان سازمان یاد می‌کند و در توضیح علت این ضربات به «خیانت» اکبر صمیمی اشاره می‌نماید و بدینسان رسماً مدعی می‌شود که اکبر صمیمی خائن بود، بی آن که کوچکترین سندی در تائید اتهامات خود اقامه کند. لازم به یاد آوریدست که ایراد اتهام خیانت به اکبر صمیمی هرگز به طور رسمی از جانب سازمان چریکهای فدائی خلق ایران عنوان نشد و تنها موردی که از این اتهام کتباً سخن رانده شد، همین متن است که توسط حماد شیبانی نگاشته شده است (رجوع کنید به سند شماره ۱).

حماد در اظهارات شفاهی خود با من مدعی بوده است که اتهام وی به اکبر صمیمی از جمله مبتنی بر نامه‌ایست (رجوع کنید به سند شماره ۲) که مهدی سام پیرامون ضربات تهیه کرده، و برای وی که در آن هنگام در خارج از کشور به سر می‌برده است، ارسال داشته است. با توجه به استناد حماد شیبانی به متن نامه‌ی مزبور، من باریق مهدی سام تماس گرفتم و از او در باره‌ی مفاد این نامه توضیح خواستم. وی مدعی است که این نامه یک گزارش سازمانی نبوده است و قصد او از ارسال این نامه تنها در جریان گذاشتن حماد از وقایعی است که در ایران رخ داده، و آن را نباید یک سند سازمانی تلقی کرد (رجوع کنید به نامه‌ی ارسالی رفیق مهدی سام به من در فرانسه، سند شماره ۳). مهدی سام در این نامه، از مقاومت اکبر در روزهای نخست دستگیری یاد می‌کند و سپس اظهار می‌دارد که اکبر صمیمی پس از چند روز مقاومت، شروع به دادن اطلاعات می‌کند، و بدین ترتیب موجب ضربه خوردن تشکیلات اهواز و مسجد سلیمان می‌گردد. گویا حماد شیبانی با استناد به همین قسمت از نامه یاد شده، اکبر صمیمی را خائن نامیده است.

مع‌الاسف تذکر این نکته ضروریست که مهدی سام در این نامه از اکبر صمیمی بنام رفیق یاد می‌کند و اشاره ای به ضربات لرستان نمی‌نماید. از اینرو ادعای مزبور، از آن حماد شیبانی است. در صحبت‌های شفاهی با حماد پیرامون رابطه‌ی اکبر صمیمی با تشکیلات لرستان، متوجه شدم که او از ضربه وارده به سازمان در اراک و نه لرستان (آن طور که در سند شماره ۱ آمده است) سخن می‌گوید. حال آن که ضربه‌ی اراک قبل از دستگیری اکبر صمیمی، به دلیل یکرشته شواهد امنیتی، قابل پیش بینی بود، و شخص من که در آن منطقه بودم بدلیل احتمال چنین ضربه‌ای، محل مزبور را پیشتر ترک گفته بودم. طبیعتاً اگر آقای شیبانی مدارک و اسنادی در خصوص ضربات لرستان و یا اراک [کدامیک؟] در اختیار دارند، لازم است با ذکر مدارک خیانت اکبر صمیمی را به اثبات رسانند، ورنه این دعوی را نیز باید یکسره ناسره و تقلب پنداشت.

اما در باره‌ی بی‌پایگی دعوی خیانت از جانب اکبر صمیمی، هم بدندان وی به کرات مشاهدات خود را ابراز داشته‌اند. سند شماره ۵ که از جانب یکی از همپندان اکبر تهیه شده است متضمن شهادت‌های کسی است که در بند عمومی طبقه بالای بند ۲ (بند ۲۰۹ شعبه ۶)

شخصاً با اکبر صمیمی در زندان اوین به سر برده و مضافاً داتی همسر وی نیز در بند ۳۴ با اکبر هم زنجیر بوده است. شهادت این همپند اکبر پس از آزادی در سال ۱۳۶۳، یعنی یک سال قبل از متن تهیه شده توسط حماد شیبانی (سورخ ۲۴ آذرماه ۱۳۶۴) صورت گرفته است. سند مزبور (شماره ۵) مقدماً در سال ۱۳۶۳ به صورت نواری ضبط شده بود، که طی آن همپند اکبر صمیمی مشاهدات خود را در باره‌ی وضعیت زندان و نقش اکبر، مقاومت و پایداری دلاورانه‌ی وی ابراز می‌داشت. من در آن زمان این نوار را به سازمان «اقلیت» دادم و در ضمن فرد مذکور از من خواست تا به سازمان اطلاع دهم که وی برای دادن هر گونه اطلاع بیشتر در باره‌ی اکبر صمیمی آمادگی دارد، و در صورت تمایل می‌تواند با وی در کانادا تماس بگیرند. من هم‌هی نکات مزبور را به سازمان منتقل کردم و اما تا لحظه‌ی کنونی نمی‌دانم آیا سازمان «اقلیت» با آن همپند اکبر صمیمی تماسی برقرار نمود یا خیر.

پس از شهادت مزبور، چندی بعد، یکی از آشنایان آقای حماد شیبانی به فرانسه آمد؛ وی که از متن نوشته حماد با خبر شده بود، با من تماس گرفت و ضمن ابراز ناخشنودی عمیق خود از انتساب اتهام خیانت به اکبر، اظهار داشت که وی شخصاً در ارتباط سازمانی با اکبر بوده است و دقیقاً به خاطر مقاومت او، و عدم درز دادن اطلاعات از جانب اکبر، وی قادر گردید بدون هرگونه دردسر از کشور خارج شده به فرانسه بیاید. ناگفته نماند که اکبر صمیمی رابط فرد مذکور با تشکیلات سازمان چریکهای فدائی خلق ایران (موسوم به «اقلیت») بود و حماد نیز بدون شک از سلامتی این فرد آگاه بوده است. پس چگونه است که در طرح اتهام خیانت، حماد از این سند غیر قابل تردید صرفنظر کرده، آن را کاملاً نادیده گرفته است؟ به علاوه، اظهارات رفیق پرویز نویدی (رجوع کنید به سند شماره ۴) نیز مؤید این حقیقت است که پس از دستگیری اکبر صمیمی، «هیچ‌کدام از اطلاعاتی که اکبر در رابطه با دوربری‌هایی که من به عنوان مسئول شاخه داشتیم و اکبر هم در جریانش بود هیچ‌کدام از اینها لو نرفت».

در سال ۱۹۹۹، و سپس در سال ۲۰۰۳ دو یادداشت دیگر از همپندان اکبر دریافت کردم (رجوع کنید به سندهای شماره ۷ و ۸) که دعاوی مطروحه در سند شماره ۴ و ۵، و اظهارات شخص نزدیک به حماد را کاملاً تائید و تقویت می‌کردند. من این نوشته‌ها را نیز به حماد دادم تا در جریان این یادداشت‌ها باشد، ولی تا به امروز که تصمیم به نگارش مطلب حاضر گرفته‌ام از حماد هیچ‌گونه انتقاد کتبی یا پوزش علنی انتشار نیافته است. تصور نمی‌کنم بتوان دعوی «خیانت» از جانب حماد را ناآگاهانه و غیر مفرضانه قلمداد کرد، چرا که او با رجوع به منابع نزدیک و قابل دسترسی می‌توانست در صحت دعوی خود تردید کند، و اسناد دیگر می‌توانست او را به بطلان چنین تصویری هدایت نماید. به عبارت دیگر حتا اگر خوش‌بینانه بپنداریم که بنا به برخی اطلاعات خام (نظیر نامه مهدی سام) منبعث از وضعیت پاشیدگی سازمان و شایعات جمهوری اسلامی چنین اتهامی در اذهان برخی از جمله حماد شیبانی بوجود آمده، طبیعتاً وی با رجوع به اطلاعات نزدیکان خود و دیگر همپندان اکبر صمیمی می‌بایست این ارزیابی اشتباه اولیه را تصحیح کند. مع‌الوصف چنین نکرد، و این شهادی بر آن است که آنها، مطروحه از جانب وی آگاهانه، مفرضانه و به منظور بهره برداری‌های سیاسی در رقابت‌های حزبی بود، است؛ یعنی همان روش مرسوم و مرضیه استالیانی که ب

انتساب اتهام جاسوسی و خیانت پیشگی به مخالفین، یا به زعم خود به "نزدیکان" رقبای سیاسی، آنان را تخطئه می‌کند. بی دلیل نیست که حتا طرح مسئله دلیل ضربات وارده بر سازمان در متن یک مباحثه سیاسی با جناح رقیب حزبی یعنی "توکل" مطرح شده است. حال آن که درک دلایل ضربات، امری که با جان و روح عزیزان و یاران مربوط است، و رای هرگونه معادلات حزبی و سیاسی قرار دارد؛ چرا که جان آدمی هدف است و نه وسیله. آری، قابل فهم است اگر از جان خود بگذاریم تا به اهداف مقدسمان خدمت کنیم. جان ما می‌تواند در خدمت هدفی مقدس قرار گیرد، اما شرافت و ارج آدمی را چگونه می‌توان وسیله پنداشت؟ به این پرسش، هیچ دادگاهی به جز وجدان فردیمان نمی‌تواند پاسخ دهد. من حمادها را در مقابل خودشان قرار می‌دهم. می‌گویم حمادها، زیر مشابه رفتاری که با اکبر صمیمی صورت گرفت، در همان نوشته حماد با عطاء نوریان، مبارز دیگر سازمان، صورت گرفته است بی آنکه دلیل "خیانت" وی روشن گردد، به همان سان که شهید محمود محمودی، "کبوتر پر قیچی" اعلام شد، و این بار به طور رسمی و سازمانی (در رد این دعوی سخیف رجوع کنید به گفتگوهای زندان ۵-۷، ۱۳۸۲، در باره سرکوب، اختناق و زندان، ویژه نامه محمود محمودی، چاپ اول تابستان ۱۳۸۲).

حماد شبیانی در مقدمه طرح اتهامات خود به اکبر صمیمی اظهار می‌دارد که وی به دلیل نزدیکی خود به مرکزیت، از پاسخ‌گوئی در باره انتقادات وارد بر وی پیرامون تمرکز اطلاعات نزد خود بگریزید. بدین ترتیب چنین القاء می‌کند که موقعیت وی به عنوان مسئول خوزستان به دلیل رابطه نزدیک وی با "توکل" بوده است. سروری بر اتهام حماد، ما را در مقابل پریشانی ساده قرار می‌دهد: آیا می‌دانیم در باره‌ی چه دوره‌ای صحبت می‌کنیم؟ کفایت یک لحظه خوزستان را به هنگام جنگ ایران و عراق در تصور آوریم و وضعیت تشکیلات سازمان را در آن منطقه پس از جنگ و ضربات خرداد ۶۰ به خاطر آوریم تا دریابیم که پذیرش مسئولیت تشکیلات خوزستان، برای کسی که تا آن زمان رسماً هوادار سازمان بود، قبول چه مسئولیت خطیری است. سپردن مسئولیت تشکیلات خوزستان به اکبر صمیمی یکی هم به این دلیل می‌توانست باشد که کسی حاضر به پذیرش مسئولیت در آن سامان جنگی نبود، و عدای فقط در ولایت‌های امن‌تر حاضر به فعالیت بودند. والا به نظر شخص من دادن مسئولیت مزبور به اکبر صمیمی، زندانی دوره‌ی شاه، فعال سیاسی ستاد سازمان در خوزستان، و یکی از مسئولین اصلی گروه «نبرد جنوب» قبل از ادغام در سازمان پس از انشعاب اقلیت از اکثریت، در منطقه‌ای که از طرف پلیس مورد شناسائی و تحت تعقیب بوده، امری نادرست و خطرناک بود. بنابراین باید پرسید چرا کسی حاضر به پذیرش مسئولیت در آن منطقه نبود؟ همان طوری که پیشتر نیز خاطر نشان شدم، متأسفانه اکبر صمیمی تنها مبارزی نیست که با قرار گرفتن در مظان اتهام خیانت، ما را به سوگ مجدد سیواش فرا می‌خواند. حدیث پایداری عاشقانه این درد کشیدگان در برابر تیغ جلاد، او اتهام باصطلاح "پازان" همچنان گشوده است و در این وادی باید در باره بسیاری دیگر سخن گفت. مع الوصف تا آنجا که به جنبه حقوقی این اتهام مربوط می‌شود، من به عنوان برادر اکبر صمیمی، در ایرانی آزاد و دموکراتیک، در دادگاهی صالح بر علیه حماد شبیانی شکایت خواهم کرد. به امید روز آزادی ایران از استبداد، و خاتمه شکنجه و اعدام

پاریس ۲۸/۹/۲۰۰۳

پیوست‌ها

سند شماره یک: بر گرفته از "سلسله بحث‌های دورنی (۴)"، از انتشارات سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، مورخ ۲۴ آذرماه ۱۳۶۴، سعید (حماد شبیانی)، صفحه ۶۶:

"برای نمونه شهید محمودی که به عنوان مسئول کمیته تشکیلاتی خوزستان در پلنوم سال ۶۱ شرکت داشت، این حقیقت را فاش نمود که برخوردها و انتقادات متعدد و مستدل رفقای تشکیلات منطقه نسبت به وضعیت اکبر، از سوی مرکزیت مطلقاً بی جواب مانده بود. بگفته رفیق از جمله ایراداتی که با او مطرح می‌شد، تمرکز بیش از اندازه اطلاعات در نزد او بود که نتیجه اش شاهکار او در به نابودی کشاندن نه فقط بخش خوزستان بلکه بخشهای دیگری از تشکیلات نیز تبلور یافت. در اثر خیانت اکبر دهها رفیق تشکیلاتی در خوزستان و لرستان توسط دژ خیمان دستگیر و به جوخه های اعدام سپرده شدند (۲۷). روشن است که این ضربه نیز به هیچ وجه از «سوراخ دموکراسی بازی قلابی» مورد نظر رفیق توکل با مراعات سانترالیزم دموکراتیک وارد نشد. در اینجا نیز دروازه بر پاشنه لیبرالیزم عنان گسیخته، بوروکراتیسم پوسیده و محفل گرانی مورد پرستش توکل ها می چرخید."

"(۲۷) رفقای کمیته مرکزی کلیه ارتباطات لرستان را هم با یک کاسه کردن این دو منطقه به اکبر سپرده بودند. او نیز همه آن ارتباطات را بی کم و کاست در اختیار پلیس نهاد."

سند شماره ۲: بر گرفته از نامه مهدی سامع به حماد شبیانی مورخ ۱۳/۳/۶۱

"در خوزستان نیز ضربه بسیار ساده ولی بعداً گسترش یافته خوردیم اکبر (مسئول خوزستان) با یک ماشین دزدی (با اینکه بچه های آنجا شدیداً او را از کار منع کرده و حتی ماشین برای او تهیه کرده بودند) عازم تهران میشود در تهران بدون سیانور دستگیر می شود. پس از چند روز مقاومت شروع به اطلاع دادن می کند و دستگیریهما شروع میشود که هسته اصلی اهواز و مسجد سلیمان دستگیر می شوند مضافاً ... در مجموع طبق گفته همسر رفیق اکبر وضع روحی او چندان خوب نیست. بیژن ۷/۳/۶۱"

سند شماره ۳: بر گرفته از نامه ارسالی رفیق مهدی سامع به نبی صمیمی به تاریخ ۲۴/۹/۲۰۰۳

"رفیق عزیز نبی

پس از سلام. در مورد نامه خصوصی من به رفیق حماد باید چند نکته را که قبلاً نیز به طور شفاهی برایت توضیح داده ام دوباره و این بار به طور کتبی توضیح دهم.

۱- این نامه در تاریخ ۷ خرداد ۱۳۶۱ و مدت کوتاهی پس از دستگیری فدایی شهید رفیق اکبر صمیمی از طرف من برای رفیق حماد نوشته شده و کاملاً یک نامه خصوصی است و نه یک سند سازمانی و یا یک اعلام نظر رسمی.

۲- این نامه را من از کردستان نوشته ام و اخباری که از تهران برایم نقل شده به یک رفیق دیگر منتقل کرده ام. خود نامه و مطالب مندرج در آن نشان می دهد که این نامه نمی تواند سندی باشد که بتوان به آن استناد کرد.

۳- من در این نامه هیچ قضاوتی نکرده ام. تنها روایتی را ذکر کرده ام که نافی مقاومت رفیق اکبر نمی باشد. این را نیز بگویم که حتی اگر این روایت صحیح هم باشد، از نگاه آن موقع من در مورد زندان و شکنجه و نگاه کنونی من که تغییر اساسی نکرده، نمی توانستم نتیجه گیری خیانت کنم. من مدعی هستم که یکی از واقع بین ترین افراد در این زمینه بوده و هستم، این را خیلیها می توانند شهادت دهند.

۴- مطلب رفیق حماد در ۲۴ آذر ۱۳۶۴ منتشر شده، یعنی ۳ سال و نیم پس از نگارش نامه من. در این فاصله هم من در دسترس بوده ام و هم دیگرانی که از اخبار زندان مطلع شده بودند. بنابراین اگر رفیق حماد در قضاوت خود به نامه من استناد کرده (البته به طور شفاهی و نه در نوشته خود) کار مسؤلانه ای نبوده و البته چندی قبل رفیق حماد به من گفت که در صدد است تا در این زمینه یک مطلب «انتقاد از خود» بنویسد.

موفق و سلامت باشی.

مهدی سامع - سپتامبر ۲۰۰۳

سند شماره ۴: بر گرفته از متن مصاحبه با پرویز

نویدی مورخ ۲۱/۹/۲۰۰۳

"در رابطه با دستگیری رفیق اکبر بعد از اینکه دستگیر شد تا زمانی که من در سازمان بودم هیچکدام از اطلاعاتی که اکبر در رابطه با دور بری های که من به عنوان مسئول شاخه داشتیم و اکبر هم در جریانش بود هیچ کدام از اینها لو نرفت یعنی من حقیقتاً در یک پوشش خانوادگی و خانواده های مختلف در اهواز بودم که همه ی این خانه ها را اکبر می دانست و الان هم همان کس که اون پوشش را برای من ایجاد می کرد هست و نه اون شخص لو رفت که برای اکبر کاملاً شناخته شده بود و می دانست که اگر یک روزی میخواست ضربه ای به من بزند می توانست از طریق اون شخص به من ضربه وارد کند و به سازمان برسد و هیچوقت اون شخص اصلاً لو نرفت و اون هم بعدها بطور کامل زندگی خود را ادامه داد و هیچوقت دنبالش نبودند این نشان می دهد حداقل رفیق اکبر در رابطه با اطلاعاتی که از خودش به بالا مربوط میشد و از اون طریق می توانست ضرباتی بزند صحبتش را نکرده است علاوه بر این ما یک خانه ای اونجا داشتیم که مال یکی از رفقای سازمان بود یعنی خانواده ای بود که خانه اش را در اختیار ما گذاشته بود و اونها هم هیچوقت در این رابطه لو نرفتند اینکه این خانه در ... دست ما بود و رفیق اکبر از این مسئله کاملاً اطلاع داشت چون مسئول در حقیقت واقعی شاخه اکبر بود."

پرویز نویدی ۲۱/۹/۲۰۰۳

سند شماره ۵: بر گرفته از نواریست که در سال

۱۳۶۳ یکی از همبندان اکبر صمیمی برای من در تماس تلفنی از کانادا نقل کرده است.

"اکبر صمیمی در بند ۲۰۲ شعبه ۶ محکومین محارب بند ۳۴ با دانی خودم بود و در بند عمومی طبقه بالا بند ۲ هم با خودم بود. اکبر را در زیر پل سید خندان گرفته بودند. موقع دستگیری زیاد شکنجه اش می‌کنند. باز جویب شخصی بنام حامد آدم بسیار خشن و تندی بود. یکی از بیشترین شکنجه ها که کشیده بود ۱۱ روز پشت سر هم شکنجه و تعزیر شده بود و آثار شکنجه به طور بدی روی بازوها و پاهایش مشخص بود و دیده میشد. این شکنجه را در رابطه با این داده بودند که آیا در مصاحبه تلویزیونی شرکت می

کنی یا نه. این شکنجه را داده بودند که بیاید تو این صاحب‌ای که احمد عطا الله بی آمده. با دیگران به عنوان دکور شرکت بکنند. توی بند دو اطاق با لا مسئول تلویزیون بود، بچه‌ها خیلی راحت بریده‌ها و نادمین را شناسائی و می‌شناختند. اکبر را بچه‌ها بخوبی می‌شناختند من خودم توی آن دورانی که دیدمش روحیه‌اش خیلی خوب بود روحیه‌اش بالا داشت تنها ناراحتی که داشت ناراحتی که خیلی بود و یکی از ناراحتی‌ها چگونگی نجات اطلاعات لو رفته بود. گفتم بغیر از من با دانی خانم و (جهانبخش سر خوش) که از بچه‌های اقلیت بود نمی‌دانم اعدام شده یا نه ولی دوتا برادرهایش مجاهد بودند و اعدام شدند. اکبر می‌گفت که بچه‌های تشکیلاتی نباید دستگیر شوند به هر طریقی هست باید خودکشی کنند. سیانور بخورند چون میزان شکنجه خیلی زیاد بود یا شکنجه و کتک بازجو‌ها زورشان حقیقتاً به اکبر نرسیده بود و سعی کردند بیافتند روی خط نصیحت و کلک و جاسوس گذاشتن پیش اکبر. احمد عطاالله بی را آورده بودند بالای سرش تا موعظه‌اش و آماده‌اش بکنند که تشکیلات از هم پاشیده، ما شکست خوردیم و تو هم ول کن یک روز تا عصر احمد بالای سر اکبر بود تا موعظه بشود. اکبر هیچ نگفت تا عصر آخر وقت اکبر به ملک پیش گفته بود احمد بدو برو نماز را بخوان. احمد به حامد گفته بود که این پدر سگ آدم بشو نیست. اکبر توسط احمد عطاالله بی لو رفته بود کلکی که این‌ها می‌زدند سعی می‌کردن مبارزین مقاوم را در ماشینهای گشتی یا اماکن عمومی بطور آشکاردر معرض نمایش بگذارند و در سطح وسیعی پخش کنند که فلانی در حال لو دادن همه چیز است. این کلک در رابطه با اکبر بکار رفته بود چون در بیرون شایع شده بود که اکبر لو داده هر کس را می‌گرفتند می‌گفت اکبر که لو داده بذارم هر چیزی در مورد اکبر می‌دانم بگویم، بدین طریق اطلاعات راجع به اکبر جمع می‌کردند و از اکبر دوباره بازجویی می‌کردند در مورد اطلاعاتی که افراد دستگیر شده می‌دادند. این تاکتیک به خصوص در مورد مقاومتین زده می‌شد، که در مورد فرد مبارز بیرون در سطح وسیع شایع پخش می‌کردند که فرد مزبور در حال لو دادن است. مثلاً هرکس را می‌گرفتند در این رابطه می‌گفتند خود اکبر همه چیز را لو داده میخواهی اکبر را بیاوریم تا همه چیز را روبرویت بگویم. در نتیجه فرد دستگیر شده می‌گفت حال که اکبر گفته من هم هر چیز را در رابطه با اکبر می‌دانم اطلاعات می‌دهم و می‌گفتند که اکبر را دیدیم اینجا و اینطوری و... بدین طریق اکبر را دوباره بازجویی می‌کردند. اکبر با (حسن غفور و جهانبخش سر خوش) هسته بچه‌های اقلیت در زندان را تشکیل می‌دادند. البته بچه‌هایی که اکبر را از نزدیک در زندان دیده‌اند همه شاهد مقاومتش بوده‌اند و خواه تا خواه از زندان آزاد می‌شوند. (جهانبخش سرخوش وضع ویژه‌ای داشت از طرف یک کارمند لو رفته بود و همه جا تحت تعقیب بود ولی خودش نمی‌دانست همه‌جا از او عکس می‌گیرند و بعد از دستگیریش از سوال می‌کردند مثلاً فلانی را می‌شناسی میگفت نه، عکسها را نشان می‌دادند خلاصه او هم داستانی داشت"

حسن _ ج از کانادادر سال ۶۳

سند شماره ۶: نامه ارسالی

یکی از هیئندان اکبر صیبری از سربند به تاریخ ۴/۴/۱۹۹۹

"به یاد جان باختگان راه آزادی و راه سوسیالیسم

ما زندانیان خسته این خاک نیستیم
زندانیان خسته این خاک دیگرند
زندانیان خسته این خاک در بند کارخانه و کار
ستگرند

اندوه سرخ رنجبران امروز

زندانیان خسته زندان کشورند

ما زندانیان خسته این خاک نیستیم

سعید سلطانبور

اگر بخواهیم تمام روزها و ساعات و دقائق زندان را با وضعی فجیع و غیر انسانی در داخل زندانهای جمهوری اسلامی مورد بررسی قرار دهیم کار بسیار وسیع می‌خواهد تا تصویر زنده و ملموس که بتوان جنایات رژیم جمهوری اسلامی و حامیان سرمایه در زندانهای کشور رخ داده است را بیان نماید و این غیر ممکن است مگر اینکه عده‌ای محقق و روانشناسی بر جسته و تحقیقات مفصل می‌خواهد تا بتواند گوشه‌ای از جنایات رژیم جمهوری اسلامی را به عموم مردم و آزادیخواهان نشان دهد و برگ ننگینی از جنایات بشری در قرن حاضر را افشا نماید به امید آن روز. امروز که می‌خواهم گوشه‌ای از خاطرات هم بندم را بنویسم، شاید خاطرات تلخ و زیبایی در افکار من تداعی شود و یاد ایام سخت زندان و یاد یارانی که امروز در میان ما نیستند و در شکنجه‌گاه‌های رژیم جمهوری اسلامی جان باخته‌اند یا اعدام شده‌اند یا در زیر شکنجه ...

آری به یاد مادران داغداری که عزیزترین فرزندان خود را در راه آزادی و سوسیالیسم و نبرد با رژیم جمهوری اسلامی از دست داده‌اند این سطور برای هر خواننده تلخ و آزار دهنده می‌باشد ولی چه میشود کرد مگر می‌توان حقایق را نگفت.

آری از سال ۶۰ تا ۶۷ چندین هزار از بهترین فرزندان این مرز بوم جان خود را در راه آزادی و پیکار با رژیم سرمایه از دست داده‌اند یکی از این جان باختگان راه سوسیالیسم که مدتی من در زندان اوین بند ۲۰۹ با او هم سلول بوده‌ام اکبر صیبری می‌باشد. توضیح این که بند ۲۰۹ دارای ۱۰ بند که هر بند دارای ۱۰ سلول انفرادی و یک حمام و یک هوا خوری سرپسته به صورت نرده‌های میله‌ای می‌باشد. در این بند سلول‌های بازجویی در روبروی بندها قرار دارد و توضیح این که بچه‌های چپ بجز حزب توده و اکثریت در این بند بازجویی و شکنجه می‌شدند و معروف به شعبه ۶ می‌باشد در ضمن شعبه ۳ بند برای مجاهدین بود که افراد رده‌ی بالای مجاهدین در این شعبه مورد بازجویی قرار می‌گرفتند هم چنین در زیر زمین ۲۰۹ سالنهای شکنجه قرار داشت که همیشه بوی خون می‌داد و شکنجه‌گاه معروف اوین نیز ۲۰۹ بود. روز دوم دستگیریم به سلول ۳۹ رفتم. در این اطاق اکبر (حسن) مسعود بودند در بدو ورود به این سلول از من سوال کردند کی و چگونه دستگیر شده‌ای؟ چون من مسعود را دقیقاً می‌شناختم او هم آشنائی به من نداد تا شب که همه خوابیدند من اطلاعات مورد نظر خود را در باره هم سلول‌هایم کسب کردم و متوجه شدم که اکبر و حسن از چه جریانی می‌باشند و وضعیت بازجویی آنان چگونه است چون من تجربه سال ۶۰ را نیز داشتم. البته ناگفته نماند اکبر همان شب از لحاظ بهداری برای پایم خیلی زحمت کشید و چند آنتی بیوتیک داشت آنها را به من داد تا پاهایم چرکی نشود و عفونت نکنند. هم چنین سعی کرد پاهایم را ماساژ دهد که گوشت اضافی نیارود بالاخره از روز دوم و سوم من متوجه شدم که اکبر در یک تعقیب مراقبت طولانی در تور سپاه پاسداران بوده اکبر خودش می

گفت من فکرمی کردم تحت تعقیب هستم و از خیابان سید خندان متوجه شدم ولی می‌خواستم فرار نمایم که دستگیر شدم همراه اکبر عده‌ای دیگر که در تور تعقیب مراقبت بودند دستگیر می‌شوند از جمله خانمش

ابتدا او را به کمیته مشترک (سه هزار یا کانون توحید) می‌برند چون کمیته مشترک در اختیار سپاه پاسداران بود و اکثر تعقیب مراقبت‌های سنگین را سپاه انجام می‌داد.

اکبر را ابتدا به ساکن شروع به شکنجه کردن می‌کنند تا چندین بار بیپوش می‌شود آنان می‌خواستند هر چه سریعتر اطلاعات نه سوخته را بدست بیاورند و سر نخ‌های جدید در ارتباط با اقلیت؛ او مقاومت دلیرانه از خود نشان می‌دهد و تا آنجا که توانسته بود اطلاعات سوخته و لو رفته را بیان کرده بود تا بتواند از زیر شکنجه کمی خلاصی یابد. واقعا یکی از بچه‌ها که از کمیته مشترک آمده بود می‌گفت روزهای اول و دوم دستگیری اکبر را دیده بودم خیلی شجاعانه مقاومت می‌کرد روزهای اول و دوم چهار تا پنج بازجو از او بازجویی می‌کردند. بعد از مدتی بازجویی‌های اولیه تمام می‌شود و او را به زندان اوین بند ۲۰۹ انتقال می‌دهند دوباره بازجویی‌ها از اول آغاز می‌شد او باز مقاومت می‌کند. باز جو اقلیت می‌بیند که از راه شکنجه نمی‌تواند چیز زیادی بدست آورد بچه‌های رده بالای اقلیت که همگی بریده بودند را به سراغ اکبر می‌آوردند تا او را نصیحت و به قول خودشان سر عقل بیاورند و شاید از این تاکتیک بتوانند او را خرد و خمیر نمایند و بتوانند اطلاعات نسوخته را از او بگیرند این تیرنگ نیز سازگار نمی‌شود.

نکته قابل توجه این که بازجوی اقلیت شخصی بود بنام حامد که نام اصلی او حمید رضا اسماعیلی بود. این شخص در سال ۵۹ در شهر میانه بازپرس دادگستری بود و در حین بازپرسی یک نفر را می‌کشد و به او حبس ابد می‌دهند و بعد از مدتی او را به تهران انتقال می‌دهند و در زندان اوین مشغول کشیدن حبس بود که اتفاقات ۳۰ خرداد در تهران باعث می‌شود که زندان اوین پر از زندانیان شود او هم نماز می‌خواند و روزه می‌گرفت. او را مسئول بند می‌کنند تا شبها برای بردن زندانیان از سلولها به جوخه اعدام و پس از مدتی تقریباً از بهمن ماه سال ۶۰ که فشارهای شدیدی به روی زندانیان اعمال می‌شود و با تحلیل‌های غلط مجاهدین که همیشه آماده باش می‌خوابیدند که احتمال دارد امروز یا فردا زندان را تسخیر نمایند عده‌ای از زندانیان ثواب شدند و اطلاعات خود را به بازجوها داده و باعث دستگیریهای جدید می‌شوند و مقامات دادستانی پی می‌برند که حمید رضا اسماعیلی کینه و نفرت عجیبی نسبت به گروه‌های چپ دارد او را کمک بازجو می‌نمایند و پس از مدتی کوتاه سر بازجوی اقلیت می‌شود او در شکنجه هم‌تا نداشت. در دستگیریها اکثراً با گروه ضربت بود مشخصات ظاهری این شخص بدین قرار می‌باشد لاغر اندام، قد بلند، لجه‌ها شدیداً ترکی دارد سفید رو یک روزی خودم در بازجویی بودم که اکبر را نیز به بازجویی آوردند حامد به اکبر گفت پدر سوخته چرا حرف نمی‌زنی من از تو بزرگترها را به حرف در آورده‌ام همه چیز لو رفته است باز می‌خواهی سکوت کنی اکبر گفت من حرفی برای زدن ندارم همان چیزهایی که گفتم است در این لحظه حامد یک صندلی را بلند کرد و بر سر اکبر کوبید که باعث اعتراض بازجوها از جمله بازجو خود من شد. بازجوها می‌گفتند شما این کارها را می‌توانید در زیر زمین انجام دهید چون ممکن است این کارهای شما

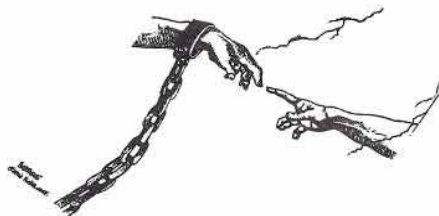
توسط زندانیان به بیرون انتقال داده شود. حامد در جواب باز جویا گفت به شما ربطی ندارد من برای گرفتن اطلاعات هر کاری که لازم باشد انجام می‌دهم. تا آنجا که من اطلاع داشتم می‌دیدم اکبر واقعا مقاومت کرد و شاهد این مدعا پاهای آتش و لاش او بود. او را چندین بار برای مصاحبه تلویزیونی خواسته بودند که قبول نکرد و بارها رهبران جریانات مختلف را برای نصیحت پیش او آوردند تا شاید از این طریق او را به دام مصاحبه بکشانند و حتی یکبار باز جو به او گفته بود که می‌دانی تو اعدای هستی اگر مصاحبه بکنی حکم ات را کم خواهم کرد ولی باز اکبر قبول نکرد و هر بار که او را برای مصاحبه می‌خواستند حسابی شکنجه می‌کردند ولی او شکنجه را قبول کرد ولی مصاحبه را هرگز قبول نکرد. اکبر واقعا روحیه عالی و با نشاط داشت با این روحیه بود که توانست مقاومتش را بیشتر نماید. اکبر از زندگی خود در شوشتر برای من زیاد تعریف می‌کرد و سرگذشت خودش را می‌گفت و چگونه کار سیاسی را آغاز کرده از فقر و محرومیت منطقه می‌گفت و بعضی وقتها گریه می‌کرد. اکبر سعی می‌کرد به تمام بچه‌هایی که تازه دستگیر شده‌اند کمک کند تا آنجا ممکن است اطلاعات کمتری لو برود. او با تجربه بود او مرد کارزار بود او مقاوم بود و سخت به جمهوری اسلامی کینه داشت و به طبقه کارگر تراض. اکبر ادبیات خوبی داشت و اکثر شب‌ها برنامه‌های رمان و شعر خوانی داشتیم مثلا یکی از رمانهایی که برایمان تعریف می‌کرد جنگ و صلح بود آنقدر زیبا با طراوت تعریف می‌کرد که نمی‌فهمیدیم که چند ساعت گذشته است و گاهی هم رمان را مقدار چرب می‌کرد که تمام نشود و شعرهای زیادی برایمان می‌خواند و بعضی وقتها هم آواز می‌خواند خلاصه بگویم به شوخی به او می‌گفتیم قرص ویتامین ۵.

اکبر مبتکر بود او توانست با کمترین امکانات یک شطرنج و هم چنین یک تخته نرد را بسازد که به دور از چشم نگهبانان با آن سرگرم بودیم یکی از روزها او را صدا کردن او رفت بعد از مدت یک ساعت برگشت گفتیم کجا بودی، گفت با... ملاقات حضوری دادند و... اکبر روزی یکی دو ساعت ورزش در سلول می‌کرد تا با نشاط باشد بازجویی برای همه زندانیان بسیار سخت و کشنده می‌باشد ولی عده‌ای پس از بازجویی به فکر فرو می‌روند ولی اکبر همیشه بعد از بازجویی با نشاط و با روحیه بود و سعی می‌کرد همه را شاد و خندان نماید. بالاخره بعد از سه ماه به بند عمومی انتقال داده شدم در این لحظه همدیگر را در آغوش گرفتیم و با یکدیگر وداع گفتیم و هر دویمان اشک ریختیم با این فکر که شاید من دیگر را از نبینم و شاید او مرا دیگر نبیند چون هیچ کس در زندان جمهوری اسلامی نمی‌دانست که فردا زنده خواهد بود یا نه بالاخره از هم جدا شدیم تا مدتها از او خبری نداشتیم یک روز در بازجویی او را دیدم احوال پرسیدم و گفتم وضعیت چگونه است گفت اعدام خواهم شد و سرخه آخر بازجویی می‌باشد تو چطور من هم گفتم فعلا وضعیت من هم روشن نیست. او گفت من در دادگاه حتما از مارکسیسم دفاع خواهم کرد من می‌دانم که مرا اعدام خواهند کرد.

بالاخره او به دادگاه رفت و از مارکسیسم با جدیت تمام دفاع کرد و جان خود را در این راه گذاشت، چون جریان دادگاه اعداهاش را از بچه‌های مختلف شنیدم و فقط در دل خود گریستم و یادش را گراسی داشتم شاید نتوانسته باشم تمام مطالب مورد نظرها در این چند صفحه آورده باشم امیدوارم روزی بتوانم در مورد اکبرها و تمامی جان باختگان بنویسم تا شاید از

این راه حداقل قطره‌ای از دریای بیکران مقاومت‌ها، ایثارها، شکنجه‌ها و دردهای زندان جمهوری اسلامی را بیان نمایم تا از این راه آگاهی کمی به دوستان داده باشم"

به امید آن روز ۱۹۹۹/۴/۴ اویسلا، سوئد



سند شماره ۷: نامه ارسالی همیند اکبر صمیمی در فرانسه به تاریخ ۲۰۰۳

"در دفاع از رفیق اسیرم شهید اکبر صمیمی"

دوران اسارت و زندان، دورانی به یاد ماندنی و پر خاطره است اگر چه این خاطره‌ها سراسر تلخ و رنج و عذاب هم هست.

در سال ۶۱ در اثر یکی از دام‌های پلیسی پاسداران و اکیپ‌های ضربت دادستانی ضد انقلاب اوین به آن زندان منتقل شدم.

مدتی حدود یکماه در راهرو دادستانی اوین چشم بسته بودم و وقتی چشم گشودم در اطاق ۵ بالای بند ۲ در بند بودم. اتاق ما تنها اتاق آن بند بود که تعداد زندانیان آن زیر ۱۰۰ نفر بود شاید بخاطر آنکه تقریباً ضریب سنی افراد آن بیشتر از اطاق‌های دیگر بود، یا شاید چون حدوداً ۱۰ نفر از بچه‌های سابقه دار زمان شاه در این اطاق بودند و شاید به این علت که بچه‌های عملیاتی حدوداً ۱۰ نفر آن در این اطاق بودند و شاید ...

اتاق ما حدوداً ۹۰ تا ۱۰۰ نفر زندانی داشت، حدوداً ۱۰ نفر عملیاتی‌های مجاهدین حدوداً ۱۰ نفر بچه‌های سابقه دار و ۴۰ نفر از هواداران مجاهدین و ۱۰ نفر از بچه‌های اقلیت و راه کارگر ۱۰ نفر توده‌ای و اکثریت و ۱۰ نفر بچه‌های کرد و چند نفر خط ۳ و چند نفر بچه‌های غیر تشکیلاتی و چند نفر از بچه‌های گروه اشرف دهقانی.

من به علت شرایط خاص خود چند روز با دقت اتاق را زیر نظر داشتم و شاید آنها هم با شرایط ویژه من مثل خود مرا زیر کنترل داشتند تا بالاخره ۲ روز بعد یک جوان مجاهد که حدوداً ۱۹ سال داشت به نزد من آمد و وضعیت اتاق را برایم تشریح کرد و چون در روز اول ورود خود وضعیت خود را به بچه‌ها گفته بودم و علل دستگیری خود را توضیح داده بودم آنها وضعیت کل بچه‌ها را تک تک برایم گفتند و تقریباً همه بچه‌های اتاق از وضع یکدیگر آگاه شدیم.

از معدود بچه‌های پخته و قابل اعتماد برای من عزیز از رفقای قدیم زندان اهواز که من او را اسماً در رابطه با بچه‌های خوزستان شناختم و او هم من را شناخت و پس از آن یکدیگر را در آغوش گرفتیم، او از وضعیت من جویا شد و من گفتم که از بد حادثه من به

زندانی اوین آمده‌ام و من بدون دلیل و مدرک بازداشت و فقط بخاطر شناخت یک پاسدار از سوابق من مرا به زندان اوین منتقل نموده‌اند و رفیق خوبم هم اینگونه خود را معرفی نمود، من اکبر صمیمی از تشکیلات اقلیت خوزستان، اتهام اولیه دستگیری به خاطر ماشین خود و سپس همسرم بازداشت شده‌ایم و در پی آن به وسیله عناصر تسلیم شده تشکیلات مدارک تازه‌ای برایم رو کرده‌اند و اکنون منتظر دادگاه هستم. اکبر

برایم از شرایط وحشتناک بازجویی‌ها گفت و از بازجویی برایم گفت، برایم از کینه عناصر دادستانی اوین نسبت به کمونیستهای مومن گفت، برایم تعریف کرد که او را بر سر قراهای لو رفته و درب منازل رفقای لو رفته می‌بردند و به آنها می‌گویند که من آنها را لو داده‌ام و مرا نشان خانواده‌ها میدهند و ... اما رفتار این رفیق در حدود سه ماهی که در اتاق ما بود را اینگونه می‌توانم بازگو کنم: تقریباً اتاق بوسیله ۵ نفر که شامل من، اکبر صمیمی و یک رفیق دیگر و دو نفر از مجاهدین اداره می‌شد و مسئول روابط در این مدت یکی از ما ۵ نفر بودیم که به نوبت عوض میشد. اکبر صمیمی در رفتار با ما پر از محبت و عاطفه و بردبار و همراه و هم‌رای بود و نسبت به پلیس دلی پر از کینه و نفرت و بغض داشت، او موضع گیریهایش در برابر پلیس خیلی پر از نفرت بود بطوریکه اولین روزی که ایشان مسئول برخورد با پلیس شد چنان برخورد کرد که ما ناچار شدیم از او رفع مسئولیت

تعمیم زیرا برای وضع اتاق مناسب نبود، بچه‌ها در همان روز عجلانه او را بر کنار کردند، چون رفتار او با پلیس پرخاشگرانه و تند بود و امکان هر نوع مدارا را غیر ممکن می‌کرد و من ناچار شدم در تمام این مدت نوبت اکبر هم خودم مسئول بشوم. در مسایل دیگر شخصیتی مفید و با ارزش بود، مسئولیت تلویزیون یا اجرای نمایش‌های آموزشی برای بچه‌های تازه وارد و خیلی جوان و بی تجربه جهت معرفی رفتار و اعمال بازجوها از جمله گرفتن دادگاه و اجرای حکم و تخلیه اطلاعات را با من و دو نفر دیگر از بچه‌های بخوبی اداره می‌کرد. اجرای برنامه‌های شعر خوانی که معمولاً پر طرفدار بود و در نهایت با خواندن چند سرود و آهنگ ختم میشد و آهنگهایی از قبیل "نازنین سریم"، "مرا بیوس" یا الهه ناز و از خون جوانان وطن در این برنامه‌ها اجرا میشد که اکبر با صدای گرم خود در خواندن "نازنین سریم" به جمع گرمی و نشاط میداد و گرمای باد خاطره آن جوان مجاهد که با سوت تمام آهنگها را موزیکال می‌کرد و یکی دیگر از همسایه‌های منزل شهید ابراهیم ذاکری که با لپ خود برایمان تنبک میزد همه چیز در اتاق ما به شکلی عالی پیش می‌رفت و ما زندانیان اوین را با تمام سختیهای آن با تدبیر قابل تحمل کرده بودیم به جز مسئله غذا، زیرا غذای اتاق ما غذای ۲۰ نفر بود که حدوداً ۹۰ نفر باید می‌خوردند و این خیلی فشار به بچه‌ها می‌آورد چون چند نفر هم کمی شکم یازده بودند و باید به قدر کفایت می‌خوردند و ما آنها را رعایت می‌کردیم، مورد دیگر در یک اتاق حدوداً ۶ در ۶ و شاید کمتر حدود ۹۰ و چند نفر باید زندگی می‌کردند و این هم یکی از دشواریها بود که چند مسئله و مشکل بوجود آورد که نمی‌توانم باز گو کنم در تمام این مشکلات اکبر صمیمی صمیمانه تلاش می‌کرد و به جمع روحیه جسارت و نفرت نسبت به زندانیان را میداد و در نگاهش کینه و نفرت نسبت به جنایتکاران دادستانی ضد انقلاب موج می‌زد.

زمان در این شرایط نسبتاً راحت تر می‌گذشت و کم بیش هم در جریان کار یکدیگر بودیم تا یک روز اکبر خبر از ملاقات داده شده با همسرش را به من داد و من که تازه ملاقات داشتم برای آنکه روحیه همسر رفیقم خراب نشود از اکبر خواهش کردم لباسهای خیلی

کثیف و پاره خود را عوض کند و او با اصرار من و چند نفر این کار را کرد و پس از ملاقات می گفت "اعظم" به نظر من اسم همسرش بود ... باعث نگرانی اکبر بود و ما سعی کردیم از اهمیت این موضوع کاسته و نگذاریم رفیق نگران باشد ولی چند جریان اوضاع را در اطاق ما دگرگون کرد. اطاق ما از مورد اطاقهایی بود که پاسدارها می گفتند ، شما تنها اتاقی هستید که نصف آن حسینی نمی آیند و ما سعی می کردیم برای آن توجیهی بسازیم ولی برای استحکام روحیه بچه ها این وضع لازم بود تا یک شب لاجوردی به لب اتاق آمد و گفت همه بدون استثنا باید به حسینی اسشب بیآئید و همه تقریباً رفتند به جز سه نفر که من و اکبر و یک جوان افسر وظیفه مجاهد حاضر به رفتن نشدیم و لاجوردی آمد و ما بهانه کردیم که وضعیت خوبی از نظر سلامت نداریم و لاجوردی گفت من با ماشین خودم شما را به حسینی می برم و با پیکان ما را تا پای درب حسینی بردند و چند روز بعد بود که اکبر صمیمی را مجدداً به بند ۲۰۹ منتقل کردند و پس از آن ... ضمناً روزی که لاجوردی درب اتاق آمد گفت بندها را می خواهیم عوض کنیم و لانه زنبور شما هم باید بهم بخورد و این حرف ما را کمی نگران کرد و پس از ۱۰ روز ما را به بند آموزشگاه منتقل کردند و اکبر و یک نفر از بچه های مجاهدین را به بند ۲۰۹ و ۳۰۰۰ بردند ، فراموش نمی کنم در روز وداع با هم بندان یکی از بچه های بند بنام فرخ که اهل شمال بود و به اتهام راه کارگر آمده بود گفت بچه ها ما اغلب ، اتهامی نداریم و اگر گفتند فرخ یا فلاسی ... مرده، بدانید که ما فقط از گرسنگی مرده ایم و نه هیچ دلیل دیگر...

زندانیان اوین در سال های ۶۷ تا ۶۸ شاید جهنمی ترین زندانهای تاریخ معاصر می باشد و خاطره های من با رفیق رشید و قهرمانم کم نیست. او عشق بی حد خود را نسبت به آرمانهایش اصلاً و ابدا کتمان نمی کرد ، کینه و نفرت او نسبت به پلیس زندان و پاسداران دادستانی اوین نشانه بارز او در عهد و پیمان با راه و عهد خود با مردمش بود. او با شرافتی مثال زدنی که من کمتر کسی را در آن دوران دیدم انزجار خود را به ارتجاع نشان میداد و هر گز هر نوع معاشات را برای خود روا نمی دانست من همیشه از شرافت و پایمردی او برای همه می گفتم ولی در خارج از کشور که آدم شنیدم که بخشی از دوستان این رفیق قهرمان اورا "خان" دانسته اند .

از نظر من برای یک مبارز سه اصل باید رعایت شود ۱- پای پنداصول و آرمانهای اعتقادی ۲- حفظ رعایت و مقررات تشکیلاتی پذیرفته شده ۳- در خدمت دشمن قرار نرفتن . به نظر من اصل اول و سوم را اکبر بخوبی و شرافتمندانه دارا بود و اصل دوم را من چون با او روابط تشکیلاتی نداشته ام نمی توانم نظر بدهم... اما به افرادی یا عزیزانی که اتهام خان را به این مبارز خستگی ناپذیر زده اند باید بگویم : شما پدریا رفته اید و هنوز قوزک پای تان تر نشده ، عزیزان بهتر است از به دریا رفته ها مصیبت طوفان را بپرسید و عجلانه و دن کیشوت وار در غربت گزاف نگوئید... که شاملو عزیز می گوید

و داوری آن سوی در نشست
بی رادی شوم قاضیان
ذاتش درایت و انصاف
هیاتش ، زمان ...

شاید این آقایان اگر یک دهم آن رنج ها و بلا ها که به سر این جوان برومند آمد را دیده بودند هرگز این گزاف ها را نمی گفتند، عزیزان شاید شما نمی دانید در زندانهای جمهوری اسلامی چه گذشته و شاید شما عافیت بیش از حد در اروپا ، توان تجسم آن زندانها و مشتقها را برایتان مشکل نموده است ، به شرف تمام انسانها سرگند در تمام مدت که با این جوان رشید و برومند بودم یک ذره معاشات ، افسردگی ، سرخوردگی و یاس در این جوان ندیدم . او شرافتمندانه تا به آخر بر عهد و پیمان خود پای فشرد و از مرگ نهراسید ،

چگونه می توان او را با کلمه خائن لجن مال کرد ، مگر بخواهم راه مبارزه را مسدود کنیم که بدا بحال کسانی که به این راه گام بگذارند. جای دارد آن دوستان به خود آیند و با انتقاد از خود خاطره جاوید این قهرمان را گرامی داشته که قاضی در آن سوی در به داور ایستاده... بکشیم صف جان بازان و مبارزان را از صف عافیت جویان جدا کرده و خاطره این مبارزان را که در گردال پر خون زندانهای جمهوری اسلامی جان باختند گرامی داشته که این حداقل وظیفه است و این که در اینجا دور از معرکه نشستن و تنها قاضی رفتن به نظر اگر جنایت آمیز نباشد حماقت بار حتما هست . فراموش نمی کنم روزی از روزها در آن سال وحشت و خفقان خبر اعدام ۵ نفر از بچه های مجاهد اتاق را آوردند و من در مراسم آن روز شمر آرش کمانگیر را خواندم رفیق عزیزم یارشفیق اکبر صمیمی چشمانش پر اشک بود

پس از آن بود که اکبر برام گفت به احتمال زیاد اعدام خواهد شد و گفت هرگز از مرگ هراسی ندارم... دوستان بکشید شرف و فداکاری عزیزانمان را کم رنگ نکنیم که عذاب وجدان گریبانمان را خواهد گرفت که

من از بیگانگان هرگز نمانم
که هرچه کرد با من آشنا کرد "

آ _ الف ، پاریس ۲۰۰۳



یادی از داریوش کاندپور

حسین خامه‌ای

سهرابیانی می‌گوید: «در زندان، در آن اوج مبارزات بر ضد رژیم شاه با چهره‌های جوان و مبارزی آشنا شدم که نشان دهنده گسترش مبارزه علیه رژیم شاه و جلب هر چه بیشتر جوانان در این راه دشوار و سخت بود. داریوش کاندپور و برادرش ایرج از جمله این جوانان بودند که در رابطه با یک محفل مارکسیستی با گرایشات مانوئیستی دستگیر شده بودند. آنها اهل مسجد سلیمان و در یک خانواده کارگری بزرگ شده بودند. داریوش جوانی با قد متوسط و پوستی سبزه و چهره‌ای دوست داشتنی بود. تهرانی شکنجه‌گر او را خیلی شکنجه داده بود، به طوری که برای مدتی خون استفراغ می‌کرد و غذا خوردن برایش به عذابی مبدل شده بود. اگر چه ایرج سنش از داریوش بیشتر بود اما او تحت تأثیر داریوش به مبارزه سیاسی کشیده شده بود و از همان نظر اول روشن می‌شد که با ایمان‌تر و مقاوم‌تر از ایرج است.» (خاطرات آلبرت سهرابیانی)

داریوش کاندپور یکی از مبارزان و زندانیان سیاسی رژیم شاه بود که پس از آزادی از زندان در سال ۱۳۵۷ با عضویت در هیئت تحریریه و مرکزیت سازمان

«رزمندگان در راه آزادی طبقه کارگر» ، فعالیت سیاسی خود را ادامه داد. با شروع جنگ ارتجاعی ایران و عراق، در اعتراض به تاکتیک «دفاع طلبی انقلابی» سازمان رزمندگان، از هیئت تحریریه استعفا می‌دهد. با رشد بحران سیاسی - تشکیلاتی رزمندگان به همراه سایر رفقای کمونیست سازمان ، پرچم مبارزه علیه جریانات راست و سانتریست درون جنبش چپ را برافراشت...

رفیق داریوش در اولین نوشته درون تشکیلاتی اش در زمستان ۵۹ به یک رشته از موضوعاتی اشاره می‌کند که به اعتقاد او پرداختن به آن ها و بررسی و شناخت عملی آن ها می توانست چپ را در پیشبرد وظایفش باگام های ارزنده‌ای به پیش سوق دهد. از جمله مسائلی که رفیق به آنها اشاره می‌کند عبارتند از: ضرورت بررسی علمی علل و ریشه‌های بحران حاکم بر جنبش چپ، مسئله شناخت از امپریالیسم و حرکت سرمایه مالی در کشورها تحتسلطه، تحلیل از ساخت جامعه سرمایه-داری وابسته ایران و بر بستر آن ارزیابی علمی از مناسبات اساسی مابین طبقات اجتماعی، مرحله و وظایف انقلاب آتی، قدرت سیاسی حاکم، احزاب سیاسی و نیرو، داریوش کاندپور از نادر رهبران و کادرهای جنبش-نوین کمونیستی و کارگری بود که از زاویه کمونیسم علمی فرارسیدن دوران ارتجاع را مطرح نموده و به مسئله شکست انقلاب و ضرورت عقب‌نشینی انقلابی کمونیستی، حفظ کادرها، کار دراز مدت صبورانه، و نقد آوانتوریسم در سبک‌کار، مقابله و مبارزه با انحلال‌طلبی و سایر انواع اپورتونیسم در سالهای ۵۹-۶۰ پرداخت.

رفیق داریوش عضو کادر مرکزی «سازمان رزمندگان در راه آزادی طبقه کارگر- دوره جدید» بود که از پائیز ۶۴ جهت ادامه کار کمونیستی به کردستان عراق می‌رود و در آنجا نوشته‌های زیر را از خود به-یادگار می‌گذارد:

* سخنرانی آموزشی در باره‌ی پاره ای مسائل فلسفی و انحرافات جنبش کمونیستی ایران (فلسفه سانتریسم)

* راه رشد غیرسرمایه داری: سوسیالیسم تحلیلی یا ضدانقلاب بورژوازی

رفیق داریوش در تاریخ ۱۳۶۵ جهت حل پاره‌ای از مسائل و دشواری‌های درون تشکیلاتی تصمیم به رفتن به ایران می‌گیرد... به هنگام ورود به ایران در مسیر کردستان دستگیر می‌شود. او در زندان بورژوازی سیاه رژیم اسلامی ایران از آرمانش دفاع می‌کند.

«... از او (ایرج) درباره سرنوشت داریوش پرسیدم. او گفت: "من پس از این که از دیدگاه‌های گذشته خود دست کشیدم و آنها را نادرست دانستم، رژیم از من خواست که با برادرم داریوش صحبت کنم، که او هم با من همکاری کند و حاضر شود به خواست های رژیم گردن نهد. من چند بار با داریوش دیدار داشتم و هر چه کوشش کردم که او را آماده کنم که با من همگام شود، حاضر نشد. داریوش به من گفت: تو برادر من هستی اما هر کس راه و روش خود را در زندگی شخصی خودش مشخص می‌کند. من هیچ‌گاه حاضر به همکاری با این رژیم نیستم و هرگز به زحمتکشان که در میانشان پرورش یافتم و برای احقاق حقوق و خواست‌های آنها گام برداشته ام خیانت نخواهم کرد.» (خاطرات آلبرت سهرابیانی)

داریوش، علیرغم همه مصائب درون زندان به مانند سایر کادرها و اعضاء متعهد جنبش چپ و انقلابی به منظور تبدیل کردن اوین بورژوازی به آموزشگاه کمونیسم انقلابی به نوشتن و کار فکری در درون زندان ادامه داد.

داریوش، در قتل عام زندانیان سیاسی توسط جلاخان خمینی، در خرداد سال ۱۳۶۷، همراه با گروهی از محکومین به اعدام، تیرباران شد.

یاد این اندیشمند و انقلابی کمونیست گرامی باد.

*

پس از یک تنفس نیم ساعته برنامه تئاتر شنبه‌های آتشین توسط گروه تئاتر نینا به اجرا درآمد. تنظیم متن و کارگردان نمایش با پروانه سلطانی بود که خود به همراه داود راستگو بازیگران آن بودند.

مراسم با آواز دلنشین و سازگیری مهدی اصلانی پایان یافت.

پاریس

در مراسمی که توسط «انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی» در پاریس برگزار شد، آقایان رضا مرزبان و حسن حسام، شعرهایی را که به مناسبت اعدام‌های سال ۶۷ سروده بودند خواندند و سپس، یک گروه تئاتر فرانسوی، نمایش‌نامه‌ای بر اساس شعرهای ناظم حکمت و محمود درویش، اجرا کرد. و آنگاه نوبت به برنامه‌ی سیما رسید که یاد روزهای اول انقلاب را با صدای دلنشین و ترانه‌های زیبا خود به همراه ویلون اسکند و رستگار، زنده کرد.

در بخش دوم برنامه، یکی از مسئولین انجمن، ضمن گزارشی از فعالیت‌های انجمن، اعلام کرد: که با توجه به اوضاع و احوال کشورهای آرژانتین، شیلی و اروگوئه و بازگشایی پرونده‌های دیکتاتوری‌های نظامی در این کشورها توسط خانواده‌های کشته و ناپدید شده‌ها، زمینه‌ی مساعدی برای یک کارزار بین‌المللی به وجود آمده است که می‌توانیم جنایاتی از نوع تابستان ۶۷ و کشتارهای آمریکای لاتین را به عنوان جنایت علیه بشریت به رسمیت بشناسانیم. از این طریق ما می‌توانیم یک تریبونال بین‌المللی برای محاکمه مسئولان این جنایات را فراهم کنیم. به همین خاطر او بر دو جنبه از کار تأکید داشت: همکاری گسترده ایرانیان در این رابطه و تماس با انجمن‌ها و کمیته‌های کشورهای آمریکای لاتین، برای یک کارزار مشترک

آمریکا - واشنگتن

برنامه‌ی گرمی داشت خاطره‌ی قربانیان قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۴۷، در روز ۲۱ سپتامبر ۲۰۰۳ توسط اتحاد چپ ایرانیان این شهر، و جمعی از خانواده‌های قربانیان این کشتار و با حمایت اتحاد برای دفاع از حقوق بشر، در شهر واشنگتن برگزار شد. برنامه با اعلام یک دقیقه سکوت و در حالی که دو زن و دو مرد جوان با سبدهای گل و شمع به دست وارد سالن می‌شدند، شروع شد. هفت پرده سفید که به تصاویر زندانیان مزین بود، جلوه‌ی خاصی به سالن داده بود، که همه را تحت تأثیر قرار داد.

پس از گزارشی کوتاه از فاجعه‌ی کشتار جمعی سال ۶۷، شیرین، یکی از زندانیان سیاسی سابق (۶۰ تا ۶۵) با بازگو کردن خاطراتی از بازار جان باخته‌اش، آوازهایی را به یاد آنان اجرا کرد.

سپس فیلمی کوتاه از جنایات رژیم اسلامی در بیست سال گذشته به نمایش درآمد. در پایان این قسمت دو گیتاریست جوان قطعاتی از موزیک فلامینکو را نواختند.

در بخش دوم خانم زهره خیام سخنرانی کوتاهی داشت و پس از آن فیلمی به نام زنان برگزیده‌ی سال به نمایش درآمد که نام و تصاویرهای زنان جان باخته را در زندان‌های جمهوری اسلامی نشان می‌داد. در پایان برنامه، خانم ثریا زندانی سیاسی دیگری که شاهد عینی کشتارهای سال ۶۷ بودند - از جمله همسر خود ایشان - ماجرای زندان خود را با تمرکز بر روی وضعیت کودکان در زندان - از جمله کودک خود ایشان - و صدمات روانی و جسمی که در زندان بر کودکان رفته است را توضیح دادند.

*

گفت اقدامات تاکتونی دولت به اصطلاح رفرم فقط برای بر پا نگه داشتن رژیم بوده و هیچ گونه بهبودی برای مردم به وجود نیاورده است. روابط دولت‌های غربی با ایران بر پایه منافع آنها بوده و بهبود حقوق بشر در ایران برای این دولت‌ها در اولویت قرار نداشته است. ایشان به عنوان مثال از اختلاط نقض حقوق بشر در ایران و فشار برای امضای پروتکل منع استفاده از سلاح‌های اتمی سخن گفت و آن را سیاست حقوق بشر اتمی نامید که پس از امضای ایران زیر این قرارداد مسئله حقوق بشر بار دیگر از طرف دولت‌های غربی فراموش خواهد شد. در انتها ایشان به پاس مبارزات دانشجویان ایرانی در سال‌های اخیر احمد باطبی دانشجوی زندانی در ایران را برای دریافت جایزه صلح نوبل پیشنهاد کرد.

برنامه را نوای دل انگیز ویلون و سنتور آقای داریوش شیروانی همراهی کرد.

آلمان - فرانکفورت

به همت "کمیته دفاع از مبارزات مردم ایران و زندانیان سیاسی - فرانکفورت" مراسم پانزدهمین یادمان قتل عام زندانیان سیاسی ایران در تابستان سال ۶۷ در سالن دانشگاه شهر فرانکفورت - آلمان برگزار شد...

در گوشه‌ی سالن، نمایشگاه کوچکی از آفرینش های هنری اعدام شدگان و جان به دربردگان، که در زندان آفریده شده بودند، به نمایش گذاشته شده بود. کمیته برگزار کننده‌ی مراسم در بیانیه‌ی، ضمن برشمردن جنایات رژیم جمهوری اسلامی و به ویژه اعدام و کشتار زندانیان سیاسی از سال ۶۰ تا ۶۷ آمده است: "در این میان شعار دادخواهی خانواده‌های زندانیان سیاسی که پس از استقرار حکومت اسلامی و به ویژه در سال ۶۷ اعدام شده اند، نقش مهمی در رشد و گسترش جنبش آزادخواهانه مردم ایران می تواند ایفا کند... این خانواده‌ها که در تمام این سال‌ها وفاداران از آرمان فرزندان خود پاسداری کرده و گورستان خاوران را به میعادگاه خود تبدیل کرده و گورهای بی نام و نشان فرزندان خود را همواره غرق گل و سبزه کرده اند، [اسسال] گامی به جلو برداشته و با تنظیم نامه ای به خاتمی و ارسال رونوشت آن به کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل پرچم دادخواهی خانواده‌های اعدام شدگان در زندان های جمهوری اسلامی را برافراشته ساخته اند." بیانیه در پایان، خواهان تشکیل یک دادگاه بین المللی برای رسیدگی به پرونده آمران و عاملان این جنایات، جنایت علیه بشریت، شده و خواهان آزادی کلیه زندانیان سیاسی و لغو مجازات اعدام و سنگسار شده است.

متیره برادران که خود ۹ سال زندانی بوده و نویسنده کتاب های حقیقت ساده و روانشناسی شکنجه است اولین سخنران جلسه بود. او درباره "زندان درهنر و هنردر زندان" سخن گفت.

... سپس محمد رضا معینی که خود یکی از زندانیان سیاسی دهه ۶۰ بوده و ۱۲ نفر از اعضا خانواده و فامیل او از سال های ۶۰ تا ۶۷ در زندان های جمهوری اسلامی شکنجه و اعدام شده اند، بر اهمیت شکایت و دادخواهی و نقش اساسی آن در شکل گیری حافظه جمعی و تاریخی انگشت گذاشت و گفت: "هدف دادخواهی در جامعه ما نیز همین است، چه باید کرد تا هرگز چنین مباد! به پرسش اصلی این جامعه تبدیل شود..... زخمی عمیق و کاری بر قلب این جامعه وارد آمده است برای ادامه ی حیات این جامعه ترمیم این زخم کار جمعی همه ماست."



کشتار تابستان ۶۷

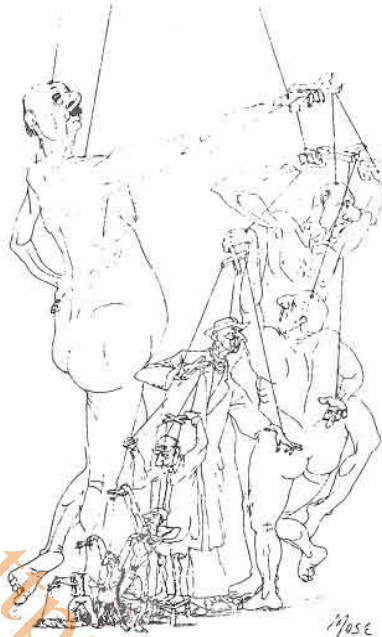
اسسال نیز هم چون سال‌های پیش، در اکثر کشورهای جهان، مراسم پانزدهمین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی به دست دژخیمان رژیم اسلامی ایران، برگزار شد

آلمان - برلن

به مناسبت پانزدهمین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی در ایران (تابستان ۱۳۴۷) و یازدهمین سالگرد ترور میکونوس (سپتامبر ۱۹۹۲) از سوی کانون پناهندگان سیاسی ایرانی در برلن مراسمی در روز پنج شنبه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۳ در خانه فرهنگ‌های جهان برگزار گردید. در ابتدا دادخواهی بازماندگان و قربانیان علیه رژیم جمهوری اسلامی قرائت گردید که در آن از جمله خواست محاکمه علنی مسئولین این جنایات مطرح گشته و از حاضران در سالن خواسته شد که اگر حقوق بشر امری جهانی است خواست ما را خواست خود بدانید و از آن پشتیبانی کنید. سپس چند نفر از بازماندگان روی صحنه رفته و برای عزیزان از دست رفته اشان دادخواهی نمودند.

سپس خانم کلودیا روت مسئول حقوق بشر دولت آلمان سخنرانی خود را چنین آغاز کرد که جنایت سال ۶۷ از مهلک ترین جنایات جمهوری اسلامی بوده و مسئولین آن می بایستی در یک محکمه علنی جوابگوی اعمال خود باشند. وی با اشاره به نقش حقوق بشر در روابط بین ایران و آلمان گفت که ما بایستی آنچه‌ای که حقوق بشر نقض می شود حتی در امور داخلی آن کشور دخالت کنیم موضوع فقط چگونگی نوع دخالت است. دولت ما می بایستی پتانسیل رفرم در ایران را تقویت کند و این فقط با دیالوگ امکان پذیر است.

سپس آقای چنگیز پهلوان سخنان خود را در مورد رفرم ناپذیری رژیم جمهوری اسلامی ایران آغاز کرد و



نگاهی به کودتای مرداد ۱۳۳۲

نگاه به کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، دریچه‌ایست برای بررسی، و بازساخت حرکات سیاسی کودتاگران دیروز - آمریکا، انگلیس و سلطنت پهلوی - و مدافعان امروز «دموکراسی نظم نوین» جهانی. به دنبال روبرو شدن امپراطوری آمریکا با بحران ساختاری در سال‌های اخیر، و کمک اسلام‌گرایان ضد بشری به نقشه از پیش طراحی شده‌ی مجموعه دستگاه حاکم‌هی آمریکا - فرمانروایی نظامی جهان -، منطقه‌ی خاورمیانه به عنوان ضعیف‌ترین حلقه برای اعمال این زورگویی و اعمال این سرکردگی نظامی، انتخاب شد. با فرو ریزی سیستم کشورهای بلوک شرق، زمینه‌ی مساعدی برای این سیاست آمریکا، که تمام جناح‌های سرمایه، سال‌ها آرزوی متحقق کردن‌اش را داشتند فراهم شد.

ریچارد هاس، عضو شورای امنیت ملی آمریکا و همکار ویژه رئیس‌جمهور در دوران ریاست جمهوری بوش (پدر)، در ۱۱ نوامبر سال ۲۰۰۰ در مطلبی با عنوان «امریکای امپراطور» اعلام کرد، «برای آن که آمریکا بتواند به هدف خود، یعنی کسب موقعیت بلامنازع جهانی نایل شود، ضروری است که امریکایی‌ها طرز تلقی خود را نسبت به نقش خویش تغییر داده و به جای یک دولت ملی سنتی، خود را یک فرمانروایی جهانی، در نظر بگیرند». این کلمه‌ی «فرمانروایی» که امروزه سیاست‌مداران امریکایی به کار می‌برند، همان عبارت «امپریالیسم» با استعمار اقتصادی و کنترل ارضی است.

چنین درکی از سوی مقامات امریکایی به این معنی است که: «هر کجا که مصالح‌شان ایجاب کند از قدرت نظامی بلامنازع خود در راستای تهاجم و اشغال کشورهای مختلف جهان استفاده خواهند کرد». به قول سمیر امین: «گزینش نظامی هدفی ندارد مگر جبران ضعف‌ها و نارسایی‌های اقتصاد آمریکا که ظرفیت رقابتی‌اش در تمام عرصه‌های تولیدی، بی‌وقفه تضعیف شده و بهترین گواه آن نیز کسری موازنه‌ی تجاری است. در واقع آمریکا که دیگر نمی‌تواند خود را به لحاظ برتری اقتصادی «رهبر طبیعی» قلمداد کند تلاش دارد به عنوان دیکتاتور نظامی نظم جهانی، شرایطی را فراهم سازد که متحدین زیر سلطه‌ی او (اروپا و ژاپن) و دیگران مجبور شوند کسری موازنه‌اش را پرداخت کنند».

پس از حمله‌ی وحشیانه‌ی اسلام‌گرایان به برج‌های نیویورک، جنب و جوش تازه‌ای در اپوزیسیون رژیم ایران، در خارج از کشور آغاز شد. بخشی از این اپوزیسیون - هم چون بخشی از اپوزیسیون رژیم در داخل - با امید به آمریکا و انگلیس - کودتاگران اصلی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بر علیه حکومت ملی دکتر مصدق - خواب سرنگونی رژیم جنایت کار جمهوری اسلامی ایران را می‌بینند! غافل از این که این کودتاگران دیروز که دست در دست بخشی از روحانیت امروز، حکومت ملی مصدق را سرنگون کردند، جز منافع اقتصادی و سیاسی خود به هیچ پرنسیپ انسانی از جمله حقوق بشر اعتقاد نداشته و ندارند.

شاید نگاه به گوشه‌هایی از وقایع ۲۸ مرداد، درس آموزی و یا کمکی باشد برای آینده ایران. آن چه در زیر می‌خوانید، خاطرات و مقالاتی است از دوستان و همکاران آرش، که خود شاهدین زنده آن روز بوده‌اند.

آرش

رفیق حسن ضیاء ظریفی هنگامی که در نیمه دوم سال ۱۳۵۰ در زندان شماره چهار قصر بسر می برد برای شناساندن ماهیت حرکات سیاسی - ایدئولوژیک گذشته میهنمان از آخرین توان و کوشش خود بهره می جست تا عناصر سیاسی و فعال جدیدی را که به جنبش انقلابی خلق های ستمدیده ایران عشق می ورزیدند با وقایع سیاسی گذشته به ویژه با جریان سیاسی - ایدئولوژیک حزب توده آشنا سازد. به همین خاطر عصاره نظریات و اعتقادات خویش را به صورت نوشته حاضر در آورد تا مقدماً وسیله ای باشد برای آغاز حرکت هوشیارانه ای که مانع درغلطیدن نیروهای انقلابی در دام اشتباهات گذشته شود.

در این نوشته نگرش ها و موضع گیری های «حزب توده ایران» - که از ترکیب طبقاتی رهبری حزب ناشی می شد - با باریک بینی یک مارکسیست - لنینیست انقلابی مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته و با تئوری و پراتیک مارکسیسم - لنینیسم سنجیده شده است. اهمیت این نوشته از آن جهت است که دیدی علمی تاریخی دارد و تمامی نتیجه گیری های خود را ضمن کاربرد منطق عینی و نگرشی ژرف در رویدادهای یک مقطع تاریخی حساس به عمل می آورد. این نوشته که اشتباهات حزب توده را در مرحله سرنوشت ساز جنبش انقلابی ایران افشا می کند، از دید یک انقلابی مارکسیست نگاشته شده که خود زمانی در تشکیلات این حزب عضویت داشته و عملکرد سیاسی - ایدئولوژیک حزب را شخصاً آزموده است و بعدها در دوره مبارزات انقلابی راه خود را از آن جدا ساخته است. بنابراین این نوشته می تواند رهنمودی باشد برای تمامی نیروهای انقلابی تا بار دیگر دچار چنان نگرش های دور از معیارهای عام مارکسیست - لنینیست و اشتباهات گریزناپذیر ناشی از آن نگردند.

دستنویس این کتاب در جو پلیسی زندان، مخفیانه و دور از دید پلیس و عناصر جاسوسی درون زندان مورد مطالعه رفقای مختلف قرار می گرفت. در اواخر زمستان ۱۳۵۰ از طرف تنی چند از رفقای زندانی پیشنهاد شد که به خاطر گسترش چنین نگرشی در اجتماع، دستنویس مذکور از زندان به خارج انتقال یابد و به شکلی مخفی و اجباراً در ابعادی محدود تکثیر و منتشر گردد.

انجام این کار پس از بحث و گفتگوهای بسیار با رفیق حسن ضیاء ظریفی و سایر رفقای هم زنجیر به عهده ی اینجانب گذارده شد به خصوص که قبلاً ترتیباتی به عمل آمده بود که نوشته های دیگری چون دفاعیه رفیق شهید هوشنگ تره گل و ترجمه خلاصه ای از کتاب گفتگو با آمریکایی ها (در ویتمان) و ترجمه ای از مصاحبه با انقلابیون برزیل که در یک مبادله سیاسی به الجزایر آمده بودند و نوشته های دیگری از این دست را از زندان خارج سازم. ترتیب خارج ساختن از زندان با محو نویسی و زیرنویسی و جاسازی این نوشته ها انجام شد که امیدوارم در آینده ای نزدیک، جو آزادتر سیاسی جامعه ایران امکان آن را بدهد که این قبیل رازها را به مثابه تجاربی چند از مبارزات دوران اوج خفقان رژیم منفور گذشته برای همه نیروهای انقلابی افشا نمود.

کلیه مطالب این کتاب نوشته رفیق حسن ضیاء ظریفی است که اینجانب با رعایت کامل اصل امانت داری انقلابی و به منظور احترام به خاطره این انسان انقلابی که با آگاهی و قاطعیت انقلابی با خون خود پیمان مردمی اش را مهیور نمود و نیز به خاطر روشن نمودن مسایلی که تمهیداً تا این زمان نه تنها برای توده های رنج کشیده خلق مبارز ایران بلکه حتا برای کادرهای کم و بیش جوان حزبی نیز همچنان تاریک بل مبهم و مغشوش نگاه داشته است به انتشار آن مبادرت می نمایم. باشد که چنان چرایی روشن فرار انقلاب خلق های ایران قرار گیرد و جنبش را از کجروی های احتمالی در آینده مصون دارد. تیر ماه ۱۳۵۸، غلامرضا زمانیان

حزب توده و کودتای ۲۸ مرداد

بنیانگذار فلسفه علمی آموزش می دهد که: «مسئله تاریخ از تاریخ مسئله جدایی ناپذیر است» بنابراین مسائل تاریخ جامعه ایرانی که حل آن ها اکنون از اهم وظایف ترقی خواهان ایران است، از ریشه های تاریخی این مسائل غیر قابل تفکیک است. درک عمیق و صحیح مسائل تاریخی کنونی به درک عمیق و صحیح تاریخ این مسائل وابسته است و تنها از طریق چنین برخوردی است که ترقی خواهان می توانند بدون انحراف و اشتباه، به جریان راه گشایی و حرکت برای انجام رسالتی که به عهده دارند همه جانبه مدد رسانند. به نظر ما ریشه های تاریخی یک سری از مسائل مهمی که اکنون جامعه ایرانی با آن روبروست از واقعه کودتای ضد ملی ۲۸ مرداد نشأت می گیرد. بنابراین تحلیل درست این واقعه، علل پیروزی کودتا و علل شکست نهضت، اهمیت بسیار زیادی برای برخورد صحیح با مسائل کنونی دارد.

واقعه ضد ملی کودتای ۲۸ مرداد نمایش گر وحدت عمل کامل ارتجاع داخلی و امپریالیسم جهانی - قبل از همه امپریالیسم انگلیس و آمریکا - بر ضد حکومت دکتر مصدق و در مجموع بر ضد جنبش انقلابی و ضد استعماری ملت ایران بود. امپریالیسم انگلیس و آمریکا در ابتدای مبارزه ضد استعماری ملت ایران برای ملی شدن نفت، تضادهای شدیدی با هم داشتند. این تضاد امپریالیستی، پس از پایان جنگ جهانی دوم که امپریالیسم آمریکا به عنوان امپریالیسم مسلط جهانی جلوه گر شد، در تمام منطقه خاورمیانه که منطقه نفوذ سنتی امپریالیسم انگلیس بود، نمودار بود. استفاده از

حزب توده و کودتای

۲۸ مرداد ۳۲

حسن ضیاء ظریفی

از بنیانگذاران سازمان چریک های فدائی خلق ایران

مقدمه:

رفیق حسن ضیاء ظریفی در سال ۱۳۱۶ در لاهیجان متولد شد. سنت مبارزه انقلابی در گیلان و تربیت سیاسی در محیط خانواده در پرورش فکری او تأثیر بسزایی داشت. در سال های قبل از کودتای ننگین ارتجاعی - امپریالیستی بیست و هشت مرداد سال ۱۳۳۲ عضو سازمان جوانان حزب توده بوده به همین دلیل بعد از کودتا زندانی شد.

در سال های ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۹ سال های آموزش تئوریک او بود. در سال ۱۳۳۹ وارد دانشکده حقوق دانشگاه تهران شد. در سال ۱۳۴۴ به گروه جزئی که مشی مسلحانه را برگزیده بود پیوست. اواخر سال ۱۳۴۵ که گروه تصمیم به جمع بندی نظرات خود گرفت، ظریفی همراه با جزئی نقش فعالی در این امر مهم ایفا کرد. پس از ضربه خوردن گروه در دی ماه ۱۳۴۶، ظریفی در خانه ی یکی از دوستانش مخفی شد. عباسعلی شهریاری مرد هزار چهره ساواک که تشکیلات تهران حزب توده را در اختیار و تحت کنترل داشت به این خانه رفت و آمد می کرد. این رفت و آمدها باعث شد که شهریاری در جریان مخفی شدن ظریفی قرار گیرد و حسن به دام پلیس بیفتد. علی رغم آن که پلیس حسن را طی مدت طولانی در معرض انواع و اقسام شکنجه های روحی و جسمی قرار داد، معهذاً نتوانست به اسرار فعالیت های انقلابی او دست یابد. سرانجام حسن را نیز مانند بسیاری از رفقایش به ده سال حبس محکوم کردند.

در اواخر فروردین ۱۳۴۸ رفیق حسن را از زندان قصر به زندان رشت تبعید نمودند. در این زندان بود که رفیق شهید غفور حسن پور توانست از بیرون زندان به عنوان ملاقات کننده با رفیق ظریفی تماس برقرار کند. طی این ملاقات ها دو رفیق تا آن جا که ممکن بود تجارب انقلابی و اطلاعات خویش را مبادله نمودند. حسن پور آمادگی گروه را برای حمله به زندان رشت و نجات رفیق ظریفی اعلام کرد. لیکن حسن به دلیل این که اجرای طرح منجر به کشته شدن عده زیادی از پاسبان های عادی زندان می شد، انجام آن را منتفی دانست.

پس از رستاخیر سیهکل ظریفی را دوباره به شکنجه گاه کمیته در تهران اعزام داشتند و او را مسئول عملیات اخیر دانستند. پس از شکنجه های بسیار سرانجام حسن را در یک بیدادگاه نظامی فرمایشی مجدداً محاکمه نموده و همراه چهار تن از رفقای چریک فدائی خلق به اعدام محکوم کردند. لیکن بر اثر فعالیت های افشارگانه ی کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی و فشار افکار عمومی جهان، حکم اعدام او به حبس ابد تبدیل گردید.

پس از آن حسن مرتباً از زندانی به زندان دیگر منتقل می شد و در پیشبرد اعتقادات خود که در آن زمان بر پایه مبارزه مسلحانه استوار بود و بخصوص در رفع نیازهای سیاسی تئوریک جنبش مسلحانه نقش ارزنده ای را ایفا می کرد. رفیق حسن ضیاء ظریفی با احاطه به تئوری خلاق مارکسیسم - لنینیسم به تلاشی پیگیر برای ترسیم تئوری مبارزه مسلحانه در جهت همگامی با منافع طویل المدت زحمتکشان دست زد. او معتقد بود: «وحدت درونی کمونیست ها و وحدت نیروهای ضد رژیم فقط در جریان عمل و حرکت انقلابی تأمین خواهد شد. ایجاد این حرکت و عمل وظیفه بزرگ ما کمونیست ها است.»

رفیق ظریفی یک انسان واقعی، یک رزمنده انقلابی سرسخت و مقاوم و یک تئوریسین برجسته بود. سرانجام در اواخر فروردین ۱۳۵۴ او را همراه با هشت تن دیگر از فرزندان دلیر خلق از زندان قصر به زندان اوین بردند. در آن جا بود که این فرزند رزمنده خلق های ستمدیده ایران پس از تحمل شکنجه های مافوق تحمل انسانی به دست دژخیمان رژیم دست نشانده امپریالیسم جهانخواه در زیر رگبار جلدانی چون حسین زاده، عضدی، رسولی، منوچهری و تهرانی به شهادت رسید.

همین تضاد بود که به دکتر مصدق امکان داد تا در شرایط بین المللی نسبتاً نامناسب به امر ملی شدن نفت بپردازد و بر این اساس انگلیسی ها را از کشور اخراج کند. ما درصدد آن نیستیم که در این جا تاریخچه ای از مبارزات ضد استعماری ملت ایران که مسئله نفت عامل تشدیدکننده و حدت دهنده آن بود ارائه دهیم و نیز در صدد آن نیستیم که تحلیل همه جانبه ای از موضع گیری امپریالیسم آمریکا در جریان ملی شدن نفت به عمل آوریم، ولی به طور خلاصه یادآور می شویم که از همان ابتدای شروع نهضت ملی شدن نفت، استراتژی سیاسی آمریکا بر مبنای کوشش برای جانشینی امپریالیسم انگلیس استوار بود ولی، این استراتژی در طی زمان با دو تاکتیک متفاوت از طرف آمریکا اعمال شد. در وهله اول که لبه تیز نهضت ضد استعماری ایران متوجه بیرون راندن انگلیسی ها از ایران بود، به دو دلیل آمریکا و عوامل سیاسی آن به طور تاکتیکی از نهضت ملی شدن نفت حمایت می کردند:

۱ - به خاطر این که به وسیله نهضت ملی ایران جاده را برای نفوذ خود هموار کرده و میدان را از رقیب خالی نمایند.

۲ - به خاطر این که با اتکا به این حمایت بتوانند جای پای سیاسی خود را مستحکم کرده، نقش خود را در جریان وقایع سیاسی مسجل نموده تا بعدها بتوانند به کمک عوامل خود با تأثیرگذاری لازم، مسئله نفت را به سود خود فیصله دهند.

پس از آن که دولت دکتر مصدق با استفاده از تضادهای سیاسی جهانی به طور کلی و تضادهای امپریالیستی و با اتکا به حمایت مردم موفق به اخراج انگلیسی ها شد، مرحله دوم تاکتیک سیاسی آمریکا شروع گشت که کوشش آن برای مستقر شدن به جای امپریالیسم انگلیس بود. آمریکا که با توجه به تاکتیک های سیاسی دکتر مصدق در جریان ملی شدن نفت و با امید به عوامل خود در درون نهضت، امیدوار به حل مسئله به نفع خود بود، در این مرحله مواجه با این واقعیت شد که دکتر مصدق از موضع ملی شدن نفت سرسختانه دفاع می کند و حاضر به مصالحه و کنار آمدن به نفع آمریکا نیست؛ به علاوه حزب توده نیز سرسختانه به پرده دری از چهره امپریالیسم آمریکا و هدف هایش پرداخت و این مسئله - صرفنظر از یک سری چپ روی هایی که امکان استفاده از تضاد بین دو امپریالیسم را برای دولت دکتر مصدق مشکل می ساخت و با وجود این که محتوای اصلی مبارزه ضد آمریکایی از طرف حزب توده به مقدار زیاد ناشی از تبعیت از استراتژی سیاسی اتحاد شوروی بود و در کادر این استراتژی صورت می گرفت - به هر حال دارای خصلت مثبتی بود زیرا که امپریالیسم آمریکا در ایران ناشناخته بود و حتی عناصر صادقی نیز در رهبری جنبش ملی بودند که به امپریالیسم آمریکا حسن ظن داشتند (و حتی خود دکتر مصدق نیز تا حدی چنین بود) و کلا فکر می کردند که می توانند به کمک آمریکا چشم داشته باشند. بنابراین حمله سیاسی حزب توده به آمریکا خود عامل ترمزکننده ای برای سازش با آمریکا محسوب می شد.

با توجه به این واقعیات بود که پس از ملی شدن نفت و کوتاه شدن دست امپریالیسم انگلیس از منافع نفت، امپریالیسم آمریکا که قبلاً در طی توافق واشنگتن - در فروردین ماه ۱۳۳۰ - با امپریالیسم انگلیس قرار و مدارهای لازم برای شرکت در غارت نفت ایران را گذاشته بود، بدین نتیجه رسید که باید حکومت دکتر مصدق را ساقط کند. بدین ترتیب امپریالیسم آمریکا با امپریالیسم انگلیس در برکناری حکومت دکتر مصدق به عنوان سمبل نهضت ملی ایران و در هم کوبیدن نهضت، وحدت منافع پیدا کرد. از طرف دیگر ارتجاع داخلی و در رأس آن ها دربار - این عمده ترین مظهر و پایگاه سیاسی نیروهای ارتجاعی جامعه که علاوه بر وابستگی های دیرینه خود با امپریالیسم انگلیس و وابستگی های جدیدش با امپریالیسم آمریکا نمی توانست با شیوه نیمه دمکراتیک حکومت مصدق که به مبارزه با دخالت های دربار و عناصر درباری مانند برادران و خواهران شاه در امور سیاسی و نظامی پرداخته بود و نقش ترمزکننده بر ضد اقدامات آن ها داشت موافق باشد. عوامل ارتجاعی نیز نمی توانستند به این مسئله توجه نکنند که مبارزه طبقاتی ای که حزب توده با استفاده از امکانات نسبتاً دمکراتیکی که حکومت مصدق ایجاد کرده بود، انجام می داد - صرفنظر از انتقادات و ایراداتی که به شیوه و محتوای این مبارزه وارد است - مستقیماً پایه های اجتماعی حاکمیت و قدرت آن ها را مورد تهدید جدی قرار می دهد.

از نظر انعکاس بیرونی، نمود اولیه و روشن وحدت امپریالیسم آمریکا و انگلیس و ارتجاع داخلی در روی کار آوردن حکومت قوام السلطنه، این عنصر کهنه کار و خدمنگزار امپریالیسم، در روز ۲۶ تیر سال ۱۳۳۱ تجلی کرد.

پهانه ظاهری روی کار آمدن قوام این بود که دکتر مصدق برای جلوگیری از مداخلات غیر قانونی و نامشروع دربار در امور نظامی تقاضا داشت که وزارت جنگ را خود شخصاً به عهده بگیرد. ولی دربار با این تقاضا مخالفت کرد و دکتر مصدق به دلیل مخالفت با تقاضایش از نخست وزیر استعفا داد. چند ساعت بعد مجلس هفدهم که دکتر مصدق قبلاً ۸۰ درصد نمایندگانش را ملی اعلام کرده بود، در غیاب نمایندگان فراکسیون نهضت ملی ایران، با اکثریت ۴۰ رأی عده حاضر در جلسه قوام السلطنه را به نخست وزیر برگزید و روز بعد سنا با اکثریت نزدیک به اتفاق آرا رأی مجلس شورا را تأیید کرد. روی کار آمدن قوام به یکباره چشم های رهبری حزب توده را باز کرد. تذکر این مطلب مهم لازم است که سیاست حزب توده در جریان ملی

شدن نفت خواه از نظر محتوا و خواه از نظر شکل، از پرنسپ های یک حزب آزموده مارکسیست - لنینیستی فوق العاده دور بود. در سال ۱۳۲۹ که جبهه ملی ایران به رهبری دکتر مصدق شعار ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور را ارائه داد و مورد استقبال شدید نیروهای سیاسی جامعه ایران و تمام نیروهای ضد استعماری منطقه قرار گرفت، رهبری حزب توده نه تنها از این شعار پرمحتوا حمایت نکرد بلکه خود به ارائه شعار دیگری پرداخت. رهبری حزب ابتدا شعار "الفای قرارداد نفت جنوب" را مطرح کرد که نسبت به شعار مترقی دکتر مصدق اصولاً ارتجاعی بود. تحت تأثیر همین شعار بود که جمعیت مبارزه با شرکت غاصب نفت به عنوان سازمان علنی حزب توده تشکیل شد و سپس به نام «جمعیت ملی مبارزه با استعمار» تغییر نام داد که روزنامه شهپاز ارگان آن بود. همان طور که خود دکتر مصدق در مورد این شعار اعلام داشت، الفای قرارداد در مجامع بین المللی با مشکلات زیادی مواجه می شد. در حالی که ملی کردن یک عمل حاکمیت است و هیچ سازمان بین المللی نمی توانست با عمل حاکمیت یک دولت مخالفت کند. پس از مدت کوتاهی رهبری حزب شعار خود را عوض کرد و شعار «ملی شدن صنعت نفت جنوب» را مطرح کرد که باز از نظر محتوا در مقابل شعار «ملی شدن نفت در سراسر کشور» بسیار ضعیف بود و به علاوه قضایای مربوط به نفت شمال در سال های ۱۳۲۳ تا ۱۳۲۵ را به یاد می آورد و بدین ترتیب پهانه شدیدی به دست مخالفین، برای کوبیدن حزب توده داده شد. فقط پس از آن که شعار ملی شدن نفت در سراسر کشور با شدت بی سابقه ای مورد حمایت توده های مردم قرار گرفت و حتی مقدمات تصویب آن نیز در مجلس ۱۶ مهیا شد، رهبری حزب بدون اعلام و انتقاد مواضع قبلی خود به این شعار روی آورد. بدین ترتیب می بینیم شعاری که بورژوازی ملی مطرح می کند محتوای سوسیالیستی دارد، ولی شعارهای حزب مدعی و حامی سوسیالیسم از این محتوا فاصله گرفته است و این است محتوای نادرست شعارهای حزب توده در مورد نفت به همین جهت است که می گوئیم محتوای سیاست حزب در مورد نفت از پرنسپ های یک حزب مارکسیست - لنینیستی بدور بوده است. توجیه هایی که اغلب برای این سیاست از طرف رهبری بیان می شود اینست که: از آن جا که تلفی حزب توده از دکتر مصدق و جبهه ملی این بود که آن ها به مثابه عوامل امپریالیسم آمریکا کوشش می کنند که امپریالیسم انگلیس را بیرون کرده تا امپریالیسم آمریکا را جانشین آن سازند، به همین دلیل علاوه بر مخالفت با شعار ارائه شده از طرف دکتر مصدق به شدت و با تمام قوا جبهه ملی و شخص دکتر مصدق مورد تهاجم تبلیغاتی حزب توده قرار گرفت. گرچه بعدها حزب توده متوجه شد که تا چه اندازه بدون آگاهی و تعمق و بی انصافانه دکتر مصدق را مورد حمله قرار می داده است. ولی اگر حتی این فرض را هم قبول کنیم که واقعا دکتر مصدق عامل امپریالیسم آمریکا بود، شکل صحیح عمل یک حزب مارکسیست لنینیستی همیشه این است که شعار درست را از دست افراد نادرست به در آورده و خود ابتکار عمل را در دست گیرد تا هم مانع از افتادن رهبری به دست افراد ناصالح و بی صداقت شود و هم بدون انحراف در راه تحقق شعار حرکت کند و بدین وسیله اصولی بودن سیاست خویش را به توده ها نشان دهد. ولی رهبری حزب به این شکل عمل نکرد و به همین جهت در بالا گفتیم که شکل عمل حزب توده از پرنسپ های مارکسیست - لنینیستی به دور بوده است.

به هر حال، روی کار آمدن قوام السلطنه به مثابه شکست سختی، حزب توده را تکان داد. حمایت فوری امپریالیسم آمریکا از قوام فاکت روشنی بود که نشان می داد همه جنجال های رهبری حزب توده بر علیه دکتر مصدق که درست تا روز ۲۵ تیر ادامه داشت، ناصحیح و ناشی از عدم درک عمیق جریان های داخلی کشور و کوربینی سیاسی بوده است. در حالی که گذشته شخص دکتر مصدق از زمان برخورد با کودتای سید ضیاءالدین در اسفند ۱۲۹۹ تا جریانات ملی شدن نفت فاکت های دقیق و روشنی از ماهیتش به دست می داد.

با روی کار آمدن قوام در ۲۶ تیر ۱۳۳۱، حزب توده پس از یک سکوت کوتاه شدیداً بر علیه حکومت قوام موضع گرفت. کمیته مرکزی حزب در تاریخ ۲۸ تیر ماه طی اعلامیه ای تقاضای تشکیل جبهه واحد ملی برای مبارزه با امپریالیسم و ارتجاع را مطرح کرد. تصحیح سریع موضع حزب نسبت به دکتر مصدق شاید درخشان ترین عمل سیاسی رهبری حزبی در تمام مدت حیاتش محسوب شود. اگر چه شعار تشکیل جبهه واحد ملی با توجه به این که تا روزهای قبل از این تاریخ دکتر مصدق و جبهه ملی شدیداً مورد حمله حزب توده بود، نمی توانست به سادگی مورد قبل و حمایت رهبری جبهه ملی قرار گیرد، ولی توده های پایین بدنه سازمان های طرفدار دکتر مصدق از این شعار استقبال گرمی به عمل آوردند. در روز روی کار آمدن قوام نیروهای طرفدار مصدق شروع به مبارزه و اعتراض غیر منظم کردند. میتینگ های خیابانی و تظاهرات دائمی برقرار می شد و از طرف رهبران سازمان های طرفدار دکتر مصدق برای روز ۳۰ تیر ماه ۱۳۳۱ اعلام اعتصاب عمومی شد. سازمان های طرفدار دکتر مصدق خواستار برگزاری اعتصاب آرام و مسالمت جویانه بودند و حتی با کمال تعجب مشاهده شده که در شب ۳۰ تیر ماه، رادیو تهران اعلامیه نمایندگان جبهه ملی در مجلس - که ضمن حمله به قوام مردم را در تظاهرات و اعتصاب فردا دعوت

به آرامش می کرد، پخش نمود. در روز ۳۰ تیر ماه، با وجودی که حتی صحبتی برای تشکیل جبهه واحد پیشنهادی حزب توده به عمل نیامده بود، عملاً در خیابان های تهران و شهرهای بزرگی چون آبادان، اصفهان و غیره، این جبهه واحد تشکیل شد. حزب توده ابتکار عملیات بر ضد حکومت را به دست گرفت و منتظر توافق رهبری جبهه ملی ننماند. شعارها کم کم از صورت شعارهای ضد قوام به صورت شعارهای ضد دربار درآمد. مردم به شکل خونین و خشنی با نیروی ارتش و پلیس برخورد می کردند. ارتجاع و امپریالیسم که به شدت از وحدتی که در میدان های مبارزه خیابانی به وجود آمده بود و رهبری آن عملاً در دست حزب توده بود و نیز رشد شعارهای مبارزه و حدت و اشکال مبارزه حد دچار وحشت شده و خیلی زود عقب نشینی کردند. قوام ناچار به استعفا شد و دکتر مصدق با حفظ پست وزارت جنگ به نخست وزیری برگشت. بدین ترتیب قیام خونین ۳۰ تیر ۳۱ به پیروزی رسید.

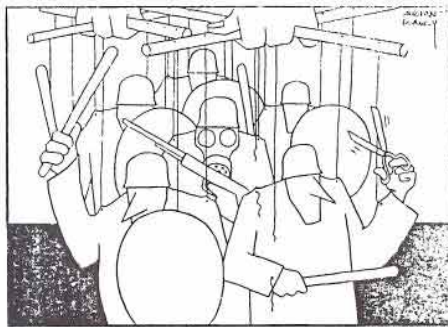
از این زمان به بعد خط مثنی اساسی وحدت نیروهای ارتجاعی و امپریالیستی تا ۲۸ مرداد ۳۲ استوار گشته و نسبتاً تغییرناپذیر ماند و تنها با توجه به اوضاع و احوال تاکتیک های سیاسی آنان دستخوش تغییراتی می شد.

از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ تا ۲۸ مرداد ۳۲ چندین توطئه علیه حکومت دکتر مصدق چیده شد. نکته جالب در این توطئه ها این بود که احتساب عکس العمل حزب توده مانع آن می شد که امپریالیسم و ارتجاع دست به ریسک عمده ای بزنند. دشمن حساب می کرد که حزب منتظر بهانه ای است تا وارد میدان شود و به طور کلی حاکمیت سیاسی را به دست گیرد. تبلیغات وسیع حزب نیز چنین حسابی را حتی در بین توده های مردم عادی نیز به وجود آورده بود. به همین جهت ارتجاع و امپریالیسم تمام کوشش خود را مخصوصاً در ماه قبل از ۲۸ مرداد برای سرنگون کردن دولت مصدق از طریق قانونی و بدون شدت عمل به کار بردند. این موضوع قابل توجه است که در جریان قیام ۳۰ تیر و پس از آن به کوشش حزب توده شعارهای ضد درباری رشد بی سابقه ای یافت. توده های مردم و مخصوصاً طرفداران دکتر مصدق که تردیدهایی در مورد دربار داشتند، بیش از پیش به ماهیت این پایگاه عمده ارتجاع و امپریالیسم پی بردند. خود دکتر مصدق نیز پس از ۳۰ تیر ماه که جبهه مبارزه نفت عملاً تبدیل به جبهه مبارزه بین نیروهای ملی و ضد ملی شده بود، تلاش وسیعی برای مهار کردن دربار به کار برد، و برای اولین بار پس از مشروطیت به طور علنی و رسماً اقداماتی برای محدود کردن قدرت دربار و عناصر وابسته به آن به عمل آورد. دکتر مصدق در نطق رادیویی معروف خود که در فروردین ۳۲ که برای اولین بار در روزنامه های علنی حزب توده تمام و کمال منتشر شد، وضع و موقع دربار و اختلافات موجود بین خود و شاه را تشریح کرد و نظر خود را در این باره در این شعار فرموله کرد: «شاه باید سلطنت کند، نه حکومت».

پس از آن مجلس یک هیئت ۸ نفری را مأمور کرد که برای رسیدگی به اختلاف موجود بین دکتر مصدق و دربار اقدام کند. این هیئت ۸ نفری گزارشی تنظیم کرد که در آن توصیه ای به شاه برای رعایت حدود خود می کرد. این گزارش که به عنوان «گزارش هیئت ۸ نفری» معروف شده بود، موجب برخوردهای شدیدی بین نیروهای ارتجاعی و مترقی در جامعه گردید. دکتر مصدق و طرفداران او اصرار به تصویب این گزارش در مجلس داشتند تا بدین وسیله کنترل و نظارت بیشتری بر دربار به دست آورند و آن را محدود سازند. حزب توده از این گزارش به شدت پشتیبانی می کرد و طرح این گزارش در جامعه، به حزب فرصت داد که به طور شدید و علنی مبارزه خود را با دربار گسترش دهد.

طرفداران دربار و همه عوامل ارتجاعی و امپریالیستی که محدودیت دربار به ضررشان بود و به شدت احساس خطر می کردند، مبارزه سختی را برای جلوگیری از تصویب این گزارش آغاز کردند و دست به «آبستراکسیون» (خرابکاری و به هم زدن پارلمان با خروج مخالفین یک طرح) دائمی زدند و بدین ترتیب مانع از تشکیل جلسه می شدند. پس از مدتی حدوداً در اوایل مرداد ۳۲ - دکتر مصدق خبر یافت که توطئه ای در مجلس برای دادن رأی عدم اعتماد به او و ساقط کردن دولتش در جریان است.

از همین زمان سرلشگر زاهدی اقدامات خود را با تحصن در مجلس شروع کرد. لذا برای جلوگیری از چنین توطئه ای، نمایندگان طرفدار دکتر مصدق از نمایندگی مجلس استعفا دادند و دکتر مصدق پس از چندی برای انحلال مجلس دست به فرزندم زد. استعفای نمایندگان طرفدار مصدق در مجلس و متعاقب آن اعلام انجام فرزندم برای انحلال مجلس، به دلیل این که شاه از انحلال آن خودداری ورزیده بود، آخرین امید ارتجاع و امپریالیسم را برای سرنگون کردن حکومت مصدق از طریق قانونی و بدون خشونت مبدل به یأس کرد و بدین ترتیب کودتایی بر علیه دکتر مصدق و جنبش ملی و انقلابی ایران در دستور کار محافل مربوطه قرار گرفت. باید توجه داشت که از همان زمان که کودتا وارد عملیات اجرایی خود شد، حزب توده با امکانات وسیعی که در ارتش داشت از نقشه کودتاچیان پرده برداشت و حتی خبر توطئه قریب الوقوع کودتا در ۲۵ مرداد را از روز ۲۲ مرداد در روزنامه های «به سوی آینده» - روزنامه علنی و بسیار پر فروش حزب توده - در ۲۴ مرداد ماه که با درشت



ترین حروف ممکن چاپ شده بود، چنین بود: «صد هزار کارگر آبادانی آماده اند تا کودتا را به ضد کودتا تبدیل کنند». شکست توطئه کودتا در نیمه شب ۲۵ مرداد و فرار شاه و تریا به بغداد و از آن جا به رم، اعلامیه رسمی دولت مصدق در زمینه کودتا، انتشار اعلامیه انحلال مجلس به انکای فرزندم با امضای دکتر مصدق و بدون امضای شاه و غیره شدت بی سابقه ای به وضع سیاسی جامعه بخشید. کمیته مرکزی حزب توده با چپ روی غیر قابل فهم و توجیهی طی اعلامیه ای شعار برقراری «جمهوری دمکراتیک ایران» را مطرح کرد؛ هم چنین شعار تشکیل مؤسسان از طرف حزب مطرح شد. شعار برقراری «جمهوری دمکراتیک» (۱) یکی از عواملی بود که به وحدت فوری همه عوامل ارتجاعی و امپریالیستی و تسریع در عمل آنان کمک کرد. از طرف اعضای حزب عکس های شاه کنده می شد و به جای آن عکس های دکتر رادمیش الصاق می گشت. «روزنامه مردم» ارگان حزب که مخفی بود، از روز ۲۶ مرداد به طور علنی در خیابان های تهران فروخته می شد. حزب توده در عین حال پس از ۲۵ مرداد نیز با کمک شبکه اطلاعاتی خود به دکتر مصدق هشدار می داد که نظریه اجرای کودتا منفی نشده است. حتی مخفی گاه سرلشگر زاهدی را نیز مرتباً فاش می ساخت. امپریالیسم و ارتجاع که شکست ۲۵ مرداد ضربتی به محتوا و قدرت نیروهایش وارد نساخته بود، با تحرک قابل توجهی نقشه خود را در روز ۲۸ مرداد ابتدا آشکارا و محتاطانه در تهران شروع کرد. از صبح زود دسته های اوپاش و فواحش با چاقو و شوشکه در خیابان های تهران به راه افتادند و چون با مقاومت جدی ای روبرو نشدند، پس از آن دسته های ارتشی در حدود ساعت ۱۰ کم کم وارد معرکه شدند و از همان ساعت تقریباً در سطح تمام کشور عملیات کودتا شروع شد. در همان روز کنترل عمومی تهران و سایر نقاط کشور به دست نیروهای کودتا افتاد، بدون این که مقاومتی از طرف ضد کودتا به عمل آید. نه نیروهای طرفدار دکتر مصدق و نه نیروهای حزب توده هیچکدام مقاومتی نکردند و در مقابل شروع عملیات کودتا عکس العملی نشان ندادند. تنها مقاومت به وسیله نیروهای مسلح حافظ خانه دکتر مصدق به فرماندهی سرهنگ ممتاز به عمل آمد که تا آخرین لحظه که دکتر مصدق در آن خانه بود جنگید و سپس تسلیم شدند. کودتا با قریب ۱۰ ساعت عملیات پیروز شده بود. بدین ترتیب نهضت ملی و انقلابی ایران با یکی از بزرگترین و دردناکترین شکست های تاریخی خود مواجه شد. پس از آن نیروهای ملی و ضد استعماری نه در یک نبرد و نه حتی در یک عقب نشینی منظم و حساب شده بلکه دست بسته و در پهنه هزیمت به چنگ دشمن می افتادند. سازمان های حزب توده که برای چنین روزهایی ساخته نشده بودند، یکی پس از دیگری بدون این که استفاده ای از آن ها علیه دشمن به عمل آمده باشد متلاشی شده و نابود می گشتند. صدها نفر به زندان ها و شکنجه گاه ها گسیل شدند و ده ها نفر از بهترین فرزندان خلق به چوبه های اعدام بسته شدند. خفقان فانیستی با همه مشخصات خود بر سراسر جامعه ایران حاکم شد. اگر با دید و توقع مساوی نسبت به حزب توده و دکتر مصدق نگریسته شود، به عبارت دیگر اگر رسالت و نقش تاریخی این دو نیرو در امر مبارزه ملی و ضد استعماری بیطرفانه نگریسته شود و ارجحیتی برای هیچکدام نسبت به دیگری در نهضت قائل نباشیم، مسئولیت شکست نهضت انقلابی در ۲۸ مرداد به همان اندازه که متوجه حزب توده است، متوجه دکتر مصدق و نیروهای طرفدار او نیز می باشد، زیرا اگر حزب از امکانات سازمانی و سیاسی خود برای مقابله با کودتا استفاده نکرد، دکتر مصدق و طرفدارانش نیز از

امکانات دولتی که در اختیار داشتند، مثل رادیو و نیروهای ارتشی حامی خویش و غیره استفاده ای به عمل نیاموردند. ولی اگر دید این باشد که حزب توده به مثابه یک حزب انقلابی مارکسیست - لنینیستی بوده و به عنوان حزب کمونیست موجودیت داشته، آن گاه ارزیابی به جا و به حق این خواهد بود که رسالت و نقش حزب توده در جنبش انقلابی ارجحیت داشته و در این صورت مسئولیت اساسی شکست جنبش به عهده حزب توده خواهد بود.

تلفی ما از حزب توده در آستانه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ این است که حزب توده به عنوان یک حزب کمونیست موجودیت داشته و به همین جهت ما شکست ۲۸ مرداد را اساساً وعمدتاً و به طور مستقیم ناشی از عدم انجام وظیفه انقلابی از طرف رهبری حزب می دایم که در موضع و موقع کمونیست بودن، انجام عمل انقلابی به موقع و دست به عمل زدن بر ضد کودتا به عهده اش قرار داشته است. چرا که هیچ مارکسیست - لنینیست راستین در نهایت از مصدق به مثابه یک نماینده سیاسی بورژوازی ملی نباید و نمی بایستی انتظار چنان عمل قاطعی را می داشت.

در شرایطی که بورژوازی می بیند حرکتش تسریعی در پیشرفت سیاسی طبقه کارگر است، باید احساس خطر کند و مردد باشد. و در این جا هیچ انقلابی مارکسیست - لنینیستی در چنین شرایط حساس و خطیری نباید از آن متوقع تحرك بوده و انتظار نشان دادن ابتکار عمل انقلابی در کوبیدن ضد انقلاب را داشته باشد. چنین انتظاری به معنی عدم درک و فهم عمیق آموزش های مارکسیسم لنینسم و انطباق آن در زمینه موضع طبقاتی و سیاسی بورژوازی ملی خواهد بود. آن هم در امری که به احتمال قوی (یا نه چندان دور) به جنگ داخلی منتهی می شد که پایانش از نظر بورژوازی پیچیده و خطرناک می نمود. برعکس منطبق با آموزش های مارکسیسم - لنینیسم وظیفه انقلابی حزب توده ایجاب می کرد که سرنوشت انقلاب را به عکس العمل بورژوازی وابسته نسازد و رهبری امر انقلاب را به عهده بگیرد و ابتکار و تحرك انقلابی در هم کوبیدن ضد انقلاب از خود نشان دهد و از شرایط انقلابی برای دفاع از امر انقلاب حداکثر بهره برداری را بنماید. اینهاست آن وظایف انقلابی و مشخصی که در آستانه ۲۸ مرداد بر عهده رهبری حزب توده بود. به همین جهت می گویم شکست ۲۸ مرداد به طور مستقیم و اساساً ناشی از عدم انجام وظیفه انقلابی از طرف رهبری حزب توده بود. ما روی رهبری حزب توده در این جا تکیه خاص می کنیم زیرا در اعمال و وظایف انقلابی مذکور، نقش تعیین کننده ای بر عهده رهبری حزب بود. به علاوه بسیاری از کادرها و افراد پایین حزب و برخی از کادرهای سرشناس و درجه اول حزب مثل زنده یاد روزبه معتقد به انجام وظیفه انقلابی از طرف حزب بودند ولی در حقیقت این رهبری حزب بود که شانه از زیر بار وظایف خطیری که به عهده داشت خالی کرد. موج مخالفت شدیدی که از فردای ۲۸ مرداد در درون حزب نسبت به سیاست تسلیم طلبانه رهبری به وجود آمد و همه سازمان ها را دربر گرفت گواه این امر است. این موج مخالفت و ناراضی توده های حزبی بود که منجر به انتشار کتاب «درباره ۲۸ مرداد» در آذر ماه ۳۲ از طرف کمیته مرکزی حزب شد که توجیه کننده سیاست سکوت و تسلیم طلبی رهبری در ۲۸ مرداد بود. (اگر چه بعدها در سال ۳۶ حزب توده مقیم خارج بخشی از محتویات این کتاب را رد کرد).

محتوای انجام وظیفه انقلابی در ۲۸ مرداد در این خلاصه می شود که حزب می بایست همان طور که بارها اعلام کرده بود و اوضاع و احوال نیز مقتضی آن بود و همه نیروهای سیاسی جامعه نیز انتظار داشتند، برای تبدیل کودتا به ضد کودتا اقدام کند و به مقابله مسلحانه علیه توطئه مسلحانه ارتجاع و امپریالیسم برخیزد ولی رهبری حزب در حساس ترین لحظات تاریخ جنبش انقلابی، یعنی در لحظات تعیین کننده سرنوشت جامعه از انجام وظیفه شانه خالی کرد و نتوانست موضع صحیح و انقلابی اتخاذ کند.

به نظر ما موقعیت عینی و ذهنی جامعه ایران در آستانه ۲۸ مرداد آماده برای مقابله به مثل حزب، یعنی مقابله مسلحانه علیه توطئه مسلحانه ارتجاع و امپریالیسم بود. در این زمینه به طور فشرده و خلاصه یادآور می شویم: در آستانه ۲۸ مرداد تقریباً تمامی تضادهای عمده سیاسی و اجتماعی جامعه ایران با حدت بی سابقه ای مطرح بود، تضاد بین تمامی توده های ملت و امپریالیسم در اوج خود بود و توده های وسیع مردم علیه امپریالیسم از نظر اخلاقی و سازمانی بسیج شده بودند. از نظر سیاسی مبارزه با دربار به عنوان مظهر و پایگاه مهم سیاسی ارتجاعی ترین نیروها و هم چنین به عنوان پایگاه سیاسی امپریالیسم شدت بی سابقه ای داشت. به علاوه پس از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ تمامی نیروهای ارتجاعی در زیر ضربت جنبش انقلابی قرار گرفته بودند. میلیون طرفدار دکتر مصدق نیز در بسیاری از جنبه ها از شعارهای سیاسی حزب توده حمایت می کردند. طبقه کارگر در سطح بسیار وسیعی در زیر رهبری حزب توده متشکل شده بود و با درک طبقاتی - سیاسی که کم و بیش پیدا کرده بود آماده برای فداکاری فراوان بود. هیچ شهر کارگری نبود که در آن حزب توده موقعیت برتر نداشته باشد و اکثریت قاطع کارگران زیر پرچم حزب توده قرار نگرفته باشند. دهقانان اگر چه موضع حاد و انقلابی نداشتند ولی موضع ضد انقلابی نیز نداشتند و نمی

توانستند داشته باشند، بلکه نیروی ذخیره ای بودند که پایگاه طبقاتی شان، جذباتش را به انقلاب به آسانی میسر می ساخت. زیرا با توجه به وضع فئودالیسم و ستم شدید فئودالی در آستانه ۲۸ مرداد بسیار زود و بیش از آن چه تصور رود با ارائه شعارهای اصیل و درست و به جای ضد فئودالی امکان جذب دهقانان به صفوف انقلاب وجود داشت. به علاوه در مناطق مهمی از کشور مانند گیلان، قزوین، زنجان، اراک و غیره نفوذ حزب توده در بین دهقانان قابل توجه بود. در شهرها آن چنان اتمسفر سیاسی حاد و داغی به سود نهضت و با وسعت بی مانندی وجود داشت که شاید در تمام تاریخ جامعه ایران دیده نشده است.

بورژوازی و خرده بورژوازی شهرها که عمدتاً از دکتر مصدق حمایت می کردند و همچنین نیمه پروولترها و زحمتکشان شهرها که بسیاری از آن ها جذب حزب توده شده بودند، آماده بودند تا از هر حرکتی که به حمایت جنبش انقلابی و دکتر مصدق برخیزد پشتیبانی جدی به عمل آورند. چنان که تجربه ۳۰ تیر این مسئله را به خوبی نشان داده بود.

روشنفکران نیز که اکثریت آنان در صفوف حزب توده متشکل شده بودند مانند همه نیروهای سیاسی شهر اخلاقاً و عملاً در اختیار جنبش ملی قرار داشتند. در همین حال حزب، امکانات سازمانی و سیاسی مساعدی برای استفاده از یک سری مسائل ملی در داخل ایران نیز داشت که می توانست به عنوان جبهه های کمکی نهضت تلقی شود و به موقع از آن ها استفاده کند، از قبیل: مسائل ملی موجود در کردستان، آذربایجان و غیره. به علاوه مقابله مسلحانه با کودتای ضد انقلابی به مثابه عکس العمل حزب در مقابل ضد انقلاب تلقی می شد و مسئولیت شروع جنگ داخلی از نظر ملی و بین المللی بر عهده نیروهای ارتجاع می افتاد و این امر مهمی است که نیروهای انقلابی هرگز نباید آن را فراموش کنند زیرا از نظر سیاسی تأثیر مهمی در اثبات حقانیت امر انقلاب و منزوی ساختن اخلاقی دشمن دارد. این موضوع مهم را نیز فراموش نکنیم که صرف نظر از تشکیلات منظم و حساب شده ای که حزب توده در میان تمام طبقات و قشرهای جامعه داشت، صرف نظر از سندیکاها و اتحادیه ها و سایر سازمان های توده ای، سازمان نظامی حزب توده با استعدادهای شگرف و امکانات ویژه خود دارای موقعیت برجسته ای بود که حتی در همان اولین لحظات شروع کودتا می توانست ضربت سختی به رهبری نظامی کودتا وارد آورد و آن را فلج سازد. ولی این نیروهای عظیم و فداکار نیز که اکثر قربانیان حزب توده از درون این سازمان ها بود، بدون استفاده ماند و متلاشی شد.

این چنین بود موقعیت عینی و ذهنی در آستانه ۲۸ مرداد که ما براساس آن عدم مقابله مسلحانه حزب را در مقابل کودتا به عنوان عدم انجام وظیفه انقلابی تلقی می کنیم. رهبری حزب از چنین موقعیت برجسته و عالی استفاده نکرد. روحیه ایپورتونیستی، فقدان جسارت انقلابی، ضعف سیاسی و تردید و تذبذب آن چنان بر رهبری حزب حاکم بود که نتوانست خط مشی دقیق برای عقب نشینی تنظیم کند. رهبری حزب فاقد این جسارت انقلابی بود که در شرایطی که دشمن دست به اسلحه برده است، با وجود امکانات فنی، تغییر تاکتیک داده و دست به اسلحه ببرد و طبق آموزش های قبلی خود و ادعای سابق «کودتا را به ضد کودتا تبدیل کند». با توجه به امکانات حزب توده و احتساب عکس العمل فوری حزب بود که رهبری کودتا شروع کودتا را در تهران با احتیاط و محک زدن ابتدایی عکس العمل ها شروع کرد. حتی رهبری کودتا فکر می کرد که ممکن است در اثر مقاومت حزب توده و دکتر مصدق موفق به تسخیر تهران نشود، به همین جهت هنگی را به فرماندهی تیمور بختیار که در آن موقع سرهنگ بود، در بین راه همدان و کرمانشان و تیپ دیگری را در نزدیکی زنجان برای عملیات آماده کرده بود. ولی مقاومت و عکس العملی که دوستان و دشمنان انتظار داشتند به وقوع نپیوست و نهضت متحمل شکست سخت و فاجعه آمیزی شد

در ده سال اخیر در مورد شکست جنبش در ۲۸ مرداد، تحلیل هایی از طرف کمیته مرکزی (در بیگ ایران) مقیم خارج منتشر شده است. بررسی این تحلیل ها نشان می دهد که ایپورتونیستی که در سال ۱۳۳۲ نهضت را به شکست کشانید حتی حاضر نیست حداقل علل واقعی این شکست را تحلیل کند و به مسائل واقعی ای که این شکست از آن ها ریشه گرفته است نزدیک شود. محتوای تحلیل های «کمیته مرکزی» که در اسناد رسمی و گفتارهای رادیویی و مطبوعاتی مربوطه دانما منتشر می شود، بر روی دو مسئله تأکید می کند:

۱ - کمیته مرکزی علت اللعلل شکست ۲۸ مرداد را عدم وحدت نیروهای ملی و ضد استعماری می داند. به نظر کمیته مرکزی اگر مقاومتی در مقابل کودتا به عمل نیامد به این دلیل بود که نیروهای ضد کودتا در تفرقه بودند و امکان توحید مساعی و وحدت عمل نداشتند؛ در حالی که اگر نیروهای ملی و ضد استعماری با تشکیل جبهه واحد پیشنهادی حزب توده موافقت کرده بودند می توانستند خیلی زود با اقدام مشترک بر علیه ارتجاع، کودتا را در نطفه خفه کنند.

۲ - کمیته مرکزی بارها اعلام کرد که ما برای اقدام مسلحانه بر علیه کودتا چند بار در ۲۸ مرداد به دکتر مصدق مراجعه کردیم و از او تقاضای اسلحه نمودیم ولی او روی

زیرا محتوای این مراجعه این مسئله را اثبات می کند که اصل اقدام و مقابله مسلحانه از طرف حزب ظاهراً مورد قبول بوده است؛ زیرا اگر اصل مقابله مسلحانه ناصحیح ارزیابی می شد، مراجعه به دکتر مصدق برای دریافت اسلحه موردی پیدا نمی کرد والا این اقدام و مقابله را موکول به نظر و شرکت رهبری بورژوازی ملی می نمود. اما کدام منطق به یک «حزب انقلابی کارگری» اجازه می دهد که اقدام مسلحانه انقلابی بر علیه یک توطئه مسلحانه ضد انقلاب را موکول به نظر و شرکت رهبری بورژوازی نماید؟ کمونیست ها همیشه در میدان عمل است که رهبری بورژوازی را ناجار به پیروی از خود می کنند. دنباله روی کمونیست ها از بورژوازی در تاریخ مبارزات احزاب کمونیست، به حق به عنوان «اپورتونیسیم راست» شناخته شده است.



با وجودی که نیروهای اساسی و ضربتی تا حدود یک سال پس از ۲۸ مرداد تقریباً دست نخورده باقی مانده بود (چنان که می دانیم سازمان نظامی حزب از روز ۱۶ مرداد ۱۳۳۲ زیر ضربت قرار گرفت)، رهبری حزب از فرصت های بعدی پس از ۲۸ مرداد نیز برای سازمان دادن مقاومت جدی استفاده نکرد، و نیروها را بدون تحرک و عمل در معرض ضربت دشمن باقی گذاشت و حتی در موارد متعددی، خود رهبری، این ضربت پذیری را دانسته و آگاهانه افزایش می داد. زیرا که برای خاموش کردن صداهای اعتراض فوق العاده نیرومند درون حزبی و برای این که نشان دهند کار (!) می کنند، اقدام به ترتیب میتینگ های خیابانی می کرد و عملیاتی را که در پیش از ۲۸ مرداد عملی می نمود ادامه می داد، در حالی که می دید شرایط قبل از ۲۸ مرداد تغییر کیفی کرده و دشمن آماده قلع و قمع قطعی حزب است. و این از نظر سازمانی مخصوصاً یک اپورتونیسیم چپ به معنی واقعی کلمه بود، زیرا در آن شرایط، سیاست صحیح سازمانی بایستی این باشد که آسیب پذیری واحدهای حزبی در طی یک عقب نشینی منظم کم شود. در حالی که بسیاری از سرخ هایی که دشمن برای سرکوب کردن سازمان های حزبی به دست آورد و موجب نفوذ پلیس در سازمان ها و واحدهای حزبی شد از میان تظاهرات خیابانی دستگیر می شدند و در زیر شکنجه اطلاعات آن ها گرفته می شد.

بنابراین با توجه به این که حتی تا یک سال بعد هم نیروهای اساسی حزب دست نخورده باقی مانده بود، این که کمیته مرکزی می گوید پس از جواب دکتر مصدق در ساعت ۲ بعد از ظهر ۲۸ مرداد "دیگر خیلی دیر شده بود"، نه قابل فهم است و نه قابل قبول. چه چیز دیر شده بود؟ مگر نیروهای حزب از آن ساعت به یک باره طلسم شده بودند؟ مگر اتمسفر سیاسی ایران به یک باره شور و حرارت انقلابی خود را از دست داده بود؟ مگر توده های مردم از حکومت کودتا با رضایت استقبال کرده بودند؟ چرا این همه روزهای پس از ۲۸ مرداد که نیروهای اساسی حزب و امکانات فنی آن از نظر اسلحه و مواد منفجره و غیره تقریباً دست نخورده باقی مانده بود و دانما نیز برای انجام عمل فشار می آوردند، عاقل و باطل گذاشته شد تا بالاخره به دست دشمن در پشت میز کار، در اداره و در خانه اسیر شوند و از بین بروند؟ بدین ترتیب می بینیم

موافق نشان نداد و هر بار اعلام می کرد که بر اوضاع مسلط است و بعد هم که اعلام کرد که دیگر کاری از دست من ساخته نیست «دیگر خیلی دیر شده بود». توضیحاً یادآور می شویم که در روز ۲۸ مرداد، یحیی خداینده دبیر جمعیت ملی مبارزه با استعمار (سازمان علنی حزب توده)، طی سه بار تماس با دکتر مصدق تقاضای اسلحه از او می کند و می خواهد که برای مقابله با توطئه به اقدام مشترک بپردازند. مصدق بنا به موقع سیاسی و طبقاتی خود که به شدت از جنگ داخلی وحشت داشت، زیر بار این تقاضا نرفته و هر بار اعلام می کند که بر اوضاع مسلط است. در ساعت ۲ بعد از ظهر که آخرین مراجعه خداینده به دکتر مصدق بود، مصدق اعلام می کند که دیگر کاری از او ساخته نیست و تلویحاً می گوید هر کار که می خواهید بکنید. در این جاست که کمیته مرکزی اغلب اظهار نظر می کند: «و این خیلی دیر بود» یعنی این که در آن موقع دیگر کاری از ما ساخته نبود. آن چه که در این دو مسئله قبل از همه به چشم می خورد اینست که کمیته مرکزی می کوشد تا مسئولیت خود را در شکست با دکتر مصدق تقسیم کند. به علاوه این دو مسئله حاوی انتظاری جدی از دکتر مصدق و نیروهای طرفدار او می باشد که درست خلاف آموزش های مارکسیست - لنینیستی در مورد مواضع سیاسی و طبقاتی بورژوازی است.

برخلاف آن چه کمیته مرکزی می گوید، علت اللعل شکست، عدم وحدت نیروهای ضد استعماری نبود، بلکه خود عدم وحدت نیروهای ضد استعماری معلول عدم انجام وظیفه انقلابی از طرف حزب بود و عدم وحدت علت نیست بلکه معلول است. کمونیست ها هر گونه وحدت را به عنوان وحدت از بالا و امضای اعلامیه وحدت در سر میز کنفرانس تلقی نمی کنند. وحدت برای کمونیست ها، وحدت در میان کوچه و بازار و در پراتیک انقلابی است. رهبری بورژوازی ملی فقط در زیر فشار توده هاست که به وحدت تن در می دهد. حوادث است که وحدت را به بورژوازی تحمیل می کند. اگر حزب توده ابتکار عمل در مبارزه با کودتا را در دست می گرفت و منتظر دیگران نمی ماند و رسالت اصلی خود را در مبارزه انقلابی می شناخت و با ارائه شعارهای متناسب با موقعیت سیاسی و اجتماعی کشور با اتکا به نیروهای خود دست به مقابله فعال با کودتا می زد، آن وقت بی تردید همه نیروهای خلق در تحت لوای حزب توده عملاً متحد می شدند و جبهه واحد عملاً در کوچه و خیابان تشکیل می شد و اگر بر فرض گروهی از رهبران مردم و منززل با چنین وحدتی به مخالفت برمی خاستند، موج انقلابی این افراد را جارو می کرد. و این خود موقعیتی برای نیروهای انقلابی محسوب می شد و نقش عناصر راست را در نهضت باز هم کمتر می کرد. چنان که در ۳۰ تیر ۳۱ دیدیم، از آن جا که حزب ابتکار عمل را به دست گرفت و برخلاف توصیه رهبران طرفدار دکتر مصدق که مردم را به اعتراضات آرام دعوت می کردند، دست به شدت عمل زد و منتظر قبول رسمی جبهه واحد از طرف دکتر مصدق و سایر رهبران جبهه ملی ننشست، بلکه جبهه واحد عملاً در میدان های مبارزه علیه نیروهای حکومت قوام تشکیل شد و شعارهای سیاسی نهضت در طی یک مبارزه از صبحگاه تا شامگاه ۳۰ تیر رشدی کیفی یافت و به همین دلیل بود که ارتجاع عقب نشست این تاکتیک در سطح وسیع تر و در عمق بیشتری در ۲۸ مرداد قابل اعمال بود.

اگر ارتجاع در ۳۰ تیر ماه از همه امکاناتش استفاده نکرده بود، نیروهای مترقی نیز از همه امکاناتشان استفاده نکرده بودند و اگر ارتجاع در ۲۸ مرداد از همه امکانات خود برای سرکوب جنبش و حفظ موجودیت خود استفاده می کرد، بر نیروهای انقلابی نیز فرض مسلم بود که از تمام امکانات خود برای سرکوب ضد انقلاب و دفاع از موجودیت خود استفاده کنند. مضافاً این که اگر در روز ۳۰ تیر ۳۱ تازه چند روز بود که حزب توده موضع خود را نسبت به دکتر مصدق عوض کرده بود، در ۲۸ مرداد ۳۱ بیش از یک سال از این تغییر موضع گذشته بود. اتمسفر دشمنانه ای که تا چند روز قبل از ۳۰ تیر، در اثر تبلیغات حزب توده بر علیه دکتر مصدق بین دو جناح وجود داشت، در آستانه ۲۸ مرداد به مقدار قابل توجهی تخفیف یافته بود و زمینه بسیار مساعدی در هواداران دکتر مصدق برای ایجاد وحدت به وجود آمده بود. بیش از یک سال بود که روی شعار جبهه واحد تبلیغ می شد و اگر چه در موارد متعددی دیده شد که پراتیک روزمره ی حزب مغایر با این شعار بود، ولی این شعار تأثیر مثبت خود را در جامعه به جا گذاشته بود. حتی این تأثیر مثبت در تعدادی از رهبران درجه یک طرفدار دکتر مصدق نیز به وجود آمده بود. نیروهای سیاسی مترقی جامعه می دیدند که تا چه اندازه اختلاط های حزب توده پس از ۳۰ تیر در مورد نشان دادن قاطعیت نسبت به عوامل ارتجاعی و امپریالیستی صحیح بوده است. بنابراین صد در صد منطبق با انتظارات همه توده های آگاه بود که حزب توده اکنون خود قاطعیت نشان دهد و دست به عمل بزند. اوضاع و احوال آن چنان روشن بود که حتی در بعضی از استان ها مثل گیلان و کرمانشاهان کمیته های ایالتی حزب بدون این که از همه امکانات حزب مثل سازمان نظامی اطلاع داشته باشند رأساً دستور مقابله و به اصطلاح آن روز «فرمان انقلاب» دادند. ولی به زودی این دستور لغو شد. رهبری حزب توده نه در ۲۸ مرداد و نه بعد از آن هرگز کاری نکرد. راست است که در روز ۲۸ مرداد حزب برای اقدام مشترک به دکتر مصدق مراجعه کرد و از او تقاضای اسلحه نمود ولی این مراجعه بی حاصل، بار مسئولیت شکست را نه تقسیم می کند و نه سبک می سازد؛

که علت اللعل شکست، نه عدم وحدت نیروها بود و نه عدم همکاری و توافق دکتر مصدق برای اقدام مشترک و دادن اسلحه، بلکه علت اللعل شکست، عدم انجام وظیفه انقلابی از طرف رهبری حزب، یعنی عدم مقابله مسلحانه با ضد انقلاب بوده است. (۲) ما در این جا به این مسئله اصولاً توجه نکرده ایم که آیا عدم مقابله با کودتا تا چه اندازه به روابط خارجی رهبری حزب مخصوصاً با اتحاد شوروی مربوط می شود. این که آیا به دلیل مناسبات بین المللی اتحاد شوروی و وضع خاص بحرانی در رهبری اتحاد شوروی پس از مرگ استالین، توصیه هایی به حزب توده مبنی بر عدم اقدام شده بود یا نه، فاکت روشن و قابل تکیه ای در دست نداریم اگر چه استنباط های روشنی با توجه به موقعیت آن روز (و نیز وضع کمیته مرکزی را حتی تا امروز که همیشه حامی بی چون و چرای سیاست اتحاد شوروی بوده و می باشد) وجود دارد که وابستگی رهبری را از نظر استراتژیک و سیاست عمومی اتحاد شوروی غیر قابل انکار می سازد و بنابراین به طور کلی قابل قبول است که مقتضیات سیاسی شوروی در ۲۸ مرداد، عدم مقابله با کودتا را ایجاب می کرد و رهبری به این امر گردن می نهاد ولی بر فرض این که ملاحظات خارجی هم رهبری را از مقابل با کودتا مناع شده باشد، این فرض نه تنها چیزی از مسئولیت رهبری کم نمی کند، بلکه آن را افزایش هم می دهد.

عدم انجام وظیفه انقلابی از طرف رهبری حزب، یعنی عدم مقابله مسلحانه با ضد انقلاب آثار و عوارضی برای جنبش ملی و انقلابی ایران به بار آورد که هم اکنون عملاً همه این آثار و عوارض به نحوی روبرو هستیم. (۳) به نظر ما اگر رهبری حزب وظیفه انقلابی خود را انجام می داد و احتمالاً در میدان نبرد هم شکست می خورد، حتی در آن صورت نیز به دلیل صحت اصولی راه حزب یک سری آثار و عوارض یا به وجود نمی آمد یا در شکل بسیار ضعیف تری که زودتر و آسان تر قابل غلبه بود بروز می کرد. این آثار و عوارض ناشی از نفس شکست نیست، بلکه ناشی از عدم اقدام و ناشی از شکست در میدان هزیمت است و نه در میدان نبرد. زیرا مواردی در تاریخ وجود دارد که شکست در میدان نبرد چیزی به اندازه یک پیروزی کامل ارزش دارد. (البته از لحاظ معنوی و در مراحل بعدی مبارزه).

مهم ترین آثار و عوارض مورد اشاره را می توان به شرح زیر خلاصه کرد:

۱ - عدم انجام وظیفه انقلابی یعنی عدم مقابله مسلحانه با ضد انقلاب در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ موجب شد که حزب توده به عنوان حزب طبقه کارگر ایران نه تنها موجودیت سازمانی خود را که با استفاده از فرصت های مناسب تاریخی غیر قابل تکرار ساخته شده بود از دست بدهد، بلکه از نظر اخلاقی و سیاسی نیز موجودیت حزب زیر آن چنان ضربتی قرار گرفت که اکثریت عظیم کادرهای خود را از دست داد. در این جا این «از دست دادن» بیشتر از نظر سیاسی و ایمانی مورد نظر ماست، نه از نظر سازمانی. به علاوه تلاشی حزب با سوابق و سنت های خاص خود، و نفوذ و سندیتی که داشت در عین حال موجب پراکندگی و عدم جامعیت سازمانی و سیاسی کمونیست های ایران شده است که این وضع هم اکنون هم تا حدی ادامه دارد و به نظر ما جامعیت سیاسی و سازمانی کمونیست ها از این پس، فقط در جریان طولانی پراتیک و عمل مشخص انقلابی صورت خواهد پذیرفت.

۲ - عدم مقابله مسلحانه با ضد انقلاب در ۲۸ مرداد موجب شد که از اتمسفر انقلابی موجود از وحدت تضادهای سیاسی و اجتماعی که بر جامعه ایران حاکم بود و در طی تمام تاریخ سیاسی ایران نظیر نداشت (و هنوز هم نظیرش دیده نشده) استفاده به عمل نیاید. انرژی انقلابی کادرهای حزب و شور و شوق انقلابی توده های وسیع خلق پس از ۲۸ مرداد فروکش کرد. سیاست که در آستانه ۲۸ مرداد کار روزمره توده ها شده بود و حتی در دورافتاده ترین شهرها هم هر کسی بنا به وضع خود جهت گیری سیاسی داشت و دهات نیز می رفت که چنین وضعی به خود بگیرد، پس از چندی به درون محفل های کوچک بی ارتباط با توده ها و بی انعکاسی در بین توده ها نقل مکان کرد. یخ های سوزن و سکوت تمام جامعه را منجمد ساخت. به نظر ما در مرحله فعلی با توجه به وسعت و شدت خفقان پلیسی و استبداد حاد، برانگیختن شور و شوق انقلابی توده ها و برگرداندن سیاست به درون زندگی روزانه آن ها، تنها در جریان عمل و پراتیک انقلابی میسر است و این یکی از وظایف مهم انقلابی در مرحله فعلی است.

۳ - عدم مقابله مسلحانه با ضد انقلاب در ۲۸ مرداد موجب شد که امر رهبری جنبش انقلابی و دمکراتیک ایران که در آستانه ۲۸ مرداد می رفت که به وسیله طبقه کارگر تعیین شود، دوباره زیر علامت سؤال قرار گیرد. اگر حزب توده به عنوان سازمان سیاسی طبقه کارگر وظایف انقلابی خود را انجام می داد و ابتکار عمل اقدام بر ضد نیروهای ضد انقلاب را به دست می گرفت، این امر به طور ناگزیری رهبری حزب را بر تمام جنبش تأمین می کرد. زیرا در جریان کودتای ۲۸ مرداد تنها و تنها حزب توده

بود که ظرفیت سیاسی و سازمانی اداره و هدایت اقدام بر علیه نیروهای ضد انقلاب را داشت.

این مسئله امروز نیز برای ما مطرح است. این که چه سازمان سیاسی وابسته به کدام طبقه رهبری جنبش را کسب کند مربوط به این است که کدام سازمان سیاسی نیازهای جامعه را بهتر و زودتر درک کند و در جهت اعمال استراتژی مناسب با موقعیت اجتماعی و سیاسی کشور قدم بردارد، و در طی پراتیک انقلابی، عملاً رهبری خود را در جنبش ملی و دمکراتیک در میان سایر نیروها مسجل سازد.

۴ - عدم انجام وظیفه انقلابی، یعنی عدم مقابله مسلحانه با ضد انقلاب در ۲۸ مرداد از طرف رهبری حزب توده موجب شد که امر وحدت نیروهای ملی و ضد استعماری ایران باز هم به تعویق بیفتند. اگر در ۲۸ مرداد مقابله با نیروهای ضد انقلاب انجام پذیرفته بود، ما با توجه به شرایط و احوال آن روز که تشریح شد، قطب بندی سیاسی جامعه به سه گروه: نیروهای طرفدار مصدق، نیروهای طرفدار حزب توده و نیروهای طرفدار ارتجاع، با توجه به این که کودتای ۲۸ مرداد ظاهراً قبل از همه بر ضد حکومت دکتر مصدق بود، قطعاً و یقیناً و بدون کمترین تردید، اقتضای سازمان های اجتماعی طرفدار دکتر مصدق در مقابله با کودتا همراه با نیروهای حزب در یک صف قرار می گرفتند و پایه های مستحکمی در جریان عمل برای وحدت واقعی نیروهای ملی و ضد استعماری و تشکیل عملی جبهه واحد و تعیین شعارهای مشترک و منزوی شدن تفرقه اندازی چون خلیل ملکی و امثال او تشکیل می شد.

ولی عدم اقدام در ۲۸ مرداد جنبش انقلابی را از استفاده از موقعیتی فوق العاده مناسب برای تأمین امر وحدت، محروم کرد. و این مهم، امروز همچنان به عنوان یکی از نقاط ضعف جنبش خودنمایی می کند که فقط می توان در جریان عمل بر آن غلبه کرد نه با گفتن: وحدت، وحدت.

۵ - عدم انجام وظیفه انقلابی از طرف حزب در عین حال این تأثیر مهم را نیز داشت که امکان تکامل و رشد و جهش شعارهای جنبش را از نظر محتوا سلب کرد. اگر در ۲۸ مرداد حزب توده دست به اسلحه برده بود با توجه به این که پیروزی قطعی در نبرد، در عین حال مستلزم وحدت بخشیدن به یک سری از تضادهای طبقاتی معین نیز بود و هر قدر نقش طبقه کارگر در جریان عمل افزون می شد، انقلاب بیشتر از صورت ملی به جنبه های طبقاتی نزدیک می گشت، این امر به مجموعه جنبش امکان و فرصت تاریخی آن را می داد که زودتر و سریع تر به محتوای شعارهای خود جهش دهد. این امر زمینه عالی و مناسبی از نظر عینی و ذهنی برای نزدیک شدن به محتوای شعارهای سوسیالیستی ایجاد می کرد و آرمان بزرگتر و پر جذب تری برای خلق به وجود می آورد. و به علاوه تربیت سیاسی و طبقاتی توده را در جریان عمل تسریع می کرد ولی مقابله به مثل نکردن با ضد انقلاب در کودتای ۲۸ مرداد موجب شد که شعارهای نهضت در حال حاضر هنوز در مجموع خود در سطح شعارهای انقلاب مشروطیت باقی بماند. در شکل کار آینده نهضت، باید جای واقعی این مسئله مورد توجه قرار گیرد.

چنین است شمایی از تاریخ مسئله ای که مسایل تاریخی عظیمی به وجود آورده است.

پانوشت:

۱ - بعدها حزب در طی برخی از انتقاداتی که از خود به عمل آورد اعلام داشت که منظور حزب از شعار مزبور، برقراری جمهوری و آزادی های دمکراتیک بوده است و نه برقراری رژیمی مثل کشورهای اروپای شرقی.

این که واقعا چنین بوده یا نه برای ما مشخص نیست، ولی ارائه این شعار در آن زمان چپ روی فرصت طلبانه ای بود که به وحدت فوری صفوف ضد انقلاب کمک کرد و در عین حال تأثیر منفی خود را بر روی برخی از رهبران طرفدار دکتر مصدق به جا گذاشت و عامل رماننده و ترساننده ای برای آن ها بود.

۲ - ما در این جا درصدد نگارش تاریخچه ای از حزب توده نیستیم تا درباره مسائل درونی و روابط متقابل بین حزب و جامعه، شکل تحولات، خط حرکت ایدئولوژیک و عمل سیاسی، دلایل اپورتونیسیم در حزب و تسلط آن در رهبری، بررسی همه جانبه ای به عمل آوریم. کلاً توجه داریم که در مورد ماهیت حزب توده حرف های زیادی زده می شود و سؤالات متعددی وجود دارد، و با وجود همه گفتارهای مخالف و موافق و مطالبی که نوشته شده، جای یک بررسی همه جانبه و دقیق و با صحت و امانت علمی و اصولیت سیاسی خالی است.

۳ - ما در این جا فقط به آن سری آثار و عوارضی توجه داریم که مربوط به وضع نیروهای انقلاب است و گزرنه نتایج دیگر کودتای ۲۸ مرداد مانند تشدید نفوذ امپریالیسم جهانی به ویژه استحکام و تسلط امپریالیسم آمریکا در ایران، افزایش قدرت شاه، رشد بورژوازی کمپرادور در ایران، استفاده از موقعیت سیاسی و نظامی ایران به عنوان سرریل امپریالیسم جهانی و غیره؛ در این جا مورد توجه ما نیست.

*

۱۲۸۸ تا کودتای رضاخان در ۱۲۹۹ ادامه داشته و دومی از پایان استبداد اول پهلوی در سال ۱۳۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد در سال ۱۳۳۲. مهم ترین موج های بیداری سیاسی و اجتماعی ایرانیان در این دوره ها شکل گرفته اند. اگر این دو دوره را با دوره انقلاب ۵۷ مقایسه کنیم، اثر گذاری دراز مدت اینها را در ذهنیت تاریخی ایرانیان بهتر در می یابیم. فضای باز دوره انقلاب ۵۷ هر چند به لحاظ گستردگی عظیم جنبش توده ای و دامنه ابتکارات و اقدامات مستقیم مردم عادی واقعاً در تاریخ ما بی سابقه بود، ولی نتوانست بیش از سه سال (از اوایل ۵۷ تا اوایل ۶۰) دوام بیاورد. و اما از این دو دوره نیز، دوره دوازده ساله دوم، به جهات مختلف، بسیار پر بار تر و پر تحرک تر بوده است. در این دوره بود که برای اولین بار در تاریخ کشور ما، سیاست به کوچه و بازار کشیده شد و مطبوعات و احزاب و اتحادیه های کارگری، به معنای جدید، به وجود آمدند و نفوذ توده ای پیدا کردند. بعلاوه، و مهم تر از همه، در این دوره مبارزات مردم ایران برای رسیدن به حق تعیین سرنوشت خودشان و برانداختن استبداد و نفوذ قدرت های امپریالیستی، به آگاهی و انسجامی دست یافت که در یکصد سال گذشته بی همتا بوده است.

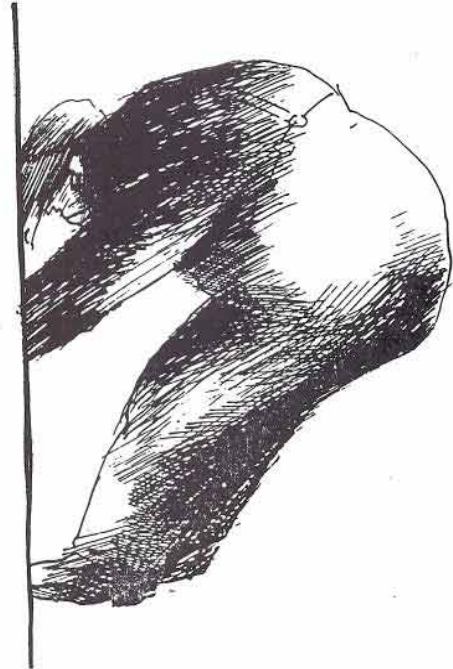
عامل دیگری که کودتای ۲۸ مرداد را هم چنان به صورت یک مساله سیاسی نگه می دارد، این است که نیروهای سیاسی بوجود آورنده آن هنوز هم در صحنه سیاست ایران حضور فعالی دارند. کودتای ۲۸ مرداد محصول اتحاد سه جانبه ای بود میان قدرت های امپریالیستی (آمریکا و انگلیس)، سلطنت و روحانیت. این سه نیرو پیوند ضروری و ارگانیکی با هم ندارند و تجربه پنجاه سال گذشته نشان می دهد که می تواند با خشونت تمام بایکدیگر در بیفتند. اما هر سه در یک چیز اشتراک دارند و آن ضدیت شان با دموکراسی است و توان مند شدن مردم برای تعیین سرنوشت خودشان. و این خصالت مشترک آنها امروز همان طور مهم است که پنجاه سال قبل بود و چنان با سرشت هر یک از آنها گره خورده است که تصویری از آنها بدون مقابله با توان مند شدن مردم عملاً بی معناست. و در یک کلام، مساله این است که ما هنوز هم چنان ناگزیم برای رسیدن به دموکراسی، قبل از همه، با همین ها دست و پنجه نرم کنیم.

اما اگر ۲۸ مرداد حادثه ای متعلق به دورانی سپری شده نیست، چگونه می توان از جنگ ۲۸ مردادی ها خلاص شد؟ فکر نمی کنم جز دست یافتن به درکی روشن از دشمنی آشتی ناپذیر اینها با دموکراسی و نیز شناختن بایدها و نبایدهای ناگزیر پیکار دموکراسی راه دیگری وجود داشته باشد. این پاسخ ممکن است بیش از حد کلی به نظر برسد، اما مشکل طرفداران دموکراسی در ایران این است که در سطح همین کلیات نیز نتوانسته اند منطق دموکراسی را جا بیندازند.

دشمنی صد ساله ۲۸ مردادی ها با دموکراسی

نیروهایی که در ۲۸ مرداد ۳۲ برای شکستن اراده مردم ایران ائتلاف کردند، قبل از آن و بعد از آن نیز همیشه از دموکراسی وحشت داشته اند. نگاهی کوتاه به کارنامه اینها در یک صد سال گذشته به هر نوع تردید در این باره پایان می دهد.

الف - روحانیت بعد از ۲۵ سال حکومت جهانی جمهوری اسلامی، چنان رسوا شده است که اکنون اکثریت قاطع مردم ایران در ضدیت آن با دموکراسی تردیدی ندارند. اما هنوز هم بعضی ها این ضدیت را به ولایت فقیه خلاصه می کنند و خیلی ها نمی دانند که روحانیت پیش از ابداع نظریه ولایت فقیه هم همیشه در مقابله با دموکراسی بوده و از جمله در کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ نقش مهمی داشته است. منظورم از "روحانیت" همه کسانی هستند که نان شریعت را می خورند و در اجرای آن می کوشند و آن را قانون لازم الاجرا و لازم الاتباعی برای همه افراد انسانی می نامند. همین نگرش و وابستگی، به لحاظ اجتماعی آنها را در موقعیتی قرار می دهد و منافعی برای شان ایجاد می کند که ضرورتاً در مقابله با خود مختاری (autonomy) افراد انسانی است. یعنی مفهوم بنیادی و شرط لازم برای شکل گیری فرهنگ مدون و دموکراسی که همه افراد انسانی را به یک سان انسان صاحب حق فرض می کند و هر قانون و نظم اجتماعی غیر منگی به رضایت و انتخاب آزاد آنها را ناحق و بی اعتبار می داند. البته روحانیت گروه اجتماعی یک پارچه و همگونی نیست و افراد آن به لحاظ نگرش و نیز موقعیت و منافع اجتماعی تفاوت های زیادی با هم دارند. بعلاوه، روحانیت اسلامی و به ویژه روحانیت شیعه غالباً مرکزیت واحد و سلسله مراتب محکمی ندارد. با این همه، اشتراکات روحانیان گروه اجتماعی خاصی از آنها می سازد که در زمینه دفاع از اعتبار و لزوم اجرای شریعت، به طور عینی در صف آرایه های اجتماعی و سیاسی فعالانه شرکت می کند و در مقابله با انسان صاحب حق و پیش شرط ها و پی آمدهای دموکراسی قرار میگیرد. به این اعتبار روحانیت یک "دستگاه ایدئولوژیک" است که نمی تواند در ساختار قدرت در جامعه ما اثر گذار نباشد



پنجاه سال پس از آن کودتا

محمد رضا شالگونی

پنجاه سال از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ می گذرد. در این نیم قرن گذشته، ایران و جهان تغییرات زیادی را از سر گذرانده اند و تغییرات چنان زیاد و همه جانبه بوده که دنیای ما به جهات متعدده، اصلاً شباهتی به آن روزگار ندارد. باین همه، ماجرای کودتای ۲۸ مرداد در میان ایرانیان، بیش از آن که یک مساله تاریخی باشد، هنوز هم چنان یک مساله سیاسی است. یعنی مساله ای مرتبط با زندگی امروز و فردای ما، تا پرونده مختومه ای مربوط به گذشته. به نظر من، دو چیز در حفظ خصالت سیاسی واقعه ۲۸ مرداد ۳۲ نقشی مهم دارند.

اول جایگاه ویژه و بسیار مهم این واقعه است در حافظه تاریخی مردم ایران. کودتای ۲۸ مرداد آن لحظه شومی است که به مهم ترین دوران "تنفس سیاسی" در تاریخ معاصر کشور ما پایان داده است. در تمام یک صدسال گذشته یا- دقیق تر بگویم- از فتح تهران به وسیله انقلابیون مشروطه در سال ۱۲۸۸ شمسی (۱۹۰۹ میلادی) گرفته تا کنون، کشور استبداد زده ما فقط چند دوره فضای سیاسی نسبتاً باز داشته است که می توانیم آنها را (به قول بیژن جزینی) دوره های "تنفس سیاسی" بنامیم. دوره هایی که حکومت های استبدادی نمی توانسته اند مردم را به سکوت کامل وادارند. طولانی ترین اینها دو دوره ۱۲ ساله بوده اند که اولی از پیروزی انقلاب مشروطیت در سال

و در مقابله با دموکراسی قرار نگیرد. باید توجه داشت که صحبت از روحانیت بعنوان یک "دستگاه ایدئولوژیک" مرتبط با ساختار قدرت، با مسأله مربوط به ساختار درونی آن ارتباطی ندارد. به عبارت دیگر، کارکرد اجتماعی و سیاسی روحانیت ضرورتاً از تمرکز یادم تمرکز و چگونگی سلسله مراتب آن ناشی نمی شود. مسلم است که آخوند یک ده یا پیش نماز مسجد یک محله در بسیاری از صف آرای های طبقاتی و سیاسی ضرورتاً نمی تواند همان موضعی را داشته باشد که فلان مجتهد صاحب دم و دستگاه. اما مگر یک گروهیاب ارتش در همه مسایل ضرورتاً موضعی مشابه ژنرال ها اتخاذ می کند؟ بی تردید، هر گروهیاب مدافع انضباط نظامی، صرف نظر از همه اختلافات اش در جایگاه و مواضع اجتماعی با ژنرال ها، همان گونه از کار کرد اجتماعی و سیاسی ارتش دفاع می کند که پیشنماز مسجد یک محله با دفاع از اعتبار و لزوم اجرای شریعت، از کار کرد اجتماعی و سیاسی روحانیت پاسداری می کند. هم چنین، صحبت از کار کرد اجتماعی و ضد دموکراتیک روحانیت، ضرورتاً به معنای مخالفت با مذهب نیست. همین الان اکثریت قاطع مردم ایران آشکارا با ولایت فقیه و حکومت دینی مخالفت می کنند، اما همه آنها مخالف دین نیستند و دین داران در میان آنها حتی اگر در اکثریت نباشند، در هر حال، نیروی بسیار پُر وزنی هستند. این را می توان در رابطه روحانیت و دین داران ادیان دیگر نیز مشاهده کرد. مثلاً در حالی که کلیسای کاتولیک هنوز هم آشکارا با حق طلاق و حق سقط جنین زنان و برابری حقوق زن و مرد (در بعضی حوزه ها) مخالفت می کند، دین داران کاتولیک، همراه با غیر معتقدان به هر نوع دین، برای رسیدن به این حقوق تلاش کرده اند و می کنند. به عبارت دیگر، دین داری ضرورتاً در مقابل دموکراسی نیست. بنابراین دین دارانی که از حق انتخاب مردم و جدا یی دین از دولت دفاع می کنند، می توانند در شمار مدافعان دموکراسی باشند، خواه غیر روحانی باشند، خواه حتی مجتهد.

در هر حال، پافشاری بر اجرای شریعت و ذینفع بودن در آن است که روحانیت را به مقابله با حق انتخاب مردم می کشاند. نگاهی به کارنامه سیاسی روحانیت در صد سال گذشته، نشان می دهد که در همه لحظات تعیین کننده، روحانیت به مثابه یک گروه اجتماعی، همیشه در مقابل دموکراسی بوده است. در انقلاب مشروطیت وقتی مردم از خواست اولیه تأسیس "عدالت خانه" فراتر رفتند و صحبت از حق قانون گذاری و حق حاکمیت مردم به میان آمد، روحانیت در مقابل این خواست های پایه ای قرار گرفت. منظورم فقط روحانیان "مشروع خواه" نیستند که به رهبری شیخ فضل الله نوری به حامیان اصلی استبداد محمد علی شاهی تبدیل شدند. روحانیان مشروطه خواه را هم می گویم که بنام ضرورت تطبیق قوانین مصوب مجلس شورای ملی با شریعت، به مقابله با پذیرش صریح حق قانون گذاری و حق حاکمیت مردم بر آمدند. فراموش نباید کرد که اصل دوم متمم قانون اساسی مشروطیت که رسماً به پنج "مجتهد جامع الشرائط" تعیین شده از طرف مراجع تقلید، حق وتوی قوانین مصوب مجلس شورای ملی را می داد، بیان کننده مواضع مشترک روحانیان مشروطه خواه و مشروطه خواه بود. این اصل جز نفی صریح حق قانون گذاری و (طبعاً) حق حاکمیت مردم معنایی نداشت. و نهادی را بوجود آورد که در واقع الگوی نخستین همین شورای نگهبان در جمهوری اسلامی بود. نمونه دیگری از مخالفت روحانیت با حق انتخاب مردم را می توان در دوره تغییر سلطنت دید. رضا خان بعد از تثبیت موقعیت اش به عنوان همه کاره دولت، وقتی خواست به سلطنت قاجار پایان بدهد، نخست در پی سلطنت نبود. به همین دلیل، نغمه جمهوری را کوک کرد. اما در آن مقطع زمانی، روحانیت از طرح اندیشه جمهوری وحشت داشت، نه بدلیل مخالفت با قدرت گیری رضاخان، بلکه به خاطر ترس از صراحت یافتن حق انتخاب مردم حتی به صورت انتزاعی و روی کاغذ. آنها جمهوری را مخالف شریعت محمدی "نامیدند و عملاً رضاخان را به حفظ سلطنت تشویق کردند و برای اش خواب دیدند و "کلب آستان علوی" نامیدند و از نجف برای اش شمشیر فرستادند و با سلام و صلوات به سلطنت پهلوی تبرک بخشیدند. و بعد از شهریور ۱۳۲۰ که فضای سیاسی نسبتاً بازی بوجود آمد و مخصوصاً چپ به جریان سیاسی نیرومندی تبدیل شد، روحانیت از ترس قدرت مردم و چشم انداز شکل گیری دموکراسی، تقریباً تمام اختلافات اش را با سلطنت پهلوی کنار گذاشت و بار دیگر به ائتلاف با سلطنت روی آورد. در تمام دوره ۱۲ ساله بعد از شهریور ۲۰ بدنه اصلی روحانیت و تمام مراجع تقلید در ائتلاف با سلطنت بودند و آن را هم چون موج شکنی در مقابل جنبش دموکراتیک مردم می دیدند. بنابراین حمایت روحانیت از کودتای ۲۸ مرداد یک موضع گیری ناگهانی و در نتیجه اشتباه محاسبه نبود. تردیدی نیست که بعضی از روحانیان در طرف مردم بودند و مخالف کودتا، اما آنها استثناهایی بیش نبودند، استثناهایی که قاعده را اثبات می کردند. در راه اندازی کودتا تنها

آخوندهای درباری امثال بهبهانی نبودند که شرکت داشتند، آخوندهای باصطلاح "ضد استعماری" مانند کاشانی نیز در تدارک و پیروزی آن نقش بسیار مهمی ایفاء کردند. حقیقت این است که کودتا بدون حمایت قاطع مراجع اصلی تقلید، از بروجردی گرفته تا دیگران، نمی توانست به نتیجه برسد. خمینی حتی بعد از انقلاب نیز هرگز پنهان نکرد که در آن کودتا دست خدا را می دید که از آستین کودتاچیان بیرون آمد تا "اسلام عزیز" را نگهدارد. تصادفی نبوده که رهبران جمهوری اسلامی هرگز کینه شان را نسبت به مصدق پنهان نکرده اند. دشمنی آنها نسبت به مصدق جز دشمنی عمیق شان با حق انتخاب مردم معنای دیگری ندارد.

ب- سلطنت در شرایط مشخص ایران جز سلطنت پهلوی معنایی ندارد. و پهلوی ها تمام دوران سلطنت شان را در خفه کردن صدای مردم گذراندند. اما خلق و خوی مشخص سلاطین پهلوی نبود که آنها را به مقابله با حق انتخاب مردم می کشاند، بلکه سلطنت بود که زمینه مساعدی برای قدر قدرتی آنها فراهم می آورد. سلطنت به خودی خود و صرف نظر از عقاید و خلق و خوی این یا آن پادشاه، یک نهاد غیر دموکراتیک است. زیرا ناقص یا لاقط، محدود کننده حق انتخاب مردم است، حتی در کشورهای دموکراتیک. سلطنت طلبان ما که جنایات جمهوری اسلامی را پرده ای برای پوشاندن جنایات پنجاه و هفت ساله خاندان پهلوی ساخته اند و اکنون می کوشند خود را مدافعان آزادی و دموکراسی جا بزنند، در دفاع از سلطنت، مدام به نمونه های سلطنت در بعضی دموکراسی های غربی اشاره می کنند. اما حقیقت این است که سلطنت حتی در این کشورها، نهادی است باقیمانده از دوران پیش از دموکراسی. نگاهی به تاریخ تک تک این کشورها نشان می دهد که دموکراسی اینها به وسیله سلطنت یا به کمک سلطنت شکل نگرفته، بلکه غالباً در مقابله با اختیارات و اقتدارات سلطنت معنا پیدا کرده است. سلطنت نقطه ضعف این دموکراسی هاست و نه نقطه قوت آنها. و در هر حال در همه آنها دژ محافظه کاری است بعلاوه فراموش نباید کرد که سلطنت نیز مانند حکومت های دینی، مدعی نوعی مشروعیت الهی است و بدون توسل به چنین مشروعیتی نمی تواند موروثی بودن پادشاهی را توجیه کند. تصادفی نیست که سلطنت ها - و از جمله سلطنت های به اصطلاح "دموکراتیک" غالباً با دستگاه مذهب مسلط پیوندهای رسمی و حقوقی محکمی دارند. مثلاً ملکه انگلیس ریاست عالی کلیسای انگلیس را نیز به عهده دارد. یا قانون اساسی مشروطه ایران، با صراحت تمام، پادشاه را حامی و مروج "مذهب حق شیعه اثنی عشریه" معرفی می کرد. از همه اینها گذشته، ایرانی ها هر چه کم داشته باشند، مسلماً در تجربه سلطنت و سلاطین هیچ کم ندارند. تاریخ ایران با تجربه ۲۵۰۰ ساله سلطنت، گواهی می دهد که در این کشور سلطنت جز بی حقی مردم معنای نداشته است. و در صد سال اخیر، کافی است به یاد داشته باشیم که ما با یک فاصله ۷۰ ساله، دو انقلاب کرده ایم که هر دو علیه سلطنت بود و در هر دو، پادشاه تجسم اصلی ضدیت با حق و خواست مردم. امروزه که سلطنت طلبان ما دست شان از قدرت کوتاه است، ترجیح میدهند خود را "مشروطه خواه" بنامند. در حالی که کلمه "مشروطه" یا "مشروطیت" عنوان انقلابی است که مردم ایران علیه قدر قدرتی سلطنت راه انداختند. مشروطه خواه نامیده شدن سلطنت طلبان ما به آن می ماند که مثلاً سلطنت طلبان فرانسه سرود ماریس یز را نماد خودشان قلم داد کنند. بعلاوه حتی اگر قانون اساسی مشروطیت را قرار دادی میان مردم و پادشاه تلقی کنیم (که البته چنین فرضی کاملاً غلط است) تردیدی نمی توانیم داشته باشیم که چنین قرار دادی از طرف پادشاهان پهلوی زیر پا گذاشته شد، نه یک بار و دو بار، بلکه دائماً و در یک فاصله زمانی ۵۷ ساله. هم چنین فراموش نباید کرد که در تاریخ صد ساله اخیر ما، سلطنت همیشه هم چون اهرم فشار قدرت های امپریالیستی برای کنترل این کشور به کار گرفته شده است. آیا تصادفی است که هر چهار پادشاه تاریخ اخیر ما با از دست دادن عنوان پادشاهی در خارج از ایران مرده اند؟ دو تن از اینها (محمد علی شاه و محمد رضا شاه) در نتیجه انقلاب مردم به خارج گریخته اند و دو تن دیگر(احمد شاه و رضا شاه) به خاطر ناراضی قدرت های امپریالیستی، از سلطنت معزول و به خارج از ایران تبعید شده اند. به عبارت دیگر، همه اینها یا بوسیله مردم از قدرت رانده شده اند و به قدرت های امپریالیستی پناه برده اند، یا نتوانسته اند اسباب رضایت قدرت های امپریالیستی را فراهم بیاورند و توسط آنها از سلطنت برکنار شده اند. هر دو پادشاه خاندان پهلوی، سلطنت خود را مدیون قدرت های امپریالیستی بودند و هر دو با یک کودتای امپریالیستی قدرتش شان را تحکیم کردند. کودتای ۱۲۹۹ که رضا خان را به قدرت رساند، از طرف امپریالیسم انگلیس طراحی شد و برای مقابله با جنبش های مترقی مردم ایران (مانند جنبش خیابانی در آذر بایجان، جنبش کوچک خان در گیلان، و جنبش یسپیان در خراسان) و کودتای ۲۸ مرداد ۳۲

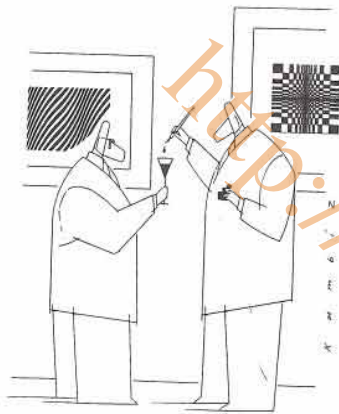
که قدرت محمد رضا شاه را تحکیم کرد، محصول همکاری دستگاه های جاسوسی آمریکا و انگلیس بود.

ج- قدرت های امپریالیستی آمریکا و انگلیس، معماران کودتای ۲۸ مرداد بودند و اکنون حتی خود آنها نیز به آن معترف اند. بعلاوه، منابع و مدارک مربوط به این ماجرا حالا چنان گسترده و قابل دسترسی هستند که جز عده ای از پادوهای موجب بگیر سلطنت طلب، کسی جرأت انکار حقیقت این ماجرا را ندارد. اما مساله این است که خیلی ها آن را محصول سیاست خارجی غلط و اشتباه محاسبه محافظه کاران انگلیس و جمهوری خواهان آمریکا می دانند. بی شک اینها در راه اندازی کودتا نقش مهمی داشتند. شاید بدون پیروزی چرچیل در انتخابات ۱۹۵۱ انگلیس، و پیروزی آیزنهاور در انتخابات آمریکا در سال ۱۹۵۲، کودتای ۲۸ مرداد نمی توانست در آن شرایط به نتیجه برسد. اما جستجو کردن منشاء سیاستهای سلطه گرانه آمریکا و انگلیس در کله دالس یا چرچیل یا احزاب آنها، مانند نگاه کردن به درخت است و نادیده گرفتن جنگل. امپریالیسم یک نظام اقتصادی-اجتماعی-سیاسی است که سلطه گری و جهان خواری در طبیعت آن است. حتی خلاصه کردن امپریالیسم در آمریکا و انگلیس نیز نادرست و خطرناک است. درست است که آمریکا حالا بزرگ ترین و مهاجم ترین قدرت امپریالیستی جهان است، اما جنایاتی که مثلاً امپریالیسم های فرانسه، آلمان یا ژاپن تا به حال راه انداخته اند، از آمریکا چیزی کم نداشته است. منشاء امپریالیسم را باید در نظام سرمایه داری جستجو کرد، نظامی که بطور منظم نابرابری تولید می کند و تا هست جهان خواری قدرتهای بزرگ سرمایه داری ادامه خواهد یافت و مدام فاجعه به بار خواهد آورد. در هر حال مهم است به یاد داشته باشیم که کودتای ۲۸ مرداد تنها نمونه ضدیت قدرت های امپریالیستی (و در این مورد، آمریکا و انگلیس) با حق انتخاب و حاکمیت مردم نبوده است؛ نه در ایران و نه در جهان. قبل از کودتای ۲۸ مرداد و بعد از آن آمریکا و انگلیس دها و شاید صدها بار برای مقابله با جنبش های آزادی خواهی و برابری خواهی مردم در چهار گوشه جهان، اقدام کرده اند. در همین منطقه خاور میانه، بعد از جنگ جهانی دوم، آمریکا در آغاز همراه با انگلیس و بعدها به تنهایی) چیرگی بی و چوون و چرایی داشته است. و می دانیم که در تمام این مدت، خاور میانه کشتارگاه جنبش دموکراتیک بوده است. و این کشتارها سرکوب ها غالباً با حمایت آمریکا و در مواردی مستقیماً بوسیله خود آمریکا صورت گرفته اند. غالب مداخلات آمریکا در خاور میانه به حمایت از نظام های ارتجاعی و سرکوب گر صورت گرفته است. زیرا آمریکا هر حرکت معطوف به دموکراسی رادر این منطقه، تهدیدی علیه هژمونی خود تلقی می کرده است. در فاصله ۲۵ ساله بین ۲۸ مرداد ۳۲ تا بهمن ۵۷، مقامات آمریکایی حتی یکبار علیه دیکتاتوری شاه و به حمایت از خواست های آزادی خواهانه مردم ایران صحبت نکردند و در ۲۵ ساله اخیر مخالفت های آنها با جمهوری اسلامی به خاطر ناهم خوانی آن با هژمونی آمریکایی بوده است. زیرا در همین مدت و در همین منطقه، رژیم های دیگری را که در سرکوب گری چیزی از جمهوری اسلامی کم ندارند، حمایت کرده اند. یک نکته را نیز باید در اینجا یاد آوری کنم. تأکید من بر طبع توسعه طلبی امپریالیسم سرمایه داری برای نشان دادن منشاء اصلی زور گویی و زور مداری در حرکت قدرت های بزرگ سرمایه داری است که ضمناً قدرتمندترین قدرت های جهان ما هم هستند. اما توسعه طلبی آنها نه به دلیل این که سرمایه دارانه است، بلکه صرفاً به این دلیل بسیار ساده که توسعه طلبی است، با دموکراسی و حق حاکمیت مردم مبیانت دارد. به عبارت دیگر نقض حق حاکمیت ملی یک کشور به وسیله کشوری دیگر جز نفی ابتدایی ترین لوازم دموکراسی معنایی ندارد، خواه این کار به وسیله یک قدرت سرمایه داری صورت بگیرد، خواه بوسیله یک قدرت سوسیالیستی، خواه نقض کننده یک حکومت دموکراتیک باشد، خواه یک دیکتاتوری. بنابراین، مساله اصلی این نیست که در آمریکا و انگلیس دموکراسی وجود دارد یا چقدر وجود دارد. نکته مهم این است که دموکراسی هنگامی معنا دارد و تاجایی معنا دارد که مردم بتوانند آزادانه انتخاب کنند، اراده شان را اعمال کنند و از منتخبان شان حساب پس بگیرند. به همین دلیل، دموکراسی برای یک ملت می تواند عین دیکتاتوری برای ملتی دیگر باشد. به عنوان نمونه، اسرائیل را در نظر بگیرید که علی رغم همه معایب اش، تنها دموکراسی خاور میانه است. ولی این مانع از آن نمی شود که بدترین سرکوب گری موجود برای مردم فلسطین و منشاء بسیاری از مصائب خاور میانه نباشد. مساله این است که حتی وقتی یک شهر برای شهر دیگر تصمیم می گیرد، هزاران تبعیض و زورگویی و فساد به وجود می آید، تا چه رسد به وقتی که ملتی برای ملت دیگری تصمیم بگیرد.

با تکیه بر دشمنان دموکراسی

نمی توان به دموکراسی رسید

پنجاه سال پس از کودتای ۲۸ مرداد، در حالی که کشور ما دوره حساسی را می گذراند و پیکارهای سیاسی سرنوشت سازی را در پیش رو دارد، ما هنوز هم با ۲۸ مردادی ها سرو کار داریم. و این بار خلاف پنجاه سال پیش، آنها در ائتلاف باهم نیستند، به ضدیت در برابر هم ایستاده اند. بنابراین عده ای گمان می کنند می توان به کمک آمریکا و همراه سلطنت علیه استبداد روحانیت جنگید و به دموکراسی دست یافت. و بخش بزرگی از مردم چنان از جهنم جمهوری اسلامی به جان آمده اند که تنها به خلاصی از این جهنم می اندیشند و نه چیزی بیشتر. اما تجربه همه پیکارهای دموکراسی و از جمله تجربه خودمان در صد یا حتی همین پنجاه سال گذشته، نشان می دهند که با تکیه بر دشمنان دموکراسی نمی توان به دموکراسی دست یافت. عده ای می گویند درگیری آمریکا و جمهوری اسلامی فرصت مساعدی برای براندازی این رژیم به وجود آورده است که باید از آن استفاده کرد. اینها روی حقیقتی دست می گذارند تا حقیقت بزرگتری را وارونه نشان بدهند. شکی نمی توان داشت که دشمنی میان آمریکا و جمهوری اسلامی، این رژیم را در شرایط بسیار دشواری قرار می دهد و فرصت های مساعدی برای مبارزه با آن بوجود می آورد. و طبیعی است که همه جریان های سیاسی خواهان براندازی



جمهوری اسلامی از این فرصت ها، به انحاء مختلف استفاده می کنند و به این اعتبار، آگاهانه یا نا آگاهانه، با آمریکا هم سویی دارند. حتی از این فراتر، مخالفان موجودیت جمهوری اسلامی و از جمله آمریکا، همیشه از اختلافات درونی خود حکومتی ها استفاده کرده اند و می کنند که کاملاً طبیعی و قابل فهم است. و اگر جز این بود عجیب بود. اما حقیقتی که وارونه نمایانده می شود این است که دشمنی آمریکا با جمهوری اسلامی نیست که این رژیم را به بحران کشانده است، بلکه بر عکس، مخالفت مردم با رژیم است که فرصت بی سابقه ای برای سرنگونی آن بوجود آورده و آمریکا را نیز به بهره برداری از این فرصت برانگیخته است. فراموش نباید کرد که دشمنی آمریکا و جمهوری اسلامی تازه آغاز نشده، بلکه به اندازه عمر خود جمهوری اسلامی قدمت دارد. اما این دشمنی، در گذشته نه تنها جمهوری اسلامی را بحرانی نمی کرد، بلکه گاهی به موجودیت آن انسجام بیشتری می بخشید. فراموش نباید کرد که خمینی با اشغال سفارت آمریکا و اعلام رسمی دشمنی با آمریکا (که آن را "انقلاب دوم و انقلابی بزرگ تر از انقلاب اول" نامید) بود که قدرت روحانیت را تحکیم کرد و علی رغم دشمنی آمریکا و درگیری با تقریباً همه قدرت های بزرگ دیگر، یکی از طولانی ترین جنگ های قرن بیستم را سازمان داد. و جالب این است که در تمام این سال ها، آمریکا نه تنها برای سرنگونی جمهوری اسلامی وارد میدان نشد، بلکه در مواردی حتی به آن کمک کرد. ماجرای "ایران گیت" را فراموش نکنید. چرا آمریکا در اوج قدرت جمهوری اسلامی (که آخوندهای حاکم دائماً از ضرورت "صدور انقلاب اسلامی" دم می زدند و هر روز پرچم آمریکا را در خیابان های تهران آتش می زدند و حزب الله لبنان، آمریکایی ها را به گروگان می گرفت) برای سرنگونی آن به اقدام موثری دست نزد؟ جواب روشن است: نمی توانست و گاهی نیز سرنگونی آن را به نفع خودش نمی دید. آن چه جمهوری اسلامی را اکنون به آستانه در هم شکستن رانده، بی هیچ تردید، بی زاری مردم ایران است که حکومت مذهبی را تحمل ناپذیر می یابند. و از اینجاست که فرصت بزرگ و بی سابقه ای برای سرنگونی آن به وجود آمده است. و حالا آمریکا به این دلیل فعالانه وارد میدان

به میدان اقدامات مستقیم و مستقل سیاسی کشاند، به سرنگونی جمهوری اسلامی شتاب بخشید و دقیقاً در متن همین پیکار علیه جمهوری اسلامی (و نه بعد از آن) شرایط و لوازم تأسیس دموکراسی را فراهم آورد. بزرگ ترین ضعف حکومت مصدق و هم چنین و مخصوصاً چپ در دوره قبل از ۲۸ مرداد این بود که مردم را با شعارها و فراخوان ها انتزاعی به مقابله با ارتجاع و امپریالیسم دعوت می کردند در شرایطی که هفتاد-هشتاد درصد مردم ایران در آن روزها روستا نشین بودند و غالباً " رعیت " به شمار می آمدند، عجیب است که کسی برای به آتش کشیدن نظام ارباب - رعیتی، مشخص و مصمم، به میدان نیامد. پس بیاید امروز با همان زبان انتزاعی با مردم صحبت نکنیم و به نام " مصلحت " دموکراسی و با منطق " آسیاب به نوبت"، خواست های ۸۰ درصد جمعیت کشور را که زیر فشار شرایط مصیبت بار کنونی، صدای شکستن استخوان های شان را می شنویم، نادیده بگیریم. بگذارید این نوشته را با گفته زیبای جان دیویی، فیلسوف و آموزش گر معروف آمریکایی، پایان بدهم که گفته است، تنها راه حل بحران دموکراسی، عمق بخشیدن به خود دموکراسی است.



از تیر تا مرداد

باقر مؤمنی

از سی ام تیر ۱۳۳۱ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ عدد سیزده یک بار دیگر نجوست خود را نشان دادا سیزده ماهی که می توانست لحظه به لحظه بر پیروزیه و سعادت مردمی، که تمام هستی خویش را وقف پیکار با اهریمنان و اهریمنی ها کرده بودند، بیافرید از بلندترین نقطه فراز شور زندگی به پائین ترین نقطه فرود اغماء مرگ فرو غلتید و بر غمنامه شوربختی مردمی که تاریخ هستی شان با شکست و نیستی سرشته است حجمی تازه افزود.

«در شامگاه ۳۰ تیر هیچکس نمی توانست بیاندیشد که مردمی چنین فداکار و جانباز، که با دست خالی و سینه های عریان به میدان تانکها، مسلسلها، سرنیزه ها و دستگاه مجهز ارتش و شهربانی و زاندارمری تحت تعلیم مستشاران آمریکایی رفته و با نثار بی دریغ خون خود با دادن قربانیهای بیشمار توطئه دربار، هیئت حاکمه و استعمارگران انگلیسی و آمریکایی را در هم شکسته بودند، در مدتی کمتر از ۱۳ ماه چنان دچار ضعف و فتور گردند که مشتکی رجاله در خیابانهای تهران به عریه کشی بپردازند و خاک بر سر این شهر و کشور بریزند. هیچکس، براسی هیچکس نمی توانست چنین افولی را به مخیله خود راه دهد. چگونه جنبش ملی در مدتی چنین کوتاه از آن اوج به این حضيض رسید؟» (۱)

در روز ۳۰ تیر ۱۳۳۱

در تهران و شهرهای دیگر ایران چه خبر بود؟

پنج روز پیش از این روز، در ساعت ۸ بعدازظهر روز چهارشنبه ۲۵ تیر مصدق، نخست وزیری که با پشتیبانی مردم استعمارگران انگلیسی را از پایگاه قدرتش، شرکت نفت B.P. یا «بریتش پترولیوم- که برای ریشخند مردم ایران به «بنزین پارس» تعبیر شده بود- بیرون رانده بود، در ملتزلی در راه به روی همه بست و در انتظار به او خودداری ورزید استعفا کرد «و در منزلش در راه به روی همه بست و در انتظار نتیجه کار نشست» (۲). اما مردم بدون انتظار هیچ اظهار نظر و اعلامیه ای از جانب او و دیگر رهبران جنبش، از فردای همان روز در سراسر کشور، به شکل های گوناگون به اعتراض برخاستند و سی ام تیر روز اوج این اعتراضات بود.

صبح آن روز ما جلسه حزبی داشتیم، در بالا خانه ای در اوایل خیابان زاله، جلسه ای از جلسات تشکیلات کل حزب، و مشغول بحث بر سر مسائل جاری و پیش افتاده تشکیلاتی بودیم. چیزی نگذشت که صدای تیراندازی از دور و صدای پای مردمی که فرار می کردند از نزدیک و در پای پنجره محل جلسه ما یک لحظه گفتگوی ما را قطع کرد، اما با آن که این سر و صداها یک لحظه هم قطع نمی شد بحث تشکیلاتی ما هم

شده است که اولاً جمهوری اسلامی را در ضعیف ترین نقطه موجودیت اش می بیند و ثانیاً نگران این است که سرنگونی آن به وسیله جنبش آگاهانه و مستقل مردم به شکل گیری دموکراسی در کشور ما بیانجامد و طرح های آمریکا را برای کنترل انحصاری منطقه حساس خاور میانه به مخاطره بیندازد. طرح های آمریکا برای خاور میانه اکنون روشن تر از آن است که بتوان نادیده شان گرفت و بلندتر از آن اعلام می شوند که کسی بتواند خود را به نشنیدن بزند. جنگ هایی که آنها در کشور های همسایه شرق و غرب ما به راه انداخته اند و دوستی های شان با حکومت های خود کامه در کشور های همسایه شمال و جنوب ما، جایی برای تردید نمی گذارد که آنها برای دفاع از حقوق بشر و ایجاد دموکراسی آستین ها را بالا زده اند، بلکه با همان انگیزه هایی وارد میدان شده اند که پنجاه سال قبل، از طریق کودتای ۲۸ مرداد، یکی از حماسی ترین تلاش های مردم ما را بر تأسیس دموکراسی، خفه کردند. در توجیه کودتای ۲۸ مرداد، آنها و پادوهای موجب بگیرشان همیشه گفته اند و می گویند که نگران سقوط ایران به کام کمونیسم و یا لغزیدن آن به زیر نفوذ اتحاد شوروی بوده اند. این توجیه بسیار بی شرمانه و بی پایه است. اما حتی اگر آن را بپذیریم، آیا امروز می توانیم دم خروسی را که اکنون از آستین شان بیرون آمده نادیده بگیریم؟ برای شناختن "دموکراسی" مطلوب آمریکا کافی است به دو همسایه اشغال شده مان در شرق و غرب بنگریم. آمریکایی ها در عراق حتی خبرنگاران "تلویزیون الجزیره" را نمی توانند تحمل کنند و برای اخراج آنها دلیلی می آورند که برای ما مردمان استبداد زده خاورمیانه بسیار آشناست: " تشویش اذهان عمومی!" و در افغانستان قانون اساسی جدیدی را تدارک می بینند که حتی قانون اساسی ۱۹۶۴ افغانستان (در دوره حکومت محمد ظاهر شاه) در مقایسه با آن، یک سند راهی بخش به نظر خواهد رسید.

در مقابله با جمهوری اسلامی، هم سویی ناگزیر با آمریکا و بهره برداری از فرصت های بوجود آمده از دشمنی آن با جمهوری اسلامی، برای گستراندن و کار آمدتر ساختن جنبش آزادی خواهی مردم ایران، یک چیز است و ائتلاف با آمریکا و مخصوصاً امید بستن و تکیه کردن به آن چیز دیگر. آنهایی که ائتلاف با آمریکا و تکیه به آن را توصیه و تبلیغ می کنند، همان شیوه ای را راه نجات می نامند که در سال ۱۳۵۷ به فاجعه شکست انقلاب مردم منتهی شد. در آن هنگام، خیلی ها با همین فرصت طلبی ها و مصلحت گرایی ها کوتاه بینانه امروزی، تکیه به روحانیت و ائتلاف با آنرا ضرورت اجتناب ناپذیر مبارزه با استبداد سلطنتی و سلطه آمریکا قلم داد کردند. اکنون ۲۵ سال بعد از آن ماجرا، همه می دانیم که آن شیوه فاجعه بار ما را به چه جهنم هولناکی کشاند. تا دیر نشده، از تجربه مان بیاموزیم و آن فاجعه را با نام دیگری تکرار نکنیم.

جنبش مستقل مردم

تنها راه رسیدن به دموکراسی است

دموکراسی تنها حکومت مردم و برای مردم نیست، بلکه به وسیله خود مردم نیز به وجود می آید. وقتی از مردم صحبت می کنیم منظورمان قاعدتاً باید روشن باشد. هیچ حزبی یا هیچ مجموعه ای از احزاب سیاسی، مردم نیستند. این را برای کم اهمیت جلو دادن احزاب سیاسی نمی گویم. احزاب سیاسی در همه جا عموماً و در جوامعی که سنگر بندی های مدنی محکمی وجود ندارد، به ویژه، برای شکل گیری دموکراسی اهمیتی حیاتی دارند. اما درست به همین دلیل، در جوامع استبداد زده، هیچ حزب یا هیچ مجموعه ای از احزاب نمی توانند آنقدر پر ارتباط باشند که خود را نماینده مردم بنامند. بعلاوه، به هزاران تجربه می دانیم که اعتبار نماینده، همیشه به اراده موکل اش بستگی دارد و نماینده ای که موکل مسلوب الاراده و ناتوان دارد، در عمل به قیم او تبدیل می شود. به همین دلیل، در همه کشورها عموماً و در کشور های استبداد زده به ویژه، اعتبار و اقتدار احزاب به میزان محرک، آگاهی و سازمان یافتگی موکلان آنها بستگی دارد و مخصوصاً تأسیس دموکراسی بی اتکا به سنگر بندی های مدنی و سیاسی (و گاهی حتی نظامی) مردم، به صدور فرمان های ملوکانه می ماند. در فاز اول انقلاب مشروطیت چنین فرمانی را " عدل مظفر" نامیدند و می دانیم که چه زود بی معنا شد. و در انقلاب ۵۷ " اکثریت بزرگ مردم، به نام تأسیس " جمهوری" به فرزانده خمینی برای "جمهوری اسلامی، نه یک کلمه بیشتر و نه یک کلمه کمتر" لیبیک گفتند و می دانیم که چه فاجعه ای بدنبال آورد. پس باید به هوش باشیم که یکبار دیگر "دموکراسی" نیابتی را به نام خواست مردم به مردم قالب نکنند. آنهایی که برای ایجاد دموکراسی در این کشور، هم چنان در مدار مثلث شوم ۲۸ مردادی ها می چرخند و بین قطب های (این بار) متخاصم آنها در رفت و آمدند، به نام استفاده از "فرصت" مصیبت دیگری تدارک می بینند. آنهایی که خود را ادامه دهندگان و وارثان همه جنبش های آزادی خواهی و برابری طلبی مردم ایران در یک صد سال گذشته می نامند، تمام تلاش شان باید این باشد که خود مردم به میدان بیایند با همه نیازها و خواست های بی واسطه و (در سلطوحی) حتی متضادشان؛ هر چه آگاه تر این نیازها و خواست های خود خودشان و مضرت تر و سازمان یافته تر پیرامون آنها، بهتر. تنها از این طریق است که می توان اکثریت عظیم مردم را

چنان ادامه یافت. به بقیه اعضای حاضر در جلسه کاری نداشتم اما آرامش شرمینی، که بعنوان رهبر پرشور و نا آرام و انقلابی سازمان جوانان حزب شناخته شده بود، برایم شگفتی آور بود که بی اعتنا به این سر و صداها با حرارت به گفتگو در باره مسائل جاری ادامه می داد. شگفتی من از بی اعتنائی رفا به صدای تک تیرهای تفنگها و رگبار مسلسلها و ضرباهنگهای بسیار نزدیک پاهای در حال فرار، و آرامش آنها در آن فضای پر دغدغه، به ویژه در آن لحظه از زمان شاید غیر طبیعی می نمود زیرا علاوه بر آن که رسیدگی به گزارشها و کارهای تشکیلاتی، از هر مقوله، و گفتگو در باره آنها برای ما حزبی ها امری پیش پا افتاده نبود، در عین حال در آن لحظه زمانی بدبینی و بی اعتقادی ما به سیاستها و کارهای دولت مصدق و انتقادهای تند و تیز و خصمانه حزب ما نسبت به آن، و همچنین برخوردهای خشونت بار طرفداران مصدق با حزب، ما را به این گونه حوادث تا حدود زیادی بی تفاوت کرده بود. ولی آخر مردم و توده ها از همان چهار روز پیش در کوچه ها و خیابانها دسته جمعی نفرت خود را از دولت جانشین آن فریاد می زدند، و این فریادها اندک اندک به زد و خوردها و درگیری ها با مأموران انتظامی گسترش یافته بود و نمی توانست در رهبران جنبش و از آن جمله در حزب ما و رهبری آن تأثیر نگذارد.

ابتدا در روز ۲۸ تیر در «کمیته متمرکز مبارزات ملی» به عنوان «یک تصمیم بی سابقه» باتفاق آراء «بنابندگان طرفدار نهضت ملی» قرار گذاشته می شود که «برای روز سه شنبه اول مرداد زنها و بچه ها در تمام کشور به پشت بامها رفته و برای سعادت و استقلال ایران اذان گفته و دعا و مناجات نمایند، و این تصمیم به وسیله اعلامیه و تلگراف و تلفن به تمام نقاط کشور اطلاع داده می شود» (۳). اما سرانجام روزنامه های صبح ۲۹ تیر از اعلامیه های برخی جریانها و شخصیت های سیاسی دیگر خبر می دهند:

سید ابوالفاسم کاشانی ضمن دفاع از «دکتر مصدق» به عنوان «بزرگترین سد راه جنایت» سیاستهای استعماری و اشاره به سوابق «پر از خیانت و ظلم و جور» قوام و پرورش او «در دامان دیکتاتوری و استبداد»، به «برادران ایمانی ایرانی» هشدار می دهد که «بیگانگان درصدند که به وسیله ایشان تیشه بر دین و آزادی و استقلال مملکت زده و... توطئه تفکیک دین از سیاست... امروز در سر لوحه برنامه این مرد جاه طلب قرار گرفته است» و «بر عموم برادران مسلمان لازم است که در راه این جهاد اکبر کمر همت بر بسته و برای آخرین مرتبه به صاحبان سیاست استعمار ثابت کنند که تلاش آنها در بدست آوردن قدرت و سیطره گذشته محال است»؛ و در خاتمه «از عموم هموطنان عزیز... که در گوشه و کنار مرکز و شهرستانها برای اعتلاء دین مبین حضرت خاتم النبیین صم و استقلال و آزادی ملت ایران همت گماشته اند صمیمانه تشکر نموده» بود. (۴)

۳۱ نفر از نمایندگان وابسته به جبهه ملی نیز، به قول خودشان در برابر سؤالیهای که «از تمام نقاط کشور به وسیله تلگراف و تلفن و نامه و فرستاده های مخصوص نسبت به جریان نامطلوب و غیر قانونی چند روز اخیر شده» اعلام می دارند که برای اثبات «این نکته اساسی به جهانیان که نهضت ملی ایران به هیچ دسیسه و تیرنگ خاموش شدنی نیست و ملت ایران هرگز مقهور دخالتهای استقلال شکنانه بیگانگان نخواهد شد» «روز ۳۰ تیر ماه ۱۳۳۱ را در سراسر کشور تعطیل عمومی اعلام» می کنند و از «هموطنان عزیز» می خواهند که «با نهایت آرامش و متانت در این جنبش ملی شرکت نمایند» (۵).

حزب ما هم در پوشش «جمعیت ملی مبارزه با استعمار» همین دیروز همه مدعیان مبارزه ضد استعماری را به ایجاد جبهه واحدی فرا خوانده بود؛ و باز همین دیروز بود که می دیدیم و می شنیدیم همه جا، و بخصوص در جنوب شهر تهران مردم عادی طرفدار مصدق و اعضای حزب توده ایران، پس از انتشار این اعلامیه یکدیگر را در آغوش می کشیدند و همراه با یکدیگر به ضد استعمار و دولت و دربار استعماری شعار می دهند و گاه هم در کنار یکدیگر با مأموران دولت درگیر می شوند. در یک کتاب تحقیقی تاریخی در این باره چنین آمده است: «بالاخره در آخرین ساعات روز ۲۹ و صبح روز ۳۰ تیر رهبران حزب توده ایران پس از ملاحظه موج فزاینده اعتصاب و اعتراضات مردم به دنبال جنبش خلق افتادند و دستور نیم بندی جهت شرکت در اعتصاب عمومی صادر کردند». در این کتاب سپس اظهار عقیده شده بود که این رهبران «به علت عقب افتادگی از جنبش توده مردم نتوانستند رهبری واقعی آن را بدست گیرند؛ فقط افراد ورزیده و فداکار حزب توده ایران، که در تظاهرات خیابانی تجربه و آموذگی داشتند توانستند رهبری دسته های متفرق را در میدان عمل به عهده گیرند» (۶) و این «دستور نیم بند» در حقیقت همان اعلامیه «جمعیت ملی مبارزه با استعمار» بود که در آن، پس از انتقادهای بسیار مفصل و مشروح از مامشات دولت مصدق در مبارزه با استعمار و عوامل آن، حل قطعی مسئله نفت و امید بستن به امپریالیسم تازه نفس آمریکا و همچنین نقایص سیاستهای اجتماعی و اقتصادی او چنین آمده بود: «امروز که دولت مدافع منافع شرکت نفت بروی کار آمده و تمام محافل حاکمه و مراکز قدرت کشور، اعم از دربار و سنای ساخته دولت دکتر مصدق، در جبهه واحدی علیه منافع ملت متحد شده اند تنها یک راه موجود است و آن این است که نیروهای ملی، صرفنظر از اختلافات کلی، زیر شعارهای حداقل عمومی که مبارزه امروز ملت می طلبد متحد شوند و در جبهه مشترکی به مبارزه برخیزند... منافع ملی ایجاب می کند که به سیاست نفاق افکنی خاتمه داده شود؛ در این ساعات بحرانی و سخت که بر ملت می گذرند وظیفه هر فرد وطن پرست، هر فردی که طرفدار قطع ریشه های استعمار از کشور است، هر فردی که استقلال ملی را بر فردگی و عبودیت ترجیح می دهد این است که با تمام قوه در راه تشکیل جبهه واحد ملی علیه استعمار بکوشد» و سرانجام «جمعیت» به طور مشخص «از آقایان کاشانی و

مصدق و سایر گردانندگان جبهه ملی» دعوت می کرد که در چنین جبهه های شرکت کنند. (۷) از سوی دیگر ارسنجانی، سخنگوی دولت قوام و مغز متفکر آن در آن گیر و دار از گزارشی خبر می داد که «کمیته مرکزی حزب توده به کمیته ایالتی خود دستور داده است که همه جا در رأس تظاهر کنندگان قرار گیرند و در تمام شهرها مردم را تشویق به شرکت در تظاهرات و مبارزه با عوامل انتظامی نمایند» (۸)

البته سیاستمداران و سازمانهای طرفدار مصدق و وابسته به جبهه ملی به این تقاضا پاسخی ندادند و بعضی نیز جز ناسزاهای آن چنانی پاسخی درخور آن ندیدند و چنانکه نوشته اند «هیچک از رهبران و سازمانهای «ملیون» تا نصف شب آن شب... دست بیعتی را که از طرف آنها دراز شده بود در دست نگرفت». برعکس، روزنامه های مانند شاهد ارگان مهم ملیون تا می توانست علیه این ائتلاف قلمفرسایی می کرد و مردم را از همکاری با «عناصر اخلاگر» بر حذر می داشت» (۹) اما پاسخ توده های مردم، بی اعتنا به این موضعگیری ها، این بود که به صورتی یکپارچه و با شور و هیجانی بیشتر و عزمی راسخ تر از پیش به رو در روئی با نیروهای حکومتی بپردازند. البته در این اعلامیه، و هیچ اعلامیه دیگری، از اعضای حزب صریحاً دعوت نشده بود که به خیابانها بریزند اما به قولی کافی بود که حزب «همه را از چشم بیرون آورد». یکی از فعالین آن زمان حزب توده ایران، که بعدها به صفوف مخالفان سرسخت و کین توز آن پیوست، بدنبال جمله بالا نوشت: «با این که بیانیه حزب توده سراپا دشنام به مصدق بود به شوند همکاری بازتابی نیکو در مردم و بیکارگران جبهه ملی داشت و پس از نیمروز ۲۹ تیر در کوی و برزن دیده می شد که بسیاری از کارمندان جبهه ملی بیانیه حزب توده را همراه با بیانیه های خود میان مردم می پراکنند و شادمانه همکاری حزب توده ایران را پذیرفتار می شوند. پیشنهاد همکاری که در بیانیه حزب توده وارد شده بود می توانست چرخشی در سیاست وی باشد... بدینسان کارمندان حزب توده نیز در روز ۲۹ تیر ماه در تهران می بایست به صف بیکار می پیوستند و در شهرستانها نیز کم کم آگاه می شدند» (۱۰) و روزنامه «دز» که به جای «سوی آینده» منتشر می شد در همان روز ۲۹ تیر در اشاره به مبارزات کارگران در پاسخ به «اعلامیه جمعیت ملی مبارزه با استعمار» برای تومنه قطعنامه های «کارگران انبار جای سازمان برنامه»، «کارگران چیت سازی»، «کارگران سیلو»، «کارگران کارخانه سیمان»، «کارگران انبار سازمان لوله کشی»، «کارگران کارخانجات راه آهن» و... و... را چاپ کرده بود که همگی برای سقوط دولت قوام و در دفاع از جنبش ضد استعماری اعلام اعتصاب کرده بودند، به ویژه «کارگران کارخانجات راه آهن» قطعنامه خود را با این عبارات پایان داده بودند که «همه زحمتکشان، صرفنظر از عقاید خاص سیاسی خود دست بدست هم داده اند و... یکدل و یکجهت می خواهند که دولت خائن فعلی سقوط کند، آزادی احزاب و اتحادیه ها و تظاهرات دمکراتیک تأمین شود و دست امپریالیست ها زیر هر عنوان که باشد از نفت و سایر شریکهای اقتصادی و نظامی مملکت کوتاه شود» (۱۱)

نتیجه این بود که به قول همان «نویسنده منتقد» با «چرخش در سیاست حزب» «کارمندان» آن در تهران و شهرستانها به «صف بیکار» پیوستند؛ اما بسیاری از مسئولان حزبی، و از جمله ما همچنان ناباورانه در جلسات معمولی تشکیلاتی به رتق و فتق امور پیش پا افتاده مشغول بودیم. با این همه غریب تیراندازی ها و ضرباهنگ پاهای گریزند، در بیخ گوش ما بالاخره مراه که از دیگر رفقا جوانتر و کم طاقت تر بودم، و داشت که گفتگوی حوزه های را قطع کنم و برای آگاهی بیشتر از اوضاع دست به دامن رادیو شوم. اما رادیو در میان گفتارهای خود، با خواندن اعلامیه تازه ای از وکیلان طرفدار نهضت ملی مردم را دعوت می کرد که از خانه هایشان بیرون نیایند و آرامش را حفظ کنند! این اعلامیه را در همان صبح روز ۳۰ تیر یک بار دیگر هم شنیدیم. باور کردنی نبود ولی حقیقت داشت اما شاید نه به آن شوری که من در آن لحظه هیجان بربری خودم معنی کردم؛ و بعدها شنیدم و خواندم که این اعلامیه نه آن روز صبح بلکه از دیشب از طریق رادیو پخش می شده است، با این ترتیب که «گوینده رادیو تهران... از ساعت ۱۱ ربع تا ۱۱ و نیم بعدازظهر یکشنبه ۲۹ تیر ابتدا جمله ای را به این مضمون چندین بار تکرار می کند که «هم میهنان محترم! توجه فرمائید! چند دقیقه دیگر خبر مهمی به اطلاع شما می رسد.» و نزدیکهای یک ربع به نصف شب معلوم می شود که این خبر مهم چیزی جز همین اعلامیه «فراکسیون طرفداران ادامه نهضت» نبوده است که «یک نفر سرگرد» آن را یگراست از پشت میکروفون پخش صدا به این ترتیب قرائت می کند:

«ملت رشید ایران! چون ممکنست در تعطیل عمومی فردا که به تقاضای اینجانبان انجام می گیرد، دشمنان ایران بخواهند از ابزار احساسات ملی هموطنان عزیز سوء استفاده نمایند تمنا داریم با کمال متانت و آرامش بدون تجمع و تظاهر و اجتناب از هر گونه تصادم با مأمورین انتظامی بار دیگر رشد ملی خود را به جهانیان ثابت فرمائید.» (۱۲) و این «دشمنان ایران» کسی جز توده های نیستند که شرکتشان در تظاهرات اعتراضی مردم «طرفین متخاصم یعنی دولتی ها و ملیون» را دچار وحشت کرده و نمایندگان دو طرف در همان شب «قسمت شمالی باغ بهارستان» جمع شده و آن اعلامیه را تنظیم می کنند و به فرمانداری نظامی می سپارند تا آن را «در اسرع وقت در رادیو منتشر سازند» (۱۳)

بعدها حسین مکی، یکی از نزدیکترین افراد به مصدق، که به «سرباز فداکار وطن» ملقب شده بود، توضیح داد که «علت صدور این اطلاعیه ترس طرفین از حزب توده بود» (۱۴)، و او خود را در همان صبح یکشنبه ۲۹ تیر در مقاله ای مفصل در صفحه اول روزنامه «باختر امروز» پس از توضیحاتی در باره «جریان حوادث، خطاب به مردم و طرفداران مصدق نوشته بود که در کشمکش میان موافقان و مخالفان مصدق» آنچه مسلم است [این است] که کمینفرم بیش از هر عاملی استفاده خواهد کرد و

ممکنست خدای نکرده بر خلاف تمایل عمومی و اراده ملت ایران مملکت به چنگال کمونیزم سوق داده شود (۱۵). اما غریب تفنگ و مسلسل و فریاد زنده باد مصدق و مرگ بر قوام در سراسر کشور، و بخصوص تهران، و ضرباهنگ پاهای گریزنده در اول خیابان زاله و در زیر پنجره آپارتمان محل جلسه ما در روز سی تیر حکایت از آن داشت که مردم ایران بدون اعتنا به اخطار «سرباز فداکار وطن» و «تمنای هشدار دهنده فراکسیون طرفداران ادامه نهضت» و علیرغم وحشت «طرفین متخاصم»، و بدون ترس از «سوء استفاده دشمنان ایران» و افتادن «مملکت به چنگال کمونیزم» «رشد ملی خود را» در همه جا با «تجمع و تظاهر» و «تصادم خونین با مأمورین انتظامی» در نبردی همگانی و همه جانبه با عوامل استعمار کهنه کار انگلیس و امپریالیسم تازه نفس آمریکا «به جهانیان ثابت فرمودند»؛ و یک نمونه از این نبرد همگانی و «تصادم خونین» «مردم و نیروهای انتظامی» بیخ گوش ما «در میدان بهارستان و خیابانها و کوچه‌های اطراف آن» می‌گذشت که در «شلیک مسلسل و هجوم جمعیت و فرار به اطراف سه راه زاله، خیابان سعدی و میدان مخبرالدوله، و یورش سربازان و تانکها و فرار مردم، حمله پلیس سوار با شمشیر برهنه، صدای رگبار مسلسل و غرش تانکها» تجسم یافته بود. (۱۶)

براستی هم صدای جرخ تانکها و سوت زره پوشها بهارستان را به میدان جنگ مبدل نموده بود. (۱۷)

و این تظاهرات و درگیری‌ها، که جلسه تشکیلاتی ما را آشفته کرد مرا بر آن داشت که ششمین از آن اعلامیه کذایی، لاقل برای گرفتن خبر هم که شده- البته با جلب موافقت رفقا- به خیابان بزنم.

میدان بهارستان یک میدان جنگ واقعی بود، و من پس از عبور از خیابان شاه آباد و اسلامبول و فردوسی خود را در اول خیابان سپه یافتم. جمعیتی فشرده احساسات ملی و میهنی خود را با فریادها و مشت‌ها ابراز می‌کردند. گروهی از خیابان جلیل آباد، روبروی پستخانه، کشته‌ای را بر سر دست گرفته با فریادهای خشم آلود نفرت خویش را نثار دشمنان مردم می‌کردند. در همین لحظه تانکی که از جانب میدان حسن آباد می‌آمد، بسرعت به سوی میدان سپه و جمعیت پیش می‌تاخت. شگفت آور آنکه مردم آنکه هیچ بیم و تردیدی، با خونسردی کامل اما به سرعت، کوجه دادند و تانک، بدون آنکه کمترین نگرانی و هراسی در تظاهر کنندگان ایجاد کند، و بدون آن که بتواند آسیبی به کسی برساند جمعیت را شکافت و از منظر من دور شد.

خبرگزاری آسوشیتدپرس در انعکاس این حادثه چنین خبر داد که «تزدیک میدان توپخانه سه هزار نفر از مردم به طرف تانک حمله‌ور شدند ولی سربازان و مردم بجای آنکه یکدیگر را مضروب و مجروح سازند همدیگر را در آغوش گرفتند و بوسیدند» (۱۸). اما من چند ساعت بعد شنیدم که تانک در همان اول خیابان سپه متوقف شده و فرمانده آن بیرون آمده و به مردم ملحق شده است. بعدها ارسنجانی نوشت که یک گزارش دهنده به دفتر نخست وزیری قوام خبر داد که «در میدان سپه یک سرهنگ از تانک خارج شد و پاگون خود را کند و نمره زد من به طرف مردم شلیک نمی‌کنم و خود را تسلیم مردم می‌کنم، و بلافاصله روی تانک از انبوه جمعیت پر شده است» (۱۹). و این فرمانده تانک سرهنگ جیب برمان، از هواداران حزب توده ایران بود که بعدها پس از لو رفتن شبکه افسران حزب نام او نیز در لیست این افسران ثبت بود. خود او بعدها در باره آن روز و آن حادثه به یکی از دوستانش گفته بود که من «بنا به تشخیص خود و احساس خودم از تیراندازی بروی مردم خودداری کردم و رفتم روی تانک و برای مردم سخنرانی کردم» (۲۰).

در همین روز از چند جا شنیدم که سخت‌ترین و هیجان‌انگیزترین درگیری‌ها میان مردم و نظامیان در خیابان اکباتان، یکی از خیابانهای ورودی به میدان بهارستان و نزدیکی محل باشگاه حزب زحمتکشان در گرفته است، و شنیدم که رفقای ما و اعضای حزب زحمتکشان در درگیری این محل نقش عمده داشته و به سخت‌ترین مقاومت‌ها دست می‌زنند، و سرانجام هم پس از دادن چند قربانی یک تانک نظامی را تسخیر می‌کنند، و از فریاد آن روز این خیابان بنام «خیابان ملت» نامیده می‌شود که هنوز، علیرغم حوادث گوناگون این نام را حفظ کرده است. بعدها در یک کتاب تحقیقی در باره حوادث امروز خواندم که «در این خیابان که «حزب زحمتکشان ملت ایران» در آن واقع است و روزی فروش روزنامه‌های دست چپی در آن کار مشکلی بود امروز مرکز فعالیت عناصر افراطی چپ نیز بود. روزنامه‌های شاهد ارگان حزب زحمتکشان، پرچمدار ارگان پان‌ایرانیست‌ها، جوانان دمکرات و بسوی آینده ارگان چپی‌های افراطی به فروش می‌رفت و این چهار دسته ابتکار عملیات در دست داشتند. امروز این چند دسته که تا چند روز قبل غالباً با یکدیگر در زد و خورد بودند دوستانه با یکدیگر حرکت و تظاهر می‌کردند» (۲۱).

هر چه بود گذشت و تاریخ میهن ما پنج روز شورش خون و آتش را پشت سر نهاد و مردم، که تقریباً بدون یک سازماندهی و رهبری جدی از جانب رهبران، که بقولی «نه قیام مردم را به این وسعت و شدت پیش بینی می‌کردند و نه لزوم آن را دریافته بودند». به قیامی جانانه به قصد استعمار و استبداد دست زدند و علیرغم اعلامیه نیمه شبانه نمایندگان نهضت ملی در ۳۰ تیر، که بعلت ترس از «سوءاستفاده حزب توده از این فرصت و راه انداختن آشوب» صادر کردند. (۲۲) در این پنج روز با دست خالی، اما با همبستگی کامل، در برابر نیروی نظامی سازمان نیافته و مجهز به سلاحهای گوناگون، سرسختانه ایستادگی کردند، درفش پیروزی را برافراشتند و مصدق را، که «در منزلش را به روی همه بسته و در انتظار نتیجه کار نشسته» بود، از منزل بیرون آوردند و دوباره بر کرسی نخست وزیری نشانند.

و بدینسان دور تازه‌ای از جنبش ملی دمکراتیک ایران آغاز شد، اما این جنبش با همه عظمت تاریخی در مدتی بسیار کوتاه، و فقط ۱۳ ماه، سرنوشتی بکلی وارونه

یافت، و هنگامی که سیزده ماه بعد، در روز ۲۸ مرداد ۳۲ بجای توده‌های زحمتکش و انقلابی، عده‌ای اوباش خیابانهای تهران را قرق کردند و با عریه‌های «زنده باد شاه» او را که فراری شده بود، باز گرداندند و تاج بر سرش نهادند نه دستی بلند شد و نه صدایی برخاست.

تقریباً دو هفته پیش از این روز، درست ۱۲ ماه و ۱۲ روز پس از ۳۰ تیر ۱۳۳۱، صبح از خانه محل سکونت در خیابان فخرآباد بیرون شدم تا بروم و رأی خود را برای انحلال مجلس در صندوقی در اول خیابان فردوسی، مشرف به میدان سپه بریزم. با اشتیاق و برای اولین بار در زندگی می‌رفتم تا با رأی خویش، نه در انتخابات که در ضد انتخابات، شرکت کنم. وقتی از فخرآباد وارد خیابان سعدی شدم میوه فروش اول خیابان مشغول چیدن میوه‌ها روی بساط جلوی دکانش بود و همسایه‌اش که از مزایه بیرون آمده بود خطاب به او گفت: «حسین آقا، مگر نمی‌خواهی بیانی برویم رفراوند رأی بدهیم؟» و حسین آقا دستی بعلامت اعتراض و انکار به طرف او تکان داد و گفت: «برو بابا تو هم، مگر مصدق برای ما چه کار کرده؟»

اخطاری درد انگیز و مأیوس کننده بود. بعدها هر کس به زبانی از اخطارهایی از این دست و نتایج آن یاد کرد، از جمله یکی از صاحبزنان نوشت: شرایط سیاسی این دوران «فشرده‌ای وسیع مردمی را که طرفدار نهضت ملی بودند خسته و نومید کرده بود... دو دستگی در میان جبهه ملی و دشمنی رهبران سابق جنبش با دکتر مصدق و دیگران برای ایشان ناگوار بود. آنها انتظار داشتند جنایتکاران سی تیر بشدت مجازات شوند و جلوی توطئه‌ها گرفته شود، ولی هیچکدام صورت نگرفت... گذشتهایی که دولت نسبت به توده‌ایها می‌کرد... برای عده‌ای از هواداران سرسخت مصدق دلخراش و عصبانی کننده بود. اینها و بسیاری عوامل و حوادث دیگر پایگاههای دولت مصدق را در میان مردم سست و لرزان ساخته بود... او آتش اشتیاق و نیروی حرکتی که پیش از قیام سی تیر در آنان بود فرو نشسته بود» (۲۳)

شاید بشود گفت که یک سال و چند روز پس از پیروزی قهرمانانه خلق ما در ۳۰ تیر ۳۱ هنوز در هیچ زمینه‌ای، نه در زمینه حل مسئله نفت پشرفت قابل ملاحظه‌ای صورت گرفته بود و نه در زمینه مسائل اجتماعی تغییری چشمگیر رخ داده بود. البته مصدق پس از سی تیر، برای اولین بار، یک طرح نه ماده‌ای را بعنوان برنامه دولت اعلام داشت که در آن شرایط هم بدون هیچ اشکالی بتصویب مجلس رسید. و هفت اصل آن با کلمه «اصلاح» شروع می‌شد: «اصلاح قانون انتخابات... اصلاح امور مالی... اصلاح امور اقتصادی... اصلاح سازمانهای اداری... اصلاح قوانین دادگستری... اصلاح قانون مطبوعات، اصلاحات امور فرهنگی و بهداشت...» و دو ماده دیگر آن «بهربرداری از معاون نفت کشور» و «ایجاد شوراهای محلی در دهات» بود (۲۴). سنگ بزرگی که، در شرایط آشفته آن روز کشور و جامعه و دولتی با ترکیب موجود، واقعاً علامت نزدن بود. پژوهشگری از علاقه‌مندان خلیل ملکی و در عین حال هوادار مصدق «یکی از عمده‌ترین دلایل شکست مصدق و جبهه ملی» را بی‌توجهی به «توصیه استراتژیکی ملکی به مصدق و دولت او» می‌داند که در برگزیده «حل و فصل منازعه» نفتی... انجام یک رشته اصلاحات اجتماعی عمده خاصه اصلاحات ارضی...، ایستادگی در برابر فعالیت‌های مخرب عوامل بیگانه... برقراری مناسبات حسنه با غرب و اتحاد شوروی...» (۲۵) بود.

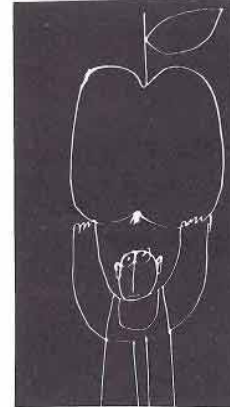
اما واقعاً دولت مصدق، آنهم در آن شرایط تاریخی، با آن کیفیتی که داشت توان اجرایی آن «برنامه ۹ ماده‌ای» یا «توصیه استراتژیکی» خلیل ملکی را داشت؟ برای نمونه دولت مصدق قانونی در موارد روابط ارباب- رعیتی وضع کرد که به موجب آن بیست درصد از سهم مالکانه کم می‌شد که ده درصد آن قرار بود به دهقانها داده شود و ده درصد دیگر برای امور عمرانی در اختیار شوراهای دهات‌ها گذاشته شود. آیا با وجود روابط طبقاتی حاکم بر روستاهای ایران و سیطره ملاکان قدرتمند محلی، و با نیروهای اداری و ژاندارمری که در خدمت قدرتهای محلی بودند در آن زمان اجرای چنین قانونی به طور جدی عملی بود؟ و تازه اگر عملی هم می‌شد چه تغییر جدی در وضع دهقانان و فرمائروایی ملاکان به وجود می‌آمد؟

یادم می‌آید صادق انصاری عضو اصلی شورای دهقانان حزب که تسلطی کامل بر مسائل دهقانی ایران داشت، می‌گفت همراه هیئتی از مسئولان «انجمن کمک به دهقانان ایران» که در واقع پوشش علنی شورای دهقانی حزب بود، به دیدار مصدق رفته و طرحی مبنی بر کاهش ۵۰ درصد از حق مالکانه به سود دهقانان به او پیشنهاد کرده‌اند. مصدق پس از شنیدن متن طرح و توضیحات ما گفت: «یعنی می‌گویند من یک طرح کمونیستی را اجرا کنم؟» البته این روایت انصاری از این ملاقات بود اما علی مستوفی، داستان نویس و مترجم، که معمولاً با امضای «احمد صادق» چیز می‌نوشت و شوخ طبعی خاص خودش را داشت، برای من تعریف کرد که مصدق در این ملاقات طبق معمول در رختخوابش دراز کشیده بود و وقتی حرف رفقا تمام شد بدون اینکه حرفی بزند کمی پائین‌تر خزید و پتو را روی صورتش کشید!

اما من با وجود دانستن همه این نکات و دیدن رُست و شنیدن حرف آن میوه فروش اول خیابان سعدی به راه خود به سوی میعادگاه رفراوند ادامه دادم و سرانجام به صف رأی دهندگان در خیابان فردوسی، که چهره‌های آشنای بسیاری در میان آنها بود، پیوستم. رأی دهندگان مجبور بودند پس از انداختن رأی خود در صندوقهایی که در اول خیابان قرار داده بودند وارد میدان سپه شوند. اما در آن طرف صندوق‌ها، در داخل میدان ده پانزده نفر با پرچمی در دست و مشت‌هایی گره کرده و با رگهایی برجسته در گردن فریاد می‌زدند: «مرده باد حزب توده»، «مرده باد کمونیسم»، و اینها گروهی «پان‌ایرانیست»، از طرفداران متعصب و سرسخت مصدق بودند.

با این همه رفراوند، علیرغم «سست شدن پایگاههای دولت مصدق در میان مردم» و «فرونشستن آتش اشتیاق و نیروی حرکتی که پیش از قیام سی تیر داشتند»، و هم

چنین مخالفت جدی بعضی از اعضای مؤثر جبهه ملی با آن (۲۶) با پیروزی قابل ملاحظه‌ای پایان یافت و طبق گزارش رسمی «در تهران ۱۵۵۵۴۴ رأی موافق و ۱۱۵ رأی مخالف با انحلال مجلس و در شهرستانها ۱،۵۳۰،۰۰۰ رأی موافق و ۱۷۰ رأی مخالف» در صندوقها ریخته شده بود (۲۷). اما مخالفان مصدق پیروزی او را در فرزندم به حساب حزب توده ایران نوشتند. از جمله حائری زاده «رهبر فراکسیون آزادی در مجلس شورای ملی» در تلگرافی به «دبیر کل سازمان ملل متحد» نوشت: مصدق «در حالی که هیچکس قدرت آزادی عمل نداشت در سایه قدرت حکومت پلیسی و با کمک حزب کمونیست توده به مفتضح‌ترین وضعی فرزندم کرد (۲۸) و یک مدعی دیگر به عنوان پژوهشگر نوشت: «موضوعی که در جریان فرزندم، هم در ایران و هم در خارج جلب توجه کرد این بود که بسیاری از شرکت کنندگان در فرزندم از اعضاء و هواخواهان حزب توده بودند. (۲۹)



هر چه بود هنوز یک هفته نگذشته بود که حادثه‌ای تکان دهنده فرزندم و پیروزی در فرزندم را از یادها برد. نیمه شب ۲۵ مرداد یک توطئه کودتایی شکست خورده و شاه از کشور فرار کرده بود. سروان شجاعیان، که هم شهری من و از افسران نگهبان خانه مصدق بود، و بعد از لو رفتن سازمان افسران حزب دستگیر و زندانی شد، برای تعریف کرد که وقتی نصفه شب سرتیپ نصیری برای ملاقات دکتر مصدق آمد ما او را با سلام و صلوات و عزت و احترام زیاد به اندرون راهنمایی کردیم زیرا، لاقول من از مأموریت و سرنوشت بعدی او خبر داشتم تا این که از اندرون خبر خروج و دستور بازداشت او را ابلاغ کردند و ما هم خیلی محترمانه توقیفش کردیم. او حامل فرمان خلع مصدق از نخست وزیری بود و مصدق نیز از پیش از مأموریت او خبر داشت و تصمیم خود را برای خنثی کردن توطئه کودتا گرفته بود و فردا، صبح ۲۵ مرداد وقتی مردم از طریق رادیو از شکست کودتا و فرار شاه با خبر شدند کشور یکسره تکان خورد. از صبح آن روز تا غروب ۲۷ مرداد، سه روز تمام، تمام روزها و شبها افراد وابسته به تمامی جریانهای ملی و دموکرات و چپ، و همین طور مردم عادی در کوچوها و خیابانها اجتماع می‌کردند و با شادی و پایکوبی فریاد مرگ بر شاه سر می‌دادند و نه تنها از او باوش، که از نظامیان هوادار شاه نیز کوچکترین صدای در نمی‌آمد. دور دور آزادی و آزادگان بود، و اگر چه نوطه‌گران سیا، انیتلیجت سرویس و دستیاران ایرانی آنها در تدارک کودتای تازه‌ای بودند، و اگر چه این مطلب از دید رهبران کشور و بعضی جریانهای سیاسی پنهان نبود اما مردم کوچه و بازار از این پیروزی آرام و قرار نداشتند. و بعد، تنها دو هفته پس از آن فرزندم پیروزمند و فقط سه روز پس از شکست این کودتا و فرار شاه، اینک امروز، ۲۸ مرداد شهر جولانگاه او باوش ضد مصدق و گروههایی از نظامیان شاهپرست بود. صبح امروز من در عبور از خیابانهای شمالی شهر به سوی خانه دوستی می‌رفتم که به گروههایی از این دست برخورد، چماق به دست از این سو به آن سو می‌دویدند و در حالی که فریاد زنده باد شاه سر می‌دادند به سوی عابران هجوم می‌بردند و در چشمان آنها زل می‌زدند تا آنها را نیز با خود هم صدا کنند. مردم بهت زده در خیاباها ولو بودند، و من شتاب زده برای گرفتن خبر خود را به خانه آن دوست رساندم، آنها هم نگران و منتظر خبر بودند. همه از هم می‌پرسیدیم و هیچ کدام پاسخی نداشتیم. چه خبر است و چه باید کرد؟ دست به دامن رادیو شدیم اما رادیو هم چیزی به اطلاعات ما اضافه نمی‌کرد. رو به خیابانها نهادیم، شاید رفیقی، دوستی، آشنایی خبری داشته باشد یا هیچ. و بار دیگر توسل به رادیو، و بلا تکلیفی و تشنج عصبی.

نه از حزب خبری و نه از مصدق و اطرافیان اثری: کفرم در آمده بود. شاید من به علت وضع خاص تشکیلاتیم که در آن زمان بیشتر در دهات اطراف تهران زندگی می‌کردم و به مراکز حزبی دسترسی نزدیک و دائمی نداشتم نمی‌توانستم خبری بگیرم اما چرا از میلیون هیچ خبری نبود؟

یکی از رفقا گفت: تظاهرات این سه روز و شدت و حدت یافتن خشم مردم علیه دربار و امپریالیستها و طرح شعارهای تند و انقلابی باب طبع رهبران ملی جنبش نبوده و مصدق برای مهار کردن آن، و به ویژه برای جلوگیری از رشد و تعالی بیشتر جنبش و همچنین دلجویی از مقامات آمریکایی، که از خطر سلطه کمونیسم و حزب توده ایران هشدار می‌دادند، از عصر روز بیست و هفتم دستور جلوگیری از هر نوع تظاهراتی را صادر کرده است. حتی بعدها خواندم که برای خنثی کردن فعالیت توده‌ایها در گرما گرم تظاهرات روزهای میان بیست و پنج تا بیست و هفت مرداد

وقتی مصدق می‌شنود که مردم می‌خواهند مجسمه‌های شاه و پدرش را پائین بیاورند که این کار به حساب حزب توده گذاشته نشود به سنجایی دستور می‌دهد به سازمانهای جبهه ملی را خبر کند تا خود آنها این کار را انجام دهند. (۳۰) و یکی از طرفداران مصدق در توجیه این دستور نوشت که «اگر حزب توده مجسمه‌ها را می‌کند دو راه داشت: یا مجبور بود آنها را نصب کند که کارش در نظر مردم زشت جلوه می‌کرد و یا به نصب مجدد آنها اقدام نمی‌نمود که در آن صورت دولت با حزب توده هم‌تراز و هم هویت می‌شد. از همین رو دولت از احزاب دموکراتیک و آزادیخواه درخواست کرد این کار را به انجام برسانند.» (۳۱) آخر آن طور که شایع شده بود و مخالفان مصدق بر این شایعه تکیه کرده بودند حزب توده دو هفته پیش، در فرزندم سنگ تمام گذاشته بود و به همین دلیل از آن روز به بعد شبخ کمونیسم در همه جا در گشت و گذار بود، و حالا دیگر دو طرف دعوا یکدیگر را از این شبخ می‌ترسانند. آیزنهاور، رئیس جمهور آمریکایی بی معطلی مصدق را متهم کرد که برای موفقیت در فرزندم، «از حزب کمونیست ایران استفاده کرده» و در عین حال یادآور شد که تهدید کمونیستها در کشورهای آسیایی «برای آمریکا شوم و نحس می‌باشد... این راه را در جایی باید مسدود کرد و دیر یا زود باید مسدود گردد و ما مصمم به این کار هستیم» (۳۲)

البته اخباری حکایت از آن داشت که مقدار زیادی از رفتارها و حرکات تحریک آمیزی که به توده‌ایها نسبت می‌دهند ساخته و پرداخته دست خود کودتاجیان است که بعدها در بسیاری از نوشته‌های تحقیقی از آنها به عنوان توده‌ایهای قلبی یا بدلی نام برده‌اند. برای مثال یکی از محققان نوشت که در روزهای میان بیست و پنج تا بیست و هفت مرداد یک «جمعیت توده‌ای قلبی، که ... مبلغ پنجاه هزار دلار دستمزد آنها به وسیله یکی از مأموران سیا ... پرداخت شده بود» در بیست و شش مرداد «با سر دادن شعارهای حزب توده و حمل آرم‌هایی که در آنها شاه تقبیح و سرزنش شده بود، در خیابانهای تهران به راهپیمایی پرداختند» و «وظیفه داشتن با ایجاد بیم و هراس از خطر به قدرت رسیدن توده‌ایها موقعیت زاهدی را تقویت کنند» (۳۳) و حتی در نظر داشتند «فرسگانه‌های خیابانهای لاله زار و امیریه را در هر زمان ممکن غارت کرده و روشن سازند» که این حزب توده است که به عمل دست زده است» (۳۴)

من خود در همان غروب ۲۷ مرداد، که نظامیان در خیابان اسلامبول مردم را زیر قنداق تفنگ لت و پار می‌کردند «غلامحسین» را دیدم که یک روزنامه «مردم» را بر سر دست گرفته و پیشاپیش ده دوازده نفر از لاله زار پائین می‌رفتند و شعارهای جمهوری و مرگ بر شاه می‌دادند. غلامحسین را من از نوجوانی در کرمانشاه می‌شناختم که تابلوی گردان سینمای «باربد» بود، یک لومپن نمونه که می‌دانستم برای پلیس خبر چینی می‌کند و بعدها هم یکی از افراد مشکوک و ماجراجویی بود که کتابهای «جلد سفید» ممنوعه را جاب و پخش می‌کردند.

بهر حال شاید مصدق با اطلاع از این توطئه بود که در عصر روز ۲۷ مرداد دستور پراکنده کردن تظاهر کنندگان را داد و رهبران حزب توده هم که از قرار معلوم در جریان امر بودند بلافاصله پس از تصمیم مصدق «اعضای خود را از خیابانهای شهر فرا خواندند» و حتی روز چهارشنبه بیست و هشتم «تیز افراد خود را از معرکه دور داشته و خیابانها را تخلیه کردند» (۳۵).

البته بعضی‌ها معتقدند که این دستور پس از ملاقات با هندرسن سفیر کبیر آمریکا و به درخواست او صادر شده (۳۶) و از جمله بیرواند آبراهامیان نوشت که «مصدق پس از مصاحبه‌ای سرنوشت ساز با سفیر آمریکا... به ارتش دستور داد خیابانها را از هر گونه تظاهراتی پاک سازد» (۳۷) ولی پژوهشگرانی نیز وجود دارند که می‌گویند این تصمیم به ابتکار خود مصدق و پیش از ملاقاتش با هندرسن اتخاذ شده است. در هر صورت «وقتی شب فرا رسید دولت متوجه شد که بنا به دلایل داخلی و خارجی باید نظم را در خیابانهای تهران برقرار سازد» و به همین علت «مصدق تظاهرات را ممنوع کرد و از نیروهای انتظامی و ارتشی خواست با متخلفان به شدت برخورد کنند» (۳۸). از نکات قابل تذکر این که بسیاری از تاریخ نگاران و پژوهشگران با نظر منفی به این تصمیم برخورد کرده‌اند: یکی آن را تصمیمی دانست که «سرنجام آن شوم و سرنوشت ساز بود» (۳۹) و دیگری می‌نویسد: «نتیجه مذاکرات آن روز مصدق و هندرسن و صدور دستور جلوگیری از تظاهرات مردم، بالاخص توده‌ایها، به سود کودتاجیان تمام شد و راه را برای طرح از پیش سازمان داده شده «کودتا»... هموار ساخت.» (۴۰)

اما مصدق پیش از اتخاذ این تصمیم «تلفنی از تمام رهبران جبهه ملی خواست برای روز بعد نیروها و افرادشان را جمع کنند» (۴۱). و به قولی حتی از خانه بیرون نیامند (۴۲). از جمله «به ملکی تلفن زد و از او خواست که اعضاء «نیروی سوم» را در روز بعد مرخص کند و به آنان جداً توصیه نماید که از شرکت در تظاهرات خیابانی... پرهیز کنند. در نتیجه بخشی از اعضای نیروی سوم هم در آن روز تاریخی [۲۸ مرداد] در انتظار دستور تشکیلاتی در خانه‌هایشان مانده بودند». انور خامه‌ای در این مورد از این جلوتر می‌رود و می‌نویسد: «ملکی طبق توصیه مصدق همه اعضای حزب خود را از شهر بیرون فرستاده بود و جز یکی دو نفر محافظ در باسگاه حزب نگذاشته بودند» (۴۳). دکتر سنجایی نیز در گفتگویی، در پاسخ این سؤال که «چطور شده بود که از طرف دولت دکتر مصدق دستور به طرفداران دکتر مصدق داده شده بود که روز ۲۸ مرداد به خیابان نیامند و تظاهرات نکنند» می‌گوید: «همه تصور می‌کردند که محیط آرام و امن است و کودتا خاتمه پیدا کرده است و باید بهانه آشوب و بلوا و ترس و وحشت به مردم ندهند.» (۴۴) معلوم نیست منظور دکتر سنجایی از این «همه» که

تصور می‌کردند محیط آرام و امن است» چه کسانی است اما آنچه مسلم است مصدق خود عمده‌ترین عاملی بود که به این تصور دامن می‌زد:

یک نمونه مذاکره «مریم فیروز» یا همسر مصدق است که در حدود دو و نیم صبح از مشاهدات خود به او خبر می‌دهد که «عده‌ای در بهارستان شعار زنده باد شاه و مرگ بر مصدق» می‌دهند و پاسپانان نیز، هیچ تحرکی در مقابل آنان از خود نشان نمی‌دهند، اما همسر مصدق پس از انتقال این خبر به شوهرش جواب می‌دهد که «دکتر مصدق گفته است هیچ کاری نکنید، چیزی نیست، خواهد گذشت» (۴۵).

نمونه دیگر گزارش دکتر غلامحسین مصدق است که بدنبال تلفن‌هایی که به او می‌شد و اطلاعاتی که به او می‌رسید باخبر می‌شود که «دار و دسته شعبان بی‌مخ و افراد جنوب شهر» و «عده‌ای جلو بازار به نفع شاه شعار می‌دهند بی‌آنکه پاسپانها و مأمورین انتظامی مزاحم آنها شوند، عده‌ای هم وارد ساختمانهای دولتی شده‌اند و عکسهای شاه را به در و دیوار نصب می‌کنند» و «در شمیران هم، دسته دیگری هستند که اتومبیل‌ها را متوقف می‌کنند و عکس شاه را روی شیشه جلوی اتومبیل‌ها می‌چسبانند» او سعی می‌کند که با منزل پدرش تماس بگیرد و هنگامی که پس از چند بار تلاش بی‌نتیجه اندکی پیش از ظهر «با محمد پیات، پسر سهام السلطان تماس» می‌گیرد او خبر می‌دهد که «ساعتی پیش نزد پدر رفته و غیر عادی بودن وضع شهر، تظاهرات جلوی بازار و خیابانهای اطراف را به اطلاع او رسانیده است، پدرم به او گفته بود: میدانم، با رئیس ستاد ارتش تماس دارم، او گفته است اوضاع در کنترل ارتش و نیروهای انتظامی است، خیالتان راحت باشد.» (۴۶)

و جالب این جاست که از مسئولان و فرماندهان ارتش و نیروهای انتظامی یکی سرتیپ محمد دفتری است که به قول سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش وقت «قبلاً از فضل الله زاهدی در مخفی گاهش حکم ریاست شهربانی را دریافت کرده بود» او می‌گوید با این که در نزد مصدق در مورد دفتری ابراز بی‌اعتمادی کردم «آقای دکتر مصدق اصرار فرمودند که قطعاً ایشان باید رئیس شهربانی شود» (۴۷). به علاوه «پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد ماه و اثبات همکاری او با سرلشکر زاهدی، بازپرس فرمانداری نظامی دستور بازداشت وی را صادر کرده» بود (۴۸)؛ و علاوه بر همه اینها سرتیپ ریاحی نیز خود «دخالته دفتری را در کودتای ۲۵ مرداد گزارش داده و بازداشت او را خواسته بود» (۴۹). با این همه مصدق، بی‌اعتنا به این تذکرات، و حتی از بالای سر دکتر غلامحسین صدیق وزیر کشور او را در همان روز ۲۸ مرداد به ریاست شهربانی برگزیده بود که خیلی‌ها این گزینش را ناشی از این می‌دانند که «دفتری خوشاوند نسبی و در زمان برادر داماد او، دکتر احمد متین دفتری نخست وزیر پیشین بود» (۵۰).

یکی دیگر از مسئولان و فرماندهان ارتش و نیروهای انتظامی سرلشکر وثوق بود که در ۲۵ مرداد «در زمان حکومت قوام رئیس زاندامری بود و کفن پوشان... را... مضر و تنبیه کرده بود»، و مصدق علی‌رغم مخالفت جدی و «اعتراض عده‌ای از نمایندگان فراکسیون نهضت ملی» او را ابتدا به معاونت وزارت جنگ و سپس به وزارت جنگ منصوب کرد (۵۱). و او حتی برخلاف دفتری هیچ نوع خوشاوندی نسبی و سببی هم با مصدق نداشت.

و باز هم دگرگانی چون سرهنگ اشرفی، فرماندار نظامی، که به قولی «دو دوزه بازی می‌کرد» دست در دست دفتری، یک واحد متحرک نظامی را که در اختیار او نهاده بود، با شهربانی «به سود آشوبگران و علیه حکومت ملی دکتر مصدق وارد عمل کرد» (۵۲) و نظامیانی دیگر در مقام‌هایی دیگر...

مردمان بی‌خبر از همه این فعل و انفعالات از صبح تا دو بعد از ظهر آن روز به این طرف و آن طرف می‌دویدند و هر جا هراسان و پراسان سر و گوش آب می‌دادند تا خبری و دستوری بگیرند، و من هم در میان آنان، و عیناً مانند آنان؛ و در آخرین لحظات گوش به رادیو، اما خبر بی‌خبر، «رادیو به بحث‌های بی‌ثمر مربوط به قیمت های پنبه را پخش می‌کرد و سرانجام تنها موسیقی شنیده شد» (۵۳) و تا آنجا که بیاد دارم در آخرین لحظه‌ها، «روحبخش» بود که می‌خواند، و صدای او در این لحظه هول و هراس و دغدغه و وسواس نه روحبخش که روح خراش می‌نمود. هر لحظه منتظر بودم که خفقان بگیرد و صدای مصدق منتشر شود که «مردم از حکومت ملی خودتان حمایت کنید!» همین یک جمله و دیگر هیچ؛ و من یقین داشتم که با همین یک جمله، اگر نه همه مردم- که عده‌ای دل چرکین و مایوس بودند- ولی همه نیروهای فعال و بسیاری از مردم عادی به خیابانها و کوچه‌ها خواهند ریخت و خیلی راحت کودتاجیان را فراری و مایوس می‌کنند، شاید آسان تر از ۳۰ تیر سال پیش، شاید هم مثل همانروز، و شاید هم با مشکلات بیشتر و تلفات بیشتر و... چگونه؟ مهم نبود، مهم این بود که کودتا هرگز، آن طور که کودتاجیان نقشه ریخته بودند به نتیجه نمی‌رسید. ولی افسوس. با پر زمین می‌کوبیدم و چند بار در دل گفتم، شاید هم به زبان آوردم. «یالا، بگو، فقط همین یک جمله! فقط همین یک جمله را!» و مطمئن بودم که بسیاری از مردم در انتظار انتشار همین یک جمله‌اند... و ناگهان سکوت... و «پس از یک سکوت طولانی در رادیو تهران، با فریادهای گوشخراش که در آغار نامفهوم بود، سقوط دولت مصدق و پیروزی کودتاجیان اعلام شد» (۵۴).

بعدها از قول زیرک زاده، یکی از شیفتگان و نزدیکان مصدق خواندم که «چند نفر از آقایان حاضر [در نخست وزیری] به دکتر مصدق اصرار کردند که با رادیو پیامی بدهد و مردم را دعوت کند که به کمک او بیایند» و همچنین «از ساعات اول، که جز آشوب به نخست وزیری رسید تمام آنهایی که در آن روز خانه نخست وزیری بودند بارها و بارها، تک تک و یا دسته جمعی از او خواهش کردند اجازه دهد مردم را به کمک بطلبیم، موافقت نکرد، و حتی حاضر نشد اجازه دهد با رادیو مردم را با خبر سازیم». زیرک زاده می‌گوید: «هنوز قیافه خشمناک دکتر فاطمی را در خاطر دارم که

پس از آن که اصرارش برای باخبر کردن مردم به جایی نرسیده بود از اطلاق دکتر مصدق خارج شده فریاد زد این پیرمرد آخر همه ما را به کشتن می‌دهد.» و او از خود می‌پرسد: «پر فرض که او نمی‌خواست مردم را به کمک بطلبد و به یک طغیان کمک کند قاعدتاً بایستی از این که مردم مطلع شوند جلوگیری نماید.» و بعد از این بگو و مگوها، که به عوان «پرسشهای بی‌پاسخ» مطرح می‌شود پیش خود می‌اندیشد، آخر این کارها، خبر دادن به مردم، و یا بالاتر از آن کمک طلبیدن از مردم «امری» نبود که «دکتر مصدق» حاضر به انجام آن باشد، «در طبیعت او هم نبود، هم چنان که در وقایع سی تیر [هم] هیچ گونه استمدادی از مردم نکرد» (۵۵). و دکتر صدیقی وزیر کشور او و نیز که شیفته رهبر خویش و مردی ساده و غیر سیاسی بود تا همیشه با او ماند، «در این باره که چرا نخست وزیر پیامی نفرستاد» استدلال می‌کند که «چنین پیامی وضع را آشفته‌تر می‌کند. مردم تهران روبروی نظامیان تحریک شده طاعی قرار می‌گرفتند؛ خطر جنگ داخلی در میان بود، خونهای زیادی ریخته می‌شد که نه آقا و نه ما موافق نبودیم.» (۵۶) بالاخره پس از آنکه نظامیان، نخست وزیری یا خانه مصدق را زیر آتش می‌گیرند، بنا به پیشنهاد سرتیپ فولادوند، که به عنوان طرف مذاکره مهاجمان، وارد خانه می‌شود، «آقایان حاضر» با موافقت مصدق، اعلامیه‌ای مبنی بر «ترک مقاومت» می‌نویسند و به او می‌سپارند، و «مهندس رضوی برای آنکه مهاجمین از تیراندازی خودداری کنند ملحفه تخته‌خواب نخست وزیری را برداشت و به سربازان [مدافع نخست وزیری] داد تا روی بام نصب کنند». اما «بعد از دادن اعلامیه و افراشتن پرچم سفید، تیراندازی شدیدتر شد» (۵۷) خوب، چه می‌شود کرد؟ در این زمان هنوز کودتای شیلی و تجربه «سالوادور آلنده» پیش نیامده بود که آدم بفهمد یک رئیس دولت هم، به جای اینکه ملافه تخته‌خوابش را به عنوان پرچم صلح به اهتزاز در آورد، می‌تواند تفنگ بردارد و تا پای جان برای دفاع از آرمانهایش در برابر کودتاجیان مقاومت کند.

و حالا من، عضو حزب توده ایران، ناامید از شنیدن پیام «پیرمرد» بلا تکلیف و در بدر این سو و آن سو می‌دوم تا از تصمیم رهبری حزیم خبری بگیرم و کاری بکنم اما دیگر اعضای حزب نیز که در خیابانها و کوچه‌های تهران پراکنده‌اند، مثل من بی‌خبر و سرگردانند و هر کدام پراسان و منتظر که شاید مخاطبشان خبری، رهنمودی داشته باشد یا شنیده باشد اما هر مخاطبی خود پرسنده دیگری بود...

همه ما می‌دانستیم که رهبری حزب در جریان بیشتر نقشه‌های کودتایی بوده و لاقول در کمک به خنثی کردن بسیاری از آنها و به ویژه کودتای ۲۵ مرداد نقشی مؤثر داشته است. برای نمونه همانطور که صادق انصاری عضو کمیته ایالتی تهران بعدها نوشت در روزها و شب‌های پیش از کودتای ۲۵ مرداد «بسیاری از توده‌ایها و هواداران حزب در تهران مراقب بودند... در دستور کمیته ایالتی تهران به سازمانهای شهر، از جمله چنین آمده بود: بر سر راه حرکت واحدهای کودتا، در پشت بامها پست شبانه بگمارید، گوش به زنگ و مجهز باشید! با شیپور و تش و بیت حلبی و سایر وسایل خبر کردن مردم، به موقع سر و صدا راه اندازید، مردم را بیدار کنید، و خود نیز برای مقابله با کودتاجیان به خیابانها بریزید!» (۵۸) به علاوه این رهبری پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد به هیچ وجه دچار خوش خیالی نشده و هم چنان گوش به زنگ حوادث تازه است:

خوب به یاد دارم که بعد از ظهر همان روز حوزه داشتیم و در کنار تحلیل اخبار و حوادث سیاسی، زارخاریان، مترجم کتاب تازه استالین در باره «بانشناسی»، به عنوان برنامه تعلیماتی در باره این کتاب توضیح می‌داد. اما در این جلسه به طور استثنایی امان الله قریشی، دبیر اول کمیته ایالتی تهران که در رابطه دائمی تنگاتنگ با هیئت اجراییه بود، همراه او آمده بود. او فقط برای این آمده بود که ما را مخصوصاً از خوش خیالی در باره شکست کودتا و موفقیت دولت مصدق برحذر دارد و با نگرانی و تأکید می‌گفت باید به هوش بود چرا که ماجرا پایان نیافته و کودتاهای دیگری در راه اند. حزب هم در اعلامیه تازه‌ای از «هم میهنان عزیز» خواست که «هشیار باشید... با شکست کودتای شاه و فرار او به هیچ وجه نهضت ملی ما از خطر توطئه‌های امپریالیستی مصون نگردیده است... هر گونه غفلت و خوش خیالی و سرگیجه از پیروزی و کوچک گرفتن دشمن فریب نخورده می‌تواند عواقب بسیار وخیمی به بار آورد» (۵۹)؛ و روزنامه شهیار ارگان «جمعیت ملی مبارزه با استعمار»، حتی در شماره ۲۴ مرداد خود از عقیم ماندن کودتایی خبر داده بود که قرار بود شب پیش از ۲۵ مرداد صورت گیرد. و در همانجا تأکید کرده بود که «امپریالیستهای آمریکایی و انگلیس، دربار و سایر مزدوران استعمار، تمام نیروی خود را برای انجام کودتا به کار انداخته‌اند» و هشدار داده بود که «عدم اجرای توطئه دیشب به هیچ وجه اصل توطئه را منتفی نساخته و با تمام قوا بقوت خود باقی است.» (۶۰)

بسیار خوب، از «پیرمرد»، به هر دلیل، صدایی برنخاست. به قول زیرک زاده «در طبیعت او هم نبود» که «مردم را به کمک بطلبد و یا به طغیان کمک کند»؛ و یا آن طور که دکتر صدیقی نوشته است هر پیامی از جانب او «خطر جنگ داخلی» را در برداشت و سبب می‌شد که «خونهای زیادی ریخته شود که نه آقا و نه ما موافق نبودیم» اما چرا از رهبری حزب توده ایران پیامی نمی‌آید؟ حزب طبقه کارگر که دیگر بورژوازی ملی لیبرال نیست که از حضور مردم در میدان، از «جنگ داخلی» و از خونریزی- که از مدت‌ها پیش در جریان بود- بیم داشته باشد؛ ما که می‌دانیم استبداد و استعمار پس از غلبه بر نیروهای ترقی‌خواه نه تنها خونها خواهد ریخت بلکه جامعه ما را به عقب خواهد برد و زندگی را بر مردم تباه خواهد ساخت.

اما رهبری حزب توده، با این که از یکی دو روز قبل به خاطر این که در کار رهبری بورژوازی ملی کارشکنی نکرده باشد نیروهایش را خنثی و بی‌عمل نگاه داشته بود، البته آن تحرک و جسارت لازم را داشت که بلافاصله همه مسئولیت را، با فرا خواندن

مردم و اعضای خود به میدان، برعهده گیرد! اما نه، دو ساعت دیگر در دلهره و پرسش و جستجو می‌گذرد و ناگهان در حدود ساعت چهار بعد از ظهر این خبر دهان به دهان می‌گردد که: هیئت اجراییه دستور داده است رفقا به خانه‌هاشان بروند و اسناد و مدارکشان را از بین ببرند! به همین سادگی! معلوم شد که رهبری حزب توده ایران، حزب پیشرو و انقلابی، که از مدتی پیش عنوان «حزب طبقه کارگر» را یدک می‌کشد و مدتها بود که آمادگی خود را برای مقابله با نیروهای کودتاگر اعلام داشته بود، در انتظار رهنمود و دستورالعمل رهبر لیبرال بورژوازی ملی دست نهاده و در برابر ملاقه سفید تختخواب او، که اینک به عنوان پرچم صلح مورد بی‌مهری و اصابت گلوله‌های مهاجمین زبان نفهم و آشتی ناپذیر در حال سوراخ شدن است، زانو زده است.

بعدها یکی از پژوهشگران نوشت که عدم مقابله، یا به قول او عدم آمادگی برای مقابله حزب توده با کودتاجیان «اصولاً از شک توده‌ایها نسبت به تمایل واقعی مصدق برای همکاری با آن سرچشمه می‌گرفت» (۶۱) اما حالا که مصدق به کلی سلاح بر زمین نهاده و از معرکه کنار گرفته وظیفه او چیست؟

صادق انصاری، که خود در جلسه مشترک اعضا هیئت اجراییه و کمیته ایالتی تهران - که از صبح زود همان روز «در محل دبیرخانه کمیته ایالتی در خیابان نصرت گردهم آمده بودند» - شرکت داشته می‌نویسد: «ارزیابی جلسه از موفقیّت در آن شرایط چنان بود که موفقیّت در هر گونه اقدام ضد کودتایی حزب را مشروط به موافقت دکتر مصدق می‌دانستند... اندیشه غایب بر جمع چنان بود که هر گونه اقدام جداگانه با شکست سخت مواجه خواهد شد و کسی نمی‌توانست مسئولیت چنین شکستی را برعهده بگیرد! پیشنهاد مهندس علوی هم که گفت باید یک اعتصاب عمومی به ضد کودتا سازمان داده شود با چنین روحیه‌ای مواجه شد و در فضایی از تردید و نگرانی به جایی نرسید.» (۶۲)

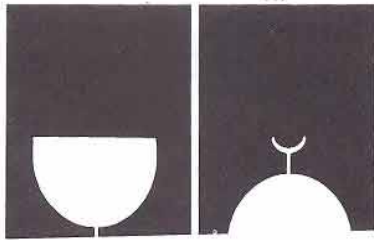
و چنین شد که مردمی که سیزده ماه پیش، در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ با اشاره‌هایی، هر چند گنگ و نارسا و چند پهلوی، در سراسر ایران به میدان ریختند و جنگیدند و نیروی دشمن را تا آخرین نقطه عقب نشاندهند از جانب رهبران، همه رهبران به رنگهای گوناگون، به حال خود رها شدند تا شعبان بی‌مخها و ملکه اعتضادی‌ها بتوانند با یک مارش ساده در خیابانهای تهران، پیروزمندانه تاج آلوده پادشاهی را از میان خاک و خون بردارند و بر سر محمد رضا شاه پهلوی بگذارند، و بیست و پنج سال تمام خشن ترین و کثیف ترین حکومت استبداد نو استعماری را بر کشور ما و مردم ما حاکم سازند و ریشه هر نوع جنبش و حرکت ملی و توده‌ای را بخشکانند.

و اما بعد... بعدها، پس از آن «روز حادثه» خلیل ملکی که زمانی در مخالفت با رفراندوم ۱۲ مرداد ۱۳۳۲ و بستن به مجلس خطاب به مصدق گفته بود «این راهی که شما می‌روید به جهنم است ولی ما تا جهنم به دنبال شما خواهیم آمد» (۶۳) برای یکی از همراهان صمیمی خود حکایت کرده است که «در آن شب تاریخی در مخفی گاهش قدم می‌زد و دیوانه وار دستخوش تأثر، تحسّر و اندیشه‌های گوناگون بود: «فکر می‌کردم که دیگر هیچ امیدی باقی نیست. اول به فکر «احمقانه» خودکشی افتادم ولی فوراً بر اعصاب خود غالب شدم؛ بعداً در اندیشه رمانتیکی فرو رفتم و در عالم خیال مجسم می‌کردم که در حال و همان شب «رقص مرگی» برپا شود، ملت محکوم ایران ناگهان بیاخیزد و کودتاجیان را نابود کند.» (۶۴) اما خلیل ملکی در آن شب بیپوده در انتظار بود که «رقص مرگ» برپا شود، «رقص مرگ» پیش از آن شب، در همان روز، و شاید هم روزهای پیش، برپا شده بود و سالها پس از مرگ او و بسیاری دیگر از حسرت به دلان، بیش از ۲۵ سال دوام یافت و «ملت محکوم ایران» هم چنان در انتظار ماند تا لاشخورانی دیگر به صحنه آمدند و تا امروز - ۲۵ سال پس از آمدن به روی صحنه - هنوز، یعنی ۲۵ سال دیگر «رقص مرگ» را، این بار به شکل و شمایل دیگری تر و فاجعه بارتر، اجرا می‌کنند.

۳۰ شهریور ۱۳۸۲

پانویست ها:

- ۱ - ص ۳۸۴ انور خامه ای، از انشعاب تا کودتا، جلفد سوم خاطرات دکتر انور خامه ای، انتشارات هفته، تهران، مهر ۱۳۶۳
- ۲ - ص ۶۱۹ محمد علی سفری، قلم و سیاست، جلد اول، نشر نامک، تهران، بهار ۱۳۷۱
- ۳ - ص ۲۰۸ حسین مکی، وقایع می‌تیز (۱۳۳۱)، تهران، انتشارات ایران، چاپ دوم، تابستان ۱۳۶۶
- ۴ - صفحات ۲۲۰ و ۲۲۱ محمد ترکمان، قیام ملی سی ام تیز برارایت اسناد و تصاویر، انتشارات هخدا، تهران، مهر ۱۳۶۱ به نقل از روزنامه باختر ۲۹ تیز ۱۳۳۱.
- ۵ - ص ۳۵۷ محمد ترکمان، وقایع سی ام تیز.
- ۶ - ص ۶۲۸ ن. جامی، گذشته چراغ راه آینده است، انتشارات ققنوس، تهران، چاپ جدید، پانز ۱۳۶۱
- ۷ - رجوع شود به صفحات ۳۵۰ - ۳۵۷ اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی، جلد اول، چاپ دوم، خارج از کشور.
- ۸ - ص ۵۹ حسن ارسنجانی، یادداشت های سیاسی، انتشارات هیرمند، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۶
- ۹ - ص ۱۱۷۵ حسین مکی، وقایع سی ام تیز
- ۱۰ - ص ۲۴۴ محمد ترکمان، قیام سی ام تیز... به نقل از صفحات ۲۷۰ و ۲۷۱ کارنامه مصدق و حزب توده نوشت، ارسال پوری.
- ۱۱ - رجوع شود به صفحات ۲۶۸ - ۲۷۲ همان کتاب
- ۱۲ و ۱۳ - رجوع شود به صفحات ۱۱۷ - ۱۱۹ حسین مکی، وقایع سی ام تیز
- ۱۵ - ص ۱۸۵ همان کتاب
- ۱۶ - رجوع شود به صفحات ۶۳۱ - ۶۳۲ محمد علی سفری، قلم و سیاست، جلد اول.
- ۱۷ - ص ۶۴۳ همانجا
- ۱۸ - ص ۶۴۰ - جعفری، گذشته چراغ راه آینده است
- ۱۹ - ص ۷۸ حسن ارسنجانی، یادداشت های سیاسی



- ۲۰ - ص ۳۳۶ بابک امیر خسروی، نظر از درون به حزب توده ی ایران ... مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه، تهران، ۱۳۷۵
- ۲۱ - ص ۶۳۹ ن. جامی
- ۲۲ - رجوع شود به ص ۴۰۷ انور خامه ای، از انشعاب تا کودتا.
- ۲۳ - ص ۲۳۴ همانجا
- ۲۴ - رجوع شود به ص ۳۷۲ حسین مکی، وقایع سی ام تیز
- ۲۵ - رجوع شود به صفحات ۲۰۳ - ۲۰۷ همایون کاتوزیان، مصدق و نبرد قدرت، ترجم احمد تدین، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران، ۱۳۷۱
- ۲۶ - رجوع شود به ص ۱۰۴ کاتوزیان، خاطرات سیاسی ملکی، جنبه نشری ملوون، خارج از کشور، چاپ سوم، بی تاریخ
- ۲۷ - ص ۳۷۴ فواد روحانی، کاریج ملی شدن صنعت نفت ایران، شرکت سهامی کتاب های جیبی با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین، تهران، ۱۳۵۲
- ۲۸ - ص ۳۷۶، همان کتاب
- ۲۹ - ص ۳۷۴ همانجا
- ۳۰ - رجوع شود به ص ۱۴۲، کریم سنجابی، امیدها و ناامیدی ها، خاطرات سیاسی جیب ملوون ایران، لندن، ۱۳۶۸، هم چنین رجوع شود به ص ۶۳۶ جلدی بزرگمهر، مصدق در محکم نظامی، کتاب اول، جلد ۲، نشر تاریخی، تهران، ۱۳۶۳
- ۳۱ - ص ۳۵۸ و ۳۵۹ همایون کاتوزیان، مصدق و نبرد قدرت
- ۳۲ - ص ۶۷۲ گذشته چراغ راه آینده است، به نقل از روزنامه باختر امروز ۱۵/۳۲/۵
- ۳۳ - صفحات ۳۵ و ۳۶ مارک ج. جازپوروسکی، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، ترجم سرهنگ غلامرضا نجاتی، شرکت سهامی انتشار، تهران، پانز ۱۳۶۷
- ۳۴ - ص ۸۲ حمید احمدی، اسرار کودتا اسناد محرمان CIA در باره عملیات دکتر مصدق
- ۳۵ و ۳۶ - ص ۳۶ کازپوروسکی، کودتای ۲۸ مرداد
- ۳۷ - ص ۲۵۲ ورواند ابراهامیان، ایران بین دو انقلاب، ترجم کاظم فیروزمند... نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۷
- ۳۸ - ص ۳۴۶ کاتوزیان، مصدق و نبرد قدرت
- ۳۹ - ص ۳۶ کازپوروسکی
- ۴۰ - ص ۴۰۷ و ۴۰۸ سرهنگ غلامرضا نجاتی، جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و ... تهران، شرکت انتشار، پانز ۱۳۴۶
- ۴۱ - ص ۳۴۶ کاتوزیان، مصدق و نبرد قدرت
- ۴۲ - ص ۴۳۸ انورخامه ای، از انشعاب تا کودتا.
- ۴۳ - همانجا
- ۴۴ - ص ۱۴۵ سنجابی، امیدها و ناامیدی ها.
- ۴۵ - ص ۶۹۳ بابک امیر خسروی، نظر از درون به نقش حزب تود ایران.
- ۴۶ - ص ۱۱۷ دکتر غلامحسین مصدق، در کنار پدر، مصدق، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران، ۱۳۶۹
- ۴۷ - رجوع شود به صفحات ۴۱۳ - ۴۱۴ نجاتی، جنبش ملی شدن صنعت نفت.
- ۴۸ - ص ۸۵۸ محمد علی موحد، خواب آشفته، نفت، دکتر مصدق و نهضت ملی ایران، نشر کارنامه، تهران، مرداد ۱۳۷۸.
- ۴۹ - هم چنین رجوع شود به ص ۱۰۴ نجاتی، مصدق، سال های مبارزه و مقاومت، جلد ۲
- ۵۰ - ص ۶۵۶ علی بهزادی، شبه خاطرات (جلد ۲)، انتشارات زرین، تهران، ۱۳۷۶.
- ۵۱ - رجوع شود به ص ۳۴۱ مکی، وقایع سی ام تیز، هم چنین رجوع شود به ص ۴۱۵ خامه ای، از انشعاب تا کودتا، و ص ۱۱۳ دکتر مظفر بقایای، شناخت حقیقت.
- ۵۲ - ص ۴۱۴ نجاتی، جنبش ملی شدن صنعت نفت.
- ۵۳ - ص ۸۸ حمید احمدی، اسرار کودتا.
- ۵۴ - ص ۳۱ محمد علی سفری، قلم و سیاست، جلد ۲.
- ۵۵ - ص ۸۴۹ محمد علی موحد، خوی آشفته، نفت، به نقل از ص ۴۰ کتاب «پرسش های بی پاسخ».
- ۵۶ - ص ۳۳۵ صادق انصاری، از زندگی من، یا به پای حزب توده ایران. نشر کتاب، لس آنجلس، پانز ۱۳۷۵، به نقل از نجاتی در ص ۴۲۵ جنبش ملی شدن صنعت نفت.
- ۵۷ - ص ۶۶۰ علی اکبر بهزادی، شبه خاطرات.
- ۵۸ - ص ۳۳۲ صدق انصاری، از زندگی من.
- ۵۹ - ص ۶۸۳ گذشته چراغ راه آینده.
- ۶۰ - ص ۱۶ محمد علی سفری، قلم و سیاست، جلد دوم.
- ۶۱ - ص ۱۹۸ سپهر ذبیح، ایران در دور دکتر مصدق، ترجم محمد رفیعی مهرآبادی، مؤسسه انتشاراتی عطایی، تهران، ۱۳۷۰.
- ۶۲ - ص ۳۳۶ صادق انصاری، از زندگی من.
- ۶۳ - ص ۱۰۴ کاتوزیان، خاطرات سیاسی خلیل ملکی.
- ۶۴ - ص ۱۰۹ همان کتاب.

*

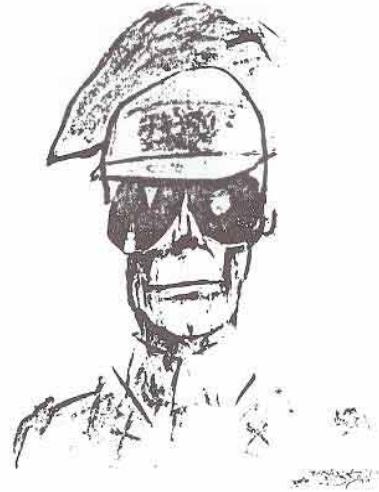
جزائی عرفی، دست قدرتهای مذهبی از صدور احکام شرعی قطع شد، اما دستگاه دادگستری نیز به تبع سایر نهادها و ساختارهای قدرت سیاسی و حکومت؛ از خصوصیت استقلالی که لازمه جبری امر قضاوت و حمایت از تجاوز به حقوق جامعه است محروم گردید بهمان صورتی که مجلس شورای ملی برخلاف اصولی که در قانون اساسی مشروطیت برای وظایف آن در برابر مردم و اختیارات آن در برابر دولت پیش بینی شده بود محروم گردید؛ اما شگفتی تاریخی این است که همان کسی که به جرم دفاع از آزادی و حکومت قانون و مبارزه با دخالت استعماری بیگانگان در مقام نخست وزیر قانونی مملکت با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به زندان و محاکمه و تبعید محکوم گردید، همان کسی است که موسوم به دکتر محمد مصدق در مجلس چهارم در مقابل توطئه برای به سلطنت رساندن رضاخان سردار سپه و در جوی که از ارباب و وحشت در فضای مجلس به وجود آورده بودند با صراحت و شجاعت کم نظیر خود زبانها و ضررهای به سلطنت رسیدن یک نظامی کودتاجی را برای آزادی و آرمانهای مشروطیت بیان کرد و خطاب به سید یعقوب انوار، یکی از دهها آخوندی که به نام نماینده مردم در مجلس نشسته بود و بیشتر از همه سنگ رضاخان را به سینه می‌زد گفت: اگر قرار بر این بود که یک نفر هم شاه باشد و هم رئیس دولت و هم فرمانده کل قوا، دیگر چرا دست به انقلاب زدیم و چرا مردم را در راه آزادی و استقلال مملکت قربانی کردیم....

در مزایای سلطنت رضاشاه پهلوی می‌گویند که او بساط خان خانی را در هم بیچید و ارتش متمرکز را به سامان رساند و بانی صنایع و معمار آبادانی راهها و مؤسس دانشگاه و خلاصه پدر جنبش تجددخواهی گردید؛ اما بر این همه خدمات که خود از اساس عاری از جوهر اساسی پایداری و استمرار خود بود، قولی بهتر از گفته دکتر مصدق قابل تکرار نیست که در یکی از جلسات دوره چهاردهم مجلس شورای ملی در مقام نمایندگی مردم در شرح ضررهای ناشی از سلطنت استبداد مطلقه رضاشاه می‌گوید: "... و بر فرض که با هواخواهان این رژیم موافقت کنیم و بگوییم دیکتاتور به مملکت خدمت کرد؛ اما در مقابل آزادی که از ما سلب نمود چه برای ما کرد؟..."

اما مسئله دیگر در بازشماری این خدمات که حوادث و وقایع بعدی عادی بودن آنها را از جوهر پایداری و استمرار و تکامل - که فلسفه هر عمل عقلانی معطوف به مصلحت عمومی است - ثابت کرد این پرسش مطرح می‌شود که در قانون اساسی مشروطیت و در هر نظام مشروطه پارلمانی، شاه مقام غیر مسئول است و حق وضع قانون و یا حق صدور اجرای حکمی و یا توضیح فرمانی بدون تصویب مجلس و امضای وزیر مسئول ندارد؛ بنابراین در چنین قانونی و در چنین محدودهای از اختیارات، شاه مسئول ایجاد دانشگاه یا ایجاد صنایع و ساختن راهها، و فروش نفت و خرید اسلحه و دخالت در تنظیم برنامه و بودجه و جا به جا کردن ارقام درآمد و هزینه مملکت نیست. این روشی بود که رضاشاه از بالای سر قانون اساسی و وظایفی که در آن قانون برای شاه مشروطه معین شده بود به کمک شیوه‌های خوشونت آمیز و بدون مشورت و صلاحدید با نمایندگان مردم چه در مجلس شورای ملی و چه در انجمن‌های ایالتی و ولایتی اعمال می‌کرد تا جایی که دکتر مصدق در نقش خاطرات خود در زندان محمدرضا شاه پهلوی از دوران پدر او رضاشاه پهلوی می‌گوید: "... چیزی که بیش از هر چیز جای خالی بود و آن می‌تواند موجب ترقی و سعادت بشر باشد آزادی است که در مملکت ما وجود نداشت، من باب مثال می‌توانم بگویم که خود اعلیحضرت رضاشاه مالک ۵۶۰۰ رقبه ملک شد که اعلان ثبتی هیچ یک از این رقبات در یک جریده دیده نشد یا اوراق مالکیت تمام آنها از ثبت اسناد به اعلیحضرت داده شد...."

بنابراین آن کودتا که در پس خود همه آثار برخاسته از انقلاب مشروطیت را به نفع استعمار انگلیس و استبداد رضاشاهی نابود کرد و کار خودکامگی را به جایی رساند که با اعمال زور و زندان و تبعید املاک مردم را به نفع خود ضبط می‌نمود، سرانجام با تسلیم مملکت به قوای نظامی روسیه و انگلیس و آمریکا به دستور حامیان خود از چنگال عدالت گریخت. پدران آزادیخواه ما می‌خواستند با انقلاب مشروطه دست شاه را از قدرت مطلقه بر حکومت و حاکمیت کوتاه کنند و نفوذ آخوندها را بر جان و مال مردم برچینند و به دخالت اجنبی بر منافع ثروت مملکت و تعیین سرنوشت سیاسی و اقتصادی او پایان دهند؛ اما کودتای ۱۲۹۹ و سلطنت استبدادی رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ مملکت را نه تنها تحت نفوذ اجنبی، بلکه در اشغال نظامی آنها در آورد و به جای نظم و امنیت واقعی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی؛ مملکت را به گرداب هرج و مرج، جامعه‌ای که به دست بیگانگان از چنگ استبداد زمامدار خود رها شده بود درافتد و سرانجام نه فقط ذهنیت فرهنگی و اجتماعی توده‌های مردم را از قید و بند خرافات مذهبی و مظاهر قرون وسطائی آن خلاص نکرد، بلکه بار دیگر آخوندها را از گوشه انزوای حوزه‌ها و حجره‌های مساجد به عرصه فعالیت‌های اجتماعی و اخذ امتیازهای از دست رفته خود باز گرداند.

به این ترتیب با گذشت سالهای طولانی از دوران انقلاب مشروطه و تحول و تغییر شرایط گوناگون داخلی و جهانی خواست و مطالبه اساسی مردم همچنان، همان خواست و مطالبه دوران انقلاب مشروطه باقی مانده بود و مردم همچنان خواستار حاکمیت قانون و استقلال و عدالت اجتماعی و استقرار نهادهای نمایندگی واقعی خود بودند. مردم همچنان خواستار جدایی دولت از سلطنت و استقلال دادگستری از حیطه نفوذ و دخالت دین و دولت بودند. مردم خواهان آزادی قلم و بیان و اجتماعات و احزاب و مطبوعات مستقل از دولت و متکی به حمایت قانونی و توزیع عادلانه درآمدها و استیفای حقوق از دست رفته خود به وسیله بیگانگان بودند. اشغال نظامی ایران به وسیله قوای بیگانه شاه خودکامه را از آریکه قدرت مطلقه خود به زیر کشید؛ اما نظم و نظام و ساختارهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی قدرت مطلقه را برهم نزد و توده‌های مردم نیز به خاطر دوران طولانی حکومت استبدادی و پلیسی از تجربه‌های



۵۰ سال و ۳۸ سال

علی اصغر حاج سید جوادی

در این روزها سخن از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ می‌رود که پنجاه سال از عمر نکبت بار آن می‌گذرد؛ اما کمتر کسی به ریشه‌های تاریخی آن فاجعه می‌نگرد که به ۲۸ سال قبل از آن باز می‌گردد.

اگر بخواهیم عواقب و آثار پس و پیش کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را در زمینه‌های عقب ماندگی اجتماعی - سیاسی، اقتصادی و فرهنگی مردم ایران بررسی کنیم از درون لایه‌های تحریف‌ها و دروغ‌هایی که برای تبدیل توطئه‌ی کودتا بر علیه حکومت قانونی به افسانه قیام ملی می‌سازند به واقعیت شفاف واقعا موجود خود برسیم؛ راهی جز بازخوانی ماجرابی که از ۸۳ سال قبل تاکنون و یا ۲۸ سال قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بر تاریخ معاصر کشور ما گذشته است نداریم. به طور خلاصه در ۸۳ سال پیش، یعنی در اسفند ۱۲۹۹ هجری شمسی؛ با کودتای نظامی به سرکردگی میرنچ رضاخان سواد کوهی یا سردار سپه بعدی و سرانجام رضاشاه پهلوی به کمک امپراطوری انگلیس و در جهت ترمیم شکست سیاسی آن پس از النای قرارداد استعماری ۱۹۱۹، بساط حاکمیت ملی به همراه تمامی جان بازیها و فداکاری‌های آزادی خواهان در راه استقرار حکومت قانون و النای اقتدار فراقانونی سلطنت خودکامه به نام برقراری امنیت و نظم برچیده شد، و امنیت صوری؛ یعنی آن امنیت و نظمی که برای تأمین و تضمین منافع استعماری انگلیس در نفت جنوب و استحکام سیاسی پشت جبهه جغرافیای سیاسی هندوستان ضروری بود به جای نظم و امنیت معنوی که مشروطه خواهان ایران برای خروج از مدار عقب ماندگی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی وطن خود می‌خواستند و به خاطر آن قیام کرده بودند نشست.

در بررسی‌های واقعی و علمی تاریخ، حقیقت آنگاه آشکار می‌شود که علت و انگیزه هر واقعه را بدون شاخ و برگ‌های اضافی که پیرامون آن به عمد و یا غیر عمد نهاده می‌شود دریابیم؛ در فلسفه انقلاب مشروطیت بر سه عامل و سه انگیزه اساسی می‌توانیم برسیم که در حقیقت همه مسائل دیگر ناشی از آن را در تأثیر خود قرار می‌دهد.

در انقلاب مشروطیت خواست‌های اساسی آزادی خواهان؛ اول، تعدیل اقتدار مطلقه سلطنت بود و دوم ایجاد قانون همگانی عرفی به جای احکام ناسخ و منسوخ شرعی بود و سوم قطع نفوذ و دخالت استعماری بیگانگان یا استقلال سیاسی.

اما با کودتای ۱۲۹۹ شمسی، و انتقال سلطنت از قاجار به پهلوی در ۱۳۰۴ و استقرار سلطنت رضاشاه به عنوان قهرمان تأمین نظم و امنیت و تبدیل حکومت خان خانی و ملوک‌الطوایفی به حکومت متمرکز؛ اقتدار مطلقه سلطنت متزلزل اواخر دوران قاجار به اقتدار سلطنت مطلقه و متمرکز نظامی و پلیسی پهلوی تبدیل شد؛ و دخالت استعماری با بقای امتیازات انگلیس در نفت جنوب به صورت واقعی غارت منابع ثروت مملکت همچنان ادامه یافت و اما اگر چه با ایجاد دادگستری و تنظیم قوانین مدنی و

اجتماعی و سیاسی مربوط به حد مطلوبی از آزادی جولان در عرصه‌های آزمون و خطا محروم بودند.

بیست و یکسال پس از کودتای اسفند ۱۲۹۹ میراث بر جا مانده از سلطنت خودکامه رضاشاه کشوری اشغال شده به دست قوای بیگانه بود با مردمی استبداد زده و رژیم در هم شکسته و عقب مانده. آنچه را که مدعیان پهلوی طلب به نام پیشرفت‌های بی‌سابقه دوران رضاشاهی عنوان می‌کنند در واقع چیزی جز ابزار و لوازم ضروری برای تأمین مرکزیت استبدادی قدرت سیاسی به نفع دیکتاتوری و به مصلحت امنیت ژئوپولیتیک استعمار انگلیس نبود زیرا هیچ پیشرفت و تجدید و تحولی بدون وجود آزادی‌های اساسی اجتماعی و سیاسی و فرهنگی؛ امکان پذیر نیست؛ هیچ پیشرفت و تجدیدی بدون دخالت و شرکت مستقیم یا غیر مستقیم مردم در حکومت و حاکمیت و نظارت مستمر در امر مدیریت سیاسی و اجتماعی مملکت میسر نیست؛ به همین دلیل کار تضادهای درونی رژیم ورشکسته بازمانده از حکومت کودتای رضاشاهی به زمینه نخست وزیری دکتر مصدق کشیده شد؛ برنامه دولت دکتر مصدق در حقیقت در دو ماده‌ای خلاصه می‌شد که در مضمون اساسی خواسته‌های آزادی خواهان دوران انقلاب مشروطیت نهفته بود؛ این دو ماده عبارت بود از استیفای حقوق ملت ایران از منابع ثروتی که به دستکاری رضاشاه؛ به تصاحب بدون حساب امپراطوری انگلیس در آمده بود و دوم گسترش مشارکت و دخالت و نظارت ملت ایران در حکومت از طریق اصلاح قانون انتخابات.

این دو ماده نه فقط حل اساسی‌ترین معضل و مشکل راه پیشرفت و ترقی ملت ایران را که استعمار بیگانه و استبداد و نظام سیاسی است مشخص تر می‌کند، بلکه مسیر زندگی اجتماعی و تفکر و اندیشه سیاسی مشخص دکتر مصدق را نیز معرفی می‌کند. اگر او بار سنگین مسئولیت نخست وزیری را در آن دوران پر آشوب به دوش کشید فقط برای به تحقق رساندن مضمون این دو ماده بود، همان دو ماده‌ای که خمیر مایه انقلاب مشروطه بود با کودتای اسفند ۱۲۹۹ رضاخان میر پنج سالها از متن حیات سیاسی ملت ایران حذف شده بود و همان دو ماده‌ای که پس از موفقیت درخشان دولت دکتر مصدق در ملی کردن صنعت نفت بار دیگر با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در نفع استعمارگران انگلیسی و آمریکا و برقراری استبداد مطلقه محمد رضاشاه پهلوی در زیر فشار خفقان پلیسی ساواک به مدت ۲۵ سال مدفون شد.

اگر بخواهیم دشمنان رهایی از استبداد مطلقه و استعمار بیگانه را در دوران کوتاه نخست وزیری دکتر مصدق شماره کنیم؛ ناگزیر به این اسامی می‌رسیم: دربار - انگلیس که آمریکا به آن ملحق می‌شود- آخوندهای محافظه کار ضد تجدید- مالکان بزرگ که کرسی‌های مجلس را به قیمت سوء استفاده از بی‌سوادی و فقر روستائیان تصاحب کرده بودند- حزب توده که با گسترش فرهنگ سیاسی در توده‌ها و اجرای اصلاحات اساسی ابزارهای تبلیغاتی خود را بی‌روتی می‌دیدند- روسیه شوروی که هیچ نفعی به ایجاد یک دولت مستقل و آزاد در کنار مرزهای آسیایی خود نداشت.

در نتیجه در بازخوانی تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران می‌بینیم که دو جنبش آزادی خواهی و استقلال طلبی مردم ایران در قرن بیستم با دو کودتا به وسیله رضاخان میر پنج یا رضاشاه پهلوی و پسر او محمدرضا شاه و در جهت ادامه و تحکیم استعمار انگلیس و پس از آن آمریکا سرکوب می‌شود و دکتر مصدق در آخرین جلسه محاکمه فرمایشی خود دلیل اصلی واژگون ساختن دولت قانونی خود به وسیله کودتا و توطئه مشترک دربار و انگلیس و آمریکا و به زندان انداختن و محاکمه شدنش را چنین بیان می‌کند:

"... آری تنها گناه من و گناه بزرگ و بسیار بزرگ من این است که صنعت نفت ایران را ملی کرده‌ام و بساط استعمار و اعمال نفوذ سیاسی و اقتصادی عظیم‌ترین امپراطوری‌های جهان را از این مملکت برچیده‌ام و پنجه در پنجه مخوف‌ترین سازمانهای استعماری و جاسوسی بین‌المللی در افکنده‌ام..."

با توجه به بازگشت مجدد وینستون چرچیل به مسند نخست وزیری انگلیس در سال ۱۹۵۱ و انتخاب ژنرال آیزنهاور به ریاست جمهوری آمریکا از حزب جمهوریخواه و تصدی وزارت خارجه آمریکا و سازمان سیا به وسیله برادران دالس و مرگ استالین همه ادعای مدعیان پهلوی طلب در انتقاد از سرسختی دکتر مصدق در قبول راه حل‌ها باطل می‌شود؛ از این گذشته بیست و پنج سال پس از سرکوب جنبش آزادی خواهی ضد استبداد و ضد استعماری مردم ایران و حکومت استبداد مطلقه شاه به کمک آمریکا و انگلیس؛ مضمون انقلاب بهمن ۱۳۵۷ چیزی جز مبارزه با استبداد مطلقه شاه و مبارزه با تسلط آمریکا و انگلیس در حمایت از شاه و در غارت منابع ثروت مملکت نبود.

یعنی مردم ایران برای رهایی از آثار دردناک اجتماعی و سیاسی و اقتصادی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که بر دو پایه استبداد مطلقه شاه و حضور استعماری بیگانگان استوار شده بود راهی جز قیام و انقلاب در پیش نداشتند. زیرا شاه همه وسایل قانونی احقاق حقوق اساسی مردم را با نهادهای جاسوسی و پلیسی و زندان و شکنجه خود نابود کرده بود.

به مدعیان و جوجه تنورسین‌های پهلوی طلب باید گفت اگر برغم شما دکتر مصدق در تحقق دو ماده اساسی برنامه دولت خود یعنی، رهایی از استعمار انگلیس و گسترش حقوق سیاسی و اجتماعی مردم به راه خطا رفته بود؛ کسی که در مقام سلطنت با کودتا بر تمامی قدرت حکومت و حاکمیت مملکت مسلط شد چرا به جای جبران خطاهای دکتر مصدق در تحقق آن دو اصل اساسی؛ هم ریشه و اساس نهادهای قانونی حقوق مردم را با اعمال خشونت و خفقان پلیسی و زندان و شکنجه و اعدام نابود کرد و هم کلیه دستاوردهای تاریخی دولت قانونی دکتر مصدق را در راه لغو امتیاز غارت منابع ملی مملکت یک جا در پای حامیان آمریکایی و انگلیسی خود

قربانی کرد تا آنجا که پس از بازگشت از فرار و پیروزی کودتا و سرنگونی تنها دولت دموکراتیک و مردمی منطقه، گیلان و ویسکی خود را با ادای این جملات خطاب به هنرسون سفیر آمریکا بلند می‌کند:

"من تاج و تخت خود را مدیون خداوند، مردم، آرتشم و شخص شما می‌دانم."

جوجه نظریه پردازان پهلوی طلب در تخطئه اساسی تلاش دکتر مصدق در زمینه ملی شدن صنعت نفت مسئله "توان ملی" را عنوان می‌کنند. به این معنی که گویا دکتر مصدق از اساس به قول مثل معروف، «گز نکرده پاره کرده بود»؛ یعنی بدون توجه به ظرفیت کشش و تحمل ملی در میدان پر خطری گام نهاده بود که زبان و ضرر آن بسی بیشتر از سود آن بوده است؛ به این جملات به فصلی از مجله تلاش در مقاله ۲۸ مرداد زیر عنوان توان ملی و منافع ملی- در شماره ۱۴ خرداد- تیر- مرداد ۱۳۸۲ توجه کنید: "... نقش رهبری در هر جامعه؛ در طبقه‌بندی کردن منافع قابل دسترسی در هر زمان در مقایسه با توان ملی است و بنا به طبیعت خود باید قاطع و روشن باشد..."

"... نباید از یاد برد که توان مالی و تکنیکی ایران در سال‌های اول دهه ۳۰ در موقعیت حتی ضعیف‌تری از امروز قرار داشت و انتظار دستیابی به این خواسته‌ها در آن زمان غیرمستولانه بود..."

با این ادعا و دلایلی که برای اثبات آن ارائه می‌شود باید نتیجه گرفت که انقلاب مشروطیت نیز که دستاوردهای آن به کمک انگلیس در کودتای اسفند ۱۲۹۹ به وسیله میرپنج رضاخان یا رضا شاه بعدی نابود شد؛ جنبشی غیرمستولانه بود، زیرا "توان ملی" آماده برای دفاع از این دستاوردها نبود؛ اگر چند دهه به قبل از آن انقلاب باز گردیم باید بگوییم که طبق این ادعا؛ میرزا تقی خان امیرکبیر هم در دستیاری به اصلاحات و میرزا حسین خان سپهسالار هم در اقدام برای نوسازی نظام اداری مملکت دچار توهم و اشتباه شده و حساب "توان ملی" را نکرده بودند؛ چرا که امیر سر خود را در راه تحول اجتماعی به باد داد و سپهسالار هم در نیمه راه معزول و خانه نشین شد. و به همین ترتیب این سرزنش فاضلانه؛ سالوادور آندره رئیس جمهور شیلی را نیز شامل می‌شود که بدون توجه به منافع آمریکا و قدرت ویرانگر آن در سرکوب کانون‌های ضد استعماری، به میزان و ظرفیت "توان ملی" در دفاع از برنامه اصلاحات اساسی خود توجه نکرد و این شعر شاعر ما را به خاطر بیاورد که:

"به علی گفت مادرش روزی- که بترس و کنار حوض مرو"

اما این جوجه نظریه پردازان در بیان "توان ملی" نمی‌گویند برای این که ملتی حق از دست رفته خود را از خودی و بیگانه به دست آورد چند سال باید به انتظار رسیدن به "توان ملی" بنشیند؟ این جوجه نظریه پردازان چگونه به این مسئله بدیهی توجه ندارند که در زیر سلطه نظام جبار پلیسی که هر گونه جنب و جوش طبیعی اجتماعی- سیاسی- فرهنگی و هر گونه تجمع و تشکل ضروری یک جامعه زنده ممنوع و منسوخ می‌شود چگونه "توان ملی" به وجود می‌آید؟

با کودتایی که در جهت منافع انگلیس در ۸۳ سال قبل میراث مشروطیت یعنی آزادی و حکومت قانون و استقلال سیاسی در زیر چکمه رضاخان میرپنج نابود شد؛ با کودتایی که در جهت منافع انگلیس و آمریکا در ۵۰ سال پیش دستاوردهای درخشان دولت قانونی دکتر مصدق در زیر فشار اختناق و سرکوب پلیسی محمد رضاشاه مدفون شد؛ چگونه "توان ملی" ایجاد می‌شود؟ البته با توسل به سلاح "توان ملی" می‌توان انقلاب بهمن ۱۳۵۷ را نیز نه فقط عملی غیرمستولانه خواند، بلکه آن را طبق ادعاهای اردوی ورشکسته پهلوی طلب‌ها، محصول توطئه قدرتهایی دانست که از پیشرفت‌های سریع شاهنشاه به سوی دروازه تمدن بزرگ به وحشت افتاده و در کنفرانس گوادولوپ فرمان عزل بنیانگذار انقلاب سفید شاه و ملت را صادر کرده بودند. اما واقعیت این است که در تاریخ اگر مردمی به توان ملی رسیده باشند نیاز به انقلاب ندارند و یا دلیلی برای انجام امری که وجود ندارد نمی‌بینند؛ یعنی مثلاً اگر انقلاب مشروطیت در راه استقرار حاکمیت ملی و حکومت قانونی به ثمر رسیده بود، دو ماده برنامه دولت دکتر مصدق از چهل سال قبل در حیطه "توان ملی" تأمین شده بود و دیگر لزومی برای ورود به میدان پر خطر مبارزه با استعمار بیگانه و احقاق حقوق اجتماعی و سیاسی مردم وجود نداشت.

جوجه نظریه پردازها از روبه رو شدن با این واقعیت طفره می‌روند که کودتای اسفند ۱۲۹۹ به نفع انگلیس و سلطه استبداد؛ زمینه اجتماعی و سیاسی اشغال نظامی ایران به وسیله ارتش‌های روسیه و انگلیس و آمریکا را فراهم کرد و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ محمدرضا شاه به نفع انگلیس و آمریکا و استقرار رژیم پلیسی قهر و خشونت نه فقط راه مبارزه مردم را به سوی انقلاب ترسیم کرد؛ بلکه با سرکوب همه نهادهای مدنی و سیاسی و اجتماعی مستقل به بهانه مبارزه با کمونیسم مرتجعترین قشر طفیلی جامعه استبداد زده یعنی آخوندها را در مسند رهبری انقلاب قرار داد.

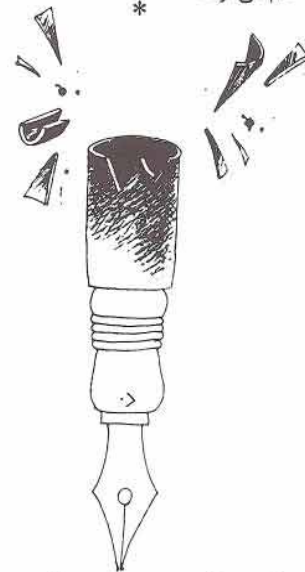
کسانی که با هویت ایرانی و با ادعای تبرح در شناخت قوانین اجتماعی تحول کمر به تخطئه جنبش ملی شدن صنعت نفت و رهبری دکتر مصدق بسته‌اند؛ اگر از آن تلاش تاریخی که دنیایی را به تمکین و تکریم واداشت احساس افتخار نمی‌کنند؛ حداقل به جاست که از مطالعه آخرین کتابی که در زمینه وقایع کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به وسیله یک آمریکایی یعنی استفن کینزر منتشر شده است؛ اندکی دچار شرمساری شوند.

در این کتاب درخشان است که رهبری خردمندانه دکتر مصدق به قضاوتی درست محک می‌خورد و خیانت شاه و اشتباهات آمریکا و پستی و دنانت انگلیس در واقعیت خود آشکار می‌شود.

نویسنده کتاب در تشریح اشتباهات آمریکا تا آن جا پیش می‌رود که به خط ارتباط کودتای مرداد ۱۳۳۲ با فاجعه حمله به برجهای نیویورک می‌رسد و می‌نویسد:

... پیدا کردن خط ارتباط میان عملیات آژاکس (نام رمز کودتای ۱۹۵۳) از مسیر رژیم سرکوبگر شاه و انقلاب اسلامی به شله‌هایی که مرکز بازرگانی جهانی را در نیویورک فرو برد چندان دور از منطق نیست».

عجبا که بیل کلینتون و خانم مادلن آلبرایت رئیس جمهور و وزیر خارجه آمریکا از ملت ایران به خاطر دخالت در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و تبعات بعدی آن، یعنی استبداد مطلقه شاه و استقرار رژیم جمهوری اسلامی معذرت می‌خواهند و عجبا که در زمینه آن کودتا و نقش خائنه شاه و دخالت علنی آمریکا و انگلیس چیزی از اسناد و مدارک و کتاب و رساله و پژوهش نگفته و نوشته باقی نمانده است و عجبا که در تمامی این گواهی‌ها مطلبی جز تحسین و تکریم از انسانی که در تمامی عمر خود در هر مقام و منصب تا یغما و غارت خانه‌اش و تا زندان و محکومیت و تبعیدش هدفی نداشت، گفته نشده است؛ اما گذشته از کسانی که به مناسبات مختلف با جهت یا غرض چشم از بر دیدن واقعیت فرو بسته‌اند شگفت انگیز وضع کسانی است که پس از سالها گشت و گذار در حوزه فکر و قلم، پیرانه سر به ندامت از افکار جوانی خود در طرفداری از دکتر مصدق برخاسته‌اند و با بافتن آسمان و ریسمان به نام واقعگرایی به توجیه وضع رقت بار خود در تحلیل کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و ضرورت سپردن کار گذشته را به گذشته‌ها کمر بسته‌اند. چگونه می‌توان گذشته‌ای را فراموش کرد که مولود همه بدبختی‌های کنونی مردم ایران است؟ گذشته‌ای که از سرکوب دو جنبش آزادی خواهی به وسیله دو کودتای پهلوی‌ها شروع می‌شود و به استقرار نظام بربریت و توحش ولایت مطلقه ختم می‌گردد.



فریاد بی طین

سیروس آموزگار

وقتی کتاب «نگاهی از درون...» بابک امیر خسروی به عنوان نقدی بر خاطرات کیانوری، منتشر شد، من نوشتن نقدی را بر کتاب او شروع کردم و به سبک خود، مقدمه‌ی آن را نوشتم. ولی بعد اتفاقاتی افتاد و مجله‌ای که نقدهای من در آن به چاپ می‌رسید، دچار گرفتاری‌هایی شد که من ناچار نوشتن دنباله‌ی نقد را رها کردم.

دوست عزیز من «پرویز قلیچ‌خانی» خواست که من مطلبی در باره‌ی ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲ برای مجله آرش بنویسم. تنبلی ذاتی، مرا به یاد آن نقد ناتمام و منتشر نشده انداخت که به نوعی به ماجرا مربوط می‌شد و آنچه در زیر می‌خوانید همان مقدمه است که می‌بایست به متن کتاب گره بخورد و نقطه نظرهای ناچیز من در آن بیاید.

من در آن متن نوشته دست نبردم. ولی باید بگویم که امروز حتی از این هم «راست‌تر» می‌اندیشم.

ظاهراً ما هم مرتجع شده‌ایم!!

در سال ۱۳۳۲ من دانشجوی دانشکده حقوق بودم و برای تأمین مخارج تحصیل در بانک ملی شعبه بازار کار می‌کردم و مثل بسیاری از جوان‌های آن دوره عضو حزب توده ایران بودم.

در اواخر خرداد ماه در هیاهوی اعتصاب کارگران کوره‌پزخانه، به زندان افتادم و چند روز قبل از سی‌ام تیر ماه ۱۳۳۲، سالگرد سی‌ام تیر ۱۳۳۱، از زندان آزاد شدم. در حالی که در زندان، نفوذ و قدرت حزب توده را با پوست و گوشت خویش حس کرده بودم.

روز سی‌ام تیر ۳۲، در میتینگ عظیم حزب توده شرکت کردم. محل برگزاری میتینگ، میدان بهارستان بود. ولی به خاطر تراکم و انبوه جمعیت، من در خیابان نادری و جلوی عکاسی ساکو ایستاده بودم و در تمام خیابان‌هایی که به بهارستان می‌پیوست، جمعیت موج می‌زد و از هر کوچه و خیابانی هم چنان جمعیت به درون دیگ میتینگ سرازیر بود. و نشان می‌داد که حزب توده تا چه حد در جامعه ریشه کرده است.

چند روز بعد، رفرا ندیم معروف دکتر مصدق بود و کارمندان چپ مسلک بانک ملی، در یک صف چهار ردیفی جا گرفته بودند تا از محل شعبه مرکزی بانک تا پای چادر مخصوص رأی‌های موافق در تویخانه (چه کار بی معنا و زشتی!) به طور دسته جمعی بروند و قدرت نمایی کنند و من می‌دیدم که بسیاری از کارمندان بانک که هرگز به گروه چپ تعلق نداشتند، سعی می‌کردند تا خود را در این گروه منظم جا دهند و این، خود، نوید بخش آینده‌ای بازهم درخشان‌تر برای حزب توده بود.

بنابراین نه تنها در ذهن کم تجربه‌ی من، بلکه در ذهن بدبین‌ترین و شکاک‌ترین رده‌مان نیز نمی‌گنجد که بتوان این نیروی عظیم را روزی به زانو در آورد. سال‌ها تجربه می‌بایست تا بفهمم و بدانم که به شمار مردم و انبوه کسانی که به دنبال می‌آیند نمی‌توان تکیه کرد زیرا آدمیان به قول شمس تبریزی به پیشی می‌آیند و به فیشی می‌روند.

روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ چهارشنبه بود و روز انتشار روزنامه دانشجوی. ساعت شش صبح از خانه بیرون آمدم و به چاپخانه تابان در اول خیابان ناصر خسرو رفتم و سهمیه روزنامه خودم را تحویل گرفتم و به چند نفری که می‌بایست رساندم و بعد با اتوبوس به طرف بانک ملی شعبه بازار راه افتادم.

از اتوبوس سواری آن روز، به خصوص، خاطره‌ای در یادمان مانده است: شاگرد شوfer برگشت و به شوfer اتوبوس گفت: «می‌دانی از چه چیز این اتفاقا بیشتر خوشم می‌آید؟» شوfer شانه‌ها را بالا انداخت و شاگرد ادامه داد: «از این که دیگر به بهانه‌ی مسیر، راه ما را نمی‌بندند.»

آقای از ردیف دوم سرش را تکان داد و با حسرت گفت: «آی که هنوز هم خیلی‌ها، به خاطر یک دستمال، قیصریه را آتش می‌زنند.»

حرف او ناگهان سکوت سنگینی در اتوبوس به وجود آورد ولی هیچ کس حتی شاگرد شوfer و شوfer و حتا خود من که ظاهراً از حوادث آن روزها خیلی هم خوشحال بودم، اعتراضی نکرد.

یکی دو دقیقه از ساعت هفت گذشته بود که وارد بانک ملی شدم و به سرعت دویدم تا قبل از جمع کردن دفتر حضور و غیاب، جلوی اسم خودم را امضاء کنم. ولی سرسرای ورودی بانک، شلوغ بود و عده‌ای از پیش خدمت‌ها، داشتند چند تا کمد بزرگ خالی را جلوی سنگ نوشته‌ی سرسرای می‌گذاشتند که در متنی سرشار از تکریم و تعظیم به شاهنشاه. سال اتمام بنای ساختمان بانک را اعلام می‌داشت و من این حادثه را نیز علامتی دیگر از قدرت و نفوذ حزب توده تلقی می‌کردم.

کار عادی بانک شروع شد. حدود ساعت ده، صدای هیاهوی شدیدی از جلوی بانک شنیده شد که کسی توجهی به آن نشان نداد. آن روزها بازار تظاهرات گرم بود. ولی چند دقیقه بعد نگرانی‌ها به طرف در ورودی حمله بردند و به زحمت، کسانی را که با فریاد «زنده باد شاه» می‌خواستند وارد بانک شوند، عقب زدند و درها را بستند. در ورودی ساختمان نیز بسته شد. انصافاً باید گفت که تظاهر کنندگان نیز اصراری برای ورود به بانک نشان ندادند و گرنه زنده‌های جلوی بانک و در ورودی ساختمان، به هیچ‌وجه توانایی مقاومت در مقابل آن‌ها را نداشت.

حدود ساعت ده و نیم وضع نگران کننده شده بود. آقای «ت» که کارمند حساب‌داری بود و امور مربوط به حزب شعبه بازار را مباشرت می‌کرد، پایین آمد و ما جلوی قسمت پس‌انداز بهم برخوردیم از من پرسید:

- چه خبر؟ خبر تازه‌ای داری؟

- نمی‌دانم. ولی فکر هم نمی‌کنم مسئله عمده‌ای باشد. حزب از این حرف‌ها قوی‌تر است.

- من هم فکر نمی‌کنم موضوع مهمی باشد.

راه افتاد و به چند تا از فعالین حزب، در سالن پایین سر زد و به سرکار خودش بازگشت. صدای هیاهو مرتب قوت می‌گرفت و گاه به گاه صدای شلیک گلوله نیز به گوش می‌رسید. یکی از تحصیلدارهای بانک که از تویخانه گذشته بود خبر داد، جمعیت «شاه پرست» خیلی زیاد است و پلیس و ارتشی‌ها هم عکس‌العملی نشان نمی‌دهند و مخالفی هم در عرصه نیست.

و نزدیک به ده دقیقه بی صدا اشک ریختم. بعد دست و رویم را شستم و صبر کردم تا سرخی چشم‌هایم از بین برود و دوباره سرکارم برگشتم.

چند ماه بعد، پنج شش تا از کارمندان بانک و از جمله خود مرا قرار شد از کار اخراج کنند. خود من پیش رئیس شعبه آقای آزرمی که مردی بی‌نهایت خوش جنس بود رفتم و گفتم که من بسیار جوان هستم و یک سابقه اخراج تمام آینده‌ی مرا خراب خواهد کرد. مرا اخراج نکنید. در مقابل تا آخر همین امسال خودم از کار استعفا می‌دهم... و آخر سال استعفا دادم و رفتم؟؟؟؟ نظام. بقیه نیز بعضی‌ها را اصلاً اخراج نکردند و بعضی را دوباره سرکار برگرداندند و اوضاع به تدریج از تب و تاب افتاد...

سال‌ها طول کشید. تا بدانم دکتر محمد مصدق که مردی سراپا وطن پرستی و صداقت بود در همان آغاز راه غلطی را برگزیده بود و خیالی کرد یک تنه و فقط با تکیه کردن به احساسات مردمی که درست در سرریزگاه آدم را تنها می‌گذارند می‌تواند کاری تا آن حد عمده را پیش ببرد. مثل اکثر مردان بزرگ، که مشاوران «بله قربان» گو را متأسفانه، به یاران نیک اندیش ترجیح می‌دهند. مثل همه‌ی پاکان روزگار که به شهرت پاک‌ی خویش بیش از مصالح مملکت ارزش قائلند، او نیز متأسفانه در کار خود موفق نشد و سال‌ها طول کشید تا صنعت نفت ایران به دست مردی دیگر. واقعاً ملی شود. خداوند هردویشان را بیامرزد.

*



خاطره‌ی روز ۲۸ مرداد

داریوش آشوری

من هم از نسلی هستم که با جریان جنبش ملی کردن صنعت نفت به رهبری دکتر مصدق در آغاز جوانی چشم‌اش به عالم سیاست باز شد و با کودتای ۲۸ مرداد روان‌اش زخمی برداشت که در انقلاب سال ۵۷ سر باز کرد و عقده‌ی خود را بیرون ریخت. در سال ۱۳۳۰ که آغاز زمامداری دکتر مصدق بود، من هنوز کودک ۱۲ ساله‌ای بودم که یک سال زودتر به مدرسه رفته بود و در تابستان آن سال ششم دبستان را تمام کرده بود و به سال اول دبیرستان می‌رفت. شور و غوغای جنبش ملی به طبع در تهران همه را با خود درگیر کرده بود. پرچم و جوش‌ترین مرکز آن یکی دانشگاه بود و یکی بازار. اما، طبیعی بود که این جنبش سراسری پرشور به زودی نسل جوان‌تر، یعنی بچه‌دبیرستانی‌ها را هم به میدان بکشد. و کشید. بسیاری از هم‌نسل‌های من، از همان بچه‌دبیرستانی‌ها، در همان سن پایان کودکی و آغاز نوجوانی به حزب‌های سیاسی پیوستند و یا از جو آن زمانه اثری پذیرفتند که در دوران بعدی زندگی‌شان خود را بهتر پدیدار کرد. مرادم زمانی ست که این نسل پس از ۲۸ مرداد به سن دانشجویی رسید. در سال‌های دوران دوم جنبش، از ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲، همین نسل ما بود که در دانشگاه پرچمدار جنبش سیاسی

رئیس و معاونین بانک آمدند پایین و دستور دادند صندوق‌های پول بسته شود و تمام اسکناس‌ها به خزانه انتقال پیدا کند. ماها هم آن‌چه که به نظرمان مهم و با ارزش می‌آمد از روی میزها جمع کردیم و در کتو گذاشتیم و در کتوها را بستیم.

در این وقت آقای «ص» که از صاحب منصبان صندوق و از رفقا بود، ضمن یکی از رفتن و برگشتن‌ها جلوی من ایستاد و با نوعی تشر به من گفت: حالا تو هم آن را بردار. من با حیرت گفتم:

چی رو؟

و او با همان لحن گفت:

اون کبوتر صلح را از سینه‌ات بردار.

تازه متوجه شدم که یکی از سنجاق‌های کبوتر صلح را به یقه‌ی کتام زده‌ام که در آن شرایط یکی از آن کارهای بی‌معنی بود. سنجاق را برداشتم. خواستم ببینم از توی ظرف اشغال، ولی حیفم آمد و گذاشتم توی ظرف قلم و مدادها. چه امیدهایی هنوز در سر داشتیم. ولی تشر آقای «ص» نشان می‌داد که رفقا یواش یواش دارند می‌ترسند.

رابطه‌ی ما با خارج به کلی قطع شده بود. تلفن در دسترس همه نبود و رؤسا و معاونین هم اگر دسترسی داشتند به ما چیزی نمی‌گفتند. ولی عملاً هیچ کس کار نمی‌کرد و همه انتظار داشتند که ساعت کار به پایان برسد و درها باز شود و ما بتوانیم برویم بیرون و از اوضاع سر دربیابیم.

بالاخره بیست دقیقه‌ای قبل از ساعت یک، کارمندان را مرخص کردند و ما از در کوچک کنار ساختمان زدیم بیرون.

بیرون هیچ وسیله نقلیه عمومی وجود نداشت. گاه یک اتومبیل سواری به سرعت از سوئی به سوئی می‌رفت. گاه عابر نگرانی با حیرت به ما که به صورت دسته جمعی توی خیابان ریخته بودیم، نگاه می‌کرد. چاره‌ای نبود و می‌بایست پیاده به خانه می‌رفتیم. از دور دست‌ها از سوئی که به درستی جهت آن را نمی‌شد تشخیص داد صدای داد و فریاد و هیاهو و گاه شلیک گلوله به گوش می‌رسید و این سؤال تلخ مغز مرا می‌جوید: «پس آن گروه عظیم چپ‌ها که روز سیام تیر تمام مرکز شهر را پُر کرده بودند و روز فرارندوم! آن همه تظاهر و خودنمایی پای صندوق رأی می‌رفتند کجا هستند؟»

از رابطین بالا هیچ خبری نمی‌رسید. آن روزها امکانات تلفن در اختیار همه نبود و من تصمیم گرفتم قبل از رفتن به خانه، به بالاتری خودم سری بزنم و این کار با وجود این که سه ربع از وقت مرا گرفت، به هیچ نتیجه‌ای نرسید. او نیز در خانه نبود. شاید او هم دنبال خبری پیش بالاتر خود رفته بود. بعد رفتم خانه. در خانه حتا پا به سن گذشته‌ها، مبهوت بودند. همه مردم بیش از آن که متأثر یا وحشت زده باشند، بهت‌شان برده بود. چرا هیچ عکس‌العملی از هیچ گوشه‌ای بر نمی‌خیزد؟ آن «یا مرگ یا مصدقی‌ها» و آن «بانکی گو هومی‌ها» ناکهان کجا آب شدند و کجا رفتند؟

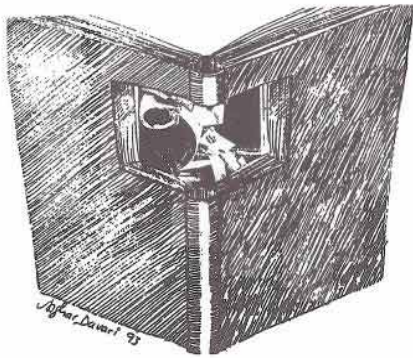
در محله، همسایه‌ها راحت‌تر و بهتر می‌ادله‌ی خبر می‌کردند. خبر رسید که به خانه دکتر مصدق حمله کرده‌اند. همه ناراحت بودند. لیکن دریغ که کسی به فکر کفش و کلاه کردن و به یاری دکتر مصدق رفتن باشد. من هم البته از خانه تکان نمی‌خوردم ولی این تصور مضحک را داشتم که هم اکنون آن بالاتری، در خانه را خواهد کوفت و خواهد گفت که چه باید کرد.

اصرار اهل خانه بیهوده بود. حتا یک لقمه از حلقوم خشک پایین نمی‌رفت. همه دور رادیو جمع بودیم و از سکوت‌های گاه به گاه و موزیک مارش آن چیزی از اوضاع دستگیرمان نمی‌شد. بالاخره حدود ساعت چهار رادیو به صدا افتاد. جمعی در استودیو بودند و همه با هم حرف می‌زدند و کسی که بعدها دانستیم آقای میراشرفی بود، بقیه را کنار زد و میکروفون را به دست گرفت و اولین کلامی که از دهانش بیرون پرید این بود که مردم دکتر فاطمی را قطعه قطعه کردند. که البته دروغ بود. بعد اعلامیه دکتر مصدق را خواندند که خانه‌ی خود را بی‌دفع اعلام کرد و بعد خبرهایی از چپ و راست که نشان می‌داد همه چیز فرو ریخته است.

فردای آن روز من به بانک رفتم این تصور نابجا را داشتم که قطعاً به بانک خواهند ریخت و همه‌ی چپی‌ها را خواهند گرفت و تمام روز را به امید تماس، ارتباطی، حرفی و دستوری در خانه ماندم. روز بعد جمعه بود و روز شنبه کفش و کلاه کردم و هر چه بادا باد رفتم بانک. ولی هیچ اتفاقی نیفتاد. البته کسی با ما کاری نداشت ولی مثل سابق، دیگر کسی نازمان را هم نمی‌خرد. باید سرمان را می‌انداختیم پایین و کارمان را می‌کردیم. بسیاری از رؤسا، از جمله رئیس بلافصل خود من، رفتارشان به تدریج تغییر کرد و تند و خشن شد و یک بار خود مرا آن چنان بیهوده،؟؟؟ که رفتم توی توالت و در را بستم

بازبینی دو کتاب جدید

در باره کودتای ۲۸ مرداد



ارواند آبراهامیان

ترجمه: مرتضی محیط

اشاره‌ی مترجم:

ارواند آبراهامیان استاد برجسته‌ی دانشگاه شهر نیویورک از سال‌ها پیش مشغول تحقیق در باره‌ی جوانب مختلف کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (اوت ۱۹۵۳) بوده است، از آن‌جا که دولت آمریکا زیر فشار پژوهش‌گران و مورخین آمریکایی سال‌ها بود که وعده‌ی باز کردن پرونده‌های پنهانی و طبقه‌بندی شده‌ی این کودتا را می‌داد. ارواند نیز به امید دسترسی به این مدارک دست اول و پر اهمیت انتشار نوشته‌ای مفصلی در این زمینه را به تعویق می‌انداخت. تا این‌که در ماه آوریل سال ۲۰۰۰- تقریباً هم‌زمان با نشان دادن گوشه‌چشمی از سوی دولت کلینتون و وزیر خارجه‌اش مادالین آلبرایت به دولت ایران- ناگهان روزنامه نیویورک تایمز مقاله مفصلی در باره سندی انتشار داد که ادعا می‌کرد اخیراً به دستش افتاده است.*

پس از انتشار این مقاله ارواند به این نتیجه رسید که دولت آمریکا خیال انتشار پرونده پنهانی کودتای ۲۸ مرداد را ندارد و از این رو دوباره به پرونده‌های وزارت خارجه انگلیس و دیگر منابع روی آورد تا بتواند مقاله تحقیقی خود را به اتمام رساند.

نتیجه‌ی این پژوهش گسترده، مقاله مفصلی است که روایت اصلی آن به زبان انگلیسی در مجله Science and Society (جلد ۶۵ شماره ۲- تابستان ۲۰۰۱ صفحات ۱۸۲-۲۱۵) به چاپ رسید. قبل از چاپ مقاله در مجله‌ی فوق، ترجمه‌ی فارسی آن در مجله «مهرگان» (جلد ۹ شماره‌های ۳ و ۴- پائیز و زمستان سال ۲۰۰۰) چاپ شد. در مقدمه این مقاله می‌خوانیم:

«دسترسی تاریخ دان به پرونده‌های سازمان سیا در باره کودتای ۱۹۵۳ بسیار مشکل‌تر از عبور شتر از سوراخ سوزن است. با آن‌که نیم قرن از این کودتا گذشته، خاندان پهلوی سقوط کرده، جنگ سرد به پایان رسیده، اکثر شرکت‌کنندگان در این کودتا در گذشته اند و پرونده‌های دیگر عملیات پنهانی سازمان سیا از جمله کودتا در گواتمالا برملا شده اند اما باز هم دسترسی به پرونده کودتای ۲۸ مرداد ممکن نیست، آن هم برغم این واقعیت که طبق دستورالعمل سال ۱۹۹۵ دولت، قرار است ادارات دولتی اسناد طبقه‌بندی شده را پس از ۲۵ سال «به طور اتوماتیک» در معرض دید عموم گذارند.

سازمان سیا در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ به بهانه کمبود بودجه برای انتشار پرونده‌های قطور کودتا، این کار را به تعویق انداخت. اما در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ یک باره اعلام داشت که امکان انتشار آن‌ها را ندارد چرا که این پرونده‌ها در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ «سهواً» از میان برده شده اند. مسئله زمانی پیچیده‌تر شد که در آوریل سال ۲۰۰۰ یک باره و بی مقدمه، پس از ۴۵ سال مخفی کاری گزارشی از سازمان سیا آفتابی شد. شکل اختصاری این گزارش در شماره ۱۶ آوریل ۲۰۰۰ روزنامه نیویورک تایمز به چاپ رسید. سپس روایت کاملاً سانسور شده ۸۰ صفحه‌ای در صفحه الکترونیکی همین روزنامه ظاهر شد. کمی بعد روایت کمتر سانسور شده‌ی ۱۶۹ صفحه‌ای در صفحه الکترونیکی دیگری (http://il.cryptome.org/cia-IRAN-all.htm) ظاهر گردید. این گزارش تحت عنوان «برانداختن مصدق نخست‌وزیر ایران»، توسط «دونالد ویلبر» یکی از مأمورین بلند پایه مسئول کودتا در سال ۱۹۵۴ نوشته شده بود. این متن، زیر سرپرستی اداره تاریخ نویسی سازمان سیا تهیه شده بود و هدف آن تهیه جزوه‌ای آموزشی برای انجام کودتای دیگر بود.»

ضد دیکتاتوری شاه بود و رهبران جنبش‌های چریکی بعدی، فدایی و مجاهد از میان همین نسل برخاستند.

در آغاز جنبش در سال ۱۳۳۰ دو حزبی که بیشتر در صحنه دبیرستان‌ها حضور داشتند، نخست حزب توده بود با تشکیلات مخفی و نشریاتش، مردم، برای حزب، و رزم، برای سازمان جوانان، و نشریه‌ی دیگری برای «شورای متحده‌ی کارگران»، و سازمان‌های علنی چهره‌پوش‌اش، با نام‌هایی مانند «جوانان دموکرات»، «هواداران صلح»، حتا «سازمان مبارزه با بی‌سوادی»، با نشریات فراوان‌شان، و دیگری حزب پان‌ایرانیست بود که چند سالی از عمرش می‌گذشت و پایگاه ایدئولوژیک ناسیونالیست و ضد کمونیست استواری داشت، و هنوز مانده بود که حزب زحمتکشان ملت ایران، به رهبری مظفر بقایی و خلیل ملکی، به حریف نیرومند حزب توده بدل شود. این حزب، با جدایی ملکی و بقایی بر سر سیاست حزب در مورد دکتر مصدق و نهضت ملی، و تبدیل شدن به حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم)، در سال ۱۳۳۱، به حریف اصلی حزب توده در جذب جوانان بدل شد. حزب ایران هم بود، اما حزبی نبود که با مزاج ملایم محافظه‌کار-اش برای جوانان کشش داشته باشد.

داستان من هم این بود که، در همان سال یکم دبیرستان نخست به طرف حزب پان‌ایرانیست کشیده شدم و سپس سمپاتیزان سازمان جوانان حزب توده شدم. دلیل این جابه‌جایی شاید این بود که حزب توده جاذبه‌ی روشنفکرانه‌ی قوی‌تری داشت و من به عنوان نوجوان کتاب‌خوان و عاشق بحث‌های روشنفکرانه ناگزیر بیشتر به طرف آن کشیده می‌شدم. شاید اگر یک‌سال دیگر می‌گذشت بی‌آن‌که به حزب توده جذب شده باشم، چه‌بسا نیروی سومی می‌شدم. چنان‌که چند سال بعد در پایان دوره‌ی دبیرستان، سرانجام شدم. آن زمان که سمپاتیزان سازمان جوانان حزب توده شدم، هنوز به سن چهارده‌سالگی نرسیده بودم که سن پذیرش عضویت در سازمان جوانان بود. این داستان چندماهه‌ی پس از ۲۸ مرداد روی داد و تا فروپاشیدن آن سازمان ادامه داشت.

باری، در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، من نوجوانی بودم که تازه چند روزی بود که پای به پانزده‌سالگی گذاشته بودم، اما در این دوران کوتاه دو ساله انبوه کتاب‌ها و روزنامه‌های حزبی را بلعیده و گهگاه دور از چشم پدر سری به متینگ‌ها و برخی جلسه‌های حزبی زده و مانند بسیاری از هم‌نسلان خود ساعت‌های دراز بر سر کوچه و خیابان خانه‌ی خود با مخالفان به جر و بحث پرداخته بودم. ما در خیابان مولوی زندگی می‌کردیم نزدیک ساعت مشیرالسلطنه، در کوچه‌ای فرعی از خیابان «تشکیلات زاندارم‌ری»، و پاتوق ما نوجوانان و جوانان آن محل سر همین خیابان تشکیلات زاندارم‌ری بود که دهنه‌ی آن به سمت جنوبی خیابان مولوی می‌خورد. این‌ها را گفتم تا گفته باشم که در روز ۲۸ مرداد در چه سن- و- سال و با چه وضع- و- حالی با این رویداد رو به رو شدم؛ رویدادی که تجربه‌ای دشوار و دردناک و فراموش نشدنی برای نسل من ماند.

صبح ۲۸ مرداد، پس از چند روز تظاهرات خیابانی بعد از ۲۵ مرداد و پایین کشیدن مجسمه‌ها و شعارهای جمهوری‌خواهی دادن‌ها، شهر به ظاهر آرام بود، زیرا دولت مصدق هم تظاهرات را ممنوع کرده بود. اما از طرف ظاهر خبرهایی از ناآرامی‌هایی در شهر شنیده می‌شد. ساعت دوی بعد از ظهر بود که صدای عربده‌ها از خیابان مولوی ما را از خانه‌ها به سر خیابان کشید. آن‌جا دیدیم که جماعت مردانی چماق به دست در کامیون‌ها همراه با زنانی که می‌گفتند فاحشه‌های شهر نو هستند، با فریادهای زنده باد شاه و مرگ بر مصدق می‌گذرند و چماق‌هاشان را تهدید کنان در هوا تکان می‌دهند. جمعی که بر سر خیابان جمع شده بود تا این منظره‌ی بهتانگیز را تماشا کند، از همه گروه بودند، توده‌ای و مصدقی و بی‌طرف. اما، در این میانه یکی از کسان خانواده‌ای که در آن محل به شاه‌دوستی معروف بودند، رفته بود و سر چهارراه به یکی از آن کامیون‌های چماق‌داران نشانی ما را داده بود و گفته بود که جماعتی توده‌ای سر آن خیابان جمع اند. نیم‌ساعتی یا بیشتر از آن تماشای دلهره‌انگیز و غم‌انگیز می‌گذشت که یکی از آن کامیون‌ها در طرف دیگر خیابان ایستاد و چماق‌داران از آن پایین ریختند و به طرف ما هجوم بردند. همگی پا به فرار گذاشتیم، اما یکی از ما به چنگ‌شان افتاد و با چماق کتک جانانه‌ای خورد. من توانستم بگریزم و خود را به خانه برسانم. در خانه از رادیوی «برق و باتری» با مارک فادا- که به تازگی به خانه‌ی ما راه یافته بود- صدای عربده‌ی میراشرافی را شنیدیم که پیروزی «قیام ملی» را اعلام می‌کرد...

پاریس، سپتامبر ۲۰۰۳

*

«در راه استقلال و دموکراسی مبارزه کرده اند». کتاب، زیر نظر آقای مارک گازیوروفسکی که سال هاست خود را به عنوان دانشمند برجسته تاریخ ایران جا زده و آقای مالکولم بیرن، که به عنوان معاون «آرشیو امنیت ملی» ناچار به قبول دردسر فشار به دولت برای افشا ساختن اسناد قدیمی - از جمله اسناد کودتای ۱۹۵۳ - شده است جمع آوری گردیده. این دو علاوه بر ویراستاری کتاب، یکی مقاله ای در باره جریان کودتا اضافه کرده و دیگری (آقای بیرن) مطلبی در باره سیاست آمریکا در قبال ایران میان سال های ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۳ نوشته است.

علاوه بر آن، کتاب حاوی مقالاتی از آقای کانوزیان در باره مشکل دموکراسی در ایران؛ از فخرالدین عظیمی در باره اپوزیسیون داخلی علیه مصدق؛ از مازیار بهروز در باره حزب توده؛ از ویلیام راجر لوئیس در باره نقش دولت انگلیس در کودتا و از مری هاپس در باره تحریم موفقیت آمیز شرکت های نفتی علیه ایران است. هر یک از مقالات، نتیجه پژوهشی دقیق و پر از جزئیات فراوان است. بعلاوه بیشتر این مقالات و نیز کتاب استیفن کنیزر برای تکمیل منابع مکتوب مورد رجوع خود از مصاحبه هایی چند استفاده می کنند. به راحتی می توان گفت همه ی جزئیاتی را که خواننده در باره کودتای ۱۹۵۳ احتیاج دارد - و حتا بیش از نیاز او - در اختیارش قرار می دهند. این کتاب ها تفاوت خوشایندی با چند نسل نوشته های مورخین انگلیسی - آمریکایی دارند که شیوه ی برخوردشان با کودتا یا نوعی سکوت آزار دهنده، یا انکار بی چون و چرای دخالت دولت های آمریکا و انگلیس در آن و یا جانبداری از این نظریه بود که اگر پیامدهای دراز مدت این کودتا بنبغ مردم نبود، نباید تقصیر را به گردن دولت آمریکا انداخت بلکه گناه به گردن شاه و مردم ایران است.

این دو کتاب گرچه این نظریه لیبرالی را می پذیرند که کودتا یک فاجعه مصیبت بار هم برای ایران و هم روابط ایران و آمریکا بوده است، اما با این همه - و با ارائه اطلاعات ضد و نقیض - مشترکاً به همان درون مایه ی رایج در غرب می رسند که سیاست خارجی آمریکا «مقاصد خیرخواهانه» ای را دنبال می کند هر دو کتاب گناه را بی کم و کاست به گردن «جنگ سرد» می اندازند و تأکید دارند که دلیل انکارناپذیر دخالت آمریکا ترس از «خطر سرخ» و اشتیاق این دولت به نجات ایران - و کل خاورمیانه - از خطر کمونیسم بین المللی بود.

آقای گازیوروفسکی اعلام می دارد: «بسیاری از مقامات آمریکا... در تابستان ۱۹۵۳ به این نتیجه رسیده بودند که با شدت گیری آشفته و ناآرامی، قدرت گیری کمونیست ها در ایران کاملاً محتمل است و بنابراین مصدق را باید سرنگون کرد تا از افتادن ایران به چنگال شوروی جلوگیری شود».

آقای بیرن مقاله خود را با ترومن حین جنگ کره آغاز می کند و این که او چگونه به نقش جهان نظر افکند و انگشت خود را روی ایران می گذارد و اعلام می دارد: «کمونیست ها [مزاخمت را از این جا آغاز خواهند کرد]. نویسنده ی مقاله سپس به این نتیجه گیری می رسد که: «عاملی که بالاخره ایزنهاور را بر آن داشت در ایران دخالت کند این تصور بود که مصدق وسیله ای برای قدرت گیری کمونیست ها در ایران خواهد شد». و سپس ادامه می دهد: «هدف های تعیین کننده در اواخر دولت ترومن و اوایل دولت ایزنهاور در مورد ایران کاملاً یکسان بود - جلوگیری از درغلختن ایران به اردوگاه شوروی». مازیار بهروز پس از نشان دادن این که حزب توده خطری واقعی نبود و این که طراحان سیاسی آمریکا بر این امر آگاهی داشتند اما به این نتیجه گیری می رسد که: «این تصمیم (برای انجام کودتا) به نظر می رسد که ربط زیادی به واقعیات موجود در ایران نداشته و بیشتر مربوط به ضرورت های ایدئولوژیک آن دوران یعنی دوران جنگ سرد بود».

استیفن کنیزر نیز به همان گونه گناه کودتا را روی این پیش زمینه تاریخی بررسی می کند که: «چه احساس ترسی وجود داشت و چگونه ترس از محاصره جهان کمونیسم، شیوه تفکر در دولت آمریکا را شکل می داد».

درون مایه «مقاصد خیرخواهانه» دولت آمریکا در این دو کتاب با نشان دادن این دولت به عنوان واسط و میانجی ای بی طرف و خیرخواه تحکیم می گردد. هر دو کتاب به این نظریه ی رایج می رسند که دولت آمریکا به عنوان یک ناظر بی طرف وارد اختلافات میان دولت ایران و انگلیس بر سر مسئله نفت شد تا نوعی «توافق» منصفانه میان آن ها بوجود آورد اما به تدریج که با انعطاف ناپذیری آزار دهنده ی مصدق روبرو شد جانب انگلیس را گرفت. استیفن کنیزر ادعا می کند که مصدق توان «سازش و توافق» نداشت چرا که او «یک آرمانگرا، یک خیالباف و معتقد به سلطنت هزار ساله ی پیغمبر بود». به نظر او مصدق «آکنده از اعتقادات شیعی و مضمم به پیش برد عدالت تا مرز شهادت بود» و «مصدق توان درک پیچیدگی های صنعت نفت را نداشت».

به قول آبراهامیان، گرچه بیشتر روزنامه های «معتبر» غرب از جمله نیویورک تایمز و گاردین لندن این جزوه را «سند مبسوط و سری» کودتا خواندند و سازمان غیر دولتی «اسناد امنیت ملی» از آن به عنوان سندی «بسیار پر اهمیت» نام برد، اما این پرسش بر اهمیت برجای می ماند که چرا در این سند از مکالمات و ارتباطات انجام شده در روزهای بلافاصله پیش از کودتا، حین کودتا و پس از آن، میان تهران، لندن و واشنگتن خبری نیست؟! در این گزارش، کلی وقایع و سناد از دیدگاه این مأمور روی کاغذ می آید و بدین سان مسئله ی جنگ سرد بر مسئله نفت سایه افکننده و اهمیت نفت از دید دولت های انگلیس و شرکت های نفتی و تسلط آن ها بر این منابع و روابط این دولت ها و انحصارات نفتی با کشورهایی چون ایران بی اهمیت جلوه داده شده و در عوض رقابت میان شرق و غرب و «خطر کمونیسم» پر اهمیت تر نشان داده می شود. به علاوه ویلبر در این نوشته کوشش دارد نقش دولت آمریکا، به ویژه پنتاگون، و وزارت خارجه و سفارت خانه های آمریکا و انگلیس در تهران را در این کودتا یا کم اهمیت جلوه دهد و یا به کلی از قلم اندازد. مضافاً در آن جا که در این سند صحبت از «تبلیغات مشکوک»، «حقه های مشکوک»، «تظاهرات پولی» و غیره می شود، گفته نمی شود که این کارها در همکاری مستقیم با فاشیست های ایرانی صورت گرفته و همراه با آدم ربایی، قتل، شکنجه و کشتارهای خیابانی بوده است. یکی از دلایل اصلی که برای خود داری دولت آمریکا از باز کردن پرونده های کودتای ۲۸ مرداد ارائه شده این است که بسیاری از مهره های پنهانی و آشکار و مؤثر رژیم حاکم کنونی در این کودتا با سازمان سیا همکاری مستقیم داشته و نقش مؤثر و فعالی در آن بازی کرده اند.

به دلایل بالا، به قول ارواند آبراهامیان، بدون فاش شدن اسناد سازمان سیا نمی توان اجزاء مختلف این کودتا را به هم وصل کرده و تصویری کامل از آن ارائه داد. دسترسی به ۱۰۰۰ پرونده موجود در وزارت خارجه انگلیس و اداره اسناد عمومی لندن، به علاوه خاطرات برخی دست اندرکاران و شاهدان این کودتا پایه ی پژوهش ارواند در نوشتن مقاله مفصل نامبرده بوده است.

مطلب زیر ترجمه نقدی است که ارواند آبراهامیان اخیراً به دو کتاب تازه منتشر شده در باره کودتای ۲۸ مرداد، نوشته است. این دو کتاب، یکی:

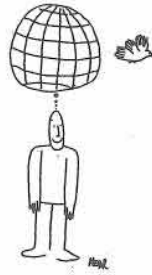
(ALL shahs Men: the hidden story of the ciA coup in Iran) به قلم استیفن کنیزر خبرنگار نیویورک تایمز و دیگری: (Mohammad Mossaddeq and the 1953 coup in Iran) است که مجموعه مقالاتی است که زیر نظر مارک گازیوروفسکی و مالکولم بیرن جمع آوری شده اند. *****

هایدن وایت فیلسوف برجسته ی معاصر در اثر کلاسیک خود زیر عنوان «مسخ تاریخ» Meta-history نشان می دهد که تاریخ نویسان گرایش به آن دارند که از یکی از شیوه های اصلی زیر پیروی کنند: نقل مصیبت (تراژدی). طنز نویسی (کمدی)، هجو نویسی و ماجرای عاشقانه.

اگر آقای وایت به سیاست خارجی آمریکا بذل توجه می کرد شاید گروه پنجمی به شیوه های چهارگانه تاریخ نویسی خود اضافه می کرد زیر عنوان «مقاصد خیرخواهانه» ی دولت آمریکا. اکثر آن چه در باره تاریخ سیاست خارجی آمریکا نوشته می شود با این پیش فرض آغاز می گردد که طراحان سیاست خارجی آمریکا گرچه پیامدهای سیاست گذاری هاشان همیشه شرافتمندانه از آب در نمی آید، اما در اصل دارای مقاصد شرافتمندانه ای هستند. حتا اگر دخالت های دولت آمریکا در کشورهای دیگر منجر به برقراری دیکتاتوری، جوخه های مرگ، کشتار جمعی شده باشد و یا هم اکنون در عراق منجر به یک کابوس نوع هابسی شده است، همه ی این «وقایع پیش بینی نشده و ناگوار» را از آرمان هایی که طراحان این سیاست ها داشته اند، سیاست های آرمانی چون «سرنوشت مقدر»، «گسترش تمدن» به ویژه مسیحیت، «دفاع از دموکراسی» و یا در دهه های اخیر، حفظ جهان در برابر شر کمونیسم و تروریسم بین المللی باید جدا کرد. دولت های دیگر ممکن است سیاست های ماکیاولی و بدخواهانه داشته باشند و دارای انگیزه های پنهانی باشند اما اهداف دولت آمریکا بشردوستانه، آرمانگرایانه و خیرخواهانه است.

درون مایه دو کتاب مورد بازبینی در این نوشته، درست از چنین ویژگی برخوردارند یعنی اعتقاد به «مقاصد خیرخواهانه» دولت ایالات متحده. کتاب اول توسط استیفن کنیزر، خبرنگار قدیمی نیویورک تایمز و نویسنده کتاب معروف «تمره تلخ: داستان کودتا در گواتمالا» نوشته شده. کتاب کنیزر در باره کودتا در ایران، کتابی است بسیار خواندنی در باره برانداختن دکتر مصدق که در آن «دیکتاتوری» بعدی شاه محکوم می شود و به دنبال آن مؤخره پر آه و ناله و طرح انگیزی از دیدار نویسنده از خانه مصدق در دهکده احمدآباد و گفت و گوی دوستانه این خبرنگار با اهالی آنجا به چشم می خورد. کتاب دوم مجموعه ای از مقالات ارائه شده به کنفرانس برپا شده در کالج سان آنتونی دانشگاه اکسفورد است. این کتاب به ایرانیانی تقدیم می گردد که

پیروزی‌های ایران غرور آفرین بود



حمید ذوالنور

بعد از ظهر ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، موقعی که عمومیم که در شیراز و در همسایگی ما سکونت داشت- این دو خانه از داخل با یک دیگر ارتباط داشت، تقریباً هراسناک و نگران به دیدار پدرم آمد و خبر از خاموشی رادیو تهران داد. با توجه به کودتای نافرجام چند روز قبل و حوادثی که در شهر می گذشت، هراس و دلهره همه را فرا گرفت و آن‌ها را به سوی رادیو کشاند. پدرم با روشن کردن رادیو و چرخاندن پیچ‌های رادیو بر آن بود که بلکه بتواند صدایی از آن جعبه که خفقان گرفته بود در بیاورد. بعد از مدتی، دیگری این جستجو را ادامه می داد.

با از سر گرفته شدن صدای رادیو، ناگهان دره ای عمیق و پهناور، آرمان شهری که در خیال و ذهن ساخته شده بود و برای نوجوانی که من بودم- تازه کلاس دوم دبیرستان را تمام کرده بودم- از هر واقعیتی واقعی تر و ملموس تر بود، دور می کرد. آرمان شهری که شهر افتخار و آزادی و عدالت بود و خود را همراه کاروانی از ملیون‌ها ایرانی به رهبری مصدق به سوی آن رهسپار می دیدم. خلع ید از شرکت نفت ایران و انگلیس، پیروزی‌های ایران در صحنه‌های بین‌المللی غرور آفرین بود. سخنرانی‌های مصدق که با ساده‌ترین کلمات از توطئه‌های مخالفین و مشکلات دولت خود سخن می گفت و از مردم یاری می جوئید و به پایداریشان فرا می خواند امید می آفرید. در مدرسه و در بحث‌ها و مجادلات با مخالفین که اکثراً از هواداران حزب توده بودند، دموکراسی را تمرین می کردیم و نفس در آزادی می کشیدیم.

اما در آن لحظه من خود را هم چون رهنده و غارت شده ای می دیدم که با بهت و وحشت، بر لب این پرتگاه که هر لحظه پهنای آن زیادت‌تر می شد ایستاده است و نمی تواند آن چه را که می شنود و می بیند باور کند و نه شهامت یا قدرت از دست دادن امید را داشته باشد.

شب آن روز صدای رادیو اصفهان (که زنده یاد کشاورز صدر استاندار آن جا بود) آخرین یا اولین صدایی بود که مردم را به مقاومت و رویا رویی با کودتا فرا می خواند.

بدین ترتیب کودتایی به انجام رسید که در آن شاه مملکت در زیر فشار دشمن برخلاف قانون و اخلاق و علیرغم سوگندی که یاد کرده بود فرمان عزل نخست وزیر را صادر می کند. نخست وزیری که در همان حال مشغول مبارزه برای ریشه کن کردن نفوذ همان قدرت خارجی و احقاق حقوق ملی ایران بود. شاه شبانه فرمان عزل را با لشکری مرکب از توپ و تانک به نخست وزیر ابلاغ می کند و خود از مملکت فراری می شود و در ۲۸ مرداد با کمک و تمهیدات همان دول خارجی به قدرت می رسد و از این روز به بعد تمام حقوق سیاسی و آن چه براساس قانون متعلق به مردم است، غصب می گردد. از این روز به بعد دیگر مردم نه حق اظهار آزادانه نظریات و آراء خود را دارند و نه حق تعیین ناکینندگان مجلس.

هر چند نام «ملت» در هر فرصتی تکرار می شود ولی تنها وظیفه شکر گزاری برای ملت باقی مانده است تا آن جایی که نخست وزیری که صریحاً بر طبق قانون مسئول اعمال دولت است می گوید «گفتن شخص اول مملکت درست نیست، مگر شخص دومی هم وجود دارد!»

پدرم در شب ۲۸ مرداد در فضایی عزا آلود در جمعی از فامیل و دوستان این اشعار فردوسی را خواند:

چنین گفت نوشیروان قباد / که چون شاه را سر به پیچد ز داد
کند چرخ منثور او را سیاه / ستاره نخواند ورا نیز شاه
ستم نامه ی عزل شاهان بود / چو درد دل بیگناهان بود

*

آقای بیرن به طور گذرا اشاره می کند که ترومن «هیچ گاه از امید خود به دست یابی به یک قرار داد نفت برپایه مذاکرات دو طرفه عدول نکرد». گازیوروفسکی به این سخنان بیرن چنین می افزاید که ترومن «یک سلسله پیشنهادات ابتکاری برای رسیدن به یک توافق بر سر مسئله نفت» ارائه داد. آقای لوئیس ادعا می کند که انگلیس‌ها حتی حاضر بودند اصل ملی شدن نفت را به پذیرند چرا که صنایع ذغال سنگ خود را هم ملی کرده بودند. اما این مصدق بود که با سرسختی هرچه تمام تر از قبول پرداخت غرامت سرباز زد چرا که پذیرش چنین چیزی را قانونی نمی دانست.

اما خانم هایس با ارائه بحثی متفاوت می نویسد: «دولت امریکا به رغم ادعای بی طرفی و هدف اعلام شده اش مبنی بر وارد شدن به عنوان یک میانجی بی طرف، از همان ابتدا به طور کامل جانب انگلیس را گرفت». در واقع انگلیس‌ها آشکارا اعلام داشته بودند- البته در محافل غیر رسمی- که تنها در صورتی حاضر به قبول اصل «ملی شدن» هستند که گرچه به طور علنی می تواند اعلام شود اما در عمل پیاده نشود. از سوی دیگر اما، مصدق بر سر شمار زیادی از موارد اختلاف کاملاً حاضر به سازش و توافق بود به شرطی که انگلیسی‌ها اصل ملی شدن را نه تنها در حرف بلکه در عمل به پذیرند.

در مجموع این دو کتاب، گرچه قدمی مهم در راه افزایش دانش ما در باره کودتای سال ۱۹۵۳ بر می دارند، اما در پایان به تداوم بخشیدن به شیوه تفکر و تئوری رایج «مقاصد خیرخواهانه» دولت امریکا در سیاست خارجی اش کمک می کنند. دلیل این کار تا حدی این است که نویسندگان این کتاب‌ها مواضع رسمی دولت، بیانیه‌های رسمی مقامات و صورت جلسات رسمی را آن چنان که هستند می پذیرند؛ تا حدی هم به این دلیل که نمی خواهند بیوند تنگاتنگ میان مقامات دولتی و بخش خصوصی را ببینند؛ و تا حدی به این دلیل که تکیه ی بیش از اندازه ای روی عاملین کودتا و نه آمرین و تصمیم گیرندگان اصلی در لندن و واشنگتن می گذارند و البته تا حدی هم به این دلیل که توجه خود را روی حوادثی متمرکز می کنند که بعد از ژوئیه ۱۹۵۲- به ویژه پس از شکست دولت‌های امریکا و انگلیس در برانداختن دولت مصدق از طریق دخالت‌های سیاسی- اتفاق افتاده است، و نه از آوریل ۱۹۵۱، هنگامی که مصدق اول بار به نخست وزیری برگزیده شد.

در حالی که اگر کسی این اسناد را به شیوه ای خلاف روش تاریخ نویسان نظام بررسی کند، آن گاه در می یابد چگونه منافع خصوصی می تواند روی سیاست‌های دولت اثر گذارد و نفت کالایی حیاتی است و اگر توجه کافی به نگرانی‌های وزارت سوخت و انرژی انگلیس کنیم آن گاه می توان به روایتی کاملاً متفاوت در باره علل کودتا رسید. در آن صورت می توان دریافت که هیئت حاکمه انگلیس از همان ابتدا به این نتیجه رسیده بود که نمی تواند با مصدق کنار بیاید چرا که او در مورد ملی کردن صنایع نفت با پرچا بود و ملی کردن نیز به معنای این بود که دولت انگلیس (و شرکت بریتیش پترولیوم) کنترل خود را بر این صنعت حیاتی از دست می داد. در واقع ملی شدن صنعت نفت در ایران، دیگر کشورها را به ملی کردن صنایع نفت خود تشویق می کرد و چنین چیزی منجر به یک جابجایی جدی در توازن قدرت از غرب به طرف کشورهای تولید کننده نفت می شد.

لغت کنترل را گرچه به ندرت می توان در اعلام مواضع رسمی دولت‌ها مشاهده کرد اما در سراسر اسناد سری دولت انگلیس اصل کنترل نقشی تعیین کننده بازی می کند.

هیئت حاکمه انگلیس پس از آن که به این نتیجه رسید که نمی توان با مصدق کنار آمد، وارد مذاکره با دولت امریکا شد تا آن را متقاعد به جانب داری از خود کند. برای این کار البته احتیاج به صرف وقت و انرژی زیادی نداشت. زیرا هم دولت امریکا و هم انحصارات نفتی امریکایی به همان اندازه ی انگلیسی‌ها مخالف ملی شدن صنعت نفت بودند. دولت انگلیس پس از آن که از این جهت موافقت دولت امریکا را جلب کرد آغاز به قانع کردن آن دولت برای برانداختن دولت مصدق کرد. هم دولت انگلیس و هم امریکا تا ژوئیه ۱۹۵۳ امید داشتند بتوانند مصدق را با دخالت سیاسی فعال- از طریق شاه و مجلس- سرنگون کنند. اما وقتی که این عمل نیز در اثر تظاهرات بزرگ ژوئیه ۱۹۵۲ (سی تیر ۱۳۳۱) با شکست روبرو شد، دولت‌های امریکا و انگلیس دست به دست هم دادند تا دولت مصدق را به طریق دیگر سرنگون کنند.

اگر به علل کودتا با این پیش زمینه تاریخی نگاه کنیم آن گاه ملاحظه می کنیم که این براندازی کمتر در اثر جنگ سرد بوده و بیشتر در چارچوب امپریالیسم غرب در برابر ملی‌گرایی کشورهای جهان سوم می گنجد. یا به سخن دیگر این کودتا را بیشتر در چارچوب کشاکش و تضاد میان شمال و جنوب می توان دید تا در پیش زمینه ی برخورد میان شرق و غرب.

نیویورک ۶ ژوئیه ۲۰۰۳

* ترجمه این مقاله را در همین شماره ی آرش، می خوانید.

می‌شد حادثه‌یی در پیش است. هنوز سوزش ضربه‌ی باتوم دیروز عصر را روی شانهم احساس می‌کردم.

اما، پنج شنبه صبح، همه‌جا آرام بود. سوار اتوبوس شدم و در طول راه، خیابان شاهرضا را از پشت پنجره نگاه می‌کردم که گویی هنوز در خواب صبح‌گاهی است. سر خیابان فروردین پیاده شدم، به خانه‌ی دکتر تقی رضوی می‌رفتم: چهار راه فروردین - اردیبهشت. خانه و مطب دکتر، یک جا بود. دکتر تا حدی کوتاه و اندک چهار شانه بود. پزشکی حاذق، و جا افتاده و از یاران صادق هدایت. با وقار و محکم صحبت می‌کرد و بیش از حد مهربان بود. به یقین سیاست را از فرانسه با خود آورده بود. مقام ارشد حزب در شورای متحده‌ی مرکزی بود. سرپرستی روزنامه‌ی نوید آزادی، و شورای نویسندگان آن را به عهده داشت. روزنامه باید صبح جمعه منتشر می‌شد. زنگ در را که فشردم، خود دکتر در را باز کرد و داخل مطب شدم. اندکی بعد «جهان» سردبیر روزنامه رسید. من دستیار او در کار روزنامه بودم. هر سه شروع به کار کردیم. علاوه بر مقاله‌ها که از پیش، نویسندگان فرستاده بودند، باید گزارشی از کودتای شکست خورده و وقایع سه روز گذشته تهیه می‌کردیم. حین کار، به دنبال یافتن دلیلی برای وضع غیر عادی پلیس در بعد از ظهر دیروز بودیم که تلفن زنگ زد؛ دکتر گوشی را برداشت: معلوم شد عده‌یی به ساختمان دفتر نوید آزادی و دفتر به سوی‌آینده و خانه‌ی صلح حمله کرده‌اند. هم چنان سرگرم کار خودمان شدیم. باید مطالب روزنامه را تا ظهر در خیابان ناصرخسرو به چاپ‌خانه می‌رساندیم. شعارها آماده شد. گزارش هم، کارگران را به دفاع از آزادی و بسیج صفوف خود، برای مقابله با کودتا و کودتاچیان فراخواندیم.....

در آستانه‌ی رفتن بودیم که بیرون، از راه دور سر و صداهایی برخاست: عده‌یی جاوید شاه می‌گفتند. دکتر گفت به طرف خانه‌ی دکتر مصدق می‌آیند. صداها تکرار شد و نزدیک شد و بعد صدای شلیک گلوله. شلیک‌ها هم تکرار شد. من شتاب داشتم خودم را به چاپ‌خانه برسانم. دکتر گفت عجله کن. هنوز حرف دکتر تمام نشده بود که صغیر گلوله‌یی پشت پنجره مطب به گوش رسید. ما با خانه‌ی دکتر مصدق، چندان فاصله‌یی نداشتیم. عربده‌های جاوید شاه، لحظه به لحظه، بیشتر می‌شد. تیراندازی‌ها گاه شدت می‌گرفت، گاه قطع می‌شد. دکتر رادیو را روشن کرد. گوینده متنی را در باره‌ی کشت پنبه می‌خواند. خواندن دستور کشت پنبه، ساعت‌ها ادامه یافت. تا ناگهان ساعت ۲ در رادیو، گوینده‌یی فرمان عزل دکتر مصدق و انتصاب سرلشکر زاهدی را به نخست‌وزیری خواند..... معلوم شد رادیو را گرفته‌اند. تیراندازی محافظان خانه‌ی مصدق ادامه داشت. ما هم در خانه‌ی دکتر رضوی زندانی شده بودیم و گلوله‌هایی را که احساس می‌کردیم به دیوارهای چهار راه حشمت‌الدوله - فروردین اصابت می‌کند. می‌شمردیم. نزدیک ساعت چهار بعد از ظهر بود که تیراندازی قطع شد و ازدحام جمعیت که دیگر خانه‌ی مصدق را تصرف کرده بودند برخاست و اندکی بعد سیل لومین‌های دروازه قزوین در خیابان حشمت‌الدوله به طرف سی‌متری جاری بود که هر کدام تکه‌یی از اثاث غارت شده‌ی خانه‌ی مصدق را به نشانه‌ی فتح در دست یا روی دوش حمل می‌کردند... گوینده‌ی رادیو پی در پی اعلام می‌کرد از ساعت چهار بعد از ظهر مقررات منع عبور و مرور به شدت در پایتخت اجرا می‌شود و متخلفان، مجازات خواهند شد. دکتر رضوی و جهان، با نگرانی به فردا فکر می‌کردند. اما من، انتظار داشتم هر چه زودتر حزب کودتا را به ضد کودتا تبدیل کند؛ همین امشب، یا فردا صبح.....

سر خیابان شاهرضا که رسیدم، انبوه جمعیت وحشت زده، دنبال وسیله‌یی می‌دیدند که آن‌ها را به مقصد برساند و هر چند دقیقه کامیونی از کلاه مخملی‌ها می‌گذشت که عربده می‌کشیدند: پوست ورودی توده‌یی می‌خریم! عاقبت من هم از دیواره‌ی یک کامیون آویختم و تا سر پل چوبی از آن آویزان بودم. ساعت ۷ بعد از ظهر شده بود و هنوز جمعیت وحشت‌زده مثل سیلاب در خیابان‌ها و کوچه‌ها جریان داشت.....

شب و تاریکی رسیده بود. همه جا خاموش بود. از پادگان عشرت‌آباد، که صدای موزیک آن قطع نمی‌شد تا هر از چند ازدحام «جاوید شاه» و هورا کشیدن آن را به پوشاند. در تاریکی و سکوت خانه با هر ازدحام احساس می‌کردم، سربازخانه دارد به شهر حمله‌ور می‌شود. سیمای باغ شاه و محمدعلی شاه و سرکوب مشروطه برابر بود تا صبح شد. هنوز یک گوشه‌ی ذهنم به شعار حزب بود که کودتا را به ضد کودتا تبدیل می‌کنیم. اما نه صبح آن روز و نه روزهای بعد، کودتا به ضد کودتا تبدیل نشد.....

*



کودتا،

به ضد کودتا تبدیل نشد!

رضا مرزبان

صبح پنج‌شنبه بود که از خانه بیرون آمدم. باید از کوچه‌ی حمام زیبا - که یک سر آن در خیابان گرگان بود و سر دیگرش در خیابان عشرت‌آباد - تا سر پل چوبی پیاده می‌رفتم و آن‌جا سوار اتوبوسی می‌شدم که مسیرش از میدان فوزیه تا دانشگاه بود؛ در راه، به وقایع سه روز توفانی فکر می‌کردم که مثل پرده‌ی سینما از پیش چشمانم می‌گریخت. صبح دوشنبه که چشم از خواب باز کردم، با ناباوری خبر کودتای نافرجام شاه را از رادیو شنیدم و بعد خبر فرار شاه را. که شهر را تکان داد. همه جا مردم می‌جوشیدند و به هم تیرک می‌گفتند. شهر هیجان زده به جنب و جوش افتاده بود. همه منتظر واکنش دولت بودند، شنیده‌ها با شتاب به دیگران انتقال می‌یافت. واکنش دولت سریع بود. عصر میتینگ پر هیبت ملی، در میدان بهارستان برپا شد که از زمین و آسمان آن آدم می‌جوشید و آن سخنرانی پر هیجان دکتر فاطمی. و غروب کارناوال خود جوشی از میدان توپخانه به سراسر شهر جاری گشت. کارناوالی که از دسته‌های کوچک بی شمار ترکیب شده بود که با رقص و پای‌کوبی می‌خروشیدند: «شاه فراری شده - سوار گاری شده» و در چهار راه‌ها به کوچه‌ها و پس‌کوچه‌ها منشعب می‌شدند. شهر در جشن بود. گویی جمعیت سراسر ایران به تهران سرازیر شده بود.

صبح سه شنبه، یکی از روزنامه‌ها شعار جمهوری داد. گویا «به سوی آینده» عقب مانده بود. حزب توده با شتاب بسیج کرد تا با عمل، تأخیر شعارش را جبران کند: از نزدیک ظهر، به دستور حزب، در تمام بخش‌های حزبی، دسته دسته دانشجو و کارگر و کارمند در خیابان‌های شهر راه افتادند و در هر چند صد متر چهارپایه‌یی می‌گذاشتند و سخنرانی روی آن می‌ایستاد و با چند شعار مرگ بر شاه فراری و زنده باد جمهوری، حضور حزب را اعلام می‌کرد. نیروی نظامی و پلیس، به میتینگ‌ها حمله می‌کردند، و آن‌ها را تا خیابان‌های فرعی دنبال و پراکنده می‌کردند و باز در نقطه‌ای دیگر، با دسته‌های دیگر این برنامه تکرار می‌شد.

دسته‌هایی ناشناس، با کلنگ و ابزار کار به سراغ مجسمه‌های شاه رفته بودند. در پارک شهر، به پای مجسمه‌ی فرو افکنده، طناب بسته بودند و می‌کشیدند. معلوم نشد کار کدام دسته‌ی سیاسی بود، اما دکتر صدیقی وزیر کشور، گفت: کار توده‌یی‌هاست. شعار پر هیبت حزب، سر زبان‌ها افتاده بود: کودتا را به ضد کودتا تبدیل می‌کنیم! هیجان شهر تمامی نداشت.

روز چهارشنبه، از ظهر وضع تغییر کرد: پلیس به خشونت رو آورد. جای جمعیت، پلیس بود که سوار کامیون، همه‌جا به رهگذرها حمله می‌برد. عصر، خیابان‌های شلوغ استانبول، نادری، فردوسی و شاه‌آباد، قرق گروه‌های ضربتی پلیس شده بود که چشم بسته، با باتوم به مردم هجوم می‌بردند. احساس

یکی از اشکال متعارف سرکوب جنبش های حق طلبانه مردم کودتا است که از این نظر اعصار چندگانه مشروطیت ایران با سه کودتا روبروست. نخستین کودتا علیه مشروطیت کودتای محمدعلیشاه در عصر اول مشروطه است. عصر اول مشروطه پنج دوره قانونگذاری است و مدت این عصر با فترت های آن ۱۹ سال بود. این عصر از ۱۹۰۶ میلادی آغاز شد و تا ۱۹۲۵ و انتقال قدرت و سلطنت به رضا خان پهلوی دوام داشت. کودتای محمدعلیشاه در نخستین سال بعد از تأسیس مجلس روی داد. با این کودتا مجلس به توپ بسته شد و کلا پراکنده، کشته و متحصن و تنعید شدند. این کودتا یک سال دوام داشت و عاقبت با خیزش مردم که از محله امیرخیز تبریز شروع شده بود به پار اتابک در تهران خاتمه یافت. محمدعلیشاه در ۲۶ جمادی الاخری ۱۳۲۷ مجبور به تحصن در سفارت روس و سپس استعفا گردید.

کودتای دوم

عصر نخستین مشروطه با کودتای ۱۲۹۹ خورشید رضاخان میرپنج و با سلطنت وی و خلع قاجار در ۱۳۰۴ پایان یافت و عصر دوم مشروطه از سلطنت رضاشاه شروع شد و تا ۱۳۲۰ اشغال ایران در جنگ دوم جهانی پایان یافت.

نخستین هدف کودتا استقرار امنیت و تمرکز بود، از حق نباید گذشت که این امر متحقق شد اما به قیمت فدا شدن آزادی و استقرار اختناق بیست ساله و حاکمیت بلامنازع؟؟؟؟ مختاری. دیگر به خلاف عصر اول نه از روشنفکران و آزادیخواهان خبری بود و نه از روحانیان و ارتجاع. هر دو گروه در لاک خود فرو رفتند. بدیهی است جنبش روشنفکری که نهالی تازه پا بود بدون آزادی پژمرد و از نفس افتاد و نهاد روحانیان که از قدمت تاریخی و امکانات بسیار برخوردار بود با فرودآوردن سر از خطر موج استبداد رهید.

نمی توان این نکته را ناگفته گذاشت که اگر جنبش روشنفکری برای رشد و توسعه به فضای آزاد تبادل اندیشه نیاز دارد، برعکس حرکت های مذهبی و روحانیان برای بازسازی و توسعه نیازمند فضای خاموش اختناق اند. چنین فضایی آنها را از دست چالش های نظری حفظ می کند و زمینه مناسب برای ارتباطی که از آرامش پیکارهای نظری خالی است و در لفاف «مظلومیت» نیز پیچیده شده با توده به ویژه ناآگاه برخوردار می کند. سخن کوتاه، نه تنها قرآن و شواهد بلکه تجربه نشان داده است که مطلوب ترین عرصه حرکت روحانیان «غالی» (عصیانگر) فضای اختناق است نه آزادی. و این فضا در عصر دوم مشروطه به آنها داده شد.

باز از حق نباید گذشت که در عصر دوم مشروطه (عصر رضاشاهی) کوشش برای توسعه ی نوعی «تجدد» (مدرنیزاسیون، صد البته بدون مدرنیته) انجام شد، به تعبیری کلاه ها عوض شد ولی زیر کلاه ها هم چنان بدون تغییر باقی ماند.

ما صاحب کارخانه چیت بهشر شدیم، بر قطار راه آهن نیز سوار شدیم اما از آزادی خبری نبود و نتیجه آن شد که از مشارکت داوطلبانه و آزادانه مردم نیز نشانی نباشد، همه راهها به یک نفر ختم می شد و بدین سبب همه چیز ناقص و نیمه تمام می ماند. از زیان های مادی حکومت «یک نفره» یعنی تمديد قرارداد نفت حرفی نمی زنییم و عصر دوم را با اظهار نظر مخبرالسلطنه هدایت، که به مدت ۶ سال نخست وزیر رضاشاه بود به پایان می بریم، «... از برای هیچ کس امنیت نیست. بلی! رؤسای ایلات و بعضی اشرار قلع و قمع شدند، کم و بیش نظامی ها جای ایشان را گرفتند. ذخائر در یک مرکز جمع شد اما امنیت به هیچ وجه حاصل نشدند عدلیه آلت تدارک پرونده جنایت است... نظم کلی در امور، دایر شدن کارخانه، ساختمان راه آهن و گشادکردن خیابان ها جلوه ای کرد و اموری بود شدنی، پایه عدالت متزلزل شد و تمام محسنات به این عیب نمی آزد.» - مخبرالسلطنه هدایت، خاطرات و خطرات، چاپ تهران، چاپ چهارم ۱۳۶۳، ص ۴۰۳-

عصر سوم مشروطه

از ۱۳۲۰، اشغال ایران تا ۱۳۳۵، عصر سوم و عصر آغاز مطالبات مردم تشکیل احزاب و سازمان ها و هم چنین عصر انتقال قدرت از دربار به دستگاه حاکمه و پیدا شدن گروه هایی به سرکردگی ارتشیان با نفوذی نظیر ارفع و رزم آرا است.

عصر سوم را می توانیم عصر جبران مافات تعرضات رضاشاهی به روحانیان نیز بدانی «در ۱۸ بهمن ۱۳۲۲ با حضورسپهیلی نخست وزیر در مدرسه سپهسالار؟؟؟ علوم دینی طبق قانون به وجود آید... مهمترین وظایف شوری عبارت بود از تنظیم امور مدارس علوم دینی مملکت... محصلین مدارس علوم دینی که طبق مقررات به تحصیل اشتغال داشته باشند به موجب قانون مذکور



سه کودتا

و نظام مشروطه ایران

هوشنگ صدر کشاورز

ما ایرانیان در خشت «فلات» زاده شده ایم و بعد از چیرگی اعراب و سپس مغولان در گهواره «شریعت» و «قبیله» پرورش یافته ایم.

این هر سه بنا به خصلت خود انسانی می پرورد که از خود تهی است و تا چشم می گشاید فرمانبری است با جمع خاطر و رضای باطن، انسانی با کولباری از «نیاز» و «هراس» که نخستین آن از خست طبیعت برمی خیزد و دومی هراس آمیخته با تقدسی است که در سلسله مراتب شریعت و قبیله نهفته است. اولی رستگاری آن جهان را تدارک می بیند و دومی ادامه حیات در این جهان را میسر می سازد. پس انسان در بند این دو نهاد را گریزی نبود جز اطاعت و وابستگی و حتا دل بستگی به آن که شرح و تحلیل این روابط خارج از حوصله این مقال است (۱)، بنابراین تنها بدین بسنده می کنم که دو نهاد مذکور ستون های اصلی ساخت اجتماعی ایران بوده است. و یکی از آنها یعنی شریعت اکنون که دهه نخستین قرن بیست و یکم را سر می کنیم حاکم بلامنازع جامعه ایران است.

اگر سلطنت های استبدادی برخاسته از قبیله نیز بعد از مشروطیت و آمدن رضاخان جای خود را به سلطنت های دیکتاتوری غیرقبیله ای داده است، اما به دلیل قدمت تاریخی قبیله هنوز آثار فرهنگی آن در جامعه کنونی نیز قابل رؤیت است. باری دو نهاد مذکور و هم چنین طبیعت زمینه های معشیتی ما عوامل درهم تنیده ای است که حال عمده تبعی آن می تواند در اشکال قربانی شدن فرد و فردیت و مستحیل گردیدن آن در مجموعه های اجتماعی سلسله مراتبی و یا مانع شدن از پاکبیری لایه های اجتماعی ظاهر شود، هم چنین ایجاد نظامی مبتنی بر اصل «شیخوخیت» از خصوصیات این دو نهاد است.

با همه این احوال، از آنجا که تغییر و تحول ذات جامعه است، طلایه قرن بیستم میلادی برای ما ایرانیان با ناقوس بزرگترین و شگفت انگیزترین واقعه تادیک ایران قرین بود.

انقلاب مشروطه ایران با همه کاستی های آن انسان ایرانی را صاحب حق و حقوق کرد. حالا اگر این حق و حقوق پایمال شده است، نباید از یاد برد که به همان درجه به مطالبات مردم افزوده شده است و همین فرق اساسی است میان انسانی که صاحب حق است و حقوق او تضییع شده و انسانی که اصلاً حقی ندارد. تمام مطالبات مردم ایران بر اصل حقی مبتنی است که از انقلاب مشروطه ناشی شده است، ورته کدام عقل سلیمی طلب حق و حقوق از آغا محمدخان قاجار یا ناصرالدین شاه می کند.

حقوق مکتسبه و تدوین شده و میثاق اجتماعی میان مردم و حکومت در عصر قانون یعنی بعد از مشروطیت است که رابطه اجتماعی اینها را تنظیم می کند، آنگاه که قانون و حقوق مردم به وسیله حکومت تضییع شود، مطالبات اجتماعی در اشکال گوناگون شکل می گیرد. جنبش های اجتماعی هم ریشه در همین قانون شکنی و دست درازی به حقوق مردم دارد. سرکوب و رودرویی حکومت و مردم نیز از همین امر نشأت می گیرد.

زندانیان های مکرر از ۲۸ مرداد ۳۲ تا پایان حیات، بخشی از میراث زندگی سیاسی وی است. بی مناسبت نیست متذکر شویم ایشان در تیر ماه ۱۳۵۳ بدروغ زندگی گفت و سازمان اطلاعات و امنیت کشور از برگزاری مجلس ختم ایشان جلوگیری نمود.

متن وصیتنامه

همسر مهربان، در این ساعت که این نامه را برای شما می نویسم خبر سقوط دولت محبوب ملی رسید. تلگراف تهران کار نمی کند. لشکر، اداره امور را در دست گرفته و صدای شلیک گلوله پی در پی به گوش می رسد. من در منزل آقای دکتر رئیسی، رئیس بهداری این نامه را می نویسم با کمال سرافرازی هر لحظه انتظار می کشم مرا دستگیر و محبوس نمایند و یا مستقیم یا غیرمستقیم کشته شوم. صریحاً به شما و فرزندان عزیزم به این وسیله می گویم، سرفراز و خوشوقت و مفتخرم که در راه خدمت به ملت ایران و کشور منحرف نشده و اگر در این راه کشته شوم افتخار من است. اگر زنده ماندم و شماها را دیدم باز هم در راه خدمت به ملت و برای حفظ آزادی فداکاری خواهم کرد. اگر مردم، فرزندانم را به شما می سپارم و سعادت شماها را از خدا مسئلت دارم. اگر آزادی و حیات نصیب نشد که شماها و اقوام و دوستانم را ببینم سلام مرا به همه برسانید اگر از من دلگیری دارند عفو و بخشش بخواهید، زندگی ارزش ندارد و مرگ با افتخار و شرف بر زندگی و بندگی رجحان دارد. اگر از من آزرده باشند عفو و بخشش بخواهید. برادر و خواهرهای مرا سلام برسانید و بگویید بخیر مرا یاد نمایند. در اصفهان مبلغ دو هزار تومان به آقای حسین آتش مقروض هستم و مبلغ سیصد تومان به آقای شهردار و مبلغ سیصد تومان به آقای شریفی فرماندار بدهی دارم در اولین فرصت اگر حقوق عقب افتاده ام را دادند بپردازید والا در موقعی که دسترس دارید فوری بپردازید. به شما و همه کسانم سفارش می کنم نسبت به نادر عزیز و بیژن و روشنک مهربان باشید و در تأمین راحتی آنها مضایقه ننمایید. به مهمین عزیز سفارش کنید چون ضعیف المزاج است از فعالیت زیاد دست بردارد. شما مسئول تربیت فرزندان من و خودت هستی و با خونسردی و تحمل و صبر از آنها نگهداری کنید. به همه فرزندان خودم سفارش می کنم با مادر خود بی اندازه مهربان باشند، شما را بخدا می سپارم. قربان همگی شما - کشاورز صدر، ساعت ۷/۵ بعد از ظهر ۲۸/۵/۱۳۳۲

اکنون ساعت ۱۱ شب است که آقای سرهنگ شهریور مرا از منزل آقای دکتر حکمی به لشکر میبرند تا خدا چه خواهد.

کشاورز صدر
شما و بچه ها نگران نباشید.

از خدمت نظام وظیفه معاف می شوند.» (یادگار عمر، دکتر عیسی صدیق، جلد سوم، تهران، ۱۳۵۳). برای احتراز از اطله کلام، از رابطان دربار و حوزه علمیه قم و از احیای آموزه های تهران از جمله ساختن بقعه جدید برای امامزاده یحیی زیر نظر آندره گدار باستان شناس معروف و ... صرف نظر می کنم که بعد از شهریور ۱۳۲۰ سه جریان مذهبی در ایران فعالیت داشتند. به شرح: ۱- حوزه علمیه، ۲- جریان سیاسی که عبارت بودند از کاشانی و فداییان اسلام و جریان فرهنگی اسلامی که تحت زعامت جمعی معمم و مکلا با کمک بازاریان به توسعه مدارس مذهبی و تشکیل مجامع و محافل اسلامی به منظور تربیت انسان مسلمان می کوشیدند، به نظر نگارنده این سطور که به بررسی نتایج عملی این گروه استوار است، رد پاهای هیأت های مؤتلفه و آقای خمینی و بالاخره حکومت اسلامی را بیشتر در این بخش از فعالیت گروه های اسلامی می توان دید. این بخش از فعالیت های اسلامی بود که پایه «خودی و ناخودی» را بنا نهادند.

عصر چهارم و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

عصر چهارم مشروطه ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ عصر کوشش برای تحقق آرمانهای عصر اول مشروطه یعنی، آزادی و استقلال بود. از این نظر این دوره از مشروطه از کامیابی بزرگ برخوردار بود. در زمینه آزادی می توانیم با تکیه بر اسناد و شواهد موجود از حکومت قانون سخن بگوییم، شمار روزنامه ها و تشکیل مجامع و برپایی گردمایی ها نشان از آزادی داشت، در آن دوران اعمال شکنجه موقوف شد، قاتلان افشار طوس رییس شهربانی وقت نیز مورد آزار و ایزاء قرار نگرفتند. در زمینه استقلال، بدعت ملی کردن اموال غارت شده یک ملت وسیله ما ایرانیان گذاشته شد. صنعت نفت ایران در این دوره ملی شد. صرف نظر از نفتی که به ثمن بخش به غارت رفته بود و بعدها بعد از ملی کردن به صورت میلیون و میلیارد به خزانه دولت ریخته شد، به فعال مایشایی شرکت نفت انگلیس که دولت در دولت بود پایان داده شد. آزادی، خیزش مردم و رهبری صادقانه مصدق می رفت تا کشور ما را به صورت الگویی از کشوری آزاد و مستقل در جهان سوم درآورد. کودتای انگلیسی- امریکایی بیست و هشت مرداد راه را بر این حرکت بست. و در مقابل ملت راهی دیگر گشود. کودتای ۲۸ مرداد آغاز احتضار مشروطیت بود. سال ها در استبدادی سخت سرگردیم، ارزش های اجتماعی میراث مشروطه جای خود را به بساز و بفروش ها داد، تکنوکرات های سر به زیر و مطیع جانشین روشنفکران و آزادیخواهانی شدند که فرمان ها را بر نمی تافتند. ملایان نیز مطلوب ترین شرایط رشد را یافته بودند و رشد کردند. ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و بعد تشکیل حزب رستاخیز ناقوس مرگ مشروطیت بود و بدین سان پایه های حکومت دینی بر ویرانه های مشروطیت ایران نهاده شد.

وصیت نامه محمدعلی کشاورز صدر

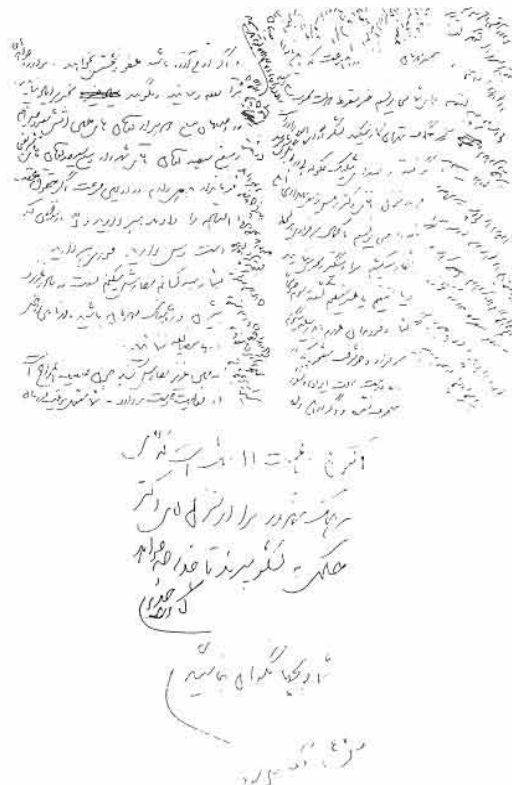
استاندار استان اصفهان، قبل از بازداشت در ۲۸ مرداد ۳۲

سند حاضر وصیتنامه زنده یاد، محمد علی کشاورز صدر است که به وسیله فرزند ایشان هوشنگ کشاورز صدر که پناهنده سیاسی در فرانسه است در اختیار آرش قرار گرفته است. کشاورز صدر به هنگام کودتای ۲۸ مرداد استاندار اصفهان بوده است. وصیتنامه مذکور چنان که از تاریخ آن برمی آید ساعت ۷/۵ شب ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تحریر شده است و به دلایلی از اهمیت ویژه ای برخوردار است.

یکم آنکه بر طبق اسناد موجود اصفهان آخرین شهری بود که کودتاچیان توانستند بر آن تسلط یابند و از ساعت ۲ بعد از ظهر که رادیوی تهران خبر پیروزی کودتا را وسیله میرافشاری و دیگر سردمداران کودتا پخش می کرد، رادیوی اصفهان از دولت مصدق حمایت می کرد و مردم را به مقاومت فرا می خواند. بعد از اعزام نیروهای کمکی و بازداشت استاندار اصفهان ساعت ها بعد اصفهان نیز به سیطره کودتا چیان درآمد.

دیگر آنکه صاحب وصیتنامه با این که از مدتها در مسند قضا و دو دوره نمایندگی مجلس و معاونت نخست وزیر و استانداری، استانهای تهران، گیلان و اصفهان را عهده دار بوده است، شاید انتفاع و برخوردارگی مادی وی از خدمات دولتی، قروضی است که به همسرش توصیه می کند بعد از پرداخت حقوق عقب افتاده یا به هر نحو دیگر هر چه زودتر تادیه شود.

کشاورز صدر پیرو راه و رسم مصدق بود، امضا کننده طرح ملی شدن نفت و طرح پیش نهادی مصدق در ابقاء اصل ۴۸ قانون اساسی مبنی بر اخذ اختیار شاه در انحلال مجلسین بود. او در سال ۱۳۳۹ سخنگوی جبهه ملی ایران بود.



ایدن، نخست وزیر انگلستان بهنگام کودتا، در خاطرات خود می نویسد: به شوری اخطار کردم که نفت برای غرب حیاتی است. بنا بر این، در صورتی که از روسیه عملی در جهت مخالف غرب انجام گیرد، انگلستان وارد جنگ می شود و روسیه این اخطار را جدی گرفت. بنا بر این، خطر کمونیست شدن ایران را تهدید نمی کرد. رفتار روسها و حزب توده، در ۲۸ مرداد، جا برای تردید نمی گذارد که روسیه و حزب توده، در دست گرفتن قدرت بکنار، حتی حاضر به حمایت از حکومت ملی در برابر کودتاچیان نیز نبودند. غیر از اخطار انگلستان، سیاست عمومی روسیه نیز مانع از آن بود که به حکومت مصدق در برابر کودتاچیان، یاری رساند. در حقیقت، سیاست روسیه این بود و بسا هنوز نیز اینست که ایران توانائی نیابد. زیرا این توانائی را برای سلطه اش بر آسیای میانه زینبیش می دانست و بسا می داند.

۳- اما، امروز، بعد از تجربه هستیم و پهلویها و بخشی از همدستانشان در کودتا، بر قدرت نیستند. "خط سید ضیاء" یا استبداد وابسته برجاست و ملاتاریا، دنباله رو همانها که کودتای شکست خورده را موفق کردند، بر همان خط، استبداد را حاکم و قدرت خارجی را محور سیاست داخلی و خارجی گردانده و دولت را بیش از هر زمان دیگر خارجی کرده اند. چنانکه بودجه دولت و مرام دولت و فنونی که در اداره کشور بکار می برد و قوای مسلح و تسلیحاتشان، همه، خارجی هستند. تکیه گاه داخلی دولت ملاتاریای ایران گیتی کوچک و تکیه گاه خارجیش بزرگ است. بنا بر این، می توان این پرسش را پیش کشید: اگر کودتا نمی شد و نیروهای محرکه جامعه ایرانی در جهت رشد و باز کردن نظام اجتماعی عمل می کردند، ایران کدام وضعیت را پیدا می کرد؟ سقوط رژیم پهلوی در بهمن ۱۳۵۷، آنها هم با وجود ارتشی که "بنجمین ارتش" جهان خوانده می شد و ساواک و... مسلم گرداند که آن رژیم، بدون حمایت خارجی، توان حاکمیت بر ایران را نداشت. چرا که با وجود حمایت امریکا، سرنگون شد و ایران نیز ایرانستان نگشت. چرا رژیم پهلوی سقوط کرد؟ زیرا توان خنثی کردن نیروهای محرکه را از دست داد که نسل جوان مهمترین آنها بود. این ناتوانائی همراه شد با توانائی رهبری بر خط آزادی و استقلال در فعال کردن این نیروی محرکه در جهت تغییر رژیم. بدین قرار، تجربه کودتای ۲۸ مرداد و انقلاب ۵۷، می آموزد که هر رژیم استبدادی نتواند نیروهای محرکه را از راه تخریب و صدور خنثی کند، حتی با وجود حمایت خارجی، محکوم به سقوط می شود. بنا بر این، فرهنگ آزادی و مردم سالاری نقش تعیین کننده ای در جهت یابی نیروی محرکه ای که جامعه جوان است، پیدا می کند. در انقلاب ایران، بیان آزادی به نیروی محرکه ای که جوان بود سمت داد. اما هنوز آزادی و مردم سالاری فرهنگ همگانی نگشته بود. و از آنجا که شرکت کنندگان در تشکیل دولت جدید، نه آزادی که قدرت در سر داشتند، جنگ و کودتا ممکن گشت و دولت استبدادی باز سازی شد. بدین قرار، اگر کودتای ۲۸ مرداد روی نمی داد و تجربه مردم سالاری فرهنگ آزادی و مردم سالاری را همگانی می کرد،

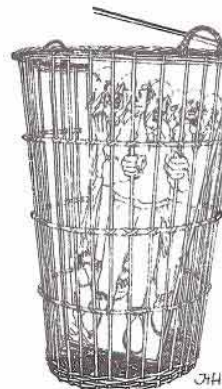
الف - قشرهای وابسته به قدرت و درآمدهای خارجی (صدر نفت و ورود کالا و "کمکهای خارجی") آزاد می شدند و دیگر شرکت کنندده در خیانت به کشور خویش نمی شدند و امروز نیز نیاز به توجیه آن خیانت پیدا نمی کردند.

ب - جمعیت در حال افزایش ایران نظام اجتماعی بازی پیدا می کرد که می توانست نیروهای محرکه، از جمله نسل جوان را در خود فعال کند.

ج - بودجه دولت حدود یک میلیارد تومان بود. بنا بر این، دیوان سالاری بزرگ نبود و امکان تبدیل درآمد نفت به سرمایه و سرمایه گذاری وجود داشت. د - نبود دیوان سالاری و ارتش سالاری و نبود صنعت انگلی، به اجرا گذاشتن برنامه رشد اقتصادی، در استقلال و آزادی را میسر می ساخت. از جمله، نفت می توانست در اقتصاد ملی جذب شود.

ه - اقتصاد آن روز ایران یک اقتصاد عقب مانده بود. اما هنوز بند از بند آن نگسسته بود. بنابراین، امکان آن بود که رابطه صدور نفت - درآمد نفت - واردات، در مرحله اول، رابطه نفت - درآمد نفت - سرمایه گذاری و در مرحله دوم، نفت جذب اقتصاد ملی بگردد و نیروی محرکه رشد اقتصادی بشود و اقتصاد ایران نه صادر کننده نفت خام و مواد خام که صادر کننده کالاها و خدمات، بشود. تنها وقتی حجم سرمایه ها و نیروهای محرکه در نظر مجسم کنیم که در ایجاد اقتصاد وابسته و بند از بند گسسته بکار رفته و کومی از مشکل که بوجود آورده و شهرهای ما را شهرهائی کرده است که مثل کرم هفواد شاهنامه می خورند و سیر نمی شوند، می توانیم خسران بزرگی را که کودتای ۲۸ مرداد ببار آورده است، برآورد کنیم. با وجود این:

۴ - خسران بزرگ تری که آن کودتا ببار آورد، از میان رفتن فرصت رشد فرهنگ، از لحاظ پیدا کردن فرهنگ مردم سالاری، بود. کودتا در بحبوحه برخورد آراء و عقاید و زمانی روی داد که جریان آزاد اندیشه ها می رفت ایران



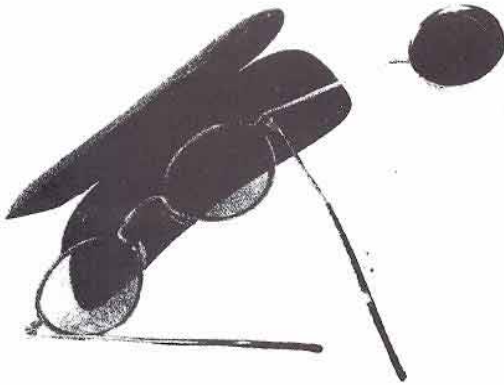
کودتای ۲۸ مرداد

نمایان گر اشتیاق زیر سلطه به سلطه سلطه گر:

ابوالحسن بنی صدر

روبرت پاری نویسنده کتاب اکتبر سورپرایز سند محرمانه ای را منتشر کرده است که گزارشی است از الکساندر هیگ نخستین وزیر خارجه ریگان، رئیس جمهوری اسبق امریکا. بنا بر این سند، فهد، ولیعهد وقت عربستان، به او گفته است صدام با چراغ سبز امریکا به ایران حمله کرد. هیگ به رئیس جمهوری گزارش می کند که سادات، رئیس جمهوری وقت مصر، و فهد، شاه کنونی، اشتیاقی بیشتر از امریکا، به حضور قدرتمند امریکا در منطقه ابراز می کرده اند. وقتی این اشتیاق را با اشتیاق شاه سابق به سقوط حکومت ملی مصدق مقایسه می کنیم، وقتی در خاطرات ایدن می خوانیم که سفیر ایران به او اندرز می دهد، در حل مسئله نفت، تا سقوط مصدق، صبر کند، و یا در گزارش سیا، پیرامون کودتا، می خوانیم که کودتا شکست می خورد و دستور خروج کودتاچیان امریکائی و انگلیسی صادر می شود و دو "روحانی"، آقایان بهبهانی و کاشانی، وارد عمل میشوند و کودتای شکست خورده را پیروز می کنند، به این نتیجه می رسیم که بخش حاکم بر جامعه است که وقتی از مهار نیروهای محرکه ناتوان می شود، به سراغ قدرت خارجی می رود. چرا که سلطه قدرت خارجی را با منافع خود سازگار و آن را بر باز شدن نظام اجتماعی و آزاد شدن جامعه، رجحان می دهد. از این رو، باوجود پوزش خانم آلبرایت، وزیر خارجه امریکا، در ریاست جمهوری کلینتون، دستیاران "ایرانی" کودتا پوزش که نمی خواهند هیچ، از مردم ایران طلبکاری نیز می کنند! از این رو، کودتا را بمثابة رویدادی بیشتر داخلی می باید موضوع مطالعه قرار داد

۱ - اگر خانم آلبرایت از مردم ایران پوزش می طلبد و کودتاچیان طلبکارند، بدین خاطر است که قدرتمدار زیر سلطه پذیرفتن حق مردم را نفی خویش می شمارد و نیاز به سلطه گر خارجی دارد. لذا واقعیت را دریشی پنهان می کند که حق جلوه می کند. با آنکه "شوروی" از میان رفته است و آن رژیم در افغانستان نیز شکست خورد، همچنان تکرار می کند: اگر کودتا نمی شد، ایران به زیر سلطه شوروی می رفت و ایرانستان می شد. اما از آنجا که عقل زورمدار با تخریب شروع می کند و غافل است که نه با تخریب دیگری که با تخریب خود شروع می کند، کودتاچی دست نشاده توجه نمی کند که اگر مداخله انگلیس و امریکا مانع از سقوط ایران شد، چرا امریکا و انگلیس بجای کودتا و بر سرکار آوردن رژیم استبدادی خیانت و جنایت و فساد گستر، از حکومت ملی مصدق حمایت نکردند؟ بخصوص که آن حکومت حمایت نیز نمی خواست ترک مزاحمت می خواست. آنها حمایت نکردند و کودتا کردند زیرا خوب می دانستند که با موفق شدن تجربه مردم سالاری و آزاد و مستقل شدن ایرانیان، ایران، از رهگذر رشد، توانمند می شد. با آنکه ایران توانمند جاذبه ای قوی بر آسیای میانه پیدا می کرد، کودتا کردند زیرا الف - با بیرون رفتن ایران از مدار بسته رابطه دو ابر قدرت مخالفت بودند و ب - زبان ایران مردم سالار و توانا را خطری بسیار بزرگ می دانستند. ۲ -



خاطراتی

از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

امیر هوشنگ آریان پور

در آخر خرداد ماه ۱۳۳۲ پس از خاتمه ۴ سال تحصیلی در امور دریایی در انگلستان، همراه با ۶ نفر از همدوره های خود به ایران مراجعت نمودم. در سال ۱۳۲۸ دولت کارگری انگلیس موافقت نموده بود که دولت ایران، هم چون قبل از شهریور ۱۳۲۰، می تواند در جنوب ایران نیروی دریایی داشته باشد. ضمناً دولت انگلیس قبول نمود که در مقابل ناوهای جنگی ایران که در سوم شهریور ۱۳۲۰ با حمله ناگهانی نیروهای انگلیسی به جنوب ایران غرق و بیش از ۶۰۰ تن از نوابان، درجه داران و افسران ایرانی در آن شبیخون کشته شده بودند، عده ای از دانشجویان ایرانی را بخرج دولت انگلیس در رشته های ناپویری و مهندسی دریایی و برق تربیت و دو فروند ناو جنگی به ایران تحویل دهد. روی این توافق اولین دوره دانشجویان دریایی در اول شهریور ۱۳۲۸ در دوران ریاست ستاد ارتشی سپهبد رزم آرا و پس از معرفی به شاه جوان به انگلستان اعزام گردیدند.

در خرداد ماه ۱۳۳۲، ۷۰ نفر از افسرانی که دوره مهندسی را گذرانده به علاوه ۱۲ نفر از دانشجویان دوره ناپویری که قبلاً دوره های مربوطه را طی کرده بودند برای آشنائی با آئین نامه های ارتش ایران، تحویل دانشکده افسری تهران گردیدند تا در دوره تابستانی دانشکده افسری که طبق روال گذشته در اقدسیه برگزار می گردید شرکت نمایند.

هنگامیکه ما در انگلستان مشغول تحصیل بودیم، وقایع بسیار مهمی در ایران رخ داد. از جمله ترور سپهبد رزم آرا، ملی کردن صنایع نفت ایران، نخست وزیری دکتر مصدق، شروع مذاکرات برای حل مشکلات ناشی از ملی کردن نفت با انگلستان و آمریکا، قطع رابطه ایران با انگلستان و غیره. به علت این اتفاقات رفتار مقامات دانشکده های دریایی و بخصوص سایر دانشجویان انگلیسی همدوره ما نسبت به ما ایرانیها، بسیار زنده و خصمانه بود و تا حدی که می توانستند ما را تحقیر می کردند و گفته ارنست بوین وزیر خارجه بریتانیا در ژوئیه ۱۹۴۸ در هیئت وزیران امپراطوری ماوراء بحار، در مخالفت نسبت به رعایت حقوق ملت ایران از نفت را به رخ ما می کشیدند:

« ایرانی باید همیشه گرسنه باشد تا خطری برای ما در آن کشور تولید نکند. اگر قرار باشد ما با دست های خود ایرانی ها را سیر کنیم و به جان خود بیاندازیم چه بهتر که از هم اکنون چشم از تاسیسات خود در ایران پوشیده از آن کشور بیرون رویم.»

بهر حال، در هفته سوم مرداد ماه ۱۳۲۸ من باتفاق سایر همدوره هایم در اقدسیه به سر می بردیم. روزها سر کلاس حاضر شده و به اصول نظامی گری و آئین نامه های ارتش ایران آشنا می شدیم. در ساعاتی که در سر کلاس درس نبودیم بیشتر وقت خود را در باشگاه افسران و نهار خوری اقدسیه با افسران کادر آموزشی دانشکده افسری همصحبت و همدم بودیم. این افسران، از لحاظ باورهای سیاسی، به چهار گروه متمایز تقسیم شده بودند. یک عده خود را ملی گرا قلمداد کرده و از دکتر مصدق پشتیبانی می کردند. گروه دوم که تعداد آنها کمتر بود طرفدار حزب توده

را از نظر اندیشه راهنما از کهنگی رها و نو کند. نه تنها طی ربع قرن جریان اندیشه ها در ایران قطع و ایران از تجربه جهانی برخوردار و عقاید محروم بود، بلکه شاه سابق و دستگاه او روشنفکر را "گ..." (خاطرات علم) توصیف می کرد و فساد پذیر ها را فاسد و فساد ناپذیر را یا می کشت و یا ناگزیر از مهاجرت می کرد. نتیجه این شد که با گذشت نیم قرن، هنوز ایران جوان برای آنکه بتواند به حرکت آید و سرنوشت خویش را در دست بگیرد، نیاز حیاتی دارد به جریان آزاد اندیشه ها و جریان آزاد اطلاعات. اگر مغزها ها که طی نیم قرن یا به ضرب گلوله ها متلاشی شدند و یا تخریب گشتند و اندازه محرومیت جامعه از سطح اندیشه لازم برای زیست در جهان امروز را در نظر آوریم، می توانیم خسارتی را برآورد کنیم که کودتای ۲۸ مرداد به ایرانیان و وطنشان وارد کرده است.

۵ - نهضت ملی ایران استقلال را اصل می شمرد لذا در پی آزادی بود تا بدین دو اصل، رشد بر میزان عدالت اجتماعی و بیرون رفتن از رابطه مسلط - زیر سلطه را ممکن کند. کودتای ۲۸ مرداد با نفی استقلال، حفظ قدرت و منافع قشرهایی را هدف می گرداند که موجودیت خویش را از رابطه سلطه گر - زیر سلطه داشتند و دارند. بدین خاطر، ضد رشد بود و الف - فرصت رشد را از مردم ایران ستاند. ب - وابسته ها هویت خویش را از تبعیضی میستاندند که بسود قدرت خارجی بر قرار می کردند. چنانکه امروز نیز از چنین تبعیضی هویت اخذ می کنند. ما به ازای این تبعیض، نادان شمردن مردم کشور و بستن فضای سیاسی جامعه و از میان بردن زمینه های کار اندیشه و دست بود. اگر انقلاب مشروطیت ایران را ایجاد فرصت رشد بشماریم، کودتای رضا خانی از بین بردن آن فرصت و کودتای ۲۸ مرداد، از بین بردن دومین فرصت رشد بودند. بدین قرار، دو نسل ایران فرصت رشد را از دست داده اند. نسلهای آینده نیز وارث وضعیتی شده اند که خلاصی از آن، اگر هم ممکن باشد، بخشی بزرگ از فرصت رشد را از آنها خواهد ستاند. آیا می توان زیان نسلها را بابت از دست دادن فرصتها، برآورد کرد؟ اما اینهمه فرآورده تبعیضی است که بسود سلطه گر برقرار شده است. آیا می توان زیان سلسله دراز تبعیضها را که تبعیض بسود قدرت خارجی پایه آنهاست و فضای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی بسته ای را که بوجود می آورند، به رقم درآورد؟

۶ - نهضت ملی ایران نگرش به انسان بمثابه صاحب حقوق و به جامعه ملی بمثابه صاحب حقوق ملی است. کودتای ۲۸ مرداد با نفی انسان و جامعه صاحب حقوق و قبول اصالت زور و حضور قدرت آمر در پندار و گفتار و کردار فردی و جمعی بود. فکر راهنمای کودتا، چنانکه امروز نیز بر زبانها و قلمها می آید، این بود که قدرتهای جهانی تصمیم گیرندگان اصلی هستند و شکل بندی اجتماعی فرآورده رابطه با این یا آن قدرت جهانی است. در آن دید، حقوق جای خود را به منافع می داد و داد. نخست جای ایران در ساخت قدرت جهانی می باید تعیین می شد و این جا با "منافع ایران" سازگار فرض می شد و آنگاه سیاست داخلی و خارجی دولت استبدادی معین می گشت. چنانکه شاه سابق مدعی پیروی از "ناسیونالیسم" مثبت بود. موازنه منفی یا استقلال بمثابه حالت نه مسلط و نه زیر سلطه را ناسیونالیسم منفی می شمرد. نتیجه این بود که حقوق ملی ما قربانی منافع قشرهای وابسته به سلطه گر می شدند. افزون بر این، با وجود موقعیت ممتاز ایران، کشور را از ایفای نقش جهانی خود و شرکت در تحول جهانی به ترتیبی که حقوق فردی و جمعی محتوای رابطه ها را در سطح جامعه ها و در سطح روابط میان آنها تشکیل دهند، محروم می کرد. در حقیقت، موج نهضت ملی ایران، بقول صحیح مصدق، مرزهای ملی را در نوردید و جامعه های بسیاری را به حرکت آورد. کودتای ۲۸ مرداد کانون موج ساز را از میان برداشت و امکان سرکوب این گونه جنبشها را در نقاط دیگر جهان نیز فراهم آورد. آن زمان، نه تنها ایران نمی باید سرمشق کشورهای دیگر در قلمرو صنعت نفت می شد، بلکه نباید الگوی مردم سالاری می گشت. مردم سالاری که، در آن، حقوق مداری جایگزین زورمداری و در نتیجه استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت، جایگزین وابستگی و استبداد و واپسگرایی می گشت. آیا می توان عقب ماندگی عمومی جهان زیر سلطه را از رهگذر سرکوب جنبشهایی از نوع نهضت ملی ایران ارزیابی کرد؟

باری، شناسائی زیانهای که کودتا بار آورد، هنوز به نیمه نیز نرسیده است. اما این اندازه برای درک اهمیت استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، در نتیجه کوشش برای تغییر ساخت نظام سیاسی - اجتماعی وابسته کفایت می کند. این اندازه برای توجه به اهمیت استقلال جنبش، برای آزادی، از مثلث زورپرست و بنا بر این وابسته، کفایت می کند.

*

بوده و همه اقدامات دکتر مصدق را تأیید نمی کردند. گروه سوم با احتیاط از شاه طرفداری می کردند. گروه چهارم که از سه گروه دیگر تعدادشان بیشتر بود، خود را بی طرف نشان داده و در بحث ها و گفتگو های سیاسی روز شرکت نمی کردند. صبح روز ۲۵ مرداد که برای صرف صبحانه به باشگاه افسران رفتم، وضع داخل باشگاه را مطابق روزهای دیگر نیافتم. در هر گوشه چند نفر از افسران دور هم جمع شده و مشغول صحبت بودند. پس از پرس و جو از چند نفر پی بردم که در ساعت ۲ بامداد آنروز سرهنگ نصیری فرمانده گارد شاه فرمان عزل دکتر مصدق را در منزل به وی ابلاغ کرده و بلافاصله توسط افسران گارد منزل نخست وزیر بازداشت شده است. این خبر را رادیو تهران در صبح همان روز به اطلاع مردم رسانده بود. بر آن مبنای دولت طبق اعلامیه ای از خنثی سازی یک کودتا خبر داد. آنروز تا بعد از ظهر خبر پس از خبر به اقدسیه گزارش می شد و به سرعت به اطلاع افسران، دانشجویان و کارکنان این پادگان می رسید. هم چنین اطلاع دادند که شاه و ملکه ثریا با هواپیما به عراق فرار کرده اند. خبر بعدی از بازداشت عده ای از افسران به اتهام مشارکت در کودتا از جمله پاتمانقلیچ، زند کریمی و اسکندر آزموده حکایت می کرد. بلافاصله خبر رسید که طبق دستور دکتر فاطمی وزیر امور خارجه به تمام سفراء در خارج کشور ابلاغ شده است که چون شاه از سلطنت مخلوع است لذا نباید مورد استقبال قرار گیرد!

سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش طی مصاحبه ای از کودتا پرده برداشت و فرار شاه را به عنوان استعفا تلقی نمود. افراد حزب توده در حالیکه عده ای از مردم عادی به آنها پیوسته بودند مجسمه های شاه و رضا شاه را در تهران و بعضی از شهرستانها از جای کردند. در ادارات دولتی و سایر سازمانها بدون تصویب دولت شروع به جمع آوری عکس های شاه و ثریا کردند.

از گروه های چهارگانه ای که در بالا به آن اشاره رفت، ملی گرایان و توده ای ها در شادمانی مطلق بسر می بردند و این اتفاقات را بیکدیگر تبریک گفته و برای آینده ایران و نحوه اداره کشور به جر و بحث مشغول بودند. در مقابل سلطنت طلبان بسیار افسرده و پریشان در گوشه ای نشسته و نگران اوضاع و آینده خود بودند. عده ای از گروه چهارم یعنی بی طرفان به سرعت برق از حالت بی طرفی خارج شده و شروع به بد و بیراه گفتن به رژیم شاه کرده و از تبهکاریهای رژیم سلطنتی داستانها سر و هم می کردند.

صبح روز بعد، در مراسم نیایش صبحگاهی، پیش از برافراشتن پرچم، یکی از دانشجویان دعای مخصوصی را که طبق روال همیشگی در آن از خداوند متعال خواستار می شد که: «خداوند! شاهنشاه عظیم الشان ما را در پناه خود نگه دار...» تغییر داده و نام شاه را از نیایش حذف نمود. این عمل مورد اعتراض عده ای از دانشجویان سلطنت طلب قرار گرفت، ولی با فریاد خشمگین اکثریت دانشجویان اعتراض به خاموشی گرائید.

روزنامه باختر امروز به سردبیری دکتر فاطمی در سر مقاله آنروز خود به شدت به رژیم سلطنتی و شاه و خانواده او حمله و خواستار لغو نظام سلطنتی و برقراری جمهوری در ایران گردید. روزنامه های توده ای نیز همگی خواستار لغو نظام سلطنتی و استقرار جمهوری دموکراتیک شدند!

در فاصله بین روزهای ۲۵ و ۲۸ مرداد، که اکثریت با خوش باوری فکر می کردند با رفتن شاه، باید فاتحه رژیم سلطنتی را خواند، و ترسشان ریخته بود اغلب افسران، داستانهای فراوانی از شاه تعریف کرده و به او تهمت های قبیح و ناروانی می زدند. در ضمن صحبت خود را طوری وانمود می کردند که همه عمر مخالف رژیم سلطنتی بوده اند!! در ضمن مذاکره با افسران پی بردیم که در میان آنها چندین افسر وابسته به حزب توده وجود دارد. نام بعضی از آنان که پس از گذشت ۵۰ سال هنوز در خاطرمان مانده عبارت است از: سرهنگ مبشری، سروان واله و ستوان یکم رضی سلطانی. (پس از کودتای ۲۸ مرداد دو نفر اول را اعدام و نفر سوم را به زندان طولانی مدت محکوم کردند).

در پادگان اقدسیه، فرمانده افسران دریایی، افسری بود بنام سرهنگ دوم شریفی. در آن روزهای وانفاس این سرهنگ ضمن شرح زندگی خود، اظهار کرد که چون با محمد رضا پهلوی در دانشکده افسری همدوره بوده، لذا در مدت دو سالی که با هم درس می خواندند، از بسیاری از خصوصیات اخلاقی محمد رضا مطلع شده است. سرهنگ شریفی این خصوصیات اخلاقی را با ما در میان گذارد (من چون به صحت آنچه گفت اعتقاد ندارم لذا از ذکر آن در اینجا خودداری می کنم). غافل از اینکه پس از کودتای ۲۸ مرداد و برقراری حکومت نظامی به ریاست سرتیپ فرهاد دادستان، یکی از همدوره های من که با فرزند او آشنائی داشت نام افسران توده ای و داستانهای سرهنگ شریفی را به اطلاع فرماندار نظامی رساند. در نتیجه افسران توده ای بازداشت و تحویل دادگاه نظامی گردیده و سرهنگ شریفی چندین سال در زندان باقی ماند.

در روز ۲۷ مرداد، به دستور دولت، سرهنگ اشرفی، فرماندار نظامی تهران، از کار بر کنار و سرتیپ دفتری برادر زاده دکتر مصدق جانشین او شد.

در بامداد روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ خبر رسید که در گوشه و کنار تهران تظاهراتی علیه نخست وزیر و به طرفداری از شاه شروع شده است. با شنیدن این خبر عده ای از افسران طرفدار سلطنت در حالیکه نمی توانستند شادی خود را پنهان کنند به دور هم جمع شده و تصمیم گرفتند آنها نیز به تظاهراتی در اقدسیه دست بزنند. در نتیجه زود خوردی بین سلطنت طلبان از یکطرف و ملیون و توده ای ها از طرف دیگر در گرفت، که با دخالت مامورین انتظامی اقدسیه پایان یافت و عده ای از دانشجویان سلطنت طلب بازداشت گردیدند. توام با این زود خورد اطلاع رسید که یکی از افسران بنام ستوان حجت (نام اول او را بخاطر ندارم)، به همراه دانشجوی سال سومی بنام داریوش آزادی و چند دانشجوی دیگر، موفق شده اند یکی از تانکهای ارتشی را که در اقدسیه بود در اختیار گرفته و به سمت تهران به حرکت درآیند. متأسفانه فرمانده دانشکده افسری دستوری برای جلوگیری از حرکت تانک صادر نکرد (این تانک فاقد گلوله توپ بود).

در بامداد روز ۲۸ مرداد، به دستور دکتر مصدق، سرتیپ دفتری، ریاست شهربانی را نیز در دست گرفت. به این ترتیب او یکه تاز امنیت و انتظامات شهر تهران گردید! بدین ترتیب از لحظه ای که سرتیپ دفتری مسئول شهربانی و فرمانداری نظامی گردید، تظاهرات در تهران تغییر شکل داد و نظامیان (فرماندار نظامی و پاسبان ها) از فرمان نخست وزیر سر پیچی کردند و به مخالفان دکتر مصدق پیوستند. زد و خورد بین موافقان و مخالفان مصدق شدت گرفت. نظامیان با کامیون ها به نفع شاه شعار سر دادند با رنگ عوض کردن عده ای از مردم و نیروهای انتظامی ورق برگشت و شعار «یا مرگ یا مصدق» تبدیل به «مرگ بر مصدق - زنده باد شاه» گردید! (من شخصاً شاهد این تغییر رنگ در شماری از گروه «بی طرفان» بودم.

دفاتر روزنامه های باختر امروز، کشور و شورش بوسیله اوباش تظاهر کننده به آتش کشیده شدند. بشیر فرهمند رئیس اداره تبلیغات در خیابان کاخ توسط عده ای بشدت مضروب و مجروح گردید!

سرگرد سخانی رئیس شهربانی کرمان بوضع فجیعی به قتل رسید! بعد از ظهر آن روز اداره رادیو بدست کودتاجیان افتاد. فرمان نخست وزیری زاهدی از رادیو خوانده شد. سرلشگر زاهدی و میر اشرفی سقوط حکومت مصدق را از رادیو اعلام کردند!

سرلشگر زاهدی، موقتاً شهربانی را مرکز کار خود قرار داد. (در حقیقت، سرتیپ دفتری، شهربانی کل کشور و افراد پلیس آن را دو دستی تقدیم کودتا چیان و سرلشگر زاهدی نمود).

مخالفان مصدق، به سرکردگی شعبان بی مخ معروف، که همانروز همراه با صدها زندانی آدم کش، جانی، چاقو کش، دزد و جیب بر از زندان قصر بوسیله لات های جنوب شهر آزاد شده بودند و عده ای از جاهلان جنوب تهران و فواحش شهردر پناه نیروهای نظامی به خانه نخست وزیر یورش بردند بین محافظان منزل دکتر مصدق، به فرماندهی سرهنگ ممتاز و مهاجمین زود خورد مسلحانه آغاز شد. این جنگ چندین ساعت ادامه داشت و عده زیادی مقتول و مجروح شدند. سر انجام در بعد از ظهر آنروز محافظان خانه مصدق تسلیم شدند!

دکتر مصدق و چند تن از وزرایش به خانه های مجاور پناهنده شده و دو روز بعد خود را به فرمانداری نظامی معرفی کردند.

در شهر تهران حکومت نظامی برقرار شد و سرتیپ فرهاد دادستان به حکومت نظامی منصوب شد.

لازم است گفته شود، همان تانکی که توسط ستوان حجت و دانشجویان همراهش از اقدسیه ربوده شده بود، پس از رسیدن به تهران به سفارت آمریکا در خیابان تخت جمشید برده شد. در آن جا سرلشگر زاهدی را که از چند روز قبل پنهان شده بود سوار و پس از گرداندن او در خیابانها و تشویق جاهلان و فواحش شهر و نظامیانی که به کودتا پیوسته بودند، به طرف اداره رادیو رهسپار شدند. در اداره رادیو، میراشرفی با صدای منحوس خود سقوط حکومت مصدق را از رادیو به اطلاع مردم بی تفاوت و بی حال و بی هدف رسانید. سرلشگر زاهدی نیز خود را به عنوان نخست وزیر قانونی کشور به مردم معرفی کرد. بدین ترتیب حماسه نخست وزیر ملی و وطن دوست ایران که هدفی جز سرپلندی ایران و کوتاه کردن دست استعمار و کسب استقلال کامل کشور نداشت به پایان رسید.

زمینه های کودتا

خبر سقوط دکتر مصدق از اریکه قدرت زمانی به ایدن وزیر خارجه انگلیس رسید که با همسر و پسرش در کشتی میان جزایر یونان در دریای مدیترانه مشغول استراحت بود. او در خاطراتش اشاره به شنیدن آن خبر کرده و نوشته است: «پس از مدت ها آن شب خواب بسیار خوبی کردم»

با وجود آنکه اغلب زنان خانه دار آئینان از طرفداران پر و پا قرص دکتر مصدق بودند، ولی در پنجاه سال قبل زنان چون امروز آنچنان درگیر فعالیت سیاسی نبودند و اغلب از منازل خود خارج نشده و در جمعانی که در گوشه و کنار شهر برقرار می گردید کمتر زنی شرکت می کرد. بنابراین دکتر مصدق از برخورداری پشتیبانی عده کثیری از زنان هوادار خود بی بهره ماند.

یکی دیگر از دلایل عمده شکست دکتر مصدق، گماردن سرتیپ دفتری خائن در راس فرمانداری نظامی و ریاست شهربانی ایران بود. سرتیپ دفتری بمحض تصدی این دو شغل فوراً دست بکار شده و با صدور دستوری فرمان داد تا مأموران شهربانی و پرسنل فرمانداری نظامی نه تنها ممانعتی از فعالیت آشوبگران مزدور بعمل نیاورند بلکه خود آنها نیز در فعالیت های ضد دولت مصدق شرکت کرده و در نتیجه فریاد "زنده باد مصدق" و "یا مرگ یا مصدق" مردم به "مرگ بر مصدق"، زنده باد شاه" تبدیل شد.

مرداد ۱۳۸۲

*



در مسکو

خبر کودتا را شنیدم

بابک امیرخسروی

در ۲۸ مرداد ایران نبودم. مسکو بودم که خبر کودتای ۲۸ مرداد را شنیدم! در آن شب لعنتی، کومسومول (سازمان جوانان کمونیست شوروی) ضیافت مجللی به افتخار هیات نمایندگی ایران که از فستیوال جوانان و دانشجویان در بخارست بر می گشت، بر پا کرده بود.

در میان شادی و ساز و آواز، خبر کودتا به گوش ما رسید. ولی کسی آن را جدی نگرفت! مگر چند روز پیش نبود که کودتای ۲۵ مرداد آن چنان آسان و با سرشکستگی کودتاچیان خنثی گردیده بود؟ سی تیر هنوز در ذهن ما زنده بود. یاد آن روزهای شورانگیز خیزش عموم مردم در برابر چشمان ما بود که چگونه با حماسه آفرینیها، نقشه ارتجاع و استعمار را نقش بر آب کردند و پیروز شدند! کسی از میان ما گمان نمی برد که شاه فراری پس از آن همه خفت و خواری به ایران برگردد و مردم هم او را بپذیرند! براین گمان بودیم که سی تیر دیگری در راه است! آن شب را در میان شادی و سرور، سر مست و بی خیال گذراندیم. خواننده های محبوب و پرآوازه مان آشورپور، ترانه ها سرداد، هرکس هنری داشت عرضه کرد. پس از یکی دو روز و با دریافت خبرهای ناگوار، که پی در پی می رسید، از جمله خبر تسلیم شدن دکتر مصدق به

در سال ۱۳۳۰ هنگامیکه انگلستان از بهره برداری نفت ایران خلع ید شد چرچیل با میان گذاشت و بدینا و هموطنان خود اعلام کرد و اطمینان داد که ما: «دکتر مصدق را از کار می اندازیم و بعد با جانشین او مسئله نفت را حل می کنیم.» ویلیام دوگلاس کاندیدی سابق رئیس جمهوری آمریکا و قاضی عالیقدر دیوانعالی ایالات متحده آمریکا پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ چنین اظهار نظر کرد:

«هنگامیکه دکتر مصدق دست به اصلاحات اساسی زد ما بوحشت افتادیم. این مرد که من بخود میبالم که او را دوست خود بخوانم. مردی دموکرات بود. ما با انگلیسی ها همدست شدیم تا او را از میان برداریم، در این راه توفیق یافتیم ولی از آنروز دیگر در خاور میانه از ما به نیکی یاد نشده است.»

اقای دکتر مرتضی مشیر در کتاب خاطرات سپهبد اسدالله صنیعی چنین نوشته است: «مصدق نفت ایران را ملی اعلام کرد. از کمپانی نفت انگلیس خلع ید نمود، جریان طلای سیاه نفت ایران را از خزانه داری انگلیس بازداشت. شکایت امپراطوری انگلیس را در شورای امنیت سازمان ملل متحد و دیوان داوری لاهه علیه ملی کردن نفت ایران بلا تأثیر گذاشت. ریشه استعمار چند صد ساله بریتانیا را در دو سال زمامداریش از ایران بر کند. آخرین گروه کارشناسان نفتی انگلیس را از خوزستان بیرون راند. استقلال سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ایران را در دسترس مردم این سرزمین گذاشت. آنچه کرد به سحر و جادو شباهت داشت که همگان را تحت تأثیر می گرفت.» اتلی وزیر خارجه انگلیس نظرش را در مورد ملی کردن صنایع نفت ایران چنین بیان کرد:

«دارائی متعلق به انگلستان بوسیله پیرمرد بیجامه پوش آشوبگری دزدیده شده است؛ بهر طریقی که ممکن است باید آنرا پس گرفت.»

یکی از دلایلی که دکتر مصدق پشتیبانی مردم عادی را از دست داد، ویرانی اقتصاد کشور بود در آمد نفت قطع شده بود، شرکت نفت سابق به دستور دولت انگلیس از پرداخت حدود ۴۹ میلیون لیره بدهی سابقش به دولت ایران خودداری می کرد. دولت آمریکا و بانک جهانی از پرداخت وام به دولت ایران ابا داشتند. علاوه براین مشکلات، پرداخت حقوق و مزایای بالغ بر ۳۷ هزار تن از کارگران و کارمندان شرکت ملی نفت که در گذشته بوسیله شرکت نفت پرداخت می شد، بر این مشکلات و تنگدستی مالی دولت افزوده بود. هر چند دکتر مصدق دستور چاپ مقداری اسکناس را داد که شاید تا حدی جلوی مشکلات مالی را بگیرد، ولی متأسفانه همین عمل باعث ایجاد تورم در کشور شده و در نتیجه قیمت اقلام مصرفی مردم به مقدار زیادی بالا رفت. بودجه دولت بعضی اینک به طور سالیانه به تصویب مجلس شورای ملی برسد، به صورت ماهیانه به تصویب می رسید و حقوق کارمندان دولت با تأخیر پرداخت می گردید. کابینه دکتر مصدق به فکر افتاد که از مردم ایران درخواست قرضه ملی کند و اعلام نمود که کمکهای آنان را دو سال بعد با بهره ۶ درصد باز پرداخت کند. زنان به درخواست دکتر مصدق روی خوش نشان داده و آنچه طلا و جواهر داشتند در اختیار دولت قرار دادند. همین امر باعث تورم بیشتر و بالا رفتن قیمت اوراق گردید مردم واقعا عاصی شده و از ابراز نارضایتی خود از حکومت ابائی نداشتند. به عنوان مثال در خانواده ما پدرم که کارمند رده بالای شرکت نفت ایران بود دائماً از وضع اقتصاد کشور گله مند بود، در مقابل مادرم و خاله هایم شدیداً از دولت دکتر مصدق حمایت می کردند و هر نوع سختی را با جان و دل خریدار بودند تا شاید دکتر مصدق به هدفهایش برسد.

دلیل دیگری که در روز ۲۸ مرداد اغلب مردان از پشتیبانی دکتر مصدق خودداری نمودند، بواسطه تبلیغات حزب توده و هواداران آن حزب بود که دنبال یک حکومت جمهوری به اصطلاح دموکراتیک خلقی بودند. در آن زمان اکثر مردم ایران برداشت خوبی از رژیم جمهوری و بخصوص خلقی آن که کشور های تحت سلطه روسیه شوروی بدان رژیم مبتلا بودند، نداشتند و ترسشان این بود که اگر ایران بسوی جمهوری شدن قدم بردارد آن ها را بدامان کمونیسم خواهد انداخت.

ریچارد کاتم که در آن زمان برای سازمان سیا کار می کرد، می گوید: ترس و نگرانی مردم ایران از برقراری یک جمهوری تحت کنترل روسیه شوروی آنها را وادار کرد دست از طرفداری مصدق بردارند و به صورت بی طرف باقی بمانند. برای رسیدن به این هدف کریمت روزولت Roosevelt Kermit نامور سازمان سیا و مسئول اجرای کودتا با همکاری همتهای انگلیسی خود از سازمان M I 6 بنام مانتی وود هوس Monty Woodhouse و با کمک خود فروشان ایرانی، نظیر برادران رشیدیان و دیگران، با پرداخت مقادیر قابل توجهی دلار آمریکائی موفق شدند تعداد قابل ملاحظه ای از مردم فرصت طلب خیابانی را بخدمت در آورده و آنها را وادار کنند که بنام هواداران حزب توده در خیابانها آشوب بپا کرده و با پرتاب سنگ به طرف مساجد و کتک زدن آخوند ها مردم را به وحشت اندازند. بطوریکه اغلب مردم عادی به این تصور بودند که اگر مصدق پیروز شود، در دنباله این پیروزی توده ای های دست نشانده شوروی حکومت ایران را در دست خواهند گرفت. به این علت هواداران سابق دکتر مصدق و نهضت ملی ایران اغلب یا در منازل خود باقی مانده و یا بصورت ناظر بیطرف در خیابانها به تماشا ایستادند.

دولت کودتا، کم‌کم متوجه وخیم بودن اوضاع شدید. با این حال هم‌چنان به ناپایداری دولت کودتا و امکان خیزش عمومی دل خوش بوییم

من عضو کمیته‌ی ملی فستیوال بودم. همراه با چهار نفر دیگر، از سوی سازمان جوانان چین توده‌ای برای دیدار از چین دعوت شده بودیم. ولی از این سفر منصرف شدید و با هیات ایرانی که نزدیک به صد نفر بود به کشور باز گشتیم. استدلال ما این بود که در چنین شرایطی، جداسدن از دیگران صلاح نیست. تعداد چشم‌گیری افراد غیر حزبی با ما بود. نخواستیم بگویند که سران در جشن و شادی با ما بودند ولی در لحظه‌ی خطر تنهایشان گذاشتند. باری! در میان بیم و امید راهی ایران شدیم. واقعیت کودتا را از همان لحظه‌ی پیاده شدن از کشتی در بندر انزلی لمس نمودیم. همه را دستگیر کردند. سرهای ما را تراشیدند. پول و هر چه داشتیم به غارت بردند. فرمانده تیپ گیلان، افسر بسیار خشن و تجسم کودتاگران بود! به رخ ما می‌کشید و مفتخر بود که در قلمرو خود در ۲۷ مرداد کودتا کرده و توده‌ای‌ها را سرکوب کرده است! احمد سمیعی نماینده سازمان جوانان در فدراسیون جهانی جوانان دموکرات بود که به علت پایان ماموریت‌اش همراه ما عازم ایران بود. مقداری کتاب به زبان فرانسه در میان اشیاء‌اش بود. به هنگام بازدید چمدان‌ها، ناگهان تیمسار پیدایش شد. یکی از کتاب‌ها را ورق زد و از سمیعی پرسید راجع به چیست؟ سمیعی که هنوز در عالم قبل از کودتا بود، با غرور تمام پاسخ داد: سواد داری بخوان! بی درنگ چنان کشیده‌ی محکمی به او زد که نقش بر زمین شد و خطاب به سربازان گفت بکشید این پدر سوخته را! سمیعی لاغر اندام و جثه کوچکی داشت. چندین سرباز و گروه‌بان بر سر او ریختند و زیر مشتش و لگد خونین و مالان‌اش کردند. دور تا دور سالن پر از سرباز بود. فریاد اعتراض جوانان و جیغ و شیون تحمل‌ناپذیر دختران و دخالت آن‌ها سمیعی را نجات داد. کالبدخونین او را از همان‌جا به بیمارستان منتقل کردند.

پس از دو روز گرسنگی و تشنگی کشیدن، کمی انگور و نان به ما دادند و همه را سوار کامیون‌ها کردند. نصف هر کامیون از ما و نصف دیگر پر از سرباز و گروه‌بان مسلح بود. سکوت عمیقی میدان را فرا گرفته بود. پس از حادثه‌ی روز قبل، رعب و وحشت بر همه‌جا حاکم بود، نگران سرنوشت نامعلوم خود بودیم. در این حال و هوا بودیم که ناگهان فرمانده تیپ سوار بر جیب سر رسید. به نظامی‌ها که دور تا دور صف کشیده و تجلی قدرتش بود نگاهی افکند و فریاد زد: آشورپور کجاست؟ آشورپور با چهره‌ای گرفته و نگران اما با صلابت تمام، از کامیون پیاده شد. تیمسار پس از بد و بیراه گفتن به کمونیست‌ها و ستایش از ولی‌نعمت خود، از آشورپور خواست برایش آواز بخواند! ولی با سکوت پر معنای او رو به رو شد. فریاد زد: چرا برای روس‌ها آواز می‌خوانی برای من هم بخوان! آشورپور هم‌چنان ساکت بود. تیمسار که چنین استقامتی را انتظار نداشت و در برابر سربازان، خود را تحقیر شده احساس کرد، بناگهان کشیده‌ی محکمی به صورت نجیب و نازنین او نواخت که سرتاسر میدان طنین افکن شد! آشورپور به زحمت تعادل خود را حفظ کرد و باز هم چون کوهی در برابرش ایستاد. دیگر پیدا بود که تیمسار با وجود آن همه نظامی و توپ و تشرزدن‌ها، در برابر جثه نحیف ولی عظمت روحی آشورپور، شکست خورده است. آنگاه خطاب به آشورپور گفت: حال که برای من آواز نمی‌خوانی برای سربازها بخوان. آشورپور به صدا در آمد: «من همیشه برای مردم آواز می‌خوانم». سپس پشت به تیمسار و رو به سربازان کرد و ترانه‌ی زیبای «جمعه بازار» را با صدای لرزان و رعشه‌دار، که پژواک خشم و طغیان درونی او بود با لهجه گیلکی که برای سربازهای محلی دلپذیرتر بود، در حالی که اشک از چشمانش جاری بود، خواند. هنوز پس از ۵۰ سال، یاد آن روز بغض در گلویم را می‌فشارد. ایستادگی و بی‌باکی آشورپور همان بیان «نه»‌ی ما به کودتای ۲۸ مرداد و تبلور ناپاوری‌مان به پایدار ماندن آن بود.

پس از این رویداد ناگوار، با فرمان تیمسار، سربازها گلنگدن تفنگ‌ها را کشیدند و قافله به راه افتاد. عده‌ای را ترس برداشته بود که ما را به قتلگاه می‌برند! دادرسی در میان نبود. بالاخره به تهران رسیدیم. اول ما را به باغشاه سپس به زندان موقت منتقل کردند. در آن جا اوباش و لومین‌ها را تجهیز کرده بودند که به ما «خوش آمد» بگویند! فحش و ناسزا می‌دادند، مشتش و لگد می‌زدند، با نیش چاقو دخترها را زخمی کرده همه را آزار می‌دادند. این‌ها همان «مشتی ملت» بود که دکتر مصدق در دادگاه نظامی به کنایه به جای «مشتی اوباش» به کار می‌برد تا بگوید: در ۲۸ مرداد خانه او را غارت و دولت او را سرنگون کردند

*



شامگاه بیست و هشت مرداد

در برابر خانه‌ی ۱۰۹ خیابان کاخ

مردی با چارچوب دری بر دوش، نشانی دروازه قزوین را می‌پرسید.

ناصر پاکدامن

برای سالروز سی ام تیر هم در تهران نمانده بودم. تازه امتحانات سال دوم دانشکده حقوق را تمام کرده بودیم و شماره مخصوص دانشجویان ایران، ارگان سازمان دانشجویان ایران را که درآورده بودیم راهی بابلسر شده بودم. یکی دو روز آخر تیر به آنجا رسیدم. ماه مرداد در آن بابلسر بودم. بابلسر ناتمام. آن زمانها بابلسر، بابلسر سالهای چهل و پنجاه نشده بود. دهکی بود که در عصر طلایی قرار شده بود محل هتلی باشد و ویلاهایی. تا شهریور ۲۰ هتل تمام شده بود و بقیه ناتمام مانده بود و رونق چالوس و رامسر را پیدا نکرده بود.

رودخانه ای به سوی دریا می‌گذشت با پل معلق بر آن. یک دست رودخانه، هتل بود و بعد هم چند عمارت شهری ساز بود با حیاطهایی با باغچه‌هایی از درختهای پرتقال و نارنج و شاید هم شمشاد. و پشت آنها هم دکان بازار مختصری با خانه‌های بابلسریها و زندگی معمولشان. اگر درست یادم باشد آن عمارت‌های دو طبقه شهری ساز که به تقلید معماری از پاکو آمده ساخته شده بودند یکی مدرسه ای شده بود و یکی دوتای دیگر هم اداراتی از ادارات دولتی و بالاخره یکی هم شده بود مهمانخانه ای که البته از آن "هتل بابلسر" ارزانتر بود. با دیوارهای نیلی کم‌رنگ و در طبقه اول، ایوانی با ستون - تیرهای چوبی و بالکون مانند که مشرف به خیابان و رودخانه بود. از این بالکون استفاده سالن غذاخوری می‌شد پس با میز و صندلیهایی مشرف به رودخانه. هتل را مدیری اداره می‌کرد که یا ارمنی بود و یا از مهاجران قفقازی. بعد هم مهمانخانه رادیو داشت و که وصل به بلندگویی بود و برنامه‌های رادیو تهران را پخش می‌کرد. صدای بلند رادیو در رودخانه پهن. کم آب می‌نشست و به آن سو هم مثل وز و وزی می‌رسید.

این دست دیگر رودخانه که ما بودیم ویلاها بودند که حالا "اصل ۴" آمده بود و آنها را اجاره کرده بود برای کارمندان ایرانی که در مازندران فعالیت می‌کردند. چندتایی پزشک و معلم و دبیر که برادر پزشک من هم از آن جمله بود که در طبقه دوم یکی از ویلاها اتاقی داشت اشتراکی با سیاوش و یک نفر دیگر. اتاق بزرگ

آفتابرویی بود با سه تخت. و برادر من هم نبود که داشت راهی خارجه می شد. پس تخت او شده بود تخت من و سیاوش هم که تخت خودش را داشت. تخت سومی هم خالی بود. صاحبش به مأموریت رفته بود.

ایام بابلسر عجیب و غریب بود. از آن تنشهای سیاسی روزمره و دائمی تهران خبری نبود. دنیایی بود در کنار و در خود. روزنامه ای به دست کسی نمی رسید. رادیویی هم در کار نبود. عالم بیخبری بود در نزدیکی دریا و در کنار رودخانه ای که آب چندان نداشت ولی در طرف مقابلش، هتلی داشت که رادیویی را به بلندگویی وصل کرده بود و "اینجا تهران است" را پخش می کرد.

دوشنبه ۱۹ مرداد در شهرستانها روز فرزند بود. در بابلسر هم صفی به درازای چندین صد متر درست شده بود که کارگردانش، سلمانی قد بلندی بود که روزهای پیش، گهگاهی می آمد سر ویلایی ها را اصلاح می کرد و امروز آن سوی رودخانه بدو بدو می کرد تا همه را به کنار صندوق رای ببرد. ازین سوی رودخانه می دیدم و شعرهای زنده باد مصدق را می شنیدم. بعد از ظهر کنار دریا که بودیم از آقایی که برادرش یکی از وزرای بنام کابینه های رضاشاهی بود شنیدم که با تفاخر می گفت که من هم رفتم و رأی دادم و برای مردم سخنرانی هم کردم. و چه حرفها که زنده بود!

۲۵ مرداد که پیش آمد ما دیر خبردار شدیم و در آن عالم بیخبری داشتیم با خودمان نجوا می کردیم و خوشحال بودیم که این بار هم نهضت و مصدق قیصر در رفتند که ۲۸ مرداد پیش آمد. مثل مرغ سرکنده دنبال یک ذره خیر بودیم. چه شده است؟ چه می شود؟ از آن صف بلند خبری نشد. بهت همه را گرفته بود. سیاوش به تک و تاو افتاده بود و بی احتیاط تر از همیشه تماس می گرفت. یکبار که وارد شد با خوشحالی گفت عباس آباد دست به اسلحه می برد و گفت تپه های عباس آباد انبار اسلحه است. پادگان دست به اسلحه می برد. ما هم خوشحال می شدیم. رؤیایا بود که شکل می گرفت. حالا برای شنیدن اخبار دو بعداز ظهر بدو راه می افتادم و از آن پل باریک رد می شدم تا خودم را به جلوی هتل برسانم و بعد کنار خیابان، روی لبه پیاده رو می نشستم تا اخبار را بشنوم. و بعد با قدمهای آهسته به آن اتاق ویلایی بر می گشتم. روزهای بعد هم همین برنامه بود. فکر می کنم که ۲۹ یا ۳۰ مرداد بود که وقتی رفتم که اخبار ساعت دو را بشنوم دیدم که احمد و نادر توی بالکن هتل نشسته اند و دارند نهار می خورند. احمد دانشجوی سال آخر پزشکی بود و ما با هم در دانشجویان ایران آشنا شده بودیم. از فعالان دانشکده پزشکی بود. آرام و آهسته حرف می زد. گاهی به موضوعات ادبی هم می پرداخت. همکاری ما به دوستی نزدیک شده بود. حالا درین فردای ۲۸ مرداد، احمد را می دیدم که آن بالا نشسته است و دارد با نادرپور که من فقط قیافه اش را می شناختم نهار می خورد. دستی تکان دادم. او هم به اندازه من تعجب کرد. آمدند پایین. معلوم شد که از تهران با قطار آمده اند تا شاهی و از شاهی هم با اتوبوس آمده اند به اینجا و می خواهند از راه کناره بروند تا رشت و بندر پهلوی. اخبارشان خوب نبود و از جمله گفتند که وسط راه که قطار توقفی کرد یکی از آشنایان مشترک سوار شده بود خونین ومالین و گفته بود که چماق به دستها هر قیافه مشکوکی را که ببینند سالمش نمی گذارند خاصه اگر جوان باشد و با پیرهن شلوار. و حالا داشت از شهرش فرار می کرد که خودش را به تهران برساند. گفتم که اگر یکی دو روزی بمانید من هم همراهتان می آیم. آن یکی دو روز را هم بیاید پهلوی ما، و ما یعنی سیاوش و من که در آن ویلاها هستیم.

آنها هم پذیرفتند. اینطوری بود که دوستی من و نادر شروع شد. دوستی با تاریخ تولد معلوم. در همین یکی دو روز بود که سلمانی را گرفتند که شهربانی فعال شده بود.

اوایل شهریور بود، شاید هم اصلاً اول شهریور بود، که راه افتادیم. حالا دیگر تاریخش را درست به یاد نمی آورم. می دانم که احمد و نادر دو سه روزی ماندند و باز هم می دانم که قرص ماه در بدر کامل بود که در رامسر بودیم و شب به دریا رفته بودیم و شطی از نور ماه روی دریا ریخته بود (تقویم می گوید که اول شهریور آن سال مطابق با ۱۲ ذیحجه است). فکر می کنم که جمعه ششم شهریور بود که به تهران رسیدیم. اگر نادر بود همه را به دقت و صحت می گفت. یادش بیدار!

در بابلسر سوار اتوبوسی شدیم که از جاده کناره به رشت می رفت. و ما راهی رامسر بودیم. اتوبوس مالامال از آدمهای جور واجور بود و وسط راه هم در آبادیها و شهرکها و شهرهای وسط راه می ایستاد و مسافری پیاده می کرد و مسافری می گرفت. مسافرها آن قدر بار داشتند که اتوبوس، بارکشی شده بود که مسافر هم می برد. نهار را در نوشهر ایستاد. بیریق و عکسهای شاه به در و دیوار بود و نوعی بی اطمینانی توی هوا. یکی دو دسته هم آمدند از زنان و مردانی با لباسهای محلی و "زنده باد شاه" گویان رد شدند. گفتند عشایر شاهپرست هستند. کسی هم اسمی را گفت که دو هجای آخرش "کلا" بود. طی راه یکی دوبار دیگر هم ازین صحنه های شاهپرستانه دیدیم. نوشهر آن زمان کیا و بیایی نداشت. مثل همه شهرهای مسیر راه دو ردیف مغازه بود که مثل دکور سینما کنار جاده کار گذاشته بودند و اینجا به میدانی هم می رسید که گاراژ و پس قهوه خانه ای داشت. چایی که می خوردیم صحبت کتک خوردن و خونین و مالین کردن دکانداری (شاید هم روزنامه فروشی) شد که مصدقی بوده و یا توده ای. جند نفر دیگر را هم زده بودند. در بعضی نگاهها

بود که ما را هم مثل فراریها می دیدند. بالاخره اتوبوس روی جاده خاکی به راه افتاد. از پشت شیشه اتوبوس، چالوس و شهبوسار هم مثل نوشهر بودند. با همان بیرقها و تمثالها و یکی دو بار هم گروهی عشایری پوشیده زنده باد گو.

رامسر که رسیدیم دم غروب بود. آن وقتها در رامسر دو هتل بود، یکی آن هتل بزرگ و معروف در کمر تپه ای پوشیده با سبزی جنگل و دیگری نزدیکتر به دریا و در کنار میدانی که ادارات دولتی اطرافش اطرافش اطرافش کرده بودند. پیشترها شنیده بودم که معماران و طراحان این هتل را برای خورد و خواب راننده و خدمه مسافران هتل بالا درست کرده بودند. به این هتل رفتیم و اتاقی گرفتیم. جلوی در و روی چهارپایه ای درجه دار تنومندی نشسته بود از درجه داران شهربانی. عرق می ریخت و خودش را باد می زد. از مقابلش که رد شدیم حرف زدندش را شنیدیم که با مرد جوانی می گفت که بارها گفتم که ازین کارها دست بردار و هی گوش ندادی. و مرد جوان گذشت خواهانه کوتاه می آمد. شهربانی باز ادامه می داد. در لحنش خصومت و خشم نبود. صحبت از توقیف و این حرفها هم شد. ما رفتیم و اسبابها را در اتاقها گذاشتیم و پایین که آمدیم که به طرف دریا برویم، هنوز گفت و گو ادامه داشت و بالاخره مرد جوان راهی شد و رفت. شهربانی رو به ما کرد و از کار و بار ما پرسید که چه کاره اید، از کجا آمده اید و به کجا می روید؟ بی اینکه به رویش بیابورد تحقیقات می کرد. ما هم گفتم که به گردش از بابلسر می آیم و در راه انزلی هستیم. دگمه یقه پیرهنش باز بود. از رطوبت گرم هوا کلافه بود و خودش را همچنان باد می زد و مشفقانه گفت: "احتیاط کنید! مواظب باشید!" رفتیم کنار دریا. ماه در بدر کامل بود و بالا می آمد. در ساحل برادر وزیر رضاشاهی را دیدیم که غیر منتظره بود: فکر می کردیم بابلسر است. آمد و سلام و احوالپرسی کرد و از بابلسر پرسید و بعد به اعتراض گفت که پشت سر من گفته اند که در متینگ فرمانروم سخنرانی کرده ام. این تهمتها به من نمی چسبد که خانوادگی همه شاهپرست بوده ایم و هستیم! و چه خوب شد که اعلیحضرت زود آمدند و مردم هم چه استقبالی کردند. ما هم گوش کردیم با سکوتی که علامت رضا نیست. مثل اینکه دیگر به روزهای سکوت رسیده بودیم.

یکی دو روز بعد راهی رشت شدیم. دو چمدان کوچک داشتیم که شاگرد شوfer در باریند اتوبوس جاسازی کرد و به راه افتادیم تا عصر به رشت برسیم. وقتی رسیدیم در گاراژی پیاده مان کردند. با رسیدن اتوبوس ما، حیاط گاراژ پر جنب و جوش تر از معمول شد. پیکاران، کنجکاوان، به استقبال آمدگان، دستفروشان و بعد هم چند تایی که با این امید خوش بودند که بارها را به دست و کول بگیرند و به مقصدی برسانند و کسبی کنند. ما هم در انتظار چمدانهای کوچک خودمان ایستاده بودیم. جوانکی به کنار ما آمد و با اصراری که به تضرع و الحاح گدایی مخلوط می شد می خواست که "اموال" ما را بارکشی کند. توضیحات ما که آقا خودمان به دستمان می گیریم فایده ای نداشت. و اصرار ملتسمانه قطع نمی شد. و حتی دستش را دراز کرد که چمدانها را از شاگرد شوferی که روی سقف اتوبوس، بارها را از باریند باز می کرد بگیرد. به زحمتی بارمان را از دستش گرفتیم که مگر جلاقیم و راه افتادیم. من و نادر جلو تر می رفتیم و احمد هم از عقب می آمد. باید به میدان شهرداری می رفتیم که از آنجا بود که کرایه ایهای رشت- انزلی حرکت می کردند. خیابان(شاه) پهلوی؟ شاهپور؟ یا اسم دیگری از همین خانواده! شلوغ بود و مقداری نرفته بودیم که احمد خودش را به ما رساند که بچه ها مواظب باشید که آن جوانک داشت شما را به چندتایی که آن کنار ایستاده بودند نشان می داد که اینها فراری هستند. مصدقی یا توده ای. آنها هم با علاقه گوش می کردند و شما را برانداز میکردند. مانده بودیم که چاره چیست که از جهت مقابل روزنامه فروشی رسید با بغلی روزنامه های تهران. یک شماره شاهد خریدم، روزنامه بقائی با همان شادمانیهای فردای بیست و هشت مردادی و آکنده از فحش و فضیحت به مصدق و نهضت ملی. اول روزنامه را طوری تا کردم که عنوانش خوب معلوم باشد و بعد هم آن را در جیب پشت شلوارم گذاشتم که خوب معلوم باشد. فکر کردم نوعی پیشگیری و محافظت است. در طی این سالها همیشه ۲۸ مرداد یاد آن عصر در شهر ناشنای رشت هم هست. هر بار که فکر می کنم نمی دانم که ترس یا احتیاط، اصلاً می بایست چنین کنم یا نه؟

راهی انزلی شدیم. آنجا بود که شنیدیم که در رشت هم بگیر و بزن مفصلی بوده. جماعتی از ارتشیان با توپ و تانک و تفنگ به خیابانها آمده اند. جماعتی شعبونخانی نسب هم به دفاتر احزاب و سازمانها و کتابفروشیها ریخته اند و از جمله محل حزب ایران را غارت کرده اند و آتش زده اند. سخت بود که کسی به حرف بنشیند آنها هم با جوانک ناشناسی تهرانی.

جمعه راهی تهران شدیم. اتوبوسی بود و باز هم آمدهایی که حرف نمی زدند و قرار نبود که به پرسشی هم جواب بدهند. بغل دست راننده نشسته بودم. یکی دوبار دورخیز کردم که از تهران می آید چه خبر؟ جوابی نیامد. جاده خاکی بود که می رفت زیر کاپوت اتوبوس! به هر آبادی و شهر و شهرکی می رسیدیم دنبال نشان و نشانه ای می گشتم و تشنه تر می ماندم. یکبار هم که اتوبوس در پمپ بنزینی در تاکستان قزوین ایستاد که بنزین بگیرد، از فرصت استفاده کردم و به این بهانه که پاها را حرکتی دهم در پمپ بنزین چرخ می زدم. کسی جوابی نمی داد. زبانها در کام. یعنی که دیگر زمانه گفت و گو تمام شده بود و دوران شوندر رسیده بود؟ به تهران

رسیدیم. هوا تاریک می شد. در و دیوار همان بود و در تاریکی شب پیچیده می شد. داشتیم وارد تونل می شدیم؟ نمی شد، ممکن نبود. نهضت ملی ضرورت حرکت تاریخ بود و عقربه تاریخ به عقب بر نمی گردد!

فردا که شد به خیابان کاخ رفت. خانه ۱۰۹ را دیدم که ظهر روز ۹ اسفند هم دیده بودم که چگونه شعبونخان سوار بر جیبی به در سبز آهنینش حمله برد. اکنون ویرانه ای افتخار کودتاگران. پارچه سفید و درازی را به دیوار خانه آویخته بودند که شعارگونه بر آن چنین خوانده می شد: "شیانگه به سر قصد تاراج داشت / سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت" و امضای حزب زحمتکش دکتر بقایی در پای پارچه بود که فاتحانیم مفتخر. چند زمانی، چندین بار در هفته، خاموش از آن پیاده رو می گذشتم و باز می گذشتم. شیها سکون بیشتری داشت. و آن پارچه هم ۲۸ مرداد مرا تداعی می کند. طی سالها، هر بار که از آن پیاده رو خیابان کاخ گذشتم آن پارچه را می دیدم و در و دیوار درهم کوفته رؤیایی برای ایرانی آزاد و مستقل.

سه رویداد مهم، و مهم چه بر اساس معیارهای ملی و چه بر اساس معیارهای بین المللی، سیمای ایران قرن بیستم را رقم زده است: انقلاب مشروطیت (۱۲۸۵ / ۱۹۰۶)، نهضت ملی کردن نفت (۱۳۲۹ / ۱۹۵۱) و بالاخره انقلاب ایران (۱۳۵۷ / ۱۹۷۹). اکنون قرنی از انقلاب مشروطیت می گذرد که نخستین کوشش برای اعلام حقوق شهروندان و تحقق بخشیدن به حکومت قانون و برپایی قدرت و دولت انتخابی در کشوری آسیایی بود و ربع قرنی هم از انقلاب بهمن ایران می گذرد که بحث از چرایی و چونی و بازتابهای درونی و برونی آن فرصت دیگری می خواهد.

جنبش ملی کردن نفت ایران یکی از لحظه های آغازین جنبش استعمارزدایی در فردای جنگ جهانی دوم است. این جنبش و دولتی که آن را نمایندگی می کرد از نخستین مظاهر واقعی هستند که بر آن نامهایی چون "جنبش عدم تعهد"، "جهان سوم"، "بیطرفی" و و ۰۰۰ نهاده اند. در دنیایی که از سویی اشکال معمول و متداول نظامهای مستعمراتی سرمایه داری جهانگستر را مطرود می خواست و استقلال و استقلالخواهی استعمارزدگان را خوشامد می گفت و از سوی دیگر در چنبره جنگ سردی گرفتار آمده بود که جهان را همآوردگاه نبرد خیر و شر و نور و تاریکی می دید. و در چنین جهانی که آن را به دو اردوگاه و یا جبهه تقسیم شده می دانستند هر یک از دو اردوگاه، استقلال و استقلال عمل را سخنی بیهوده و خطرناک و ادعایی نادرست و دروغ می دانستند و هر که را با خود و در کنار خود و در خدمت خود نمی یافتند کمر بسته در خدمت رقیب می دیدند. جنبش غیر متعهدان تکذیب چنین برداشت ساده انگاری بود و بیانگر اراده استقلالخواهی گروهی از کشورهایی که از اواسط سالهای پنجاه میلادی قرن گذشته و لاقول حدود دو دهه در صحنه سیاست جهانی نقشی تعیین کننده را به عهده گرفتند. نهر و ناصر و تیتو و سوکارتو از نخستین و شناخته ترین دولتمردانی بودند که به رهگشایی در این راه می رفتند و کنفرانسی که از ۲۸ فروردین تا ۳ اردیبهشت ۱۳۳۴ در باندونگ (اندونزی) برگزار شد از لحظه های آغازین و پر طنین شکلگیری این جنبش بود. دیگر نمی شد گفت که جهان در دو جبهه "شرق" و "غرب" خلاصه می شود. در فترت کنفرانس، مردم اندونزی با فریاد "مصدق، مصدق" از هیئت نمایندگی سرفکنده ایران زاهدی - شاه استقبال می کردند. مصدق به معنای استعمار زدایی و نبرد پنجه در پنجه با سرمایه داری جهانی بود. مصدق نویدآور دوران سربلندی بود. مصدق در ذهن و فکر "دوزخیان زمین" طنین رهایی و آزادی بود.

گذشته از اهمیت جهانی، جنبش ملی شدن نفت در تاریخ ایران معاصر از اهمیت ویژه ای برخوردار است. ملی کردن نفت به معنای برکندن ریشه استعمار امپریالیسم انگلیس بود که در آن زمان دست کم قرنی بود که بر ایران سلطه مستعمراتی داشت. در ایران، شرکت نفت انگلیس و ایران (شرکتی خصوصی از جمله "هفت خواهران" که اکثریت سهام آن هم به دولت انگلیس تعلق داشت) دولتی در دولت بود. و بنابراین ملی کردن نفت کوششی بود برای استعمار زدایی و بازپایی استقلال کشور. آنهم به هدایت دولتمدارانی که آزادی و حکومت قانون و دموکراسی را مکمل ضرورت آن مبارزه ضداستعماری می دانستند.

با ملی شدن نفت، انگلستان پایگاه اصلی نفوذ استعماری خود را در ایران از دست می داد و با به روی کار آمدن دولت دکتر مصدق، در واقع هیئت حاکمه زمام امور مملکتی را از دست خود بیرون می دید. و بیهوده نبود که از همان نخستین روزها میان انگلیس و عمال آشکار و پنهانش از سوی و هیئت حاکمه و مؤلفان و خدمتگزاران چپ و راست از سوی دیگر، "همکاری" پایدار و همه جانبه ای برقرار شد که تا کودتای ۲۸ مرداد ادامه یافت. انتخاب دکتر مصدق به نخست وزیری، شکست انگلستان بود اما شکست هیئت حاکمه هم بود. و این نکته ای است که اغلب فراموش می شود. ما واقع را می دانیم اما شاید ارزش یادآوری را نداشته باشد: حکم نخست وزیری سیدضیاء الدین طباطبائی را آماده کرده بودند و او خود در دربار نشسته بود تا از مجلس خیر خوش "ابرازتمایل" بیاید و او هم حکم را بگیرد و بر مسند نشیند و پرونده ملی کردن نفت را به کناری زند و امور را بر وفق مراد شاه و هیئت حاکمه و شرکت نفت و سفارت فخریمه بگرداند. در مجلس، رهبر اکثریت، جمال امامی که او هم چون بسیاری، مصدق را منفی بافی می دانست که از پذیرفتن

هر مسئولیتی سر باز می زند و سیاست را، تنها وسیله ای می خواهد برای عوامفریبی و مردممداری. به مصدق پیشنهاد کرد که نخست وزیری را بپذیرد. پس با اطمینان به پاسخ منفی مصدق بود که چنین پیشنهاد تعارفگونه ای را بر زبان آورد، غافل از اینکه پیرمرد ماجرا را می داند و پس از آن "پیشنهاد" استقبال می کند. که کرد.

اگر مصدق نپذیرفته بود چه می شد؟ در وقایع تاریخی سنگینی لحظه ها هم هست. بستر تاریخی مهم است، گذشته ها مهم است، نیروهای متقابل و صف بندی آنها مهم است اما گاه لحظه ها هم مهم می شود و سرنوشت ساز. یک حرکت و یا یک حرف و یا یک تصمیم و دیگر هیچ. کلامی یا اقدامی که می بایست و یا نمی بایست. همه لحظه ها در همه زمانها سنگینی یکسانی ندارند. برای پیروزی در مبارزه می باید نه تنها نیروهای در مبارزه را شناخت، دوران و مقتضیاتش را شناخت بلکه می بایست لحظه ها را هم شناخت. در تاریخ لحظه خطیر هم وجود دارد. ۲۸ مرداد لحظه خطیری بود؟ اگر پاسخ این پرسش را دانسته بودیم شاید هم چنین نمی شد که شد!

۲۸ مرداد تنها مسئله نسل ما نیست که در آن روزها امید های خود را فرو ریخته می دیدیم. مسئله تاریخ معاصر ماست. پاسخ به این که ۲۸ مرداد چه بود چهره ها را تصویر می کند. در طول سالهای پیشین چنین بود و در طول سالهای پس ازین نیز همچنان چنین خواهد بود. برحسب اینکه آنچه در آن روزهای پایانی مرداد ۱۳۳۲ در ایران و بر ایران گذشت را چگونه بنامیم ("قیام"، "تجربه"، "رویداد" و یا کودتای ۲۸ مرداد) گفته ایم کیستیم، کجا هستیم، با که هستیم، از کجا می آییم و به کجا می رویم. در سخن از ۲۸ مرداد کلمات هم بیطرف نیستند.

از فردای ۲۸ مرداد، دستگاه شاهی صحبت از "قیام" کرد و تا دیروز انقلاب هم هر ساله این روز، جشن و چراغان بود. در هر شهر و شهرک و قصبه ای بنای یادبودی برای "شهدای قیام" بر پا شد. با گذشت سالها همچنان هر ساله نامهای تازه ای از میان ارتشیان می آمدند و با شرح جانفشانیهایی خود در راه نجات مام وطن صفحات "ویژه نامه" های روزنامه ها را آکنده می کردند و چه بسا نشان ۲۸ مرداد هم می گرفتند. قیام روایت حکومتی از واقعیتی بود که از همان آغاز مردمان به چشم و گوش و پوست تجربه خود دیده بودند: براندازی حکومتی ملی به زور و پول و اراده دستگاههای جاسوسی آمریکا و انگلیس. چندان زمانی از کودتا نگذشته بود که آنچه در ایران بر سر زبانها بود به دقت و به تفصیل بیشتر در رسانه های جمعی جهان منتشر شد. مصدق در دادگاه نظامی، آن زمان که توانست آشکارا و به صراحت و آن زمان که مانع می شدند به اشاره و کنایه، ازین واقعیت برده برداشت و حتی شماره چکی دلاری را در جلسه علنی دادگاه ذکر کرد که بابت تأمین بخشهایی از هزینه های کودتا در بانک ملی به حساب گذاشته بودند. از آن پس نیز به یمن انتشار بخشی از اسناد و گزارشهای رسمی وزارتخانه ها و سازمانهای دولت آمریکا خاصه "سیا" و خاطرات مأموران و طراحان و مجریان کودتا و بالاخره تحقیقات و بررسیهای محققان و پژوهشگران کمتر گوشه ای ازین کودتا هست که در تاریکی کامل مانده باشد و آنچه اظهار من الشمس است همین است که این "قیام" فرآورده و ساخته و پرداخته ایالات متحد آمریکا بود که از همراهی و همکاری انگلستان نیز بهره مندی فراوان داشت. شاه و هیئت حاکمه با مشارکت در کودتا علیه نهضت ملی به آلت اجرایی قدرتهای خارجی تبدیل شدند و در نظر مردم ایران فاقد هرگونه حقانیتی شدند. شکافی که ازین پس میان حکومت کنندگان و حکومت شوندگان پدیدار شد همچنان تا روز آخر پایدار ماند و حکومت شاه هرگز نتوانست در اذهان مردمان به حکومتی برخوردار از مشروعیت و حقانیت بدل شود. شب مصدق ایران را گرفته بود.

در یکی از انتشارات حزب توده بود که کودتا به "تجربه" بدل شد (نگ: ف. جوانشیر، تجربه ۲۸ مرداد: نظری به تاریخ جنبش ملی شدن نفت ایران، تهران، انتشارات حزب توده ایران، خرداد ۱۳۵۹، ص ۳۳۱). با کودتا نمی توان مخالفت نکرد اما تجربه از مقوله دیگر است. باز منفی ندارد و حتی در برخی از ترکیبات و مشتقات خود طنین مثبت هم دارد: تجربه اندوزی که بسیار خوب است. آدم مجرب هم که دیگر هیچ! و بعد هم در زمانی که می بایست به هر قیمتی در پی تقرب جستن به درگاه امام ضد امپریالیست و جمهوری اسلامی بود چه بهتر که آن انتقاد از خود های ملایم گذشته را از رفتار و کردار حزب توده در دوران ملی شدن نفت و حکومت مصدق به فراموشی بسپاریم و با کاشانیچیهها و بقانیچیهها و فدائیان اسلام و مؤتلفه ای ها همزبان شویم. که در دل دوست به هر حبله رهی باید کرد. و امام فرموده است که مصدق، مشت "استخوان پوسیده" است و آن "تجربه / رویداد" هم کودتای آمریکایی - انگلیسی نبود "سیلی خوردن" کفر از "اسلام عزیز" بود. و پس، تکبیر! و "کارگران جهان متحد شوید" که امام هم ظهور فرموده اند! چه "تجربه" ای!

"رویداد" جدیدالولاده است. حاصل تجدیدنظری در تاریخ معاصر ایران با لعاب بیطرفی که همه حرفشان را برزند و که هم روحیه علمی چنین حکم می کند و هم دموکراسی. بعد هم اگر می خواهیم ازین وضعی که دچارش هستیم نجات پیدا کنیم باید باز اندیشی تاریخی کنیم. دوباره همه چیزها را زیر سنوال ببریم و چه بهتر که از مصدق و ملی کردن نفت و بیست و هشت مرداد شروع کنیم که آن اولی خل و دیوانه ای بود که حقیقت بود حرف دکتر امینی را گوش کرده بود و خودکشی کرده بود. و این دومی هم بیست سال زود انجام شد (متأسفانه رجعت طلبان آریامهری فراموش

در تاریخ معاصر ایران ۲۸ مرداد پایان یک دوره تاریخی بود، دوره ای که با جنگ دوم جهانی آغاز شد که پایان عصر طلایی پهلوی اول را به دنبال آورد و در عصر ۲۸ مرداد به پایان خود رسید. در این دوره بود که آرمانهای ترقیخواهانه مشروطیت حیات تازه ای یافت، حکومت قانون نو جوانه ای زد، استبداد حکومتی به کناری رانده شد، آزادی و آزادیها نیرو گرفت، حقوق دموکراتیک از جهان فراموشی به سوی دنیای عمل کشیده شد و بالاخره، "وایسین و نه کمترین"، استعمارزدانی و استقلال طلبی در سرلوحه خواستههای مردمان قرار گرفت. کوشش در راه تحقق این خواستهها با تشکیل دولت مصدق به اوج خود رسید. حکومت مصدق پایان یک دوران است چرا که کودتای ۲۸ مرداد، کودتایی برای بستن همه این راهها بود، نقطه پایانی دوران آزادی طلبی و استقلال جویی و نقطه آغازین

دوران دیگری در تاریخ معاصر ایران که با انقلاب بهمن ۱۳۵۷ پایان گرفت.

در آن تابستان چرا کودتا شد؟ ایرانیان چه گناه کبیره ای را مرتکب شده بودند؟ به مصدق در دادگاه گوش دهیم:

"آری، تنها گناه من و گناه بزرگ و بسیار بزرگ من این است که صنعت نفت ایران را ملی کرده‌ام و بساط استعمار و اعمال نفوذ سیاسی و اقتصادی عظیم‌ترین امپراطوری‌های جهان را از این مملکت برچیده‌ام و پنجه در پنجه مخوف‌ترین سازمانهای استعماری و جاسوسی بین‌المللی درافکنده‌ام و به قیمت از بین رفتن خود و خانواده‌ام و به قیمت جان و عرض و مال، خداوند مرا توفیق عطا فرمود تا با همت و اراده مردم آزاده این مملکت، بساط این دستگاه وحشت انگیز را درنوردم. من طی این همه فشار و ناملايمات، این همه تهدید و تضييقات از علت اساسی و اصلی گرفتاری خود غافل نیستم و به خوبی می‌دانم که سرنوشت من باید مایه عبرت مردانی شود که ممکن است در آتیه در سراسر خاورمیانه در صدد گسستن زنجیر بندگی و بردگی استعمار برآیند."



و بار دیگر باز هم به تأکید تکرار می‌کند: "در آخرین دفاع خود می‌خواهم از روی حقیقتی پرده برگیرم... این اولین بار است که یک نخست وزیر قانونی را به حبس و بند می‌کشند... چرا؟ برای شخص من خوب روشن است... می‌خواهم طبقه جوان مملکت که چشم و چراغ و مایه امید مملکت هستند علت این سختگیری و شدت عمل را بدانند و از راهی که برای طرد نفوذ استعماری بیگانگان پیش گرفته‌اند منحرف نشوند و از مشکلاتی که در پیش دارند هیچ وقت نهراسند و از راه حق و حقیقت باز نمانند. به من گناهان زیادی نسبت داده‌اند ولی من خود می‌دانم که یک گناه بیشتر ندارم و آن این است که تسلیم خارجیان نشده و دست آنها را از منابع طبیعی ایران کوتاه کرده‌ام و در تمام مدت زمامداری یک هدف داشتم و آن این بود که ملت ایران بر مقدرات خود مسلط شود و هیچ عاملی جز اینکه ملت در تعیین سرنوشت مملکت دخالت کند نداشتم."

این سخنان هم از مصدق است که در دادگاه گفت که در روز بیست و هشت مرداد، تا حدود شش بعد از ظهر هم "تمی خواستم از خانه بروم... مردم آمده بودند قالی مرا بدزدند و نه اینکه مرا بکشند. من می‌خواستم در راه حق و آزادی شهید شوم... غارتگران از جلو و نظامیان از عقب به خانه من هجوم آوردند و هرچه در خانه من و فرزندانم بود، حتی در و پنجره‌ها را از جا کنده و بردند" و بعد هم افزود: "جای آن دارد از آن افسری که در ایام توقیف من در باشگاه افسران، عینک مرا که در اتاق خوابم بود و برده بودند به من داد صمیمانه تشکر کنم."

و راستی راستی آن خانم وزیر خارجه ایالات متحد هم بیکار بود که گفته بود "این کودتا آشکارا بازگشت به عقب و مانع رشد سیاسی ایران بود."

می‌کنند که بفرامایند چه روشی برای تعیین زودی و دیری رویدادهای تاریخی ابداع فرموده‌اند که به این دقت تاریخ وقوع طبیعی رویدادها را تعیین می‌کنند. چه بهتر که با به کار بستن این روش روایتی راستین از تاریخ جهان و ایران تدوین فرمایند که در آن همه رویدادها به موقع و بی‌دیرکرد و یا زودکرد به وقوع پیوسته باشد و هر رویدادی پس از نه ماه و نه روز و نه ساعت و نه دقیقه و نه ثانیه به عالم وقوع گام گذاشته باشد که همه بندگانیم و خسروپرست / من و گیو و گودرز و هر کس که هست). و آخری هم که انقلابی بود تمام عیار (مگر نه اینست که انقلاب بهمین کار لومپنها بود؟ ماشالله قصاب و زهرا خانوم را که فراموش نکردید؟ شعبونخان و پری آزادانزی هم معادل بیست و هشت مردادی همینها هستند و پس اگر تا به حال فکر می‌کردیم که آن "رویداد"، "قیام" بوده اشتباهات فرموده بودیم. "رویداد" ما انقلابی بوده تمام عیار. که دانا و داننده اوست) و پس خواهش داریم که "تعزیه صحرای کربلای بیست و هشت مرداد" را تعطیل کنید.

این سخنان که اینجا و آنجا و به الحان مختلفه می‌شنویم جلوه ای از پدیده ای است که معمولاً در همه جوامع و خاصه در عبور از مراحل بحرانی، پیش می‌آید که به پرسش می‌نشینند که چه شد و چرا شد و کجا رفتیم و به کجا آمدیم. پاسخهایی به این پرسشها، خاصه اگر با استفاده از اطلاعات و مدارک جدیدی صورت بگیرد، چه بسا به تغییر و دگرگونی برداشتهای ما از گذشته یاری رساند. اما هر "بازخوانی" معصوم و بیگناه نیست و در هر بازخوانی انگیزه‌های سیاسی و مصالح عقیدتی نقش خود را دارد. این چنین است که نژادپرستان ضد یهود و هواداران آلمان هیتلری در تاریخ تجدید نظر می‌کنند تا به اثبات برسانند که نه آن کوره‌های آدمسوزی وجودی داشته و نه اردوگاههای کار اجباری. و آن چند میلیون یهودی هم نه کشته شده‌اند و نه بیخانمان و نه آواره. پس خداوند زاد و رود هیتلر و هیتلریان را افزون فرمایاد!

تجدیدنظرطلبان وطنی هم در همان آب و هوا کار می‌کنند و به تکمیل و تجهیز ساز و کارهای تازه برای راست نشینان خودمان مشغولند که آری ۲۵ مرداد کودتا بود، اما ۲۸ مرداد داستان دیگری بود: خیزش مردم علیه حکومت قانون شکنی که داشت ایران البته عزیز را به ورطه کمونیسم سوق می‌داد. تجدید نظرطلبی دنیای لحظه هاست، لحظه‌هایی مجرد، مستقل و مجزا از گذشته. و هر رویدادی فرآورده لحظه است. تجدیدنظرطلبی کن فیکون در تاریخ است. اگر همه قرائن و امارات و ادله و براهین نشان بدهد که در سوم حوت ۱۲۹۹ در تهران کودتایی صورت گرفته است و این کودتا هم معلول سیاست انگلستان بوده است، در نوشته و گفته تاریخدان تجدید نظر طلب تغییری حاصل نمی‌شود و همچنین است تکلیف وزیر خارجه دولت آمریکا وقتی که از ملت ایران بپوش بخواهد و اعلام کند که "این کودتا آشکارا بازگشت به عقب و مانع رشد سیاسی ایران بود" (۱۷ مارس ۲۰۰۰ معادل با ۲۷ اسفند ۱۳۷۸). نه، "رویداد"، نجات وطن بود به همت وطن پرستان. هر چند که چند زمانی در اوایل شهریور ۱۳۳۲، مشکل گردو فروش چهارراه حسن آباد این شده بود که نمی‌دانست با اوراق سبز اسکناس ماندنی که در عصر ۲۸ مرداد به او داده‌اند، چه می‌تواند بکند و تبدیل به احسن کردن آنها از چه طریقی ممکن است و آن غروب دیر وقت ۲۸ مرداد هم مردی در حدود خانه ۱۰۹ خیابان کاخ، چهارچوب دری را به کول می‌کشید و از ناظری راه دروازه قزوین را می‌پرسید.

کودتا، کودتاست و هیچ نام دیگری ندارد. در طول قرن بیستم در ایران چهار کودتای مهم صورت گرفت. دوبر به وسیله محمد علی شاه و یکبار به وسیله سید ضیاء و رضا خان آن زمان و رضاشاه بعدی. و بار آخر به وسیله زاهدی و محمد رضا شاه در مرداد ۱۳۳۲. در همه این کودتاها دولتهای خارجی نقش تعیین کننده داشتند. دوبر اول روسیه تزاری نقطه اتکاء و محرک کودتا بود. بار اول مقاومت مجلس مانع کودتا شد و بار دوم که مجلس به توپ بسته شده بود، قیام مردمان در تهران و آذربایجان و گیلان و اصفهان بود که با خلع محمد علی شاه، بار دیگر مشروطیت را زنده کرد. کودتای ۱۲۹۹ در ادامه مصالح سیاست انگلیس به وقوع پیوست و در مرداد ۱۳۳۲ نیز آمریکا و انگلیس بودند که کودتا را طرحریزی کردند و فرستادگان سیا بودند که به یاری مأموران انتلیجنت سرویس در ایران و با همکاری شاه و زاهدی و کاشانی و بهبهانی و بقائی و انصارشان، کودتا را سازمان دادند.

۲۸ مرداد ادامه ۲۵ مرداد است: در این روز اجرای طرحی که در ۲۵ مرداد ناتمام مانده بود به پایان رسید. هدف طرح ۲۵ مرداد سرنوشتی دولت دکتر مصدق و بستن پرونده ملی شدن نفت بود. و این هدفی بود که هیئت حاکمه ایران و سیاست انگلیس از آغاز ملی شدن نفت و روی کار آمدن دولت مصدق دنبال می‌کردند و تجلیات متوالی آن را در حادثه آفرینها، آشوبها، قیامها و آدمکشیهای دوران آن حکومت بیست و چند ماهه می‌بینیم. در ۲۸ مرداد، شاهی که بی‌خبر تخت و تاج و کشور را رها کرده بود و رفته بود بازگشت و تا باز بر اریکه سلطنت نشیند، هیئت حاکمه نیز به قدرت باز آمد که دو سالی توطئه سازی و حادثه آفرینی بیوقفه و گوناگون خود را به ثمر نشسته می‌دید. روحانیانی که فریاد "وا اسلاما" به آسمان برده بودند شکر لاله می‌گفتند که حکومت کفر به عدم پیوسته است و مملکت در دامان کمونیسم نیفتاده است.



کودتای ۲۸ مرداد و عواقب آن

هدایت متین‌دفتري

دوران کوتاه دولت ملی مصدق (اردی‌بهشت ۱۳۳۰ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲) را می‌توان به دو دوره تقریباً مشخص تقسیم کرد. اول از اردی‌بهشت ۱۳۳۰ تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱ که برنامه دولت فقط و در درجه نخست در اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت و برخورد با مسائل ناشی از درگیری با شرکت نفت انگلیس و ایران و دولت بریتانیا خلاصه می‌شد. از این دوران می‌توان به عنوان دوران وفای ملی نام برد. در برابر دولت ملی جز ایادی و عناصر معدود و مشخص بریتانیا از جمله شاه و دربار (۱) قرار نداشتند. ولی حزب توده البته به دلیلی دیگر رو در روی نهضت ملی، مصدق را عامل امپریالیسم آمریکا می‌دانست و به علت منافعی که برای شوروی براساس موقعیت تاریخی روسیه تزاری در شمال ایران قائل بود با قانون ملی شدن نفت در «سراسر ایران» مخالفت می‌ورزید. در مقابل شعار ملی شدن صنعت نفت خود را با شعار «نفت جنوب» باید ملی شود راضی کرده و به انواع کارشکنی‌ها دست می‌یازید.

دوره دوم پس از قیام ملی سی‌ام تیر با دولت دوم مصدق و مجلس هفدهم شروع می‌شود و با کودتای ۲۸ مرداد خاتمه می‌یابد. در این دوران مصدق با اخذ اختیارات از مجلس به اصلاحاتی عمیق و همه جانبه دست می‌زند. زیرا با طولانی شدن مسأله نفت لاینحل ماندن اختلافها و تحریم خرید نفت از شرکت ملی نفت ایران دیگر مکت در انجام اصلاحاتی که «از نان شب ضروری‌تر» می‌نمود جایز شمرده نمی‌شد. به هر صورت دولت ملی در تمام زمینه‌های اقتصادی اجتماعی سیاسی و فرهنگی از جمله در روابط ارضی به ویژه استیفای حقوق دهقانان و ایجاد حداقل روابط دموکراتیک در دهات (تشکیل انجمن ده و دادن حق تصمیم‌گیری به اعضای آن)؛ دادگستری؛ دارایی؛ شهرداری قانونی جدید برای تشکیل انجمن شهر با حق رأی و شرکت زنان؛ برقراری بیمه‌های اجتماعی کارگران؛ شوراها کارگاه اصلاحات را شروع کرد. همزمان و بر حسب ضرورت سیاست اقتصاد بدون نفت را در برابر تحریم کارتلت نفتی با موفقیت به اجرا گذاشت. در اجرای شعار «شاه باید سلطنت کند نه حکومت» پس از افشای توطئه نهم اهدفهم را نیز به عهده داشت فدائیان اسلام و آخوندهای ریز و درشت امثال فلسفی واعظ و حاج آقا روح‌الله خمینی که هنوز شهرتی نداشتند به علت

اصلاحات رو در روی مصدق و دولت ملی قرار گرفتند. از سوی دیگر جای تردید نبود که اطرافیان پادشاه از جمله برخی امرا و افسران عالی‌رتبه ارتش به مشروطه‌ای که شاه در آن تحت‌الشعاع دولت ملی باشد تن نمی‌دهند و سیاست انگلیس نیز بیکار نمی‌ماند. به علاوه بخشی از زمینداران بزرگ بر اثر سیاست ارضی و روستایی مصدق (۴) که منافع خود را در خطر می‌دیدند در برابر قرار می‌گرفتند.

هیچ یک از این دو گروه یکی ارتجاع سنتی و دیگری صاحبان منافع خاص و دربار اولی مرتجع و دومی «متجدد» به تنهایی و یا توأم آنها با حمایت بریتانیا بدون هماهنگی و دخالت آمریکا قادر به سرنگونی مصدق نبودند.

امرا و افسران ارشدی که در جریان تصفیه ارتش بازنشسته شده بودند کانون افسران بازنشسته را تشکیل دادند. توطئه نهم اسفند برای کشتن مصدق که با همکاری این مجموعه صورت گرفت و هندرسون سفیر آمریکا نیز در آن نقشی داشت (۵) به جایی نرسید. بلوای قم علیه حق رأی به زنان خنثی شد (۶)؛ سیاست اقتصاد بدون نفت ناموفق نبود؛ گروه معروف به مطبوعات نفتی نیز جز کوبیدن آب در هاون و ایجاد جنگ اعصاب کاری از پیش نبرد و توطئه ربودن سرلشکر افشار طوس رئیس شهربانی دولت ملی و نهایتاً قتل او دولت را متزلزل نکرد و به دستگیری توطئه‌کنندگان و مخفی شدن مظفر بقایی در حصار مصونیت پارلمانی انجامید.

در همین زمینه یکی از ناظران عینی مسائل آن روز تصریح می‌کند که دو ماه و نیم پس از پیروزی سی تیر در اجرای سیاست موازنه منفی دولت نه امتیاز «بانک شاهی» انگلیسی را که منقضی شده بود تمدید کرد و نه امتیاز شیلات شمال را که مربوط به شوروی می‌شد. سیاست ارضی و روستایی مصدق و تشکیل انجمنهای ده و دهستان ... به مرحله اجرا رسید روزنامه‌ها آزادانه می‌نوشتند. دولت مصدق از پشتیبانی بخش عظیم مردم برخوردار بود و بر پایه همین برخوردار می‌توانست در گفتگوهای دو ماهه نفت استوار بایستد. در ارتش نیز به ابتکار مصدق که اینک وزیر دفاع ملی نیز بود از راه گماردن افسران جوان و نواندیش سامانی تازه پدید آمد. دولت مصدق نه تنها درون کشور بلکه در بهینه جهانی نیز سنگینی و ارزشی یافت که می‌توانست در سرنوشت سیاست خاورمیانه اثر گذارد. ۱۵ مهر ماه مصدق فرجامین نامه خود را در پاسخ به پیشنهادهای نفتی به دولت انگلیس و آمریکا داد. با این نامه آشکار شد که مصدق سرسخت نفت را به هیچ رنگی به استعمار نخواهد سپرد... درست در همین روزها سه بازو از سه راستای گوناگون برای کوبه زدن به دولت مصدق پدیدار شد:

۱۹ مهر ماه در بنگاه دولتی راه‌آهن اعتصاب روی داد ...
۲۰ مهر ماه دکتر بقایی از رهبری حزب زحمتکشان کناره گرفت تا راه را برای تجزیه جبهه ملی باز کند ...

۲۱ مهر ماه زمینه‌چینی سرلشکر زاهدی و سرلشکر حجازی و برادران رشیدیان به ضد دولت مصدق آشکار شد... (۷)

باری توطئه‌ها ادامه داشت مثلث نامقدس ارتجاع سنتی استعمار دربار و متحدان تمام راهها را پیمودند، ولی دولت ملی پا برجای ماند! به عنوان آخرین علاج به استیضاح دولت در مجلس متوسل شدند. برخی مخالفان و گروه کاشانی و مؤتلفان (حسین مکی و مظفر بقایی و غیره) در برابر نهضت ملی در مجلس هفدهم اقلیتی ایجاد کردند که قادر به فراهم کردن زمینه برای استیضاح و ابسترکسیون (از رسمیت انداختن جلسه) و اخلال در کار دولت ملی شده بود. مصدق خود در این باره سالها بعد در نامه‌ای از احمدآباد به تاریخ ۲۸ فروردین ۱۳۴۳ خطاب به سازمان دانشجویان جبهه ملی ایران ماجرا را چنین شرح می‌دهد:

«... اکنون شرحی راجع به نمایندگان دوره ۱۷ تقنینیه عرض می‌کنم که گفته می‌شود ۴۰ نفر از آنها که اکثریت داشتند با دولت موافق و ۳۵ نفر دیگر مخالف دولت بودند و چون عده نمایندگان مجلس طبق قانون انتخابات که در دسترس نیست بیش از این بود لازم است در این باره توضیحاتی داده شود که چرا در مجلس بیش از ۷۵ نفر وارد نشد. نظر به این که قبل از خاتمه انتخابات این جانب برای دفاع از حقوق ملت ایران می‌بایست در دیوان بین‌المللی لاهه حاضر شوم و می‌خواستند در غیاب این جانب در هر محل که انتخابات می‌شد بلوا و غوغا برپا کنند و این کار سبب شود که حواس این جانب متوجه انتخابات گردد و نتوانم وظایف خود را در دیوان بین‌المللی انجام دهم بقیه نمایندگان را موقوف به مراجعت کردم و بعد هم انتخاباتی نشد (۸) و ملت هم از این عمل که در خیر مملکت شده بود اظهار عدم رضایت نکرد چون که می‌دانستند نداشتن نماینده در مجلس به از این است که نماینده در مجلس باشد و به ضرر مملکت رأی بدهد. این اکثریت و اقلیتی که در مجلس شده بود تا چندی به وظایف خود عمل می‌کرد. انتخابات رئیس مجلس که پیش آمد عده‌ای منحرف شدند و اکثریت از دست رفت و بعد خواستند از آن استفاده کنند و طبق مقررات قانون اساسی دولت را استیضاح کنند و از کار بیندازند و نقشه این بود که یکی از مخالفین دولت را برای نظارت در کار اسکناس انتخاب کنند و او که به بانک ملی رفت گزارشی بر علیه دولت بدهد و ثابت کند که دولت برخلاف قانون ۳۰۰ میلیون تومان از نشر اسکناس سؤاستفاده نموده است و چون دولت آن نماینده احسین مکی که ظاهراً از شاه قول نخست‌وزیری گرفته بود را برای اجرای قانون در بانک دعوت نمود دولت را استیضاح کردند و دولت نگرانی نداشت که در نتیجه

شاهنشاهی استدعا می‌شود امر و مقرر فرمایند فرمان انتخابات دوره ۱۸ صادر شود تا دولت مقدمات انتخابات را فراهم نماید.»

ناگفته نماند که جز ۲۲ نماینده بقیه نمایندگان دوره هفدهم قبل از فرارندم در حمایت از دولت ملی استعفا داده بودند. ۲۲ تن نمایندگان استعفا نداده که قبلاً با برخی دیگر از مخالفان شرکت در فرارندم را تحریم کرده بودند فرارندم را غیرقانونی خواندند. در خانه کاشانی گرد می‌آمدند کاشانی را به رئیسی برگزیده خود را مجلس می‌خواندند. گرداندگی ایشان با مظفر بقایی و حائری‌زاده بود که شخص اخیرالذکر با گروهی همکاری داشت که در کنار آیت‌الله سیدمحمد بهبهانی گرد آمده بودند. به علاوه در خانه کاشانی مجلس وعظ و سخنرانی برپا می‌کردند و دیگران را به ناسازی با مصدق برمی‌انگیختند (۹).

با پیروزی مصدق در فرارندم دیگر راهی جز کودتا با دخالت مستقیم دولت آمریکا نمانده بود. در این میان در پاسخ به تقاضای ۲۴ مرداد نخست‌وزیر برای صدور فرمان انتخابات به جای فرمان انتخابات فرمان غیرقانونی عزل او صادر شد.

مصدق در همان نامه ۲۸ فروردین ۱۳۴۳ از احمدآباد به سازمان دانشجویان جبهه ملی نوشت:

«همه دیدند که ملت ایران با چه اکثریت قریب به اتفاقی دولت را تثبیت کرد. نظر به این‌که راه دیگری برای عزل دولت نبود به دستخط شاهنشاه متوسل شدند که این جانب حاضر شدم از همه چیز خود بگذرم و در راه آزادی و استقلال وطن عزیزم از هر گونه فداکاری خودداری نکنم.»

و اضافه کرد:

«اکنون بسیار خوشوقتیم که این فداکاری بی‌اثر نبود و شما جوانان و جمعیت‌های وطن‌پرست در راه آزادی و استقلال ایران از هر گونه فداکاری دریغ ننموده و از همه چیز خود گذشته‌اید برای این‌که هدف ملت ایران را حفظ کنید.»

شب هنگام ۲۵ مرداد گارد شاهنشاهی مأمور ابلاغ فرمان عزل دکترمصدق و دستگیری اعضای دولت ملی گردید و سرهنگ نعمت‌الله نصیری (سپهبد بعدی) فرمانده گارد به همین منظور به خانه مصدق گسیل شد. دکترمصدق فرمان شخص «غیرمسئول» را پذیرفت و با سرعت عمل و با همراهی گروه افسران ملی از جمله سرهنگ عزت‌الله میمتاز و محافظان خانه سرهنگ علی‌دفتری به ویژه سروان ایرج داورپناه و ستوان مهران فشارکی کودتا عقیم ماند. شاه از کلاردشت با هواپیما از طریق بغداد به رم فرار کرد. اما بالاخره روز ۲۸ مرداد به همان‌گونه که همه می‌دانیم می‌توانیم با مراجعه به انبوهی از اسناد و مطالبی که در مطبوعات نگاشته شده بدانیم کودتاچیان دولت ملی را ساقط کردند. (۱۰)

به «یمن» نقشه‌برداری مأموران و جاسوسان ریز و درشت سیا و اینتلجیت سرویس (ام. آی. ۶) و مزدوران آنها شاه از رم باز می‌گردد؛ سرلشکر فضل‌الله زاهدی که کریمت روزولت او را برای ریاست آماده کرده بود با ارتقاء درجه به سپهبدی دولت کودتا را تشکیل می‌دهد؛ آیت‌الله العظمی حاج آقا رضا بروجردی مرجع تقلید عام که تا آن لحظه بی‌طرف مانده بود مقدم شاه را تبریک می‌گوید؛ بنابر گزارشی که به وزارت خارجه بریتانیا می‌رسد «شاه به اتفاق زاهدی از [آیت‌الله سیدابوالقاسم] کاشانی دیدار کرده و دست او را بوسیده و از وی به خاطر مساعدت‌ش در ابقا سلطنت تشکر کرده است» (۱۱)؛ بر اثر پخش دلارهای آمریکایی به دست همین آیت‌الله و آیت‌الله سیدمحمد بهبهانی به منظور بسیج دسته طیب حاج رضایی میدان‌دار معروف که بعدها در شورش ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به سود خمینی شرکت کرد و اعدام شد و امثالهم و دیگران «ترخ برابری ریال و دلار در بازار سیاه از هر دلار ۱۰۰ ریال به ۵۰ ریال سقوط» (۱۲) می‌کند؛ و...

دکتر فخرالدین عظیمی محقق و مورخ تاریخ معاصر می‌گوید: «اگر کودتای ۲۸ مرداد صورت نگرفته بود یا شکست خورده بود نمی‌دانیم مصدق و همفکرانش چه راه‌حلهای کارآمدی برای رهایی از بن‌بست مشروطه‌خواهی در ایران و ناسازگاری عملی سلطنت موجود با مشروطیت می‌یافتند» (۱۳) اما دست کم همان‌گونه که مصدق خود می‌گوید «اگر نهضت ملی خاموش نشده بود چیزی نمی‌گذشت که ایران هم مثل بعضی از ممالک بزرگ رجالی آرموده و فداکار پیدا می‌کرد» (۱۴) وی اضافه می‌کند که «بی‌گمان دوره ۱۲ ساله ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ [مشروطه سوم] به ویژه نخست‌وزیری مصدق کوتاه‌تر و پر تنش‌تر از آن بود که فرصت و امکان دستیابی به راه حل دشواریهای عملی تحقق مشروطه‌خواهی یافت شود و تجربه و آزمودگی و شکیبایی لازم برای کار حزبی و فعالیت هم‌آهنگ جمعی برای بهره‌مندی از دموکراسی و پاسداری از آن فراهم آید. با این همه ۲۸ مرداد پایان تجربه پرباری در مشروطه‌خواهی ایران بود.

پایان دوره‌ای بود که طی آن با همه نابسامانیها و گسستگیها امیدها و هیجانهای زیادی دامن زده شد. فرصتی فراهم شده بود که پس از خفقان دوره رضاشاه نهادهای پارلمانی و قانونی احیا شود چندانگی مسلکی و فکری میدان باید زمینه پیدایش و رشد شهروندی و جامعه مدنی فراهم گردد و انباشت تدریجی تربیت و تجربه سیاسی و پختگی مدنی جامعه سیاسی ایران را سرانجام از تعادل و تعقل برخوردار کند. منش

استیضاح حیثیت‌ش از دست برود چون که متجاوز از ۲۵۰ میلیون از این وجه برای اجرت کارگران نفت به کار رفته بود و دولت نمی‌توانست به علت نبودن عواید نفت آنها را گرسنه بگذارد... نگرانی از این‌جهت بود که دولت را استیضاح کنند و هدف ملت ایران از بین برود. این بود که طبق یکی از مواد آیین‌نامه مجلس تصمیم گرفتیم مدت یک ماه در جواب استیضاح تأخیر شود و در مجلس حاضر نشویم و چون این کار نتیجه قطعی نداشت و بعد از یک ماه باز دولت می‌بایست در مجلس حاضر و عزل شود چنین به نظر رسید که تکلیف دولت را ملت ایران به وسیله فرارندم معلوم کند. اگر ملت با بقای دولت موافق نبود به ابقای مجلس رأی بدهد و دولت از کار خارج شود.»

بنابر این دکترمصدق با استعانت از دموکراسی مستقیم روز ۵ مرداد ۱۳۳۲ خطاب به ملت ایران گفت:

«... در مواردی که بین مجلس و افکار عمومی ملت اختلاف حاصل شود و مجلس به صورت یک دستگاه کارشکنی برعلیه دولت درآید مجلس منحل می‌شود و قضاوت امر را به عهده مردم محول می‌نمایند. چنان‌چه افکار عمومی با نظر دولت تطبیق کند نمایندگان دیگری انتخاب و به مجلس روانه می‌شوند تا به این ترتیب بین دولت و مجلس همکاری ایجاد شود و چرخ اداره مملکت از کار نیفتد.

بنابر این تنها اراده قاطبه افراد ملت که دولت و مجلس به وجودشان قائم است می‌تواند قضاوت قطعی در این باب بنماید و آن کسانی که ادعا می‌کنند ملت حق ندارد و نمی‌تواند در این باره اظهار عقیده کند سخت در اشتباهند. زیرا تنها ملت است که می‌تواند راجع به سرنوشت خود و سرنوشت مملکت اظهار عقیده کند.

پنجاه سال پیش ضرورت تاریخی ایجاد کرد که ملت ایران در راه آزادی و مشروطیت خود قیام نماید و با اینار خون خویش به حق خود برسد و قانون اساسی را به وجود آورد اکنون نیز در این لحظات حساس که کشور ما در آستانه مرگ و زندگی قرار دارد و دشمنان علیه استقلال و آزادی ما بالاترین تلاش خود را به کار می‌برند مصالح کشور ایجاب می‌کند که ملت ایران تصمیم خود را درباره نهضت ملی و وضع مجلس و دولت روشن کند. این تنها ملت ایران یعنی به وجود آورنده قانون اساسی و مشروطیت و مجلس و دولت است که می‌تواند در این باره اظهار نظر کند و لاغیر. قانونها مجلسها دولتها همه برای خاطر مردم به وجود آمده‌اند نه مردم به خاطر آنها. وقتی مردم یکی از آنها را نخواستند می‌توانند نظر خود را درباره آن ابراز کنند.

در کشورهای دموکراسی و مشروطه هیچ قانونی بالاتر از اراده ملت نیست. به همین جهت دولت در این لحظه حساس تاریخی مشکلی را که با آن مواجه شده با ملت در میان می‌گذارد و راجع به این مجلس از خود مردم سؤال می‌شود که اگر با ادامه وضع کنونی مجلس تا سپری شدن دوره ۱۷ تقنینیه موافقت دارند دولت دیگری روی کار بیاید که بتواند با این مجلس همکاری کند و اگر با این دولت و نقشه و هدف آن موافقتی رأی به انحلال آن [مجلس] بدهند تا مجلس دیگری تشکیل شود که بتواند در تأمین آمال ملت با دولت همکاری کند...»

پس از انجام فرارندم و پیروزی دولت روز ۲۳ مرداد ۱۳۳۲ مصدق از رأی‌دهندگان سپاسگزاری کرد و با اشاره به توطئه‌های خارجی و زمینه‌چینیهای بین‌المللی علیه دولت ملی نوید انتخابات داد:

«... مجلسی که نتواند وظایف خود را انجام دهد و به جای پیروی از اراده ملت سدی در راه پیشرفت آمال او باشد نماینده ملت نیست و باید با آراء عمومی منحل گردد تا راه برای مجلسی که بتواند با آمال ملی هماهنگی و همکاری کند باز شود. بیگانگان هر چه می‌خواهند بگویند ولی در نظر کسانی که از نزدیک شاهد قضایا بودند و شور جنبش مشتاقانه شما هموطنان عزیز را در این فرارندم به چشم دیدند گفته‌های اجانب جز سعی باطلی در مبارزه با اراده ملت به چیزی تعبیر نخواهد شد...»

... رویه‌ای که اخیراً بعضی سیاستمداران جهان در پیش گرفته‌اند تا قیام ملی ما را نتیجه عوامل دیگری [مقصود شوری است] غیر از آن چه هست در انظار جهانیان جلوه‌گر سازند بهترین شاهد این مدعاست.

ملت ایران می‌گوید سالیان دراز در قید اسارت اجانب گرفتار بودم و حاصل دسترنج ما را غارتگران بیگانه به تاراج می‌بردند. پس از تحمل این همه ظلم و تعدی اکنون به نوید آن‌چه در منشور ملل متحد راجع به حقوق و حدود ملل عنوان شده به امید وعده‌هایی که دول بزرگ نسبت به رعایت حقوق ملل تعهد داده‌اند در صدد برآمده‌ام از ثروت طبیعی خود استفاده کرده ریشه فقر و بی‌عدالتیهای اجتماعی را از سرزمین وطن خود براندازم و با سایر ملل آزاد جهان در راه حفظ صلح همدوش و هم قدم وظایف خود را انجام دهم...»

مصدق در خاتمه اظهار امیدواری به تشکیل مجلسی کرد:

«که بتواند در این قیام مقدس با ملت همراه و هم‌قدم باشد. با کمال آزادی از طرف ملت ایران انتخاب گردد و زمام امور کشور را در دست بگیرد...»

و روز بعد (۲۴ مرداد) نامه زیر را برای شاه فرستاد:

«چون در نتیجه مراجعه به آراء عمومی در تاریخ ۱۲ و ۱۹ مرداد ۱۳۳۲ ملت ایران به انحلال دوره ۱۷ مجلس رأی داده است از پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایون

و بینش سیاسی مصدق را به ویژه در پیوند با تحولات این دوره دوازده ساله باید سنجید و ارزیابی کرد.» (۱۵)

محقق دیگری مارک گازیوروفسکی در رساله خود راجعه عواقب و آثار کودتا می‌گوید: «کودتای ۱۹۵۳ نقطه پایانی بود بر سیر تدریجی ایران به سوی حکومت مردمی و اعتلای آن و رهایی ایران از قید مداخلات اجانب که از سالهای نخست ۱۹۰۰ [انقلاب مشروطیت] آغاز شده بود. حرکت مصدق بیانگر هر دو این خواسته‌ها بود و با کودتای ۲۸ مرداد وی شهید این آمال گردید. طی سالهای پس از کودتا به تدریج و با کمکهای گسترده ایالت متحده رژیم مستبد بر ایران استیلا یافت. حکومت نظامی برقرار شد و سالها ادامه پیدا کرد. هزاران تن از هواداران جبهه ملی و حزب توده دستگیر شدند. تظاهراتی که به هواداری از مصدق در دانشگاه تهران و بازار برگزار گردید درهم شکسته شد. نهضت مقاومت ملی که برای ادامه دادن به راه جبهه ملی ایجاد شده بود سرکوب گردید. ایل قشایی مورد تهاجم قرار گرفت و سران آن تبعید شدند. مطبوعات زیر سانسور دولت قرار گرفت اندکی بعد یک سازمان پلیس مخفی با عنوان «ساواک» ایجاد شد که منفور عام بود. ... کودتای ۱۹۵۳ را می‌توان نقطه عطفی در تاریخ ایران دانست. اگر این کودتا روی نداده بود تردید ایران آینده بسیار متفاوتی داشت...» (۱۶)

پس از پیروزی کودتا جناح «متجدد» درباری در حاکمیت مستقر شد و با برقراری دیکتاتوری سلطنتی نظامی حاصل کار کمیسیون هشت نفری یک باره به باد رفت. جناح ارتجاعی سهمی در حکومت پیدا نکرد و کاشانی کم‌کم به خانه‌اش روانه شد. مکی و بقائی هم که در هیچ یک از این دو جناح نمی‌گنجیدند محلی از اعراب نیافتند فدائیان اسلام که انتظار برقراری شریع و حدود را کشیده بودند به تکاپو افتادند و در آبان ۱۳۳۴ در مجلس ختم سیدمصطفی کاشانی فرزند آیت‌الله در مسجد شاه به تروری نافرجام علیه حسین علا نخست‌وزیر وقت دست زدند. در نتیجه شخص ضارب به نام مظفر علی ذوالقدر و خلیل طهماسبی (قاتل سپهبد رزم‌آرا) و نواب صفوی (رهبر فدائیان اسلام) و سیدمحمد واحدی دستگیر و تیرباران شدند (۱۷). اعدام نواب صفوی و سه تن از رهبران این گروه به فعالیت فدائیان اسلام پایان نداد. در شرایط جنگ سرد که هر گونه حرکت سیاسی خارج از دستگاه دیکتاتوری در «جهان سوم» به عنوان حرکتی «کمونیستی» بالفعل یا بالقوه و مساعد نسبت به سیاست «شرق» تلقی و سرکوبی می‌شد از حرکت و سازمانیابی گروه‌های ارتجاعی و مذهبی جلوگیری نمی‌شد. در نتیجه جناح ارتجاعی کودتا از جمله فدائیان اسلام روابط و وحدت خود را با حاکمیت حفظ نمودند. به اشکال مختلف زیر دید ساواک سازماندهی می‌کردند. مهمترین حاصل این سازماندهیها شاید همان جبهه هیأتیهای مؤتلفه باشد که لاجوردی دژخیم زندان اوین یکی از رهبران و کارگردانان آن بود.

امثال آیت‌الله بهبهانی تا خود زنده بودند هر یک در حوزه و قلمرو خود به حفظ جناح ارتجاعی و گسترش فعالیت آن ادامه دادند. اطرافیان بهبهانی پس از مرگ وی نیز تا آستانه انقلاب بهمن جلسات خود را با شرکت ابوالحسن حائری‌زاده و سیدمحمد جعفر بهبهانی (فرزند آیت‌الله) داشتند و روابط خود را از طریق امثال سیدمحمد باقر حجازی (مدیر روزنامه وظیفه) با سفارت بریتانیا حفظ می‌کردند. یکی از کاروانسراهای محله عربهای تهران (مسافرخانه بین‌الته‌رین) را که آخوندی هندی الاصل به نام سیدکشیری با تابعیت بریتانیا اداره می‌کرد مرکز تماس و ارتباطات طلاب طرفدار خمینی با قم و نجف قرار داده بودند. از طریق همین تشکلهای بود که یک سال و نیم پس از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ در روز اول بهمن ۱۳۴۳ جوانی به نام محمد بخارایی به ترور حسنعلی منصور نخست‌وزیر وقت مبادرت نمود هر چند بخارایی و همدستانش در دادرسی نظامی اعدام یا زندانی شدند ولی هیأتها و فدائیان اسلام به فعالیت خود ادامه دادند. و برخلاف معمول مظنونان به توطئه و دست‌اندرکاران برنامه ترور منصور به دادرسی ارتش احضار نشدند و از عجایب است که دادگستری مأمور رسیدگی به پرونده آنها شد. چون امکان تحقیق و دسترسی به موجود در ساواک وجود نداشت قضات تحقیق به علت «فقد دلیل» با صدور قرار منع تعقیب پس از مدتی همه را آزاد کردند.

پس از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و تبعید خمینی به نجف به ویژه در دوران دهساله قبل از انقلاب بهمن فعالان افراطی هیأتها و طلابی که به ساواک جلب و زندانی می‌شدند در زندان نسبت به سایر زندانیان سیاسی از موقعیت ممتازی برخوردار بودند. زیرا همان‌طور که اشاره شد سیاست «جنگ سرد» آنان را در منتهی‌الیه طیف راست به عنوان متحدی مفید و بالقوه می‌دانست. حتی بسیاری از همین زندانیان از جمله شرکت‌کنندگان در قتل منصور و شخص عسگر اولادی مسلمان با گفتن «سپاس آریامهر» در «همایش» رسمی ساواک آزاد شدند و پس از آزادی به فعالیت خود ادامه دادند. به عنوان شاهدی عینی به خاطر دارم زمانی که قریب چهل نفر آخوندیهای طرفدار خمینی را کمیسیون امنیت قم به شهرستانهای متفاوت تبعید می‌کرد هر یک در محل تبعید خود آزادانه در مساجد حاضر می‌شدند و به سازماندهی و توسعه رابطه قشربون با مردم ناآگاه و سازماندهی می‌پرداختند. در حالی که روحانی مصدقی یعنی آیت‌الله سیدمحمود طالقانی را در محل تبعید زایل و سپس بردسیر مانند یک زندانی در خانه تحت نظر قرار می‌دادند.

سخن کوتاه زمانی که انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ظهور کرد شرایط جنگ سرد باز هم ما را در میان دو جناح کودتای ۲۸ مرداد به عنوان دو جایگزین قرار داده بود. حتی پس از سقوط رژیم گذشته نیز رژیم جدید در رفراندوم فروردین ۱۳۵۸ مردم را در برابر سؤالی مضحک و در عین حال مزورانه به همین مضمون این رژیم یا آن رژیم («جمهوری اسلامی» یا «سلطنتی») قرار داد.

انقلاب بهمن ۵۷ انقلاب اسلامی نبود. زمینه سقوط رژیم پهلوی را شهرنشینان به ویژه طبقه متوسط و کارگران صنعتی که خواستار آزادی و مشارکت بودند همراه با روشنفکران و سایر رهبران اجتماعی فراهم کردند و با پایداری در اعتصابات موجب از هم گسیختگی و سرتنگی آن رژیم شدند ولی قدرت به جایی دیگر رفت. زیرا تحول و تغییر در شرایطی صورت گرفت که پس از کودتای ۲۸ مرداد ما هم دیگر با بسیاری از کشورهای تحت سلطه در جنگ سرد تفاوتی از جهت بافت و سازماندهی سیاسی نداشتیم: دیکتاتوری نظامی؛ سازمان امنیت قهار و سرکوبگر؛ وابستگی اقتصادی به غرب؛ سلطه غیرمستقیم و غیررسمی آمریکا و جند ملیتیه؛ طبقه متوسط ضد سلطه بیگانه و خواستار آزادی و مشارکت و فاقد احزاب ملی و سازماندهی سیاسی و رهبری اجتماعی؛ کارگران صنعتی فاقد سندیکا در فقدان جنبش مستقل سندیکایی؛ هجوم کارگران مهاجر و بیکاران روستاها به حاشیه شهرها؛ و در مورد ایران به طور خاص وجود ارتجاع مذهبی سیاسی و سازمانیافته میراث ۲۸ مرداد و قادر به بسیج مهاجران حاشیه‌نشین.

در واقع در انقلاب بهمن ۵۷ با توجه به صورت مسأله فوق در برابر اقشار و طبقات بی‌دفاع شهرنشین بی‌سازمان بی‌حزب یا تشکیلات سیاسی و اجتماعی فراگیر ملی ارتجاع مذهبی توانست قدرت را مصادره کند. به این ترتیب قدرت از جناح فرسوده و از کار افتاده کودتای ۲۸ مرداد به جناح تازه نفس و آرایش یافته‌اش رسید. وعظ و خطبای تبعیدی و «سپاس آریامهر» گفتگان حاضر یراق با استفاده از دولت موقت بازگان به عنوان عامل «محلل» زمام امور را به دست گرفتند. جناح ارتجاعی دیگر حاکم مانند جناح «متجدد» با دولت ملی و دموکراتیک دشمن است مجلس و پارلمان دارد ولی از دخالت مردم در تعیین سرنوشت و بهره‌وری از مزایای آن جلوگیری می‌کند. سرکوبی آزادیها به ویژه آزادی بیان و اجتماعات؛ سازماندهی سیاسی و اجتماعی دموکراتیک؛ چندگانگی فکری و کثرت گرای؛ حقوق شهروندی؛ و جامعه مدنی و نفی همه اینها که وجوه اشتراک و تشابه هر دو جناح بوده و هست ادامه یافت با این تفاوت که جناح «متجدد» کودتای ۲۸ مرداد در حکومت مزاحم بانوان و اقلیت‌های مذهبی نبود با قوانینی مانند حمایت خانواده مشکل مذهبی و مسلکی نداشت به زندگی خصوصی کار نداشت و ظواهر مدنیت معاصر را حفظ می‌کرد ولی حقوق ملت را برخلاف قانون اساسی مشروطیت و سایر تضمینهای قانونی و اعلامیه جهانی حقوق بشر زیر پا می‌گذاشت. جناح ارتجاعی اکنون حاکم ارتجاع را در قالب «قانون» «قانون اساسی» و سایر قوانین عرضه کرده است و بر طبق «قانون» به سرکوبگری و ایجاد رعب و وحشت و نفی حیثیات انسانی می‌پردازد!

با کودتای ۲۸ مرداد نهادی شدن دموکراسی و حکومت ملی متوقف شد. کودتا شرایط و بستر لازم را در جنگ سرد جهت رشد و نمو ارتجاع و تولد نظام فقاهتی و استبداد مذهبی فراهم کرد. دوران اول حکومت کودتا با انقلاب بهمن سپری شد. دوران دوم یعنی استبداد مذهبی از فروردین ۱۳۵۸ با پیدایش «جمهوری اسلامی» آغاز گردید. اکنون که پس از ۵۰ سال نکبت و ادبار به مرحله پایانی دوران دوم رسیده‌ایم چه باید کرد؟! چه باید کرد که جناح یا نسلی دیگر از اخلاف کودتا با استفاده از نهادی نشدن دموکراسی و سازماندهی سیاسی و اجتماعی و در نتیجه غیبت رهبران اجتماعی باز هم جایگزین نشود. سیر نزولی رژیم که پس از مرگ خمینی و آغاز مرحله‌ای که نگارنده آن را با بعد توتالیترایسم می‌نامد به اوجی دیگر نرسد و نسلی دیگر را مواجه با دوران سوّمی از حکومت کودتا نکند؟!

پانویس‌ها

- ۱ - به عنوان مثال می‌توان از نامه و گزارش محرمانه مورخ ۱۶ ژوئیه ۱۹۵۱ (تیر ۱۳۳۰) سرفرانسس شپرد سفیر کبیر بریتانیا در ایران خطاب به هربرت موریسون وزیرخارجة آن کشور یاد کرد. شپرد پس از یکی از ملاقاتهای متعددش با محمدرضاشاه درست زمانی که هیأت مختلط خلع ید از شرکت سابق نفت درگیر امری خطیر بود می‌نویسد شاه به این نتیجه رسید که شر مصدق باید هر چه زودتر کنده شود و در همین جهت سیدضیال‌الدین طباطبائی را تشویق کرده است که حزب اراده ملی را احیا کند و در واقع جهت جاننشینی مصدق آماده باشد. آرشو عمومی بریتانیا سند (FO1514/24).
- ۲ - ک. بولدینک (ویراستار) «امریکا و انقلاب» مجموعه مقالات مرکز مطالعه نهادهای دموکراتیک (کالیفرنیا) ۱۹۶۱.
- ۳ - برای اطلاع بیشتر از نقش حزب توده در این اعتصابها رجوع کنید به ارسالن پوریا «کارنامه مصدق» دفتر آخر «فرمانفرمایی مردم» که تحت عنوان «کارنامه مصدق و حزب توده» جلد دوم نیز بدون ذکر نام نویسنده در بهمن ۱۳۶۰ توسط انتشارات مزدک در اروپا منتشر شده است.
- ۴ - مقصود لایحه قانونی الغای عوارض دهات و نیز لایحه قانونی ازدیاد سهم روستاییان در بهره مالکانه و سهمیم کردن آنان در اداره دهات است. نگاه کنید به آزادی شماره ۲۴/۲۵ دوره دوم زمستان ۷۹ و بهار ۸۰ «ویژه پنجاهمین سال ملی شدن صنعت نفت» صص ۲۰۲۱۹۵ «اقدامهایی برای بهبود وضع اقتصادی و اجتماعی دهقانان».

خاطره، از موضوعات مختلفی از آن دوران، یاد میکنم که پانورامای آنروزها را از دید من نشان می‌دهد.

متینگ ۲۶ مرداد در بهارستان بسیار پر هیجان و فراموش نشدنی بود. بخصوص نطق دکتر فاطمی که بسیار پرشور اجرا شد، صدای او هنوز در گوشم هست که با حرارت میگفت: در بار پهلوی روی دربار فاروق را سفید کرد! و سرمقاله‌ی شب باختر امروز بقلم دکتر حسین فاطمی، که شب پیش را در زندان کودتاجیان بسر برده بود، عنوانش این بود: خائنی که می‌خواست مملکت را بخاک و خون بکشد، به بغداد گریخت! عصر آنروز همراه برادرم کامبیز، رفته بودیم بیمارستان شماره دو ارتش در نزدیکی‌های ورزشگاه امجدیه در تهران، برای عیادت پدرم، که در بیمارستان بستری شده بود. یکی از افسران بیمار، عکس شاه را در اطاق عمومی بیماران، که همه افسر ارتش بودند، پائین آورده بود، و مرتب علیه شاه صحبت می‌کرد و شعار میداد. من روز بعد پشیمان بودم که چرا من حرفی نزدم و شعاری علیه شاه ندادم. بعد از کودتا آن افسر حال مریض از بیمارستان گریخته بود!

۲۵ تا ۲۸ مرداد خیابان‌های گردشگاه مردم مثل اسلامبول، لاله زار، شاه آباد، دروازه دولت و تجریش و غیره خیلی شلوغ بودند. گروه‌های سیاسی فعالیت زیادی داشتند. من عصر در چهارراه مخبرلدوله بودم گروه‌های مختلف سیاسی روزنامه بدست شعارهای خودشان را می‌داند. شعار توده‌ای‌ها بود پیروز باد جمهوری دموکراتیک. از احزاب وابسته به جبهه‌ی ملی که آنجا دیدم نیروی سومی‌ها بودند که شعار می‌داند رفراوند، جمهوری، مصدق پیروز است، شعاری بود که روی روزنامه‌ی نیروی سوم بزرگ نوشته شده بود. دولت مصدق بعد از فرار شاه دست اندرکار تشکیل شورای سلطنت بود، دهخدا هم برای ریاست شورای سلطنت در نظر گرفته شده بود، صحبت ریاست جمهوری او هم در افواه شایع بود. مردم از سلطنت خسته شده بودند و کودتا ۲۵ مرداد خیلی برای مردم ناراحت کننده بود.

صبح ۲۸ مرداد با اتوبوس از میدان سپه می‌گذشتم، گروه چهل تا پنجاه نفره‌ای از افراد جاهل مایی را دیدم که جلوی شهربانی جمع شده بودند، در دست‌شان چوب و یا یکمشت صندلی شکسته بود، مرتب فریاد می‌زدند: جاوید شاه، خیلی تعجب کردم. کارم که تمام شد دوباره با اتوبوس برگشتم محله‌ی خودمان دروازه شمیران. ساعت اگر اشتباه نکنم حدود نیم بعد از ظهر بود، مردم به رادیوی با صدای بلند یکی از مغازه‌ها، گوش می‌دادند. رادیو صدایش قطع شده بود، همه جمع بودند و خیلی آرام، ساکت و کنجکاو، ناگهان صدای رادیو بلند شد: الو، الو، اینجا تهران است، من میر اشرفی، نماینده‌ی مجلس... همه‌ی مردم توی خیابان، جمع شده بودند جلوی این مغازه که مثل همیشه رادیویش بلند بود. مردم با ناباوری و در سکوت بهم نگاه می‌کردند. با دلی پر از غم آدم منزل، آنجا هم نتوانستم قرار بگیرم دوباره بعد از مدتی رفتم بیرون بطرف دروازه شمیران دیدم همه‌ی ماشین‌ها، تاکسی و اتوبوس و هرچه خودرو بود چراغ هاشان را روشن کرده‌اند. یکمشت آدم بیکار که از لباسهایشان و سر و رویشان پیدا بود که از کارگرهای راه و ساختمان بودند، آنوقت‌ها می‌گفتند، عمله، پشت ماشین‌های باری ایستاده بودند و هر کدام چوبدستی در دست و فریاد جاوید شاه می‌کشیدند. جوان‌های دیگری هم با لباس‌های کاملاً کهنه و پیراهن به تن، جلوی گلگیر بعضی از تاکسی‌ها نشسته بودند و باز با یک چوبدستی و مرتب جاوید شاه می‌گفتند و به ماشین‌هایی که چراغشان خاموش بود اخطار می‌دادند که چراغشان را روشن کنند.

دو سه روز بعد پای تخت روزنامه فروشی دروازه شمیران ایستاده بودم و به روزنامه‌ها نگاه می‌کردم، جایی که هر صبح و بعد از ظهر معمولاً محل جمع شدن جوان‌ها و علاقه‌مندان به سیاست بود. و روزنامه فروش‌ها هم اغلب سیاسی بودند و گه‌گاه تو بحث‌ها هم کمی وارد می‌شدند. در اینجا من جوانی را که با او هفته‌ی پیش بحث خیابانی داشتیم، دیدم. در دوره‌ی حکومت ملی دکتر مصدق جوان‌ها و علاقه‌مندان به سیاست دسته دسته شب‌ها در کنار میدان‌ها و خیابانهای مرکزی و محلی شهر جمع می‌شدند و بحث می‌کردند. این بحث‌ها معمولاً بین توده‌ای‌ها و طرفداران دکتر مصدق صورت می‌گرفت، عده زیادی دور هم گرد می‌آمدند و اغلب دو نفر بحث می‌کردند. هفته پیش بحث روی تسخیر پراک و شکستن قیام مردم چکسلواکی توسط ارتش سرخ بود، که تازه صورت گرفته بود. بحث این بود که آیا شوروی حق این حمله را داشته یا نداشته است. دوستی قدیمی را می‌بینم. خیلی بهم مهربان برخورد کردیم. مثل این که کودتا ما را یکدینا بهم نزدیک کرده بود. گفت این کودتا را که دیدی همان بود که در پراک اتفاق افتاده بود و شوروی برای نجات مردم آنجا مجبور بمداخله بود. من جوابی ندادم. ناگهان دیدم دو تا پاسبان با باتوم، مثل اجل معلق رسیدند و با تهدید فریاد زدند که اینجا چرا جمع شدید، برید، گمشدید. من آهسته کنار کشیدم ولی دیدم دارند به طرف من می‌آیند، بی اختیار دویدم به طرف خیابان خورشید، بدون توجه به عقب سرم می‌دویدم.

۵ - مصدق «خاطرات و تألمات» ص ۱۸۶۱۸۵.
۶ - رجوع کنید به آزادی «ویژه مصدق» شماره ۲۶/۲۷ تابستان و پاییز ۱۳۸۰ «بلوای قم و چند خاطره کوتاه...» خاطرات مهندس صادق امیرحسینی صص ۲۵۵۲۵۲؛ همان‌جا «مردی بود برای تمام فصول» نوشته‌ی مریم متین‌دفتری صص ۳۵۲۳۵۱.
۷ - ارسلان پوریا «کارنامه مصدق».

۸ - سابقاً انتخابات در تمام حوزه‌ها در یک روز واحد و معین انجام نمی‌شد. انجام انتخابات را در بقیه حوزه‌ها موقوف به اصلاح قانون انتخابات کردند که در صدر برنامه مصدق در کنار کار نفت قرار داشت. تصویب لایحه پیشنهادی مصدق در این زمینه به علت بلوای ملایان و طلاب در قم علیه حق رأی و شرکت بانوان به تأخیر افتاد.
۹ - ارسلان پوریا «کارنامه مصدق» ص ۴۸۲.

۱۰ - به ویژه نگاه کنید به «اسناد سازمان سیا درباره ۲۸ مرداد و سرنگونی دکتر مصدق» ترجمه دکتر غلامرضا وطن‌دوست و دیگران تهران مؤسسه خدمات فرهنگی رسا ۱۳۷۹.
۱۱ - مارک ج. گازیوروفسکی «کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲» ترجمه سرهنگ غلامرضا نجاتی شرکت انتشار (تهران) ۱۳۶۸ ص ۶۰.
۱۲ - همان‌جا.

به علاوه قابل ذکر است که ۲۰ سال بعد مشابه نقشه و برنامه کودتای ۲۸ مرداد روز ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ در شیلی اجراء شد کودتایی به همان صورت که همه را غافلگیر کرد. در نتیجه دولت ملی سالوادور آندة ساقط شد. با استفاده از تجربه ایران چنان‌چه می‌توان از خاطرات ریچارد هلمز رئیس سیا در زمان

ریاست جمهوری نیکسون استنباط کرد مأموران سیا با صرف بودجه‌ای معادل ۴۳۵ هزار دلار حتی قبل از انتخاب آندة به تبلیغ علیه او پرداختند و پس از انتخاب او به ریاست جمهوری با چند توطئه و کودتای نافرجام خواستند از استقرار آندة و اجراء برنامه‌هایش جلوگیری کنند از جمله توطئه نافرجام ربودن ژنرال اشنایدر که ضمن اجراء آن بر اثر مقاومت اشنایدر ژنرال مزبور دچار زخم‌هایی مهلک گردید. نگاه کنید به خاطرات هلمز (ریچارد هلمز «نگاهی به پشت سر» A Look over My Shoulder) رندام هاوس (نیویورک) ۲۰۰۳ به انگلیسی) ص ۴۰۰ و ۴۰۷. مضافاً این‌که جهت پرهیز از محاکمات سیاسی بعدی و بسته شدن پرونده جنبش شیلی سالوادور آندة را در همان کاخ ابیض ریاست جمهوری که مانند مقر مصدق از توپ باران هجوم نظامی و غارت مصون نمانده بود به قتل رساندند. و در روزهای بعد کشتار وسیع بیش از سه هزار نفر از دستگیر شدگان آغاز شد نگاه کنید به اینترنت‌اشنال هرالدرتیبون مورخ ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۳ سرمقاله‌ای تحت عنوان: «Remembering Allende»

۱۳ - فخرالدین عظیمی «تأملی در نگرش سیاسی مصدق» نگاه نو شماره ۳۶ (تهران) بهار ۱۳۷۷ ص ۱۱۵.

۱۴ - دکتر محمد مصدق «خاطرات و تألمات» ص ۲۴۶.
۱۵ - عظیمی همان‌جا.

۱۶ - مارک گازیوروفسکی صص ۴۴۴۳.
۱۷ - در ظاهر امر کاشانی با نواب صفوی قول و قرارهایی گذاشته بود که نادیده گرفت. زنده

یاد آیت‌الله حاج آقا رضا زنجانی از نزدیکان مصدق و نهضت ملی و بنیانگذار نهضت مقاومت ملی (پس از کودتا) همزمان با نواب صفوی در زندان بود سالها بعد به نگارنده فرمود: نواب صفوی باورش نمی‌شد که اعدام شود. هنگامی که او را برای اعدام می‌بردند کاشانی را نفرین می‌کرد و برگشت و فریاد زد «سید مرا گول زد انتقام مرا از این سید بگیرید!». خلیل طهماسبی کسی بود که در ترور رزم‌آرا در مسجد شاه شرکت کرد. وی بر اثر دخالت کاشانی و بقایای با تصویب ماده واحده‌ی برخلاف قانون اساسی در مجلس هفدهم که در مجلس سنای اول مدفون شده بود ولی پس از انحلال سنا در آبان ۱۳۳۱ باز هم با دخالت بقایای قطعیت یافت از زندان رها شد. مدت‌ها پس از کودتا و آن هم پس از ترور علاء مجدداً با دستگیری او ماده واحده را که به تصویب سنای اول نرسیده بود به سرعت در مجلس سنای دوم مطرح کردند که به اتفاق آرا به علت مغایرت با قانون اساسی رد شد. در نتیجه پس از اعدام طهماسبی با هدف پرونده‌سازی علیه دکتر مصدق و دکتر شایگان که (ایشان نیز مانند مصدق دوران محکومیت را در دادگاه نظامی می‌گذرانند) به عنوان محرک پرونده قتل رزم‌آرا مجدداً مفتوح شد که با حضور تحرک واقعی در قدرت در جایی نرسید!



خاطراتی از ۲۸ مرداد

محسن قائم مقام

دوست عزیز آقای قلیچ خانی از من خواستند که خاطره‌ای از ۲۸ مرداد برای مجله آرش بنویسم. این نوع خاطرات از میان رفتنی نیست، آنها آنقدر در ذهن من اثر گذاشته‌اند که انگار دیروز بود که اتفاق افتادند. من از یکی دو

بود. همین اطلاعات به او مجال داد که توطئه کودتا در شب ۲۵ مرداد ماه را به دکتر مصدق اطلاع دهد و کودتاچیان را که ظاهراً برای دادن نامه شاه به مصدق به خانه او رفته بودند، بازداشت کند.

در آن شب کودتاچیان که فکر می کردند برنامه هایشان به خوبی پیش می رود هم زمان با رفتن تیمسار نعمت الله نصیری به در خانه مصدق، به خانه دکتر حسین فاطمی نیز ریختند و او را هم دستگیر کردند. اما وقتی صبح فردا خبر شکست کودتا اعلام شد، شاه از رامسر به بغداد و سپس به ایتالیا پرواز کرد. تهران شکست کودتا و فرار شاه را جشن گرفت.

از آن لحظه کودتاچیان متوجه شدند که نمی توانند به افسران ارتش ایران اعتماد کنند و برای این که دیگر خبرها و تصمیمات آن ها فاش نشود، جلسات خود را در سفارت آمریکا برگزار می کردند. با این حيله دست حزب از اطلاعات کودتاچیان کوتاه شد و افسران سازمان نظامی نتوانستند برنامه های کودتاچیان را دقیقاً به حزب اطلاع دهند.

در روز ۲۸ مرداد تا ظهر خبری نبود، من و چند کارگر دیگر که عضو حزب بودند در کارگاه کار می کردیم. از ساعت یک بعد از ظهر، کامیون هایی که جمعی اوباش به هم راه زنانی که سرنشین آن بودند با سرعت از خیابان ها عبور می کردند و به نفع شاه و علیه دکتر مصدق شعار می دادند. ما هاج و واج آن ها را تماشا می کردیم و نمی دانستیم چکار باید بکنیم!

اولین جایی را که کودتاچیان گرفتند اداره ی رادیو در میدان ارک بود و اولین کسی که از رادیو خبر پیروزی کودتا را اعلام کرد سید مهدی میراشرفی مدیر روزنامه آتش بود که هم راه طرفداران کودتا به رادیو راه یافته بودند.

غروب روز ۲۸ مرداد، کودتاچیان تهران را تسخیر کرده بودند و تانک ها و کامیون های پر از سرباز، میدان ها و خیابان های معروف تهران را در اختیار داشتند و وحشت بر تهران سایه گسترده بود. از ظهر روز ۲۷ مرداد پلیس و نظامیان به دستور دولت، کسانی را که در خیابان ها تظاهرات می کردند متفرق و یا دستگیر می کردند. در این دستگیری ها عده زیادی از کادرهای حزب دستگیر شدند و در نتیجه ارتباط با شبکه های حزبی که مخفی بودند مختل شد. بعد از دو سه روز که رابطه برقرار شد به ما دستور دادند تا در پارک شهر با رابطان تشکیلاتی خود حضور داشته باشیم.

دو سه روزی هم رابطه ها به همین صورت ادامه داشت تا به ما گفتند به سر کارتان برگردید و منمظر دستور حزب باشید تا در مورد قیام علیه کودتاچیان اقدام کنیم.

از غروب روز ۲۸ مرداد، دستگیری افرادی که شناخته شده بودند آغاز شد. اما حزب چون دارای تشکیلات مخفی و چاپخانه ی مخفی بود به کار خود ادامه داد و روزنامه های مردم، رزم ثو ظفر که ارگان های حزب، سازمان جوانان و شورای متحده مرکزی بود مانند روزهای قبل از کودتا از طریق رابطین مخفی در تهران و سراسر ایران پخش می شد. شبکه های حزب، سازمان جوانان و مخصوصاً شورای متحده کارگران به تدریج زیر ضرب می رفت. از طرف تشکیلات مخفی حزب «رعایت اصول پنهان کاری» شدیداً توصیه می شد، ولی با همه این ها بسیاری از افراد که در روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد در تهران و شهرستان ها، همه چیز را تمام شده و پیروزی بر کودتا را جشن گرفته بودند، توسط پلیس و نیروهای طرفدار کودتا، شناسایی شده بودند.

من یک ماه پس از ۲۸ مرداد، یعنی روز ۲۸ شهریور در همان کارگاه نجاری واقع در ایستگاه قلعه وزیر دستگیر شدم. در آن مغازه، مأموران از زیر دستگاهی که روی آن کار می کردم نزدیک به یک گونی روزنامه های مخفی و اعلامیه های حزبی را که برای پخش به آن جا آورده شده بود، پیدا کردند (شرح کامل این ماجرا را در کتاب «یاد مانده ها» نوشته ام).

وقتی به زندان رسیدم تازه جزوه مشهور «جزوه ۲۸ مرداد» به زندان رسیده بود و به طور مخفی در اطاق ها برای اعضای حزب خوانده می شد. در این جزوه استدلال هایی برای علت عدم قیام حزب در برابر کودتا آورده شده بود که البته اعضای حزب این دلایل را قبول نمی کردند و موج انتقاد بالا گرفته بود. در آن موقع هنوز سازمان نظامی، کشف نشده بود که بدانیم با وجود ۶۰۰ افسر ارتش که در اختیار حزب بوده باز قیام نکرده است.

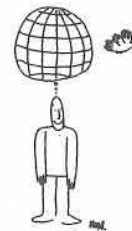
گفتار یک شاهد عینی

من همان طور که گفتم، در رده ای نبودم که به توانم از تصمیم گیری های مرکزیت حزب مطلع شوم ولی، دوستانی در بالاترین رده حزب داشتیم که مرا در جریان ماجرا قرار می دادند. یکی از این دوستان علی محمد سعدالدین از دست پروده های دکتر کیانوری و عبدالحسین نوشین بود. او بنیانگذار تشکیلات مخفی حزب در سمنان بود و از کارگری، خود را به نمایندگی کارگران کارخانه ریسندگی سمنان رسانده و اولین اعتصاب کارگری را در سال

یکوقت دیدم آن جوانی که با هم بحث می کردیم دنبال من می دود. آمد نزدیک من، دستش را گذاشت روی شانه ام، بسیار برادرانه و مهربان مرا متوجه کرد که دیگر خبری نیست. او دانشگاه می رفت و من بعد از این تابستان وارد کلاس ششم متوسطه می شدم. او خیلی بیشتر از من تجربه ی مبارزات خیابانی را داشت. درگیری های ما با نظامی ها و پلیس یکی دو بار بیشتر نبود، و حضور مردم مبارز در خیابان ها به انسان روحیه می داد. ولی تودهای ها، که آن جوان هم متعلق به آن گروه بود، با دولت در جنگ بودند و لذا تجربه ی مبارزات خیابانی را خوب داشتند و من تازه کار بودم! کاری نداریم که بعد از ۲۸ مرداد حزب توده که دنبال سیاست جهانی شوروی قدم برمی داشت، یکبار هم به خیابان برای مبارزه علیه دولت کودتا نیامد. نقل این خاطرات لازم است چون دنیای آنروز جوانان و روشنفکران همین صحبت ها بود و نیرو های حاضر در صحنه همین ها بودند و اگر طور دیگری عمل می کردند و با دولت ملی دکتر مصدق بجنگ نمی پرداختند کار ما اینجا نمی کشید.

آنروزها سربازها را برای جلوگیری از عکس العمل دانشجویان به داخل دانشگاه برده بودند. دوستان دانشجو تعریف می کردند که اگر یک نفر هم در کریدور دانشکده ایستاده بود فرمان می دادند: متفرق شوید! سرباز ها را هم از اهالی دهات که خیلی از سیاست بیخبر بودند آورده بودند. ولی بالاخره مقاومت دانشجویان در برابر حکومت کودتا سبب عصبانیت رژیم و فاجعه ی ۱۶ آذر ۱۳۳۲ گردید. دانشجویان هرگز تسلیم کودتاچیان نشدند و نظامی های کودتا هم به خیال خود خواستند مقاومت دانشجویان را با گلوله در هم بشکنند. جالب اینست که این روزها طرفداران سلطنت یادبود ۱۶ آذر برپا می کنند، بدون آن که بگویند چه کسانی و به دستور چه مقامی به دانشجویان تیراندازی کردند و سبب مرگ سه دانشجو شدند!

نیویورک - سپتامبر ۲۰۰۳



روزهای پُر تب و تاب

نصرتالله نوح

حوادث روزهای پُر تب و تاب ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ که این روزها پنجاهمین سال خود را در کنار تاریخ می گذرانند برای من که در آن روزها جوانی ۲۲ ساله بودم، بسیار عبرت آموز و خاطره انگیز است. در آن روزها من در کارگاهی نجاری بین ایستگاه قلعه وزیر و گمرک امیریه کار می کردم. در عین حال با روزنامه فکاهی - سیاسی چلنگر که به مدیریت محمدعلی افراشته شاعر طنزپرداز منتشر می شد، همکاری داشتم.

البته چند سالی پیش از آن در سال ۱۳۲۹ با تشکیلات مخفی حزب توده ایران، رابطه پیدا کرده و در سازمان جوانان حزب تا حد مسئول واحد، پیش رفته بودم و چندین حوزه را اداره می کردم. در نشریات مخفی و علنی حزب از ماه ها پیش از وقوع کودتا، خبر برنامه ریزی کودتا چاپ شده بود و در اواخر تیر ماه همان سال، لیست کابینه کودتا نیز در روزنامه ی به سوی آینده، منتشر شد. اما دولت آن را با سهل انگاری و بی توجهی نادیده گرفت تا به آخرین دهه مرداد ماه رسید.

روزنامه های مترقی مانند به سوی آینده و خصوصاً روزنامه ی چلنگر، با زبان طنز در افشای توطئه کودتا نقش مهمی داشتند. یکی از این افشاگری ها، ملاقات محرمانه و مخفیانه شاه با «میدلتن»، سفیر انگلیس در شمیران بود. شاه که از ترس مجلس و مردم و چشم های باز و ناظر احزاب و سازمان ها نمی توانست با سفرا - در واقع با جاسوسان - تماس علنی بگیرد، قرار و مدارهای خود را با آن ها به شب موکول کرده بود. ولی با وجود حکومت نظامی در شمیران، گزارش این ملاقات فاش و به مطبوعات هم کشیده شد. افراشته نیز به عنوان اعتراض به این ملاقات شعر «قبله ی عالم» را سرود و در چلنگر چاپ کرد.

در این روزها حزب از طریق سازمان نظامی خود و مراکز اطلاعاتی که در داخل سازمان نظامی داشت از کوچک ترین حرکت های کودتاچیان با خبر

۱۳۳۰، پس از ۱۵ بهمن سال ۱۳۲۷ و غیر قانونی شدن حزب، به پیروزی رساند. در ۱۱ شهریور سال ۱۳۳۱، اعتصاب کارخانه ریسندگی به وسیله ی نیروهای پلیس و ژاندارمری سرکوب شد. برادر، داماد و معاون سعدالدین با گروهی دیگر کشته و زخمی شدند اما کارگران سعدالدین را حفظ کردند و پلیس پس از پایان درگیری او را بازداشت کرد. او پس از رهایی از زندان به تهران آمد و یکی از کادرهای برجسته حزب بود.

من در مدت یک ماه پس از کودتا که آزاد بودم توانستم یک بار سعدالدین را با دو نفر از دوستانش، در خانه ی آن ها، که در واقع مخفی گاهشان بود ببینم. در این دیدار بود که به عمق فاجعه پی بردم. او چون از خانه بیرون نمی آمد از خبرهای روز بی اطلاع بود. اجازه می خواهم بخشی از گفت و گوی خودم را با سعدالدین، از کتاب «یاد مانده ها» بیان کنم:

«از خبرهای تازه پرسید، گفتم دستگیری ها به شدت ادامه دارد و مقداری اسلحه از خانه ی هاشم زاده کشف شده، گفت: نازجک هم در میان این سلاح ها بود؟ گفتم: نه، به طوری که روزنامه ها و مجلات نوشته اند مقداری تفنگ، اسلحه کمری، فشنگ و چند مسلسل گرفته اند. گفت: پس کار تمام است. فردا یا پس فردا، انبار نازجک ها را نیز پیدا می کنند و همین طور هم شد.

من دیگر نتوانستم او را ببینم، تا سال ۱۳۳۵ که از زندان آزاد شدم او را مجدداً در سمنان دیدم. دو سال و نیم بود او را ندیده بودم. همان نگاه نافذ، اندامی عضلانی، ولحنی سخت پرخاشگر را حفظ کرده بود. از او در باره زندگی و چگونگی رهایی اش از پیگرد و تعقیب پلیس پرسیدم او گفت: وقتی دیدم رده ی بالای مرا گرفته اند و به زودی نوبت من می رسد، خودم را معرفی کردم. کار دیگری نمی توانستم بکنم. چیزی در بالا نمانده بود که ندانند و در پایین هم تقریباً، بلکه تحقیقاً، تشکیلات متلاشی شده بود. منم چیزی بیشتر از آن ها که دستگیر شده بودند نمی دانستم. لزومی نداشت زندگی مخفی و پر درد و سری را آغاز کنم که مطمئن بودم بیش از یکی دو ماهی نمی توانست ادامه پیدا کند. وقتی خودم را معرفی کردم و چیزی هم از من نگرفته بودند دیگر سخت گیری هم وجود نداشت و پس از مدتی مرا آزاد کردند که به سمنان آمدم و در راه آهن قسمت «دپو» (بخش تعمیرات لوکوموتیو) مشغول کار شدم. یک نصیحت هم به تو می کنم چون خیلی دوست دارم، از تو خواهش می کنم که حداقل در این سال ها، فعالیت سیاسی نکن. چون تمام فعالیت ها زیر نظر پلیس است و همه سرانجام دستگیر خواهند شد.

من از حرف های او یکه خوردم. فکر کردم ترسیده است. ولی می دانستم تنها چیزی که در وجود او نیست ترس است. او یک بچه چوپان سنگسری بود که بدون داشتن تحصیلات عالی و با متوسطه، و بدون داشتن لاقال یک یادداشت، دو ساعت در باره ی مطلبی سخنرانی می کرد و سخت ترین مأموریت ها را به تنهایی انجام می داد و هیچ وقت نمی ترسید.

در سال های ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ هنگامی که داستان «تشکیلات تهران» و عباس علی شهرپاری اتفاق افتاد، به کُنه حرف او پی بردم. یک سال قبل از این که ماجرای شهرپاری و تشکیلات تهران آفتابی شود به سمنان رفته بودم. همیشه در مسافرت هایم به سمنان، اول به سراغ او می رفتم. در یک خانه ی کوچک اجاره ای می نشست و همیشه هم ناهار یا شام، مرا نَگه می داشت و غذایی با هم می خوردیم. من برایش شعر می خواندم و او از گوشه و کنار برایم حرف می زد. می ملایمی هم می زد. باز از من پرسید: فعالیت که نمی کنی؟ گفتم: نه. گفت: به همه ی دوستانت و آن هایی را که می شناسی، به هر زبانی که می دانی بدون این که پلیس متوجه شود، بگو. به آن ها هشدار بده که فعالیت نکنند. تشکیلاتی درست کرده اند به نام حزب توده، که روزنامه ی مردم را هم چاپ می کنند و همه ی آن زیر نظر ساواک است. خیلی متوجه باش و به آدم هایی هم که می شناسی و به آن ها اعتماد داری بگو که متوجه باشند. البته اسم نمی برد که چه کسی فعالیت را رهبری می کند ولی از این که این قدر آگاه و دقیق است، متحیر می ماندم. او خیلی می دانست، مطالبی که شاید هیچ وقت رو نشود.

از جمله روزی از او پرسیدم: چرا حزب در ۲۸ مرداد در برابر کودتا نایستاد؟ گفت: من مسئول بسیج و مسلح کردن کارگران جنوب تهران بودم. همه ی کادرهای زیر دست من در محل های خودشان مستقر و منتظر دستورات من بودند و من هم منتظر دستورات بالا. در شب ۲۸ مرداد با گروهی در جلسه ای سرنوشت ساز شرکت داشتم (از کسی نام نبرد). همه ی فرماندهان قسمت های مختلف تهران بودند. قرار شد فردا صبح (۲۸ مرداد) کودتا، از هر گوشه ی تهران به هر شکلی که خود را نشان داد به شدیدترین شکلی سرکوب شود. این جلسه تا نزدیکی های صبح ادامه داشت و همه از هم خداحافظی کردیم تا فردا در تهران با کودتاچیان دست و پنجه نرم کنیم. من وقتی به محل خودم آمدم، دست و رویی شستم و آماده شدم تا به محل کادرهای زیر دست خود رفته و با آن ها به خیابان برویم.



دستورات جدید ما را خانه نشین کرد

در این هنگام کادری از بالا آمد و گفت: دستورات قبلی لغو شده و باید منتظر دستورات بعدی باشید. یعنی در خامه هایتان بنشینید. من حرف او را قبول نکردم. و گفتم: من این فرمان و دستور را قبول ندارم. خودم تازه از جلسه آمده ام و همان دستورها را عملی خواهم کرد.

گفت: یا دستور جدید را قبول کن و یا باید با من بیایی تا همان جا که بودی، دستور جدید را به تو ابلاغ کنند. من هم بالاچار پذیرفتم و با او رفتم و دیدم متأسفانه دستور جدید از کمیته ی مرکزی آمده و همه ی دوستان هم آن را پذیرفته اند.

وقتی حرفش به این جا رسید، قیافه اش درهم رفت و گفت: مقصر اصلی شاید من هستم. اگر با اسلحه ای که همراه داشتم، «پیک» آخر را که دستور جدید را برایم آورد زده بودم و با نیروهای خودم به خیابان آمده بودم، بقیه از جمله سازمان نظامی و خسرو روزبه هم از من تبعیت می کردند و وضع به این جا نمی رسید. ولی چه کنم که پیک آخر که دستور را آورد معلم من هم بود و من در کلاس او تعلیم دیده بودم.

گفتم پیک آخر کی بود؟

گفت: دکتر کیانوری.

این حرف ها را من کلمه به کلمه از زبان سعدالدین، که امروز در میان ما نیست، شنیدم و می نویسم. آیا این ماجرا و آن طور که شنیده ام درست است یا نه، من نمی دانم. من فقط راوی داستانی هستم که شنیده ام و آن را برای آیندگان نقل می کنم....

با کشف سازمان نظامی در شهریور ماه سال ۱۳۳۳، ستون فقرات تشکیلات حزب شکست. تا قبل از آن وجود افسران سازمان در رده بالای ارتش، مانع از دستگیری افراد و متلاشی شدن سازمان حزب بود. آن ها اگر نمی توانستند به افراد و مسئولان شبکه های حزبی خطر دستگیری را اطلاع دهند، پس از دستگیری افراد، مدارک به دست آمده را از روی پرونده بر می داشتند.

یکی از این پرونده ها پرونده ی من بود که یک گونی روزنامه ی مخفی و اعلامیه روی آن بود. وقتی ما را برای بازجویی بردند فقط یک دوره روزنامه چلنگر روی پرونده بود و از گونی روزنامه خبری نبود و ستوالی در باره ی آن از من نکرده.

امروز که پنجاه سال از آن زمان می گذرد گفتنی ها گفته شده و همه دست ها رو شده است. من عقیده دارم آن کمیته ی مرکزی با آن اعضای مانند دکتر بهرامی و دکتر مرتضی یزدی، هیچ گاه جریده و شهادت قیام را نداشتند و با لاپالی گری خود گروهی از افسران نجیب و شریف توده ای را نیز به دست جلاخان کودتاچی سپردند.

باز هم عقیده دارم اگر مسئله تبعیت از دستور کمیته ی مرکزی حزب سد راه خسرو روزبه نبود، او این شهادت را داشت تا با نیروی سازمان نظامی حزب و مردم، کودتا را سرکوب کند.

*

سقوط دیکتاتوری

شهریور ۱۳۲۰ که ایران به وسیله ارتش شوروی و ارتش انگلستان و بعد هم آمریکا، اشغال نظامی شد، قسمت شمال ایران تحت سلطه ارتش شوروی قرار گرفت و جنوب ایران، تحت سلطه ارتش آمریکا و انگلیس، در تهران، هر سه نیرو حضور داشتند.

ارتش هیتلر تا چاه های نفت قفقاز آمده بود. پالایشگاه نفت ایران هم ارتش متفقین را تغذیه می کرد. احتمال می رفت کودتایی توسط رضاخان صورت بگیرد، چون رضاخان به آلمان ها تمایل پیدا کرده بود. متفقین ایران را اشغال کردند که نفت ایران کاملاً در اختیار آنها قرار گیرد، به خصوص که یک کودتای فاشیستی طرفدار آلمان در عراق، مجاور ایران انجام شد و بلافاصله ارتش انگلستان این کودتا را در هم شکست. ارتش آلمان تا جزیره قبرس آمده بود و هواپیماهای آلمان به فضای سوریه می رسیدند. در افریقا هم ژنرال رومل آلمانی تا کانال سوئز نزدیک شد و با یک حمله گاز انبری می خواستند خاورمیانه را از چنگ انگلستان در بیاورند. مهمتر از همه راههای زمینی و راه آهن ایران و جادهها بود که متفقین می خواستند در اختیار آنها قرار بگیرد تا از خلیج فارس، خواربار و مہمات را به سرعت به جیبه شوروی و برای ارتش شوروی در مقابل با آلمان برسانند. آلمانها تا قفقاز آمده بودند.

احساسات مردم ایران با حضور متفقین جریحه دار شده بود، چون دشمن ملبوس بود و این غیر از استعمار غیرمستقیم است که دیده نمی شود بعد از جنگ دوم جهانی، استعمار مستقیم جایش را به استعمار غیرمستقیم داد.

در دوران جنگ، آلمانی ها مردم ایران را علیه اشغالگران به شدت تحریک می کردند، متفقین اشغالگر بیمناک بودند مردم ایران علیه اشغالگران قیام کنند و منظور آنها برای اشغال ایران، عملی نشود و راهها تا امن شود لذا گفتند مردم ایران را باید راضی کنیم چگونه؟

آزادی بدون استقلال

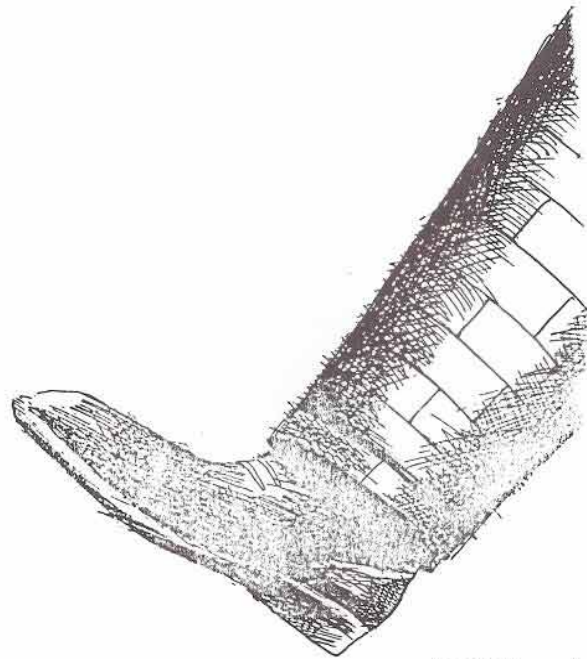
محمد رضا شاه را جای پدرش گذاشتند. او گفت: من شاه قانون اساسی ام، در امور مثل پدرم دخالت نخواهم کرد، هر چه مجلس و دولت مبعوث مجلس اقدام کنند و تصمیم بگیرند، آن درست است. آزادی بیان، آزادی احزاب، آزادی مطبوعات و لغو سانسور عملی شد. او روشنفکران، نویسندگان و دانشگاهیان ایران را راضی کرد، کشف حجاب اجباری را برداشت، حجاب آزاد شد. مذهب آزاد، مراسم آزاد و...

در ایران هنگامه ای برپا شد. هیأت های مذهبی از زمین جوشیدند. عقده های گذشته را می خواستند جبران کنند. نقاره زنی حرم امام رضا (ع) هم تعطیل شده بود، استاندارد جدیدی که بعد از شهریور بیست به مشهد آمد، دستور داد که از هفته آینده نقاره زنی را شروع کنند. این خبر مثل بمب در سراسر خراسان منتشر شد. روز جمعه ای بود، از شهرها و روستاها مردم بیرون ریختند که مراسم نقاره زنی را ببینند. وقتی نقاره زنی شروع شد، مردم اشک شوق می ریختند و می گفتند: به کوری چشم دشمن، اسلام دوباره به کشور برگشت. با تعطیل نقاره زنی، اسلام رفته بود، با نقاره زنی، اسلام دوباره به ایران برگشت. می خواندند: چراغی را که ایزد برافروزد، هر آن کس پف کند ریشش بسوزد. علماء مردم سنتی و مردم روستاها، راضی و خوشحال بودند می شنیدیم: عدو شود سبب خیر، گر خدا خواهد، به برکت متفقین، دوباره اسلام برگشت. این ماجرا بسیار عبرت انگیز است که چگونه مردم را راضی کردند؟ این اوضاع ادامه داشت.

بعد از شهریور ۱۳۲۰ احزاب آزاد شدند. حزب توده هم که متشکل ترین حزب بود، با استفاده از تجربه احزاب کمونیست دنیا و اتحاد جماهیر شوروی تشکیل شد و به سرعت فضای روشنفکران ایران را تسخیر کرد. از آن طرف جریانات مذهبی هم شروع به خروشیدن کردند و در همین شهر مشهد ۱۷۰ هیأت مذهبی راه افتاد. روضه خوانیها، سینه زنیها، بازارش داغ شده بود. در این فضای آزاد، انتخابات دوره چهاردهم مجلس در سال ۱۳۲۱ انجام شد. دکتر مصدق بعد از دوران حبس و تبعید زمان رضاشاه، از تهران به وکالت انتخاب شد و به مجلس رفت. حزب مردم ایران تشکیل شد که بعدها انشعاب پیدا کرد، مرحوم فروهر رهبر حزب ملت ایران شد و انشعاب دیگر هم تبدیل به حزب پان ایرانیسم گردید.

غار تگران نفتی

آمریکایی ها در آن زمان تقاضای امتیاز نفت کردند. شوروی هم که هنوز ایران را در اشغال داشت به رقابت با آن کشور تقاضای امتیاز نفت شمال را کرد. دکتر مصدق طرحی به مجلس ارایه نمود که به هیچ کشور خارجی امتیاز نفت داده نشود و از شرکت نفت انگلیس هم باید استیفای حق گردد. چون رضاشاه در دوران دیکتاتوری اش قرارداد شرکت نفت با انگلستان را به مدت سی سال دیگر تمدید کرده بود، این قرارداد از نظر ملت ایران بی اعتبار بود، لذا این طرح به تصویب رسید. حزب توده به نمایندگی از شوروی به مخالفت برخاست. در تهران رژه رفتند که باید نفت شمال را به شوروی بدهیم. وقتی که امتیاز نفت شمال به شوروی داده



اخراج انگلیس

و کودتای ۲۸ مرداد

طاہر احمد زاده

طاہر احمدزاده، از مبارزان قدیمی و عضو «نهضت مقاومت ایران» است. از سال ۱۳۳۶ چندین بار بازداشت و زندانی شد تا سرانجام در مهر ماه ۱۳۵۰ با اوج گیری مبارزات مسلحانه چریکی علیه رژیم شاه، بازداشت و به ده سال زندان محکوم گردید. او خبر اعدام فرزندان خود، مجید و مسعود را که از رهبران سازمان چریک های فدایی خلق ایران بودند، در زندان شنید. پس از انقلاب، برای مدتی استاندار خراسان بود. در مرداد ماه سال ۱۳۶۱ توسط مزدوران رژیم اسلامی دستگیر و پس از ۵ سال تحمل شکنجه و انفرادی، آزاد شد. دوباره در یورش جانپان اسلامی به نیروهای «ملی مذهبی» در فروردین ۱۳۸۰ دستگیر و به مدت شش ماه در زندانی بود.

آن چه در زیر می خوانید، بخش هایی از مصاحبه طاہر احمدزاده در مورد ملی شدن نفت و کودتای ۲۸ مرداد و نقش روحانیت در آن است که قبل از دستگیری بار اول، در نشریه پیام هاجر در ایران چاپ شده است.

آرش

دوران دیکتاتوری

رضاشاه، سال ۱۳۱۴ از راه زور و اجبار به کشف حجاب زنان اقدام کرد که با مقاومت روحانیون و توده مردم مذهبی مواجه شد. قتل عام مردم در مسجد گوهرشاد پیش آمد و پس از آن از سال ۱۳۱۴ تا ۱۳۲۰ مراسم مذهبی هیأتها روضه خوانی های سنتی همه ممنوع شد و این برای مردم متدین به صورت عقده در آمد. آن زمان من ۱۴ یا ۱۵ ساله بودم و خودم واقعه مسجد گوهرشاد را از دور شاهد بودم. ضمناً در آن دوره، احزاب ممنوع و مطبوعات و کتاب ها زیر سانسور شدید بودند، بنابراین روشنفکران و نویسندگان همه از دیکتاتوری رضاخان ناراضی بودند.

پس از انقلاب اکتبر و بحران اقتصادی ۱۹۳۰ به خاطر هراس از وقوع یک انقلاب کمونیستی در آلمان، انگلستان اجازه داد تا آلمان بازار خاورمیانه، به خصوص ایران را قبضه کند رضاخان هم روحیه فاشیستی داشت و آلمانی ها می خواستند از این روحیه استفاده کنند و رضاخان را به طرف خودشان جذب کنند، که کرده بودند. رضاخان هم چون نوکر انگلستان بود، خودشان او را ابزار کار قرار داده بودند و هر ابزاری بعد از مدتی دنبال یک موقعیتی می گردد که از آن حالت زبونی نجات یابد، چنین حالتی در رضاخان ایجاد شده بود.

نشد و در ضمن قرار شد استیفای حق از شرکت انگلیس هم بشود، انگلیس شروع کرد به دادن وعده و وعید به شرکت نفت که بیاید مذاکره کنیم. هیأت‌هایی برای مذاکره آمدند که معروف به هیأت گس گلشایان شد، گس نماینده شرکت نفت انگلیس و گلشائیان وزیر دارایی ایران، بعد از شهریور ۱۳۲۰ قراردادی تنظیم کردند که در مجلس دوره پانزدهم برای تصویب مطرح شد. آمریکایی‌ها با تصویب این قرارداد مخالف بودند بعد از جنگ دوم جهانی، انگلستان جنگ زده، اروپا در فقر فرو رفته و شوروی هم به عنوان یک ابر قدرت مطرح شده بود. بیم یک انقلاب کمونیستی در کشورهای اروپایی می‌رفت. انگلستان از عهده اداره جهان سرمایه‌داری دیگر نمی‌توانست بر بیاید، زیرا خودش به فلاکت و ورشکستگی افتاده بود.

آمریکا برای اولین بار در جنگ دوم جهانی، رهبری جهان سرمایه‌داری را بر عهده گرفت. برخلاف جنگ اول جهانی که به پیروزی جنگ کمک کرد و بعد از پیروزی دو مرتبه به قاره آمریکا برگشت و برابر اصل معروف به اصل «مونرو» می‌گفتند ما در سیاست جهان دخالت نمی‌کنیم، اما این بار به ناچار به علت این که شوروی ابر قدرتی شده بود، آمریکا رهبری جهان سرمایه‌داری را بر عهده گرفت. به انگلستان اعلام کرده بود از نفت ایران سهم ما را هم بدهید، چون رهبری سرمایه‌داری جهان با ما است.

هیأت حاکمه ایران در جست در اختیار انگلیس‌ها بود و حاضر نبودند منافع نفت را با آمریکایی‌ها تقسیم کنند. بنابر این آمریکا برای اینکه بتواند از مناطق نفوذ انگلیس، آلمان و فرانسه قبل از جنگ دوم جهانی سهمی بدست آورده و آنها را عقب بزند و جای آنها را بگیرد، پشت سر سازمان ملل و شعار آزادی ملت‌ها و استقلال ملت‌ها ایستاد. با این شعار در آفریقا و آسیا و جهان سوم شروع به خودنمایی و ایجاد محبوبیت کرد که طرفدار آزادی و استقلال ملت‌ها است. در ایران هم با همین شعار، آمریکا خودش را به نمایش گذاشت. اگر آمریکا این سیاست را نداشت، انگلستان با کمک دیکتاتوری پهلوی باقی می‌ماند و رضاخان خیلی راحت می‌توانست تمدید قرارداد کند و قرارداد گس گلشائیان را تصویب نماید. اما آمریکایی‌ها به کلی مخالف بودند. این فضای بین‌المللی به ملی شدن صنعت نفت کمک کرد، یعنی بین انگلیس و آمریکا تضادی ایجاد کرد که از این تضاد، نیروهای ملی به رهبری دکتر مصدق توانستند استفاده کرده و نفت ایران را ملی کنند. اگر این تضاد نبود مشکل بود که نفت ایران به آسانی از چنگ انگلیس‌ها بیرون بیاید. دکتر مصدق را که در دوره چهاردهم وکیل بود، در دوره پانزدهم دیگر نگذاشتند نماینده شود. اما او مخالفین را در مجلس هدایت می‌کرد که مکی و امثال او بودند، اینها با قرارداد گس- گلشائیان مخالفت کردند تا وقتی که عمر مجلس سر آمد. مجلس دوره شانزدهم باید تکلیف این قرارداد را روشن می‌کرد. انگلیس‌ها تمایل داشتند که انتخابات دوره شانزدهم مجلس به کمک رزم آرا که رئیس ستاد ارتش بود، به نحوی انجام شود که انگلیس‌ها به راحتی بتوانند در مجلس ایران قرارداد گس- گلشائیان را به تصویب برسانند و از اخلاص گریه‌های آمریکا خیالشان راحت شود. لذا در تمام ایران وکلا دست چین شدند، مگر در تهران که انتخاباتش با کشتن وزیر دربار که رهبری انتخابات را به نمایندگی دربار بر عهده داشت، از کنترل آنها خارج شد. آنها تلاش کردند انتخابات را زمانی برگزار کنند که در ماه محرم و صفر باشد و مردم سرگرم مسایل مذهبی تا آنها بتوانند راحت قبال قضیه را بکنند در همان محرم سال ۱۳۲۸ هژبر وزیر دربار، به وسیله امامی یکی از اعضای فداییان اسلام ترور شد که بعد به همین خاطر اعدام شد. دخالت دولت در انتخابات افشا شد. در مسجد سه‌سپسالار که محل شمارش آرا بود، می‌خواستند صندوق بزرگی را بردارند و به محل دیگری ببرند که قضیه لو رفت. به همین خاطر انتخابات باطل شد و در تجدید انتخابات ۸ نفر از نمایندگان وابسته به جبهه ملی به مجلس راه یافتند حالا ببینیم جبهه ملی چگونه شکل گرفت؟

آزادی سران حزب توده

در همین اثنا، سران حزب توده که در جریان سوءقصد به شاه در بهمن ۱۳۲۷ به زندان افتاده بودند، از زندان آزاد شدند و روزنامه‌های آنها با نام‌های مختلف شروع به کار کردند و علیه نهضت ملی و ملی شدن صنعت نفت و این که مصدق عامل امپریالیسم امریکاست مقاله نوشتند. کاملاً روشن بود که انگلیسی‌ها در تضاد با آمریکا به شوروی نزدیک شده اند و شوروی حزب دست نشانده ای مانند حزب توده در ایران دارد. پس افکار عمومی را باید حزب مشکلی علیه ملی شدن صنعت نفت و تبلیغات کنند که تأثیری ندارد! برای این که انگلیس سابقه‌اش در ایران معلوم است. اما حزب توده به عنوان یک «حزب طراز نوین» با مجموعه‌ای انتشارات عظیم، یک پارچه علیه نهضت ملی و شخص دکتر مصدق به عنوان «عامل امپریالیسم آمریکا» می‌توانست تبلیغ کند. این جا کاملاً و مثل آفتاب روشن بود که انگلستان به شوروی نزدیک شده است.

این حملات حزب توده علیه مصدق ادامه داشت تا سی تیر سال ۳۱. حالا زمانی است که انگلیس و آمریکا تضاد قبلی را ندارند و تماس‌هایی هم برقرار کرده اند. این دو که توافق کردند «سی تیری» به وجود آمد که توانستند مصدق را ساقط کنند و از این جا بود که روس‌ها و حزب توده فهمیدند که انگلیس و آمریکا با هم هستند. از این تاریخ به بعد حزب توده به طرفداری مصدق آمد. و ای کاش نمی‌آمد، برای این که این طرفداری هم روی آن تعصبات دگم حزبی به ضرر مصدق تمام شد. همین مسأله ابزاری شد برای سیاست انگلیس و آمریکا که ای‌وی کمونیسم دارد در کشور ایران مسلط می‌شود.

خود من شاهد مناقشات بعد از قانون «صدی بیست» بودم. دکتر مصدق گفت که بیست درصد از درآمد کل سهم مالکانه را بردارید و ده درصد آن را برای عمران همان ده بگذازید و ده درصد دیگر را به سهم کشاورزان اضافه کنید و روابط و مناسبات کشاورزی به هم نخورد و ضمناً شوراهای ده تشکیل شود و ... خوب افراد حزب توده که حالا آزادی هم دارند و طرفدار مصدق هم شده اند، به روستاها رفتند و تبلیغ کردند که اصلاً حق مالکانه را ندهند. توی روستاها بین مالکین و کشاورزان درگیری‌ها پیش آمد و زود خوردها و ناانسی‌ها پیش آمد و گزارش آن هم به وزارت کشور می‌رفت و مصدق را که می‌خواست خدمتی به روستائیان بکند، دچار مشکلات عدیده کرد. این تندروی‌ها که حالا در حمایت از مصدق هم بود از مشکلائی بود که حزب توده فراهم کرد، یا شعارهای تندتری که مناسب شرایط نبود، می‌دادند.

قراردادهای نفتی

شرایط فوق‌العاده‌ای حاصل شده بود. افکار عمومی با قرارداد گس- گلشایان به شدت مخالف بود و به مجلس فشار می‌آوردند که نذارید این قرارداد به تصویب برسد. رزم‌آرا به مجلس آمد و با شدت به کاشانی و مصدق حمله کرد که این قرارداد به نفع ملت ایران است و باید تصویب شود. اما افکار عمومی از جبهه ملی داخل مجلس حمایت کرد، میتینگ‌ها، مطبوعات و جو کشور به شدت سیاسی شده بود. در همه شهرها تظاهرات به نفع جبهه ملی و علیه انگلیسی‌ها برقرار بود. رزم‌آرا دید که این قرارداد من پس می‌گیرم تا با مذاکره با انگلستان، بتوانیم امتیازات بیشتری برای ملت ایران بگیریم. هدف سیاسی از این کار این بود که شعار مخالفت با لایحه گس- گلشایان و احساسات ضد انگلیسی مردم ایران که از گذشته‌ها زمینه داشت، فروکش کند. او می‌خواست که شعار را از دست جبهه ملی بگیرد و بگوید من خودم پس می‌گیرم تا مردم خیال کنند که پیروز شده‌اند.

ملی شدن صنعت نفت

شب جبهه ملی تشکیل جلسه داد و بحث کردند که حال که رزم‌آرا قرارداد گس- گلشایان را پس گرفت، چه باید بکنیم؟ در اینجا مرحوم دکتر حسین فاطمی پیشنهاد می‌کند که شعار «ملی شدن صنعت نفت» را مطرح می‌کنیم. آن شعار جنبه منفی داشت، این شعار جنبه مثبت دارد، یعنی اصلاً نفت را در اختیار می‌گیریم و از شرکت نفت ایران و انگلیس خلع ید می‌کنیم. آن شب به پیش نهاد دکتر حسین فاطمی این شعار تصویب و فردای آن روز اعلام شد. این شعار که نفت را در اختیار بگیریم و ملی کنیم، برای مردم ملموس و دارای انگیزه بود. توده‌های مردم می‌دانستند که نفت در دست انگلیسی‌هاست. تابلو شرکت نفت انگلیس را دیده بودند، روی حلبی‌های نفت نام شرکت نفت انگلیس را خوانده بودند. در روزنامه‌های آن زمان مطرح شد که آیا کودتایی در راه است؟ در این شرایط حزب توده ایران به شدت مصدق و جبهه ملی را می‌کوبید که اینها عمال آمریکا هستند در سرتاسر ایران نیز روزنامه‌هایشان پخش می‌شد.

آزادی انتخابات

وقتی انتخابات دوره شانزدهم شروع شد، مصدق گفت این انتخابات آزاد نخواهد بود. در دربار متحصن می‌شویم تا تضمین داده شود که انتخابات آزاد باشد. مصدق مردم را به خانه‌اش در خیابان کاخ (فلسطین فعلی) دعوت کرد و از آنجا حرکت کردند مصدق گفت: هیچ کس نباید شعاری غیر از آزادی انتخابات بدهد، فقط می‌رویم دربار، متحصن شویم.

تا این جا دورانی است که آیت الله کاشانی جزو جبهه ملی است و فداییان اسلام با آنها همکاری می‌کنند. وقتی جبهه ملی به مجلس رفت، دفعتاً در تیر ماه سال ۱۳۲۸ دولت قبلی استعفا کرد.

رزم‌آرا که رئیس ستاد ارتش بود، نخست وزیر شد. نکته مهمی است که همزمان، انگلستان ده میلیون لیره بابت قرارداد گس- گلشائیان، علی‌الحساب در اختیار دولت رزم‌آرا گذاشت، از سوی دیگر پنج میلیون دلار هم شوروی در اختیار رزم‌آرا گذاشت، یعنی انگلستان سیاست اش با شوروی هماهنگ شد که نگذارند پای آمریکا به ایران باز شود.

در این دوران، شمار ملی شدن نفت بالا گرفت و توده‌های مردم را بسیج کرد. راهپیمایی‌ها و میتینگ‌ها برپا شد، حتا نشانه‌هایی درست شد که مردم آن را به سینه نصب می‌کردند. شانزدهم اسفند ۱۳۲۹ آیت الله فیض در تهران فوت کرد. مجلس ختم ایشان در مسجد شاه (مسجد امام خمینی فعلی) برگزار شد. علم وزیر کابینه رزم آرا به او گفته بود: مجلس ختمی برقرار است. باید به آنجا برویم. در راهرو مسجد سربازها و پاسبان‌ها، از در مسجد تا شبستان دالانی درست کرده بودند. خلیل طهماسبی هم کنار حوض مسجد نشسته بود. وقتی رزم آرا و علم به همراه محافظین از داخل دالان پاسبان‌های محافظ می‌گذرند، خلیل طهماسبی هم از پشت سر ناگهان به منفر رزم آرا شلیک می‌کند و سپس شمار می‌دهد. رزم آرا بلافاصله می‌افتد. طهماسبی فرار می‌کند که جلو در خروجی مسجد دستگیرش می‌کنند. جوی از رعب و وحشت به خصوص برای نمایندگان مجلس به وجود آمد. مرحوم مصدق شب تشکیل جلسه داد و گفت: تروری انجام شده است. هر چه بوده ما کاری به اینها نداریم، باید دنبال برنامه خودمان برویم.

در چنین جوی که مجلس مرعوب و اوضاع و احوال کشور و افکار عمومی مهیا و ملتپ بود، شب ۲۱ اسفند، لایحه ملی شدن صنعت نفت در مجلس شورا و بعد هم سنا به تصویب رسید. شب اول سال مردم به خیابان‌ها ریختند و جشن گرفتند و پایکوبی کردند که نفت ملی شد.



بعد از ترور رزم آرا، حسین علا به نخست وزیری رسید. بعد از تعطیلات عید نوروز او به مجلس آمد و مطرح کرد که تکلیف لایحه باید روشن شود. هنگام طرح لایحه ملی شدن صنعت نفت در مجلس، موضع حساب شده‌ای گرفت و گفت که پنده بیماری قلبی هستم و اصلاً این کار از من ساخته نیست. جمال اماسی از متولیان درجه اول و کارگردانان مجلس و از عمال انگلستان بود. او به مصدق می‌گوید: دولت گفته است از توان ما خارج است، این زنگوله را خودت به گردن بیند. تو که خودت سر و صدای ملی شدن صنعت نفت را راه انداخته‌ای، خودت این کار را بکن.

او حساب کرده بود که مصدق در تمام دوران فعالیت‌هایش همیشه در مجلس در اقلیت بوده و مسئولیت آنچنانی هم نداشته است. بعد از شهریور ۲۰ یک بار شاه به او گفت کابینه تشکیل بده. او می‌گوید: با سلطه‌ای که انگلستان بر کشور دارد مگر به تو اجازه می‌دهد که من بیایم و کابینه تشکیل بدهم؟

در آن زمان انگلیس‌ها هشتاد درصد حساب کرده بودند که مصدق نخواهد پذیرفت و برگ برنده‌ای نصیب آنها می‌شود. ولی برخلاف انتظار آنها مصدق می‌پذیرد، اما مشروط به این که باید آیین نامه خلع ید را دولت تصویب کند. شرط دومش این بود که بعد از این که از شرکت نفت انگلیس خلع ید کردم، باز هم بتوانم به مجلس برگردم. اینها بناچار پذیرفتند و مصدق نخست وزیر شد. دولت دو برنامه را به مجلس اعلام کرد. یکی «خلع ید از شرکت نفت انگلیس»، دوم «اصلاح قانون انتخابات».

من خاطراتی از مرحوم حاج مهدی عراقی دارم. سالهای ۱۳۵۴ تا ۵۶ در زندان قصر با هم بودیم. همراه اعضای مؤتلفه در قتل منصور شرکت کرده بود.

فداییان اسلام بعد از شهادت نواب صفوی تا مدتی سرگردان بودند، تا نهضت روحانیت در سال ۱۳۴۰ شروع شد. آیت الله خمینی جزو رهبران و حتا به عنوان رهبر درجه اول نهضت روحانیت مطرح شد. هواداران نواب از آیت الله خمینی اطلاعاتی داشتند که از نواب صفوی در دوران دکتر مصدق حمایت کرده است، لذا

به ایشان نزدیک می‌شوند. حاجی عراقی به منزل آیت الله خمینی راه پیدا می‌کند و جزو نزدیکان و معتمدان ایشان می‌شود. آیت الله خمینی به اینها دستور می‌دهد که شما تشکیلاتی درست کنید. در این زمان تفکر فداییان اسلام در قالب تشکیلاتی جدید به نام هیأت‌های مؤتلفه شکل می‌گیرد که بعد از ترور حسن علی منصور، نخست وزیر وقت، دستگیر می‌شوند. از جمله دستگیرشدگان حاجی عراقی بود که به حبس ابد محکوم شد، چهار نفر هم به شهادت رسیدند.

حاجی عراقی از سال ۴۳ در زندان بود، من در سالهای ۵۴-۵۵ از زندان مشهد به زندان شیراز تبعید شدم و بعد به زندان قصر برگشتم که با حاجی عراقی در یک بند بودیم. او پیش نهاد کرد که خاطرات گذشته را با هم مرور کنیم. مرحوم حاجی عراقی به من گفت:

بعد از این که مصدق به نخست وزیری رسید، ما فداییان اسلام به مصدق پیش نهاد کردیم حالا که شما به نخست وزیری رسیدید باید قوانین و احکام اسلام را پیاده کنید. از جمله چهار پیشنهاد داریم:

- حجاب در سرتاسر کشور اجباری شود.
- مشروبات الکلی در سرتاسر کشور باید ممنوع باشد.
- نماز جماعت ظهر در وزارتخانه‌ها و ادارات باید انجام بگیرد.
- زنان هم از ادارات اخراج شوند.

دکتر مصدق می‌گوید: سلام مرا به آقای نواب برسانید و بگویید، به طوری که اطلاع دارید و اعلام شده است، برنامه دولت من دو ماده بیشتر نیست: خلع ید از شرکت نفت انگلیس و اصلاح قانون انتخابات، بعد از خلع ید با اصلاح قانون انتخابات مجلس که نماینده واقعی مردم باشد، دولتی سرکار می‌آورد و آن دولت صلاحیت این را دارد که به این گونه از درخواست‌های مردم رسیدگی کند.

فداییان اسلام بین خودشان بحث می‌کنند و به این نتیجه می‌رسند که مصدق اصلاً اسلام را قبول ندارد، پس باید حذف شود، حذف فیزیکی. این نوعی تفکر در تاریخ اسلام بوده است که اگر کسی با نظر ما موافق نبود، باید از سر راه برداشته شود. مرحوم مطهری هم در کتاب جاذبه و دافعه علی، چنین بحثی را دارد که از زمان حضرت علی (ع) به این طرف چنین طرز فکری شکل گرفت.

کسانی که این طرز تفکر را داشتند، از بین رفتند ولی این فکر مانده است. کسانی پیدا می‌شوند و می‌گویند که اگر این پیش نهاد یا نظر ما عملی نشد، باید مانع را از سر راه برداریم، حذف فیزیکی کنیم. این یک طرز فکر است. تصمیم می‌گیرند مصدق را ترور کنند. حاجی عراقی نقل می‌کند که راننده، مصدق را به سرعت از صحنه ترور خارج می‌کند و ترور موفق نمی‌شود. دستگاه‌های اطلاعاتی از طرف شاه به مصدق پیغام می‌دهند که محافظ ویژه برای تو تعیین می‌کنیم و سلاح کمربتی برای تو فرستیم که همراه داشته باشی.

مصدق به مجلس آمد و گفت: سر راه، آمدند مرا ترور کنند، اما اسم نبرد. فکر می‌کنم در سالهای ۱۳۲۶-۱۳۲۷ نواب صفوی در یکی از شهرهای شمال علیه بهایی‌ها، صحبت‌های تندی می‌کند و مردم را می‌شوراند. یکی از بهایی‌ها کشته می‌شود. دادگستری آن شهر که قتل در آنجا اتفاق افتاده بود به شهربانی تهران نیابت و دستور می‌دهد که نواب صفوی تحت تعقیب است و برای بازجویی و تعقیب، او را در اختیار دادسرای آنجا قرار دهند. این زمان آیت الله کاشانی و خود فداییان اسلام در صحنه بودند. شهربانی تهران که زیر نظر شاه بود سیاستمداران اقتضا نمی‌کرد که نواب صفوی را دستگیر کنند و تحویل دادسرای آن شهرستان بدهند. از لحاظ سیاسی مصلحت نمی‌دیدند. بخصوص که فداییان اسلام کسروی را هم پیش از این ترور کرده بودند و بعد با فتوا و فشار علمای نجف و ایران آزاد شدند. حکم غیابی صادر می‌شود و نواب صفوی به دو سال زندان محکوم می‌شود. حکم برای اجرا به شهربانی تهران ابلاغ می‌شود. شهربانی تهران بنا به مصلحتی نواب را نمی‌گیرد و پرونده می‌ماند.

وقتی مصدق سر کار آمد قوای انتظامی و دستگاه‌های اطلاعاتی همه زیر فرمان شاه بود. در این زمان نواب را می‌گیرند و به زندان می‌اندازند. شایع می‌شود که مصدق، نواب را به زندان انداخته است. فداییان اسلام هم کینه مصدق را به دل می‌گیرند که رهبران را مصدق به زندان انداخته است. من اینها را برای مرحوم حاجی عراقی توضیح دادم که حاجی جان! مصدق، نواب را به زندان نینداخت، حکم مربوط به چند سال قبل بود و اجرای آن در زمان مصدق توطئه بود. ولی بهرحال با آن سابقه ذهنی که نسبت به مصدق پیدا کرده بودند این دستگیری هم مزید بر علت شد و از مصدق کینه به دل گرفتند. کار به جایی رسید که زمانی که نواب و حاجی عراقی در زندان بودند، اعضای بیرون زندان دست به ترور دکتر فاطمی زدند. حاجی عراقی می‌گفت: وقتی از زندان آزاد شدید اطلاع پیدا کردیم که شخصی که مورد اعتماد کامل نواب صفوی بود، به خانه سید ضیاء‌الدین طباطبایی رفت و آمد دارد، ما به او مشکوک شدیم. به نواب گفتیم که آقا، این شخص که مورد اعتماد شما و خیلی به شما نزدیک است، به خانه سید ضیاء رفت و آمد دارد و مشکوک است. مرحوم نواب، نمی‌توانسته است چنین چیزی را در باره او باور کند. می‌گوید: امکان ندارد که او به خانه سید ضیاء برود و جاسوسی کند. حاجی عراقی و جوانانی مثل

ایشان، از تشکیلات فداییان اسلام بعد از این مسائل استعفا می‌کنند که در روزنامه‌ها هم منعکس شد. به همین دلیل در سال ۱۳۳۵ که فداییان اسلام دست به ترور علا می‌زنند و دستگیر می‌شوند، حاجی عراقی را دیگر نمی‌گیرند.

سید ضیاء طباطبایی در کودتای سوم اسفند، به طور مستقیم با انگلیسی‌ها ارتباط داشته و نخست وزیر دولت کودتا می‌شود. بعد که رضاخان استقرار پیدا می‌کند، سید ضیاء نقشش تمام می‌شود و به فلسطین می‌رود. رضاخان سردار سپه می‌شود و بعد نخست وزیر و بعد هم پادشاه می‌شود.

سید ضیاء تا شهریور ۱۳۲۰ در فلسطین بوده است که مقدمات تشکیل دولت اسرائیل بتدریج فراهم می‌شد در آنجا نقشش این بوده است که زمین‌ها را به عنوان یک مسلمان از اعراب می‌خریده و بعد به یهودیها می‌فروخته است. شهریور ۱۳۲۰ مأموریت پیدا می‌کند به ایران بیاید. در دوران کودتا روزنامه‌ای به نام "رعد" منتشر می‌کرد و بعد از شهریور ۱۳۲۰ روزنامه‌ای بنام "رعد امروز" منتشر می‌نمود و حزبی به نام "حزب اراده ملی" تشکیل داد. شعارهای حزب، تحت عنوان ملی، این بود که: حدود اسلامی باید اجرا بشود، دست دزد باید قطع بشود، اگر کسی زنا کرد باید حد بر او جاری شود و از این حرفها... عده‌ای چماق‌دار هم راه می‌اندازند که عصرها به دفتر حزب توده در خیابان فردوسی تهران حمله می‌کردند. در درگیری و بزن بزنها، حکومت نظامی توده‌های هابی را که مقاومت می‌کردند می‌گرفت.

فلسفه چماق‌داری سید ضیاء را بعد از کودتا می‌توان درک کرد. همین طور، این که بقایای حزب زحمتکشان را تشکیل داد، شمس قنات آبادی هم حزبی به نام مجمع مجاهدین مسلمان تشکیل داد و بعد با بقایای و حزب زحمتکشان متحد شد. اینها هم در دوران قبل از کودتا چماق‌داری می‌کردند، با احزاب دیگر درگیری راه می‌انداختند، از آن طرف هم حزبهای چاقوکش و چماق بدست دربار، مثل حزب آریا و... بودند که می‌کوشیدند هرج و مرج را بزرگ جلوه دهند.

آنها که بعد از کودتا عبا و عمامه را کنار گذاشتند

در اوج محبوبیت آیت الله کاشانی (سال ۱۳۳۰ و پس از خلع پد) مردم مثل سیل به محله پامنار محل اقامت ایشان می‌رفتند. در چنین موقعیتی مجله تایمز لندن مقاله‌ای در باره آیت الله کاشانی نوشت. دقت فرمایید! این که قران تعبیر می‌کند که شیطان القا می‌نماید، به چه معناست؟ مجله "خواندنیها" ارگان دربار و اپتلیجنت سرویس، با تیتراژ آنچه خوبان همه دارند، تو تنها داری، مقاله تایمز لندن را ترجمه کرد. همراه با متن این ترجمه کاریکاتورهای از کاشانی آمده بود که در آن، سر کاشانی روی تنه یک شیر قرار داشت، همراه چند بیت شعر به این مضمون که، کاشانی چنان شخصیتی است که با یک اشاره‌اش نه تنها ایران که خاورمیانه به اعتصاب و آتش کشیده می‌شود.

تیراژ خواندنیها در آن زمان فرض کنید ۵۰۰۰ نسخه بود ولی این شماره را با تیراژ حدود ۱۰۰۰۰۰ نسخه چاپ کردند.

شمس قنات آبادی که بعد معلوم شد جاسوس دربار و انگلیس بوده است به خانه آیت الله کاشانی راه پیدا کرده بود. او بعد از کودتای ۲۸ مرداد ریش را تراشید و عمامه و عبا را برداشت و روابطش با دربار علنی گردید. داستانهایی از او می‌گفتند که انسان از گفتن و شنیدن آن ننگ دارد. بعد از انقلاب هم کسی با او کار نداشت تا مرد.

مرحوم حاجی عراقی در باره بیت آیت الله کاشانی، از اختلاف مرحوم نواب صفوی با آیت الله کاشانی مطالبی را برای من تعریف کرد. او نقل می‌کرد که مرحوم نواب صفوی با آیت الله کاشانی در مورد شمس قنات آبادی اختلاف داشت و معتقد بود که او جاسوس است. سر همین قضیه، نواب صفوی اواخر نهضت، از آیت الله کاشانی جدا می‌شود حاجی عراقی نقل می‌کرد که اشخاصی به عنوان اظهار ارادت نزد آیت الله کاشانی می‌رفتند. آیت الله کاشانی در صدر مجلس روی تشک می‌نشست، این شماره مجله خواندنیها هم کنار دستش بود. هر کسی می‌رفت که دست آقا را ببوسد، آیت الله یک جلد از این شماره مجله خواندنیها به او می‌داد. تکیه کلامش هم "بی‌سواد" بود، می‌گفت: بگیر بی‌سواد! برو بخوان، ببین تایمز لندن چه نوشته است؟ این طور برای آیت الله کاشانی امر را متشبه کرده بودند و آثارش هم این بود که اختلاف پیدا شد. آیت الله زنجانی و آیت الله طالقانی به منزل آیت الله کاشانی می‌روند تا آقا را متوجه کنند که این اختلاف به زبان و مملکت و کشور است و زحمات همه به هدر می‌رود و اصل نهضت در خطر است. آیت الله زنجانی مطالبی نقل می‌کرد که آن را از آیت الله طالقانی هم شنیده بودم. ایشان می‌گفت: وقتی من به آنجا رفتم، ناگهان متوجه شدم در حالی که ما دو نفری، خصوصی صحبت می‌کردیم در اطاق تکانی خورد. مشکوک شدم. به عنوان رفتن به دستشویی، ناگهان بلند شدم و در را بار کردم. دیدم که شمس قنات آبادی پشت در اتاق استراق سمع می‌کند تا بشنود که چه حرفهایی مبادله می‌شود.

قرآن می‌گوید شیطان تشخیز می‌دهد و از همان راهی وارد می‌شود که نقطه ضعف شماست.

برای آقای کاشانی هم امر مشتبه شده بود که مصدق کیست؟ تا من هشتم چه حاجتی به مصدق؟... مرحوم طالقانی هم که در ۱۴ اسفند ۱۳۵۷ سر مزار مصدق سخنرانی کرد. گفت: وقتی من رفتم با ایشان صحبت کنم، مرحوم کاشانی یک طرف خربزه آورد. گفتم: آقا مواظب باشید، پوست خربزه زیر پای شما نگذارند!

انگلیس و آمریکا بر سر مسأله نفت ایران تضاد داشتند. انگلیس نمی‌خواست سهمی به آمریکا بدهد. آمریکا می‌گفت، من رهبر جهان سرمایه‌داری هستم و باید از این منافع و مناطق نفوذ، سهمی داشته باشم. ولی وقتی نفت ایران ملی شد، انگلیس پشتیبان شد که چرا از همان اول سهمی به آمریکا نداده است. آمریکا هم که بعد از خلع پد شرکت نفت انگلیس وارد مذاکره با ایران شد، دید که نفت واقعا ملی شده است و مصدق امتیازی نمی‌دهد. مصدق به شرکت نفت انگلیس اعلام کرد که شما مشتری سابق نفت ما بودید، لذا ما نفت را به شما می‌فروشیم. مقداری از پول فروش نفت را برای جبران خسارات ملی کردن صنعت نفت و بابت تأسیساتی که از شما گرفتیم می‌دهیم و طبق قوانین بین‌الملل آن را در بانکی به ودیعه می‌گذاریم. مصدق با کمال صداقت و امانت اینها را می‌گفت و مصلحت مملکت هم در همان بود. اما آمریکا و انگلیس به این نتیجه رسیدند که با هم سازش کنند. در این جاست که سازش بین آمریکا و انگلیس و فرانسه و سوئیس انجام می‌گیرد و در سال ۱۳۳۱ نفت را تقسیم می‌کنند. ۴۰٪ کمپانی‌های انگلیسی، ۴۰٪ کمپانی‌های آمریکایی و ۲۰٪ هم به فرانسه و هلندی‌ها می‌دهند. وقتی این قرارداد محرمانه را می‌بینند، تصمیم می‌گیرند که مصدق را ساقط کنند که منجر به قیام سی تیر می‌شود. تا اینجا هنوز آیت الله کاشانی و مصدق با هم هستند.

اختلافهایی در اواخر سال ۱۳۳۰ و اوایل سال ۱۳۳۱ بین طرفین وجود داشت، اما توده مردم نمی‌دانستند که اختلافی هست. مصدق توطئه‌های دربار را می‌دید که پشت سر هم طرح ریزی می‌شود. این تحریکات وقتی شروع شد که آمریکا و انگلیس با هم تئانی کردند که مصدق را سرنگون کنند. شاه هم جرات پیدا کرده بود به عنوان مجری برنامه توطئه انگلیس و آمریکا به صحنه آید. مصدق به شاه می‌گوید که باید پست وزارت دفاع را خود من به عهده داشته باشم و نیروی انتظامی هم به فرمان من باشد، چرا که نخست وزیر مسئول است و باید دستگاهها اطلاعاتی از مسایلی که در مملکت و در خارج و داخل می‌گذرد، به من خبر بدهند. من باید دستور بدهم و رئیس شهربانی و وزیر دفاع را هم خودم تعیین کنم تا بتوانم مملکت را اداره بکنم. شاه بر اساس یک طرح حساب شده قبول نمی‌کند و مصدق استعفا می‌کند که به قیام ۳۰ تیر منجر می‌شود. کاشانی در این مقطع (قیام سی تیر) ایفای نقش می‌کند. قوام السلطنه در ۲۷ تیر سال ۱۳۳۱ سر کار می‌آید، کاشانی اعلامیه‌ای داد و مردم را بسیج کرد که اگر شهر تهران را تا زانو خون فرا بگیرد، نخواهم گذاشت که قوام السلطنه در مسند نخست وزیری باقی بماند. فراکسیون نهضت ملی هم اعلام اعتصاب عمومی کرد. که به قیام سی تیر معروف شد. در آن روز در تهران و دیگر شهرها، تعدادی شهید شدند و منجر به سقوط قوام السلطنه و روی کار آمدن مجدد دکتر مصدق گردید. مصدق که سر کار آمد، پست وزارت دفاع و حق انتخاب رئیس شهربانی را پیدا کرد.

حالا توطئه را ببینید. از ۷۲ نماینده، ۲۸ نفر جزو فراکسیون نهضت ملی بودند. ۱۲۴ وکیل باید از تمام ایران انتخاب می‌شد، اما بدلیل ابطال انتخابات بعضی مناطق، تعداد نمایندگان به ۷۲ نفر تقلیل یافت. تا اواخر سال ۱۳۳۰ دربار و اپتلیجنت سرویس در انتخابات تهران نتوانستند کاری بکنند، در بعضی شهرهای بزرگ هم کاری از پیش نبردند، ولی در شهرهای دور افتاده کشور تا توانستند یا وکیل تحمیلی درست کردند و رأی به صندوق ریختند یا اینکه انتخابات را به وسیله خانها و عشایر به خون کشیدند انتخابات متوقف شود. در نتیجه مجلس دوره هفدهم زمان مصدق فقط با ۷۲ وکیل تشکیل شد.

امام جمعه تهران به نام آیت الله سید حسن امامی که درباری بود، نیز به مجلس راه یافت. در آن دوران آیت الله سید حسن امامی رئیس مجلس بود که بعد از ۳۰ تیر استعفا کرد. در این مجلس ۷۲ نفری که ۲۸ وکیل جزو فراکسیون نهضت ملی و بقیه غیر ملی بودند (آن هم انتخابات آزادی که در زمان دکتر مصدق برگزار شد که مطلقاً دولت در انتخابات دخالت نمی‌کرد ولو اینکه در آن زمان، مصلحت در این بود که وکیل ملی به مجلس بیاید) مصدق چون اصول دموکراسی را پذیرفته بود امکان نداشت از آن اصول تخطی بکند ولو اینکه به ضرر دولت ملی باشد.

در دوره جدید همان ۲۲ نفر نماینده‌ای که به قوام السلطنه رأی داده بودند، همانها، آیت الله کاشانی را به ریاست مجلس برگزیدند که خیلی معنی داشت. ظاهراً این به عنوان یک پیروزی در افکار عمومی جا افتاد مصدق نخست وزیر و رئیس مجلس کاشانی است. دیگر این مملکت چه خواهد شد؟ اما شما دقت کنید که همان ۴۴ وکیلی که در واقع با دربار رابطه داشتند، کاشانی را رئیس مجلس کردند تا کاشانی به عنوان رئیس مجلس در مقابل مصدق قرار بگیرد و قرار هم گرفت و اختلافات دامن زده شد. حالا این که مصدق در دوران بعد از ۳۰ تیر چه کارهای بزرگی به لحاظ اقتصادی و اجتماعی انجام داد، بماند.

اختلافات بالا گرفت و علنی شد. مصدق گفت: شرایط خاصی است. من از مجلس اختیارات شش ماهه می‌خواهم تا قوانین مورد نیاز را برای این مقطع استثنایی و حساس بتوانم به اجرا بگذارم و نتیجه عملی و آزمایشی، در طی این دوران شش ماهه معلوم بشود. بعداً به مجلس بیاوریم تا به تصویب نهایی برسد. این شش ماه از مرداد تا اوایل دی تمام شد. دکتر مصدق تقاضای تمدید اختیارات را کرد که باز هم شرایط اقتضا می‌کند که ما به این نحو، مشکلات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی مملکت را از سر راه برداریم. ولی آیت الله کاشانی علناً اعلام کرد که من با اختیارات او مخالفم و به عنوان رئیس مجلس اجازه نخواهم داد. اختیارات از اول هم غیرقانونی بوده، حالا هم غیر قانونی است.

موجی از نگرانی و ناراحتی در کشور پیدا شد. با تلاش عده‌ای، مصدق و کاشانی در محله دزاشیب در منزل کسی نشستند و با هم صحبتها کردند. بعد اعلامیه‌ای صادر نمودند، به نام اعلامیه دزاشیب که در آن هر دو طرف اعلام کردند که ما به نتیجه رسیدیم و دیگر مسئله‌ای نداریم و یک مقداری جو ملتپا فرو نشست. اما همین شمس قنات آبادی، بلافاصله بعد از صدور اعلامیه دزاشیب آتش بیار معرکه شد. روزنامه‌ها با او مصاحبه کردند که خوب حالا در نتیجه اعلامیه دزاشیب این اختلافات برطرف شد و... او گفت: این موضوع در عمل معلوم خواهد شد که آیا آقای دکتر مصدق به نظریات آیت الله کاشانی احترام خواهند گذاشت یا نه؟ پیدا بود که توطئه ادامه دارد تا اینکه جریان ۱۹ اسفند پیش آمد. ظاهراً شاه می‌خواست برود. کاشانی از این جریان اطلاع داشت. آیت الله بهبهانی را علم کردند که ما شاه می‌خواهیم و نمی‌گذاریم برود. در این میان مصدق هم رفته بود با شاه دیدار کند. او باش منتظر بودند که مصدق از همان دری که رفته برگردد و همان جا او را بکشند. چاقو کشهایی مثل شعبان بی‌غ و امثال اینها هم جنازه مصدق را به ریسمان بیندند و دور شهر بکشند.

یکی از درباریها که به مصدق علاقه داشت و از ماجرا مطلع بود، به مصدق می‌گوید: بهتر این است که شما از در دیگر خارج شوید. وقتی مصدق از آنجا خارج شد و می‌رفت، شاپور علی‌رضا با ناراحتی گفته بود: مرغ از قفس پرید. ماه اسفند که یک بحران بود از سر گذشت. قرار بر این شد که تکلیف مسئله فرماندهی کل قوا، در مجلس روشن شود. این موضوع تبدیل به مسئله‌ای شد که به شدت در جامعه مطرح بود. در این دوران بعد از توافق آمریکا و انگلیس سیاست حزب توده عوض شد. قبلاً که انگلیس و شوروی در مقابل آمریکا بودند، حزب توده علیه نهضت ملی عمل می‌کرد. همین که آمریکا و انگلیس با هم به توافق رسیدند، به لحاظ سیاست خارجی در ایران، سر مسکو کلاه گذاشتند. حزب توده در اینجا به حمایت از مصدق پرداخت که ای کاش هرگز نمی‌پرداخت، زیرا همین حمایتها برای مصدق مشکل آفرینی می‌کرد. نمونه‌اش این است که سالگرد ۳۰ تیر سال ۱۳۳۲ تصمیم می‌گیرند که همه، اعم از احزاب ملی و حزب توده با هم در راهپیمایی سالگرد ۳۰ تیر شرکت کنند. کمیسیون امنیت تشکیل می‌شود، پس از بررسی می‌گویند ممکن است که دار و دسته بقایی و امثال اینها در همین راهپیمایی با حزب توده درگیر بشوند و مشکل آفرینی بکنند. بنابراین خوب است که صبح نیروها و احزاب ملی راهپیمایی بکنند و عصر حزب توده.

مرحوم حاجی عراقی در این مورد خاطره‌ای نقل می‌کرد: وقتی قرار می‌شود حزب توده، عصر راهپیمایی جداگانه داشته باشد، برای این که توان حزب را به رخ مردم ایران بکشد- عرض کردم که مشکل‌ترین حزب آن دوران، حزب توده بود- تمام نیرویش را به کار می‌گیرد که بزرگترین تظاهرات را شکل بدهد تا تظاهرات نیروهای ملی در برابرش کم‌رنگ بشود. حاجی عراقی می‌گفت: به کوره پز خانه‌های تهران اعلام شد که آن روز به تمام کارگرهای کوره پز خانه اجرت فوق‌العاده‌ای بدهند که عصر در راهپیمایی حزب توده شرکت کنند، کارگرهای ما هم رفتند (مرحوم حاجی عراقی، کوره پزی داشت). می‌گفت اجرت آن روز را دادیم و فوق‌العاده هم دادیم. گفتیم: بروید، عصر راهپیمایی.

فردا روزنامه‌های درباری نوشتند: خیابانهای تهران، فردوسی، لاله‌زار و استانبول تا مقابل مجلس ایران زیر پای راهپیمایی حزب توده به لرزه افتاده بود. مطبوعات خارجی با تیتراهای آن چنانی نوشتند که بزودی حزب کمونیست، اوضاع ایرانی را در اختیار خواهد گرفت. بدینسان مقدمات کودتای ۲۸ مرداد را فراهم کردند.

مرحوم طالقانی برای من تعریف می‌کرد که آیت الله بهبهانی (آیت الله درباری) در منزلش یک منشی داشت که با مرحوم طالقانی دوستی داشته است، و مرحوم طالقانی این را از قول او برای بنده نقل کرد. بعد از ۲۸ مرداد که یکی دو ماه گذشته بود، منشی بهبهانی گفته بود که ما چندین نفر بودیم و از چند روز مانده به ۲۸ مرداد تا بعد از ۲۸ مرداد در منزل بهبهانی با جوهر قرمز برای تمام علما و روحانیون ایران و وعظ سرتاسر مملکت، به امضای حزب توده نامه نوشتیم که بزودی همه شما را با عامه‌هایتان به دار خواهیم زد.

دوستی در مشهد داشتیم که در اداره دارایی کار می‌کرد و از رفقای کانون نشر عقاید اسلامی و از طرفداران نهضت ملی بود. بعداً منتقل گردید و رئیس دارایی کرمان شد. او برای ما نقل می‌کرد که در کرمان، ساعت ۲ بعدازظهر که خیابانهای

کرمان خلوت بود، از خیابان وارد کوچه‌ای شدم. تا وارد کوچه شدم دیدم یک نفر روی دیوار شعار می‌نویسد. در آن ایام شعار نویسها که معمولاً جوانها بودند، به نفع مصدق شعار می‌نوشتند. اما دیدم این شعار نویس پیرمردی است که عرق چین به سر و ریش پهن جنبایی دارد. باعث تعجب من شد. شعارش را که نوشت، از آن طرف فوراً از کوچه خارج شد. خودم را رساندم که ببینم چه نوشته است. شعار این بود که به زودی بساط اسلام پوسیده را جمع خواهیم کرد!

قبلاً وقتی آیت الله کاشانی به مشهد آمد، برخی از روحانیون حوزه علمیه او را تخطئه می‌کردند که او آیت الله نیست، سواد ندارد، اما بعد که اختلاف کاشانی و مصدق علنی شد و در اواخر سال ۳۱ و ۳۲ به اوج رسید، تمام این جریان چه در مشهد، چه در قم و جاهای دیگر، طرفدار پر و پا قرص آیت الله کاشانی شدند که این سید، مظلوم واقع شده است.

سال ۱۳۳۱ یکی از روحانیون مشهد در مسجد گوهرشاد نماز جماعت می‌خواند. بعد از ۳۰ تیر، در همان نزدیکیهای مسجد گوهرشاد با او برخوردی کردم. بعد از احوالپرسی گفتم: آقا بیا قدر نهضت ملی را بدانیم. ایشان یک کلمه جواب مرا نداد و به نماز رفت.

اوایل سال ۳۲ که اختلاف کاشانی و مصدق بالا گرفته بود و حوزه‌های علمیه و روحانیون هم طرفدار کاشانی شدند، ایشان بنده را خواست. به خانه‌اش رفتم، گفت: یاد هست جلوی مسجد گوهرشاد به من چه گفتی؟ گفتم: بله به یاد دارم. مجله‌ای را از زیر تشکش بیرون آورد و گفت نگاه کن چه کاریکاتور زشت و توهین آمیزی از کاشانی چاپ کرده‌اند؟ به روحانیت توهین کرده‌اند. این کار، کار مصدق است. او پول می‌دهد به مجله‌ها و روزنامه‌ها که این کارها را بکنند. آن وقت تو آن روز می‌گفتی، بیاییم از نهضت ملی حمایت کنیم.

گفتم: آقا! مصدق در دوران نخست وزیری خودش حقوق نگرفت و هزینه نخست وزیری را از جیب خودش داد.

و اضافه کردم: خود دربار پول می‌دهد تا این روزنامه‌ها علیه کاشانی بنویسند که بنیاد کاشانی و مصدق، دو مرتبه مثل ۳۰ تیر با هم یکی باشند. می‌نویسند تا شما روحانیون تحریک شوید و علیه یکدیگر جبهه بندی کنید. او در جواب من گفت: اصلاً زندقی مثل دکتر مصدق تا حالا نیامده است.

گفتم: شاه زندقی نیست؟ این همه نخست وزیر قبل از مصدق آمدند، زندقی نبودند؟ در میان همه رجال ایران، تنها مصدق زندقی است؟

در جواب من گفت: شاه هرگز زندقی نیست. او سالی یک بار به زیارت امام رضا (ع) می‌آید. مصدق کی به زیارت امام رضا (ع) آمده است؟

بعد گفتم: مصدق باید از علما و مراجع دستور بگیرد. در اسلام حکومت استبدادی است، هر چه مرجع تقلید گفت، بدون چون و چرا مصدق و غیر مصدق باید اجرا کند.

گفتم: پس این آیه امرهم شورا بینهم و شاورهم فی الامر و رویه حضرت علی رسول گرامی که به مشورت می‌نشستند، چیست؟

گفت: ول کن این حرفها را، این حرفهایی است که سنی‌ها می‌زنند. مصدق تیز نوشته، ردیه گفته به اسلام. گفتم تیز، شاید منظورتان تز است. تز دکتر می‌نویسند در یک رشته‌ای؟ گفت: همان تز.

گفتم: خوب حالا چه نوشته است؟ شما خوانده‌اید که می‌گویید ردیه گفته به اسلام؟ آنجا علیه اسلام چه حرفی زده است؟ گفت: نه، نخواندم.

گفتم: پس از کجا می‌دانی که علیه اسلام ردیه گفته؟ گفت: آمدند به من گفتند.

گفتم: خیلی عذر می‌خواهم از شما، شما چطور چیزی را که نخوانده‌اید علیه مصدق از آن استفاده می‌کنید؟ لاقول خودتان می‌خواندید.

اوایل سال ۱۳۳۲ توطئه‌ها اوج می‌گرفت، چه داخل و چه خارج. ارتجاع مذهبی، دربار، اینتلجنت سرویس انگلستان، برای سقوط حکومت ملی همه دست به دست هم دادند. در چنین دورانی، رئیس شهربانی مصدق تیمسار افشار طوس را می‌ربایند و به خارج شهر تهران می‌برند و به قتل می‌رسانند. معلوم شد دست دکتر مظفر بقایی و امثال او در کار بوده است. من از جزئیاتش می‌گذرم.

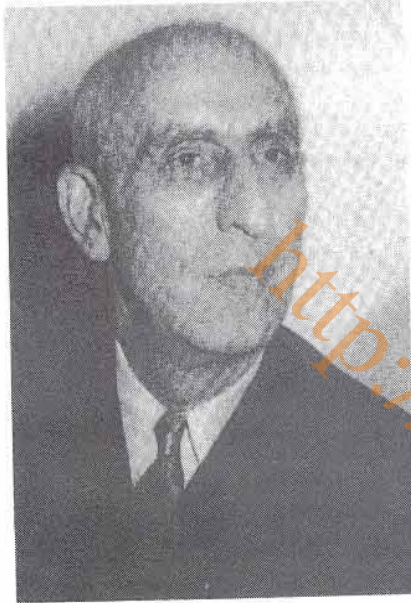
در آن زمان اکثریت مجلس دست مخالفین مصدق بود، طرفداران نهضت ملی ۲۸ نفر بیشتر نبودند می‌خواستند مصدق را استیضاح کنند. باید مصدق به مجلس می‌رفت. توطئه بود که مصدق به مجلس برود، او را استیضاح کنند و رأی کبود بدهند. یعنی مصدق را مجلس برکنار کند و به محض اینکه رأی کبود دادند، جلوی مجلس مصدق را بکشند و بگویند، مصدق را مخالفین کشتند.

بر مبنای چنین اطلاعاتی، مصدق تصمیم گرفت به جلسه استیضاح نرود. رفرا ندیم کند که آیا مردم چنین مجلسی را قبول دارند یا ندارند. رفرا ندیم انجام شد، مردم به انحلال مجلس رأی دادند و مجلس منحل شد. حالا چرا می‌خواستند این کار را بکنند؟ برای اینکه می‌دانستند کودتا در هر حال غیر قانونی است، زیرا در کودتای سوم اسفند هم که رضاشاه بر سر کار آمد، تجربه کرده بودند.

سرانجام ناچار شدند کودتا کردند. چون مجلس توسط رفرا ندیم منحل شد، دیدند چاره‌ای جز کودتا ندارند. اما به لحاظ اقتصادی، مصدق بعد از ۳۰ تیر سال ۱۳۳۱

آنان پول تقسیم کرده بود، آنها هم در شهر به راه افتادند. خود بنده در فلکه (نزدیک حرم) سر هیئتی را می‌شناختم که به "اسد چلاق" معروف بود، یکی از چاقو کشهای شهر بود. بعد از ظهر ۲۸ مرداد در جلو موزه قدیم، نزدیک حرم، در خیابان تهران که آن خیابان امام رضا است، بلندگو بدست گرفته بود، شعار و فحش‌های زکیک به مصدق می‌داد: فلان و فلان کیه؟ از پشت سر می‌گفتند: مصدق، مصدق. سردمداران، نه افراد عادی هیأتها، به بقیه خط می‌دادند و دیگران را راه می‌بردند.

اسلام رایج آن زمان در میان حوزه و مردم این بود. آخوند دیگری در همین شهر مشهد متبر رفته و گفته بود: ما امروز می‌خواهیم از جنبه من عندالله، این قیام ملی ۲۸ مرداد را توضیح بدهیم.



خاطراتی

از مرداد ماه ۳۲ و پیش از آن

مرتضی محیط

پرداختن به خاطرات تیره و تار روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، روزی که امید یک نسل را در ایران و مناطقی وسیع‌تر به باد داد و اثری بسیار منفی بر نسل جوان آن روز گذاشت، بدون یاد آوری روزها، ماه‌ها و سال‌های روشن‌تر و امید بخش‌تر پیش از آن ممکن نیست. وانگهی به دلیل ضعف یا خیانت رهبران سیاسی آن ایام، اکثریت عظیم مردم ایران در آن روز به خصوص یا مشغول کار و زندگی خود بودند، یا در خانه‌هاشان ماندند و کودتا تنها در چند نقطه حساس پایتخت صورت گرفت بی آن که در دیگر جاها آب از آب تکان خورد. بنابراین مگر چه خاطره‌ای از آن روز جز احساس تلخ فلج شدن و در نتیجه ناتوانی در تعیین سرنوشت کشور. در انسان باقی می‌ماند؟

از سوی دیگر درک انگیزه‌ی دولت‌های انگلیس و آمریکا و انحصارات نفتی آن دو کشور در برانداختن دولت دکتر مصدق، «تغییر رژیم» در ایران و روی کار آوردن دولتی دست‌نشانده و سر سپرده‌ی خود، بدون یادآوری جو سیاسی ایران در سال‌های پس از جنگ دوم جهانی ممکن نیست. تردیدی نیست که خاطرات جسته گریخته‌ی فردی، تنها می‌تواند دریچه بسیار کوچکی به روی شرایط آن روز باز کند چرا که بیانگر خاطرات یک نفر آن هم در جایی محدود است. با این همه هر یک از این دریچه‌ها، هر چه هم کوچک، می‌تواند بر اوضاع و شرایط آن روز پرتو افکند. بنابراین

نظریه "اقتصاد بدون نفت" را با مشورت کارشناس معروف آلمانی که آن کشور را در جنگ جهانی از بحران اقتصادی نجات داده بود، اعلام کرد و گفت، فرض می‌کنیم نفت نداریم مثل خیلی از جاهای دیگر، می‌ماند اقتصاد غیر نفتی. ما باید تولید کنیم، صنعتمان را رشد بدهیم، کشاورزیمان را رشد بدهیم، صادر کنیم و نیازمان را در قبال صادرات تأمین کنیم. آن هم نیازهای اصلی را نه نیازهای فرعی درجه ۳ و ۴ و ۵. این سیاست به ثمر نشست. کشاورزی رشد کرد، صنایع زیربنایی تحرک پیدا کرد، از جمله صنایع تراشکاری و ادوات کشاورزی، پایتاش آن زمان گذاشته شد.

نظریه اقتصاد بدون نفت، در همان مدت کمتر از دو سال با صداقت و درستی به اجرا گذاشته شد. ثمراتش آن چنان شد که انگلیس و آمریکا به این نتیجه رسیدند که اگر این جریان ادامه پیدا کند، یکی دو سال دیگر این سیاست اقتصاد بدون نفت برای کشورهای مجاور الگو می‌شود، پس باید هر چه زودتر این حکومت را برانداخت.

اما آن چه در خاتمه عرض می‌کنم، توجه دینی و مذهبی کودتاست. برای این که کودتا جا بیفتد، آن را به نام قیام ملی مطرح کردند.

ولی مهمتر این بود که مردم ایران احساس مذهبی دارند و باید با احساس مذهبی مردم آن را توجیه کنند و جا بیندازند. دردناکترین مسئله آن بود که بعد از کودتای ۲۸ مرداد اتفاق افتاد. روشنفکران مذهبی، سیاسی آن زمان این مسئله را می‌توانستند تحلیل کنند و به رموز پی ببرند. خیلی از عناصر صرفاً ملی و نه مذهبی - ملی، چه بسا به اهمیت این قضیه پی نمی‌بردند.

در ۲۵ مرداد کودتای شبانه شکست خورد. فردا صبح تظاهراتی انجام شد. مرحوم دکتر فاطمی جلومجلس در میدان بهارستان در یک اجتماع عظیم سخنرانی کرد. این سخنرانی عبارت معروفش که به خاطر من مانده است - در روزنامه‌های آن زمان هم هست - این بود که: فرزند عاقد قرارداد ۱۳۱۲ (۱۹۳۳) - منظور رضاشاه بود - فرزند عامل کودتا، روی ملک فاروق را سفید کرد.

بعد از ۳۰ تیر ماه، روز اول مرداد در مصر انقلاب شد و عبدالناصر روی کار آمد. او هم همیشه از مصدق تجلیل می‌کرد و او را به عنوان معلم خودش در جهان عرب معرفی می‌کرد که راه و رمز استقلال و آزادی را به ملتها آموخت. این واقعیت دارد، زیرا "آنتونی ایدن" هم در کتاب خاطراتش می‌نویسد: در زمان مصدق، من وزیر خارجه بودم. به کشورهای عربی رفتم، دیدم این کشورها تحت تأثیر ملی شدن صنعت نفت در ایران، یکپارچه آتش‌اند. لذا تصمیم گرفتیم به هر قیمت شده مصدق ساقط شود تا درس عبرتی برای دیگر کشورها باشد که دست به چنین کارهایی نزنند. این را بعد از شکست کانال سوئز می‌گویند که از نخست وزیری استعفا می‌کند و این خاطرات را می‌نویسد. او ادامه می‌دهد: وقتی ما به مصر حمله کردیم و ناچار شدیم عقب نشینی کنیم و در واقع شکست خوردیم، وزیر مشاور من آنتون نایتینگ به عنوان اعتراض از کابینه استعفا کرد و گفت: شما اشتباه بزرگی کردید، زیرا هم انگلستان را دچار شکست و بد نامی کردید، هم عبدالناصر را بیش از آن چه که بود بزرگش کردید و به صورت یک قهرمان ملی جهان عرب در آوردید. بعد می‌گویند: من به آنتون نایتینگ گفتم که گرهی را که با دست باز می‌شود با دندان کسی باز نمی‌کند. ما می‌خواستیم همانطور که مصدق را به وسیله خود ایرانیها از داخل واژگون کردیم، همین بلا را بر سر عبدالناصر بیاوریم، اما هر چه کردیم نتوانستیم کسی را علیه عبدالناصر علم کنیم (مثل ایران که کاشانی را با مصدق به اختلاف انداختیم) لذا ناچار شدیم با یک حمله نظامی ریشه عبدالناصر را بکنیم که نشد. این را ایدن در خاطراتش می‌گوید.

شاه روز ۲۵ مرداد که کودتا شکست خورد به عراق فرار کرد، از عراق هم به ایتالیا رفت. زعامت روحانی زمان که نگران اوضاع کشور شده بود به ایشان تلگراف می‌زدند که کشور شیعه به وجود شما احتیاج دارد شما باید برگردید. وقتی که برگشت به او تبریک گفت و برگشت او را خیر مقدم گفت. اینها همه در روزنامه‌های آن زمان منعکس شد.

خود شاه، وقتی برگشت، گفت: من حضرت علی را خواب دیدم که شمشیر به کمر من بست، من فهمیدم پیروز خواهم شد و برمی‌گردم برای نجات مملکت. شاه گفت: نذر کردم که وقتی به ایران برگشتم به زیارت حضرت رضا (ع) بروم. او بعد از کودتا آمد تا نذرش را ادا کند. علما هم به حرم امام رضا (ع) رفتند و یک نفر از طرف علما به شاه گفت: اعلی حضرت! کشور، کشور امام زمان است. امکان ندارد که امام زمان این کشور را نجات ندهد و شما شاه مملکت هستید. اگر نیامده بود، همین حرم امام رضا را می‌خواستند مرکز حزب قرار دهند.

به شکرانه این که شاه برگشت، دستور دادند که مردم ایران با یک ورقه ده تومانی (صد ریالی) بدون گذرنامه به زیارت کربلا بروند. چه غوغایی پیا شد! شهر و روستا بخصوص روستاییها حتی گاو شیرده خود را فروختند و راه افتادند که به زیارت کربلا بروند. روز نهم ذیحجه، روز وفات حضرت مسلم، هیأت‌های مذهبی مثل روز عاشورا تاسوعا به صحنه می‌آمدند و عزاداری می‌کردند. این روز مصادف شد با ۲۸ مرداد. شهربانی هیأت‌های اصلی را بسیج کرده بود و سران آنها را دیده بود و بین

یاد آوری نکاتی چند در باره اوضاع و احوال یکی از قدیمی‌ترین و «عقب مانده»ترین شهرهای خوزستان از یک سو و مشاهداتی چند در باره‌ی جو سیاسی یکی از «مدرن»ترین شهرهای آن خطه از دیگر سو می‌تواند در این راه کمک کننده باشد- به ویژه آن که کل دعوا بر سر «لحاف ملانصرالدین» یعنی نفت خوزستان بود.

شوشتر تا سال ۱۳۰۲ مرکز خوزستان بود. به همین دلیل احمد کسروی چند صباحی را به عنوان رئیس دادگستری خوزستان، در آنجا گذراند و با پدرم که مانند او از سال‌ها پیش مکلاً شده بود دوستی برقرار کرد. پدر بارها و بارها از روحیه جستجوگر کسروی، توان کم نظیر او در پیدا کردن مدارک، اسناد و عکس‌های تاریخی، ذهن خلاق و قیافه جدی و قدری عبوس او برایم صحبت می‌کرد و این که در همان مدت کوتاه توقفش در شوشتر چگونه توانست مدارک و عکس‌ها و کتاب‌های کمیابی را برای نوشتن «تاریخ پانصد ساله خوزستان» به دست آورد. در عین حال از نفرت او از زیر زمین‌های عمیق (شوادون) و تاریک و نمور آن شهر و مارمولک‌هایی که گاه از سقف روی رختخواب او سقوط می‌کردند صحبت می‌کرد. کسروی برخی از این خاطرات را در کتاب «زندگانی من» آورده است.

افول شهری چون شوشتر با آثار تاریخی چند هزار ساله و موقعیت جغرافیایی کم نظیر؛ شهری با اقتصاد خود کفا و کشاورزی و صنایع دستی و کارگاه‌های کاملاً متنوع و پیشرفته به هم راه صنعتگران ماهر بر شمار و نویسندگان و محققین بنام و تجار صادر کننده انواع تولیدات کشاورزی و صنعتی از یک سو و ظهور حساب‌وار شهرها و شهرک‌های «فتی» متعدد چون مسجد سلیمان، آقاجاری، هفتگل، نفت سفید، اولی، انبل، بی‌بی حکیمه و غیره که با به ثمر رسیدن یک یا چند چاه نفت خلق‌الساعه ظاهر می‌شدند و با اتمام آن چاه و تصمیم شرکت نفت ایران و انگلیس در لندن یا ناپدید می‌شدند و یا به سرعت رو به قهقرا می‌رفتند، خود داستانی است پر معنا که روزی باید به طور گسترده مورد تحلیل قرار گیرد و ارتباط تنگاتنگ میان افول یکی و صعود دیگری شکافته شود چرا که کل این پدیده‌ها به نوعی رابطه‌ی نزدیکی دارد با آن چه در روز ۲۸ مرداد اتفاق افتاد. گشودن این پیوند و این که کشف نفت در خوزستان و تسلط شرکت نفت ایران و انگلیس بر آن خطه چه اثرات خرد کننده‌ی بر کشاورزی و صنعت به طور ارگانیک به هم پیوسته شهرهایی چون شوشتر، بهمپان، رامهرمز و صدها روستای آباد و تولید کننده داشت بی تردید نیاز به تحلیلی جداگانه دارد.

اما مردم شوشتر علاوه بر دلایل تاریخی دراز مدت دو «گناه کبیره» دیگر مرتکب شده بودند که بهیاش را می‌بایست می‌پرداختند: نخست آن که مجتهد اصلی شهر (حاج شیخ محمدعلی) و به تبعیت از او بسیاری از مردم شهر با قرار داد داری سخت مخالفت کرده بودند؛ و نه تنها آن بلکه پس از به ثمر رسیدن اولین چاه نفت در مسجد سلیمان، هنگامی که شرکت نفت ایران و انگلیس می‌خواست از آن‌جا به پالایشگاه آبادان خط لوله نفت بکشد و برای حمله لوله‌ها احتیاج به شمار زیادی قاطر داشت، همین مجتهد (جدت این‌جانب) هرگونه کمک- از جمله اجاره دادن یا فروش قاطر- به شرکت نفت را تحریم کرد.

دوم آن که مردم شوشتر در جنگ اول جهانی در برابر اشغالگران انگلیسی که شهر را با سربازان هندی به تصرف درآورده بودند سخت مقاومت کردند. به همین دلیل افسری به نام گرین‌هاوس چند نفر افراد سرشناس از جمله حاج شیخ محمدکاظم (فرزند حاج شیخ محمدعلی) را در قلعه معروف شوشتر در دادگاه نظامی محاکمه کرده و چند نفر را همان‌جا تیرباران کردند.

بی جهت نبود که بسیاری از سالمندان شهر بر این باور بودند که چاده سراسری و راه آهن جنوب به شمال که قرار بود از شوشتر و اصفهان بگذرد تغییر مسیر داده شد و از ده صالح‌آباد (اندیمشک بعدی) و درود و اراک گذشت و بدین ترتیب ضربتی سخت به شوشتر و مناطق نزدیک آن خورد. ادعای اخیر البته صرفاً افواهی بود و صحت و سقم آن باید مستند شود.

با وجود آن‌چه در باره افول شوشتر، نیمه مخروبه بودن آن، کوچه‌های تنگ و حمام‌های دخمه مانندش گفتم و با وجود آن که به دلیل همین «عقب ماندگی» شهر سخت مذهبی بود و مراسم عزاداری تاسوعا و عاشورای آن شهری آفاق، اما خاطره کودکی و نوجوانی من در سال‌های جنگ دوم جهانی و بعد از آن، نشان از جو کاملاً سیاسی شهر دارد.

در سال‌های جنگ، جمعی از افراد «سرشناس شهر، بسیاری از شب‌ها دور تا دور تنها رادیوی موجود در شهر، در یکی از بالاحانه‌های منزل ما جمع می‌شدند. این رادیوی بخت برگشته می‌بایست دائم پس گردنی و توسری نوش‌جان می‌کرد تا شاید از میان انواع پارازیت‌ها صدایی از آن شنیده شود. در آن زمان نطق‌های آتشین هیتلر از همه پر مشتری‌تر بود. هر پیروزی آلمان با کف زدن حضار همراه بود و هر شکست آن با آه و ناله. پس از آن رادیو بی‌بی‌سی بود که گوش کردن به اخبار و تفسیرهای آن از واجبات محسوب می‌شد (همین رادیو در زمان جنگ یک باره رضا شاه را از قهرمان آهنین به یک دیکتاتور جبار بدل کرد). بلافاصله پس از این اخبار و تفسیرهای مقطع و پر پارازیت، بحث در می‌گرفت و تا پاسی از شب ادامه می‌یافت.

اما این جمع و دیدگاه سیاسی آن- که نظراتش دلایل ویژه تاریخی خود را داشت- تنها یک روی سکه بود. روی دیگر سکه آن بود که در سال‌های آخر جنگ و بعد از

آن- پس از شکست ارتش هیتلری به دست ارتش و مردم شوروی- اعتبار کشور شوراها و فکر «سوسیالیسم» از چنان اعتبار بالایی برخوردار بود که حتا در شهری چون شوشتر بسیار از دانش آموزان، معلمان، برخی کارمندان و حتا شماری از کسبه و پیشه‌وران از شوروی و ایده «سوسیالیسم» طرفداری می‌کردند. درست بیاد دارم که در سنین ۱۱ سالگی هنگامی که حزب توده بعضی روزها را جشن می‌گرفت و جمعیت با دهل و سرنا در بازار شهر به راه می‌افتاد به همراه برادرم که سمپات حزب بود با آن‌ها به راه می‌افتادم.

حزب توده به دلایل دیگری نیز در میان جوانان و نوجوانان محبوب بود. نخست آن که این حزب اولین حرکت سازمان یافته پس از نهادهای مذهبی بود که جوانان را به قول معروف «کتابخوان» می‌کرد. به ویژه آن که آنان را با کتاب‌های جدید و مطالب اجتماعی- سیاسی نوین آشنا ساخته و به مطالعه تشویق می‌کرد. این مسئله شور و شوق وصف‌ناشدنی در جوانان و نوجوانان بوجود می‌آورد. در چنین شرایطی بود که توانستم در سنین نوجوانی کتاب‌هایی چون «بینوایان» و «یکتور هوگو» و «چه باید کرد» چرنیشفسکی را بخوانم. دوم آن که برای نخستین بار بدیل امید بخشی در برابر سلطه انگلیس (و بعد امریکا) از سوی حزب پیش روی ما باز می‌شد.

پدران ما همان گونه که قبلاً اشاره کردم خواهان پیروزی آلمان و حتا گسترش نفوذ آن در ایران بودند و پس از شکست آن کشور با ناامیدی تن به سلطه انگلیس داده بودند. روحیه مقاومت و روی پای خود ایستادن در نسل قبل از ما گویی که به کلی از میان رفته بود. به طور مثال پدر من که فردی لیبرال، بسیار اهل مطالعه و دارای معلومات وسیعی در زمینه تاریخ، فلسفه و ادبیات فارسی و عربی بود و در عین حال فردی بود میهن دوست، راه مستقلی برای حل مسئله ایران نداشت و قانع شده بود که باید به یکی از قدرت‌های جهانی تکیه داشت. در حالی که طرز فکر جدید چپ (لااقل در آن زمان و به ظاهر) نوید پیشرفت و نوید دهنده جامعه ایده‌آل سوسیالیستی بود.

شاه در بهمن ماه ۱۳۲۲ در دانشگاه تهران مورد اصابت گلوله قرار گرفت. آن موقع کلاس هفتم بودم و مجله لوکسی به نام «دانش آموز» به دستم می‌رسید. چهره جوان و باند پیچی شده شاه در این مجله ما را سخت تحت تأثیر قرار می‌داد. به ویژه آن که در آن سال‌ها پس از ۲۰ سال دیکتاتوری، او به عنوان «شاه جوان‌بخت» و به صورت جوانی ورزشکار و دموکرات به ما معرفی می‌شد.

پس از آن تیراندازی دیری نگذشت که حزب توده مورد یورش قرار گرفت و خیلی از جوانان شوشتر که در آن جشن‌ها شرکت می‌کردند، از فعالیت دست کشیدند. سال بعد، شاه برای تغییر قانون اساسی انتخاباتی برای تشکیل مجلس مؤسسان براه انداخت. پدرم از شوشتر کاندید شد و اطمینان داشت که انتخاب خواهد شد چرا که هم سرشناس بود، هم پسر مجتهد شهر. در عین حال زندگی‌اش لکه سیاسی و شخصی نداشت. کاندید دیگر و رقیب او نه اهل شوشتر بود و نه مردم او را به درستی می‌شناختند. رأی‌ها که خوانده شد، آن غیر شوشتری اکثریت داشت. پدرم به من گفت که صندوق را شبانه عوض کرده بودند. بدین ترتیب در سن ۱۴ سالگی اولین درس سیاسی خود را در مورد نظام حاکم بر ایران عملاً فرا گرفتم. در آن موقع مصباح فاطمی استاندار خوزستان بود و بر تمام فعل و انفعالات آن استان تسلط داشت. سر سپردگی کامل او به شرکت نفت ایران و انگلیس و کنسول انگلیس در اهواز بر همگان آشکار بود. این انتخابات برای پدرم نیز درسی آموزنده بود. چرا که عملاً از دخالت در سیاست دست کشید.

اول پائیز ۱۳۲۹ از وجود عمومی خود که مهندس و کارمند شرکت نفت بود استفاده کردم و برای ادامه تحصیل به شهر «مدرن» و «صنعتی» آبادان آمدم تا خود را از دارلمؤمنین پر گرد و خاک و سکون خفقان آور شوشتر رها کنم. آبادان برآستی عالمی دیگر بود. در آن موقع بزرگترین پالایشگاه نفت جهان در آن‌جا بود. سوت آن (فیدوس) که عصرها به صدا در می‌آمد خیابان‌های اطراف از کارگران پیاده و دوچرخه سواری پر می‌شد که روانه منزل بودند. در آن موقع پالایشگاه به تنهایی ده‌ها هزار نفر کارگر و کارمند در استخدام داشت و شریان‌های حیاتی اقتصادی و اجتماعی شهر عملاً وابسته به آن بود. آن چه در سال‌های پیش راجع به وجود «طبقات به گوش ما خورده بود (و در شوشتر جز خوانین، ملاکین، تجار، کسبه و دهقانان و تعدادی کارگر کوره‌پزخانه نمی‌دیدیم) در آبادان با چشم دیده می‌شد.

آبادان به سه بخش تقریباً مجزا تقسیم می‌شد: بخش کارگری، بخش کارمندی و «شهر آبادان». بخش کارگری متشکل از کفینده و احمد آباد و چند محله دیگر که اکثراً از منازل محقر، بی درخت و سبزه و یک نواختی تشکیل می‌شد که البته مجهز به گاز و برق بودند. کارگران از مزایای فروشگاه (استور) «شرکتی»- که اجناس انگلیسی داشت- و باشگاه کارگری برخوردار بودند و همین مزایا آن‌ها را از افراد «غیر شرکتی» جدا می‌کرد.

محلات کارمندی- بریم، سگوش، باورده و نخلستان- عالمی کاملاً متفاوت بود. این محلات البته خود دارای سلسله مراتب بود. در رأس همه کارمندان عالی‌رتبه انگلیسی قرار داشتند که منازل آن‌ها شبیه قصر بود و چمن اطراف منزل آن‌ها مستقیماً از انگلیس می‌آمد. اینان خدمه و راننده داشتند و از تمام وسایل مدرن موجود در

می‌پیچید. به دلیل حس کنجکامی پدرم از اول تا آخر صف قدم زدیم. مردم صبورانه در صفی به طول تقریبی یک کیلومتر ایستاده بودند تا رأی خود را به طرفداری از مصدق به صندوق بریزند. در آن زمان روزنامه‌ها و آن چه بعدها رسانه‌های همگانی نام گرفت اکثراً به نفع دکتر مصدق عمل نمی‌کرد. نیروی انتظامی قدرتی نداشت و نیروی امنیتی عملاً وجود نداشت. به طور کلی دولت در آن زمان تسلط چندانی بر جامعه نداشت. از سوی دیگر جامعه- لاقفل در تهران و شهرستان‌های بزرگ- سیاسی بود. از این رو فضای رأی‌گیری داوطلبانه، هدف‌دار و همراه با امید آمیخته به دلواپسی بود.

ایران مدت‌ها بود توسط نیروی دریایی انگلیس- با کمک امریکا- در محاصره اقتصادی بود. فروش نفت به خارج به کلی متوقف شده بود و اقتصاد بدون نفت گرچه آشکارا موجب رونق کارگاه‌ها و کارخانه‌های داخلی و کشاورزی شده بود- به طوری که در شوشتر شاهد رونق و پیشرفت چشم‌گیر بافندگی بودم- با این همه دولت سخت در مضیقه اقتصادی بود و کارمندان گاه ماه‌ها حقوق دریافت نمی‌کردند. البته انواع شایعات و تهدیدات هم فضای سیاسی را پر می‌کرد. علت دلواپسی مردم که اشاره کردم این بود.

از شکست مرحله اول کودتا در شب ۲۵ مرداد خاطره‌ای مهیمن دارم اما هیچ به یاد نمی‌آورم که دکتر مصدق پس از این واقعه تا ۲۸ مرداد از طریق رادیو یا روزنامه‌ها هشدار داده و یا مردم را به هشیاری و مقاومت در برابر توطئه خارجی دعوت کرده باشد.

روز ۲۷ مرداد به همراه پدر قدم زنان از خیابان لاله‌زارنو به طرف لاله‌زار می‌آمدیم. ناگهان دیدیم حدود صد نفر از یکی از خیابان‌های فرعی ظاهر شده و در حال دویدن، فریاد کشیدن و شکستن شیشه‌های مغازه‌ها، فریاد می‌زدند «زنده باد حزب پُر افتخار توده ایران». پدرم با دیدن این منظره رو به من کرد و گفت: «مرتضی این‌ها توده‌ای نیستند. وضع ناجور است. زود باید از این‌جا دور شویم». مردم آشکارا از دیدن این منظره وحشت زده شده بودند و براحتی دیده می‌شد که با سرعت و ترس و لرز کرکره مغازه‌ها را پایین می‌کشند.



روز ۲۸ مرداد به سفارش پدر در منزل ماندیم. خاطره‌ام از آن روز مجموعه‌ای تلخ از بلاتکلیفی، منتظر وقوع حوادث شوم ماندن و ناتوانی در جلوگیری از این وقایع بود. مردم نه تنها به آمدن به خیابان‌ها برای جلوگیری از رویدادهای شوم و سرنویس‌ساز تشویق نشده بودند بلکه به عکس به خودداری از تظاهرات، راه‌پیمایی و اعتصاب دعوت شده بودند. دلیل ماندن ما در منزل این بود.

پدرم از صبح زود به رادیو چسبیده بود تا اخبار را دنبال کند. من گاه از منزل بیرون می‌آمدم تا سرک‌وچه می‌رفتم تا شاید چیزی دستگیرم شود. آشکار بود که اوضاع ناآرام است و به طور جسته‌گریخته خبر می‌رسید که در خیابان کاخ تیراندازی شده و در خیابان‌های مرکزی نزدیک توپخانه کامیون‌هایی پُر از عده‌ای اوباش جنوب شهر و اطراف بازار به رهبری شعیان بی‌مخ با شعار «جاوید شاه» به راه افتاده‌اند. هر یک از این خیرها چون پتکی بر سرم فرود می‌آمد. به ویژه آن که در منزل زمین‌گیر شده بودیم و کاری از دستمان بر نمی‌آمد. من و پدرم بی‌صبرانه منتظر بودیم که صدای دکتر مصدق یا دیگر رهبران ملی کشور را از رادیو بشنومیم و یا اعلامیه‌ای برای بیرون آمدن از منزل و مقاومت در برابر توطئه‌گران دریافت داریم. هیچ خبری نشد. جای آن شاهد شلنگ و تخته انداختن و شاخ و شانه کشیدن امیرانگوری یکه بزن خیابان اصلی پامنار بودم.

بعد از ظهر آن روز برنامه معمولی رادیو تهران که برنامه‌ای بی محتوا و کاملاً بی ارتباط با آن چه بود که در خیابان‌های اصلی شهر می‌گذشت مدتی قطع شد و بعد

ویلاهای انگلیسی برخوردار بودند. پس از آن کارمندان عالی‌رتبه و متوسط ایرانی قرار داشتند و بالاخره کارمندان جزء (جونیور) که در آپارتمان‌های محله نخلستان و چند جای دیگر زندگی می‌کردند. با این همه کارمندان از مزایایی برخوردار بودند که قابل مقایسه با کارگران نبود. در این محلات جز اتومبیل‌های شیک انگلیسی برای کارمندان عالی‌رتبه، سرویس اتوبوس رانی منظم با اتوبوس‌های مدرن ساخت انگلیس وجود داشت در حالی که در شهر آبادان و محلات کارگری تریلی‌های دراز و سفید رنگی دیده می‌شد که دو ردیف نیمکت طولی داشت و اکثر مسافران سرپا می‌ایستادند.

«شهر آبادان» در واقع چیزی نبود جز بازاری برای تأمین آذوقه کارگران و کارمندان شرکت نفت به علاوه ادارات دولتی برای تأمین خدمات و امنیت آن‌ها.

سال‌های ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ در بحبوحه جنبش ملی شدن صنعت نفت، آبادان از مراکز فعالیت سیاسی بود و دبیرستان رازی آبادان از مراکز پر جنب و جوش این فعالیت‌ها. این دبیرستان که توسط شرکت نفت ساخته شده بود، ساختمانی مدرن و حیاطی وسیع داشت. وسط حیاط رینگ بوکسی دیده می‌شد که فعالین سیاسی از بالای آن یا شعار می‌دادند و یا نطق می‌کردند. پیش از آغاز کلاس‌ها، در زنگ تفریح و پس از زنگ آخر شمار زیادی اعلامیه توسط گرایش‌های مختلف سیاسی میان دانش آموزان پخش می‌شد. در این سال‌ها بارها شاهد حمله اعضای حزب سومکا به دبیرستان بودم. اینان معمولاً چند نفر قلچماق با بازوبندهای متحدالشکل بودند که چماق به دست از روی دیوار آجری و کوتاه دبیرستان به داخل حیاط پریده و با سرعت به میان دانش‌آموزان آمده، چند نفر را مضروب می‌کردند و چند پنجره را می‌شکستند و با سرعت دوباره از روی دیوار به پیاده رو می‌پریدند و ناپدید می‌شدند. گاه بعضی از آن‌ها به دست دانش‌آموزان می‌افتادند و بعد از نوش‌جان کردن کتکی مفصل تحویل مأمورین انتظامی داده می‌شدند.

به دلیل وجود چنین جوی بسیاری از دانش‌آموزان «سیاسی» بودند. بحث‌ها همیشه به راه و داغ بود. در زنگ تفریح همیشه جمع‌های چند نفره یا چند ده نفره‌ای دیده می‌شد که دور دور نفر بحث‌کننده جمع شده‌اند و گاه هم زد و خورد میان آن‌ها در می‌گرفت.

جز دست راستی‌های مخالف ملی شدن نفت و طرفداران شاه- که در اقلیت کامل بودند- دو گرایش اصلی سیاسی آن موقع یکی ملیون طرفدار دکتر مصدق و دیگری چپ‌ها یعنی طرفداران حزب توده بودند. خوب به یاد دارم که حزب توده در آن موقع- لاقفل تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱- علیه دکتر مصدق تبلیغ می‌کرد و این مسئله روی ما اثر منفی می‌گذاشت. آشکار بود که در آن موقع طرفداران حزب توده از نظر سیاسی در بین دانش‌آموزان دست بالا را داشتند چرا که روزنامه‌ها و اعلامیه‌های متعدد حزب مرتب پخش می‌شد و اعضا و طرفداران آن اهل مطالعه بودند و در بحث‌ها در پیچاندن مسایل- توان بیشتری داشتند.

در این‌جا دو نکته را به یاد می‌آورم- یکی احساس غرور و سربلندی که از ملی شدن صنعت نفت در ما جوانان به وجود آمده بود چرا که تسلط انگلیس‌ها بر این صنایع به معنای تسلط سیاسی آن‌ها هم بود که به طور ضمنی و ناگفته به معنای لگدمال شدن استقلال و غرور ملی ما بود. نکته دوم خرابکاری عوامل و طرفداران انگلیس و مخالفین مصدق بود. تقریباً بلافاصله پس از ملی شدن صنعت نفت و ترک کارکنان انگلیسی، مشاهده شد که خدمات شرکت نفت- چه از جهت اتوبوس رانی، چه تعمیرات وسایل خانه و یا جمع‌آوری آشغال- آشکارا رو به پدی و بی نظمی رفت و معلوم بود دست‌هایی در کار است تا نشان دهد ایرانی‌ها عرضه گرداندن امور شرکت را ندارند.

تابستان سال ۱۳۳۲ باتفاق پدرم به تهران رفتیم و اطاق کوچکی در خانه‌ای بزرگ در محله پامنار نزدیک منزل آیت‌الله کاشانی اجاره کردیم. از آن‌جا که آیت‌الله، پدر بزرگ مرا از نجف (شاید از محضر آخوند ملاکظم خراسانی) می‌شناخت، ما نه تنها به بیرونی منزل او که در تابستان پر تلاطم در تمام طول روز و پاسی از شب محل رفت و آمد جمع زیادی از مردم بود، راه داشتیم بلکه چند بار به محل پذیرایی او از مهمانانش رفتیم. در آن‌جا بود که تجار بازار با کیسه‌های پول تقدیمی‌شان به آیت‌الله دیده می‌شدند.

رفراندم مورد نظر دکتر مصدق برای انحلال مجلس فرمایشی هفدهم و حذف کارشکنی‌های آن پس از ملی شدن صنعت نفت در اواسط مرداد ماه صورت گرفت. این رفراندم در حقیقت مبارزه‌ای سیاسی میان مصدق و دربار بود و رأی مردم به انحلال مجلس به معنای نه گفتن به شاه. روز رفراندم از پامنار پیاده به سوی توپخانه راه افتادیم. در ابتدای خیابان چراغ برق دو چادر قرار داشت. در یکی صندوق مربوط به ادامه ی مجلس گذاشته شده بود و در دیگری صندوق مربوط به انحلال آن. در چادر اول تقریباً پرنده پر نمی‌زد و مردم برای تفریح الاغی به داخل چادر آورده بودند و یک نفر سوار آن شده بود و دلکک بازی در می‌آورد. جمعی هم ایستاده و به او می‌خندیدند.

صف رأی دهندگان به انحلال مجلس از همان ابتدای خیابان چراغ برق آغاز می‌شد، تمام خیابان ناصرخسرو را طی می‌کرد و به داخل خیابان بوذرجمهری

می‌زدم که ببینم چه دستوری و یا چه برنامه‌ای هست؟ متأسفانه در آن‌جا هم چیز تازه‌ای ابلاغ نمی‌شد.

مجمسه‌ها یکی پس از دیگری به زیر کشیده می‌شد. یادم است که بخشی از مجسمه‌ی شاه را به حزب ما آورده بودند. عصر روز ۲۵ مرداد میتینگ میدان بهارستان تشکیل شد... سخنرانان با هیجان صحبت می‌کردند و دکتر فاطمی یکی از پرشورترین سخنرانان ضد شاه و خاندان ننگین پهلوی بود. همه دم از جمهوری می‌زدند و آرزوی سرنگونی سلطنت پهلوی را داشتند و داشتیم، اما چه سر به هوا بودیم و تنها با امید زندگی می‌کردیم بی آن که حتی برای حوادث غیر مترقبه کوچک‌ترین برنامه ریزی کرده باشیم.

سه شنبه ۲۷ مرداد نیز هم چنان سپری شد. از شب چهارشنبه احساس خطر بیشتر شده بود، اما رئیس ستاد و رئیس شهرپای و سایر سران نیروها دم از آرامش و نبودن خبرها می‌زدند، و ما که هیچ، مصدق را هم فریب داده بودند.

از صبح روز چهارشنبه ۲۸ مرداد از جنوب تهران دسته‌هایی کوچک از چماق‌دار و چاقوکش و آجان و استوار از گوشه و کنار سر در می‌آوردند و به عکس‌روهای قبل شعار جاوید شاه و زنده باد شاه می‌دادند و کم و بیش مرگ بر مصدق هم می‌گفتند. اما کمتر جرأت داشتند که شعار آخر را بگویند.

از گوشه و کنار، کامیون‌های ارتشی با ده بیست تا فاحشه و چاقو کش و ولگرد و چند تا آجان و گروه‌های ارتشی با چماق و عکس‌شاه و گاه پرچم ایران به راه افتادند. آن چه دیده می‌شد حداکثر چند گروه متفرقه ۵۰-۶۰ نفره بودند که بیشتر توسط طبیب و شعبان بی‌مخ و آیت‌الله بهبهانی از سه راه بوذرجمهری و خیابان شاهپور و اطراف میدان بارفروش‌ها به راه افتاده بودند. مردم نه تنها حمایت نمی‌کردند که با نفرت نگاه می‌کردند و با تعجب، که این‌ها با چه جرأتی به راه افتاده‌اند. همه گمان داشتیم که آن‌ها را به زودی به خانه‌هاشان می‌فرستند.

کامیون‌ها هم در جمع ۷-۸ عدد بیشتر نبودند که تقریباً با سرعت به طرف شمال شهر و خیابان کاخ می‌رفتند. یواش یواش خبر شدیم که به مراکز احزاب ملی، مثل نیروی سوم، حزب ایران و حزب مردم ایران، و نیز خانه‌ی صلح و مرکز جمعیت مبارزه با استعمار وابسته به حزب توده در خیابان فردوسی، هجوم برده‌اند. بعد شنیدیم که به خانه‌ی دکتر مصدق حمله کرده‌اند و آن‌جا را به توب بسته‌اند.

در حزب ما یکی از اعضاء هیأت اجرائیه- مهندس قندهاریان- تا آخرین لحظه مانده بود و بالاخره رفقا از دیوار پشت فرارش داده بودند. غارت‌گران هر چه به دستشان می‌آمد می‌بردند، فقط کتاب را نمی‌بردند و می‌سوزاندند؛ و سربازان و مأموران کودتا همه‌جا را زیر نظر داشتند که کسی کتاب بدست نداشته باشد. چند نفر را از اتاق‌های بالا پرت کرده بودند. نشنیدیم که کسی کشته شده باشد و در کلوب ما فقط چند نفر با دست و پای شکسته و در رفته و مجروح دیده شده بودند.

خانه‌ی مصدق را پس از گلوله‌باران، کودتاچیان تصرف کرده بودند و همه چیز را غارت کرده بودند و فرش‌ها را پاره پاره کرده و تکه تکه برده بودند. در خیابان‌ها داد می‌زدند «این میل پیر سگ است» و «این تشک مصدق است». «این میز آن خانن است». هر چه را که توانسته بودند برده بودند و خانه را نیز به مخروبه‌های تبدیل کرده بودند اما مرغ از قفس پریده بود...

از فردا صبح، ۲۹ مرداد به خرابه‌ها سر می‌زدیم. خوب یادم است ابتدا به خیابان کاخ رفتم و پس از دیدن آثار خرابی خانه‌ی مصدق و شعارهای ضد او که به دیوار نوشته بودند از دور با غمی بی پایان به آن‌جا نگاه کردم، در حالی که سربازان نهیب می‌زدند از آن‌جا دور شدم.

در خیابان شاه رضا- انقلاب- با سرگشتگی راه می‌رفتم و از آن‌جا به کلوب حزبمان، که در خیابان شاهرضا کوچه‌ی فتوحی قرار داشت، رفتم. وقتی به آن‌جا رسیدم از آن ساختمان تنها خرابه‌های باقی مانده بود. در و پنجره‌ها را کنده برده بودند و همه چیز را غارت کرده بودند. در خیابان و حیاط آن‌جا که راهم ندادند داخل شوم؛ همه‌جا کاغذ و بروشور و کتاب و روزنامه و مجله پخش بود. بسیار از کتاب‌ها و نشریات نیمه سوخته باقی مانده بود. چشمم به یک کتاب افتاد که کمی سالم بود. رفتم آن را برداشتم. به سرعت سربازی با تفنگی که سرنیزه به آن بود به سراغم آمد و گفت: «چی را بر می‌داری؟» گفتم یک کتاب است، دارم می‌بینم چیست. با خشونت گفت: «بنداز زمین و زود از این‌جا برو» کتاب را به زمین انداختم؛ آن را با سرنیزه‌اش سوراخ کرد و سعی کرد پاره‌اش بکند. روی دیوار نوشته بودند: «این است عاقبت خیانت!»

یادم نمی‌رود که ملکی از مخفی گاهش پیام داد و از رفقا خواست که یک نفر شجاعت کند و در ادامه‌ی آن شعار بنویسد: «به اجنبی» که آن وقت می‌شد «این است عاقبت خیانت به اجنبی». از آن‌جا با غمی بسیار راه افتادم به طرف دروازه دولت. کنار خیابان را برای لوله‌کشی آب کنده بودند. از دور چشمم به جوانی افتاد که روی تل خاک‌ها غمگین نشسته بود. به سوی او رفتم. دیدم جوانی است به سن و سال خودم، شاید یک سال بزرگتر. با او شروع به صحبت کردم. گفت نیروی سومی هستم، وقتی دانست من هم عضو حزب هستم خود را معرفی کرد: «ناصر گورنگ»، کارگر نجار بود و من دانش آموز سال چهارم دبیرستان. با هم درد دل کردیم و با هم بیاد آوردیم از آن‌چه گذشته بود؛ از کودتای خائنه عوامل انگلیس و امریکا و وضع خانه‌ی مصدق و حزبمان. در روی همان خاک‌ها نشستیم و چاره‌ای نداشتیم جز آن که مثل مادر مرده‌ها گریه کنیم. از همان‌جا با هم دوست شدیم و در ادامه‌ی مبارزاتمان تصمیم گرفتیم راه رفته را که نیمه تمام مانده بود ادامه دهیم، و تا سال‌ها من و او با هم بودیم...

*

صدای میراشرفی به گوش می‌رسید که با لحن وقیحانه و زنده خبر سقوط دکتر مصدق را می‌داد. پس از او اردشیر زاهدی شروع به صحبت کرد و خبر داد که از سوی شاه به نخست‌وزیری برگزیده شده و مصدق خلع شده است. من و پدرم می‌دانستیم که کار تمام شده است. غمی که در این لحظات ما را فرا گرفته بود وصف ناشدنی است.

نطق چند دقیقه‌ای سرلشکر زاهدی پُر از وعده‌های متعدد در باره آزادی ایران، آباد کردن ایران برنامه‌های عمرانی آینده و جایگاه ایرانی در جامعه بین‌المللی و غیره بود. در آن حالت بلا تکلیفی، نبود رهبری و ناتوانی در انجام کاری، این وعده‌ها می‌توانست بارقه‌ای از امید همراه با تن دادن به قضا و قدر و نفس راحتی کشیدن به وجود آورد و باید اذعان کنم که معجون‌ی از این افکار در آن لحظات از مخیله‌ام می‌گذشت. با این همه در آن موقع خوب می‌دانستم و احساس عمیق درونی‌ام این بود که در آن روز فاجعه‌ای بزرگ روی داده است که آینده ایران را تیره و تار خواهد کرد. احساس دیگر آن روزهایم فرو ریختن توهم نسبت به امریکا بود چرا که به هر حال شیوه برخورد دکتر مصدق و بخشی از جبهه ملی گاه این فکر را به ما القاء می‌کرد که هدف امریکا کمک به ایران برای رهایی از استعمار انگلیس است و امریکا خواهان استقلال و آبادی ایران است. وقایع سال‌های بعد و آشکار شدن نقش تعیین کننده دولت امریکا در کودتا، آن توهم زدایی را عمیق‌تر کرد.

خشم و مقاومت مردم تا مدتی بعد از ۲۸ مرداد ادامه یافت. با این همه حکومت شاه سریعاً توانست بر اوضاع مسلط شود و در این سال‌ها موج دستگیری‌ها و اعدام‌ها آغاز شد و بدین سان رژیم توانست ایران را به مدت چند سال از نظر سیاسی به قبرستانی بدل کند.

نیویورک، ۴ سپتامبر ۲۰۰۳



گلوله باران خانه مصدق

عباس عاقلی‌زاده

معمولاً رسم است از خاطره‌های شیرین یاد می‌کنند، اما همه‌ی خاطره‌ها شیرین نیست. بسیاری تلخ است و از این‌رو در نقل آن باید اول بر حزن و حرمان خود غلبه کرد و افسوس خورد و در خود فرو رفت و بر غم خویش تسلط شد.

پس از خنثی شدن توطئه کودتای ۲۵ مرداد ۳۲ و افشای آن از طریق روزنامه‌ها و رادیو، مردم همچنان زده به خیابان‌ها ریختند و مجسمه‌های شاه و رضا شاه را به زیر کشیدند. احزاب شعار جمهوری دادند و همه کوشش می‌کردند در شعارها از هم جلو بیفتند تا جایی که روزنامه‌ی حزب ما (نیروی سوم) اولین حزبی بود که در ارگانش شعار جمهوری را مطرح کرد.

مصدق دچار بهت اولیه بعد از کودتا شده بود و برای جلوگیری از حوادث و به خصوص برای جلوگیری از توطئه‌های بعدی در صدد برنامه ریزی بود.

توده‌ای‌ها هر لحظه کودتایی را کشف می‌کردند؛ تا آن‌جا که حتی از ممتاز به عنوان کودتاچی نام بردند، مردی که جانانه در کنار مصدق ایستاده بود.

مردم در نهایت شادمانی از فرار شاه و امید به پیروزی در خیابان‌ها و کوچه‌های همه شهرها و به خصوص تهران در انتظار بودند اما هیچ برنامه‌ی خاصی آماده نشده بود.

مصدق برای شاه پیام داد که به وطن برگردد.

من از روز یکشنبه ۲۵ مرداد با شور و هیجان یک جوان ۱۶-۱۷ ساله در خیابان‌ها بودم و مرتب به کلوب حزب زحمت‌کشان ملت ایران (نیروی سوم) سر

جزئی لاینفک از نظام است که لاجرم «اصلاح ناپذیر است». کاربرد خشونت در برابر ماشین حکومتی تا حدود زیادی محصول تجارب مبارزان ویتنام، کوبا، الجزایر، آمریکای لاتین و فلسطین بود و در حله اول در سازمان هائی که از مشی چریکی پیروی می کردند به چشم می خورد.

۶ - رویکردهای رادیکال: بیانگر شیوه نگرش و برخورد به پدیده ها، وقایع و مخالفان سیاسی بود. این روش که در مناسبات درون تشکیلات، در موضع گیری های سیاسی و در زبان سیاسی آن دوره فرادستی داشت همواره جانبدار ابراز «قاطعیت» بود؛ و برعکس از روش های متکی بر اعتدال و میانه روی سخت دوری می جست. طبیعاً پدیده های جهان به خیر و شر مطلق تقسیم می شدند: انقلاب / اصلاح، ضد انقلاب / خلق، پرولتاریا / بورژوازی، در صف ملت / در خط آمریکا و نظائر آن. در چنین گفتمان هائی از برخوردهای معتدل با مقولات سیاسی به نادرست و به طعنه با واژه «لیبرالی» یاد می شد.

۷ - برخی از دیگر خصوصیت های مشترک روشنفکری سیاسی دوره انقلاب را میتوان اینگونه آورد: فرقه گرایی، فرهنگ بدگمانی و سوءظن، آرمان گرایی، تعارض با دموکراسی، فردگرایی و مبانی تفکر لیبرال، حقانیت براساس معیار شهید و شهادت، نگاه ایدئولوژیک به جهان، اعتقاد به کیش شخصیت و منجی، اراده گرایی، شجاعت و عمل گرایی، و بالاخره شیوه بسیج با اتکاء به تهییج عواطف.

باید توجه داشت که از میانه دهه ۱۳۵۰ اجزائی از فرهنگ روحانیت شیعه بتدریج در فرهنگ سیاسی بالا تأثیر گذاشته و بر وزن ارزش ها و نمادهای دینی در آن افزود. آنچه که در بالا آمد چارچوب کلی فرهنگ سیاسی مخالفان رژیم محمدرضا شاه را ترسیم می کند. برای درک و توضیح همسویی هائی که در فرآیند انقلاب ایران میان جریان های انقلابی اسلام گرا، سوسیالیستی و ملی گرا پدید آمد ضروری است که بر این زمینه های فکری نسبتاً مشترک انگشت گذاشته شود؛ اگر چه اینها تنها بخشی از دلایل این ائتلاف تاریخی (بلوک پوپولیستی) را تشکیل می دهند.

نشانه های آغازین تجزیه در الگوی سیاست رادیکال سنتی با شکل گیری بلوک قدرت و فرادستی روحانیان در آن، فرآیند تجزیه و واگرایی در ائتلاف وسیع میان نیروهای طرفدار انقلاب آغاز گردید. شکاف اصلی طبیعاً میان نیروهای متشکله بلوک قدرت از یک سو و نیروهای مارکسیستی، مجاهدین خلق، و سازمان های رادیکال قومی از دیگر سو بود.

روحانیان و دیگر جریان های اسلام گرای در قدرت، طبیعاً محتاج گفتمان و فرهنگ سیاسی جدیدی بودند که بر مبنای آن نظم دلخواهشان را هر چه سریعتر مستقر سازند.

فرهنگ سیاسی اعتراضی پیشین به تدریج کارائی خود را، اگر نه در کلیت دست کم در اجزائی، از دست می داد. به باور محمدجواد کاشی: «شروع جنگ، مبدأ یک تحول اساسی در گفتار سیاسی ایران بود و از آنجا به بعد است که نظام گفتاری که مبنای نظام جمهوری اسلامی بود ساخته شد.» وی ویژگی های این گفتار جدید را چنین بر می شمارد:

۱ - برخی از نمادهای خاص شیعی مثل کربلا، امام حسین (ع)؛ ۲ - ادبیات حماسی خاص دوره جنگ؛ ۳ - لحن سوگوارانه؛ ۴ - تقابل با زندگی مدرن و شهری؛ ۵ - تبلیغ شهادت؛ ۶ - اینثارگرایی، ۷ - تزکیه نفس و پالایش رفتاری؛ ۸ - دل بردن از ارزش های این جهانی. (آفتاب شماره ۴، ص، ۲۳) پایان جنگ و بدنبال

دگر دیسی مبانی سیاست و روشنفکری سیاسی در ایران

مهرداد مشایخی

مجاهدین خلق، جبهه ملی، نهضت آزادی و اسلام گرایان فقاهتی همه (به میزان های متفاوت و با قرائت های گوناگون) هویت خود را در آمریکا ستیزی و ضدیت با وابستگی جستجو می کردند.

۲ - تجدد ستیزی: مبانی روشنفکری سیاسی و گفتمان غالب بر آن پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به دلایل و زمینه های گوناگون، به ویژه خود کودتا و شکل حکومت برآمده از آن، ستیز با تجدد را نیز با خود به همراه داشت.

سیاست های اجتماعی - اقتصادی رژیم شاه که بر شالوده توسعه (نوگرایی) آمرانه استوار بود موجب واکنش هائی افراطی در دیدگاه روشنفکران این سال ها به ویژه اسلام گرایان، شد. بازگشت به ارزش های بومی گرایانه و مکتب های فکری ضد غرب (بمنابه یک تمدن) بر گفتمان های دهه های چهل و پنجاه مسلط گردیدند (۱) حتی قرائت سوسیالیستی در میان چپ گرایان ایرانی قبل از آن که متوجه مارکس و انگلس و لوکزامبورگ و لوتکاچ و نظائر آن گردد متأثر از «رفیق ماتو» و «انقلاب فرهنگی» ضد مدرن و پوپولیستی او بود. (۲)

۳ - عوام گرایی (پوپولیسم): همان عدالت خواهی ساده انگارانه «خلق» جریان های رادیکال آن زمان بود. «خلق» گرایی مائوئیستی و «استضعاف» گرایی اسلام گرایان در یک نقطه با یکدیگر تلاقی می کردند: برجسته کردن فرهنگ فقر و توجه به محرومان. در چنین رویکردهائی تاریخی خود را به انجام رساندند. یک تبلور این ارزش، اهمیت یافتن قهوه خانه، روستا، و مکان های تجمعات دینی در دیدگاه های روشنفکری این دوره بود.

۴ - جهان سوم گرایی: تبلوری دیگر از مبارزات ضد امپریالیستی (آمریکائی) و عوام گرایی - هر دو - در مقیاس جهانی همبستگی با مبارزات رهائی بخش ملی در سه قاره (آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین) بود. برخی نیروها از منظر تضاد علیه آمریکا به جهان سوم می نگریستند و برخی دیگر از منظر تضاد علیه هر دو ابرقدرت.

۵ - خشونت انقلابی: کلید رستگاری و دستیابی به جامعه ای آباد و آزاد تلقی می شد. اگر از جبهه ملی بگذریم، در سایر نیروهای مخالف آن سال ها روش انقلابی تنها روش ممکن برای بهبود اوضاع تصور می شد. استدلال غالب آن بود که در کشورهائی با ساختار اقتصادی «سرمایه داری وابسته» دیکتاتوری سیاسی

روشنفکری سیاسی در ایران امروز به کدام سمت گرایش می یابد؟ مؤلفه های اصلی آن کدامند؟ پیوندها و گسست های آن با گذشته را در چه ارزش ها، نظریه ها و باور هائی می توان سراغ گرفت؟ و بالاخره، آیا مبانی یک سیاست (سیاست پردازی) مدرن و دموکراتیک فراهم آمده است؟ به گمان من، اینها برخی از پرسش هائی هستند که بدون پاسخ گوئی به آنها گام برداشتن در راستای آینده ای روشن تر با اشکالاتی بنیادین مواجه خواهد شد. پرداخت به این سؤال ها طبیعاً می تواند از زوایای گوناگون و سطوح تحلیلی متفاوتی انجام گیرد. در این نوشتار از بُعدی تاریخی و کلان به مهم ترین شاخص های تحولات ارزشی سیاسی ایران در چند دهه اخیر نظر می افکنیم. نقطه عزیمت ما فرآیند انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ است.

الگوی حاکم بر سیاست در انقلاب

گرچه در جریان انقلاب الامی نیروها و تشکلات گوناگونی از طیف های اسلام گرا، سوسیالیستی، و ملی گرا مشارکت داشتند که از بسیاری جهات متفاوت می نمودند، با این حال، وجوه مشترک قابل توجهی در ساختار فکری آنها وجود داشت که در نهایت موجب نوعی همگرایی در مقطع انقلاب میان همه آنها شد. خصوصیات اصلی این الگوی سیاست ورزی را، که از اوائل دهه ۱۳۴۰ زمینه های شکل گیری آن آغاز گردید و با انقلاب اسلامی به جافاتدگی رسید، به اختصار در زیر می آوریم. وجوه اشتراک مورد بحث، در واقع، فرهنگ سیاسی مسلط بر یک نسل روشنفکری سیاسی ایران است که در انقلاب ۱۳۵۷ خود را کاملاً بروز می دهد. لازم به تأکید است که هیچ یک از ویژگی های زیر از وزنی یکسان و متنسوی در میان نیروهای سیاسی برخوردار نبوده و نمی توان تفاوت های گاه چشم گیر را در میان آنها نادیده گرفت. مهم ترین این ویژگی ها بشرح زیرند:

۱ - پوپولماتیک وابستگی: آنچه که در نوشتاری دیگر از آن به عنوان «پوپولماتیک وابستگی» یاد کرده ام (تشریح گفتگو، شماره ۳۱، تهران) معیار اساسی تمامی نیروهای مخالف آن دوره را تشکیل می داد. مطابق آن، مبارزه بر علیه امپریالیسم (بسرکردگی ایالات متحده) و وابستگی اقتصادی ناشی از آن («سرمایه داری وابسته») و دیگر اشکال وابستگی، سیاسی و فرهنگی، وظیفه عمده هر نیروی مبارز و مردمی تلقی می شد. نتیجه آن که، فدائیان خلق،

آن فوت آیت الله خمینی پایان این گفتار رسمی و مسلط را رقم زد.

از سوی دیگر، چپ‌گرایان خارج از قدرت نیز به طرز فزاینده‌ای شاهد بی‌ثمری روش‌ها و ارزش‌هایشان در برابر حکومت برآمده از انقلاب بودند. آنها به ویژه در جریان اشغال سفارت آمریکا توسط دانشجویان «خط امام» و جنگ با عراق و نبردهای خیابانی مسلحانه به عدم کارایی ارزش‌های سنتی شان هم چون مبارزه ضد امپریالیستی، عوام‌گرایی، کاربرد خشونت و رادیکالیسم و بسیج بر پایه تهییج احساسات پی بردند. چه آنها اکنون با حریفی مواجه بودند که این فرهنگ را بهتر از آنها به خدمت گرفته بود.

به فاصله اندکی پس از انقلاب، سرکوب این نیروها توسط حاکمیت پیگیرانه و با خشونت زانداوصفی دنبال شد. این روش به مهاجرت بخش‌های وسیعی از فعالان این نیروها به خارج از کشور انجامید. دیری نپائید که انشعاب‌های پیاپی چپ سنتی را با بحرانی همه‌جانبه مواجه ساخت. از اواسط دهه ۱۳۶۰، پوشش نقد مفاهیم و نظریه‌های مارکسیستی از رونقی بسیار برخوردار گشت. انتشار نشریه‌ها و فصل‌نامه‌های تئوریک با گرایش «چپ‌نو» در ایالات متحده، نظیر «نظم‌نوین»، «اندیشه و انقلاب» و «کنکاش» از روندی تازه حکایت می‌کرد. اما «چپ‌نو» ایرانی نیز همچون همتایان غربی خود در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ عمر پایداری نیافت. نقد «مارکسیسم روسی» و ماتوئیسم و اقتصادگرایی و بی‌توجهی به دموکراسی و مبارزات زنان و امثالهم هیچگاه قادر به احیای چپ مارکسیستی در هیئتی نو و دموکراتیک نشد.

بخش‌های دیگری از کوشندگان چپ نیز با حداقلی از نگاه انتقادی به گذشته، کم و بیش، همان مشی سابق را ادامه دادند. گوئی اشکال کار تنها در قدرت سرکوب حکومت خلاصه می‌شد. و بالاخره بخش دیگری، چه از درون چپ سنتی و چه از میان «نوگرایان»، به سوی سوسیال دموکراسی مدل اروپایی گرایش پیدا کردند. در نشریاتی چون «کتاب جمعه‌ها» و «اختر» می‌شد این رویکرد تئوریک را جستجو کرد. تبلور سازمانی آن در سالهای بعد به صورت گزینشی در فدائیان اکثریت ظاهر گردید.

اما پوشش نقد چپ سنتی ثمره‌های دیگری نیز داشت. مهم‌ترین آن تشکیل جریان‌های فمینیستی ایرانی در مهاجرت بود. بی‌اعتنایی و لاقیدی چپ سنتی نسبت به حقوق زنان و سرکوب بسیاری از این حقوق توسط حاکمیت، بخشی از کوشندگان چپ را در راستای تشکلات مستقل سوق داد. نشریه «نیمه دیگر» مهم‌ترین تلاش در این زمینه بود. در سالهای اخیر گفت‌وگو فمینیستی از محدوده تشکلات زنان پس فراتر رفته و در ایران و بویژه خارج از کشور جزئی از فرهنگ سیاسی دموکراتیک در حال شکل‌گیری بشمار میرود. دیگر، رویکرد شماری از فعالین سیاسی چپ و لیبرال به حرکتی اصلاح طلبانه با هویتی جمهوریخواهانه بود که به تشکیل «جمهوریخواهان ملی ایران» انجامید (۱۳۶۴). به موازات همین تحول، روی آوری این طیف از کوشندگان به تلاش‌هایی در زمینه حقوق بشر بود که بویژه در کشورهای فرانسه، آلمان، اتریش و آمریکا گفتار حقوق بشری را در فرهنگ سیاسی مخالف پی ریزی کرد. توجه به مسئله حقوق بشر همچنان در میان کوشندگان سیاسی در حال گسترش است.

برای آن بخش از چپ سنتی که هنوز واقعیت بحران نظری را نپذیرفته بود شاید ضربه‌ای سخت‌تر از فرآیند انقلاب لازم بود. انقلاب‌های «مخملی» اروپای شرقی در سالهای پایانی دهه هشتاد میلادی و فروپاشی «سوسیالیسم واقعا موجود» میانجی‌ای را

فراهم آورد که تا شاید آخرین ذرات توهم نسبت به چنان‌الگوئی محو شود. فروپاشی «سوسیالیسم»‌های اروپای شرقی و فاصله‌گیری جمهوری خلق چین و کوبا از پراتیک گذشته، چپ ایران را که همواره تابع قطب‌های جهانی بوده است بیش از پیش ناکارآمد کرد و پرسش‌های بنیادینی را در برابرش قرار داد که امروزه نیز همچنان بی‌پاسخ مانده‌اند. چپ سنتی ایران هنوز توجهی برای شکست جهانی سوسیالیسم ارائه نکرده است. اگر بحران‌الگوی سیاست سنتی در چپ سوسیالیست از این مسیر تعمیق یافت، برای اسلام‌گرایان حاکم اما خود فرآیند حکومت بر جامعه‌ای که از زوایای گوناگون در برابر سیاست‌های انقلابی مقاومت می‌کرد اولین نشانه‌های عدم کارایی ارزش‌های پیشین را هویدا ساخت. اگر وقایعی اضطراری همچون اشغال سفارت آمریکا و جنگ ۸ ساله برای مدتی نوگرانی در سیاست را اجازه ظهور و گسترش نداد، اما از سال‌های پایانی دهه ۱۳۶۰ به این سو دیگر مشکل می‌شد که همچون گذشته و یا به سهولت رویکردهای نو را از میدان بدر کرد. ضرورت طرح و سیاستی نو برای فائق آمدن بر مشکلات عدیده اجتماعی و حفظ نظام در دستور کار جدی نظریه پردازان دورانیدیش حکومت قرار گرفت.

زمینه‌های

پیدائی گفتمان‌های تازه در ایران

از سال ۱۳۶۸ به این سو است که نشانه‌های شک‌گیری ارزش‌ها و گفتارهای تازه‌ای آشکار می‌شود. (۳) مطالبات انباشت شده دوران جنگ، چه در حوزه‌های رفاهی و اقتصادی و چه در حیطه فرهنگ و سیاست، سرانجام مجالی برای ارائه ولو محدود خود می‌یابند. بر چنین پس‌زمینه‌ای است که گفتار «توسعه و اعتدال» آقای رفستجانی در بخش‌هایی از طبقات متوسط (فن‌سالاران) و تولیدکنندگان صنعتی برای مدت کوتاهی در طول دوره اول ریاست جمهوری اش، علاقه‌مندان را به خود جلب کرد. ناپیگیری او در برنامه‌هایش، بویژه بی‌اعتنایی به توسعه سیاسی و تسلیم طلبی در برابر فشار محافظه‌کاران، این گفتار را سرانجام به حاشیه سیاست ایران راند.

در همان حال دو گفتمان دیگر، هر دو انتقادی، از اواسط دهه ۱۳۶۰ به بعد در عرصه روشنفکری کشور حاضر بودند. اولی با ویژگی‌های سکولار و دموکراتیک و دیگری بیان جریان «نواندیشی دینی».

در این سالها بخشی از روشنفکران وابسته به طیف‌های چپ سوسیالیستی و لیبرال فعالیت در عرصه مطبوعات را وجهه همت خود قرار دادند. تلاش فرهنگی در دوره جنگ و سخت‌گیری‌های ایدئولوژیک آن دوره زمینه‌ساز زبان تازه‌ای در این نشریات، که اغلب محتوای عرفی داشتند، گردید. مهمترین آنها عبارت بودند از: «آدینه»، «دنیای سخن»، «فرهنگ توسعه»، «نگاه نو»، «جامعه سالم» و بعدها «گفتگو». زبان جدید، برخلاف زبان رایج در دوره انقلابی، جهانی‌تر، علمی‌تر، و ساده‌تر می‌نمود و به یک معنی یکی از شالوده‌های گفتمان اصلاح طلبانه سال‌های بعد شد. این روند اما با تحول زبان روشنفکری خارج از کشور متفاوت بود. این زبان، بجز استثنائاتی، به مفلق نویسی، استعاره‌های فلسفی و گفتار دانشگاهی روی آورده بود و از روانی ادبیات درون کشور بی‌بهره بود. مضاف بر آن که هنوز رادیکالیسم آن با فضای اصلاح طلبانه بیگانه بود؛ در عین حال از ادبیات یکسره انقلابی و شاعرگونه نیز فاصله گرفته بود.

دوم، از اواخر دهه ۱۳۶۰ جمعی از اندیشمندان اسلام‌گرا بر اساس تجاربی که از فعالیت درون نظام

کسب کرده بودند به نقد مبانی دینی، سیاسی و فرهنگی گفتار مسلط و رسمی دست زدند. (۴) از سال ۱۳۶۹، نشریه «کیان» به مهمترین پایگاه فکری این طیف از روشنفکران نو اندیش، که از آنها بعنوان «روشنفکران تلفیقی» نیز یاد شده است، بدل گردید. «طیف مذکور، نواندیشی، بازاندیشی، نوگرانی و غرب‌پژوهی را استراتژی خود قرار داده است... از دید آنها تلفیقی از تجربیات مثبت تمدن غالب بشری (غرب) و درونی کردن آنها با ارزش‌های بومی و محلی بهترین راهکار است. و در همین راستاست که به تلفیق سه شکاف ملی، اسلامی و غربی تاکید می‌ورزند.» (حمیدرضا ظریفی نیا، کالبدشکافی جناح‌های سیاسی ایران، ص ۱۶۱ - ۱۵۸).

برپائی گفتمان اصلاح طلبی

آنچه که از اواسط دهه ۱۳۷۰، به ویژه پس از خرداد ۱۳۷۶، به جنبش اصلاح طلبی موسوم گردید بر شالوده مجموعه‌ای از شرایط متحول اجتماعی، سیاسی، روشنفکری، و جهانی ایجاد گردید که در نوشته‌های دیگر به تفصیل به آنها پرداخته ام. (۵)

به اختصار، باید متذکر شد که این تحولات فرهنگی - سیاسی بر زمینه‌ای از تغییرات گسترده در ایران پس از انقلاب صورت گرفت: گسترش مدارس و دانشگاه‌ها در سراسر کشور، جوان شدن جمعیت، افزایش میزان شهرنشینی و سوادآموزی، پیوند وسیع‌تر میان شهرها و روستاها، اشاعه وسایل جدید ارتباطی مانند تلویزیون، رادیو، ویدئو و اینترنت، وسعت‌گیری اقبال میانی و ولع ارتقاء اجتماعی در میان آنها، و بالاخره تأثیرات متعدد و ضمنی جنگ با عراق. مشکلات روزافزونی که در جریان حکومت کردن بر جامعه ایران پس از انقلاب ظهور می‌کرد نیاز به بازبینی و تجدید نظر در مفاهیم و سیاست‌های گذشته را برای گروهی از اسلام‌گرایان آشکار ساخت.

نسل تازه‌ای از کوشندگان و اندیشمندان، که عمدتاً از پیشینه چپ اسلام‌گرا برخوردار بودند با پرچم «روشنفکری دینی» و اصلاح طلبی پا به عرصه مطبوعات جدید کشور (سلام، جامعه، خرداد، صبح امروز، زنان، زن، راه نو، ایران فردا و نظائر آن) گذاشت. (۶)

گفتمان حاکم بر این نشریات، کم و بیش ادامه دیدگاه انتقادی «کیان» همراه با تقویت مفاهیم سیاسی و ساده‌تر کردن زبان آن بود. این گفتار به مدد تیراژ وسیع مطبوعات و کتب جای خود را در میان اقبال وسیع دانش آموز، دانشجوی، روشنفکر و طبقه متوسط شهری باز کرد و در جهت دادن به فرهنگ سیاسی اصلاح طلبی در جامعه نقش بسزائی ایفا کرد. (۷)

جنبش اصلاح طلبی که به علت جایگاه اکثریت فعالان آن درون ساختار حکومتی و وفاداری شان به مبنای نظام جمهوری اسلامی از آن غالباً بعنوان «اصلاح طلبی حکومتی» یاد می‌شود پس از چندین دهه وقفه‌پایه‌گذار روش تازه‌ای از فعالیت سیاسی در شرایط حاکمیت اقتدارگرایان گردید. گرچه این روش در دهه ۱۳۷۰ و ابتدای دهه ۱۳۴۰ نیز توسط گروهی همچون نهضت آزادی و جبهه ملی بکار گرفته شده بود اما پس از چند دهه غلبه گفتار شاعرگونه انقلابی و رادیکال، تجربه طرح خواست‌های مشخص و مرحله‌ای در برابر حکومت و استفاده از ابزار انتخاباتی و حتی نهادهای حکومتی رونقی مجدد یافت. از ویژگی‌های جالب توجه این جنبش برخورداری اکثریت متفکران و چهره‌های سرشناس آن از تحصیلات دانشگاهی، بویژه در رشته‌های علوم اجتماعی و علوم انسانی است.

برخلاف غلبه هنجار «عمل» در دوره های پیشین، این بار «پراتیک نظری» جایگاه والاتی یافت؛ اگر چه محتوای این پراتیک نتوانست همواره از بدآموزی، التقاط گری و ایجاد توهم در مردم دور بماند.

در زمینه ای دیگر، شماری از اصلاح طلبان حکومتی با افشاگری بی وقفه از شیوه های خشونت بار در جامعه ادای سهم مهمی در راستای خشونت زدایی و شکل گیری فرهنگ مدنی انجام دادند. امروز شاهدیم که این تلاش ها می رود تا ثمر دهد؛ چنان که در ایران و تا حدودی در خارج از کشور نگاه مسالمت آمیز به تغییرات سیاسی و اجتماعی از جایگاه هژمونیک برخوردار شده است. بجز عامل یاد شده عامل روانشناختی مهم دیگری نیز در این تحول نگرشی دخیل بوده است: مردم ایران در ربع قرن اخیر شاهد حوادث خشونت بار بسیاری بوده اند. از مبارزات چریکی ابتدای انقلاب گرفته تا ۸ سال جنگ با عراق و خونریزی هایی که در کردستان و ترکمن صحرا بوقوع پیوست، اعدام و شکنجه مخالفان، قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷، قتل های زنجیره ای، اعمال خشونت در وقایع دانشگاه ها تنها نمونه هایی از این پدیده منفی فرهنگی - سیاسی بوده اند. اگر خشونت کلامی حکومت گران را نیز به رفتارهای بالا بیفزاییم ابعاد فاجعه به مراتب گسترده تر می شوند.

واکنش جامعه ایرانی در قبال این فرآیند شکل گیری یک روانشناسی جمعی صلح جویانه و ضد خشونت بوده است و تلاش برای وارونه ساختن الگوی تاریخی و کهن خشونت طلبی. در این ضد حمله فرهنگی علیه خشونت گرایی منابع گوناگونی مفید واقع شده اند. از عرفان ایرانی و صوفی گرایی گرفته تا گفتمان حقوق بشر و تجارب تحولات آرام سیاسی در جهان، از جمله در شیلی، نیکاراگوئه، آفریقای جنوبی، کره جنوبی و اروپای شرقی. در نسل جوان جدید ایران شکل گیری یک فرهنگ نو و رویکرد به شادی و تفریح در مقابله با «شادمانی برای مرگ» جمهوری اسلامی در این رابطه قابل درک است. (۸)

امکان گذار مسالمت آمیز در فرآیند دموکراتیک سازی (۹) به میانجی ترکیبی از اعمال فشار از پائین و مذاکره نیز در میانی گفتمان سیاسی جدید ایران نیز راه خود را باز کرده است. «انقلاب های مخملی» (رفولوشن) های اروپای شرقی (۱۰) که امتزاجی از اصلاحات (در روش) و تغییرات بنیادین و ساختاری (در اهداف و نتایج) بودند بجز آن که امکان تغییرات آرام سیاسی در شرایط حاکمیت اقتدارگرا را طرح نمودند، هم چنین نشان دادند که حفظ ثنویت سترون اصلاح / انقلاب دیگر کارائی خود را از دست داده است.

بدین خاطر است که در حال حاضر، برخلاف سال های پیش از انقلاب، که انقلاب، با تعریف کلاسیک آن، کلید رستگاری شناخته می شد، مباحث حول و حوش مقولاتی چون باز نویسی قانون اساسی، همه پرسی، مقاومت مدنی، نافرمانی مدنی و جنبش های اجتماعی دموکراتیک با هدف تغییرات ساختاری دور می زند.

اگر ظهور اصلاح طلبی حکومتی در ایران برای مدتی با اقبال گسترده مواجه گردید، در جامعه مهاجر / تبعیدی خارج از کشور واکنش ها بسیار ناهمگون بود. از مخالفت کامل با استدلال «سر و ته یک کرباس» گرفته تا حمایت وسیع، حمایت مشروط، و بالاخره حمایت پراگماتیک به منظور استفاد از فرصت و فضای ایجاد شده در راستای تحولات دموکراتیک، همه قابل مشاهده بودند.

به هر رو، جنبش ناهمگون اصلاح طلبی که با هدف اعلام شده اصلاح نظام یا به عرصه سیاست نهاده بود از

اوائل ۱۳۸۰ در بن بست فرو رفت که پس از آن هیچگاه توان (و شاید اراده) برون رفت از آن را نیافت. از یک سال پیش شکست این پروژه حتی از سوی نظریه پردازان اصلی آن اعلام گردیده است. (۱۱) فرآیند تجزیه این جنبش به اجزاء و گرایش های ناهمگن و تلاش برای رهیافتی تازه چندی است که آغاز شده. طبیعی است که مبحث شکست جنبش اصلاحات محتاج فضای مستقل از این نوشتار است. هدف ما در اینجا تنها ارزیابی از تأثیر آن بر مبانی سیاسی و روشنفکری جدید ایران است. تنها به ذکر این مختصر بسنده می کنیم که اصلاح طلبان خواهان مادیت بخشیدن به «جنبشی» بودند که در آن مردم نقشی مستمر و سازمان یافته نداشته باشند! مضاف بر آن که از لحاظ تغییر تاکتیک ها نیز قادر به برابری با اقتدارگرایان نشدند. امروز نیز که به نظر می رسد شماری از آنها به بسیاری از ضعف های خود پی برده اند توان لازم را (در مجموع) برای ایجاد یک حرکت جنبشی واقعی برای ایجاد تغییرات ساختاری در اختیار ندارند. اصلاح طلبان رادیکال می باید میان الگوی نظری ناکارای گذشته و الگوهای تازه دموکراتیک انتخاب تازه ای انجام دهند.

باید توجه داشت که شکست حرکت اصلاح طلبی حکومتی - در اهداف رسمی اش - به معنی نادیده گرفتن تأثیرات مثبت آن بر مبانی سیاست ورزی و روشنفکری سیاسی ایران نیست. همچنان که شکست «جنبش جنگل»، «جنبش ملی شدن صنعت نفت» و «جنبش مشروطیت» نافی ادای سهم آن ها، ولو در اشکال غیر مستقیم و مقدماتی بر فرهنگ سیاسی و تحولات سیاسی دوره های بعد نبوده است. با وجود آن که نظریه پردازان اصلاح طلب در طرح برخی از مفاهیم نظیر دموکراسی دینی، جامعه مدنی، اصلاح، فمینیسم، سکولاریسم روشی ایدئولوژیک بکار برده اند و تلاش کرده اند که این مفاهیم را با موقعیت خاص خود انطباق دهند اما در عین حال تا آنجا که این مباحث و گفتگوها را وارد گفتار مسلط جامعه کرده اند می باید بر ادای سهم آنها ارزش گذاشت.

گذار به الگوی

دموکراسی، جمهوریت، سکولاریسم

دموکراسی نقطه گره خواسته های متنوع سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی در ایران امروز است. این امر در درجه اول محصول تجربه مستقیم مردم با ساختار استبدادی حکومت و سخت گیری های ایدئولوژیک اعمال شده در جریان زندگی روزمره بوده است. بسیاری از سیاست های حکومت در ۲۴ سال اخیر، همچون گسترش مؤسسات آموزش عالی، گسترش ارتباطات، سیاسی کردن زنان اقشار سنتی، تهییج عواطف جامعه و بحران آفرینی، بخش های وسیعی از جامعه را وارد عرصه سیاست کرده و انتظارات آنها را بالا برده است، بدون آن که نظام سیاسی موجود قادر به جذب میلیون ها داوطلب مشارکت سیاسی باشد. بخش دیگری از جامعه نیز به خاطر سرکوب خواسته های بسیار بدیهی و طبیعی شان وادار به سیاست اعتراضی شده اند. جوانان، زنان و بخش های متجدد جامعه در این مقوله می گنجند. در کنار نقش حکومت می باید از مباحث روشنفکری سال های اخیر و گردش اطلاعاتی و ارتباط های گسترده تر با جهان غرب و جوان شدن ترکیب جمعیتی نیز نام برد. در حال حاضر فعال ترین نیروهای اجتماعی جامعه دموکراسی را در میان جوانان، زنان، دانشجویان، فرهنگیان، روشنفکران و طبقه متوسط شهری می توان سراغ گرفت. سرمایه داری خصوصی مدرن، تحت



سیطره حکومت و بنیادها و حتی بازار ناتوان تر از آن بوده است که تشکیلات ریشه داری را در گستره جامعه مدنی و یا در عرصه سیاسی سازماندهی کند. در ساختار اقتصاد کنونی ایران این بخش از سرمایه داری نیز گرچه ناراضی است ولی در عین حال بقای خود را در «کنار آمدن» جستجو می کند. با این حال، نگرش اقتصادی و سیاسی آن (راست مدرن) از وزن قابل توجهی در میان اقتصاددانان، روشنفکران، مدیران و تکنوکرات های کشور برخوردار شده است. محوریت کاهش محبوبیت برنامه های اقتصادی دولت - محوری و سوسیالیستی در سالهای اخیر بر تفوق دیدگاه های متکی بر اقتصاد بازار و سرمایه داری افزوده شده است.

از نگاه موسی غنی نژاد، یکی از مدافعان سرسخت این دیدگاه، «کمبود سرمایه و وابستگی به خارج (امپریالیسم) هیچ کدام از لحاظ نظری تعیین کننده توسعه نیافتگی نمی تواند باشد» وی در رابطه با تدوین یک استراتژی جدی توسعه از «تعریف و تضمین حقوق مالکیت فردی، ایجاد و تحکیم حکومت قانون و ارزش های رقابتی» سخن به میان می آورد (تجدد طلبی و توسعه در ایران معاصر، ص، ۹). دسته دیگر از اقتصاددانان اما موافق دیدگاه سوسیال دموکراتیک هستند و بر تلفیقی از نقش دولت و بازار آزاد و گونه های از برنامه های رفاهی تأکید می نهند. (۱۲) به نظر می رسد که جهت گیری سیاست های اقتصادی کلان کشور در آتیه در گرو رقابت میان این دو گرایش باشد.

بحث جمهوری، به عنوان یک بدیل حکومتی، تنها یک سال است که در گستره روشنفکری سیاسی و تحصیل کردگان مورد توجه واقع شده است. در مبارزات دموکراتیک قرن اخیر، مخالفان حکومت غالباً در چارچوب الگوی «مشروطه خواهی» دست به مبارزه سیاسی زده اند، حتی اگر از نظر مرامی به جمهوری باور داشتند. آیا حرکت جبهه ملی در مقطع انقلاب گویای این نکته نیست؟ دلایل تاریخی و فرهنگی متعددی در این امر دخیل بوده اند. مهم تر از همه مخالفت دو کانون اصلی قدرت یعنی دربار و روحانیت با ایده جمهوری بوده است. از جمله از سال های پیش از انقلاب مشروطه تا مدت ها بعد مفهوم جمهوریت را با بی دینی، بهائی گری و بابی گری یکسان جلوه می دادند. (چالش جمهوری و سلطنت در ایران، ص، ۱). از سال ۱۳۷۶ به این سو، چالش میان طرفداران حکومت ولایی و اصلاح طلبان، خواه ناخواه مسئله جمهوریت را نیز به میان آورد. پارادکسی که در این امر وجود دارد

بی‌اعتنائی هواداران سکولار روش اصلاحی در خارج از کشور نسبت به این امر است. آنها در سال‌های پیش از برجسته کردن مفهوم جمهوری خواهی و محور قرار دادن آن در بسیج سیاسی عملاً خودداری کردند تا مبادا به حرکت اصلاح طلب در ایران خدشه ای وارد گردد؛ سرانجام، این شکست پروژه اصلاحی حکومتی و متعاقب آن سمت‌گیری برخی اصلاح طلبان سابق (به ویژه اکبر گنجی) به این طرح بود که برخی را متقاعد نمود به هویت اصلی شان باز گردند!

در تبیین حرکت اخیر جمهوری خواهی نباید از تأثیر فعال‌تر شدن «محافظه کاران نو» در آمریکا و حمایتشان از سلطنت طلبان و تأثیر آن در تحرک بخشی به جمهوری خواهان نیز بی‌تفاوت گذشت. به هر حال، امروز این ماشین به تحرک در آمده است. بدیهی است که جمهوری خواهی مفهومی عرفی است و از آنجا که این بار از میان روشنفکران آزادیخواه سر برون می‌کند در ذات خود دموکراتیک است و یا دست کم خود را چنین تعریف می‌کند.

اگر الگوی سیاست دوره انقلاب با انقلابی‌گری و مبارزات ضد امپریالیستی هویت می‌یافت و اگر مبنای سیاست در سالهای اخیر با اصلاح طلبی و نخبه‌گرایی عجین گردید، بنظر می‌رسد که جهت حرکت امروز به سوی دموکراسی، جمهوری خواهی، و سکولاریسم - بمثابه سه ضلع مرتبط - باشد.

سخن نه بر سر یک پارادایم کاملاً شکل گرفته، که اجزاء و گرایش‌های معلق در فضای روشنفکری - سیاسی است که می‌باید با کوشش نظری حول هسته مرکزی دموکراسی سامان گیرند. به باور من الگوی تازه بر زمینه‌های زیر استوار خواهد شد:

۱ - نگاه به اقتصاد ایران: خواه ناخواه، در شرایطی که ایران با عوارض توسعه نیافتگی هم چنان دست به گریبان است، در کنار فقدان مالی جدید سوسیالیستی و غلبه کامل مناسبات بازار و سرمایه داری در جهان، هر بدیل سیاسی ناچار به استفاده از شکلی از سرمایه داری است. اقتصاد ایران از این کانال در نظام جهانی (Global) هرچه بیشتر ادغام خواهد شد. این امر، علیرغم پذیرش تمامی انتقادهائی است که (بواقع) بر شرایط حاکم بر نظام جهانی و الگوی نئولیبرالی وارد است. اما تجربه اقتصادهای دولتی (یا بنیادی) از آلت‌رناتیو سرمایه داری خصوصی به مراتب ناکارآتر جلوه کرده است. ولی مسلماً بخش‌هایی محدود از اقتصاد همچنان در دست دولت باقی خواهد ماند. در چنین شرایط، مفاهیم استقلال اقتصادی، خودکفائی، اقتصاد ملی (نیروهای ملی) و نظائر آن به یک ناپهنگامی تاریخی می‌مانند. درست‌نظیر آن که امروز خواستار بازگشت به سرمایه داری کوچک و یا عصر خانواده گسترده شویم.

۲ - مادام که واحد دولت - ملت همچنان مادیت داشته باشد تضاد منافع میان کشورهای پیشرفته سرمایه داری و کشورهای پیرامونی برقرار خواهد بود. نظام جهانی کنونی به هیچ روی پاسخگوی خواسته‌های اولیه اکثریت مردم جهان نیست و ضرورت دارد که راه حلی معقول و عادلانه ارائه شود. اما شکل مبارزه با این بی‌عدالتی - که جنبه ای از آن زائیده نظام جهانی و جنبه ای دیگر از آن برآمده از توزیع نابرابر قدرت و امکانات در پهنه داخلی هر کشور است - با مبارزات رهائی بخش ملی دهه ۱۹۵۰ و بعد از آن تفاوت بسیار دارد. این تلاش امروزه از یک سو بر عهده جنبش‌های اجتماعی گسترده و رو به رشدی است که عمدتاً در کشورهای پیشرفته سرمایه داری در جریان است. تظاهرات و شورش‌های ضد بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول در کنار جنبش‌های اعتراضی

و سازمان‌های غیر دولتی نقاد در کشورهای پیرامونی وجهی دیگر از این چالش را عرضه می‌کند.

۳ - نگرش‌های مجرد و پوپولیستی سابق به جامعه ایران («خلق»، «مستضعفان»، «امت») که در واقع بر فرض نادرست یک جامعه همگن و توده وار استوار بود بکلی کارائی خود را از دست داده‌اند. برخلاف این پیش فرض‌ها، جامعه و فرهنگ ایران بسیار متنوع و برخوردار از تنوعات و شکاف‌های گوناگونی است که به آن پویائی بخشیده است. این گونه‌گونی را در ترکیب طبقاتی، جنسیتی، قومی، منطقه‌ای، نسلی، سلیقه‌ای، شهری / روستائی و خرده فرهنگی می‌توان به وضوح مشاهده کرد. جامعه مدنی نطفه ای ایران مرکب از چنین نیروهائی است که بر مبنای منافع مقطعی شان همکاری / ائتلاف / چالش با دیگران را پذیرا می‌شوند. منافع ذاتی و ابدی، و بر آن مبنای اتحادهای فرمولی و تاریخی از قبیل «طبقه کارگر متحد طبیعی خرده بورژوازی» یا فلان گروه نماینده فلان طبقه در چنین جامعه ای میسر و عملی نیست. بدین ترتیب، دیکتاتوری یک طبقه / قشر، یا جنسیت، یا خانواده یا قوم یا نژاد و یا حزب (با ادعای نمایندگی منافع جمع) در ایران امروز از زمینه اجتماعی کمتری نسبت به گذشته برخوردار است. بحث نظری «نمایندگی» سیاسی نیز با مبحث بالا مرتبط است. نمایندگان ابدی یا از پیش تعیین شده ای برای نمایندگی منافع گروه‌های اجتماعی، بویژه نمایندگی تمامی ملت ایران حتماً وجود ندارد و نمی‌تواند داشته باشد. نه تمامی اعضای یک گروه اجتماعی الزاماً توسط یک جریان نمایندگی می‌شوند و نه این امر همیشگی است. این تصور ذات‌گرایانه که بر مبنای آن «زنان متجدد»، یا کردها، یا مسلمانان و یا هر گروه دیگر اجتماعی «ماهیتاً» و «منطقاً» می‌باید توسط فلان جریان سیاسی نمایندگی شوند بحثی نادرست است. چنان که گفتمان‌های گوناگونی می‌توانند در شرایط متفاوت هر یک از این گروه‌های اجتماعی را بسیج نمایند. بنابراین تکرار الگوی ۱۳۵۷ (رهبری فره مند، بسیج پوپولیستی، شعار ضد امپریالیستی، اتحاد همگانی) اگر نه غیرممکن، دست کم بسیار دشوار است. سیاست پردازی مدرن و دموکراتیک می‌باید با پذیرش این تکثر اجتماعی مسئله بسیج اجتماعی را مورد توجه قرار دهد. ائتلاف‌های امروز (در حوزه جامعه مدنی)، بر مبنای منافع و سیاست‌های مقطعی نیروهای گوناگون تنظیم می‌شوند و طبعاً نمی‌توانند خارج از چارچوب گفتمان حاکم بر آن دوره شکل گیرند. همان‌طور که، بعنوان مثال، جبهه دوم خرداد در سال‌های اخیر آن ائتلاف‌هایی را پذیرا شد که در محدوده گفتمان اصلاح طلبی و سیاست‌های روز مشابه در مورد جناح‌های دیگر سیاسی قرار می‌گرفتند، طبعاً نیروهای جمهوری خواه معتدل هم، به همین ترتیب، بر پایه مبنای اصولی و سیاست‌های مقطعی شان به دیگران نزدیک می‌شوند و فرمول از پیش تعیین شده ای، صرفنظر از رفتار سیاسی و سیاست‌های اتخاذ شده در یک دوره معین، وجود ندارد.

۴ - در گفتمان جدید کاربرد خشونت، بعنوان یک شیوه سازمان یافته و راهبردی، اساساً ناکارآ و از نظر اخلاقی مردود است. علیرغم آن که در جوامعی که از توسعه سیاسی و فرهنگی لازم برخوردار نبوده‌اند، حکومت‌ها معمولاً آغازگر خشونت بوده‌اند. ولی سیاست مدرن و دموکراتیک ایجاب می‌کند که مبنای سیاست مسالمت آمیز برای اهداف سیاسی پایه ریزی شود. مبارزاتی که براساس خشونت بنا شوند مشکل خواهند توانست از چرخه خشونت - انتقام - خشونت دور بمانند. لغو سیاست اعدام و طرح‌های مبتنی بر

همزیستی مسالمت آمیز نیروهای سیاسی مخالف و گذار مسالمت آمیز به دموکراسی در این راستا معنی می‌یابند.

۵ - در سیاست ورزی مدرن و دموکراتیک شیوه‌ها و گفتاری که با تقسیم ساده جهان به خیر و شر خواهان برچیدن سریع و ضربتی شر و برقراری حاکمیت خیر (با هر تفسیر و نیت و ایدئولوژی) باشند برای نیروهای جامعه مدنی دافعه ایجاد می‌کنند و ناچار منزوی خواهند شد. دموکراسی با روش‌های حذفی سر سازگاری ندارد. باید پذیرفت که تغییرات اجتماعی محصول پویای‌های تدریجی و طولانی هستند و حضور سازمان یافته و قاعده مند طیفی از تشکلات چالش‌گر (جنبش‌های اجتماعی، احزاب سیاسی، گروه‌های ذینفع، سازمان‌های دولتی و غیر دولتی) می‌تواند در دراز مدت کفه ترازو را به نفع این یا آن نیرو سنگین کند. در شرایط سیاسی نیمه استبدادی - نیمه دموکراتیک کاربرد جنبش‌های اجتماعی از کارآیی بیشتری برخوردار است و مبارزه در راستای دموکراسی می‌تواند در هیئت یک جنبش وسیع (در برگیرنده گرایش‌های متفاوت) نیروهای جامعه مدنی را در مقابله با اقتدارگرایان بسیج کند؛ بشرط آن که، نیروهای حاضر در جنبش، هر یک، منافع و قرائت ویژه خود از دموکراسی را، در برنامه عمومی و شعارهای حاضر ببینند. بعنوان مثال، برای حضور زنان در یک جنبش وسیع دموکراسی خواهی می‌باید شعارها، نمادها و خواسته‌های خاص زنان طرح شده باشند و نمایندگان آنها بخشی از هیئت رهبری را تشکیل داده باشند. در غیر این صورت همان خواهد رفت که بر شعارهای کلی و مجرد «جامعه مدنی»، «توسعه سیاسی» و «آزادی» در سال‌های اخیر، رفت.

۶ - احزاب ایدئولوژیک و سنتی (چپ، میانه و راست) در شرایط کنونی فاقد جذابیتی هستند که در گذشته از آن برخوردار بودند. احزاب و گروه‌های سنتی که بر شالوده ایدئولوژی‌های تام (دینی و یا غیر دینی)، مناسبات محدود خانوادگی (۱۳) و یا رهبری‌های فردی بنا شده باشند با اوضاع و احوال کنونی جهان بیگانه و بی‌ارتباط هستند. تشکیلات هرمی و سانترالیستی گذشته که مناسب فعالیت‌های زیرزمینی بودند دیگر با فعالیت علنی قربانی ندارند. مناسبات شبکه‌ای، چرخش در رهبری، وجود فراکسیون‌های رسمی، تضمین حقوق اقلیت و نظائر آن ابزارهای مدرن فعالیت تشکیلاتی دموکراتیک هستند.

۷ - گفتمان دموکراتیک و عرفی‌نگاهی متعادل به ملی‌گرایی دارد. به یک معنی، نه ناسیونالیست است و نه چاینبار دیدگاه‌های فراملی و جهان‌وطنی. «ایرانیست» آن نه براساس نژاد و خاک و «پرستش» آن که بر مبنای پیوندهای داوطلبانه و تاریخی و امیدوار به برقراری حقوق متساوی برای کلیه اقوام ایرانی است. در عین حال، تظاهر به اولویت قائل شدن و کارگزاری برای تمدن یا بلوک خاصی همچون جهان اسلام، جهان سوسیالیستی، غرب و نظائر آن ندارد؛ نه از دیگران به لحاظ «نژادی» و خونی برتر است و نه می‌باید فرودستی «ذاتی» نسبت به سایر فرهنگ‌ها را بپذیرد. چنین گفتگمانی در ایران امروز رو به گسترش است و باید امید داشت که مشابه آن (بر مبنای هویت زبانی - فرهنگی خودشان) در میان جنبش‌های اقوام ایرانی نیز ریشه گیرد. ملی‌گرایی معتدل کنونی نمی‌باید به صورت مانعی در برابر یک الگوی جهانی (گلوبال) قرار گیرد. ما چه بخواهیم و چه نخواهیم، حتی امروز، به میانجی‌وسان ارتباط جمعی، تجارت، گردشگری، ورزش، سرمایه‌گذاری و غیره درگیر این شبکه عظیم هستیم. نه حضور جغرافیائی خارج از ایران (ادغام و

مشارکت در سایر فرهنگ‌ها) از ملی‌گرایی معتدل می‌کاهد و نه، بالعکس، دوری از کشورهای غربی و حضور در خاک ایران به ملی‌گرایی می‌افزاید. پس می‌توان در هر کجای جهان زیست، ملی‌گرای معتدل بود و همچنان با آتیه‌نگری جهانی مسائل را حل و فصل نمود.

۸ - نسل سیاسی جدید، «نسل سوم» انقلاب، با فرهنگ سیاسی تازه‌ای به تغییر مناسبات اجتماعی - سیاسی کمر همت بسته است. آحاد ارزشی و رفتاری زیر، به اختصار، معرف این نسل از کوشندگان است: آزادی خواهی و حمایت از ارزش‌های لیبرال، تعدیل در نگاه پدگمان و فرقه‌گرایانه گذشته و تفکر توطئه (محور، احتراز از معیار شهادت برای کسب حقانیت، ایدئولوژی زدایی، خشونت‌گریزی، سمت‌گیری به واقع‌گرایی، ضدیت با کیش شخصیت و اتوریته، دوری از آمریکا ستیزی / غرب ستیزی، فاصله‌گیری از ارزش‌های دینی (در مقایسه با ابتدای انقلاب) قرار دادن معیار منافع ملی در برابر دیدگاه‌های ایدئولوژیک فراملی.

سخن پایانی

مبانی سیاست در ایران امروز دچار دگردیسی کیفی نسبت به دوره انقلاب و دهه آغازین آن شده است. بدین معنی که اکثر نیروهای سیاسی در این دوره خود را کم و بیش با این الگوی جدید همگام خواهند ساخت. در میان تمامی تحولاتی که پیشتر بر شمردیم چند تغییر نقش محوری ایفا کرده اند:

۱ - گفتمان‌های آمرانه و غیر دموکراتیک دوره انقلاب دگردیسی یافته و بتدریج توسط چارچوب‌های فکری دموکراتیک جایگزین می‌شوند.
۲ - فرهنگ سیاسی بومی‌گرای ضد آمریکائی (و بعضاً ضد تجدد) آن دوره، در مقیاسی نسبی، به معیارهای تجددگرایانه، جهانی (عمدتاً غربی) و حقوق بشری تمایل پیدا کرده است.
۳ - چپ انقلابی (سکولار و اسلام‌گرا) به حاشیه سیاست ایران رانده شده و عملاً فاقد ظرفیت اثرگذاری محسوس بر روند تغییرات جامعه است. در مقابل گرایش‌های سیاسی معتدل (وابسته به طبقه متوسط و نیروهای جامعه مدنی) تقویت شده، در اشکال اصلاح طلب و جمهوری خواه، و همچنین در هیئت نیروهای متشکل غیر طبقاتی همچون زنان، جوانان، دانشجویان، و اقلیت‌های قومی مؤثرترین نیروهای سیاسی مخالف حاکمیت اقتدارگرایان را تشکیل می‌دهند. اگر چپ انقلابی به حاشیه رانده شده، اما هسته تفکر انتقادی و سازنده چپ در عرصه‌های تازه‌ای نظیر تشکل‌های فمینیستی، طرفداری از محیط زیست و روزنامه‌نگاری خود را متجلی ساخته است.

۴ - راست مدرن ایران نیز در مقیاسی به مراتب کوچک‌تر از نیروهای طیف میانی سر و سامانی به خود داده است. بخش دین‌گرای «راست مدرن» در قامت حزب کارگزاران سازندگی و نهضت آزادی و بخش سکولار آن در وجود حزب مشروطه جلوه‌گر می‌شود. اگر از سماجت این حزب در مورد «نظام پادشاهی» بگذریم، در سایر مسائل گام‌هایی به سوی تشکل‌یک حزب راست مدرن برداشته است و از شماری از «چپ‌های سابق» نیز تغذیه کرده است.

بدین ترتیب، روشنفکری سیاسی ایران که زمانی با گفتار چپ هویت می‌یافت امروز از گونه‌گونی بیشتری برخوردار شده و مرکز ثقل آن به میانه انتقال یافته است.

۵ - الگوی تغییرات ضربتی و متکی بر خشونت بتدریج جای خود را به الگوهای اصلاحی، «اصقلابی»

(اصلاحات - انقلاب) و مسالمت‌آمیز داده‌اند. راهبرد جدید، اگرچه، برقراری دیالوگ و مذاکره با همه نیروها، از جمله با اقتدارگرایان یکی از ابزارهای گذار دموکراتیک است ولی مهمتر از آن سازماندهی نیروهای جامعه مدنی و اعمال فشار برای عقب‌نشاندن نیروهای ضد مردم‌سالاری است.

اگر نیک‌بنگریم مجموعه چنین تحولاتی در گفتمان غالب و فرهنگ سیاسی نیروهای مخالف خود نوعی انقلاب فرهنگی است و بسیار امید برانگیز. در عین حال، نباید از واقع‌بینی احتراز کنیم. مشکلات حل نشده فرهنگی هنوز فراوانند. گسترش فقر و نومییدی و بی‌هنجاری در میان عامه مردم، بخصوص جوانان می‌تواند رجعت به میانی فکری کهن (منجی‌گرایی، فرقه‌گرایی، خشونت‌طلبی، تفکر توطئه‌محور، سیاست‌گریزی) را تسهیل نمایند. عدم انعطاف حاکمیت و پای فشاری آن بر شیوه‌های سرکوب نیز می‌تواند جامعه را به همان نتایج رهنمون شود. این رویکرد نظام به سوی سرکوب اما آیا بدان معنی نیست که اقتدارگرایان مبارزه فرهنگی را مدتهاست باخته‌اند؟

و در خاتمه، علیرغم شکست پروژه اصلاح طلبی حکومتی، گفتمان اصلاح طلبی، به معنی حرکت مرحله به مرحله و مسالمت‌آمیز آن هنوز جایگاه مهمی در افکار عمومی در اختیار دارد. اما برخلاف سال‌های پیش که این گفتمان خود، به تنهایی، فرادستی کامل داشت امروز چنین به نظر می‌رسد که تنها در ادغام با مفاهیم و ارزش‌های دیگر، دموکراسی، جمهوری خواهی و عرفی‌گرایی به شکل‌گیری گفتمان پایدار و وسیع‌تری بیانجامد.

پی‌نوشت‌ها

۱ - در زمینه غلبه گفتمان‌های بومی‌گرایانه در ایران پیش از انقلاب به اثر پر ارزش مهرزاد بروجرودی ر. ک: Boroujerdi Mehrzad (1996), *Iranian Intellectuals and the West*. Syracuse University Press.
۲ - نوشته تحقیقی ارزش‌مندی پیرامون پوپولیسم و نقش آن در تفکر مائو در کتاب زیر موجود است: Meisner Maurice (1982), *Marxism, Maoism and Utopianism*, University of Wisconsin Press.
۳ - در کتاب زیر اشارات فراوانی به سال ۱۳۶۸ به عنوان یک نقطه عطف در تغییر ارزش‌ها در ایران پس از انقلاب شده است: فرامرزی رفیع پور (۱۳۷۷)، *توسعه و تضاد*، تهران، شرکت انتشار.

۴ - به مقاله زیر ر. ک. Sadri Ahmad (2001), "The Varieties of Religious Reform," *International Journal of Politics, Culture and Society*. Vol. 15, NO.2.

۵ - در مقاله‌ای درباره جنبش دانشجویی ایران به شرایط جامعه شناختی ظهور اصلاح طلبی اشاره کرده‌ام:

Mashayekhi Mehrdad (1991), "The Revival of the Student Movement in Post Revolutionary Iran" *International Journal of Politice, Culture, and Society*, Vol. 15, NO2

معادل فارسی همین مقاله را می‌توان در سایت اینترنتی «ایران امروز» (آرشیو) یافت.

۶ - درباره نقش روشنفکران و مطبوعات در واقعه خرداد ۱۳۷۶ به نوشته زیر ر. ک. به: عبدالعلی رضایی (ویراستار)، (۱۳۷۷)، *تحلیل‌هایی جامعه‌شناسانه از واقعه دوم خرداد*، تهران، انتشارات طرح نو.

۷ - برای دستیابی به اطلاعات جالب توجهی درباره مباحثات درونی اصلاح طلبان درباره مطبوعات به دو اثر زیر رجوع نمایید:

Abdo Genieve and Johnathan Lyons (2003), *Answering only to God* Henry Holt and Company

8 - Yaghmaian Behzad (2002), *Social Change in Iran*, State University of New York.

۹ - رجوع کنید به: مهرداد مشایخی، (۱۳۸۲)، *موج سوم و الگوهای گذار به دموکراسی در سایت اینترنتی «ایران امروز»* (آرشیو).

۱۰ - برای آشنائی با مفهوم Refolom به نوشته زیر ر. ک.:

Garton - Ash Timothy (1990), *The Magic Lentrern: The Revolution of 89 Witnessed in.....*, Random House.

۱۱ - به نوشته‌های آقایان علوی تبار، حجاریان، جلالی پور و گنجی در یک سال اخیر رجوع شود.

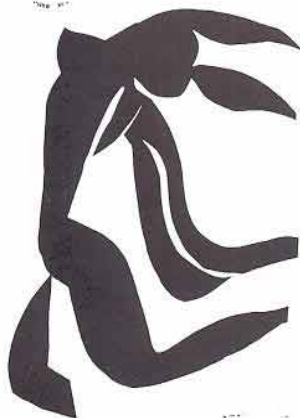
۱۲ - بحثی درباره نمایندگان سیاسی این دیدگاه در ایران را می‌توان در نوشته زیر یافت: محمد قوچانی، (۱۳۷۹)، *بقیه سفیدها*، انتشارات نقش و نگار، ص ۵۵ - ۵۴.

۱۳ - در این زمینه به نوشته ر. ک. محمد قوچانی، (۱۳۷۹)، *پدرخوانده و چپ‌های جوان*، انتشارات نی، فصل ۴ و فصل ۱۲.

*

روند جهانی شدن

و شبکه‌های سراسری زنان



فهیمة فرسایبی

اولین نشست بین‌المللی زنان در رابطه با روند جهانی شدن که در چارچوب کنفرانس جهانی سازمان ملل تدارک دیده شده بود، در سپتامبر ۱۹۹۵ در مدت ده روز در چین بر پا شد. در حالی که نمایندگان رسمی و هیات‌های دولتی در پکن مشغول تعیین یک خط مشی سیاسی کلی در باره مسائل زنان بودند، گروه‌های زنان وابسته به سازمان‌های غیرانتفاعی در ۶۰ کیلومتری پکن در دهکده‌ای به نام Huairou دستور جلسه مستقل خود را پیاده می‌کردند که عبارت بود از بررسی جنبش مبارزاتی زنان از دیدگاه فمینیستی و تشکیلات سیاسی زنان در پرتو روند جهانی شدن.

این طور که از گزارشات مطبوعات و زنان شرکت‌کننده در این مجمع از جمله دکتر کریستا ویشریش بر می‌آید، هیچ فیلم رنگی‌ای نمی‌تواند تنوع و رنگارنگی شرکت‌کنندگان و خواست‌ها و دیدگاه‌های آن‌ها را در این نشست نشان دهد. در این جلسات از گروه‌های خودیاری محلی گرفته تا اتحادیه‌های بین

المللی اقتصادی شرکت داشتند و نظرات خاص خود را مطرح کردند: Women's World Banking در کنار زنان کانادایی حامیان زندگی که مخالف سقط جنین هستند، شورای زنان vis-a-vis از آلمان، بیوه زنان کویتی ای که در اثر تجاوز جنگی عراق به کویت همسران خود را از دست داده اند، تشکیلات Brahma Kumaris، هم جنس گرایان زن آمریکای لاتین و دهقانان زن هندی نیز از جمله گروه هایی بودند که به جلسات رنگارنگی خاصی می بخشیدند. به این ترتیب در این کنفرانس جهانی طیف گسترده ای از زنانی که خود مستقیماً هدف اعمال سیاست های دولتی بودند و یا منافع آنان را نمایندگی می کردند، حضور داشتند.

برای اولین بار در این نشست جهانی تعداد زیادی از فرقه های مسیحی، مخالفان سقط جنین، زنان ایرانی موافق رژیم ولایت فقیه و گروه های اسلامی مقیم آمریکا و بریتانیا نیز شرکت کردند و پرچم مخالفت با برداشت های غربی و لیبرالی از آزادی زنان را برافراشتند و به "سود خانواده، نظم پدرسالاری به عنوان یک نظم اخلاقی نجات دهنده در این دنیای از دست رفته" تبلیغ کردند. اکثر شرکت کنندگان در هوآیرو، این جریان محافظه کارانه مذهبی-سیاسی را خطری بزرگ برای جنبش زنان و دست آوردهای آن ارزیابی کردند. خطری که باید با آن مبارزه کرد.

بجز این مورد، همه شرکت کنندگان بر این نکته که در جنبش جهانی زنان تفاوت هایی وجود دارد، به توافق رسیدند. علاوه بر آن طرح های گوناگون و متضاد بدون آن که مورد بحث قرار بگیرند، در کنار هم مطرح شدند. تنها در چند مورد به اختلاف نظرها پرداخته شد. قطب بندی های شمال/جنوبی دیگر در دستور روز قرار نداشت. بحث ها و گفتگوها پیرامون مسائلی فرا مرزی می گشت. موضوع ها و عناوین بیشتر از جانب زنان کشورهای جنوبی انتخاب و مطرح می شدند. تحلیل ها و نقطه نظرات آنان بود که به آن جمع جهانی روح و تازگی می بخشید. زنان کشورهای شمالی بیشتر شنونده بودند و تمایل داشتند از تجربیات زنان جنوبی بیاموزند.

در بحث های هوآیرو کسی برای داشتن موضع واحد و شیوه عمل مشترک تبلیغ نکرد. این موضوع که همیشه در کنفرانس های ملی و چند ملیتی بر آن با فشاری می شد، جای خود را به بررسی تفاوت ها در عمل سیاسی زنان داده بود. به این ترتیب جای تعجب نبود که نه حرفی از جبهه واحد سیاست زنان به میان آمد و نه با ادعای تسلط غربی مرزبندی می کردند، به عنوان مثال از کمینیسیم خاص خود، یعنی از جنسیت گرایی ای که خواست های محلی و روزمره آنان را برآورده کند، حرف زدند. زنان اروپای شرقی ابراز داشتند که جنسیت گرایی غربی برایشان الهام بخش بوده، ولی آن ها نمی توانند با جنبه های دگماتیک، خود مرکز بین و آمریکازده آن کنار بیایند.

فضای بحث ها از تلاش برای یافتن تفاهم و جستجوی تجربیات مشترک آکنده بود. موضوع هایی مثل روند جهانی شدن و حقوق بشر نقطه عطف هایی بودند که گروه های مختلف با مواضع سیاسی متفاوت را به هم نزدیک می کردند. بر همین اساس اتحادیه ها و شبکه های سراسری شکل گرفت. قرار شد گسترش آتی این نهادها از راه تارنما و پست الکترونیک پس از پایان این کنگره جهانی پی گیری شود. به این ترتیب صرف حضور تشکل های زنانه در هوآیرو خود انعکاسی از روند جهانی شدن بود: حرکتی بین دو قطب جهانی شدن و محلی ماندن، به اتحادیه ای سراسری تبدیل شدن و با این حال مستقل عمل کردن.

این شکل جدید مبارزه، جنبش زنان را وارد مرحله جدیدی از فعالیت های خود کرد. بعد از هوآیرو زنان خیابان را به عنوان عرصه مبارزه و سازمان دهی ترک کردند و به شکل گیری در سازمان های غیر انتفاعی روی آوردند. این حرکت را در سایر جنبش های اجتماعی نیز مثل جنبش حمایت از محیط زیست می

بینیم. سراسری شدن چنین تشکیلات ملی ای که مبارزه خود را پیرامون موضوعی خاص متمرکز می سازد، در حال حاضر به ساختار مسلط جنبش جهانی زنان تبدیل شده است.

سنت تشکل های بین المللی زنان به دو قرن پیش بر می گردد. ولی آن ها عمدتاً سازمان های مذهبی، شغلی و یا اتحادیه های کارگری بودند. پس از اولین کنفرانس جهانی زنان در مکزیک، شبکه های سراسری بین تشکل هایی که از نظر موضوعی فعالیت مشترک داشتند، شکل گرفت. به ویژه، بخش گروه های غیرانتفاعی در سومین کنفرانس جهانی زنان در نیویورک در ۱۹۸۵ به عنوان مرکز تبلور جنبش بین المللی زنان که در حال شکل گیری بود، ارزیابی شد. این کنفرانس از دو جهت اهمیت ویژه داشت. اول از آن رو که دعوی خواهانه بین زنان شمال و جنوب بر سر تفاوت های موضوعی و محتوایی - در شمال زنان بیشتر به سیاست های جنسی و اعمال زور از جانب مردان می پرداختند و در جنوب بیشتر مساله فقر و امپریالیسم مطرح بود- کنار گذاشته شد و جای آن را تفاهم و همبستگی گرفت. در نتیجه تشکیلات DAWA که اتحادیه ای از پژوهشگران و فعالین جنبش های زنان در کشورهای جنوب بود، به عنوان سازمان سیاسی پیشرویی شناخته شد. دوم این که روی موضوعات به اصطلاح زنانه مثل تجارت با زنان یا مرگ مادران، بیشتر مکث شد و از آن پس به مسائل سیاسی - اقتصادی جهانی مثل مسلح شدن برخی کشورها به سلاح های اتمی و هم چنین فزونی فقر در جهان نیز پرداخته شد. هر دوی این وجوه، به عنوان زمینه ای برای اعمال سیاست بین المللی از پایین مورد ارزیابی قرار گرفتند.

از زمانی که سازمان ملل، پس از پایان دوره دو قطبی بودن جهان، بین سال های ۱۹۹۲ و ۱۹۹۶ کنفرانس های عظیم بین المللی بر پا کرد، تا دولت ها طرح جدید نظم جهانی را بریزند، برای نیروهای اجتماعی نیز فرصتی پیش آمد تا به اصطلاح "جهانی فکر و جهانی عمل کنند". از این رو نیروهای اجتماعی و دولت ها نیز پس از صاحبان سرمایه بر آن شدند تا ارتباطات جهانی خود را گسترش دهند. در این روند زنان اتحاد جهانی شوروی سابق، پس از پروسترویکا و زنان آفریقایی پس از فروپاشی حکومت تبعیض نژادی و زنان برخی از کشورهای آمریکای لاتین که از زیر سلطه دیکتاتورها بیرون آمده بودند، نیز شرکت کردند. در کشورهای صنعتی پس از این که جنبش زنان به این نتیجه رسید که امکان اعمال نفوذ بر سیاست از طریق اعتراضات عمومی، کارزارهای تبلیغاتی و پروژه های زنان چندان گسترده نیست، نیاز مشارکت در قدرت سیاسی حاکم قوت گرفت. به مرور کار توده ای به عنوان شکلی جنبی ارزیابی شد و حرکت از سیاست توده ای به سوی نهادهای سیاسی حاکم به عنوان مارش از حول و حوش قدرت به سوی مرکز آن در دستور روز قرار گرفت.

کنفرانس های بین المللی سازمان ملل از اجلاس جهانی ریو دو ژانیرو تا تجمع بین المللی در استانبول امکان مشارکت در سطح جهانی و دموکراتیزه کردن سیاست های چند ملیتی را فراهم کرد. هم زمان زنان امیدوار بودند که کم کم از طریق طرح خواست های خود و تاثیر بر تعیین موضوع های گوناگون شش کنفرانس جهانی، به ابزارهای قدرت دست بیابند. هدف جنبش زنان از شرکت در مذاکرات چند ملیتی تنها این نبود که "مسائل زنان" و حق تساوی آنان را به رسمیت بشناسند، بلکه این بود که در شکل بخشی به سیاست و اقتصاد جهانی از نظر ساختاری نیز شرکت کنند. به این ترتیب زنان مسئله قدرت در سیاست را به گونه ای نو مطرح کردند.

روزی که جنبش زنان، سیاست جهانی جدید خود را تعیین و مطرح کرد، روزی بود که WEDO، Women's Environment and Development Organisation کنگره زنان میامی، قطعنامه مشترک موضع گیری در کنفرانس ریو را برای

شرکت در اجلاس عالی جهانی Erdgipfel به تصویب رساند. نام این سازمان خود نشان دهنده برنامه آن است: We do قطعنامه این کنفرانس، شکل جدید تشکیلاتی آن را تعیین می کرد: ایجاد یک شبکه سراسری جهانی که دفترش به خاطر نزدیکی به سازمان ملل می بایست در نیویورک مستقر شود. کارمندان این دفتر اغلب از بین زنان جوان مهاجری که در آمریکا زندگی می کنند، انتخاب می شوند و در واقع به عنوان پلی بین شمال و جنوب عمل می کنند. فرهنگ سیاسی این تشکیلات متأثر از فرهنگ آمریکایی است که به ویژه روی جلب توجه رسانه های ارتباط گروهی تاکید می کند و اغلب برخوردی خوش بینانه با مسائل دارد. پایه گزار این تشکیلات نماینده سابق حزب دموکرات مجلس آمریکا Bella Abzug بلا ابزوک است که براساس تجربه سال های طولانی مبارزه خود علیه موانع نهادی شده قدرت، معروف ترین زنان جهان را در صحنه های بین المللی حمایت از محیط زیست و فعالان کشورهای در حال توسعه برای همکاری به هیئت اجرایی این تشکیلات فراخواند. از جامعه شناس هندی واندانا شیوا گرفته تا وانگری ماتایی که در جنبش حفظ محیط زیست کنیا فعال است تا تائیس کورال برازیلی که برای احقاق حقوق زنان فعالیت می کند، به این فراخوان پاسخ گفتند.

Centre for Global Leadership در نیوجرسی یکی از تشکیلات مشابه این سازمان است که کار تدارک کنفرانس جهانی حقوق بشر را در وین از نظر محتوایی و مضمونی هماهنگ کرد. International Women's Health Coalition در واشنگتن که در قاهره تدارک کنفرانس جمعیت را پیش از برگزاری آن دید، نیز به این گروه از تشکیلات جهانی زنان تعلق دارند.

مسائل زنان را مطرح کردن، به بحث ها و گفتگوها شفافیت بخشیدن، از مسئولین و سیاستمداران توضیح خواستن و مهم تر از همه این ها مشارکت کردن - این استراتژی ای بود که زنان این تشکیلات به طور هماهنگ در تمام کنفرانس های جهانی پیاده کردند. Noeleen Heyzer رئیس بنیاد زنان سازمان ملل UNIFEM کار WEDO را با این جملات تحسین می کند: "WEDO به ما آموخت کاکوس یعنی چه، رابطه برقرار کنیم و نترسیم". در این میان WEDO موفق شده از طریق اینترنت (تارنما) خود را به عنوان مرکز اصلی ارتباط جهانی زنان پیرامون کنفرانس های سازمان ملل بشناساند. زنانی که در این سازمان کار می کنند، مجهز به رایانه های سیار و تلفن دستی با جت به این و آن کشور مسافرت می کنند تا در این و آن اجلاس شرکت کنند و پیشنهادهای خاص خود را در رابطه با موضوع کنفرانس که بیشتر روی کلمه به کلمه آن بحث کرده بودند، ارائه دهند.

کنفرانس ریو در سال ۱۹۹۲ آزمایشی برای پیاده کردن این سیاست و هم زمان با آن یک موفقیت بود. زنان WEDO توانستند موضوعات مربوط به وضعیت زنان را در دستور روز جلسات قرار دهند و خواست های خود را در قطعنامه این کنفرانس که به آگندا ۲۱ معروف شد، بگنجانند. زنان وابسته به سازمان های غیر انتفاعی نه تنها در صحنه سیاسی سازمان ملل حاضر بودند، بلکه فرهنگ خاص خود را در برگزاری کنفرانس پیاده کردند. فعالین سازمان های زنان در ریو و هم چنین در کنفرانس حقوق بشر در وین، فعالیت عمده خود را در زمینه اجرای "سیاست از پائین" بر اساس شیوه Lobbying یعنی برقراری ارتباط با نمایندگان رسمی شرکت کننده، حساس کردنشان نسبت به مسائل زنان و جلب نظر و آرا، آنان استوار کردند با این هدف که نتایج این اقدامات در قطعنامه پایانی کنفرانس منعکس شود. ولی بعد از چند دوره معلوم شد که ثبت خواست ها و نیازهای زنان در قطعنامه های پایانی این و آن کنفرانس نمی تواند جلوی بیماری سیاسی فراموشی کارمندان اداره هایی که در محل می بایست تصمیمات کنفرانس را به مرحله اجرا در آورند،

جهانی عمل می کنند، سازمان آمریکایی BINGOs (Big NGOs) wie WEDO.

موقعیت کنونی جنبش بین المللی زنان

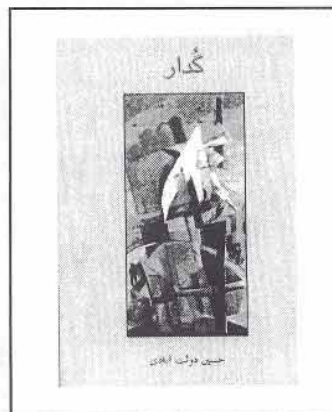
جنبش بین المللی زنان اکنون در مرحله ای است که باید از خود بپرسد، آیا با وجود تعداد بی شمار نشست های جهانی، زحمت شرکت در آن ها به نتایج به دست آمده اش می ارزد یا نه و آیا شکل اعمال نفوذ لابی ایستی در سطح بین المللی باید پی گرفته شود یا نه؟ جنبش جهانی زنان تا به حال در دو عرصه فعالیت می کرده: در راهروهای سازمان ملل و در اینترنت (تارنما). در کنفرانس نیویورک که نتایج کنفرانس ریو را در سال ۱۹۹۷ بررسی می کرد، تفاوت عظیمی بین آنچه در سالن های کنفرانس به تصویب رسیده بود و آنچه در سطح محلی به مرحله اجرا در آمده بود، دیده می شد. از آن گذشته لابی ایست های جنبش های جهانی زنان همان اندازه از شرکت در کنفرانس های بین المللی خسته هستند که نمایندگان هیئت های رسمی دولتی. به علاوه جنبش زنان در این روند آموخت که "برقراری ارتباط" با سیاستمداران جهانی حتی در عصر "جهانی شدن" تنها یکی از اشکال سیاسی ممکن برای مبارزه است و نه موثرترین و تنها شکل آن.

با وجود این هرچه بازار جهانی شده گسترده تر و فشرده تر می شود، هر چه اقتدار صاحبان کار و سرمایه و سازمان های جهانی پول و اقتصاد بیشتر و بیشتر می گردد، به همان نسبت نیز طرح ریزی برنامه و مبارزه فمینیستی دشوارتر بنظر می رسد و احساس ناتوانی و به بن بست رسیدن شدیدتر خود را نشان می دهد. با این حال بسیاری از گروه های زنان هم چنان برآنند که طلسم این حکم را که برای بازار جهانی شده، التریانو یا راه دیگری وجود ندارد، باید شکست.

* در نگارش این مقاله از اخبار روزنامه ها، متن سخنرانی های پرفسور ماریا میس و دکتر کریستا ویشر ریش در کنفرانس های گوناگون استفاده شده است.

گذار

نویسنده: حسین دولت آبادی



رمان: جلد اول

طرح روی جلد: ایوب امدادیان

ناشر: نشر نقطه

بگیرد. از این رو نتیجه گرفته شد که تاثیر گزاری بر مذاکرات و بر فرمول بندی های مواد قطع نامه هایی که باید زمانی پیاده شوند، تازه اولین قدم در راه اجرای آن هاست که بدون اعمال فشار سیاسی در محل تقریباً امکان پذیر نیست.

شیوه عمل سیاسی "اعمال نفوذ بر کنفرانس ها" در چهار مرحله انجام می شد. ابتدا در مورد وضعیت زنان در محل و درباره سیاست حاکم در سطح ملی تحقیق به عمل می آمد. بر اساس این بررسی ها، خواست ها و نیازهای زنان مشخص می شد. در مرحله دوم کنفرانس های قاره ای به آن خواست ها جنبه عمومی می بخشیدند و پیشنهادهای عملی ارائه می دادند. سپس کنفرانس های سازمان ملل، این نیازهای ملی و قاره ای را هماهنگ می کردند و به صورت تصمیمات قابل اجرا در می آوردند. سرانجام در مرحله چهارم، در سطح ملی دولت ها را تحت فشار قرار می داد تا تصمیمات قطعی را به مرحله اجرا در آورند. البته از نظر حقوقی مواد این قطعنامه ها برای کشورهای شرکت کننده لازم الاجرا نیستند، ولی دولت ها به خاطر احترام به خواست های نیروهای پیشرو جامعه تن به پیاده کردن آن ها می دهند.

امید به این که این شیوه عمل سیاسی برای زنان سراسر جهان نتایج مطلوبی به بار آورد، در کنفرانس بین المللی قاهره که در باره مسائل افزایش جمعیت و پی آمدهای آن بود، نقش بر آب شد. چون نیروهای محافظه کار اغلب کشورها که در این فاصله سازمان یافته بودند، از طریق اعمال سیاست Backlash یا ضربه برگشت در مقابل فعالیت های سازمان های غیر انتفاعی قد علم کردند. در این کنفرانس تمام تلاش فعالین سازمان های غیر انتفاعی بر این نکته متمرکز بود که نتایجی که تا پیش از این کنفرانس بدست آمده بود، بی ثمر نشود.

در مورد حق شرکت سازمان های غیر انتفاعی در مذاکرات وضعیتی پیش آمده بود که کریستا ریشر ریش به آن تانگو با هیئت های رسمی دولتی نام داده است: یک قدم جلو، یک قدم عقب، به هم نزدیک شدن و از هم فاصله گرفتن. البته نمایندگان سازمان های غیر انتفاعی به جلسات هیئت های مذاکره راه یافتند ولی اجازه شرکت در گروه های تصمیم گیری به آن ها داده نشد. یعنی نمایندگان سازمان ملل و دولت ها به مسائل مطرح شده از جانب فعالین سازمان های غیر انتفاعی پرداختند، ولی در مراحل تصمیم گیری آن ها را نادیده گرفتند. به این ترتیب تصویری که در کنگره میامی با این هدف که به سیاست جهانی باید سمت و سویی دیگر داد، شکل گرفته بود، با شکست مواجهه شد.

در طول کنفرانس ها زنانی که در WEDO کار می کردند، حرفه ای بودن، داشتن استقلال فکری و قدرت استدلالی خود را به ثبوت رساندند. این حرفه ای بودن در جنبش زنان تیپ جدیدی از فعالان سیاسی را بوجود آورد. یعنی قشری از لابی ایست های چند ملیتی و چند فرهنگی که از نظر تسلط بر موضوع بسیار کارآمد، از نظر اتخاذ شیوه عمل بسیار ورزیده و از نظر سخن وری بسیار ماهر بودند، حقوق های سطح بالا می گرفتند و تمام مخارج سفرشان از سوی تشکیلات پرداخت می شد. آن ها دائم در حال سفر به دور دنیا بودند تا در این و آن کنفرانس، منافع زنان را با اعتماد به نفس تمام مطرح و از آنان دفاع کنند.

این امر سرانجام به ایجاد نوعی سلسله مراتب بین گروه رهبری که از لابی ایست های حرفه ای تشکیل می شد، یعنی از فعالینی که این کار را به عنوان شغل انجام می دادند و اعضاء عادی سازمان های غیر انتفاعی که در محل و در "سطح پائین" فعالیت می کردند، منجر شد. در پکن این لابی ایست های جهانی، شبکه سراسری ای به نام اکوای یو Equipo تشکیل دادند. سازمان های غیر انتفاعی ای که از نظر ساختاری و مالی ضعیف تر بودند، نتوانستند این سلسله مراتب را تحمل کنند. در صدر این جنبش زنان که در سطح

در اهتزاز هزاران ستاره

به: جانبختگان راه آزادی

منصور خاکسار

دریغا که نکبت فرو ریخت

بر خانه ی ما

به فصلی که در میهن عشق

می رُست

گل میوه کال نخل رهایی

و زیباترین میوه ی باغ ما بود.

بگو با من این نکبت، آیا کجا بود.

که این جغد ویرانه جو را

در این بوم بگذاشت.

بگو با من آیا

کدامین نفوس بد، این نطفه ی شوم را کاشت.

نمی دانم این زنبق درد

ای نبض خونین فریاد.

چه بگذشت، کاین گونه شب تیره تر شد

و خورشید؛ از تارک روز افتاد.

کدامین بد اندیشه بر جان ما زد.

که این کینه کهنه از گور تاریخ برخاست

و این سهمگین - تیشه، بر جان ما زد.

کجا می توان آینده دار این دشت خون شد

در آن باغ آتش

و بر جوخه ی مرگ بارید.

چو گلوژی جان آن خیل عاشق

که در اهتزاز هزاران ستاره ست

از جام خورشید.

و انبوه تر

آه... بنگر

بر آن دورتر، رقص افاق

که چون سوسنی شاد، آواز خواندند

بر ساقه ی خون و زنجیر و شلاق.

طنین سرودی درخشان و گلگون

که در جان ما باز می تابد

اکنون

بگو با من، ای خسته از این همه سوگواری

کجا می توان، آن صلابت گران را

در انداخت.

و این نکبت

این کینه ی کور

این بوف خون را

بر انداخت.

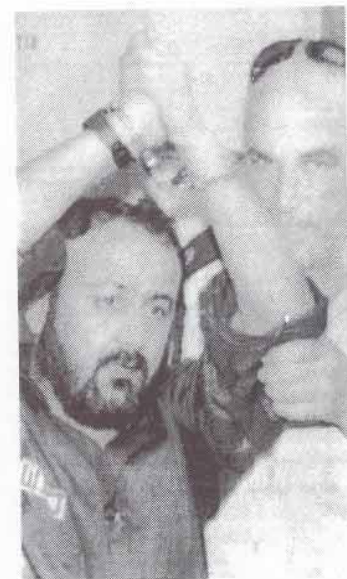
طرح یک

«نقشه‌ی راه» فلسطینی:

مبادا «دولت موقت»

پایان دائمی قضیه‌ی فلسطین باشد!

مصطفی برغوثی*



اسرائیل و نظام جهانی پشتیبان آن است؛ و راه حل درجه‌ی اول و عاجل هم برقراری استقلال ملی است که بیش از ۵۰ سال است فلسطینی‌ها بی وقفه در راه تحقق آن مبارزه می‌کنند.

۳- تمام تلاش‌های اسرائیل و آمریکا برای بی اعتبار کردن، تحقیر و زندانی کردن و نفی بلد و حتا کشتن یاسر عرفات این هدف را دنبال می‌کند که ملت فلسطین را از یکی از برجسته‌ترین دستاوردهایش یعنی سازمان آزادیبخش فلسطین محروم سازد، یعنی سازمان سیاسی‌ای که این ملت را نمایندگی می‌کند و طی سالیان توانسته است موجودیت خود را به «جامعه‌ی بین‌المللی» به قبولاند. مردم فلسطین بدون این سازمان سیاسی چیزی خواهند شد نظیر سرخ پوستان قاره‌ی آمریکا، ارمنه و شاید ملت کرد.

۴- ما توجه برخی دوستان را که ذهن‌شان صرفاً متوجه «نقش بورژوازی فلسطین» و در جستجوی «جنبش پرولتاری» آن است به مطالعه‌ی شرایط عینی و جاری این مردم که همگی تحت اشغال و بمباران و قتل و زندان و محاصره بسر می‌برند جلب می‌کنیم و این نظر انگلس را به یاد می‌آوریم که در نامه‌ای به کائوتسکی به تاریخ ۷ فوریه‌ی ۱۸۸۲ می‌نویسد:

«هر دهقان یا کارگر لهستانی که از لختی و بی حسی بیرون می‌آید تا در [مبارزه برای] منافع مشترک شرکت کند، نخست با واقعیت انقیاد ملی روبرو می‌شود، این نخستین مانعی است که در برابر او سر بلند می‌کند. حذف این مانع، شرط بنیادی هرگونه تکامل آزاد و سالم است. آن سوسیالیست‌های لهستانی که آزادی کشور خود را در رأس برنامه‌ی خویش قرار نمی‌دهند مرا به یاد آن سوسیالیست‌های آلمانی می‌اندازند که نمی‌خواهند پیش از هرچیز خواستار از بین رفتن قانون فوق‌العاده‌ی ضد سوسیالیستی، استقرار آزادی مطبوعات، تشکل و گردهمایی باشند. برای مبارزه کردن، نخست باید یک زمین، هوا، نور و میدان مانور داشت و گرنه چیزی جز پرگویی نیست» (نک: به میکائیل لویی و دیگران، مارکسیست‌ها و مسأله‌ی ملی، لارمتان، پاریس ص ۱۰۹-۱۱۰، ترجمه‌ی دستنویس شباهنگ).

در زیر یکی از نقطه‌نظرهایی را می‌خوانید که یکی از فعالان جنبش اجتماعی و مدنی فلسطین نوشته است.

تراب حق شناس

اکتبر ۲۰۰۳

در بجه‌ی کشمکش بی‌وقفه و عملیات تهاجمی متقابل برای اجرا یا ممانعت از اجرای به اصطلاح «نقشه‌ی راه» و پس از آن که دامنه‌ی رنج خلق فلسطین به حدی بی‌سابقه رسیده است، شاید خالی از فایده نباشد که به آن چه به طور کلی در فلسطین می‌گذرد نگاهی عام بیندازی:

معاهده‌ی اسلو، آتش‌بسی که عملاً هفت سال ادامه داشت آتش بس عجیبی بود، زیرا ترک مخاصمه و (و به تعبیر نظامیان آتش بس) را به استثنای مواردی معدود، فلسطینی‌ها مراعات کردند. اما از طرف اسرائیل، حمله به منافع و اراضی فلسطینی و به امر صلح هم چنان ادامه یافت؛ حمله‌ای که می‌توان آن را در سه مورد زیر به روشنی دید:

۱- ترور اسحاق رابین و انتخاب حکومتی دست راستی به رهبری بنیامین نتنیاها و سپس آریل شارون با فاصله‌ی بین این دو که در آن ایهود باراک بر سر کار آمد و خود را به بهترین وجهی در خدمت دست راستی‌های اسرائیل قرار داد و طی آن کوشید قانونیت تشکیلات خودمختار فلسطین را از بین ببرد و این ادعا را در اذهان اسرائیلیان و غیر آن‌ها جا بیندازد که تشکیلات فلسطینی پیشنهاد سخاوتمندانه‌ای را که باراک [در اواخر دوره‌ی کلینتون در مذاکرات کمپ دیوید] مطرح کرده نپذیرفته است زیرا تشکیلات خودمختار فلسطینی خواستار نابودی اسرائیل است.

۲- گسترش خانه‌سازی وطن‌گزینانه ابرای مهاجران یهودی [از طریق تحمیل سیاسی مبنی بر قراردادن فلسطینی‌ها در برابر عمل انجام شده، شمار این مجتمع‌های مسکونی استعماری از زمانی که معاهده‌ی اسلو در سپتامبر ۱۹۹۳ امضا شده به بیش از ۱۰۰۰ عدد رسید و جمعیت مجتمع‌هایی که برپا بود صد در صد افزایش یافت. این گسترش را صرفاً نمی‌توان گسترش عادی این مجتمع‌های استعماری نامید، بلکه با چنان شتابی همراه بود که نتیجه‌ی حاصل از آن از آنچه اسرائیل طی ۲۷ سال اشغال انجام داده بود فراتر رفت.

آنچه طی این مدت جریان داشت نه تنها گسترش مجتمع‌ها و برپایی مجتمع‌های نوین، بلکه ایجاد شهرهای نوین بود با شبکه‌ای از راه‌هایی استعماری که مناطق فلسطینی را دور می‌زد، بدین منظور که چهره‌ی جغرافیایی و اقتصادی سرزمین‌های اشغالی را به کلی تغییر دهد و ساحل غربی رود اردن را از منطقه‌ای فلسطینی که در آن دهها مجتمع مهاجرنشین پراکنده‌اند به منطقه‌ای اسرائیلی تبدیل کند که در آن روستاها و شهرهای فلسطینی پراکنده باشند.

در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۹۳ کشمکش بر سر تغییر در وضعیت عینی موجود، در بیت المقدس و نیز در سیاست وطن‌گزینانه‌ی استعماری شدت یافت، اما در مرحله‌ی آتش بس اسلو، تلاش اسرائیل بر این بود که محیط جغرافیایی سرزمین‌های اشغالی را تغییر دهد. این تلاش تکرار سیاستی بود که اسرائیل قبلاً در منطقه‌ی جلیل اشمال فلسطین (و نقب و مثلث و یافا پیاده کرده بود. جالب توجه این که خواست‌های فلسطینیان از ۱۹۶۷ به بعد دائماً رو به کاهش داشت، حال آن که خواست‌های اسرائیل رو به افزایش بود و می‌بینیم که پس از معاهده‌ی اسلو، این توهم که گویا با پذیرش برپایی دو دولت «در دو سوی مرزهای ۱۹۶۷ کشمکش حل و فصل می‌شود و صلح به بار می‌آید» نقش بر آب شد. پس از آن که فلسطینی‌ها پذیرفتند که به جای ۴۵ درصد از کل خاک فلسطین بر اساس طرح تقسیم ۱۹۴۷، به ۲۲ درصد رضایت دهند، تازه ناگزیر شدند که برای تقسیم همین ساحل غربی بر سر میز مذاکره بنشینند و این بود مضمون اصلی طرح باراک و بعد از او طرح شارون.

۳- تخریب روش مند (متدیك) امکان تحول تشکیلات خودمختار فلسطینی به یک دولت مستقل و استفاده از وضعیت نابسامان کشورهای عربی (که مدام نابسامان‌تر می‌شد) و پیچیدگی وضعیت بین‌المللی تا مرجع‌ها و تکیه‌گاه‌ها [تاریخی و حقوقی] این کشمکش را به نحو دیگری شکل دهند و در این راه، اسرائیل سه قاعده را نصب العین خویش قرار داد که پژوهشگری به نام رجا شحاده، آن‌ها را چنین برشمرده است:

الف) هر موجودیت دولتی فلسطینی که برپا شود نباید اجازه داشته باشد که بر مرزهای خود با دولتی دیگر کنترل داشته باشد و همیشه باید چه به شکل موقت و چه دائم در محاصره‌ی ارتش اسرائیل باقی بماند.

ب) هرگونه اختیارات چه به شکل دولت چه خودمختاری که فلسطینی‌ها به دست آورند باید صرفاً جنبه‌ی اداری و اجرایی داشته باشد و نباید اجازه داد که به اختیاراتی از نوع حق حاکمیت تحول یابد.

پ) هرگونه توافق یا معاهده‌ای که با فلسطینی یا با اعراب بسته شود، نباید قدرت اسرائیل را در تغییر وضع موجود و اعمال سیاست مبنی بر قرار دادن اعراب در برابر عمل انجام شده، با مانع روبرو سازد و آن را متوقف کند.

اسرائیل برای به کرسی نشاندن این هدف‌ها، از وضعیت مذاکره‌کنندگان فلسطینی و عرب که فاقد روشی جامع و استراتژیک بودند استفاده کرد، بر راه حل‌های جزئی و گذرا پای فشرده و از ناشی‌گری‌های مذاکره‌کنندگان فلسطینی سود جست و قوانین و دستورات نظامی زورگویانه و کشتیدن جاده و ایجاد

یادداشت مترجم:

۱- در کلیه‌ی مقالاتی که در باره‌ی قضیه‌ی (cause) فلسطین در آرش و جاهای دیگر آورده‌ام یک محور اساسی نصب العین ماست و آن حمایت بی‌قید و شرط از حق تعیین سرنوشت این خلق و آزادی او از اشغال وطن‌گزین استعماری و امپریالیستی است. این که آن‌ها پس از آزادی، چگونه مبارزه‌ی طبقاتی و اجتماعی و دیگر مبارزات خود را به پیش خواهند برد به خودشان مربوط است و ما البته در آن حال، از پیشروترین و انقلابی‌ترین گرایش‌های آن‌ها جانب‌داری خواهیم کرد.

۲- امروز به نظر ما مشکل مهم فلسطین اشغال و طمع سیری‌ناپذیر صهیونیسم برای غصب اراضی، نقض حقوق ملی و تلاش مستمر آن برای نفی و انکار هویت ملی و انسانی این ملت است. مشکل در عدم توازن قوا از یک طرف بین این ملت اسیر و مبارز، و از طرف دیگر نظام جهانی‌ای است که به تعبیر سعدی: «سنگ را بسته، سگ رها کرده». اعمال سیاست یک بام و دو هوا و خاصه خرجی و استثنای مطلق به سود صهیونیست‌ها نیازی به توضیح ندارد. به بیان دیگر، مشکل درجه‌ی اول فلسطین نه عرفات است (هر ایرادی که به سیاست او وارد باشد)، نه آن طور که مدام می‌گویند «فساد تشکیلات خودمختار». بلکه

مجموعه‌های استعماری و مجازات‌های دستجمعی را به کار گرفت.

پس از شعله ور شدن انتفاضه‌ی دوم (سپتامبر ۲۰۰۰) اسرائیل تکمیل طرح خویش را از طریق شستشوی مغزی جهانیان با تبلیغات آغاز کرد، به منظور آن که تاریخ کشمکش فلسطینیان و حقایق و داده‌ها را به شکل دیگری درآورد. در اینجا تنها کوشش بر این نیست که حقوق آوارگان را زیر پا بگذارند، بلکه می‌کوشند این مسأله را چنان مسخ کنند که اگر کسی خواستار این حقوق شود او را متهم کنند که خواستار نابودی اسرائیل است. هم چنین منظور از این شستشوی مغزی جهانیان این است که سرزمین‌های اشغالی را به عنوان سرزمین‌هایی معرفی کنند که بر سران اختلاف است و انتفاضه را هم چون کشمکشی نظامی بین دو ارتش با نیروی برابر جلوه‌گر سازند و بکوشند واژه‌ی اشغال را از قاموس سیاسی حذف کنند و بدین ترتیب است که شارون خود را تکمیل کننده راهی می‌داند که داوید بن‌گوریون در پیش گرفت و خود را کسی می‌داند که فرماندهی مرحله‌ی دوم از جنگ ۱۹۴۸ را بر عهده دارد.

اگر چنین است، پس چرا «نقشه‌ی راه» پیش کشیده شده است و چرا شارون فکر برپایی دولتی فلسطینی را پذیرفته است؟ و چرا اسرائیل کل سرزمین‌های اشغالی را به خود الحاق نمی‌کند همان طور که بیت المقدس و ارتفاعات جولان سوریه را به خود الحاق کرده است؟

برای این امر سه دلیل موجود است:

اولاً معضل جمعیت (دموگرافی)، زیرا اسرائیل راه حلی برای این معضل نیافته و همگان می‌دانند که موجودیت انسانی فلسطینی یکی از مهمترین دستاوردهای این ملت است که به دشوارترین شکلی از تجربه، سال ۱۹۴۸ خود درس آموخته است. این موجودیت انسانی دیگر صرفاً یک موجودیت کمتی نیست آن طور که تا سال ۱۹۶۷ چنین بود، بلکه به موجودیتی زنده، مقاوم و پرهزینه (برای اشغالگر) تبدیل شده به نحوی که اسرائیل نمی‌تواند بار آن را به دوش بکشد. نمود این امر را در چهار پدیده زیر می‌توان مشاهده کرد:

(الف) حساسیت اسرائیل نسبت به تلفات انسانی،
(ب) ناتوانی جامعه اسرائیل برای تحمل رو در رویی آشکار،

(پ) عقبگرد اقتصاد اسرائیل تحت فشار انتفاضه، که نمونه‌های آن را می‌توان در دچار شدن اسرائیل به بدترین حد از بیکاری و بدترین صرفه جویی اقتصادی و بدترین فرار سرمایه گذاری‌های اقتصادی در تاریخ آن مشاهده نمود،

(ت) حساسیت اسرائیل به افکار عمومی جهانی و درک این نکته که به رغم اینکه آمریکا یعنی تنها ابرقدرت جهان را در کنار خویش دارد، در انتظار خلق‌های جهان با بی‌آبرویی هرچه بیشتری رو بروست. امروز ملاحظه می‌کنیم که اسرائیل صحنه را نزد ملت‌های اروپایی باخته و دروازه‌های عادی شدن روابط او با کشورهای عربی بسته است، جنبش‌های همبستگی بین‌المللی با کیفیتی نوین به حمایت از خلق فلسطین برپا گردیده و جنبش همبستگی با فلسطین با جنبش ضد جهانی شدن (یا جنبش طرفداران دنیایی دیگر) درآمیخته است و اسرائیل نه تنها پارلمان اروپا، بلکه پارلمان انگلیس را نیز از دست داده و قضیه‌ی فلسطین به مثابه‌ی یک آرمان آزادی ملی درجه‌ی اول در سراسر جهان تبلور یافته است و به هیچ رو معلوم نیست که وضع نابسامان فلسطینی‌ها در افکار عمومی ایالات متحده که سلطه‌ی گروه فشار اسرائیلی بر آن سایه افکننده به همین نحو باقی بماند، البته اگر فلسطینی‌های آنجا بتوانند بر پراکندگی و خودخواهی و ترس و تردیدهای خود فائق آیند.

توجه کنیم که به رغم عدم توازن وحشتناک موجود، جرج بوش تا کنون نتوانسته است دو عنصر اساسی حل و فصل قضیه‌ی فلسطین را نادیده بگیرد یکی برپایی

دولتی فلسطینی، دموکراتیک و مستقل، و دیگری پایان اشغالی که از ۱۹۶۷ آغاز شده است و مسلماً او نخواهد توانست از روی این دو عنصر ببرد مگر آنکه طرفی فلسطینی یا عربی سکوی پرش را برای او فراهم نماید.

ثانیاً امکان شکست نظامی انتفاضه بازهم مانند دفعات پیش فراهم نیست.

ثالثاً بیرون راندن اهالی سرزمین‌های اشغالی و اجرای عملیات «ترانسفر» (طرد و نفی بلد) که مدت‌های مدید آرزوی شارون بوده غیر ممکن است. برای اسرائیل، اگر می‌توانست، هیچ فرصتی برای این اقدام بهتر از روزهای جنگ آمریکا با عراق وجود نداشت، ولی نتوانست چنین کند و این نشان می‌دهد که یک نیروی سرکش هرقدر هم قوی باشد دارای قدرتی نامحدود نیست.

پس، حکومت اسرائیل در جست و جوی چیست؟

خیلی ساده، یک آتش بس جدید و یک اسلو مسخ شده جدید و کسب وقت بیشتر، تا آنچه را که از سرزمین‌های اشغالی باقی مانده هضم کند و آنچه را که از جنبش ملی فلسطین بازمانده یا به اشکال دیگر سر برآورده درهم بشکند. آن‌ها خواستار مرحله دیگری از توقف مبارزه هستند، به شرطی که فقط یک طرف آن را رعایت کند. آن‌ها خواهان ترتیبی هستند که ظاهراً صلح باشد، ولی در واقع نه صلح بلکه تسلیم فلسطینی‌ها در برابر عمل انجام شده باشد، تسلیمی که به بهانه‌ی رنج و دشواری اقتصادی توجیه شود، ترتیبی که همچنان باعث استمرار پراکندگی‌ها و کشمکش‌های داخلی فلسطینی باشد.

از اینجا بود که فکر دولت موقت یا دولتی با مرزهای موقت پیدا شد و باز به همین دلیل است که اسرائیل حتی در راه پیاده شدن «نقشه‌ی راه» ممانعت ایجاد کرد، به رغم آنکه این نقشه حاوی همان فکر دولت موقت بود. علت ممانعت این بود که «نقشه‌ی» مزبور خواستار آن است که در نخستین گام، استقرار مهاجرین در سرزمین‌های اشغالی فلسطین به حالت تعلیق درآید.

برای آنکه از تجاربان درس بگیریم باید به یاد بیاوریم که معاهده اسلو صریحاً بر تغییر مواضع ارتش اسرائیل تأکید داشت و اینکه با فرارسیدن سال ۱۹۹۹ از کلیه مناطق ساحل غربی و غزه، به استثنای مناطق مرزی و مهاجرنشین‌های یهودی و قدس، یعنی از ۹۰ درصد مساحت ساحل غربی و غزه خارج شود و در مقابل، بحث درباره‌ی سرنوشت آوارگان و قدس و مرزها به بعد موکول گردد تا با آغاز سال ۱۹۹۹ طی مذاکراتی که صورت خواهد گرفت سرنوشت این مناطق به طور نهائی روشن شود. اما تا سپتامبر ۲۰۰۰، اسرائیل جز ۱۸ درصد از مناطق را تخلیه نکرد. لذا روشن است که فکر برپایی دولت موقت هدف‌های زیر را دنبال می‌کند:

(الف) قضایای اصلی مانند مرزها و آوارگان و برپایی مستعمرات برای مهاجران یهودی و مسأله بیت المقدس به عقب انداخته شود، بدین هدف که این قضایا را از بین برده، حل و فصل آن‌ها را هرچه پیچیده تر نمایند؛

(ب) کشمکش و مبارزه بین دو طرف، چنان فرموله شود که حقوق اساسی فلسطینی ملغی گردد و اسرائیل به راه حلی دست یابد که از دشواری‌ها و بار جمعیت (بار دموگرافیک) که در صورت الحاق این مناطق بر دوشش می‌افتد خلاص گردد. به این دلیل است که اسرائیلی‌ها از دولتی سخن می‌گویند که بر حدود ۴۲ درصد از اراضی فلسطین برپا شود. مضمون این تزویر که در مورد ایده دولت مستقل صورت می‌گیرد چیزی نیست جز تبدیل این دولت به کانتون‌هایی که از نظر جغرافیایی از یکدیگر جدا هستند، بی هیچ حق حاکمیتی. و از این هم فراتر، به جای دولت، «گتو»هایی برپا شود که در آن‌ها برخی از اهالی بر

برخی دیگر فرمان برانند و بهتر بگوییم ستم کنند و مسؤولیت خورد و خوراک و اقتصاد و بهداشت به عهده خودشان باشد، بی آنکه هیچ حق حاکمیتی داشته باشند یا بتوانند «گتو»ها را به دولتی تبدیل کنند که قادر به ادامه‌ی حیات باشد.

(پ) چنین راه حل ظالمانه‌ای را به عنوان اینکه موقت است به تدریج به خورد فلسطینی‌ها بدهند، سپس، همان طور که در مورد معاهده‌ی اسلو رخ داد هرآنچه موقتی ست به صورتی دائم درآمد و بهانه‌هایی پیش کشیده شود که مراحل بعدی را نمی‌توان به اجرا گذاشت، زیرا محال است راه حلی برای قضایای قدس و آوارگان یافت. شارون حتا خواستار آن است که فلسطینی‌ها از حق بازگشت چشم ببوشند و در مقابل برپایی این گتوهای مسخ شده اعلام کنند که مختصات به پایان رسیده است. او در واقع، خواستار آن است که به عنوان یک راه حل، بخش اعظم ساحل غربی و غزه را [سرزمین] یهودی اعلام کند و به اسرائیل ملحق نماید و از فلسطینی‌ها می‌خواهد که به تسلیمی تاریخی تن دهند و از حقوق خود چشم ببوشند و بردگی دائمی را در چارچوب یک سیستم تبعیض نژادی که از بدترین انواع خود در تاریخ است، بپذیرند. او همچنین می‌خواهد از «نقشه‌ی راه» آنچه را که خود مایل است برگزیند و موارد فراوان تعدیل پیشنهادی‌اش که طی ۱۵ ماده ارائه شده ناشی از همین هدف است. خواست وی توقف مبارزه است و لغو حق بازگشت، چنان که از معلق کردن اسکان مهاجران یهودی و از بحث درباره سرنوشت بیت المقدس سر باز می‌زند.

نقشه‌های ضمیمه نشان می‌دهند که چگونه شارون به مثابه‌ی حلقه‌ای است تکمیلی در زنجیره‌ی اجرای طرح صهیونیستی و اینکه تن ندادن به تعیین مرزهای دولت، به ایجاد دیوار تبعیض نژادی انجامیده تا سرزمین‌های اشغالی را بند بند از یکدیگر جدا کند. از طرح تقسیم سال ۱۹۴۷ (۴۵ درصد) به راه حل‌های مبتنی بر قبول دو دولت برپایه مرزهای سال ۱۹۶۷ (۲۲ درصد) رسیدیم و حالا به دولت پیشنهادی شارون (یعنی ۹ درصد از مساحت فلسطین).

اما فلسطینی‌ها، در حالی که در هر یک از درگیری‌های شان با اسرائیل، زمین هاشان را پیوسته از دست داده‌اند، خود نیز در سمتگیری متقابلشان تحول یافته‌اند. آن‌ها موجودیت انسانی و جمعیت خود را تراکم بیشتری بخشیده‌اند و آن را به موجودیتی مقاوم و پایدار تبدیل نموده‌اند. به ایجاد نهادهای اجتماعی و سیاسی خود ادامه داده‌اند، آگاهی ملی نسبت به قضیه‌ی خویش را گرامی‌تر داشته‌اند و افکارعمومی جهانی را به سوی خود جلب نموده‌اند. طبیعی‌ست که در چنین وضعی، مهمترین مایملک فلسطینی‌ها در مبارزه، همانا عامل انسانی ست و گستره آن در سراسر کره‌ی خاک.

درست است که فلسطینی‌ها بارها نیروی خود را در داخل به کار گرفته و حتا در مواردی از آن بیش از حد استفاده کرده‌اند، اما تا کنون، به خصوص پس از معاهده‌ی اسلو، نتوانسته‌اند نیروی فلسطینی‌های مقیم خارج را در خدمت مبارزه داخل سازمان دهند. این یکی از اهداف «ابتکار مبارزه‌ی ملی فلسطینی»ست که از ژوئن ۲۰۰۲ مطرح شده و می‌کوشد نیروهای ملت فلسطین را در داخل و خارج به حرکت درآورد.

«نقشه‌ی راه» به احتمال زیاد با شکست رو به رو خواهد شد زیرا شارون خواستار شکست آن است و ایالات متحده نیز تا کنون هیچ آمادگی برای فشار بر او از خود نشان نداده تا وی را به اجرای آن مجبور سازد، بلکه ممکن است خود را با ملاحظاتی که شارون نسبت به این «نقشه‌ی راه» داشته تطبیق دهد. آنچه مردم فلسطین در این مرحله‌ی دشوار با آن رو به رو هستند دارای ابعادیست که از هر یک از ستیزهای پیشین فراتر است. مبارزه‌ی امروز بر سر درصد زمین‌هایی که به او می‌رسد نیست، بلکه بر سر این است که به عنوان

یک ملت، یک قضیه و آرمان و یک هویت وجود خواهد داشت یا نه.

لذا مهم‌ترین مسأله این است که نگذاریم ماهیت مبارزه خدشه دار و مسخ شود یا به حدی که مورد نظر اسرائیل است تنزل یابد. زیرا مبارزه فلسطینی‌ها با اشغال، کشمکش بین دو طرف نیست، چنان که نمی‌توان آن را اختلافی دانست که در مذاکرات بر سر درصد اراضی پیش آمده باشد تا بتوان آن را صرفاً با نشستن بر سر میز مذاکره حل نمود.

مبارزه فلسطینی‌ها مبارزه ملیتیست که طی ۵۵ سال از آزادی و استقلال و میهن خود محروم شده و از ۲۶ سال پیش در زیر یوغ اشغال بسر می‌برد؛ مبارزه ملیتیست که، مثل دیگر ملت‌های جهان، از جمله اسرائیلی‌ها، برای حق تعیین سرنوشت خویش تلاش می‌کند. این مبارزه ملیتیست که حق دارد رؤیای دست یافتن به میهنی آزاد و مستقل با حق حاکمیت کامل را در سر بیرواند که انسان در آن با آزادی و شرافت زندگی کند، قانون در آن حکمفرما باشد و حقوق شهروندی در آن به اجرا در آید. طرفی که در این کشمکش در معرض تهدید قرار دارد اسرائیل نیست که چهارمین زرادخانه‌ی اتمی جهان و بیشترین حد از سلاح‌های کشتار جمعی در منطقه و یکی از بزرگ‌ترین ارتش‌های جهان را در اختیار دارد، بلکه خلق فلسطین است.

مشخص کردن چنین بینشی از مبارزه جاری و گسترش آن و ملاک عمل قرار دادن و تکرار آن از سوی هر فرد فلسطینی امریست حیاتی، زیرا تکوین مجدد آگاهی ملی دستجمعی و احساس مشترک مشروط به چنین بینشیست. هم چنین تقویت و تعمیق باور به دموکراسی داخلی نیز شرطی حیاتی برای تبدیل این بینش مشترک به عمل مشترک و مؤثر است به منظور آنکه فلسطینی‌ها از اینکه صرفاً کمیته‌ای از موجودات انسانی باشند فراتر رفته به نیرویی مؤثر و تصمیم‌گیرنده تبدیل شوند.

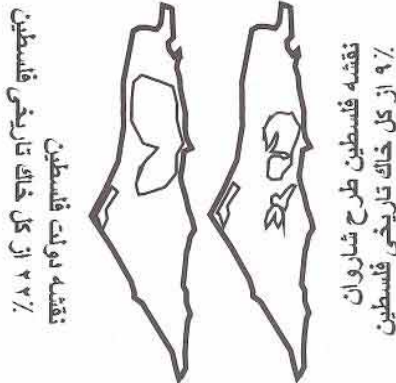
راه آینده

درباربر طرح شارون که می‌خواهد معضل دموکراتیک فلسطینی را از طریق برقراری رژیم مبتنی بر «کتو» و آپارتاید حل کند باید پنج وسیله‌ی اساسی را قاطعانه به کار گرفت:

یکم: تشکیل یک رهبری واحد ملی که چارچوبی باشد برای سازماندهی مشارکت و تبلور بینش ملی و استراتژی مبارزاتی و سمت دهی عمل مبارزاتی و فعالیت سیاسی از جمله مذاکرات، فاصله‌ی کنونی بین تشکیلات ملی خودمختار از یک طرف، و جنبش آزادی بخش ملی از طرف دیگر یا به تجزیه‌ی فاجعه آمیز منتهی می‌شود یا ادغام در یک رهبری واحد؛ یا این که وضع کنونی دائر بر نوسان بین این دو حالت ادامه خواهد یافت، نوسانی که از تجزیه‌ی جلوگیری می‌کند اما نمی‌تواند فداکاری‌ها و مقاومت و فعالیت و پیکار را در نتایجی ملموس متحقق سازد.

ملت فلسطین، تنها ملتی نیست که در صفوف آن سمتگیری‌ها و نیروها و حتی بینش‌های متفاوت وجود دارد و هیچ راهی برای حل این اختلاف جز انتخابات دموکراتیک و پذیرش رأی اکثریت نیست، بدون آن که به حق اقلیت در آزادی بیان و عمل‌اش اجحافی صورت گیرد. اما وضع کنونی نمی‌تواند منتظر آماجگی همه‌ی شرایط برای برپایی انتخابات باشد، چنانکه نمی‌تواند متکی بر توافقی خود به خودی باقی بماند، بلکه لازم است سریعاً به تشکیل یک رهبری واحد اقدام نمود تا بتوان دست کم به حد اقلی از هماهنگی و توافق دست یافت و به مردم بینش و رهبری و برنامه‌ی عملی پیش‌نهاد کرد که سال‌ها از آن محروم بوده‌اند. رهبری واحد به معنی آن نیست که صرفاً نمایندگان گروه‌های سیاسی در یکجا گرد آیند، چرا که آن‌ها خود در هیأت‌های متعددی از کمیته‌ی اجرایی گرفته یا کمیته‌ی هماهنگی بین نیروها و گروه‌ها تا هیأت‌های انتفاضه متشکل هستند، بلکه فراتر از این‌ها، به معنی

تکوین هیأتیست که اتوریته و مرجعیت داشته و متشکل از نمایندگان نیروهای سیاسی و جامعه‌ی مدنی و شخصیت‌های ملی و تشکیلات خودمختار و کمیته‌ی اجرایی سازمان آزادی بخش فلسطین باشد، اتوریته و مرجعیتی حقیقی که بتوان اعلام کرد هیأتیست که اتخاذ تصمیم در رابطه با تحرک‌ها و موضع‌گیری‌های سیاسی از جمله هر موضعی که باید بر سر میز مذاکرات داشت به عهده‌ی اوست و نیز اتخاذ تصمیم در رابطه با اشکالی که شیوه‌های مبارزه در هر مرحله می‌تواند به خود بگیرد.



قانونی و انتخاباتی‌اش را از سال ۱۹۹۹ به بعد از دست داده (یعنی دوره‌اش به پایان رسیده بوده) و تازه خود منتخب بخشی از مردم فلسطین (فلسطینی‌های داخل و نه خارج) است.

اگر پزیردند عرفات با همه نقش نمادین و تاریخی‌ای که دارد و به عنوان کسی که مردم وی را به طریقی دموکراتیک انتخاب کرده‌اند به مجلس ملی (پارلمان) و شورای مرکزی اسف‌آورد می‌آورد تا چتری قانونی برای تصمیمات سیاسی‌اش فراهم آورد، اما ابومازن در وضعیت سخت‌تری است، زیرا برای منصبی که در آن قرار گرفته انتخاب نشده است و از کلیدهایی که عرفات چه در الفتح و چه در ساف در اختیار دارد برخوردار نیست و لذا حکومت او در مقایسه با هر حکومت پیشین نیاز بیشتری به رهبری واحد ملی و به انتخابات دموکراتیک دارد. انتخاباتی که نباید بیش از این به تأخیر افتد و در اجرای آن تعلل روا داشته شود و گر نه هر تصمیمی که حکومت کنونی بگیرد فاقد مشروعیت است، و لذا حکومت ناگزیر خواهد شد روی آن تصمیمات، هر بار با نیروهای مختلف و اقتضای جامعه‌ی مدنی و هیأت‌ها و نهادهای ملی مذاکره کند و این فرمولیست که نه فقط فاقد تأثیر است بلکه، هر زمان که مذاکرات با قضایای سرنوشت ساز و حساس سروکار داشته باشد، با احتمال شکست قطعی همراه خواهد بود.

در حال حاضر ملت فلسطین با چهار چالش عمده روبرو است: ۱) چگونگی حفظ پروژه‌ی میهنی و جلوگیری از هرگونه خدشه به بینش ملی‌اش؛ ۲) چگونگی حفظ وحدت ملی و به شکست کشاندن فشارهای شدیدی که می‌کوشند او را به سوی جنگ داخلی بکشانند؛ ۳) این که چگونه از مشروعیت ملی و تصمیم‌گیری ملی و مستقل خود حفاظت کند، آنهم در زمانه‌ای که حتا دول بزرگ به نظر می‌رسد از چنین کاری ناتوان‌اند؛ ۴) چگونه اصلاح و تغییر درونی و حقیقی را به پیش بریم که از رهبری فلسطین صفت بی‌کفایتی یا پاسخگو نبودن زایل شود و رژیم سیاسی از قیودی که متعلق به گذشته است رها گردد و راه را به ویژه برای مشارکت وسیع نسل جوان و زنان بگشاید و بالاخره این که چگونه اصلاحاتی را به پیش بریم که منابع ثروت به نحو دیگری توزیع شود تا در خدمت مقاومت مردم به کار آید و بر توان آن‌ها جهت باقی ماندن در میهن‌شان بیفزاید و سرچشمه‌ی عمده‌ی نیرومندی آنان (که همانا نیروی انسانی فلسطینیست) شکوفا شود.

رهبری واحد ملی، حتا اگر تا زمان انتخابات آزاد به طور موقتی شکل گیرد امریست ضروری، زیرا مبارزه‌ی جاری چه پیکار باشد چه رو در روی دیپلماتیک، نمی‌تواند با صفوف پراکنده و برنامه‌بهای متناقض یا مصالح مخالف با یکدیگر و با تصمیماتی که اقلیتی اتخاذ می‌کنند ولی مورد تأیید اکثریت نیست، یا بر اکثریت تحمیل می‌شود نمی‌تواند به پیش رود.

دوم: یافشاری بر حق فلسطینی‌ها در انجام انتخابات آزاد دموکراتیک از طریق وجود نیرویی بین‌المللی که نیروهای اسرائیلی را به خارج از اراضی اشغالی آبراند و به مردم فلسطین امکان دهد که افراد مورد اعتماد خود را برای مذاکره درباری راه حل نهائی برگزینند. بدین وسیله است که به حالت حاشیه‌ای و جانبی ملت فلسطین پایان داده خواهد شد و راه مشارکت در اتخاذ تصمیم‌هایی که به آینده‌ی او مربوط است بر وی گشوده خواهد گشت.

انتخابات شایستگی آن را دارد که وسیله‌ای برای مقاومت مدنی باشد و مکانیسمی برای بنای نهادهای فعال دولت مستقل و اجرای آن هم امری ممکن و واقعی است. زیرا «نقشه‌ی راه» صریحاً بدان اشاره کرده و برای اجرای آن کمیته‌ی مستقلی تشکیل شده و تأمین مالی آن نیز توسط برنامه‌هایی اروپایی در نظر گرفته شده است. تنها انتخابات است که می‌تواند به برخورد نابرابر کنونی بین خواست‌های اسرائیلی و خواست‌های فلسطینی پایان دهد. بارها رخ داده است

شاید این امر به نظر بعضی خیالی برسد و از خود بپرسند که چگونه ممکن است نمایندگان جریان‌های اسلامی و تشکیلات خودمختار و جریان دموکراتیک سوم به موضعگیری‌های مشترکی در رابطه با مذاکرات دست یابند. پاسخ این است که اگر آن‌ها بیسی از هر چیز به سرنوشت ملت خود و نه به منافع گروهی‌شان اخلاص می‌ورزند چاره‌ای جز پذیرش این راه حل ندارند. در هر حال، پیش‌نهاد کنونی، فرمولی موقتیست که هیچ کس را از طرح برنامه‌ی نهائی‌اش در انتخابات باز نمی‌دارد در عین حال، نقطه قوت این پیش‌نهاد در این است که همگان دو اصل را بپذیرا شوند: اولاً اینکه انتخابات پاک و فارغ از تقلبی باشد که در انتخابات پیشین رخ داد و دیگر اینکه جامعه قواعد زندگی دموکراتیک و احترام رأی اکثریت و حق تعدد و بلورالسیسم سیاسی و رقابت برای کسب قدرت صرفاً از طرق مسالمت آمیز را بپذیرد.

در گذشته «حماس» و تشکیلات خودمختار فلسطینی بودند که نسبت به قبول این پیش‌نهاد تردید از خود نشان دادند، اما امروز این تشکیلات خودمختار یا بخشی از آن است که تردید بیشتری در این باره از خود نشان می‌دهد؛ چرا که برخی از چهره‌های آن در عین این که خواهان وحدت هستند، آمادگی آن را ندارند که دیگران را در تصمیم‌گیری سیاسی شریک سازند. آن‌ها خواستار حمایت دیگران‌اند ولی حاضر نیستند در مورد تصمیماتشان پاسخگو باشند و حسابی پس بدهند. آن‌ها می‌خواهند قدرتشان مشروعیت داشته باشد بدون آن که آن را به محک انتخابات بگذارند و می‌خواهند حق مذاکره درباری قضایای سرنوشت ساز را دارا باشند، بی آن که ملت چنین حقی را از طریق دموکراتیک به آنان واگذار کرده باشد. چاره‌ای نیست جز آن که بپذیرش اصل مشارکت متقابل و همگانی از این موانع گذشت. باری، اعطای اختیارات دموکراتیک از طریق انتخابات نیرومندترین وسیله است برای تحکیم موقعیت هر مذاکره‌کننده‌ی فلسطینی و بازگرداندن توازن در کار مذاکرات که دچار اختلال است زیرا شارون در حالی مذاکره می‌کند که دولت و احزاب مختلف آن پشت سرش هستند و اکثریت وسیعی از مجلس منتخب او را تأیید می‌کند و مردم اسرائیل حق او را برای مذاکره تا زمانی که منتخب آن‌هاست به رسمیت می‌شناسند. ولی در مقابل او، پزیردند عرفات و در حال حاضر محمود عباس (ابو مازن) قرار دارد که در رأس دولتیست از اقلیت، که در بهترین حالت، نماینده‌ی یک پنجم از رأی مردم فلسطین است و از مجلسی رأی اعتماد گرفته که حق

که عقب نشینی‌های جهان در برابر اسرائیل را به این بهانه توجیه کرده‌اند که اسرائیل کشوری دموکراتیک است و نمی‌توان بر او راه حل‌هایی را تحمیل کرد که رأی دهنده‌ی اسرائیلی آن را نمی‌پذیرد، حال آن که در مورد فلسطینی‌ها کافیست عرفات یا ایومازن را قانع کنند یا برای قبولاندن تصمیمی بر آن‌ها فشار وارد آورند.

لازم است که خواست‌های فلسطینی با پشتوانه‌ی مشارکت مردمی و نیروی دموکراسی همراه باشد و اجرای انتخابات، خود اصل پاسخگویی و شفافیت در برابر مردم را تحکیم می‌کند و وظیفه‌ی هر وزیر و نماینده‌ی مجلس و هر مذاکره‌کننده این است که به یاد داشته باشد که نماینده‌ی مردم است و هر موضعی که اتخاذ می‌کند باید از آن در برابر انتخاب‌کنندگان دفاع نماید.

نمی‌توان تصور کرد که بتوان بدون انتخابات فوری و سریع شوراهای شهر و روستا و مجلس قانونگذاری و ریاست جمهوری، نهادهای دولت فلسطینی را برپا کرد. شوراهای شهری از سال ۱۹۷۶ دیگر انتخاباتی نداشته‌اند و مجلس قانونگذاری که دوره‌اش در سال ۱۹۹۹ به پایان رسیده، هیچ گونه صلاحیت سیاسی یا معنوی برای تأیید توافق‌های راه حل نهائی ندارد. اما شورای ملی فلسطین که قرار بود بالاترین مرجع در سازمان آزادی بخش فلسطین باشد، یک دهه از پایان آن می‌گذرد و برای آن انتخاباتی صورت نگرفته و به نظر نمی‌رسد که صورت گیرد و اختیارات آن مانند اختیارات دیگر نهادهای ساف عملاً زیر پا گذارده شده و همگی در درون نهادهای تشکیلات خودمختار به اموری حاشیه‌ای بدل شده‌اند. علت این‌ها همگی این است که حیات دموکراتیک درونی در کلیه ارگان‌های ساف و نهادهای آن به تعلیق درآمده است.

اجرای دموکراسی فلسطینی خود سلاحتی است برای نقش براب کردن این ادعای اسرائیل که تنها کشور دموکراتیک در منطقه‌ی وحشی خاور میانه است و لذا ناگزیر است برای حمایت از دموکراسی خود انواع ابزارهای اجبار و تحقیر را به کار گیرد. اضافه کنیم که اجرای دموکراسی باطل‌کننده‌ی روشیست که حکومت‌های اسرائیل همواره کوشیده‌اند آن را جا بیندازند و بگویند فلسطینی‌ها یا فرمانروایان دیکتاتوراند یا افراطیون بنیادگرا.

سوم: نپذیرفتن راه حل‌های جزئی و نقش بر آب کردن تلاش برای وارونه نمودن هدف استقلال، از این طریق که پافشاری کنیم بر این که نباید بار دیگر در دالان تاریک راه حل‌های جزئی و انتقالی افتاد. این امر به معنی پافشاری بر تشکیل دولت مستقل با حق حاکمیت کامل است. بدون گذر از مرحله‌ی دولت موقت یا دولتی با مرزهای موقت و همراه با تأکید بر طرح قضایای حل نهائی و برخورد قاطعانه دربارہی آن‌ها. زیرا در منطق اسرائیل، موقت یعنی دائم، یعنی توقفگاهی جهت فرونشستن فشارها و بحران را دوباره به نقطه‌ی آغاز برگرداندن همان طور که در اسلو اتفاق افتاد. در اینجا آنچه مورد نظر ما ست یک موضع‌گیری مشترک و جمعیست مبنی بر رد کلیه‌ی راه حل‌های جزئی و انتقالی و پافشاری بر این که هر راه حلی باید قضیه‌های آوارگان، مرزها و قدس و مجتمع‌های استعماری یهودی را در بر بگیرد و به برپایی دولتی مستقل و دارای حق حاکمیتی حقیقی بینجامد.

اعتراض و مخالفت با فکر دولت موقت امکان‌پذیر است و قابل اجرا. ما با هیچ یک از هیأت‌های دیپلوماتیک، چه اروپایی و چه آمریکایی برخورد نکرده‌ایم که اندک علاقه یا دلبستگی با ایده‌ی دولت موقت داشته باشند، چرا که این ایده در برابر کوچکترین نقد یاری ایستادگی ندارد، بلکه روشن است که در نتیجه‌ی فشارها و شانتاژهای اسرائیل این ایده را مطرح نموده‌اند و در مقابل، باید بر ایجاد دولت فلسطینی دارای حق کامل حاکمیت پای فشرد.

چهارم: پشتیبانی از مقاومت تهیدستان. «ابتکار ملی فلسطین» خواستار آن شده که نیروهای ملت فلسطین

فعال و به کار گرفته شود و در راه آزادی و استقلال او وارد کارزار گردد. این امر به معنی آن است که مقاومت و افسار توده‌ای و زحمتکش و کسانی که در سرزمین‌های اشغالی متضرر شده‌اند مورد پشتیبانی قرار گیرد و ابزارهای لازم برای آنکه مشارکت فلسطینی‌های خارج جان تازه‌ای بگیرد فراهم گردد و از طریق احیای پروژه‌ی ملی و برعهده گرفتن اشکال مختلف مبارزه‌ی توده‌ای و مدنی علیه ادامه‌ی اشغال و در راه برچیدن آن و همبستگی بین آن‌ها و هموطنان‌شان از سر گرفته شود.

اگر آتش بس صورت گیرد به این امر کمک خواهد داد که انگ نظامی از انتفاضه‌ی توده‌ای برداشته شود و تفوق اخلاقی مبارزه‌ی ملی فلسطین بار دیگر تثبیت شود و راه برای وسیع‌ترین اشکال مبارزه‌ی توده‌ای باز گردد. آتش بس پایان مبارزه نیست. مذاکرات چیزی نیست جز ابتیهای که این کشمکش را با همه‌ی شدت و وخامت‌اش منعکس می‌کند و ما نشانه‌های این امر را از جانب اسرائیل مشاهده می‌کنیم که نقشه‌های گسترش استعماری جدیدی مطرح می‌کند و نیز پروژه‌ی «بودیس» برای یهودی کردن قدس و سخنان شارون که می‌گوید اجازه نخواهد داد راجع به قدس یا آوارگان مذاکراتی صورت گیرد.

پنجم: ادامه‌ی فعالیت در دامن زدن به جنبش همبستگی بین‌المللی که به وضوح گسترش یافته است و شاید این نکته در تاریخ بماند که مهم‌ترین دستاورد انتفاضه‌ی اقصی و استقلال، به حرکت درآوردن مجدد جنبش همبستگی بین‌المللی با خلق فلسطین بوده و به اوج رساندن آن، در حالی که پیش از آن، رفتار نادرست فلسطینی‌ها و احساس کاذبی که معاهده‌ی اسلو در بسیاری ایجاد کرده بود و باعث این توهم شده بود که صلح برقرار شده است، درحالی که دندان اشغال و استعمار وطن‌گزین اراضی فلسطین را قطعه قطعه می‌کرد.

برپایی کارزار توده‌ای بین‌المللی اقدام مبتکرانه‌ای بود برای برپایی جنبش همبستگی بین‌المللی و مسلم است که این جنبش می‌تواند گسترش هرچه بیشتری یابد. این جنبش ستون دومی ست که مبارزه‌ی فلسطینی‌ها در کنار مبارزه‌ی داخلی، بر آن استوار است. با همکاری دوش به دوش این دو عرصه‌ی داخلی و خارجی، مبارزه‌ی فلسطینی‌ها به مبارزه‌ی خلق جنوب آفریقا شباهت پیدا می‌کند و فرصت‌هایی به دست می‌آید تا بتوان سیاست اشغال و استعمار وطن‌گزین را مزوی کرد و حتا اشغال و ستم نژادپرستانه را پایان داد، ستمی که مردم فلسطین یکبار و برای همیشه آن را زایل خواهند کرد و این جبران بخشی از رنجی انسانیست که فلسطینی‌ها قرن‌هاست تحمل کرده‌اند.

نیاکان ما همواره تحت سلطه‌ی بیگانگان بسر بردند و بارها ناگزیر شدند ستم و آزاری را که بر آنان می‌رفت تحمل کنند و طی صدها سال حتا یک بار به فلسطینی‌ها فرصت داده نشد که حکومت را خودشان در دست داشته باشند، آینده‌شان را خودشان تعیین کنند، نقشه‌ی زندگی‌شان را خود بریزند و در میهن خویش به آزادی زندگی کنند. آن‌ها بر رنج‌های خویش فائق آمدند، احساس قربانی بودن را پشت سر گذارند، در آموزش و در بپا خاستن‌های پیایی دست به ابتکار زدند و کسب دستاوردهای علمی و حرفه‌ای هدف‌ه‌ریک از آنان گشت. هر فرد احساس می‌کرد که از این طریق نه تنها شخصیت خود را می‌پرورد، بلکه هرآنچه را که معنای واژه‌ی فلسطین است تحقق می‌بخشد. فلسطینی‌ها در ساختن و به پا داشتن ده‌ها کشور سهیم شدند و به بسیاری از جنبش‌های رهایی بخش یاری رساندند. هم اکنون وقت آن رسیده است که کشور و دولت خود را بنا کنند و آزادی خویش را مادیت بخشند. این دستاوردی نه تنها برای فلسطینی‌ها، بلکه برای بشریت و برای آرمان صلح عادلانه و حتا برای اسرائیلی‌ها خواهد بود تا بتوانند جهان را از دریچه‌ی دیگری غیر از دهانه‌ی توپ و تفنگ و دوربین هواپیماهای آماجی بنگرند. اسرائیلی‌هایی که می‌توانند

بفهمند ملتی که بر ملتی دیگر ستم روا دارد، او را استعمار کند و سرزمین اش را اشغال نماید ممکن نیست که خود ملتی آزاد باشد.

در این راه سه عامل وجود دارد که فلسطینی‌ها در هر جا که باشند بدان نیازمنداند:

اولاً اعتماد به نفس و اتکاء به قدرت خویش برای تحقق هدف‌هاشان در راه نیل به آزادی و استقلال. این ایمان و اعتماد است که باید به آنان یاری دهد تا بر آنچه به پایداری اخلاقی مبارزه فلسطینی زبان می‌رساند و آن را ناتوان می‌کند فائق آیند.

ثانیاً: اعتماد به خود و سازماندهی خویش یعنی سازماندهی نیروها و امکانات. این درسی بود که ملت فلسطین از تجربه‌ی دردناک خود با کمپ دیوید اول در سال ۱۹۷۷ آموخت. هرچه سازماندهی خلقی و مدنی و نهادین بیشتر نیرو گرفت، قدرت انجام کار و وظایف بیش و بیشتر شد.

ثالثاً: چیرگی بر تفرقه و پراکندگی داخلی از طریق پذیرش دموکراسی و اجرای آن به مثابه‌ی داور نهائی کلیه‌ی اختلافات و درگیری‌ها و بهتر بگوییم سازماندهی تنوع و تفاوت، تا خود به جای آنکه باعث پراکندن نیروها شود، مایه‌ی نیرومندی گردد.

«ابتکار ملی فلسطین» این توان را دارد که هم چون افقی نوین و وسیع ۱۹۶۷ پیشاری ملت فلسطین باشد و نیروهای آن را برانگیزد، اراده‌ی او را مستحکم و سرشار سازد و مبارزه‌ی او را اثربخش گرداند و او را به هدفش برای برپایی دولتی و میهنی آزاد، مستقل و دموکراتیک برساند، زیرا «ابتکار ملی فلسطین» پروژه‌ای است برای به دست گرفتن ابتکار عمل و پیش بردن مبارزه‌ی فلسطین تا پایان، تا تحقق اهدافش.

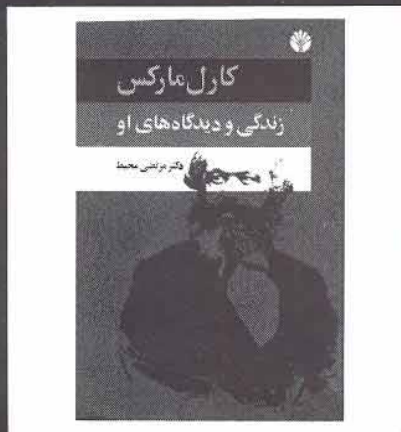
*دکتر مصطفی برغوثی، روشنفکر و فعال اجتماعی و سیاسی و پیشهاد دهنده‌ی «ابتکار ملی فلسطین» در سرزمین‌های اشغالی زندگی می‌کند.

** مقاله از الحیات ۹ ژوئیه ۲۰۰۳ برگرفته شده است.

کارل مارکس

زندگی و دیدگاه‌های او

نویسنده: مرتضی محیط



ویراستار: حسن مرتضوی، ناشر: اختران

کتاب حاضر زندگی و آثار مارکس را تا اوایل سال ۱۸۴۸ در بر می‌گیرد. هدف این کتاب آن بوده است که ضمن دنبال کردن دیدگاه مارکس و تکامل آن در مداخل مختلف فعالیت سیاسی‌اش از طریق نقل و بسط بخش‌های اصلی نوشته‌های او، به زندگی شخصی او هم اشاره کند.

اعتماد

اسماعیل نوری‌علا- امریکا

به روزهائی که از خون و شکنجه
پر می‌شوند
به شب‌هائی که تا گشایش سپیده‌ی نامفهوم
ادامه دارند
ما از طناب و مسلسل و چاقو می‌گذریم
از توپخانه‌ای که افق را سوراخ سوراخ می‌کند
از تپه‌ی ممنوع
از گذرگاه سرب
از عبور میلیون‌ها مسلخ
بر آسمان چشمان کودکی
که از تراخم سرخ است
من اما از اعتمادی کودکانه سرشارم

آسمان را بمب‌افکن‌های نامهربان خط می‌زنند
سینه‌ها را گلوله‌های نوازشگر هجا می‌کنند
لب‌ها را سوزن‌های مفتش به هم می‌دوزند
من اما از اعتمادی باستانی سرشارم

از اتاق خون می‌گذریم
از تخت اقرار
از سقف بی‌گذشت
از سیگاری که

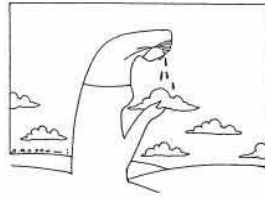
مثل بهبودگی
آتش می‌گیرد و خاکستر می‌شود
من اما از اعتمادی تراخم گرفته سرشارم



خیامی

محمود کویر- انگلیس

سبونی ترانه
از نیشابور آوردند
در شراب کلمه
جهان را
خوشبو کرد



غمهای شهریور

رضا مقصدی- آلمان

انگار گویی آسمان امشب ترک خورده‌ست
انگار امشب، ستاره آتش آهیست
از رویش رنگین‌ترین آواز
مہتاب هم خالیست.

در روبروی آرزوی دیشبم، امشب
در روبروی رنگ رؤیاهای دیروزین
در جستجوی آن درختانی که در پائیز روییدند
در جستجوی سایه سارانی که با من مهربان بودند.

اما کجای سینه‌ی خورشید را باید بجویم من؟
وقتی که نور نام‌هایم نیست.

دیربست نیمی این دل غمناک
همواره تاریک است
روشن‌ترین مہتاب هم چندی فراز جان بی‌تابم
آبی شعرش را فرو می‌بارد و ناگاه
از بارش پیگیر می‌ماند.

زخم تیر بر هر درخت تیر
جان مرا، در ابتدا، آشفته و پرپر کرد
چندان که مهر سایه ساران نیز
تاریک گشت و داستانی تیره‌تر سرکرد.

این‌ست اندوه دلم ابری‌ست بارانی
بر هر کجا در هر نفس، خاموش می‌بارد.
وقتی که زخمی در نهان‌جای دلت پیوسته بیدارست

با من بگو آیا
من با کدامین لحظه‌ی سرشار
شادابی چشم غزل افشان مستی را توانم زیست؟

با من پیام سبز باران بود
با آن درختانم هوای صبح فروردین
اما چه باید کرد با غمهای شهریور؟

باور کن ای خورشید!
آن شب که سقف آسمان، آنجا ترک خورده‌ست
این‌جا دلم مرده‌ست.

این‌جا

ساقی قهرمان- کانادا

ماها نشسته‌ایم پشت میز گرد
لیوان چایمان روبرومان کنار کاغذ و قلم است
میان ابروهامان دو چین افتاده
ماها نشسته‌ایم پشت میز گرد
و سیگار می‌کشیم

یکی از ماها دگمه‌های کتش را می‌اندازد
نگاه می‌کند به یکی از ماها
می‌گوید: می‌گویند آن‌جا...

و ما می‌دانیم از کوره‌ی کبود می‌گوید
چین میان ابروهامان سه تا می‌شود
یکی بر می‌خیزد
و هم چنان که دکمه‌های کتش را باز می‌کند
می‌گوید: برادران...

ما می‌دانیم از زمهریر زندان می‌گوید
چین میان ابروهامان چار تا می‌شود

یکی از ما که خرده‌های کاغذ را
می‌مالاند میان انگشتان شست و سیبانه
دامنش را صاف می‌کند می‌گوید: آن‌جا ما...

می‌دانیم از ماهای تفته زیر روینده می‌گوید
میان ابروهامان چین چین می‌شود

دانه‌های عرق جوشیده از پشت لب‌ها و لای موها
کف دست‌ها مان خیس

یکی از ما می‌گوید... و پیش از آن که بگوید
سیگار پهلوی دستی‌مان را روشن می‌کند
می‌دانیم که پشت دست دوستان نه که مال
دشمنانمان هم داغ خورده

قطره‌های عرق از شقیقه‌ها و
گاه خط سیاه دور چشم‌ها
و این دود غلیظ سیگار
سرفه می‌کنیم اما نه گریه نه

چین چین مچاله می‌شویم و سرهامان میان صداها
تاب می‌خورد

عصرانه در اتاق پهلویی سرو می‌شود
اما امروز به فکر شام نیستیم ما

چه گویم؟

مهدی فلاحتی - انگلیس

و باری،

چه گویم؟

که رویا به پایان رسیده‌ست.
پس از این همه برگ و این نو درختان
که بر خاکِ نفرت فتادند
و هر کس به هر سو نظر می‌کند،
جان و انبوه جان جوان است
که هر بار

له می‌شود پُر صداتر.

در این فصل هم

سر فرو برده گویم

در گوش هم:

بسا فصل دیگر صدای شکستن چه وحشت‌فزا تر.

بینید!

باری،

عرق خیزی شرم را از جبین بر بگیرد!

بینید

رویا

همه چارفضلش گذشته‌ست

و در چشمگستر

فقط بارش برگ

- آرام،

چونان سکوتی که تنها نشان دارد از مرگ.

و خورشید

- که قادر نبودیم بازش بیاریم،

با چشم سرخ از تب اشک و انبوه

در راه رفتن پس کوه.

اسفند ۱۳۸۰

آن چکه‌های شریف

ملیحه تیره گل

هر بار،

خودت بودی

همان دخترک ترد

که از موهایش شعر می‌چکید

چکه پخش می‌شد

و فردا معلم خط دعوایت می‌کرد:

- گفته بودم توانا بود هر که دانا بود! نشنیدی یک

وجبی؟

چکه پخش می‌شد

و فردا معلم انشاء تنبیهت می‌کرد:

- گفته بودم علم بهتر است یا ثروت! نشنیدی یک

وجبی؟

می‌دانستم که شنیده‌ای

و می‌دانستم که می‌دانی از یک وجب - یک کمی -

کشیده‌تری

هر بار،

خودت بودی

و هر بار،

فردا گفته بود:

شعر؟ فکر نون کن که خربزه آبه!

دیروز

تمام قد

رو به آینه ایستاده بود

دخترک ترد پیدا نبود

غبار را از آینه روید

دخترک پیدا نشد

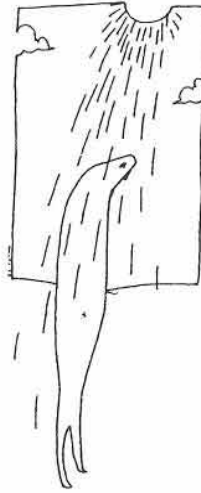
اما یک چکه شعر از موهای تو چکید

و رزومه‌اش را لک کرد

این بار هم خودت بودی

یک کمی کشیده‌تر از یک وجبی

با سراپائی خیس از آن چکه‌های شریف

سنت لونیز
سپتامبر ۲۰۰۳

مرگ من

مانا آقائی - سوئد

وقتی بمیرم کسی خواهد آمد

کسی شبیه جوانی من

کسی که فکرهای مرا فکر خواهد کرد

در کفش‌های من راه خواهد رفت

و در همین اتاق

روی همین صندلی انتظار خواهد کشید

وقتی بمیرم من خود

در گور سرد زنی دیگر خواهم خفت

او نیز شهروندی گمنام

کنیزکی بی شناسنامه

آواره‌ای اهل یکی از پایتخت‌های جهان

چه فرقی می‌کند

وقتی بمیرم در آفریقا هنوز گلوله می‌بارد

در آسمان عراق ستاره‌ای تکه تکه خواهد شد

در بیت‌الرحم کودکانی بدون سر دنیا خواهند آمد

وقتی بمیرم هیچ کس گریه نخواهد کرد

از سنگ قبرم که سفید است

عکسی در روزنامه نخواهد افتاد

... دستی ماه را از مدار ربود!

علی اصغر فرداد - سوئیس

ماه در مدار نبود

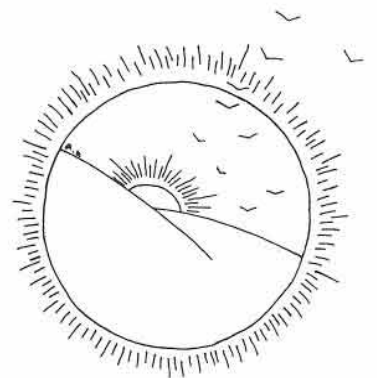
وقتی که مرد

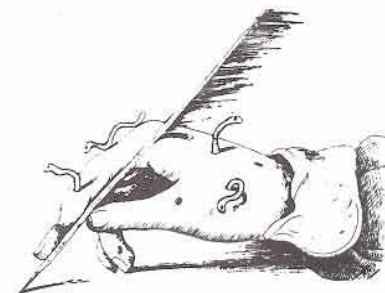
سوخته در قیر شب

تکه

تکه

نور به خانه‌ها می‌ریخت.





سنگی بر گور سنت

اسد سیف

روشنفکر ایرانی چهره‌ای شفاف در تاریخ اجتماعی کشور خود ندارد. از سال‌های آغاز تجدید در ایران، او گاه مصلحی است خیراندیش و گاه تحصیلکرده‌ای قانون‌طلب. زمانی چریکی است عدالت‌خواه با اسلحه‌ای در دست در میدان مبارزه و زمانی دیگر انسانی "غرب‌ستیز" که آرزوهای خویش را یا در "جهان شرق" می‌جوید و یا در سنت موروثی اجدادی خود. به طور کلی روشنفکر ایرانی انسانی است فاقد سیمایی روشن و تابناک در تاریخ.

جلال آل‌احمد، نویسنده و فعال اجتماعی از جمله روشنفکران نمونه ایرانی است که می‌توان در باره او زیاد نوشت، چنانکه نوشته‌اند. و شخصیت او را از جنبه‌های گوناگون بررسی کرد. او در عرصه اندیشه، به آنچه دست می‌یافت، بی‌هیچ تعمقی بر آن، سریع بر زبان می‌راند و چون عجول بود و ساده‌پندار، در سطح باقی می‌ماند و تناقص می‌گفت.

جهان فکری آل‌احمد، همچون انسان سنتی، دو سو بیشتر ندارد. اگر آرمان‌ها را کمونیسم نتواند پاسخ گوید، پس مذهب چاره‌ساز است. و چنین است که "غرب جهانخواه" در برابر شرق سنتی قرار گرفته، جهان دوگانه و جنجال برانگیز آل‌احمد شکل می‌گیرد. در این نوشته من قصد بررسی آثار و یا روند فکری او را ندارم. چاپ مجدد کتاب "سنگی بر گوری" در خارج از کشور (۱) بهانه اصلی من است در نوشتن آنچه پیش روی دارید. در واقع خواندن این کتاب از زوایای مختلف می‌تواند کمکی باشد به شناخت انسان و روشنفکر ایرانی، کمک به اینکه بدانیم کیستیم و در کجای جهان اندیشه ایستاده‌ایم. آل‌احمد و این کتاب یک نمونه هستند، نمونه‌ای برای شناخت بهتر جامعه‌ای که ایران

نام دارد و روشنفکری که می‌خواهد با جهان معاصر همگام شود.

این نیز گفتنی است که؛ آل‌احمد، نویسنده، مترجم، منتقد اجتماعی و مدرس دانشگاه است. شخصی است که چند سالی در شمار رهبران حزب توده ایران (حزب کمونیست کشور) بود و آنگاه به همراه تنی چند از همفکران خویش، حزبی دگر بنیاد گذاشت. این را نیز بگویم که، اولین کتاب آل‌احمد با نام "عزاداریهای نامشروع"، در سال ۱۳۲۲ چاپ شد. این کتاب در رد مذهب و خرافات نوشته شده بود، ولی همیشه از کارنامه قلمی آل‌احمد به عمد حذف شده است.

"سنگی بر گوری" در اول مرداد ۱۳۴۲ نوشته شده و پس از شش ماه، در ۲۰ دی‌ماه ۱۳۴۲ بازنگری، و در شش فصل و ۹۳ صفحه تنظیم شده است. از نوشته‌های آل‌احمد چنین بر می‌آید که قصد بازنگری مجدد آن را داشت ولی با مرگ ناپهنگام او این فرصت پیش نیامد. در دیماه ۴۶ در "مثلاً شرح احوالات" می‌نویسد: "...بعد باید ترجمه تشنگی و گشنگی یونسکو را تمام کنم و بعد بپردازم به از نو نوشتن "سنگی بر گوری" که قصه‌ای است در باب عقیم بودن". (۲) این سخن نشانگر این است که نویسنده به قصد انتشار آن را نوشته، ولی کتاب در زمان حیات او منتشر نشد. بار اول در زمستان ۱۳۶۰ توسط "انتشارات رواق" در تهران، در شمار "مجموعه داستان" منتشر شد. با این توضیح که ناشر، شمس آل‌احمد، یعنی برادر نویسنده بوده است. تیراژ انتشار رقی در شناسنامه کتاب ذکر نشده است. ولی مسلم اینکه در مدت زمان کوتاهی نایاب شد. خانواده آل‌احمد با چاپ آن مخالف بود و رژیم جمهوری اسلامی هم از نشر آن ناراضی به این علت که؛ "در ایران اسلامی از جلال مسلمانان معتقد و بنیادگرا ساخته‌اند... وزارت ارشاد جمهوری اسلامی تا کنون به‌رغم درخواست‌های مکرر یاران با چاپ سنگی بر گوری موافقت نکرده است. می‌ترسند که چاپ این کتاب تصویری را که از آل‌احمد پراخته‌اند منشوش کند. آل‌احمد سنگی بر گوری آل‌احمد آن‌ها نیست". (۳)

"سنگی بر گوری" در اصل بخشی از اتوبیوگرافی نویسنده است. این کتاب گذشته از ارزش شاخص جامعه‌شناسی، زبان و سبک نوشتاری زیبایی دارد که در بین آثار آل‌احمد ویژه است، و اگر چه در کارنامه قلمی آل‌احمد در شمار داستان نوشته شده، اما داستان نیست، و آل‌احمد آن را با دید داستانی ننوخته است، ولی در بسیار مواقع به داستان نزدیک می‌شود و برخی صحنه‌ها اوج سبک او را نمایندگی می‌کنند. می‌توان در کلیت خویش آن را داستان نیز به شمار آورد، هرچند نویسنده خود نام قصه بر آن نهاده است.

همانطور که گفتم، خواندن این کتاب دریچه‌ای است گشوده بر خواننده در شناخت انسان ایرانی و هویت او در تاریخ. من قصد دارم "من" ایرانی، یعنی آن بخش از این انسان را که مرد نام دارد و روشنفکر است، در این آیین، که آل‌احمد باشد، بهتر بنگریم. اگر چه این "من" در اینجا جلال آل‌احمد نام دارد، ولی می‌توان آن را به کل جامعه تعمیم داد. قبل از پرداختن به موضوع اصلی، باید یادآور شوم که، کتاب مورد بحث در سال ۱۳۴۲ نوشته شده و نویسنده پیش از این کتاب، اثر جنجال برانگیز "غرب‌زدگی" را در سال ۱۳۴۱ منتشر کرده است. این را از این نظر می‌گویم که؛ انتشار غرب‌زدگی تلنگری بود به دنیای ساده‌پندار انسان ایرانی. اعتراض‌های تند و بی‌منطق، بحث‌های سطحی و پیشنهادهای بی‌پشتوانه آل‌احمد خوش‌آیند روشنفکران از دنیا بی‌خبری بود که می‌خواستند در برابر شاه و پشتیبان بی‌قید و شرطش، یعنی آمریکا بایستند. در

جو خفقان‌زده پس از ۲۸ مرداد، در فضای دگرگونی‌های اجتماعی-اقتصادی دهه چهل، غرب‌زدگی به کتاب مقدس روشنفکر ایرانی بدل شد و غوغا به پا کرد. "غرب‌زدگی" مرثیه سوزناکی شد در رثای سنت در حال احتضار. (۴)

کتاب "سنگی بر گوری" با آیه‌ای از قرآن شروع می‌شود؛ "هر آدمی سنگی است بر گور پدر خویش" و آنگاه؛ "ما بچه نداریم. من و سیمین." و این آغاز روایت است، روایت اینکه آل‌احمد نمی‌تواند سنگی بر گور خویش داشته باشد. توضیح بیشتر اینکه، تخم‌های او قادر نیستند اسپرم لازم را برای تولید بچه فراهم کنند. به قول خودش؛ "تکلیف مدتهاست که روشن است. توجیه علمی قضیه را که بخواهی، دیگر جای چون و چرا نمی‌ماند، خیلی ساده، تعداد اسپرم کمتر از حدی است که بتواند حتی یک قورباغه خوش‌زند و زار را بارور کند". (ص ۱۲) (۵)

بسیار کسان از مردم دنیا بی‌بجه‌اند، یعنی به علل ضعف جسمانی نمی‌توانند صاحب فرزند شوند. هر کس به فراخور شعور اجتماعی خویش گره از این مشکل می‌گشاید. یکی کودکی یتیم و یا بی‌پناه را به فرزند می‌پذیرد، یکی هم، اگر قوانین اجتماع اجازه دهد، همسری دیگر بر می‌گزیند. متارکه، با موضوع کنار آمدن و آن را امری طبیعی پنداشتن، و... از شکل‌های دیگر حل این مشکل است. حال ببینیم آل‌احمد، روشنفکر و منتقد جنجال برانگیز غرب‌زدگی در ایران، چگونه گره از این مشکل خویش می‌گشاید.

آل‌احمد هیچ باوری به علم ندارد. او از علم فرسنگ‌ها فاصله دارد. موضوع روشن است. علم پزشکی به او گفته است، تعداد اسپرم‌هایش کم است و نمی‌تواند بارآور باشند. ولی او این را "توجیه" می‌داند. بگذریم از اینکه حتا نمی‌اندیشد که اسپرم انسان نمی‌تواند حیوان را بارور کند، وگرنه لازم نبود پای قورباغه را به میان بکشد.

آل‌احمد در برابر این واقعیت چنان خود را حقیر و زبون و توسری‌خورده احساس می‌کند که پنداری پایان دنیاست. "توجیه علمی قضیه را همان سال دوم و یا سوم ازدواجمان فهمیدیم. ولی چه فایده؟ چون پس از آن هم من بارها به امید فرج بعد از شدتی سراغ آزمایشگاه‌ها رفته‌ام و در یک گوشه کثیف خلای تنگ و تاریکشان، سر پا و به ضرب یک تکه صابون خشکیده عمداً فراموش شده رختشویی، با هزار تمنا همین حضرات مددود اسپرم را دعوت به نزول اجلال کرده‌ام و بعد با هزار ترس و لرز و عجله ... به دکتر سپرده‌ام... تا پس از نیم ساعت مکاشفه در ته آسمان بسیار تنگ و بسیار پست اما بسیار عمیق همان میدان یارو سر بردارد و خبر فتح را بدهد...". (ص ۲۵) انگار "یارو" یعنی پزشک‌ها مسبب کم اسپرم بودن آل‌احمد هستند و یا آنان از او خواهش کرده‌اند تا زحمت کشیده، برای حل مشکل خویش به علم پزشکی رجوع کند. گذشته از همه اینها، یک آزمایش ساده پزشکی که احتیاج به این‌همه داستان‌سرایی ندارد. و تازه استمناء، و تازه آن‌هم برای تحقیقات پزشکی، مگر گناه کبیره است که باید برای بیان آن زمین و آسمان را به هم بافت. شاید هم فکر کرده معاینات پزشکی چیزی در حدود دیدار و گپ با پزشک باید باشد. و یا شاید، معاینه از پشت پرده برای زنان، به روایت اسلام.

آل‌احمد ضد علم، ماه‌ها و ماه‌ها "مستری پر و پا قرص آزمایشگاه‌ها" بود. "هر ماه یک بار" تا شاید بچه‌دار شود. (ص ۱۴) و چون در "وطن" چاره‌ای نمی‌یابد، راهی اتریش می‌شود. پزشک اتریشی به او می‌گوید، "اگر علاقمندی باید یک سال زیر نظر باشی... که روزی صد تومان خرج داشت". (ص ۱۶) و همین حرف باعث

می شود تا آل‌احمد پزشک را به احمق بودن مفتخر کند. او از همه طلبکار است، انگار پزشک مقصر در بچه‌دار نشدن اوست. و یا پزشک برایش دعوتنامه برای مسافرت و معاینات پزشکی در اتریش فرستاده است. البته مشکل هیچ کدام از اینها نیست. مشکل این است که یک مرد ایرانی فاقد "مردانگی" است. و این یعنی فاجعه. این را نیز باید پذیرفت که شاهکار آل‌احمد ابزار این درماندگی است. اگر چه او نمی خواهد بپذیرد که از نظر تولید مثل ناتوان است. ناتوانی که البته مسأله‌ای نیست، ناتوان در جامعه عقب‌ماند ترحم بر می انگیزد و چه بسا عزیز می شود. ولی در این مورد، موضوع به پایین تنه مربوط می شود و این یعنی افول شکوه و اعتبار مرد. مگر این درد قابل گفتن است. مگر مرد در یک جامعه مردسالار می تواند مقصر باشد. تا کنون همیشه زن مقصر بوده است و یا مشکل بر سر زن آوار شده است. اینجاست که "هرچه فکرش را می کنم نمی توانم بفهمم. یعنی می توانم. قضا و قدر و سرنوشت و همه اینها را با همان توجیه علمی، همه را می فهمم. اما تحملش ساده نیست. عین درسی که نفهمیده‌ای و ناچار ذهنی نشده است." (ص ۱۷) و نتیجه اینکه آل‌احمد فکر می کند، سرنوشت او را "برای مردن بالقوه" انتخاب کرده و "جلوی نیستی" انداخته است. (ص ۱۸) تا "گذر دیگران را با حسرت تماشا" کند. (ص ۱۹)

هرچه سقف اندیشه کوتاه‌تر باشد و انسان عامی‌تر، پناه بردن به خرافات گسترده‌تر است. آن کس که در عمل نافی علم و دانش باشد، پایبند بودنش به سرنوشت و قضا و قدر طبیعی است. در بی‌خردی است که تزه‌ای دل‌خوش‌کنک صادر می شود. بچه‌دار نشدن با قضا و قدر پیوند می خورد و علت سرطان با وسواس؛ "آن خواهرم که مرد اگر بچه می داشت وسواسی نمی شد و اگر وسواسی نشده بود زیاد به خودش ور نرفته بود، سرطان نگرفته بود." (ص ۲۳)

آل‌احمد هیچ پدیده علمی را در این کتاب بی تحقیر رها نمی کند. پزشکان را تا پست‌ترین انواع بشر تنزل می دهد، مطب‌ها و ابزار پزشکی را مسخره می کند؛

- "طیبب شرکت بود و ... تازگی‌ها وسیله جدیدی برای پز دادن گیر آورده بود. یعنی دکان جدیدی بغل دستگاه حافظ و سعدی برای جلب مشتری." (ص ۳۵)

- "طیبب متخصص پیر بود و شخصیت قصاب‌ها را داشت. با دکاتی به همان کثافت." (ص ۳۵)

- آل‌احمد با همسرش، سیمین نزد دکتر می روند تا تخمدان همسرش معاینه پزشکی شود. روند معاینه را چنین تعریف می کند: "اصلاً می دانید جاکشی یعنی چه؟ من همان روز تجربه کردم. بله زخم را جلوی چشمم جوری روی تخت پر از سیخ و میخ و پیچ و چرخ عمل خواباندند که من توی رختخواب می خواباندم. آستینها بالا، ابزار به دست و آنوقت نگاهش جوری بود که من یکمرتبه به یاد خواهرم افتادم که عاقبت رضایت نداد، به اینکه عملش کنند، به اینکه دست مرد غریبه به تنش بخورد. و مال او سینه بود. سرطان در عمق وجودش نشسته بود اما عاقبت به عمل راضی نشد. موهای دست یارو از دستکش بیرون مانده بود و زخم جوری خوابیده بود که من اصلاً نمی توانستم... ولی حتی داد هم ندم. فقط دیدم تحملش را ندارم. عین جاکش‌ها... دیدم دیگر نمی توانم. عجز را با تمام قامت در هیكلی ابزار به دست جلوی روی خودم ایستاده دیدم... یکی دیگر از لحظاتی که نفرت آمد. به سرحد مرگ..." (صص ۳۷-۳۸)

- "من اگر خیلی همت کنم برای اطبا همان ارزشی را قائلم که قبیله دماغ‌پهن‌های برننو نسبت به جادوگرشان." (ص ۴۵)

- دکترها "جادوگرهای قرتی از فرنگ برگشته" هستند. (ص ۴۵)

- دکترها، "یکی کلاه قرمساکی زنش را به سر دارد و دیگری مرفینیست... اصلاً اگر قرار بود اسرار اطبا برملا شود، دیگر دکان هیچ دعانویس و رمالی بسته نمی شد." (ص ۴۵)

داروهای پزشکی نیز چون نتوانسته‌اند آل‌احمد را درمان کرده، بچه‌دار کنند، "کثافات خوراکی" نامیده می شوند. (ص ۴۸) سیمین دانشور در این رابطه می گوید: "به علم طب هم اعتقادی ندارد و غالباً مجبور شده‌ام داروهای را که برای تقویتش خریدم خودم بخورم." (ص ۶)

مخالفت آل‌احمد با علم، فقط در محدوده پزشکی نیست. او به طور کلی و در اساس، با دانش و دستاوردهای علم مخالف است. کتاب "غرب‌زدگی" سراسر در همین مقوله است. برای نمونه، به زعم او، چون "ماشین" بد است، هر آنچه را که در تقابل با ماشین باشد، می ستاید؛ "دهاتی بی‌سواد" و "خیش و گاو"، "این است که عظمت دارد" (ص ۷) و آنگاه، چون از علوم کیهانی چیزی نمی داند، فکر می کند که لازمه فضاورد شدن، فقط اندکی شهامت است و مابقی تبلیغات؛ "نمونه دیگر این آدم‌سازی نوع جدید - یعنی از آدم عادی، قهرمان روی پرده ساختن - سرنشینان موشک‌های فضاپیما هستند که تا دیروز زن‌هاشان هم جدی نمی گرفتندشان یا حتی شوهر هم نکرده بودند. اما امروز شهره‌ی آفاق‌اند و در چه حال... غافل از اینکه او هم آدمی‌ست مثل همه آدمها با اندکی شجاعت بیشتر یا شانس بیشتر." (ص ۸)

علی شریعتی در تأیید همین نظرات است که به نقل از آل‌احمد می نویسد؛ مرحوم جلال می گفت: "یکی از موفقیت‌های بزرگ من این بود که خداوند وسوسه دکترها گرفتن از دانشکده ادبیات را در دل من کشت و برای همین هم هست که ادبیات را در دلم زنده نگه داشت." (ص ۹) تحت تأثیر همین حرف، علی شریعتی به این نتیجه می رسد که: "ایشان (تحصیل‌نکرده‌ها) هستند که روح شعر امروز را فهمیده‌اند، جهت حرکت ادبیات را حس کرده‌اند" (ص ۱۰)

چنین آدم بی بضاعتی در علم و دانش، طبیعی است که به خرافات، جادو و طلسم روی آورد؛ "بعد از این فضاخت بود که رفتم سراغ دوا و درمانهای خانگی. هر چه بود، بی‌ضرر بود." (ص ۳۹)، "مثلاً نزدیک به چهل روز مدام، روزی چهل نطفه تخم‌مرغ از خانه مادرم می آمد... و من باید همه را می خوردم. خام خام." (ص ۴۰)، "مگر تنها همین بودا نسخه جگر خام هم بود، چله‌بری هم بود، امامزاده بی‌سر هم بود در قم، دانیال نبی هم بود در شوش، چله‌بری را عاقبت زخم نرفت. روز چهل‌م آب مرده‌شورخانه روی سر ریختن." (ص ۴۱)

"سنگی بر گوری" داستان روشنفکر ایرانی‌ست و دنیای سراسر تضاد و نیرنگ و متناقض او، داستان روشنفکری که پاسدار ناب سنت است و می خواهد برای تغییر جامعه از سنت تغذیه کند. روایت مردی عقیم که مراد بسیار کسان است و غمخوار بی‌قرار توده و خود از "بی تخم و ترکه" ماندن در عذاب. روایت نویسندگانی‌ست صاحب سبک و به ظاهر مدرن که دنیا را دگرگون می خواست، اما خود توان دگرگون شدن نداشت.

ارزش‌های سنت دنیای آل‌احمد را در محاصره خود دارند. او آرزو دارد پدر شود، نمی تواند، نمی خواهد بپذیرد که مرد هم می تواند در عدم تولید بچه نقش داشته باشد. آن فرزندی را خوش دارد که از تخم خودش باشد. "واقعیت این است که هیچ کس پس از من نیست. جاده‌ای تا لب پرتگاهی، و بعد بریده. ابتر به تمام معنی. آخر هیچ می شود فکرش را کرد که از

اعماق بدویت تا جنگل تنگ تمدن ته فردوسی - تجریش - این امانت را دست به دست - یعنی نسل به نسل - به تو برسانند و تو کسی را در عقب ندانسته باشی که بار را تحویل بدی؟ توجیه علمی و تسلیم واقعیت همه جای خود. ولی این بار را چه باید کرد؟ و این راه بریده را؟ و مگر من نقطه ختام خلم؟ یا آخر جاده‌ام؟" (صص ۲۰-۱۹)

"حالا بحث در این است که یک زن و شوهر با همه روابط و رفت و آمدها و مسئولیت‌ها و قابلیت‌های خودشان چطور می توانند بی‌تخم و ترکه بمانند؟" (ص ۲۲) در اوج عجز و درماندگی به فکر فرزندخواندگی می افتد. علت معلوم است؛ "چون فقط در حوزه اخلاق و اشرافیت بچه‌ای را به فرزندی قبول کردن عمل خیر است و توصیه هم شده است." (ص ۲۷) او کودک پرورشگاهی نمی خواهد، "واقعیت می گوید بچه‌ای را که با قنடاق سر گذر می گذارند یا پشت در کلانتری، یا به پرورشگاهی می دهند، بچه‌ای بوده است که دوام رابطه پدر فرزندی و یا مادر فرزندی را ناممکن می کرده. یا والدین فقیر بوده‌اند و یا کودک مزاحم راه آینده یکی از آن دو بوده یا نقص مادرزاد داشته. و به هر صورت وضعیت جوری بوده که حتی در دامن مادر خویش زیادی می کرده. آنوقت چنین کودکی در زندگی من چه حکمی خواهد داشت؟ درست همچو آدم مرده‌ای که گور هم او را نپذیرد... و این جوری بود که مدت‌ها در فکر مشروع بودن و نبودن بچه‌های سرراهی بودم." (ص ۲۸)

آل‌احمد عشق آزاد و روابط آزاد دختر و پسر را بر نمی تابد. با سقط جنین هم مخالف است. "حرمت و مقررات شرعی و عرفی را که از دوش روابط جنسی برداشتی اصلاً انگار از آن سلب اعتبار کرده‌ای، معنی‌اش را نادیده گرفته‌ای و بدلش کرده‌ای به عملی حیوانی." (ص ۳۰) بر این اساس نمی خواهد "وارث مفتضح‌ترین روابط اجتماعی" باشد و "ذم خروس در رفتن پرسی را با دختر همسایه بیخ ریش" خود ببندد.

روی آوردن آل‌احمد به دعا و طلسم و جادو، اعتقاد به موروثی بودن فرهنگ و تربیت و... چیز تارهای نیست. این لباس برزنده همان روشنفکری است که آل‌احمد سالها بعد ویژگی‌هایش را در دو جلد کتاب تنویریه کرد. او می گوید؛ روشنفکر "به هیچ جا و هیچ کس سر نسیارنده است جز به نوعی عالم غیب، به معنی عامش، یعنی به چیزی برتر از واقعیت ملموس که او را راضی نمی کند. به همین دلیل است که می توان روشنفکر را دنبال کننده راه پیغمبران خواند." (ص ۱۱) و ادامه می دهد که، "...اندیشمندان و متفکران و روشنفکران بار پیغمبران را بر دوش می برند. یعنی که بار امانت را." (ص ۱۲) او بدینوسیله ابتدا روشنفکر را از مشکل اندیشیدن نجات می دهد و سپس به عالم غیب وصل می کند تا "بار امانت" را که مفهومی قرآنی دارد، به عنوان تعهد اجتماعی، همچنان بر دوش کشند. (ص ۱۳) او تأکید می کند که در بین چهار دسته روشنفکران، بهترین آنان، یعنی "دسته اول ایشان شهیدانند." (ص ۱۴)

"در سنگی بر گوری" نیز آل‌احمد پس از پشت سر گذاشتن علم و دانش و با توسل به "عالم غیب" ما را به قبرستان سنت می برد تا در پیمودن راهی نامعلوم او را همراهی کنیم. و در واقع او بار دیگر نشان می دهد که روشنفکر ایرانی تا کنون، در کلیت خویش، در عرصه اندیشیدن، چیزی جز توده نبوده است. و در فرهنگ حاکم بر جامعه تنها باورهای توده است که نمود دارد. افکار آل‌احمد نمونه بارز این نظرند.

با توده بودن، همراه آنان گام برداشتن، راه آنان را درنوردیدن، در اصل و در نتیجه و در عمل، تا کنون به این معنا بوده است که به همراه آنان رهسپار جهنمی

شاید که آنان در آن می‌زیند. از دیگر سوی، حاصل این می‌شود که عقاید توده از زبان به اصطلاح چنین روشنفکرانی، حاکم بر فرهنگ و بینش جامعه می‌شود. اینجاست که از پس چهره روشنفکرانه ما، انسان سنتی با تمام وجود قد علم می‌کند. و چهره روشنفکر ایرانی در آغوش باورهای توده نمایان می‌شود.

یکی از ویژگی‌های روشنفکر ایرانی این است که حساسیت خاصی به باورهای عمومی فرهنگ به جامانده از قرون دارد و برای حفظ آن، بی‌آنکه نیازی بدان باشد، به هر وسیله‌ای متوسل می‌شود، و در این راه استدلال‌های من‌درآوردی خویش را همیشه پشتوانه نظریه‌هایش می‌کند. چنین روشنفکری می‌خواهد در اصل با توده‌ها باشد و همگام و همراه و همراهی آنها در تاریخ گام بر دارد. روشنفکر نوپای ایرانی که تولدش با "انقلاب مشروطه" عجین است، همیشه فردیت خویش را در توده جسته است. در پس چهره روشنفکرانه روشنفکر ایرانی هیچ "من"ی حضور ندارد. به همین علت است که باورهای توده سطح فرهنگی جامعه را مشخص می‌کند. و باز به همین علت است که روشنفکر ایرانی خود را حافظ منافع توده می‌داند. روشنفکر ما می‌خواهد سرپرست توده باشد، بی‌آنکه شناختی از آن داشته باشد و متوجه باشد که خود نیز از نظر تفکر در شمار همان توده است.

روشنفکر ایرانی هیچگاه به شکل جدی و عمیق بر ضد خرافات و نافی آن نبود. او همیشه سعی داشته است، اعتقادات توده را در بسته‌بندی جدید، پیراسته و آراسته، دوباره به خورد او بدهد تا هر دو از آن سود برده باشند.

به نظر می‌رسد، آل‌احمد آنچه به ذهنش می‌رسیده، بی‌هیچ تعمقی بر آن، بر زبان و یا بر کاغذ می‌آورد. به این معنا که، حرف‌های او، آنجا که رنگ و بوی تحقیق دارد، دوبله و نامعلوم و پریشان است. افکار مبهم او هیچ ربطی با واقعیت ندارد و بیشتر بر فرض استوار است و متأسفانه تاریخ قلمداد می‌شود. "خرد انسانی" آل‌احمد در این کتاب نیز، همچون دیگر آثارش، سر از "دین الهی" در می‌آورد. آل‌احمد در این اثر بین "منطق گریز از جهان" که در فرهنگ ما با تقدیر و سرنوشت و شهادت همخوانی دارد و "منطق سلطه بر جهان" که همانا تلاش برای ساختن اجتماعی بهتر است و بر عقل استوار است، در نوسان است. جهان‌درونی آل‌احمد در تلاش و کشاکشی مدام با جهان بیرونی و واقعی است و سرانجام این جهان‌درون است که بر او چیره می‌شود. این طبیعی است که اگر تغییرات جهان بیرون نتواند به شکلی معقول بر جهان‌درون انسان تأثیر گذارد، انسان در رفتار و پندار خویش دچار تناقض می‌شود.

شهادت تنها خصیصه‌ای از روشنفکر است که در آل‌احمد بارز بود. او انسان پویایی بود که در تضادهای فکری خویش گم شده بود و تا پایان زندگی نتوانست خود را از بستر تضادی که دور خود تنیده بود برهاند. این موقعیت متناقض تنیده در وجود آل‌احمد بود. او در این کتاب با شهادتی بی‌نظیر، خود را، مرد ایرانی را، بی‌آنکه خود بخواید، عریان می‌کند. آل‌احمد در این روایت، یک موضوع خصوصی خویش را عمومی می‌کند. با علنی شدن موضوع می‌توان واقعیت ذهنی آل‌احمد را بررسید.

خردورزی نشانه بارز متمدن شدن است. انسان متمدن دین را به خدا و خدا را به آسمان وامی‌گذارد، تفسیرهای دینی را از واقعیات زندگی اجتماعی حذف می‌کند، به عقلانیت روی می‌آورد و روند زندگی خویش را بر مناسبات و معیارهای دنیوی بی‌می‌ریزد. در این روند، عاطفه، احساس و غریزه به سلطه عقل تن

در می‌دهند و روابط عقلانی جایگزین روابط سنتی می‌شوند. در کتاب مورد بحث، در نبرد بین احساس و عقل، سنت پیروز می‌شود و بر مسند می‌نشیند.

با نگاهی کوتاه به آثار داستانی آل‌احمد، مشخص می‌شود که بیشتر شخصیت‌های ادبی که او خلق کرده، چون خود او افکار منسجم و مشخصی ندارند. بیشترشان مثل هم می‌اندیشند. آنجا هم که نویسنده عقاید خود را بر زبان آنها جاری می‌کند، در نهایت همان کلیشه تولید می‌شود. با توجه به نوشته‌های آل‌احمد، یک نکته را هم می‌توان دریافت، و آن اینکه، او قلمش را برای تأثیر گذاشتن بر اجتماع به دست گرفته بود، قلمی که قرار است از نابسامانی‌ها و دردها بنویسد و آن چیزهایی را نشان دهد که همه نمی‌بینند. در همین راستاست که او صادق هدایت را نویسنده‌ای می‌داند که در "نیستی عمل کرد" و "تحمّل دوران پس از (خفقان) را نداشت". و در "خودکشی او نوعی تجدید اعتبار و حیثیت می‌توان دید برای اشرافیت سلب حیثیت‌شده پس از مشروطه، که می‌بایست جای خود را به تازه به دوران‌رسیده‌های بورژوا بدهد. اما هدایت در این مبارزه با طبقه جانشین شکست می‌خورد". زیرا از سنت بریده بود. (۱۵) و باز در همین رابطه است که می‌نویسد: "روزگار صاحبان قلم... روزگاری (است) بی‌رنگ و بو. سرگذشتی خالی از حماسه و شور. پر از بطالت و رفع تکلیف. دستها کوتاه و صفی پراکنده. که نه صفا است و نه در پراکندگی‌اش اختلاف دعوائی نهفته. جزایری تک‌تک و بی‌رابطه. در میان دریایی از بی‌خبری و یک‌دستی...". (۱۶)

آل‌احمد در داستانهایش هم بیش از دو خط نمی‌شناسد. به همین علت داستان‌های او بین مقاله و داستان در نوساند. او مقاله‌هایش را روایی می‌نوشت که به قصه نزدیک هستند و قصه‌هایش را به میدانگه عقایدش بدل می‌کرد که به مقاله بیشتر از داستان شباهت دارند. "من" آل‌احمد را که از داستانهایش حذف کنیم، هیچ چیز نمی‌ماند. این "من"، در خانه، در اجتماع و در محیط ادبی کشور، همیشه "من"ی است که باید برتر باشد و بهتر ببیند. به قول سیمین دانشور "جلال در نوشته‌هایش تلگرافی، حساس، دقیق، تیزبین، خشمگین، افراطی، خشن، صریح، صمیمی، منزه‌طلب و حادثه‌آفرین است. اگر در نوشته‌هایش میان سیاست و ادب، ایمان و کفر، اعتقاد مطلق و بی‌اعتقادی در جدال است، در زندگی روزمره نیز همینطور است". (۱۷) آل‌احمد خود روشنفکری بود که می‌خواست "راه پیمبران" را دنبال کند. (۱۸)

فرزند نداشتن و عقیم بودن نیز در چند داستان آل‌احمد تکرار شده است. در "مدیر مدرسه"، مدیر در اولین صحبت خود با دانش‌آموزان می‌گوید: "چیزی نداشتیم تا برایشان بگویم. فقط یادم است اشاره‌ای به این کردم که مدیر خیلی دلش می‌خواست یکی از شما را به جای فرزند داشته باشد و حالا نمی‌داند با این همه فرزند چه بکند". (۱۹)

در "نون والقلم" هم "قضیه‌ی بی‌تخم و ترکه بودن" عبدالزکی میرزابنویس مطرح می‌شود که خطر از دست دادن همسر وی را تهدید می‌کند. او نیز برای بچه‌دار شدن به هر کوششی دست می‌یازد. ولی معالجات بی‌نتیجه می‌ماند. (۲۰)

آل‌احمد با مایوس شدن از خرافات، یا به قول خودش "دوا و درمان‌های خانگی"، به مرزهای ازدواج شک می‌کند و به آنجا می‌رسد که "ادم" می‌خواهد بزند زیر همه چیز "ولی باز به این نتیجه می‌رسد که: "ولی مگر می‌شود از همه اینها سر بیچاند". (ص ۲۹) و در نهایت، به دو زنی می‌اندیشد، با زنان دیگر همیستر می‌شود؛ "در آمستردام قضیه جدی شد. یعنی شخص دوم کار

دستمان داد. زنی تازه از شوهر طلاق گرفته و توراندازه و همسن و سال خودم. و خدمتکار به تمام معنی. ولری دوغ ندیده‌تر از من. و هفت روز بیش نبود. دنبالم آمد لندن. ده روز هم آنجا. و برگشتن هم مرا کشید به آمستردام. و دو روز از نو. و که اگر بچه‌دارشدم؟... و که خوب. معلوم است. می‌گیرمت". (صص ۷۶-۷۷) به عنوان زن دوم و هوی سیمین دانشور.

در شیوه نگرش انسان ایرانی به مقولاتی چون زن و فرهنگ و سیاست با پدیده‌های آشنا می‌شویم که در گفتار و کردار هماهنگ نیستند. دمکرات‌های ما سانسورگر می‌شوند و مدافعان "حقوق بشر". خواستاران اعدام و حذف دگراندیشان. در این چنین شرایطی طبیعی است که، طرفداران ایرانی مدرنیته و منتقدین جامعه هم واپسگرا و مرتجع شوند. از آنجا که جامعه سنتی فاقد فرهنگ نقد است، در این جامعه آنچه که به نام نقد انتشار می‌یابد، بی‌شک جز شبه‌نقد چیزی نخواهد بود. این نیز قابل ذکر است که، در این روند پیش از آنکه حکومت مستبد مقصر باشد، آندیشه و چگونگی حضور تفکر و دامنه گسترش آن در جامعه نیز بی‌تأثیر نخواهد بود. از آنجا که دین‌باوری تا مغز استخوان ما ریشه دارد - فرقی نمی‌کند که صاحب چنین باوری شخصی صاحب دیدگاهی مذهبی باشد و یا فردی چپ‌اندیش - ما همه استبداد را با خود داریم. و این گرفتاری فرهنگی-تاریخی ماست. جامعه که استبدادزده شد، مخروط استبداد در درون خانواده نیز به همان شکل عمل می‌کند. مرد قدرقدرتی است که نقش رهبر حذیبی و یا سیاسی- را بازی می‌کند. مرد قانونگذار است، اگر نخواهد و یا نتواند چون رهبر جامعه در سطح خانواده نقش بازی کند، شیوه‌های دیگری اتخاذ می‌کند. زبان چرب، شیره مالیدن، با پنبه سر بردن و ... هر یک می‌تواند ابزار کاری باشد فراخور در اعمال سلطه.

آل‌احمد نیز در برخورد با موضوع زن هیچ فرقی با پدرش و پدرانمان ندارد. دید همان است و بینش همان و در نتیجه کردار هم بر سنت استوار می‌شود. زن، "خدمتکار به تمام معنی. ولری دوغ ندیده"، ریشه در همان پنداری دارد که:

"من داشتم چایم را مزه‌مزه می‌کردم که یک مرتبه صدایش صدای سیمین- بلند شد. به گریه. و چه گریه‌ای که از جا پریدم... خوب چه فرمایشی داشتید؟... گفتم: نمی‌شد اول مرد خانه را خبر کنید؟...". (ص ۵۵) و این "مرد خانه" که آل‌احمد باشد، این "مردانگی" را در ادبیات و نقدهای اجتماعی خود هم که تحویل جامعه داده، به همین شکل پی گرفته است. این را نیز گفته باشم که این مرد به سان هر مرد سنتی هنوز هم نمی‌تواند باور کند که، در بچه‌دار نشدن، مرد هم می‌تواند مقصر باشد. در "مردانگی" شک جایز نیست.

به طور کلی، زن در داستان‌های آل‌احمد حضوری کم‌رنگ دارد. از مجموعه ۴۳ داستان کوتاهی که آل‌احمد نوشته، فقط در شش داستان زن حضور دارد. در "زن زیادی" اگر چه او می‌کوشد، فلاکت زنان را در جامعه ایران نشان دهد، ولی قادر نیست از سطح فراتر رود.

در استفاده از واژه‌ها، بینش سنتی او نسبت به زن شکل مشخص‌تری به خود می‌گیرد. برای نمونه در تعریف از غرب‌زده می‌گوید: "آدم غرب‌زده قرتی است. زن‌صفت (Effemine) است. به خودش خیلی می‌رسد. به سر و پوزش خیلی ور می‌رود. حتی گاهی زیر آبرو ور می‌دارد. به کفش و لباس خانه‌اش خیلی اهمیت می‌دهد". (۲۱) که البته تمامی صفات استفاده شده در این تعریف به "زن‌صفت" بر می‌گردد و همه بار منفی دارند.

در تعریف دیگری از غرب‌زدگی باز برای پرداختن به مفاسد این مقوله، به زنان روی می آورد و می نویسد؛ غرب‌زده کسی است مثل "پیرزن‌های خانواده که بر اثر گذشت عمر و تجربه‌ی سالیان از هر چیزی مختصری می دانند، و البته خاله‌زنگی‌اش را، آدم غرب‌زده هم از هر چیزی مختصر اطلاعی دارد، منتها غرب‌زده‌اش را". (۲۲) به روایتی دیگر پیرمردان در کسب تجربه آدمیانی کاملند. و بر پیرزنان برتری دارند.

در ادامه همین تفکر است که او نیازهای جنسی را هم زشت می شمارد و فکر می کند که راه رسیدن به عقل با نفی آن آغاز می شود. برای نمونه در تعریف روشنفکر می نویسد؛ روشنفکر کسی است که "...در وجه اول در بند حوایج ابتدایی زندگی نیستند و رفاه نسبی مختصری که دارند، رسته از بند احتیاجات تن، تازه دچار بند عقل شده‌اند". (۲۳) و در ادامه همین بحث می نویسد؛ "کسی که در بند تن و شکم است"، "نمی تواند به قلمرو روشنفکری درآید". (۲۴) که البته مراد او از تن، نیازهای جنسی انسان است.

در ادامه حکایت "سنگی بر گوری"، آنگاه که آل‌احمد به ایران باز می گردد، پس از چندی، سیمین دانشور از ماجرا اطلاع می یابد و "محیط خانه سه ماه تمام بدل شد به محیط اتاق بازرسی، تا عاقبت درماندم. همه قضایا را از سیر تا بیاز برایش گفتم و تصمیم گرفتم بنشینم و مطلب را دست‌کم برای خودم حل کنم. و چه جور؟ با نوشتن. و نوشتم..." (ص ۷۷) حال پرسش این است؛ اگر سیمین دانشور از موضوع بو نبرده بود، آل‌احمد این اتوبیوگرافی را می نوشت؟ من پاسخی برای این پرسش ندارم، فقط می توانم بگویم، غریبان کردن خویش حرد ایرانی- تا همین اندازه نیز شاهکار است. و این شهامت از جمله افتخارات آل‌احمد خواهد ماند.

در "حل کردن مطلب" برای خویش، آل‌احمد پس از بررسی رابطه "پدر با نوه... خون و نسل و دوام خلقت" به این نتیجه می رسد که؛ "عظمت خلقت"، "چنین عظمتی ... برتر از آن است که به علت عقیم بودن تو ککش بگزد". (ص ۷۸) و اینحاست که در کوشش برای نه در یافتن وجوه تشابه‌ای بین خود و پدرش، بلکه امتیازی بر پدرش، به سراغ پدر، به گورستان می رود؛ "خوب پدر. می بینی که عجله‌ای نیست در احتیاج تو به نوه داشتن. وانگهی برادرزاده که هست... خوشحال نیستی؟ می بینی که چراغت کور نمانده. شبهای روزه همچنان برقرار است. نگذاشتیم در خانه‌ات پسته شود..." (صص ۸۵-۸۴) و در ادامه "...اما تا یادم نرفته این راه هم بدان که من سنگ قبر تو نیستم. یادت هست که می گفتمی دنیا دار بده و بستان است؟". (ص ۹۰) و در نهایت بر سر قبر عمقزی به این نتیجه می رسد که؛ "...و امروز من آن آدم ایترم که پس از مرگم هیچ تنابنده‌ای را بجا نخواهم گذاشت تا در بند اجداد و سنت و گذشته باشد و برای فرار از غم آینده به این هیچ کسترده شما پناه بیاورد. من اگر بدانی چقدر خوشحالم که آخرین سنگ مزار درگذشتگان خویشم. من اگر شده به اندازه یک تن تنها نقطه ختام سنتم. نفس نفی آینده‌ای هستم که باید در بند این گذشته می ماند... من این صفحات را همچون سنگی بر گوری خواهیم نهاد که آرامگاه هیچ جسدی نیست. و خواهیم بست به این طریق در هر مفری را به این گذشته در هیچ و این سنت در خاک". (ص ۹۳)

آیا واقعاً این خطابه زیبا که پایان‌بندی کتاب است، سنگی بر گور سنت است؟ آیا واقعاً آل‌احمد "در هر مفری را به این گذشته در هیچ و این سنت در خاک" بسته است؟ و یا به آنچه که خود گفته، باور دارد؟ یا توجه به نوشته‌های بعدی آل‌احمد می توان به این نتیجه رسید که این خطابه نیز در چهارچوب ذهن



A. DAVARI '98

آشفته او قابل بررسی است. ذهنی که مفاهیم را نمی شناسد و مغشوش است. ذهنی که ناآگاهی خویش را در پس جملاتی تصنعی و بی‌مایه، ولی از نظر ادبی قابل توجه، پنهان می کند. این همان ذهنی است که جنبش مشروطه را "جنجال مشروطیت" می نامد که آن را یک شرکت انگلیسی نفت راه انداخته است. ذهنی که قانون اساسی فرانسه را یک "سند کهنه" می نامد تا "فلسفه سیاسی مغرب را از پایه خراب" معرفی کند. ذهنی که می کوشد تا خرافات جامعه تا بن دندان بی‌اندیشه ما، دانش و دانایی معرفی شوند. (۲۵)

چه بخواهیم و چه نخواهیم، تاریخ معاصر ما در عرصه اندیشه، اگر زور هم بزنند، به زور در حاشیه تاریخ غرب قرار می گیرد. پدیرش این واقعیت برای ذهن مغشوش مشکل است. ازدردگی و بی‌زاری ایجاد می کند و سرانجام این ذهن به نفی واقعیت می رسد. آل‌احمد نمی فهمد که؛ برخورد تمدن‌ها سیر تاریخ مدنیت را ساخته و می سازد. او نمی تواند درک کند که مشرق‌زمین ادعایی او در تاریخ فلسفه، حتا در عرصه حکومت، چیزی نداشته تا به آن بیبالد. مگر نه این است که ما در پهنه حکمت سیاسی عقلی میراث‌خوار اندیشه و تجربه مغرب‌زمین هستیم؟

آل‌احمد این تئوری‌ها را صادر می کند تا نتیجه گرفته باشد که؛ غرب و "غرب‌زدگی" سراسر توطئه‌چینی و توطئه‌بینی است. انگار تمام دنیا، همه مذاهب، رهبران، شاهان، مورخین ... دست به دست هم داده‌اند تا ایران و بیش از آن شیعیان ایران را تار و مار کنند. هر صفحه از کتاب "غرب‌زدگی" را باز کنید، بی شک یک توطئه کشف خواهید کرد. و به راستی آل‌احمد یکی از بزرگترین کاشفان توطئه‌های تاریخ ایران است. برای نمونه؛ او به هر شخصیتی شک می کند تا از شیخ فضل‌اله نوری، شیخ شهید بسازد. به همه بدبین است، پشت اسم ملک‌خان پسوند "مسیحی" را می چسباند تا در آزادیخواهی او شک کند، و پس نام طالب‌اف، "ففقازی" را تا وی را بیگانه بنمایاند و مشکوک سازد. او حتا به موافقین فکری خویش هم مشکوک است. می گوید با حرف‌های محمد باقر هوشیار موافق است، ولی چون واقعیت را در انحصار خویش می خواهد، او را به "بهاینگری" متهم می کند تا بدینوسیله در حرف‌هایش شک روا دارد. انگار تنها آنکس که چون آل‌احمد، شیعه

باشد، می تواند حرف حق بزند. در همین راستاست که آقاخان کرمانی و زین‌العابدین مراغه‌ای جاده صاف‌کن‌های "غرب‌زدگی" می شوند. (۲۶) او همه اینها را می گوید تا ثابت کند که؛ "آخرین سنگر دفاع در مقابل غرب‌زدگی" روحانیت است. (۲۷)

کتاب "غرب‌زدگی" را که به پایان برسانی، یک چیز در ذهن می ماند و آن این که؛ همه دندان تیز کرده‌اند تا ایران را بی‌بلند. کتاب "در خدمت و خیانت روشنفکران" را که به پایان برسانی، بر موضوع فوق، موضوعی دیگر افزوده می شود و آن این‌که؛ هر روشنفکر ایرانی غرب‌زده‌ای است که دانسته و نادانسته دارد بر علیه کشور خود و فرهنگ این کشور توطئه می کند.

در این شکی نیست که اندیشه غربی در برخورد با تمدن شرقی نیز استفاده لازم را از آن نموده و بر خرابیه‌های این تمدن‌هاست که امروز "غرب" و "فکر غربی" شکل گرفته است. آل‌احمد نه از غرب چیزی می دانست و نه از تفکر غربی، فاقد عقل نقاد هم بود. بر این اساس است که به آشفته‌فکری تاریخی دچار است و در تعقل بر مسائل اجتماعی به اغتشاش فکری می رسد و با وصله پینه کردن افکار، به نقد تاریخ اجتماعی کشور می پردازد. از آل‌احمد نمی توان انتظار داشت که تحلیلگر تاریخ ایران باشد. او "به کاری دست برد که بضاعت علمی‌اش را نداشت و افق محصور فکری‌اش به

او اجازه نمی داد که به مقولاتی چون روشنگری و روشنفکری و غرب‌زدگی را در گذشته تاریخ به درستی بسنجد، و یا در چشم‌انداز وسیع آینده بنگرد". (۲۸)

آل‌احمد نماینده فرهنگی است که در آن رشد یافته. فرهنگی که کم و بیش او را و "حضورش را سمبل شرف و حیثیت جامعه روشنفکران" می داند، فرهنگی که او را "مردی که تمام حجم درد و عظمت رهبری روشنفکران زمان خودش را بر دوش کشید"، می داند. (۲۹) نگاه این "رهبر" و "سمبل شرف... روشنفکران" ولی به جهان و کار جهان، نگاهی سطحی و مطلق است. او همین نگاه را در آثار خویش تبلیغ می کند. این نگاه از یک سوی ریشه در مطلق‌اندیشی سنتی جامعه ایرانی دارد و از سوی دیگر ریشه در بینش حزب توده ایران که او میراث‌خوار شیوه تفکر آن است. او اگر چه از آن حزب انشعاب کرد و سرانجام دگربار به مذهب رسید، ولی نگاه، همان نگاه است. با این توضیح که بینش حزب توده نیز با مذهب همخوانی‌هایی دارد. خیر و شر سنت همان نیک و بدی است که در حزب توده به امپریالیسم و سوسیالیسم بدل شده بود. و یا غرب و شرق و یا خدمت و خیانت که دغدغه ذهنی ده سال آخر عمر آل‌احمد بود. او جز این تقابل، چیزی دیگر نمی شناسد. در جهان دوقطبی اوست که می بینیم، انسان‌ها نیز دوگانه می شوند، همانطور که جبهه مبارزه دوسویه است. در مقالات و حتا داستان‌های او بین نیک و بد مطلق چیزی نمی تواند وجود داشته باشد. افق دید او ثابت است، دگم است، بی تحرک می ماند و فاجعه می آفریند. "بازگشت نسبی او به دین و امام زمان راهی بود به سوی آزادی از شر امپریالیسم و احراز هویت ملی، راهی به شرافت انسانیت و رحمت و عدالت و منطق و تقوا، جلال درد چنین دینی را داشت". (۳۰)

آل‌احمد نمونه بارزی است از تشابه فکری و شیوه اندیشه انسان ایرانی در زمینه مذهب اسلام و مارکسیسم. چگونه انسان ایرانی در یک آن مذهب را به کنار می گذارد، بی هیچ مطالعه‌ای مارکسیست می شود و در برهه‌های دیگر از زمان، با چرخشی کوچک در حوادث روزگار، دوباره سر از مذهب در می آورد؟ این را باید در همین تشابهات سطحی‌نگر دید. چه بسیار روشنفکران ایرانی که با کنار گذاشتن اندیشه‌های چپ، "عارف" و "صوفی" و ... شده‌اند.

یکی از شاهکارهای انسان ایرانی این است که در جهل مطلق، خود را دانایی توانا می‌نمایاند. رشد این توهم به فرهنگ ما بدل شده است. بزرگترین شگرد ما در عرصه تفکر این است که با ظرافتی ویژه، نقش انسان اندیشمند را بازی می‌کنیم، بی‌آنکه اندیشیدن در ما جایی داشته باشد. آل‌احمد فکر می‌کند که در فرهنگ سنتی ما، پرسشی برای او مطرح شده است که اگر چنین باشد، عالی‌ست، ولی دقیق که بنگریم، پرسش او پاسخ خود را در همان سنت می‌یابد، امکان فرارویندن ندارد. تلنگری است به ذهن، ولی به پرسشی هستی‌شناسی راه نمی‌یابد. این پرسش به نقد خویش و نقد جامعه نمی‌انجامد. کتاب مورد بحث و دیگر آثار آل‌احمد نشانگر آن است که فرهنگ کنونی ما، در اصل دنباله همان رفتار سنتی کهن ایرانی است که اینجا و آنجا سعی شده شکل روشنفکرانه و یا متجددانه به خود بگیرد. نشان داده می‌شود که نو شده‌ایم و یا داریم می‌شویم، ولی در کلیت خویش همانیم که بودیم، بی هیچ تحولی در فکر و رفتار.

آن جنبشی را که در اروپای بین قرن شانزدهم و هیجدهم در عرصه فکر و اندیشه روی داد و سرانجام در مدرنیسم شکل گرفت، همانا تجربه زندگی نوین بود که تمام عرصه‌های زندگی را در بر گرفت. بسیاری از اروپائیان چند قرن پیش نیز چون آل‌احمد قرن بیستم هنوز نمی‌دانستند چه چیزی را تجربه می‌کنند و یا پشت سر گذاشته‌اند. به جهان با بیم و امید می‌نگریستند و چون نمی‌توانستند برای وصف وضعیت جدید خویش واژگانی مناسب بیابند، موقعیتی ویژه را در تاریکی‌ها می‌جستند. درک آنان نیز از اجتماع مدرن بسی ناچیز و شاید هم هیچ بود. آل‌احمد از نظر تفکر هنوز به انقلاب فرانسه هم نرسیده بود تا دستخوش تلاطمات انفجاری آن در عرصه‌های شخصی و اجتماعی و سیاسی حیات بشری شود. آل‌احمد مدرنیسم را در "غربزدگی" خلاصه می‌کند و آن را چیزی مگر دردسر و آشوب نمی‌بیند. او نمی‌خواهد، توان آن را ندارد تا واقعیت‌های بنیادین چندین قرن زندگی اروپای مدرن را ببیند. بر این اساس به گذشته روی می‌آورد، زیرا بری از مشکل و دردسر است. همانطور که گفته شد، او حتا نمی‌خواهد افکار و شخصیت‌های ایرانی جنبش مدرنیته ایران را که از سالهای مشروطیت در ایران پیدا شد و شکل گرفت، ببیند. از طالباف و ملکم‌خان گرفته تا میرزاآقاخان کرمانی و آخوندوف، همه را نفی می‌کند، در عرصه ادبیات نیز هدایت را طرد می‌کند تا بتواند کشف جدید خویش را که همانا مذهب شیعه و روحانیت آن است، حقانیت بخشد. او اگر گویی شنوا و چشمی بینا داشت، می‌دانست که چه بهایی در درک جنبش مدرنیته ایران، جنبشی که می‌کوشید واقعیت زندگی ایران را با جهان معاصر پیوند زند، پرداخته شده است.

آل‌احمد احساسی خوش و راحت از زندگی واقعی اجتماعی نداشت، بر این اساس همیشه نوعی غریبه بودن بر نوشته‌هایش مشهود است. او در برابر آینده احساس ناامنی می‌کرد، شکوه از آن داشت که آینده گذشته را به طور کامل خواهد بلعید، از سرعت فزاینده پیشرفت گله داشت و ترس آن داشت که در زیر چرخ‌دنده‌های آینده له شود. توان تحمل سرعت "غیرقابل طبیعی" پیشرفت را نداشت، نمی‌توانست از پس زندگی نوین برآید، پس سعی می‌کرد آن را از خود، و از جامعه ایران طرد کند. از آن می‌ترسید که نتواند سوار ماشین زمان شود و در نتیجه، زیر آن بماند... آل‌احمد، آدم کم‌مایه‌ای که "در قیاس با متفکران عادی عصر روشنگری اروپا... بیش از سیصد سال از آنها- عقب است"، (۳۱) در ایران به غولی در فرهنگ و

ادبیات کشور بدل شد و بیش از دو دهه هدایتگر فکری بخشی از جامعه باقی ماند. او سالهای سال الگوی روشنفکران جامعه بود، در تاریخ اجتماعی ما برای او حساب جداگانه‌ای گشوده شد. گفته شد که کتاب "غربزدگی" او "از حیث تعیین وظیفه کشورهای استعمارزده علیه استعمارگرهمان اهمیتی را دارد که مانیفست مارکس و انگلس در مورد وظایف پرولتاریا در مقابل سرمایه‌داری و بورژوازی...". (۳۲) بسیاری از روشنفکران ایرانی به دوستی با او و در حلقه مریدان او بودن و نشست و برخاست داشتن با او هنوز هم فخر خویش می‌دانند، بی‌آنکه بگویند، چستی این تفاخر در کجا نهفته است. (۳۳) آل‌احمد در عرصه ادبیات نیز خود را "پیر" و برتر از دیگران می‌دید. به رسم درویشی که پیر خرقره‌اش را به بهترین مرید و شاگردش می‌بخشد، او نیز از این جایگاه و با احساس "پیر"ی می‌گوید؛ "اگر در عالم نویسندگی هم چنین رسمی بود، من خرقره‌ام را به ساعدی می‌بخشیدم". (۳۴) او سعی داشت تا حد امکان همه نویسندگان، نشریات ادبی و اجتماعی و قلمزنان آنها را تحت تسلط شخصی خویش داشته باشد. (۳۵) آل‌احمد مریدان بیشماری دارد که هنوز هم از شنیدن و یا تکرار حرفهایش کیفور می‌شوند. اندیشه‌های آل‌احمد نشانگر فلاکت فکر است در جامعه‌ای فاقد اندیشه و لنگ در گام به سوی خردورزی.

با نگاهی به سیاست رژیم محمد رضا شاه، این نیز گفتنی است که، آل‌احمد به خوبی می‌دانست که در اذهان، به سمبل مبارزه بر علیه رژیم شاه بدل شده است و به آن می‌پالید و نمی‌خواست در این تصویر حاکم، خللی ایجاد شود، ولی او نمی‌دانست که رژیم شاه می‌داند، او غول بی‌خطری است، رژیم بر این امر آگاه بود، زیرا می‌دانست که خطر نه در آل‌احمد، بلکه جای دیگر نهفته است.

امروز با گذشت سه دهه، پرداختن به آل‌احمد، نه به عنوان یک "غول"، بلکه نویسنده و منتقد، باید آسانتر باشد. نسل امروز در سایه "همیت" جلال قرار ندارد، پس می‌توان راحت‌تر عقاید او را بررسی کرد، کاری که لازم است. آل‌احمد اگرچه خود قربانی سانسور بود، ولی سانسور حاکم، با ممانعت از چاپ آثار او، در اصل در هر نقدی را نیز بر عقاید او بست. سانسور حاکم بر جامعه خود دلیلی شد و کمکی بزرگ در اسطوره شدن آل‌احمد. کتاب ممنوع‌الانتشار "غربزدگی" بی‌آنکه نقدی بر آن نوشته شود، دست به دست گشت و خوانده شد و اذهان ساده‌پسند را خوش آمد. (۳۶) جوانان ایرانی که گرایش مذهبی دارند، هنوز هم از این "غول" تغذیه فکری می‌کنند. رژیم جمهوری اسلامی نیز بیش از دو دهه از اندیشه‌های آل‌احمد سود برد و از آن استفاده نمود.

فصل سوم کتاب "غربزدگی" صحبت از جنگ تضادها دارد و اینکه جامعه خرافی ایران، با وضع موجود و با خرافات حاکم بر آن، نمی‌تواند به مضاف "ماشین" برود. آل‌احمد در این بخش از کتاب خود، بر سر همه، از راننده تاکسی تا دهقان و دهاتی و... می‌زند که خرافی هستند. این کردار و پندار، یک نمونه کوچک از طنز تاریخ کشور ماست و مثالی از رفتار روشنفکر ایرانی در عرصه اندیشه. بی‌هیچ تفسیری، فقط یادآور می‌شویم که؛ آل‌احمد سنگی بر گوری را پس از چاپ "غربزدگی" نوشته است.

با نگاهی به آنچه که امروز در ایران، در عرصه اندیشه، منتشر می‌شود، به خوبی می‌توان دریافت که، چنین عقایدی هنوز هم در ایران تعیین‌کننده هستند و اینجاست که باید بپزیریم؛ بی‌نقد نه دانش و علم راه به جایی خواهد برد و نه زندگی اجتماعی. خرد حکم می‌کند که در صحت و اعتبار هر نظری شک کنیم. اگر

چنین نباشد و یا نخواهند که چنین باشد، باید همچنان در همین نقطه فکری که هستیم، درجا بزنیم. جامعه‌ای با افرادی که در آن و بر آنان تفتیش عقاید، سانسور، خرافات، بند ذهن و بند جان و... حاکم باشد، آنجا که ریا و دروغ و جزم حقانیت دارند، جایی برای عقل و تفکر وجود نخواهد داشت. شک در هر شناختی به شناخت بهتر و برتر فرا می‌رود، در چنین شکی است که آزادی رشد می‌کند و دامنه تفکر گسترده‌تر می‌شود. این را نیز باید به یاد داشت که، آزادی به جامعه محدود نمی‌شود. انسان باید آن را در خود نهادینه کند. اگر او فرهنگ آن را کسب نکند و نداند که در آزاداندیشیدن، خطای خویش را دیدن هم نهفته است، اگر او نیاموزد که در این راه می‌تواند از خطاهای خویش تجربه کسب کند، درجا زدن است در فکر و در زندگی. همان راهی که آل‌احمد پیمود.

در مورد آل‌احمد من فقط یک چیز می‌توانم بگویم و آن این‌که؛ با اندکی گشاده‌نظری، او یک روضه‌خوان مدرن بود. اگر جامعه ایران رشد طبیعی فکری داشت، روضه‌خوانان ما همان حرفهایی را می‌بایست می‌زدند که آل‌احمد می‌زد. آثار آل‌احمد، به جز چند استثناء، در کل و به ویژه "غربزدگی" حکایت بالای منبر رفتن یک روضه‌خوان است که اندکی مطالعه دارد و به دور و بر خویش دقیق شده است. و می‌خواهد برای سوالهایی که برایش پیش آمده، پاسخی مناسب بیابد ولی چون فاقد اندیشه‌ای فلسفی است، در سطح می‌ماند و آسمان و ریسمان را به هم می‌بافد تا به خورد توده مردمی که پای منبرش گرد آمده‌اند بدهد. آل‌احمد در قیاس با پدر خویش، یک آخوند امروزی و معاصر بود. پدر روضه‌خوانی بود سنتی، پسر اما روضه‌خوانی مدرن، که راه پدر، به شکلی دیگر، در پیش گرفت. او شاید سنگی بر گور پدر خود به روایت قرآن- نشد، ولی سنگی شد بر گور سنت تا در ایران استبدادزده و سنتی، همچنان بیابد و سال‌ها بعد، در سال ۵۷، در هیأت انقلاب بشکوفد.

ایران کشوری است در گذر از برزخ. در فروپاشی دیوارهای سنت و سکون‌هایی که باید در هم شکنند، امواج سهمگین دگرگونی‌ها را پیش روی داریم. دنیای گسستن از آسمان و پا بر زمین موجود محکم کردن آسان میسر نمی‌شود. زمان، زمان بریدن‌هاست، زمان دلپره و اضطراب، دغدغه پایان یافتن زلزله‌ای که همه را به تکان واداشته است. در این تکان‌هاست که باید خود را کشف کنیم. تا کنون، شاهکار روشنفکر ایرانی کشف "برگزیده" بود و "بیگانه"، که اولی مقدس است و اسطوره و سرمشق، و دومی دشمن و نابود کردنی. انسان ایرانی تا آنجا که نتواند تکلیف خویش را با این "برگزیده" که زندگی را بر ما تار کرده، و آن "بیگانه" که امان زندگی را با فکری آزاد بر ما بریده، روشن کند، همچنان در تاریکی‌ها گام برخواهد داشت. کتاب "سنگی بر گوری" آیینی‌ای است که باید آن را به دست گرفت تا "من" ایرانی، "من" مرد ایرانی، "من" روشنفکر ایرانی را در آن بهتر نگریم. این آیینی پیش روی ماست، همت کنیم، شهامت داشته باشیم، و خود را در آن بهتر ببینیم.

یونی ۱۹۸۳

منابع

- ۱- این کتاب با پیشگفتاری از فرج سرکوهی توسط نشر باران در سوئد چاپ شده است.
- ۲- آل‌احمد، یک چاه و دو چاله و مثلاً شرح احوالات، ص ۵۴، انتشارات رواق - تهران؟
- ۳- فرج سرکوهی، پیشگفتار کتاب سنگی بر گوری، نشر باران، سوئد ۲۰۰۳
- ۴- من در این نوشته هر آنجا که فکر می‌کردم، موضوع مطرح شده در سنگی بر گوری را می‌توان در دیگر آثار آل‌احمد هم

بی گرفت، به سراغ آن آثار هم رفته‌ام و تا آن اندازه که فکر می‌کردم می‌توانند مفید واقع شوند، از آنها نقل قول آورده‌ام و بحث را گسترش داده‌ام.

۵- سنگی بر گوری، ص ۱۲، انتشارات رواق - تهران ۱۳۶۰. از این پس، شماره‌های داخل پرانتز نشانگر شماره صفحه از همین کتاب است.

۶- سیمین دانشور، غروب جلال، ص ۹، نشر خرم - قم، بهار ۱۳۷۰.

۷- آل‌احمد، کتاب "سه مقاله دیگر"، ص ۱۳، چاپ رواق/تهران.

۸- آل‌احمد، غرب‌زدگی، صص ۱۸۵-۱۸۴.

۹- علی شریعتی، مجموعه آثار، جلد ۱۶ ص ۸.

۱۰- مذکور، ص ۸.

۱۱- جلال آل‌احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، جلد اول، ص ۱۴۳، انتشارات خوارزمی ۱۳۷۵.

۱۲- مذکور، ص ۱۴۳.

۱۳- برای روشنتر شدن موضوع بنگرید به؛ آرامش دوستدار، درخشش‌های تیره، ص ۱۳۹، کزن، اندیشه آزاد ۱۳۷۰.

۱۴- جلال آل‌احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، ص ۱۶۶.

۱۵- جلال آل‌احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، ص ۱۵۶، تهران، انتشارات خوارزمی ۱۳۵۷.

۱۶- جلال آل‌احمد، سه مقاله دیگر، ص ۱۱، چاپ سوم، انتشارات رواق، تهران.

۱۷- سیمین دانشور، شوهرم جلال، به نقل از کتاب غروب جلال، صص ۵۶-۵۷، نشر خرم، قم، بهار ۱۳۷۰.

۱۸- برای روشنتر شدن موضوع به کتاب در خدمت و خیانت روشنفکران، جلد اول، ص ۱۶۸ رجوع شود.

۱۹- آل‌احمد، مدیر مدرسه، ص ۱۴.

۲۰- جلال آل‌احمد، نون والقلم، تهران، انتشارات رواق ۱۳۵۶.

۲۱- آل‌احمد، غرب‌زدگی، ص ۱۲۹.

۲۲- مذکور، ص ۱۲۸.

۲۳- جلال آل‌احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، جلد اول صص ۳۱-۳۰، تهران انتشارات خوارزمی ۱۳۵۷.

۲۴- مذکور، ص ۳۱.

۲۵- برای اطلاع بیشتر به کتاب غرب‌زدگی، ص ۸۳ رجوع شود.

۲۶- مذکور، صص ۶۷-۶۹.

۲۷- مذکور، ص ۷۲.

۲۸- فریدون آدمیت، آشفنگی در فکر تاریخی، یادنامه جلال آل‌احمد، ص ۵۴۸، یکوش علی دهباشی، انتشارات پاسارگاد، تهران ۱۳۶۴.

این نکته نیز قابل ذکر است که، فریدون آدمیت از جمله کسانی است که کتاب "در خدمت و خیانت روشنفکران" آل‌احمد را قبل از چاپ خوانده و "در تهیه متن‌هایی در این دفتر" نویسنده را "راهنمایی کرده‌اند" و نویسنده در "ادرامد" کتاب از وی نیز در این مورد تشکر کرده است.

۲۹- علی دهباشی، یادنامه جلال آل‌احمد، مقدمه ۳۰- سیمین دانشور، غروب جلال، ص ۲۲.

۳۱- باقر مومنی، درد اهل قلم، تهران ۱۳۵۶.

۳۲- رضا برهانی، قصه‌نویسی، چاپ دوم، ص ۴۶۵، تهران انتشارات اشرفی، قابل ذکر است که برهانی در چاپ‌های بعدی این اثر، بی هیچ توضیحی جملات فوق را حذف کرده است.

برای نمونه بنگرید به چاپ چهارم آن، نشر البرز ۱۳۶۸ ص ۴۹۳. به نظر می‌رسد که او اکنون بر این نظر نیاشد.

۳۳- برای اطلاع بیشتر از حلقه مریدان آل‌احمد به کتاب "سرگذشت کانون نویسندگان ایران" نوشته محمد علی سپانلو، بخش اول رجوع شود. نشر باران، سوند ۲۰۰۲. و یا به کتاب پنج جلدی مسعود نقره‌کار با نام "تاریخ جنبش روشنفکری ایران" جلد اول، بخش "چگونگی شکل‌گیری کانون نویسندگان ایران"، و یا جلد پنجم همین اثر، بخش مصاحبه‌ها رجوع شود. نشر باران، سوند، ۲۰۰۲.

۳۴- مسعود نقره‌کار، بخشی از تاریخ روشنفکری ایران، جلد پنجم، مصاحبه با فریدون تنکابنی، ص ۱۰۷.

۳۵- اسماعیل نوری علاء می‌نویسد: "در اواسط دهه ۱۳۴۰ آل‌احمد توانسته بود نسبت به برخی از این گروه‌ها نوعی تسلط شخصی را اعمال کند. مثلاً ما هم می‌دانستیم که نشریه "آرش" اگر چه در آغاز از جانب ابراهیم گلستان و فروغ فرخزاد حمایت می‌شد اما با مرگ فروغ فرخزاد در سال ۱۳۴۵... رفته رفته به آل‌احمد تمایل پیدا کرده است. یا "جهان نو" در دست در تیول آل‌احمد است و "جنگ خراسان" و "جنگ اصفهان" هم با آل‌احمد هم‌دل‌اند." نشریه "ایرانیان واشنگتن"، شماره ۷۹، ۲۶ آذر ۱۳۷۸، به نقل از مسعود نقره‌کار، منبع مذکور، جلد پنجم، ص ۷۰۸.

۳۶- یکی از معدود نقدهای جدی بر غرب‌زدگی که همان ایام به چاپ رسید، مقاله داریوش آشوری بود با نام "نگاهی به غرب‌زدگی و مبانی نظری آن" که در نشریه "بررسی کتاب" سال ۱۳۴۶ چاپ شد. برای اطلاع بیشتر در مورد این نوشته بنگرید به کتاب داریوش آشوری با نام "ما و مدرنیت"، مقاله هشیاری تاریخی، موسسه فرهنگی صراط، تهران ۱۳۷۶.

* * *

۳۷- سیمین دانشور، غروب جلال، ص ۱۲۹.

۳۸- سیمین دانشور، غروب جلال، ص ۱۲۹.

۳۹- سیمین دانشور، غروب جلال، ص ۱۲۹.

۴۰- سیمین دانشور، غروب جلال، ص ۱۲۹.

۴۱- سیمین دانشور، غروب جلال، ص ۱۲۹.

۴۲- سیمین دانشور، غروب جلال، ص ۱۲۹.

۴۳- سیمین دانشور، غروب جلال، ص ۱۲۹.

۴۴- سیمین دانشور، غروب جلال، ص ۱۲۹.

۴۵- سیمین دانشور، غروب جلال، ص ۱۲۹.

۴۶- سیمین دانشور، غروب جلال، ص ۱۲۹.

۴۷- سیمین دانشور، غروب جلال، ص ۱۲۹.

مهدی اخوان ثالث طراوت مدینه‌ی فاضله‌ی دل‌اش را پادزهر اندوه بدعهدی‌ها می‌خواست. تاریخ اما در بدهیت‌ترین لحظه‌هایش، چنان در شعر او نشست بود، که از حاکمان مدینه‌ی فاضله‌ی دل‌اش نیز کاری برنیامد.

(۲)

بخش عمده‌ی شعر فارسی در سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷ هجری شمسی را می‌توان "واقعیت" مستحیل در ترنم‌های شاعرانه خواند؛ تصویرکننده‌ی مراحل گوناگون یک نبرد در مقابل قدرت حاکم. در این دوران همه‌ی تشبیه‌ها، استعاره‌ها، نمادها، تغییرات دستوری، همه‌ی هنجارشکنی‌ها و قاعده‌افزایی‌ها در خدمت شعر بیان به کار گرفته شد؛ بیان چه‌گونه‌گی و چرایی‌ی نگاه به حاکمان. شعر بیان در تقابل با قدرت و بر مبنای باور به ارزشی همه‌گانی سروده می‌شد. در این نوع شعر، حسرت، ستایش و یا مرتبه تنها موقعیت "اردوی خیر" در مقابل قدرت را استعاری می‌کرد؛ موقعیت آرزو در مقابل نظم سیاسی را.

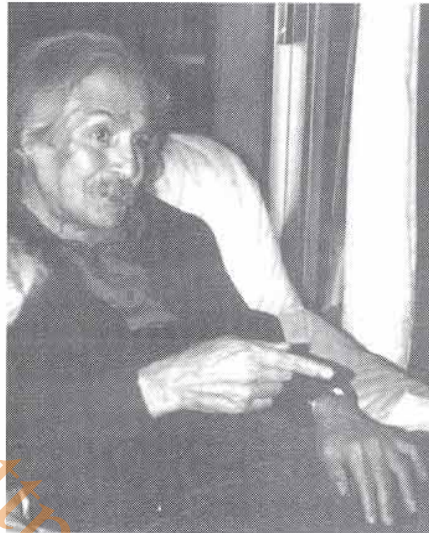
فضای حاکم بر شعر فارسی در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷ را در قامت چهار واژه یا عبارت می‌توان بازخواند: بشارت، یأس، سرگردانی و ستایش قهرمانان. سقوط رضاخان و اطمینان به "طلوع روز دیگر" در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ شعر بشارت را ساخته است؛ کودتای ۲۸ مرداد ماه سال ۱۳۳۲ و باور به مرگ همیشگی "حماسه‌سازان" در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۳۲ و ۱۳۴۱ شعر یأس را آفریده است؛ ظهور دوباره‌ی "مبارزان" در صحنه و باور به کورسویی دیگر در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۹ شعر سرگردانی را ساخته است؛ نبرد سیاهکل و شگفتی از توان اینار انسان در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷ شعر حماسی را آفریده است. دمی به‌صدای مهدی اخوان ثالث در همه‌ی این سال‌ها گوش دهیم؛ به‌صدای شاعر یأس و خسته‌گی.

(۳)

سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، سال‌های گریز رضاخان، پایان جنگ جهانی دوم، ورود و خروج بیگانه‌گان، رویش احزاب سیاسی و نبرد مستمر برای کسب قدرت بود. اما بیش از همه‌ی این‌ها، سال‌های تولد رؤیاهای مردمی بود که پس از خوابی شانزده ساله چشم می‌مالیدند و در جست‌وجوی غبار سم‌زهره‌های مرکب "سوار راهایی" به هر سو نظر می‌کردند. بقایای گروه پنجاه‌وسه نفر خاک زندان را از شانه‌های خود تکانده و حزب توده را بنیان گذاشته بودند. محمد مصدق خشم مردم از جور تاریخی بیگانه‌گان را نمادین می‌کرد. افسران خراسان شتاب برای پیروزی را تجسم می‌بخشیدند. جنبش‌های کارگری رؤیای جهانی خالی از طبقات را در سر می‌پروردند. و هیچ کس جز به رؤیایا نمی‌اندیشید.

باور به تولد روزی دیگر، ایمان به توان خویش و حس به‌بازی‌گرفته‌شدن در صحنه‌ی سیاسی، همه‌ی ذهنیت مردمی را می‌ساخت که به تغییر تقدیر خویش چشم امید داشتند. آن سال‌ها، روزگار شوق و خیال معصومانه بود. جهان شعر فارسی هرگز نتوانست از خضوع در مقابل وسعت این شوق و خیال شانه خالی کند.

در آن روزگار هوشنگ ابتهاج با نگاه به هم‌سایه‌ی شمالی که تبلور همه‌ی نیک‌بختی‌های سترگ شمرده می‌شد، چنین سرود: "در نهفت پرده‌ی شب دختر خورشید/ نرم می‌بافد/ دامن رفاصه‌ی صبح طلایی را." سیاوش کسرایبی جان شاعر فردا را تصویر کرد؛ شاعری که اندوه را خاطرهای دور می‌انگارد. یقین او به تولد



گشتی کوتاه با او (مهدی اخوان ثالث در تقویم تاریخ)

بهرروز شیدا

سال‌هایی چند پس از کودتای ۲۸ مردادماه سال ۱۳۳۲ هجری شمسی، مهدی اخوان ثالث، شاعر روزهای خسته‌گی و درد، خود را مزدشتی خواند. او اعلام کرد زردشت و مزدک را در دل و دنیای خویش آشتی داده و بر حاصل این آشتی پیام‌های بودا و مانی را نیز افزوده است.

پناه به مزدشت واکنش مردی تنها به زمانه‌ی پر جور و زخم بود؛ واکنش مردی که مزدک‌های زمانه‌اش را عارف می‌خواست؛ مانی‌های زمانه‌اش را عادل. پیامبرانی که پیش از آن که شمشیر در راه عشق کشند، "آن‌چه در سر دارند بنهند، آن‌چه در کف دارند بدهند و آن‌چه بر آن‌ها آید نچهند". مهدی اخوان ثالث نیک‌پنداری زرتشت، عدالت‌جویی مزدک و بی‌نیازی مانی را یک‌جا می‌خواست. بازگشت او به سوی شرف طبیعی و خانه‌ی پدری نشان نیاز به جهانی دیگر بود؛ نیاز به سروری نیکانی رسته از بند هرچه هست. افلاطون گفته بود مدینه‌ی فاضله آن‌جا است که مردان خوب حکم می‌رانند و ثالث همه‌ی خوب‌ها را گردآورده بود تا مدینه‌ی فاضله‌ی در دل برپا کند که جهان را امید رستگاری نبود.

واکنش ثالث به جهان، واکنش انسانی بود که از بدعهدی‌ی رؤیافروشان زخم‌ها به دل و شانه داشت؛ از بدعهدی‌ی رؤیافروشان که رؤیاهای بزرگ را به برگ امانی فروخته بودند و از صدایشان هیچ نمانده بود، مگر آه حسرتی که از گلوی در راه‌مانده‌گان برمی‌خواست.

سراینده‌ای که بر شعرهایش عطر گل نارنج می‌نشیند، بی‌خنده بود: "پس از من شاعری آید/ که می‌خندند اشعارش/ که می‌بویند آواهای خودرویش/ چون عطر سایه‌دار و دیرمان یک گل نارنج". احمد شاملو به خشم ستم‌دیدگان سلام می‌کرد: به خون جوشان آنان که عدالت را بشارت می‌دادند: "اکتون این منم و شما.../ خون اصفهان/ خون آبادان/ و قلب من می‌زند تنبور/ و نفس گرم و شور مردان بندر معشورا/ در احساس خشمگینم/ می‌کشد شیپور".

مهدی اخوان ثالث نیز محور روزگارش بود. او در سال ۱۳۲۸ امید پیروزی رنج‌بران را پای کوبید: "عاقبت حال جهان طور دگر خواهد شد/ زبر و زیر یقین زیر و زبر خواهد شد... گوید امید سر از باده‌ی پیروزی گرم/ رنجبر مظهر آمال بشر خواهد شد". در آن سال‌ها، مهدی اخوان ثالث طراح طرحی دیگر بود: مایل به برافکندن بنیان جهان: "برخیزم و طرح دیگر اندازم/ بنیاد سپهر را براندازم... هر جا که روم، سرود آزادی/ چون قافیه‌ی مکرر اندازم".

جان پرانده و دیرباور او اما بسیار پیش از دیگران به استقبال روزهای بد رفت. در پشت همه‌ی فریادها و شعارها مردمی ایستاده بودند که رخوت‌شان دیرپا بود و آرزوهایشان به لقمه نانی خریدنی: "ملت گاهی بخواب، گاهی بیدار/ و آبروی خود نهاده در گرو نان.../ گاه گرفتار جلوه‌های دروغین/ گاه بکف، پکت و داس، سرکش و غصبان". تردید در دل ثالث جوانه زده بود؛ تردید به معبر آرزوها: "دیگر بگو کدام خدا را کنم سجود/ آیا شیوه‌ی کدام پیمبر برم بکار". مهر زردشت و مزدک و ملانی و بودا باید همان روزها به دل او نشستند.

(۴)

سرانجام آن‌روز فرا رسید. ۲۸ مردادماه سال ۱۳۳۲، تنها روز سقوط حکومت محمد مصدق و پیروزی یاران شیعیان جعفری نبود. تنها روز به بار نشستن "خیانت‌ها" یا خطاهای حزب توده، تنها حاصل محافظه‌کاری یا ناتوانی "حکومت ملی" در شناخت تضادهای جهانی، تنها روز بازگشت محمدرضا شاه به تخت سلطنت، تنها روز سخن‌رانی فلسفی در فواید وجود شاهان نبود. ۲۸ مردادماه روز پایان یک باور بود. روز تجسم بدعهدی مردم، روز در نور آمدن تزلزل رهبران، روز از سکه‌افتادن اطمینان به خویش و به دیگری بود. آخرین فریادهای کسانی که فاصله‌ی هستی و نیستی‌شان آبی بود که خون‌ها را از سنگ فرش‌ها می‌شست، دیگر آستن هیچ رؤیایی نبود. گویی آن‌ها تنها به خاک می‌افتادند تا کسب مخفیانه‌ی قاری‌های مسلول را رونق ببخشند.

هیچ کس نمی‌داند در آن روز نخست چه کسی تنهایی و ترس را احساس کرد؛ نخست چه کسی یار دیروزی را با انگشت به گرم‌ها نشان داد یا زیر مشت گرفت؛ اما چهره‌ی رنجور مصدق در آستانه‌ی دادگاه، دستی که کاشانی به مهربانی به پشت زاهدی زد، هجوم شرکت‌های نفتی انگلیسی-آمریکایی به ایران، کشف محل اختفای قاطمی، لورفتن سازمان افسری حزب توده، درج تفرنامه‌های رنگارنگ در روزنامه‌ها و حتا تصویر چهره‌های پرخشم آنان که تا دم مرگ بر اعتقاد خود پای‌فشرده، تجلی‌ی خود را در نابوری و حیرت همه‌گانی یافت؛ نابوری و حیرت مردمی که ناگهان خود را هیچ یافتند و تکیه‌گاه‌ها را فروریخته. ۲۸ مردادماه سال ۱۳۳۲ روز آغاز یک سقوط بود؛ روز ترس و آه؛ روز کوچک شدن آدمی.

اوج شعر مهدی اخوان ثالث در چنین روزگاری نطفه بست؛ شعر او تبلور فریاد کسانی بود که با کوچکی پیوند نمی‌توانستند و بزرگی دوباره‌ی کوچک‌شده‌گان را نیز باور نداشتند؛ تبلور فریاد کسانی که عقربه‌های آرزوهایشان با چنین جهانی هم‌خوانی نشان نمی‌داد. شعر ثالث اندوه همه‌ی جان‌ها و هرزه‌گی‌ی خاک جهان را پشتوانه داشت. او به هیچ چراغی دل نیست؛ نه چراغی و نه سواری. پهنه‌ی برآمده از خیال او دورتر از

زمستان اما، ناشنیده روشن است: "مددی نیست. نه مددی، نه دستی، نه کلامی: سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت/ سرها در گریبان است... و گر دست محبت سوی کس یازی؛ به آکراه آورد دست از بغل بیرون؛ که سرما سخت سوزان است". تردیدها اما هنوز به جای خویش باقی است؛ در دیار دیگری شاید برسر خسته‌گان سقف دیگری باشد: "بیا ای خسته خاطر دوست؛ ای مانند من دل‌کنده و غمگین؛ من این‌جا بس دلم تنگ است. بیا ره توشه برداریم، قدم در راه بی فرجام بگذاریم... اما زیر هیچ سقفی صدایی دیگر نیست؛ ثالث پیام کرک‌ها را لبیک می‌گوید: "بده... بدیده. چه امیدی؟ چه ایمانی؟ کرک جان خوب می‌خوانی". مجموعه شعر زمستان تردیدی است که به

یقین می‌گراید، زخمی است که کهنه می‌شود، حیرتی است که عادت می‌شود؛ زمزمه‌ای که در غار تنهایی‌ی انسان مکرر می‌شود: "چه امیدی؟ چه ایمانی؟"

دومین مجموعه شعر مهدی اخوان ثالث در سال‌های بعد از کودتای ۲۸ مردادماه سال ۱۳۳۲، آخر شاهنامه است. ثالث که در مجموعه شعر زمستان با کرک‌ها هم آواز شده بود، در آخر شاهنامه به جهان پرتناقض خویش باز می‌گردد؛ به جهانی که انسان در آن از وحشت سترونی‌ی زمانه، نخبه‌های رستگاری را در روزگاران کهن می‌جوید: "سال‌ها زین پیشتر من نیز/ خواستم کین پوستین را تو کنم بنیاد... با هزاران آستین چرکین دیگر برکشیدم از جگر فریاد؛ این مباد؛ آن باد! ناگهان توفان بیرحمی سیه برخاست... شاعر آخر شاهنامه اگر چه هنوز دست به سوی یاری خیالی دراز می‌کند، اما نیک می‌داند که در زمانه‌اش شیفته‌جانی نیست: "شب خامش است و خفته در انبان تنگ وی/ شهر پلید کودن دون، شهر روسی؛ ناشسته دست و رو. برف غبار بر همه نقش و نگار او". شهر ثالث جوانان دهشتناک است که او راهی ندارد، جز این که اندک‌اندک از زمانه‌ی خود برگردد و در تلخ فرجامی‌ی انسان عصر خود، تلخ فرجامی‌ی نوع انسان را دریابد. هنگام که زخم‌ها از مانده‌گی سیاه می‌شوند، ثالث سیاهی‌ی روزگارش را با سرنوشت ازلی‌ی انسان پیوند می‌زند. خوف حضور دقیانوس مانده‌گار است: "چشم میمالیم و می‌گویم: آنک، طرفه قصر زرنگار صبح شیرینکار/ لبیک بی مرگ است دقیانوس. وای، وای، افسوس". آخر شاهنامه به زخم فاجعه ناامیدانه‌تر می‌نگرد، به سرنوشت مجروحان زمانه رنگی ازلی می‌زند و همه‌ی اندوه زمانه را در دل مردانی که درمانی نمی‌جویند، انبوه می‌کند: "قاصدک! ابرهای همه عالم شب و روز/ در دلم می‌گیرند".

از این اوستا، سومین مجموعه شعر مهدی اخوان ثالث بعد از کودتای ۲۸ مردادماه سال ۱۳۳۲، آخر شاهنامه‌ای است که قد کشیده است. نگاهی از دور تا فاجعه پُر رنگ‌تر به چشم بیاید. اینک اگر چه ابری چون آوار بر نطق شطرنج رؤیایی فرود آمده است، اینک اگر چه دیری است نفس شهیدان بر دست و دل مانده است، اینک اگر چه هنوز باید پرسید: "تفرین و خشم کدامین سگ صرعی مست؟ این ظلمت غرق خون و لجن را/ چونین بر از هول و تشویش کرده است؟" اما چه پاسخ این سئوال، چه چرایی گسترده‌گی آن ابر و چه عمق اندوه برخاسته از حضور نفس شهیدان را باید در سرنوشت نوع انسان جست؛ چه این‌ها همه نمودهایی است از آن تقدیر ازلی که بر لوحی محفوظ نوشته شده است؛ خطی بر کتیبه‌ای: "و رفتیم و خزان رفتیم، تا جایی که تخته سنگ آنجا بود؛ یکی از ما که زنجیرش رها تر بود، بالا رفت، آنکه خواند: کسی راز مرا داندا/ که از اینرو به آنرویم بگرداند." و چون کتیبه به جهد و شوق بگردد، نوشته است همان: "کسی راز مرا داندا، که از اینرو به آنرویم بگرداند".

در از این اوستا، مهدی اخوان ثالث از زمانه‌ی خویش فاصله می‌گیرد تا آن را آینه‌ی بی‌فرجامی‌های نوع انسان بینگارد. اگر زمستان از سرمای ناخوانمردانه می‌نالد، از این اوستا تعبیر سرما است. اگر زمستان مرثیه‌ای بر مرگ یاران است، از این اوستا نوحه‌ای در

آن بود که دست‌یافتنی بنماید. ثالث از پرنده سوخته‌گی‌ی بال‌ها را باور داشت و از انسان بی‌سرانجامی را. چنین بود که روزگار پس از کودتای ۲۸ مردادماه را هیچ کس چون او نسرود.

بعد از کودتای ۲۸ مردادماه ۱۳۳۲ وازه‌ی شب، به مثابه نماد اختناق، در شعر بسیاری نشست. نیما پوشیچ به حضور شب چون کوجه‌گردی بی‌طرف شهادت داد؛ بی‌آنکه آن را میرا یا مانا بینگارد: هست شب یک شب دم کرده و خاک/ رنگ رخ باخته است. نادر نادرپور به زردی دل فریب نور دل بست؛ هر چند که به ناتوانی‌ی خویش در ستیز با حریف اعتراف کرد: "اندام من اندام شمعی/ واژگون است/ کز جنگ با شب پای تا سر غرق خون است... اهر چند که می‌داند که این نور/ از مرگ با او دورتر نیست/ اما در این غم نیز می‌سوزد که افسوس! از آن آتش دیرین که در او شعله می‌زند/ دیگر خبر نیست/ دیگر اثر نیست".

اسماعیل شاه‌رودی در هنگامه‌ی حضور یأس‌ها و شکست‌ها چشم آرزو فرو نیست: "تنها من مانده‌ام/ و چله نشینی یأس‌ها و شکست‌ها... خرابه‌ی این تنهایی را اما/ به جای خواهم گذارد... و خواهم پیمود/ تنگی وحشتزایی را/ که در فاصله‌ی اکنون/ و دنیای فرداست". محمد زهری از مرگ امیدها خبر داد؛ از مرگ مردی که تاوان دل بسته‌گی‌های بی‌سرانجام‌اش را پرداخته بود: "آن مرد خوش باور که با هر گریه، می‌گریید و با هر خنده، می‌خندید... نویدواری دشنه در قلبش فروبرده است/ اینک به زیر سایه‌ی غم، مرده است". احمد شاملو که تسلیم یک‌سره به یأس را خوش نمی‌داشت، گاه خسته می‌سرود که: "دست بردار، ز تو در عجبیم/ به در بسته چه می‌کوبی سر". گاه پنجره رو به دریا می‌گشود که: "چله نشسته فرق به ساحل اگر چند/ با دل بیمار من عجب امیدی است. گاه سلاح برای روز موعود دور سر می‌چرخاند که، "دختران شرم/ شبنم افتادگی/ رمه... بین شما کدام، صیقل می‌دهید/ سلاح آبیی را/ برای روز انتقام؟" گاه روز سبز را بشارت می‌داد که: "روزی ما دوباره کبوترهایمان را پیدا خواهیم کرد/ مهریانی دست زیبایی را خواهد گرفت". مهدی اخوان ثالث اما، نه روز دیگری را انتظار می‌کشید و نه چون یک شاهد بی‌طرف به شب می‌نگریست. او فتوا می‌داد که خاک جهان را جز سیاهی رنگ دیگری بر پیشانی نیست؛ هر چند که گاه غاصی از ستم کمرشکن، اسکندری طلب می‌کرد و گاه خسته‌خاطر دوست را به سفری بی‌فرجام قرا می‌خواند.

(۵)

نخستین مجموعه شعر مهدی اخوان ثالث بعد از کودتای ۲۸ مردادماه سال ۱۳۳۲، مجموعه شعر زمستان است. بگذشته از اشعاری که پیش از روزهای کودتا سروده شده‌اند، فضای حاکم بر این مجموعه، آمیخته‌ای است از حس تنهایی و حسرت روزگاران شیرین بر باد. زمستان فریادکننده‌ی زخم‌های تازه است. رنج ثالث در این مجموعه، نه برخاسته از تقدیر نوع انسان، که برخاسته از سرگذشت انسانی است که راه به خطایی معصومانه برگزیده و چون چشم گشوده، جز رهنمایی که به تاخت دور می‌شوند، هیچ ندیده است: "هر که آمد بار خود را بست و رفت، ما همان بدبخت و خوار و بی‌نصب". زمستان روایت تقدیر انسان عصری ویژه در سرزمینی ویژه است؛ روایت تقدیر انسانی که گذشته‌ی به یغمارفته‌ی خود را هنوز برمعنا می‌یابد. یأس مهدی اخوان ثالث در زمستان با حیرت آمیخته است؛ یأس مردی که سوز زخم‌هایش فرصت اندیشیدن به چرایی‌ها را از او گرفته است: "هر چه بود و هر چه هست و هر چه خواهد بود، من نخواهم برد این از یاد / کاتشی بودیم که بر ما آب پاشیدند". انطباق جان و جهان انسان مجموعه شعر زمستان هنوز به فرجام نرسیده است. زمستان چشم جست‌وجو نبسته است: "در میکده‌ام؛ دگر کسی اینجا نیست/ و اندر جامم دگر نمی‌صهبا نیست/ مجروحم و مستم و عسس می‌بردم/ مردی، مددی، اهل دلی، آیا نیست؟" پاسخ انسان

سوک پیشانی سیاه انسان است. اگر زمستان اندوه برخاسته از پیروزی تن به قدرت سپرده گان است، از این اوستا افسوس بی مرگی دقیانوس است؛ پژواک صدای همه رهجویان در همه روزها؛ صدایی در غار بی‌رستگاری. "غم دل با تو گویم، غارا! بگو آیا مرا دیگر امید رستگاری نیست؟" صدا نالنده پاسخ داد: آری نیست."

(۶)

سال‌ها می‌گذرند. فاصله‌ی سال‌های ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۹ سال‌های دیگری است. محمدرضا شاه پهلوی پرچمدار انقلاب سفید می‌شود. سرمایه‌داری به روستاها سر می‌زند. طبقه متوسط سر بر می‌آورد؛ کالاهای غربی بازار ایران را تصرف می‌کنند. جبهه‌ی ملی و نهضت آزادی به میدان می‌آیند، جلال آل‌احمد غرب‌زدگی را می‌نویسد؛ جنبش اسلامی روح‌الله خمینی را می‌یابد.

حسنعلی منصور ترور می‌شود. طیب حاج رضایی شورش پانزدهم خردادماه سال ۱۳۴۲ را علم‌داری می‌کند. خلیل ملکی و باران‌اش محاکمه می‌شوند. محمدرضا شاه در کاخ خود مورد سوء قصد قرار می‌گیرد. تشییع جنازه‌ی غلامرضا تختی، صحنه‌ی اعتراض به رژیم شاهنشاهی می‌شود. کانون نویسندگان ایران پا می‌گیرد و اگرچه محمدرضا شاه تاج می‌گذارد، شاعران نیم خیز می‌شوند و غبار جامه می‌تکانند؛ در برزخی میان جست‌وجوی چشم‌انداز و دلی پر از اندوه‌های پایا.

اسماعیل خوبی بر خیزش خشمی گواهی می‌دهد که دوزخ را ویران خواهد کرد: "دیر یا زود خشمی از دوزخ خواهد گفت: آتش! نادر نادریور اما، از آوازهای کهنه دل‌زده است: "در زیر آفتاب، صدایی نیست... غیر از صدای رهگذرانی که گاهگاه، تصنیف کهنه‌ای را در کوچه‌های شهر با این دو بیت ناقص آغاز می‌کنند: آه ای امید غایب! آیا زمان آمدنت نیست؟" محمود مشرف آزاد تهرانی به تداوم سیاهی‌ها شهادت می‌دهد؛ به بی‌پناهی کودکانی که خواب‌هایشان خالی است:

"عروسک‌ها را در شب تاراج کرده‌اند... در شهر چهره‌ها را در خواب کرده‌اند." حمید مصدق به محمود مشرف آزاد تهرانی از زبان قطره‌های باران پاسخ می‌دهد: "و گوش کن که دیگر در شب دیگر سکوت نیست! این صدای باران است." محمدرضا شفیعی کدکنی در کنار مصدق می‌ایستد: "امروز از کدورت تاریخ ایرها در چشم بامدادان فالی گرفته‌ام! پیغام روشنایی باران." فریدون مشیری به پیش‌بینی کدکنی اعتقادی ندارد: "کاش می‌شد از میان این ستارگان کورا سوی کهکشان دیگری فرار کرد." فروغ فرخزاد در طالع جهان نقش برابری می‌بیند: "کسی از آسمان توخانه در شب آتش بازی می‌آید و سفره می‌اندازد و نان را قسمت می‌کند."

خسرو گل‌سرخ طراوت جنگل را دست نیاز دراز می‌کند: "جنگل ای کتاب شعر درختی با آن حروف سبز مخملیت بنویس! بر چشم‌های ابر بر فراز، مزارع متروک! باران! باران! احمد شاملو اندوه از پای افتاده‌گان را می‌نالد: "از مهتابی به کوچه‌ی تاریک! خم می‌شوم و به جای همه‌ی نومیدان می‌گیرم." منصور اوجی از این همه تناقض خسته است: "در دیاری که یکی از شور می‌گوید، یکی از پرده‌ی بیداد... می‌شود آیا کسانی یافت راهشان یگراه! فکرشان یکجورا جاده‌های دوستیشان از کجی بس دور...؟"

در روزگاری چنین آشفته، مهدی اخوان ثالث که ساز زمانه را با آوای جان خویش هم‌خوان نمی‌یابد، با زبانی که در آن سماجت و پرخاش به جای آرامش مایوسانه و اتکاء به نفس نشسته است، دل‌خوشی‌های خام‌سرانه را هشدار می‌دهد. اکنون تناقض‌های او تناقض‌های خسته‌مردی است که گاه سر در گریبان دارد و گاه می‌اندیشد هم‌دلی با ره‌روان را باید شعری سرود؛ سرگردانی که گاه فالی می‌گیرد: "ز قانون عرب درمان موج، دریاب اشارتم! نجات قوم خود را من شعاری دیگر دارم...! بهین آزادگر مزدت، میوه‌ی مزدک و زردشت! که عالم را ز پیغامش رهای دیگری

دارم." او نوید می‌دهد که از تنهایی و اندوه دل خواهد کند اگر یاران شهری در خور بیاریند: "دل‌م خواهد که دیگر چون شما و با شما باشم...! تسلیم این جنون غربتی را بشکنم شاید، و در شهر شما از چنگ دلتنگی‌ها رها باشم...! که تا من نیز، به دنیای شما عادت کنم، یکچند! هوای شهر را با صافی پاکیزه و پاک بی‌الیاید." شهر رؤیاهای مهدی اخوان ثالث اما، سر بلند نخواهد کرد: "چه امیدی؟ چه ایمانی؟ نمی‌دانی مگر؟ کی کار شیطان است! برادر! دست بردار از دل، برخیز! چه امروزی؟ چه فردایی؟" پاسخی نیست؛ تنها باد زمانه به سوی دیگر می‌وزد؛ چنان به شتاب که ثالث دست به تسلیم بلند می‌کند: "اینک بهار دیگر، شاید خبر نداری؟ یا رفتن زمستان، باور دگر نداری؟" تسلیم ثالث در مقابل منادیان بهار اما، چندان نمی‌یابد. سرمازده‌گان مرگ زمستان را باور ندارند.

۶

حمله به پاسگاهی متروک در جنگل‌های انبوه سیاهکل، تنها آزمون یک روش مبارزاتی نبود. ۱۹ بهمن‌ماه سال ۱۳۴۹ پایانی بود بر سال‌ها ناباوری؛ آغازی برای آنان که ظهور "مجنیان" را در طالع جهان دیده بودند. چه حضور تصویر تیرباران‌شده‌گان نبرد سیاهکل بر صفحه‌های اول روزنامه‌ها و چه حضور تصویر گریخته‌گانی که برای سرشان جایزه‌ها تعیین شده بود بر سینه‌ی دیوارها، جز نمادهای پایان یک دوران نبود. به چشم آرزومندان کسانی به میدان آمده بودند که چشم‌هایشان پُر از "باغ‌های بیدار" بود. جنبش روشن‌فکری-سیاسی ایران که سال‌ها از ناهم‌خوانی سخن و عمل مدعیان رنج برده بود، ناگاه قهرمانانی می‌یافت که "پریزادانی بی‌عیب" را می‌مانستند؛ قهرمانانی که محک صداقت‌شان خاک جهان را رنگین می‌کرد. حمله به پاسگاه سیاهکل کسان دیگری را به سوی جهان شعر خواند. شاعران قهرمانان خویش را یافته بودند.

سیاوش کسرابی مرگ شفیقه‌گان زنده‌گی را سرود: "آنان که زندگی را لاجرمه سرکشیدند! آنان که ترس را تا پشت مرزهای زمان راندند! اسماعیل خوبی برادرانی را نماز برد که طالع پُردلی را در مشت داشتند: "آنان که مثل آفاقم در خون سرزدنشان! پر پر زدند! مثل قو بودند! آنان جوان و مثل تو بودند! اما! مثل تو تخته بند ترس نبودند..." محمود مشرف آزاد تهرانی ریشه‌های به‌خاک‌افتاده‌گان را نشانی داد: "مردانی از تبار بهار آمدند...! مردانی از قبیله‌ی جنگاوران! نوشندگان آتش! خواهندگان مرگ!" محمدرضا شفیعی کدکنی در رای جان سوکوار سپیده‌دم گریست: "بنگر آن جامه کبودان افق، صبح‌دمان! روح باغ‌اند کزین گونه سیه پوشاناند،" سعید سلطانیور یاد "بی‌مرگ" پرویز پویان را آواز کرد: "هلا ستاره‌ی پویان! ستاره‌ی سوزان! ستاره‌ی سحر انقلاب ایرانی." خسرو گل‌سرخ مرگ سرافرازانه‌ی ایستاده‌گان را حسرت برد. بر سینه‌ات نشست! زخم عمیق کاری دشمن! اما! ای سرو ایستاده نیتادی! این رسم توست که ایستاده بگیری." احمد شاملو حماسه‌ی بسیاری را سرود. مرگ رویینه‌تان؛ غرور مادرانی را که در بپحوحه‌ی خون و شهامت "روز شیرین" را انتظار می‌کشیدند: "ریشه فروترین ریشه! از دل خاک ندا داد! عطر دورترین غنچه! می‌باید آغسل شود!

زمانه‌ی شوق‌زده و حماسه‌ساز اما در شعر مهدی اخوان ثالث پژواکی نیافت. او خسته‌تر از آن بود که صدایی دل‌مشغول‌اش کند؛ کوچه‌گردی بود که در خویش سفر می‌کرد: "سحرگاهان که خاک از ماه و از مه! نم نرم و دم مهتاب می‌خورد! دل‌م گهواره‌ی غم‌های عالم! از مشرق تا به مغرب تاب می‌خورد."

(۷)

روز زخم و تلخی و تنهایی گذشت و جهان به هزار راه رفت. مهدی اخوان ثالث اما، به یاد ساعت سقوط در می‌خانه‌ی پرود و هق‌هق ماند؛ که جهان به چشم

گریان او جز هیچ نبود: "هیچیم و چیزی کم! ما نیستیم از اهل این عالم که می‌بینید! از اهل عالم‌های دیگر هم! یعنی چه پس اهل کجا هستیم! از عالم هیچیم و چیزی کم!"

منابع:

- ۱- آزاد، م.، مجموعه اشعار، تهران ۱۳۷۸
- ۲- اخوان ثالث، م.، آخر شاهنامه، تهران ۱۳۶۳
- ۳- از این اوستا، تهران ۱۳۴۴
- ۴- ارغنون، تهران ۱۳۶۷
- ۵- در حیاط کوچک پانزیر زندان، تهران ۱۳۶۸
- ۶- زمستان، تهران ۱۳۶۲
- ۷- اندیشه آزاد، شماره ۱۴ و ۱۵، اسکتلم ۱۳۶۹
- ۸- باوندپور، ب.، مجموعه آثار فروغ فرخزاد، کلب، ۲۰۰۳ (۱۳۸۱)
- ۹- بشر دوست، م.، در جست‌وجوی نیشابور؛ زندگی و شعر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران ۱۳۷۹
- ۱۰- حقوقی، م.، شعر زمان ما ۲، مهدی اخوان ثالث، تهران ۱۳۷۵
- ۱۱- شعر تو از آغاز تا امروز، تهران ۱۳۵۱
- ۱۲- خونی، ا.، کارنامه اسماعیل خونی؛ کتاب نخست، سوند ۱۳۷۰
- ۱۳- زهری، م.، برای هر ستاره، مجموعه اشعار، تهران ۱۳۸۱
- ۱۴- شاملو، ا.، مجموعه اشعار، آلهان، ۱۳۶۸
- ۱۵- شعر خوشه؛ یادنامه‌ی نخستین هفته‌ی شعر، تهیه و تنظیم احمد شاملو، تهران ۱۳۶۸
- ۱۶- مشیری، ف.، بازتاب نفس صبح‌دمان؛ کلیات اشعار، جلد اول، تهران ۱۳۸۰

*

فراخوان

سال ۱۳۶۸ مجموعه "وا پسین نامه‌ها" - استاد خونین مقاومت جلد ۱ - منتشر شد. مجموعه‌ای از برخی نوشتارها و وصیت نامه‌های زندانیان عقیدتی-سیاسی که به فرمان رهبران خداسالار اعدام شده بودند. این مهم به دلایل مختلف به فرجام مطلوب منتهی نشد.

اکنون و در یازدهمین سال گشت کشتار قرن- فاجعه تابستان ۶۷- قصد آن داریم کار را ادامه دهیم و با انتشار یادمانده‌های قلمی و وصیت نامه‌های آن عزیزان - که از حداقل ۲ نسل از جانب‌خاستگان عقیدتی-سیاسی میهنمان به یادگار مانده است- را از میان صندوقچه‌های غبار گرفته مادران داغ و درفش و سینه‌مگوی همسران درد، امانت گرفته و آنها را به عنوان بخشی از اسناد جنبش روشنگری ایران در یک مجموعه عرضه داریم.

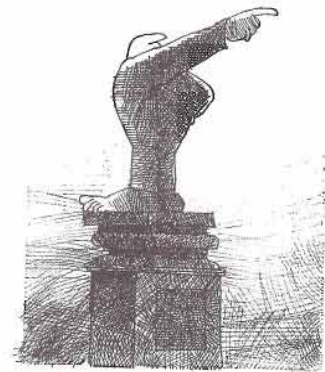
این مهم بدون یاری شما نا ممکن است، دست یاری ما را به سوی شما دراز می‌کنیم. ما از خانواده‌های گرانقدر جانب‌خاستگان و از همه احزاب، سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی و اجتماعی و همه هم‌میهنان عزیز تقاضا می‌کنیم:

* نامه‌ها و وصیت نامه‌های جان‌باختگان عقیدتی - سیاسی
* عکس جانب‌خاستگان، اصل یا کپی، هر گونه اثر خلق شده در زندان از جانب آن عزیزان
را به آدرس زیر ارسال دارند.

با احترام
مسعود نقره کار - مهدی اصلاحی
شهریور ۱۳۸۲

آدرس جهت ارسال این آثار:

Aslani
Postfach 100131
63001 Offenbach
Germany



نگاهی اجمالی

به پدیده‌ی شخص اول مملکت

مهدی استعدادی شاد

۱- نگاه اجمالی از آن دست مفاهیمی است که کاربرد گسترده دارد. گرچه از قد و اندازه‌ی معنای مجمل، افراد درک و دریافت متفاوتی دارند. اکنون برای آن که از این مفهوم "نگاه اجمالی" تصور خود را به دست دهیم بایستی به فیلم "زندگی برپا" گروه مانتی پایتن Monthy Python اشاره کنیم. فیلمی که، در اپیزودهای بلند و کوتاه، تاریخ مسیحیت را با لحنی طنز آمیز در زمانی حدود یک ساعت و نیم نشان می‌دهد. در پیروی از این روش سینمایی، اگر به خواهیم به تاریخ گذشته و معاصر ایران نگاه کنیم با چندین و چند صحنه روبرو هستیم که برخی به پیش از حمله‌ی اعراب و برخی به تاریخ بعد از آن تعلق دارند. مناسب‌ترین منبع برای دیدار آن صحنه‌های مهم تاریخ پیش از اسلام، شاهنامه فردوسی است که در کنار روایت‌های نبرد پهلوانان به شرح حال شهریاران و آخر و عاقبت‌شان نیز پرداخته است. از میان آن تصاویر به یاد ماندنی، یکی دوشقه کردن جمشید است به دست ضحاک. جمشیدی که می‌خواست در آن واحد هم شهریار باشد و هم موبد. سرنوشتی عبرت انگیز برای ترکیب دین و حکومت. تصویر دیگر، مراسم سهراب کشی است که در آن رستم دستان نقش اول را بعهده دارد. مستوره‌ای از رفتار تاریخی ما با نسل آتی.

البته این دو تصویر وجین شده، نمونه‌هایی مشهور از کلیت خشونت پروری در تاریخ گذشته‌اند که در شاهنامه مثل بسیار حوادث دیگر با کلمات ترسیم می‌شوند. در این تاریخ به نظم سروده‌ی ما که به انگیزه‌ی احیای روح سرکوب شده‌ی عجم سامان گرفته است، دو مضمون کینه و دادخواهی میداننداری می‌کنند. اولی، از آن غیر خودی است و به شکل پورش بیگانه مطرح می‌شود و دومی، به صف خودی‌ها متعلق است و در هم‌وارد جویی سرداران سپاه صورت می‌گیرد.

بر فراز آن بیداد بیگانه‌ی اساطیری (که بیشتر دعوی خانوادگی حاکمان است چون فرمانروایان ایران و توران و روم همه پسران فریدون‌اند) و این دادخواهی تاریخی ما (که گاهی نیز خودی‌ها را قربانی می‌کند و پسر کشی رستم نمونه‌اش است) جنگ حکمرانی می‌کند. جنگی

که طبق قانونمندی‌های خویش، هم پیروزی دارد و هم شکست.

در این فضای خون و خونریزی و جدل شمشیر و سپر، بدیهی است که روایت اوضاع به سوی حماسه سربایی میل کند. آن هم شاید بدین دلیل که درد شکست از سرخوشی پیروزی ماندگارتر است. کارکرد حماسه نیز غیر از این نیست که التیام سرافکنندگی شکست‌ها باشد. اما انگار وقتی بیگانه‌ای نیست تا بساط دشمن تراشی ما را رونق بخشد تمام عناصر حماسه، که قرار است آینه شرف و آرمان ملی ما باشند، عاطل و باطل می‌شوند و دُچار دگردیسی.

شاه عهد عتیق که به هنگام دادخواهی مظهر عدالت و جذب می‌بود، در شکل مدرن خود و به هنگامی که بیگانه و جنگی در کار نیست، برای حفظ نماد شهریاری بر تخت خودستایی می‌نشیند و به اشاعه کیش شخصیت می‌پردازد. شاه و شهریار که این چنین از ریخت افتاده باشند، پهلوانان‌شان اوضاع بهتری نخواهند داشت. در بهترین حالت لولوی سرخرمن رعایای گرسنه و سرگردان می‌شوند. در این وضعیت عامل تعیین کننده حیات تاریخی دیگر نه جنگ با بیگانه، که بر پای حکومت نظامی علیه اتباع خودی است. وضعیتی که در آن روند تغییر جذبه به تهیج صورت می‌گیرد. زیرا حاکمیتی که در قدیم برای مقابله با سپاه متجاوز جذب می‌یافت، به هنگامی که بیگانه‌ای در کار نباشد برای توجیه وجود و حضور خویش فضا را مهیج می‌سازد تا هرگونه عوام‌فریبی را به اجرا در آورد.

از آن جایی که جماعت ممتاز و با نفوذ ایرانیان با حمله اعراب به جای رودررویی و واکنش درخور به سازش و مصالحه تن در دادند، روایت تاریخی ما از قالب حماسه بدر آمده و به تدریج به جلد کمدی وارد گشته است. بازتاب این صورت کمیک را از جمله، اگر به همان نگاه اجمالی تعریف شده مان بازگردیم، در دو صحنه‌ی خاص می‌توان باز یافت نخستین صحنه، ماجرای آخر و عاقبت شاه سلطان حسین صفوی است. وی که آخرش معلوم نمی‌شود به خاطر ترس یا از دست ملال و یک نواختی زندگی شاهانه تسلیم محمود افغان شد و تاج سلطنتی را بر سر فاتح گذاشت.

صحنه‌ی بعدی را می‌شود از دستاوردهای سلاطین سلسله‌ی قاجار و مثلاً از سفرنامه‌ی ناصرالدین شاه به فرنگستان بیرون کشید. منتها، در کنار قرائت گزارش ملوکانه‌ی ایشان، نبایستی از یاد ببریم که در آن زمان اروپا ایستن چه پیشرفت و تحولات علمی بوده است تا عمق فاجعه‌ی رفتار شخص اول مملکت بیشتر هویدا شود. بازی‌گر نقش کمیکی که به یکپاره به نماد گروتسک بدل گشته است: "امپراتریس بازوی ما را گرفت و امپراتور هم بازوی زن برادرش را بغل گرفت و آمدیم سمت اتاق شام... دست راست من پرنس مونت نگرو دختر والی بزرگ مونت نگرو نشسته بود. دست چپ من هم امپراتریس نشسته بود. امپراتور هم مقابل من نشسته بود. یکی از دخترهای والی مونت نگرو هم مقابل ما، پهلوی ولیعهد روس نشسته بود. این دوتا، هر دو خیلی خوشگل بودند. آن که پهلوی من بود خیلی خوشگل و مقبول بود... دو کلمه با امپراتریس حرف می‌زدم هشت کلمه با دختر والی، دختر خوش راه خوبی بود. اما سر میز که نمی‌شد با او انگلک کرد." (برگرفته از "از پس شانه‌ی شاه"، گردآورنده: سردار صالحی، نشر دنا، هلند، ۱۹۹۷، ص ۹۶)

در ساختار حماسه ما که همانا شاهنامه‌ی عوالم اساطیری و اتفاقات تاریخی است، تقسیم کاری وجود داشت. تقسیم کاری که حضور شهریار و پهلوان را توجیه می‌کرد. شهریار امر قانون‌گذاری را و پهلوان امر اجرایی را بعهده داشتند. اما در سفرنامه ناصری (و به

واقع که این "بای" کوچک کننده چه به جا می‌نشیند و خبر از کمیک شدن روایت شخص اول مملکت می‌دهد) دیگر نه از پهلوانی خبری است و نه از حضور پُر جذبه شهریار. هرچه هست، به تمامی بازی‌گوشی سلطان حیرت‌زده و مشتگی است. اوبی که با فردیت یابی هر آدم و شهروندی به مقابله بر می‌خیزد و بدین ترتیب شکل‌گیری مدرنیته و جامعه مدنی را به تعویق می‌اندازد. در آن مرحله تاریخی این شاه مملکت است که از فرط خودپسندی برخاسته از بی‌خبری و نادانی با آتیه ایران قمار می‌کند. به واقع زبان فارسی عجب آینده بینی دارد که فاعل قمار را با با فعل باختن عجین ساخته و او را قمارباز نامیده است.

۲- پاکسازی فرمایشات اخیر آقای خامنه‌ای در رسانه‌ها، که معلوم نیست به دستور کدام یک از "مراکزگیبی" انجام گرفت، واقعه‌ی بی‌اهمیت نیست که درخور بی‌اعتنایی باشد. ایشان مدعی شده بود که از موشک‌های دورپرواز خود در خصوص‌ها و اختلافات خاورمیانه‌ای به نفع فلسطینیان بهره خواهد برد.

واقعه‌ی پاکسازی حرف فقیه، همانا نشانه‌ی تشدید بحران مشروعیتی است که حاکمیت پس از مرگ آقای خمینی (رهبر فرهمند) با آن روبرو بوده است. گرچه از حق نباید گذشت که حاکمیت تمام توش و توان خود را به خدمت گرفت که جانشینی هم‌طراز برای ایشان بتراشد. اما انگار، همان طوری که آقای مهدی بازرگان گفت، "این قبا فقط به قامت آقای خمینی دوخته شده" بود که مجذوب کننده باشد. شخصیتی که هم چون کوره‌ی ذوب فلز، سیاه لشگر خود را به صورت مذاب در تابوت تاریخ ریخت تا مفهوم چندش‌آور ذوب شدگان در ولایت مابهارای عینی یابد.

به هر طریق بحران مشروعیت نظام فرمانروایی تک نفره از زوایای مختلفی بروز می‌کند. اما از منظر خود حاکمیت گسترش بحران می‌تواند به اختلال آتی منجر شود و تنظیم امور از کف رود. البته در این برهم خوردن نظم حاکم همواره هنجارهای سیاست، اجتماعات و فرهنگ نیز دستخوش دگرگونی می‌شوند. این دگرگونی‌ها، اگر برای سایر ملل غریب و خطرناک باشند، برای ایرانیان در حکم بازیچه و سرگرمی هستند. دگرگونی‌هایی که در هر دوره (چه دوره را ده ساله بگیریم و چه بیست و پنج ساله) رونق دوباره می‌یابند. گرچه این بازار پُر رونق، غالباً، با تلفات جانی و فرسایش نیروی انسانی همراه است. تمام این اتفاقات که مثل امواجی پُر دامنه به بندنه کشتی شهروندی و شهروشنی می‌خورد، سامانه‌ی جدیدی از رفتار و مناسبات را شکل می‌دهد. این اتفاقات، مثلاً در گذشته دور و نزدیک، از یک حرف ساده (یا در واقع تَبَقُّی) آقای محمد رضا پهلوی برخاسته است. اوبی که گفت، "من صدای انقلاب شما را شنیدم". مردم از این پس، چون اعلیحضرت و رهبری کشور حرفی را زده بود، انقلابی بودن خود را باور کردند و نتیجه آن شد که دیدیم.

البته آن سخن ملوکانه فقط یکی از چشمه‌های فرمایشات پهلوی دوم بوده است. چرا که روایت‌های امروزی گوشه‌های دیگری از آن "مدیریت برجسته" را آشکار می‌کنند. این همان مدیریت است که صدراعظم سیزده ساله‌ی کشور (امیرعباس هویدا) در حالی که از خود و سایرین سلب مسئولیت می‌کرده است، درباره‌اش گفته که در این مملکت فقط یک شخص اول وجود دارد و نفر دومی هم در کار نیست. آن "فرمایشات گُهریار آریامهر" را، که هر حد نصاب جهانی را در نخوت و تکبر می‌شکند، در خاطرات اسدالله علم یا در بازبینی‌های امروزی داریوش همایون نیز می‌توان سراغ گرفت.

یک نمونه‌اش همانا موضع پهلوی در مورد روشنفکران کشور است که آنان را گه می‌خواند. علم روایت‌اش را آورده است. روایت اهانتی ماندگار که یادآوریش برای اهل کتاب و قلم مهم است. به ویژه برای کسانی که خود را روشنفکر می‌دانند و در این روزگار به هوای احیای سلطنت افتاده‌اند. نمونه‌ی دوم، نقل قولی است که همایون ذکر کرده است. همایون در مقاله‌ای مندرج در هفته‌نامه‌ی نینروز لندن‌نی خاطر نشان می‌کند که شاه می‌خواسته به وقت بحران در کشورهای اروپایی به سال‌های شصت و هفتاد میلادی یک هفته‌ای مسائل آن قاره را با مدیریت خویش حل نماید.

پهلوی دوم برحسب پندار شخصی، خودش را والاترین ایدئولوگ زمانه می‌دانسته است. شخص اول مملکتی که ایدئولوگ هم شده باشد به چیزی کم قانع نیست. او می‌خواهد با حزب رستاخیز خویش، ملت فرودست را با نظامی تک حزبی به دروازه‌های تمدن بزرگ برساند. با این حال اگر پهلوی اول به صورت چهره‌ای خشن و ترسناک در نماد فرمانروایی تک نفره به دنیای خاطرات پیوسته است، اما این نشانه گذاری در مورد پهلوی دوم صدق نمی‌کند. زیرا او بر خلاف پیشکسوت بی‌سواد و به خاطر تحصیلات اروپایی خویش، به ویژه در دومین دوران سلطنت‌اش، می‌خواست با حرف و منطق دل‌بخوایی، آن حاکمیت مولوکانه را پا بر جا سازد. انتشار کتاب‌هایی برای پاسخ به تاریخ، سخنرانی‌های متعدد که آسوده خاطری کوروش در خواب را نوید می‌داد و نیز جواب خبرنگاران دست‌آموز و دعوت ناراضیان به گرفتن گذرنامه و ترک کشور، بخشی از روش فرماندهی یک نفره پهلوی دوم محسوب می‌شد. گرچه این روش حکومت خودکامه به دوران پسین و در وقت زمامت آقای خمینی شدت و حدت وحشتناکی یافت. آن هم نه فقط بدین خاطر که ایشان مرتکب سزایش غزل‌های عارفانه شدند و می‌خواستند ما را به دامن دوران جاهلیت اعراب پرتاب کنند که در آن اسلام پا گرفته بود، بلکه از این‌رو که رفتار خشن و بیرحمانه وی با دگراندیشان و اپوزیسیون حد نصاب‌های خودکامگی قرن بیستم را شکست و ایران را در معرض اضمحلال قرار داد. حال پس از این اشاره ضمنی، به گفتار پهلوی دوم بازگردیم که همواره از خویش با ضمیر اول شخص جمع (ما) یاد می‌کرد. بدین طریق البته یکی از مشکلات عدیده دستور زبان فارسی نیز پدید آمد. مشکل دیگر دستور زبان ما بدین خاطر بود که نزد شاه کسی حق نداشت از ضمیر اول شخص مفرد (من) استفاده کند. ماجرای این ناخوشایندی شاهانه را کورش لاشایی در روایت زندگی خود آورده است (رجوع کنید به به کتاب "نگاهی از درون به جنبش چپ"، به همت حمید شوکت، نشر اختران، تهران ۱۳۸۱، ص ۲۷۱). مردمان، همان‌طور که رسم مزد بگیران دربار بود، بایستی خود را جان نثار یا غلام خانه‌زاد خطاب می‌کردند. ضمیر من و ما در انحصار شخص اول مملکت بود و کلید استفاده‌اش در گنجینه‌ی دربار. شاید برای همین امر بود که رندان لطیفه زیر را ساختند. می‌گویند، شب کسی در اتاق ملکه را می‌زند. ملکه می‌پرسد، کیست؟ صدایی می‌گوید: - ما! در جواب، ملکه می‌گوید پس تک به تک به درون آئید.

باری. به واقع تاریخ در همه‌ی جنبه‌ها تکرار مکررات است، فقط میزان مسخرگی است که شدت می‌یابد. چون که حالا نمونه‌ای از آن سخنان تاریخ‌ساز در حرف ساده (یا در واقع تَبَق) آقای خامنه‌ای تداوم می‌یابد. اوایی که در مراسم پرده‌گیری از موشک‌های شهاب ۳ به ستایش از قدرت تخریب و دور پروازی این سلاح برآمده است. اما این فرمایش "رهبر واعظ"، که زمانی

طلب برقراری رابطه با امریکا را عین بی‌غیرتی قلمداد و با همین واژه کیفیت حکمت سیاسی خود را برملا کرده بود، با پاک‌سازی در رسانه‌ها مرتفع نمی‌شود. این فرمایشات اخیر رهبر "حزب فقط حزب الله"، سرآغاز دعوت از نیروی نظامی امریکا است برای اشغال ایران.

در هر صورت برای حاکمیتی که مدام بر طبل عوامفریبی مبارزه با شیطان بزرگ کوفته، این سرنوشت مطلوب‌تر است که بوسیله "امپریالیسم" از کار بر کنار شود تا رودرروی جنبش آزادی‌خواهی مردم ایران قرار گیرد. این‌طوری شاید سرانجام مسائل اپوزیسیون حیرت‌زده نرحل شود. منتها آن پیام آقای خامنه‌ای، اگر بخواهیم پای تأویل متن را این وسط باز کنیم، یک اشاره ضمنی نیز دارد. آن سخنان پیام‌دار رهبری در پژواک خود، خاطره الصحاف (وزیر اطلاعات صدام حسین) را نیز در ذهن‌ها زنده می‌کند. اوایی که در مطبوعات غرب لقب "علی کمندی" گرفت. وی پس از فروپاشی رژیم جنایت پیشه حزب بعث، شاید به دلیل مسخره بودن بلوف‌هایش یا به خاطر جلف بودن رنگ مویی که مصرف می‌کرد، از پی‌گرد فاتحان در امان ماند.

او به تازگی در مصاحبه‌ای گفته که قصد دارد در آتیه خاطرات خود را قلمی کند. امید است این خاطرات فقط برای غربیان خنده دار نباشد که به شرقیان و به ویژه به مردمان خاورمیانه نیز عاقبت شوم خودکامگی در نظام و مدیریت اجتماعی را نشان دهد. اما برای جلوگیری از القاً شبهه در اینجا فوری این نکته را بگوئیم که قصدمان نه لوٹ کردن است و نه طعنه زدن. ما مردمان هم به بالا رفتن آگاهی سیاسی در منطقه خاورمیانه نیازمندیم و هم به روند خودکامگی‌زدایی در حوزه تنظیم امور کشور. برای همین به خیال‌پردازی امکان گشت و گذار بی‌نهایت نمی‌دهیم که در لاف‌ه رهبر عظیم الشان جمهوری اسلامی" را مورد سؤزن قرار دهد. آن هم سوء ظنی مبنی بر این که ایشان نیز سناریوی مشابهی با "علی کمندی" در سر پروراند و خواسته‌اند که در قالب "علی کمندی شماره ۲" از مهلکه‌ی آتی و کثیر خواست مردمی جان سال بدر برند. اینجا قصد و منظور گمانه زنی در کار نیست. اصلاً و ابداً مسئله‌ی بحران مشروعیت در جامعه ایرانی بسیار مهم‌تر از آنست که بدانیم ولی فقیه چه خیالاتی، گیریم وقیحانه، در سر پرورش می‌دهد. البته در راستای تَبَق رهبری، و در گذر از وضع نا امن و بی‌آتیه ایشان، به قضایای مهم‌تری می‌توان نگاهی انداخت. به واقع اگر قصد و همت فرا رفتن از این وضع اسفناک موجود در میان باشد، چرا پرس‌شواره (پروبلماتیک) تمایل رهبر شدن مدعیان و میل قیم شدن برای ایرانیان را در اشکال مختلف‌اش مطرح نکنیم؟ تمایل و میلی که بیماری مزمن در فضای سیاست ما است و دمکراسی شهرنشینان را تضعیف می‌کند. چند نمونه‌ی در دسترس، که در امر بالقوه و بالفعل بودنشان بحث و جدل می‌شود کرد و برای بخت و اقبالشان زمانه بهترین قاضی است، به قرار زیرند:

خانم فرح دیبا (پهلوی): "زمانه پیروزی روشنایی بر تاریکی نزدیک شده و ایران هرچه زودتر آزادی را باز خواهد یافت." (نشریه نینروز، لندن، شماره ۷۴۳، ۲۷ تیر ۱۳۸۲)

آقای رضا پهلوی: "برای من موضوع پهلوی‌ها یا تخت طاووس مطرح نیست. قضیه مردم ایران است که می‌خواهند یک نظام دمکراتیک داشته باشند." (رجوع کنید به منبع بالا)

آقای مسعود رجوی: "از ۳۱ سال پیش در چنین روزی (۳۰ فروردین ۱۳۵۱)... شهادت از من دریغ شده است... راستی سر چه باشد که فدای قدم دوست، یعنی

خاک‌پای ملت ایران و درخت تناور آزادی و استقلال آن." (نشریه مجاهد، شماره ۶۲۴، بهار ۸۲)

آقا یا خانم: "مارکس دیگر تنها نیست. اکنون مجسمه منصور حکمت در برابر او سر بلند کرده است... هر اندازه که عروج منصور حکمت ... شگفت انگیز باشد، در برابر آنچه که منصور حکمت خواهد شد، هیچ است... دو حزبی که او بنیاد نهاد در حساس‌ترین مناطق جهان، در ایران و عراق، حضور موثر و بالنده‌ای دارند. کفایت تا احزاب منصور حکمت در پیشاپیش آزادیخواهان کارگران... آزادی و برابری را در این گوشه نفرین شده دنیا برقرار کنند. آنگاه جهان به احترام او بر پا خواهد خاست." (عصر منصور حکمت، نشریه جوانان کمونیست، شماره ۹۸، ۲ تیرماه ۱۳۸۲)

این نمونه‌های گویا را بدون هرگونه شرح و تفصیلی آورده‌ایم تا بگوئیم که اگر قرار بر حق حاکمیت انتخابی مردم باشد، برای آزادی‌خواهی و خود مختاری فرد صرف نمی‌کند که، با طعنه‌زنی به رهبر غالب و از رونق انداختن سکه‌اش، به خدمت آن خیل "رهبران" روی نیمکت ذخیره نشسته درآید. این حرف اما به معنای مطلق کردن اصل یادشده نیست. زیرا برای هرکدام از مدعیان هدایت کشور، راه باز است. به شرطی که "از مقام شخص اول مملکت" چشم پوشی کنند و بخواهند هم چون مدیری برگزیده در جامعه به رتق و فتق امور در دوره‌های محدود بپردازند. بدین ترتیب از گزند نقد و اعتراض آزادی‌خواهی دور خواهند ماند. برای همین امر هم که شده با آن جماعت هم‌صدا و هم‌نوا نمی‌شویم که در تظاهرات آتی فقط این شعار را سر می‌دهند که "علی کمندی حیا کن! سلطنتو رها کن!"

چون به واقع اگر قرار بر حیا کردن باشد، این عملکرد از روی انصاف بایستی بقیه‌ی تمام وقاحت‌های موجود را بگیرد. وقاحت‌هایی که، با واژگان مختلف اقتدارگرایی و به شیوه‌ی هم شکل تظلم‌نمایی، داد رهبری کردن و قیم شدن مردمان ایران را در آغازی هزاره‌ی سوم میلادی سر می‌دهند. ولی حالا که پای زمانه و هزاره‌ها را به میان کشیده‌ایم، انگار ناخواسته داریم خود را به هچل می‌اندازیم. چون بسیاری گمان می‌کنند که ما در پیشروی زمان و ورق خوردن دفتر تاریخ، به صورت خودکار، یک روند توسعه و تحول را پیش‌فرض گرفته‌ایم. بایستی بگوئیم که اصلاً و ابداً اینطور نیست. دست کم تجربه‌ی انقلاب ۵۷، و حاکمیت جرگه‌ی روحانیت شیعه به زمامت آقای خمینی، مانع چنین برداشتی است. زیرا با این که عمر تاریخی‌مان بیشتر شده، آنهم چیزی حدود بیست و پنج سال، اما نسبت به دوره‌ی سلطنت پهلوی دوم از آزادی‌های رفتاری و فضاهای اجتماعی محدودتری برخوردار بوده‌ایم. زنان، به خاطر پوشاک اجباری و سایر تبعیضات حقوقی و جوانان، به خاطر شادمانی ستیزی و نیز بی‌برنامگی اولیای امور در زمینه آموزش و آینده سازی، شاهدان تاریخی‌اند. برای هرکدام از این گروه‌های اجتماعی و آرزوهای پامال شده‌شان مثنوی‌ها نوشته خواهد شد. سینه‌های پُر سخنی که روزگار آتی را برای روایت‌های خود در نظر گرفته‌اند. مردمانه‌هایی در باره‌ی جور و ستم شخص اول مملکت و باقی قضایای او.

۳- اما پیش از آنکه دو اثر ادبی را به طور نمونه نگاهی کنیم که به مسئله و به مشکل قیومیت در ایران پرداخته‌اند، بیهوده نیست که از یک نهاد تاریخی رفتار وارسته سراغ بگیریم که برابر خودپسندی قیم بر استقلال رأی خویش پای فشرده است. اشاره‌ای لازم. چون وقتی ردپای بلند زمان در کار است که ناخودآگاه باور به تحول خود به خودی تاریخ را زنده می‌کند، امکان انحراف نیز موجود است. لیکن برای شناخت پیشینه چنین نهادی بایستی به قبل از هزاره‌های

مسیحی رجوع کرد. ارجاع به روزگاری که نماد تشخص و ارستگی و مناعت طبع، فردی غیر از Diogenes دیوژن (به لفظ فرانسوی) یا دیوگنس (به لفظ آلمانی) یا دیوجانس (به لفظ عربی) نیست. آن هم دیوژن اهل سینوپه که فرق دارد با آن دیوژن لائرتیوس Diogenes Laertius که بعدها شرح حال فلاسفه یونان باستان را می‌نگارد.

لحظه‌ای کوتاه تأمل کنیم بر این شخصیت تاریخی که در اوج ظاهر پرستی و فخر فروشی مرسوم دولت‌شهر آتنی، قناعت پیشه کرده و اعتنایی به زرق و برق زمانه نکرده است. او بی که از اسکندر مقدونی (فرمانفرما و رهبر) خواست که از جلوی آفتاب کنار رود و سایه‌ای بر سر او نیندازد. دیوژن می‌خواست در آن لحظه در "خمره- تابوت" خویش به استراحت بپردازد. وی همان شخصیتی است که مولانا روایتی از او را در غزل معروف خود، آن هم با این مطلع می‌آورد: "بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست." آن بیت معروف از میان غزلیات شمس را بارها شنیده‌ایم که "دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر / کز دیو و دد ملول، انسانم آرزوست." البته از میان پدران شعر کلاسیک ما حافظ هم در غزلی یادی از رفتار منتسب به دیوژن می‌کند. گرچه در این بین به غلط نام افلاتون را ذکر می‌کند: "حال خونین دلان که گوید باز / و ز فلک خون خم که جوید باز... آجز فلاتون خم نشین شراب / سر حکمت به ما که گوید باز."

دیوژن، به پیروی از معلم خویش آنتیس تنس، بخشی از سر حکمت زمانه را با رفتار و گفتار خود بیان داشت. وی با دوری گزیدن از تجملات و قدرت پرستی آن فلسفه‌ی زندگانی را پایه ریخت که یونانیان متمول و با نفوذ آن را کلیبی مسلکی نامیدند. آن هم به معنای کسی که مثل سگ زندگی می‌کند و ملاحظه ارزش‌های مرسوم اشرافیت زمانه و طبقه صاحب امتیاز را نمی‌کند. البته دیوژن، از لحاظ تبار شناسی، پدری داشت که کارش ساییدن مسکوکات و از اعتبار انداختن آن‌ها بود. باری بدین منوال یادشده از درس معلم و تداوم راه پدر، اندیشه‌ی دیوژن با کلیبی مسلکی Kynism و به رغم حمله و طعن‌های گزنده ارباب زر و سیم قرن‌ها زندگی کرده است. گرچه در قرن بیستم در بیشتر زبان‌های اروپایی با همتای ناچوری رودرو گشته است که کارکردی کاملاً متضاد با آن دارد. زیرا واژه‌ی سینیسیم Cynism، آن کلمه‌ای است که به پرده‌داری، بیشرمی و وقاحت اطلاق می‌شود. بدین تفاوت دو مفهوم مختلف در زمینه‌ی رفتار که در جاهای بسیاری اشاره رفته است. از "تاریخ فلسفه‌ی غرب" برتراند راسل (ترجمه‌ی نجف دریابندری) که اشاره‌ی مختصری به قضیه یادشده دارد تا کتاب دوجلدی فیلسوف آلمانی پتر اسلوتردایک که بر مبنای قضیه یادشده جهان بینی و توضیح موقعیت زمانه را زیر عنوان "نقد خرد و قیج" Kritik der zynischen Vernunft نگاشته است. اسلوتردایک که از فیلسوفان مطرح امروز آلمان است، در این کتاب انتشار یافته به سال ۱۹۸۳ سخنی مفصل از تفاوت میان وارستگی نوع دیوژن با وقاحتی گفته است که هم چون ستون‌های حافظ وضع موجود عمل می‌کند. پدیده وقاحت از منظر این متفکر در روزگار حاضر به طور ویژه در حوزه‌هایی نظیر دین و مذهب، نظامی‌گری، دولت، رفتار جنسی و نظام‌های علمی و پزشکی آشکار می‌شود. او وقاحت را حاصل مجهز شدن آگاهی کاذب می‌داند که از دستاوردهای روشنگری به نفع خود سود برده و به عبارتی همان آگاهی معذب مدرن شده است. بر حسب این فورمول‌بندی، وقاحت (سینیسیم) حافظ فرهنگ و تمدنی می‌شود که کلی‌گرایی آن را مورد انتقاد قرار داده است. اینجا است که نقد فرهیخته، مدیران حاکم

بر جامعه را با معیار حق و انصاف می‌سنجد. از میان زیر مجموعه‌هایی که اسلوتردایک برای پدیدمی "خرد و قیج" در نظر می‌گیرد، وقاحت نظامی‌گری و وقاحت دولت‌مداری و دین فروشی در فضای زندگی دهه‌های اخیر ما ایرانیان بیشتر رخنمایی کرده‌اند. همین رخنمایی آزار دهنده‌ی ایشان بوده است که ادبیات فارسی را به واکنش واداشته است. از میان این واکنش‌ها یکی روایت بلند خانم مهشید امیر شاهی است با نام "در سفر". دیگری شعری است از آقای حسین شرنگ با عنوان "از خندینه‌ی نفرت". کتاب "در سفر" (انتشار به سال ۱۹۹۵، شرکت کتاب، کالیفرنیا) ترکیبی است از روایت و رساله که با یادآوری حکایت طنزآمیز ناتمامی از سوی راوی - نویسنده شروع می‌شود و پایان می‌گیرد. از رساله‌های کتاب گذشته که اینجا و آنجا نقش معلم تاریخ دارند و فقط از منظر خاصی می‌نگرند، روایت‌های خواندنی کتاب، زندگی پنهانی افراد و افکارشان را در جرگه‌ی سیاسی بازتاب می‌بخشند. همین تلاش پرتو افکنی به جرگه که معادل لفظ سکت فرنگی است، برای ادبیات فارسی بسیار مهم است که در آن کمتر به این نکته اشاره رفته است.

به ویژه که ایرانیان در به راه اندازی فرقه‌های بی‌شمار، از نهضت شعوبیه و اخوان الصفا و اسماعیلیه و بهائی‌گری گرفته تا گروه‌بندی‌های سیاسی جور و اجور و امروزی چپ و راست، در صدر جدول ملل جهان قرار دارند. بی‌پهوه نیست که این لطیفه را برایشان کوچک کرده‌اند که با تجمع دو ایرانی، ناگاه سه حزب سیاسی شکل می‌گیرد.

امیرشاهی با اشاره‌هایی ظریف که تیزهوشی مخاطب را تحریک می‌کند و نیز با زبانی گزنده که البته گاه به هنگام توصیف برخی و به ویژه بعضی از بانوان تحقیرکننده می‌شود، به بررسی سوء مدیریت سیاسی و مالی در ساختار فرقه‌ای می‌پردازد که از کنترل دمکراتیک و آزاد افراد وابسته اش محروم بوده است. برجسته‌ترین بخش روایتی که می‌خواهد با فاصله به رفتار افراد جرگه نگاه کند، در آنجایی است که اینان خود را برای رزم و نبرد آماده می‌کنند. یعنی همان اشاره به وقاحت نظامی‌گری که به شکل کوچک و کاریکاتوری بروز می‌کند. در کتاب "در سفر"، نویسنده هم چون ناظر بی‌نگته بین به این آشفته بازار عملکرد نظامی نگاه می‌اندازد. در این نگاه که مخاطب را به خود جذب می‌کند و بساط سرگرمی والا با ادبیات را فراهم می‌نماید، البته روایت توجهی به موقعیت مکانی و زمانی خود ناظر نمی‌کند و بدین خاطر تاریخ ادبیات را از داشتن اثری کامل در هجو حیات فرقه‌ای معاصر محروم می‌کند. منتها آنجایی که نویسنده در حال و روز شخص اول مملکت و مراسم "ارتحال امام" دقیق می‌شود و قصد نشان دادن هیستری برپا شده به خاطر مرگ رهبر را دارد، از خود شجاعت و رشادت مخالفت با تاریخ رسمی نشان می‌دهد. تاریخی که می‌خواهد وقاحت موجود در دولت‌مداری را لایوشانی کند.

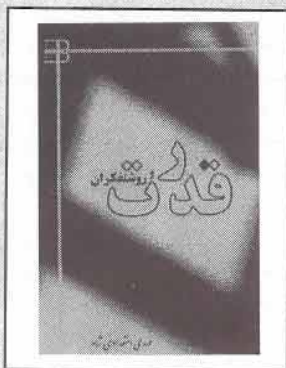
سروده شرنگ اما چیزی حدود ده سال پیش از انتشار کتاب "در سفر" در نشریه زمان نو (شماره ۸، ۱۹۸۵، ص ۱۸۳) آمده است. زمان جستاری امیرشاهی اگر در پی افشای حقارت‌ها است و در نقد و مقابله با وقاحت جایی برای واکنش حاسدانه قائل نیست، شعر حسین شرنگ از حس نفرت سرچشمه می‌گیرد تا با زبان صریح خود بی‌قابلیتی وقاحت در اشکال مختلف را بسراید. شاعر برای تشدید قصد و منظور خود گفته‌ای از دانتته (شاعر بزرگ تبعیدیان) را سرلوحه‌ی شعر خود می‌آورد: "... و از کون‌شان شبپوری ساخته بودند."

شرنگ با اشاره به این موقعیت برزخی که در اثر بزرگ دانته پیش‌درآمد دوزخ است، به شکل‌گیری جهنمی در ایران ارجاع می‌دهد که نتیجه عملکرد خودکامگی قفاهتی است. شاعر "خندینه‌ی نفرت" در آن فضای پُرالتها و پُر از دلواپسی سالیهای سیاه کشتار دهه‌ی شصت به هم‌آوردی با وقاحت برمی‌خیزد. او در سروده‌ی بلند خود، به جز دو حاشیه روی و بیرون زدن از ساختار و هدف منطقی شعر که به افشای "روکش طلای دمکراسی" و "هم‌دستی راکفلر و کندی" گریزمی‌زند، در چندین بند سرباش از چهره‌ی گوناگون "خرد و قیج" در میان ایرانیان پرده می‌گیرد. او از محیط تبعیدی خود در کانادا دقیق می‌شود در حال و روز سیاسیون و مدعیان قدرت و اقتدار و در کنار افشای ملعنه‌های برخاسته از "نوفل لوشاتو" خمینی و "اورسواز" رجوی، یعنی همان "زه‌دان نطفه‌های خدعه‌ی امروز / و غولهای خفته‌ی فرد"، می‌سراید: "من / بانگ تسخرم / فراتر از اینان / فریاد می‌زنم: / ای عکس‌های فوری شش در چار / پیروزباد! تصویر مفرط دهن کجی من / پر زست‌هایتان!"

شرنگ پُر شور و پُر کار آن سال‌ها با چند مجموعه‌ی شعر "سروده‌های دست افشان و بر لوح باد و..."، پس از توضیح خاستگاه واکنش خود که چیزی جز جامعه جنجالی و غوغاسالار نیست، آن هم با آوردن مصرع‌هایی این چنین: "در رعد و برق بوق‌ها / طبل‌ها / فلاش‌ها / اینان / میان میزها و رئیسان / غیغ می‌آکنند... / در هاله‌ی مقدس نور افکنها / می‌ایستند / در پشت قله‌های تریبون‌ها / و تعلق می‌کنند / این گونه پرده‌گیری از رخسار محجبه‌ی وقاحت را به اجرا در می‌آورد: "زُترالهای قراری / و بانوان - دل نازکان شوخ و شنگ سعادتمند - / و کهنه دیپلمات‌های شیکپوش "مبارز" / کف می‌زنند. شعر "از خندینه‌ی نفرت" که مدام میان تعریف فردیت شاعر و بیان استقرارش با افشای چهره‌های جورواجور سینیسیم (بیشرمی‌آمد و شد دارد) آن هم با چنین مصرع‌هایی: "من / گوشم اشک ریز / چشمم شراره بار / آشوب در دل / با چندشی کره و غلغلک آمیز / در سینه ام / فریاد می‌زنم: / ای ابتذالتان / پُر کرده گندگاه‌های جهان را / ای "عر" سرایتان / آکنده معدگان خران را از نغمه‌ی لجن / پیروز باد / آروغ ارتجالی موزون من / بر آیه‌هایتان!" و این گونه به پایان می‌رسد: "پیروز باد، باد / عطر وزنده‌ی شقایق وحشی / بر گند باد فصل رسمی قدرت..."

قدرت و روشنفکران

نویسنده: مهدی استعدادی شاد



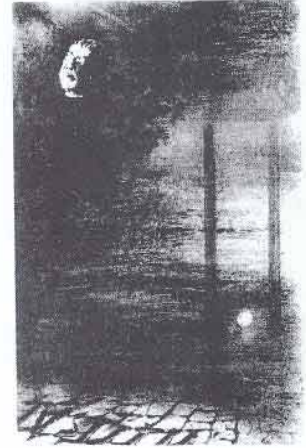
طرح جلد: امیر صورتگر

ناشر: انتشارات باران

کرده‌اند. تنها کشورهای معدودی وجود داشته و دارند که در آنها جوانان زیر ۱۸ سال هم اعدام شده یا می‌شوند. این ممالک آمریکا، ایران، بنگلادش، پاکستان، باربادوس، و عراق بوده‌اند. در مورد نحوه‌ی اجرای مجازات‌های اعدام هم، هر کشوری آداب و رسوم خود را داراست. بنا به منابع سازمان «عفو بین‌الملل»، در کشور ما ایران، تقریباً همه‌ی انواع اعدام شیوع داشته و دارد (به ظاهر در حال حاضر خیلی کمتر): سنگسار، دار، تیرباران، مرگ زیر شکنجه، سقوط از بلندی، فروافکندن ب درون آب، قتل توسط برق، قتل توسط دارو، و کشتن زندانیان از طریق کشیدن خون آنها. برخی از ممالک نیز ابتکارات خاص خود را دارند. نظیر سنگسار و اعدام توسط جرقیل در ایران، یا گردن زدن قربانی با شمشیر در عربستان سعودی. بعضی از متخصصان معتقدند که در کنار قوانین واضح و شفاف لغو مجازات اعدام در قانون اساسی، وجود «مکانیزم‌های خودکار برای کنترل قانونی قدرت مسئولان» بسیار ضروری می‌باشد. این مکانیزم‌ها مانع می‌شوند تا مسئولان زندان‌ها به طور خودسرانه عمل کرده، قتل زندانیان را بصورت «اتفاق»، «تصادف»، «بیماری»، «مرگ هنگام فرار» و امثال این‌ها جلوه دهند. جنبه‌ی دیگر مسئله، جنبه‌ی اجتماعی موضوع است که به مراتب بزرگتر و پیچیده‌تر از جنبه‌ی حقوقی قضیه می‌باشد. بدین معنا که هر قدر جامعه‌ای تحت تأثیر افکار انسان‌دوستانه، افکار آرامش طلبانه، افکار صلح طلبانه و امثال این‌ها باشد، ترویج فرهنگ ضد اعدام و وضع قوانین منع اعدام و شکنجه در آن جامعه آسان‌تر و نتیجه بخش‌تر است. جامعه‌ی ما، جامعه‌ای بسیار خشن است و این خشونت، اولاً در تار و پود تربیتی ما، دوماً در ذرک ما از قوانین، و سوماً در تاریخ ما جای خوش کرده است و به سفتی و محکم‌ی ریشه دوانده است. از سوی دیگر اندیشه‌ی ضد اعدام، یا اندیشه‌ی ضد شکنجه، یا حتا اندیشه‌ی بدیعی‌تر و ساده‌تری نظیر تساوی زن و مرد، در میان ما ایرانیان، اندیشه‌هایی «نو» هستند. واقعیت اینست که هنوز میلیون‌ها نفر، معمولاً در روستاها، حتا چیزی راجع به این اندیشه‌های نو نشنیده‌اند و غریبی این مسائل برای ایشان همان قدر است که عجیبی تئوری نسبت آینشتاین برای یک فرد ساده در اروپا. و باز از سوی دیگر، بسیاری از ایرانیانی که با این اندیشه‌ی نو آشنا شده‌اند، آنرا به طور سطحی می‌شناسند و قادر به ترویج مستدل آن در محیط اجتماعی پیرامون خویش نیستند. در مورد مقوله‌ی «لغو مجازات اعدام» در ایران، با مبحث تجدد یا مدرنیته مواجه خواهیم شد. بدین شکل که هر اندیشه‌ی جدیدی در سطح اجتماعی (و حتا در سطح فردی)، معمولاً نخست با مقاومت از سوی اندیشه‌ی قدیم روبرو خواهد شد. و این همان بحث قدیمی تقابل سنت در برابر تجدد است. این پدیده به هیچ روی محدود به مسائل اجتماعی و انسانی نیست و دامنه‌ی خود را به مسائل علوم طبیعی هم می‌کشاند. در این رابطه کیست که دادگاه‌های «گالیله»، فیزیکدان بزرگ راه، یا «دادگاه‌های دانشگاهی» (داروین) را فراموش کرده باشد؟ در این موارد هم شاهد تقابل سنت در برابر تجدد بودیم. آنچه می‌خواهم بگویم اینست که، برای ریشه کن کردن توحشی نظیر شکنجه یا اعدام در جامعه‌ای، باید به طور موازی یا دوجانبه عمل شود: از سویی «قانون و اجرای آن» به عنوان

با ایران، ایرانیان، و ایرانیت پیوند خورده‌اند، که تصور زمانی خالی از خشونت، یا تصور وجود قوانینی انسانی - مثلاً لغو مجازات اعدام، یا لغو شکنجه، یا قوانین حمایت از زنان در برابر خشونت مردان - برای بسیاری از ما به خواب و خیال و رؤیاً تبدیل شده است.

از میان ۱۹۳ کشور جهان، ۶۳ کشور مجازات غیر انسانی اعدام را به کلی و برای همیشه از قوانین خود حذف کرده‌اند. ۱۷ کشور جهان (از جمله بتازگی کشور ترکیه، که بسیاری ایرانیان آنرا عقابفاده می‌دانند) این مجازات نامتمدنانه را از قوانین جزائی اجتماعی حذف کرده، آنرا محدود به «موارد فوقالعاده در زمان جنگ» کرده‌اند. نمونه‌ی دیگر این ممالک کانادا می‌باشد. ۲۷ کشور دیگر، این مجازات عقابفاده را از قوانین خود حذف نکرده‌اند، اما سال‌هاست که عملاً آنرا بکار نگرفته‌اند. بدین ترتیب هنوز متأسفانه در ۸۶ کشور جهان این «قتل رسمی» رایج می‌باشد. سازمان‌های دفاع از حقوق بشر نظیر «عفو بین‌الملل» یا «دیدهبان حقوق بشر» که به ثبت و آمارگیری تعداد اعدام‌ها در جهان نیز می‌پردازند، تنها قادر به ثبت آن تعداد از این جنایات هستند که یا از طریق خود حکومت‌ها، یا از طریق دیگر علنی شده، بگوش دیگران هم می‌رسند. گفته می‌شود که این سازمان‌ها، در بهترین حالت قادر به ثبت ۸۰ تا ۸۵ درصد اعدام‌های جهان می‌باشند. در اغلب ممالک عقابفاده‌ها، بخصوص در مورد مخالفان سیاسی، اعدام‌های کاملاً مخفی نیز صورت می‌گیرد که نه سازمان قضائی مربوطه چیزی راجع به آن‌ها می‌گوید، نه تشریفات قانونی و رسمی انجام می‌شود، و نه به خانواده‌ی مقتول اطلاعی داده می‌شود. واضح است که ثبت چنین اعدامی برای سازمان‌های نامبرده میسر نخواهد بود. علاوه بر این، تقریباً همه‌ی آگاهان می‌دانند که در این ممالک گاه‌آها اجساد را به روش‌های مختلف موجو و ناپدید می‌کنند و بدین ترتیب هیچ نوع اثری از این «قتل دولتی» بجای نخواهد ماند. از دید یک انسان آگاه و متمدن و انسان‌دوست، بسیار خنده‌دار، در عین حال غم‌انگیز، و نیز ابلهانه است که در کشورهای مختلف جهان، به چه جرم‌ها که انسان‌ها را نمی‌کشند. از دلائل عینی و مجرد و قابل تعریف حقوقی گرفته، تا دلائل کلی و عمومی و غیر قابل تعریف حقوقی نظیر «دشمنی با خدا»، «فساد بروی زمین»، «شاعهی فساد»، «همکاری با دشمن»، «دشمنی با حزب» و امثال این‌ها. چنین اتهاماتی بسیار کلی و نامعلوم و تفسیرپذیر بوده، از لحاظ ذرک حقوقی برای مجرم دانستن یک انسان کافی نیستند. بسیاری از «دادگاه‌هایی» که حکم اعدام صادر می‌کنند، در خیلی از کشورهای جهان، اساساً از نظر موازین علم حقوق، به هیچ وجه صلاحیت «قضات قضائی» ندارند. به عبارت ساده‌تر: از منظر علم حقوق، خود قاضیان و دادستانان چنین دادگاه‌هایی در واقع مجرمند و به اتهامات عینی و قابل تعریف حقوقی متعددی می‌باید تحت تعقیب قرار گیرند، از جمله: «جعل عناوین شغلی»، «سؤاستفاده از قدرت اداری که بر اساس جعل بدست آمده است»، «فساد اداری بدلیل مستقل نبودن، پیش قضاوت داشتن، و به اصطلاح حقوقدانان حقیقت‌جوئی نکردن». ایرانیان، عراقی‌ها، افغانی‌ها، چینی‌ها و مردم کشورهای مشابه، این وضعیت را بخوبی می‌شناسند و تجربه



مجازات اعدام:

تبلور قضائی توحش در تمدن‌های انسانی!

خسرو ثابت قدم

برای انسانی که به خوشبختی (یا بدبختی؟) دست یافتن به سطح بالائی از آگاهی نائل آمده باشد، مقوله‌های خشونت، جنگ، شکنجه و اعدام، در یک مجموعه جای می‌گیرند. و این مجموعه، معمولاً در انبار ذهنی چنین انسانی یافت نمی‌شود. او این مجموعه‌ی شیطانی را بدور ریخته است، آتش زده است، به ذباله‌دان تمدن انداخته است و ذهن خود را از این بار، از این آلودگی، از این مسمومیت، رها کرده است. چنین انسانی، چه در عرصه‌ی زندگی شخصی، و چه در عرصه‌ی زندگی اجتماعی و شغلی، از این مقوله‌ها گریزان است. اما چند نفرند تعداد چنین انسان‌هایی در هر جامعه‌ای؟ و خوشبخت جامعه‌ای که در آن، چنین افرادی قانون‌گذار باشند. در جامعه‌ی ما اما، از دیرباز، چنین افرادی مجرم و قربانی بوده‌اند. قربانی قوانینی که خود، تبلور قضائی «توحش نامتمدنانه‌ی» انسانی‌اند.

در سال‌های اخیر و در میان ایرانیان، زمزمه‌های «لغو مجازات اعدام» شنیده شده است. گوئی که تکامل اجتماعی و پیشرفت، در مورد ایران عجله دارد. چون برای چنین جامعه‌ای، با آن درجه‌ی واقعی از عقب افتاده‌گی، رسیدن به چنین ذرکی - حتا در میان روشنفکران - بیشتر به یک معجزه شبیه است تا به واقعیت. شاید همین موضوع، نشانه‌ی «پتانسیل قوی» ایرانیان برای پیشرفت و مدرنیته باشد. خشونت و نمادهای آن (اجازه بدهید برای جلوگیری از توهه، از نام بردن تکتک این نمادها تا حد امکان پرهیز کنیم)، چنان

سریع‌ترین ضامن زدودن جامعه از این ننگ، و از سوی دیگر «آموزش و آگاهی اجتماعی در سطح بسیار گسترده» به منظور پایه‌ای کردن بینش ضد خشونت بطور کلی. تنها بدین ترتیب خواهد بود که به «لغو مجازات اعدام در قانون و در مغزها» خواهیم رسید. مطالعات اجتماعی نشان می‌دهند که نهادینه کردن قوانین لغو اعدام و شکنجه در ساختمان قضائی یک کشور، یا مهم‌تر از آن نهادینه کردن «فرهنگ ضد خشونت» در بطن یک جامعه، کاری بسیار دشوار است. نامحتمل نیست که این دشواری، علاوه بر ربط داشتن با سطح سواد و فرهنگ و تمدن مردم آن جامعه، با خوی سادیستی «غریزی» در انسان‌ها به طور کلی مرتبط باشد. از سوی دیگر، حتی در کشورهای «پیشرفته» که در آن‌ها چنین مجازات وحشیانه‌ای سال‌هاست که حضور نحس خود را از جامعه بر بسته است، این آگاهی در سطح عمومی جامعه وجود ندارد که: مجازات اعدام، عملاً به جز انتقام و ارضای حس بدوی «خونخواهی»، هیچ اثر مثبت قضائی یا اجتماعی ندارد. تحقیقات بسیاری نشان داده‌اند که مجازات‌های اعدام به ترس دیگران و در نتیجه دست نزدن به اقداماتی که به محکومیت اعدام منجر می‌توانند شد، منتهی نخواهند گشت. شاید باید در همین‌جا این متن یادآور شوم که، استدلال اصلی طرفداران اعدام، اگر که اساساً از احساسات دونمایه و ابتدائی خونخواهی و انتقامجویی ایشان بگذریم، همین است که مجازات اعدام، موجب ترس دیگران می‌شود و از این طریق مانع می‌شود تا دیگران، دست به کارهایی بزنند که به مجازات اعدام منجر می‌شوند. هیچ قاتلی، هیچ فرد سیاسی مخالف حکومتی، هیچ دلال مواد مخدری، هیچ رابنده‌ی کودکی، به صرف آنکه در جامعه‌اش مجازات اعدام وجود دارد، از مقاصد خود دست نخواهد شست. تصور کودکانی بعضی‌ها که «اگر مجازات اعدام برداشته شود، تخلفات و جنایات دوچندان خواهد شد» از نظر علمی مردود و نادرست شناخته شده است. در هیچ جامعه‌ای میزان تخلفات بخاطر وجود مجازات اعدام کاهش نیافته است. آیا میزان تخلفات در ایران، بخاطر وجود مجازات اعدام، کمتر از میزان تخلفات در نروژ شده است؟ من فکر می‌کنم که عکس این صحت داشته باشد. بنابراین، مشروعیت قانونی چنین مجازاتی در واقع بر اساس احساس و غریزه‌ی سادیستی انتقام و خونخواهی استوار است، نه بر اساس خرد و علم و خیرخواهی برای جامعه. حال آن که مبنای وضع قوانین حقوقی، باید صلاح و خیر جامعه و انسان‌ها باشد، نه احساس و میل و حرف دل و حدس و گمان و امثال این‌ها. مشکل اصلی چنان که اشاره شد، سختی جا افتادن اندیشه‌های جدید و «انقلابی»، در یک بطن قدیمی و سنتی می‌باشد. بطن جامعه‌ی سنتی و «خون پسند»ی نظیر جامعه‌ی ایران، با تاریخی مفتخر به خشونت و جنگ و اعدام، به هیچ وجه آماده‌ی پذیرش سریع و ساده‌ی اندیشه‌های نوینی نظیر لغو مجازات اعدام یا لغو شکنجه نیست. در غرب نیز رسیدن به چنین درک‌ها و نتیجه‌گیری‌هایی، پی‌آمد «هومانیسم» و چند صد سال کار سخت «روشنگری» بوده است. این، جزو وظایف روشنفکری‌ست که حتی بدون داشتن زیربنای ذهنی سیاسی، به شدت و به طور بسیار وسیع به تبلیغ و ترویج این اندیشه‌ی نوین پرداخته شود، و هم‌اکنون اقلشار جامعه را به طور

مستدل با بی‌اساسی مجازات اعدام آشنائی داده شود.

استدلالاتی که در زد و مخالفت با مجازات اعدام مطرح می‌شوند، به دو گروه یا دو نوع کلی قابل تقسیم‌اند. نوع اول این استدلالات را، «استدلالات فلسفی» می‌نامم، و نوع دوم را «استدلالات حقوقی».

«استدلالات فلسفی» در زد مجازات اعدام، تکیه می‌کنند به خدا و قدرت مطلق او در گرفتن و دادن جان به انسان، به مذهب، به نقش و وظیفه‌ی انسان به روی زمین و عدم اجازه‌ی او در گرفتن جان هموعان، به احساسات انسانی و عدم هم‌خوانی قتل با این احساسات، به ترجم، به تمدن، به لزوم وجود صلح عمومی در یک جامعه‌ی متمدن، به عدم هم‌خوانی این مجازات با جنبه‌های زیست‌شناسانه‌ی طبیعت آدمی، که در جهت، و نه بر ضد، ادامه‌ی بقا عمل می‌کنند. همه‌ی این استدلالات، علی‌رغم تفاوت‌های ریزی که با هم می‌توانند داشته باشند، از یک خانواده و از یک دستند. همه‌ی این استدلالات، از دیدگاه فلسفه و منطق، بیشتر با «ذهنیت» و کمتر با «عینیت» سر و کار دارند. همه‌ی این استدلالات بنوعی، بر پایه‌ی احساس و ذرک شخصی ذهنی از حیات استوارند. استدلالات نوع دوم، یعنی «استدلالات حقوقی»، استوارند بر آمار، بر تحقیقات اجتماعی و علمی، بر مشاهدات عینی اجتماعی، بر استدلالات قابل اثبات حقوقی و از این طریق بر واقعیات اجتماعی. همین گروه از استدلالات‌اند که به ما می‌آموزند که مجازات اعدام در هیچ جامعه‌ای باعث «درس عبرت گرفتن» دیگران نمی‌شود. در هیچ جامعه‌ای، میزان جرائم یا مبارزات سیاسی یا اعمالی که می‌توانند به مجازات اعدام ختم شوند، به صرف وجود مجازات اعدام کاهش نیافته است. بنابراین مجازات اعدام عملاً با مقوله‌ی «قانون و حقوق» هیچ ربطی نداشته، بیشتر بر اساس سنت، عرف، عادت، میل به انتقام‌جویی، گرایش به حذف مخالفین عقیدتی، ارضای تمایلات سادیستی نهادی در ما، استوار شده است.

چنانکه در سطور اول این نوشته به طور ضمنی اشاره کردم، ذرک استدلالات ضد اعدام، هرچند هم که این استدلالات طبیعتی بسیار ساده دارند، نیازمند حداقلی از بلوغ فکری و فرهیخته‌گی می‌باشد. مثالی می‌آورم تا منظورم روشن‌تر شود: برای هر فرد بالغی این واقعیت ریاضی که $2+2=4$ می‌شود چهار، چیزی چنان بدیهی‌ست که عموم ما حتی قادر به توضیح یا اثبات آن نیستیم. اما بیائید و همین واقعیت ساده را برای کودکی ۵ ساله توضیح دهید. کودک با دنیای اسرارآمیز و پیچیده‌ی روبرو خواهد شد که ذرک آن برای او دشوار خواهد نمود. به همین سادگی‌ست ذرک استدلالات ضد اعدام برای انسان‌های «بالغ»، و به همین پیچیدگی‌ست ذرک این استدلالات برای «کودکان تمدن»، قبلاً ذکر کردم که در کنار قانون برای رفع سریع و تضمینی این ننگ تمدن، هیچ چاره‌ای جز توضیح و تعریف و تشریح و تبلیغ و تلاش نیست. درست به همان شکلی که کودک را از طریق توضیح به ذرک آن قانون ریاضی رهنمون می‌شویم. با این تفاوت که مخاطبان استدلالات ضد مجازات اعدام معمولاً کودک نیستند.

*

سپیده‌ی گلزاری، جوان ۱۸ ساله‌ی است که در اسکاتلند زندگی می‌کند. او تا کنون موفق به دیدن ایران و زادگاهش کرمانشاه نشده چرا که در اغوش مادر تن به مهاجرت داده است. دل مشغولی بزرگ او ایران و همه‌ی حوادثی است که در آن جریان دارد. شعر زیر کلنجر احساسی و عواطف شاعرانه‌ی اوست با نام زادگاهش کرمانشاه. این شعر در مسابقه شاعران ملی در سراسر انگلستان، مقام دوم را به دست آورده و توسط رحیم سامیاتی به فارسی برگردانده شده است.

کرمانشاه

«دهکده‌ی شاهان»

سپیده گلزاری

کر-مان-شاه

برش‌های قله‌ی سنگی، به مانند تیزی «ر» در «کر»

جایی که آسمان و زمین به نبرد ایستاده‌اند

جایی که آسمان تلاش زمین را برای رهایی و

سعود به چالش می‌گیرد

جایی که دفاع برای زمین، پیشروی و گذر به

بالاست

این‌ها را همه در کرمانشاه می‌بینم.

هجای کوتاه و سریع در «مان»

به سان رود روانی است که با نغمه‌ی بلورین

از کهسار به پایین می‌خزد

و جاری است:

از زمستان به بهار و از بهار به تابستان

بخش پایانی «آه» در «شاه»

به مانند آخرین نفس آفتاب است قبل از غروب.

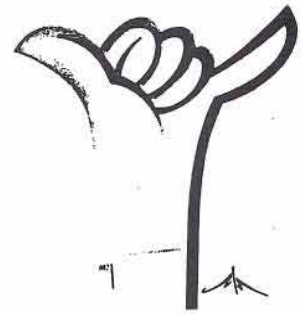
این‌ها همه را در گذشته پشت سر داشتیم

باری اما،

اکنون در برابرم قرار داری

و در آینده نیز.

*



پایانِ عمر

گفت و گوی تمدن ها

اشتفان وایدنر S. Weidner
ترجمه‌ی محمد ربوی

رژیم جمهوری اسلامی ایران مدتی است که در مخیله‌ی ایرانی‌ها فروپاشیده فقط اروپا متوجه‌ی آن نشده است

کسی که شهرهای بزرگ کشورهای اسلامی را می‌شناسد اگر به تهران سفر کند آن چه را در آن جا می‌بیند باورش نمی‌شود. در جمهوری اسلامی ایران، ندای مؤذن‌ها به گوش نمی‌رسد. در حالی که در قاهره و دمشق و حتی در بیروت و مراکش، سحرگاهان و شامگاهان از شنیدن آوای اذان بلندگوها گریزی نیست، در تهران فقط روزهای جمعه ندای اذان شنیده می‌شود.

در کشوری که می‌خواست اسلام را ایدئولوژی دولت و ملت کند و آن را در تمام عرصه‌های زندگی جامعه جاری و ساری سازد، در کوچه و بازارش از دین و مذهب خبری نیست. شاید تصور شود این امر از مذهب شیعه ناشی می‌شود که در مقایسه با مذاهب اهل تسنن چندان متعصب نیست؛ اما این امر بی‌تردید عکس العمل مردم در مقابله با دولتی کردن اسلام است. در کشوری که مذهب و اصول بر حق از سوی مقامات دولتی دیکته می‌شود دیگر نیاز نیست که اتباع بدان تظاهر کنند و انحطاط مذهب و شریعت پیامد ناگزیر آن است.

بین حکومت و اهالی کشور، بین حاکمین و محکومین در ایران نیز مانند سایر کشورهای اسلامی شکاف عمیقی ایجاد شده است. اما در حالی که اعراب، مذهب را به عنوان کاتالیزاتور مقاومت علیه رژیم‌های الیگارش‌ی به کار می‌گیرند، ایرانی‌ها، در بیست و پنجمین سالگرد انقلاب اسلامی، مذهب را با حاکمیت مطلقه و تمامیت خواه مترادف می‌دانند و با سرپیچی از امر و نهی‌های مذهبی مخالفت خود را ابراز می‌کنند.

حکومت آمریکا، پس از واقعه عربستان سعودی، وضع را مناسب دید و مذاکرات «ناخوش‌بینانه» را با مقامات ایرانی قطع کرد. شاید حکومت آمریکا در مقایسه با اروپا قاطعیت سیاسی بیشتری نسبت به ایران از خود نشان داده است. در هر حال، ما در اروپا چه بخواهیم و چه نخواهیم، یک چیز را باید بگوییم: اکثریت قاطع

ایرانی‌هایی که با خارجی‌ها گفت و گو می‌کنند خواستار سرنگونی رژیم هستند و بدین منظور حتی عده‌ای تاب تحمل حمله‌ی آمریکا به ایران را ندارند.

افکار عمومی مردم در ایران مخالف با رژیم است و ترفندهای سازمان‌های امنیتی رژیم برای جلب افکار عمومی با شکست روبرو شده است (در کوچه‌ها و خیابان‌ها، در ضمن گفت و گو با دانشجویان، با رانندگان تاکسی و در رستوران‌ها و گفت و گو با دوستان و دوستان دوستان مخالف با رژیم، ناسزاگویی به نظام کنونی به طور علنی ابراز می‌شود). مشاهده‌ی پسران و دخترانی که دست در دست در خیابان‌ها و پارک‌ها گردش می‌کنند، مشاهده‌ی دختران و زنانی که پیوسته حجاب اسلامی را به هیچ می‌گیرند، رواج موسیقی غربی، نوشابه‌های الکلی و انواع مواد مخدر نشان می‌دهد که ایدئولوژی اسلامی با واقعیت موجود در ایران بیگانه و فقط وسیله‌ای شده است برای حفظ قدرت حاکمین. بیگانگی رژیم کنونی ایران با اسلام انقلابی سال ۱۹۷۹، شبیه بیگانگی رژیم‌های کشورهای انگلستان و سوئیس سابق با نگرش‌های مارکس و انگلس است. با این وجود، اکثر کشورهای اروپایی هنوز هم گفت و گوی به اصطلاح «انتقادی» با مقامات رسمی رژیم را پی گرفته‌اند. این کشورها با این کارشان گوشت دم توپ زبان بازی‌های رژیم مستبد و تمامیت‌خواهی شده‌اند که علیرغم امیدها و آرزوهای چند سال گذشته، نشان داده است اصلاح‌ناپذیر است. خاتمی در سال ۱۹۹۱، در برابر رسانه‌های عمومی جهان، ایران را به عنوان نماینده‌ی اسلام راستین و پیشگام گفت و گوی تمدن‌ها معرفی کرد، ولی اگر نیک‌بنگریم مسخره است که از سیستم تمامیت‌خواه و تنگ‌نظری مثل سیستم حاکم بر ایران انتظار داشت با طرف متساوی‌الحقوقی گفت و گو کند. ما هر چقدر هم امید و انتظار زیادی داشته باشیم که در جهان اسلام طرف شایسته و مناسبی برای گفت و گو بیابیم، بی‌تردید طرف گفت و گو ایران کنونی نیست.

اشتاین باخ، مدیر استیتوتی گوته در هامبورگ، شخصی که در این جور مباحثات همیشه و در همه جا حضور دارد، در سمینار «مرکز بین‌المللی گفت و گوی تمدن‌ها» که در تهران برگزار شد سرانجام اذعان کرد که «گفت و گوی تمدن‌ها مرده است». او در این مورد سه دلیل را ذکر کرد: سیاست یک‌جانبه‌ی حکومت آمریکا، ناتوانی کشورهای اروپایی در اتخاذ سیاست خارجی واحد و متوقف شدن روند اصلاحات در جهان اسلام. اما اشتاین باخ در مورد انگیزه و چگونگی آغاز «گفت و گوی تمدن‌ها» در گذشته که ناشی از پنداشت و پیش‌فرض موهومی بوده است محترمانه سکوت اختیار می‌کند. فقط موقعی از یک نظام اسلامی که ظرفیت و توان اصلاح‌پذیری را دارد می‌توان توقع و انتظار داشت که طرف گفت و گوی تمدن‌ها باشد و در بازی رژیم حاکم بر ایران که مدعی دو تمدن متساو‌الحقوق است شرکت کرد. حال که همان نخستین گام‌های مردم اصلاحات سال‌های گذشته متوقف شده و پیامدهایش به حال تعلیق در آمده‌اند، اگر کسی به خواهد دوباره در همان بازی شرکت کند وضعیت خطیر کنونی را درک نکرده است.

اگر چه اکنون در کشورهای متعدد جهان اسلامی آزادی مطبوعات و رسانه‌های گروهی تا حدودی برقرار است، اما گفتمان روشنفکرانه در لجن‌زار الیگارش‌ی‌ها فرو رفته است. در ایران هر نوع فعالیت فکری خطرناک است، زیرا چنین فعالیتی از همان ابتدا نظام ایدئولوژی حاکم بر کشور را - مانند کشورهای بلوک شرق سابق - مورد سؤال قرار می‌دهد. فعالیت فکری کفر و توهین به مقدسات دینی است و به شدت تحت پیگرد قرار می‌

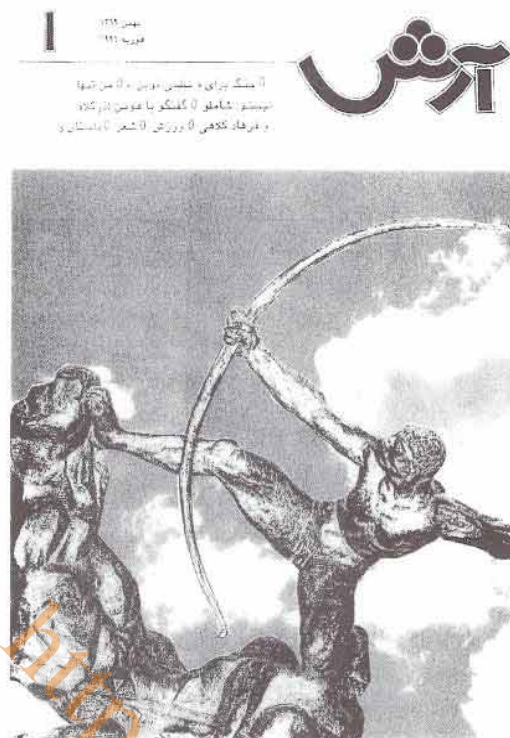
گیرد. گهگاه این فعالیت‌ها آگاهانه و یا در اثر اهمالگری تحمل می‌شوند. اما یکی از متدهای مزورانه‌ی نظام این است که حد و حدود تحمل دگراندیشان به وضوح مشخص نمی‌شود این عدم ثبات امنیت حقوقی سبب می‌شود حاکمین، در پشت پرده، جامعه را به طور کامل کنترل کنند و در عین حال با هوچیگری وانمود کنند فضا برای اصلاحات گشوده است. در سال‌های امیدواری به اصلاحات، برخی از روشنفکران مانند سروش و شبستری خواستند در درون نظام موجود تفکرشان را به کار اندازند، تا بشود فعالیت فکری کرد، اما واقعیت به آنان آموخت که اوضاع از چه قرار است - برخلاف روشنفکران اروپایی که به «سفرهای گفت و گوی تمدن‌ها» به ایران دعوت می‌شوند و هنوز هم غافل و از اوضاع بی‌خبرند.

گفت و گو در زیر شمشیر دموکلس رژیم بیشتر به معنای سازش با آن است تا سکوت در برابر آن. رژیم با این ترفند افکار عمومی را به سود خودش مشوش می‌کند و از این روست که این گفت و گوها را تشویق و تبلیغ می‌کند. گرچه «مرکز بین‌المللی گفت و گوی تمدن‌ها» مسافرت هامبرماس به ایران را به طور مفصل تبلیغ کرد ولی این امر دال بر جامعه‌ی باز در جمهوری اسلامی نیست بلکه نشان بی‌ثمر بودن این جور مسافرت‌ها به کشور دیکتاتوری از خود بیگانه شده و در خود فرو رفته است. در این کشور، مردم پیوسته با سرکوب واقعی که فراسوی محافل گفت و شنودهای آکادمیک جریان دارد سروکار دارند. سفر هامبرماس به ایران در سال گذشته نه تنها خطر جدی برای رژیم محسوب نمی‌شود بلکه وسیله‌ای است برای تبلیغات رژیم: ایران هامبرماس را که یک متفکر مخالف سرسخت تمامیت‌خواهی است دعوت کرده و تمام سخنرانی‌هایش را منتشر کرده است. آیا چنین کشوری دیکتاتوری و تمامیت‌خواه تواند بود؟ آیا می‌توان چنین کشوری را یکی از کشورهای «محور شرارت» نامید؟ روزنامه‌هایی که در این اواخر دهه‌ی نود مطالبی در نقد سیستم می‌نوشتند توقیف و تعطیل شده‌اند و سردبیران و نویسندگان این روزنامه‌ها یا زندان به سر می‌برند و یا اجازه‌ی اشتغال به کار را ندارند.

با وجود این، ایرانی‌ها تلاش می‌کنند مرزهایی را که سیستم با خط سرخ تعیین کرده است گسترش دهند. در ایران تا موقعی که به این خط سرخ‌ها برخورد نشود آزادی وجود دارد. روسری را می‌شود پس و پیش کرد و به بهانه‌ی ای‌گهگاهی برداشت و باز بر سر نهاد، اما روسری در انتظار عمومی سمبل نظام و شریعت اسلامی و از واجبات است. می‌شود مشروبات الکلی نوشید، موسیقی شنید و رقصید و در محافل خصوصی اغلب کسی هم مزاحم نمی‌شود. اما این کارها در انتظار عمومی گناهی است نابخشودنی که جنایت و خیانت محسوب می‌شوند.

پلیس ایران اخیراً به آخرین مدل اتومبیل‌های مرسدس بنز مجهز شده است و نمی‌شود به آن ایرادی گرفت، اما این امر به «گفت و گوی تمدن‌ها» نیازی ندارد. از ژاپنی‌ها باید آموخت که به جای فرستادن روشنفکرانشان به ایران، به منظور گفت و گوی تمدن‌ها، خیل تجارشان را به این کشور سرازیر کرده‌اند. این تجار پس از انعقاد قراردادهای تجاری، شامگاهان به هتل‌های مجلل شمال تهران باز می‌گردند و در میدان‌های گلف این هتل‌ها از فراز شمال به تهران بزرگ نگرسته و از منظره‌ی فرو رفتن خورشید در پس دماوند لذت می‌برند. ایران کشوری است زیبا به شرطی که به توان رژیم و قربانیان این رژیم را از یاد برد.

* برگرفته از بخش ادبی FAZ (آلمان) پنجم ژوئن ۲۰۰۳



دوازده سال از انتشار آرش گذشت

در پایان دهمین سال انتشار آرش، بر آن شدیم که در این اوضاع و احوال که نشریات مختلف، چه در داخل - به جهت اوضاع رژیم و وجود سانسور و محدودیت‌ها و ممنوعیت‌ها - و چه در خارج - به دلیل کمبود امکانات و مشکلات مالی، عدم هماهنگی و توافق‌های سیاسی و غیره، هر یک چند صباحی دوام می‌آورند، جا دارد که ادامه‌کاری «آرش» را ارج بداریم. پس با همکاری‌هایی که در پاریس بودند دور هم جمع شدیم، قرار شد هر یک بخشی از کار را در دست گیرد، هر کس بنا بر توانش و در زمینه‌ای که بیشتر درگیر است و یا تخصص دارد.

اگر این دوستان شماره‌هایی از آرش را نداشتند، در اختیارشان قرار دادیم. در نشست اول، سردبیر مهمان هم انتخاب و قرار شد که کارها را سازمان دهد.

سالی گذشت و گرفتاری‌های روزانه پی‌گیری کار را به تعویق انداخت. پس از گذشت یک سال و چندی، قرار بر انجام میزگردی شد. تعدادی میزگرد را شکل مناسب نقد و بررسی آرش نداشتند و دست به قلم بردند و تعداد دیگری دور میزی گرد آمدند تا آن چه را درباره‌ی آرش دیده و شنیده و بخصوص اندیشیده بودند بر زبان جاری سازند. پس از اتمام کار، باز هم چندین شماره به دلایل مختلف به تعویق افتاد تا حاصل پرونده‌ای شد که در پایان دوازده سالگی آرش، پیش‌رو دارید. با هم مرووری می‌کنیم بر این پرونده.

با تشکر از دوست و همکار عزیزمان ایرج حیدریان برای پیاده کردن نوارهای میزگرد و مصاحبه.

آرش



دریچه ای که نباید بسته شود

تراب حق شناس

آرش دوازده ساله شده و تجربه‌ای در مجموع مثبت و ثمربخش به بار آمده است... پیگیری و ادامه کاری یکی از نشانه‌های جدیتیست که در یک کار فردی یا اجتماعی می‌توان دید. کافیست دستی بر آتش فعالیت مطبوعاتی داشته باشیم تا این نکته را تصدیق کنیم. من از شماره ۱۱ (مورخ دسامبر ۱۹۹۱ با آرش همکاری داشته‌ام با مقاله «شکوه انتفاضه و تنهایی یک ملت». و حالا شماره ۸۵ است که زیر چاپ می‌رود. متعدّدانند دوستان محترمی که هر یک به نحوی و گاه زننده در جدیت و اعتبار آرش، تردید می‌کردند و سرانجام وارد صف طولانی همکاران آن شدند و به آن مقاله دادند. باز فراوانند علاقه‌مندیانی تک افتاده در گوشه و کنار جهان که انتشار شماره‌ی جدیدی از آن را انتظار می‌کشند. آرش افت و خیزها، دردها و آرزوها، تردیدها و ناکامی‌ها و استقامت جامعه‌ی تبعیدی چپ را در طیف وسیع و رنگین کمانی خود بازتاب داده و دریچه‌ایست از ارتباط و دیالوگ که به روی این جامعه‌ی تبعیدی و «تمیزه» گشوده شده است و اگر از آن نسیم بهاری و امید و مبارزه و آگاهی و نقد بوزد یا بوی نفرت انگیز تسلیم و ساده اندیشی و انحراف به راست و ارتجاع به مشام برسد شک نیست که از همین جامعه برخاسته است.

آرش، به نظر من، نه نشریه‌ی ماهانه یا فصلنامه‌ی حرفه‌ای، بلکه ادامه‌ی فعالیت تبلیغی و انتشاراتی طیف چپ سال‌های قبل و بعد از قیام ۵۷ است. نشریه‌ی حرفه‌ای به معنای رایج کلمه نیست زیرا بودجه و سرمایه‌گذاری و پشتیبانان مالی و آگهی دهنده ندارد و شورای نویسندگان یا تحریریه و دفتر و دستک ندارد. (چون همه داوطلبانه کار می‌کنند) بلکه یک نیاز همگانی به باز بودن این دریچه وجود دارد که به همت و کوشش سرسختانه‌ی مدیر و مؤسس آن همچنان باز نگه داشته شده است. آرش غالباً سرمقاله هم ندارد، ولی چنانکه می‌بینیم به معنای بی‌موضوعی نیست. آرش نمی‌تواند خود را تا حد همپالگی برخی مطبوعات دست راستی حرفه‌ای پایین بیاورد. آرش امروز دارای شخصیتی حقوقیست که دامنه‌ی عمل و اثر آن از حیثه‌ی شخصیت فردی مدیر یا هر یک از همکاران آن نیز فراتر می‌رود. شخصیتی حقوقی که از مجموع جبری همه‌ی دست اندرکاران آن در می‌گذرد و هیچ کمبود و انحرافی از جانب هر کدام از همکاران را نباید به کل نشریه تعمیم داد.

چه بسازند استعدادها، اندیشه‌ها، دردها و گفتنی‌ها که اگر این دریچه و این نشریه نبود به روی کاغذ نمی‌آمد و اگر نوشته می‌شد شاید مجالی برای انتشار نمی‌یافت و در اختیار دیگران قرار نمی‌گرفت. به اعتبار این جویبار است که چشمه‌های فراوان از گوشه و کنار دنیا قطره قطره جوشیده و در حد خود به غنای این جویبار کمک کرده و بهتر بگوییم آن را آفریده‌اند. این نکته را به ویژه در مورد داستان کوتاه و شعر می‌توان به عنوان نمونه ذکر کرد. به طوری که هر کس بخواهد در عرصه‌ی تولید ادبی ایرانیان تبعیدی سال‌های گذشته مطالعه‌ی را به پیش ببرد از مراجعه به آرش بی‌نیاز نیست. چنانکه کسانی هم این کار را کرده‌اند.

آرش مجله‌ی تبعیدی است و تبعیدی بودن و خواست تبعیدی ماندن بر بسیاری از مطالب‌اش سایه افکنده است. سازش و تلاش برای بازگشت. «به زیر سایه بوم» به هر قیمت، و بزرگ کردن رژیم از آن گونه که در مطبوعات گروه‌های دنباله‌رو «اصلاحات» دیده شده کمتر در آرش دیده می‌شود. تبعید با همه‌ی ابعاد فردی و اجتماعی و جسمی و روانی آن، با همه‌ی تناقضات عمیق یا سطحی‌اش، با همه‌ی دستاوردهای مادی و معنوی ناشی از آشنایی با دنیاها و افق‌های نوین در آرش بازتاب داشته و از این لحاظ اسنادی در خور مطالعه‌ی جامعه‌شناسانه فراهم آمده است.

تقریباً کلیه‌ی عرصه‌هایی که ذهن متشتت جامعه‌ی ایرانی در تبعید بدان‌ها مشغول بوده در آرش منعکس شده و اگر قرار باشد از همین مجموعه‌ی آرش که تا کنون منتشر شده کتاب‌هایی فراهم آید، مجموعه‌هایی مفید از این دوره‌ی تبعید با دستاوردهای مثبت و منفی و درس آموز آن به کتابخانه‌ی زبان فارسی افزوده خواهد شد.

اکنون به برخی از برجسته‌ترین موضوعات که در آرش آمده اشاره می‌کنیم:

* مهم‌ترین مسأله‌ی تبعیدیان وجود جمهوری اسلامیست و سرکوب و سانسور و اختناق و آدم‌کشی‌هایش در داخل و خارج. این را تقریباً بدون استثنا در کلیه‌ی شماره‌های آرش می‌توان دنبال کرد، به خصوص دوسیه‌های متعدد در باره‌ی قیام بهمین و نیز جوانب گوناگون عملکرد این رژیم و تحولات جاری آن. مطالب فراوان خواندنی و قابل نقد که گویای تاملات درست و نیز ساده انگاری‌ها و توهم‌ها و تزلزل‌ها و خوشخیالی‌های برخی از تبعیدیان است، به ویژه با طرح مسأله‌ی بازگشت در دوره‌ی رفسنجانی که بعضی‌ها تبلیغات رژیم را باور کرده بودند و نیز همزمان با روی کار آمدن خاتمی و «اصلاح طلبان». هم چنین در بسیاری از مقالات نوعی درک تقلیل‌گرایانه نسبت به رژیم حاکم بر ایران وجود دارد و غالباً آن را به عنوان رژیم اسلامی، رژیم دینی، رژیم ملایان توصیف می‌کنند. اگر سقف تحلیل و برخورد به رژیم ابعاد دیگری به خصوص ماهیت سرمایه‌داری آن را دربر می‌گرفت شاید به عنوان یک تعبیر پذیرفتنی بود ولی، غالباً فراموش می‌شود که ماهیت سرمایه‌داری وحشی و حریصانه‌ی رژیم همواره از دین به عنوان یک جاقو، یک سلاح، یک منخر استفاده کرده و در راه تثبیت قدرت سیاسی‌اش به کار گرفته است. تمام ادعاهای دینداری رژیم وقتی پای منافع‌اش به میان آید در نظرش به پیشیزی نمی‌آورد. خدای رژیم جمهوری اسلامی بهتر استمار می‌کند، بهتر می‌کشد و قدرت حاکمان کنونی را بهتر تحکیم می‌نماید. شکی نباید داشت که اگر سیاست و بقای رژیم ایجاب کند خود اسلام را نیز با یک معلق کنار خواهند گذاشت. جناح‌هایی از رژیم امروز دارند خود را از نظر تئوریک آماده‌ی چنین استحالتهای می‌کنند. من تردید ندارم که قدرت سیاسی و مالی و نظامی برای رژیم جمهوری اسلامی فوق قدرت خداوندی و برکات او است. آن‌ها که گمان می‌کنند با زدن اسلامیت رژیم «ماست خور» او را گرفته‌اند چندان هم بر صواب نیستند.

* مسائل زندان و تجارب و زیر و بم‌ها و تسلیم و مقاومت‌ها.

* مسائل مربوط به حقوق بشر و نقض آن در ایران

* در باره‌ی وضع نابسامان اقتصادی و بیکاری و فقر و گرانی روزافزون مردم هرچند مقالاتی هست ولی به دلیل آن که برای تبعیدیان مادیت ندارد چندان بدان پرداخته نشده است.

* وضع نابسامان فرهنگی و کتاب‌های درسی و اسلامی نویسی.

* بزرگداشت قربانیان کشتار زندانیان سیاسی، به ویژه جنایت هولناک سال ۱۳۶۷.

* آثار و بازتاب جنگ ایران و عراق، جنگ آمریکا با عراق در سال ۱۹۹۱ و بالاخره مسائل مربوط به جنگ با تروریسم در مقالات مختلف و نیز جنگ ویرانگر آمریکا که منجر به اشغال عراق شد در سال ۲۰۰۳.

* تلاش برای تشکیل کانون نویسندگان در ایران از «متن ۱۳۴» تا ترور و تصفیه‌ی فیزیکی برخی از نویسندگان مبارز و بعضی از فعالین سیاسی، هم چنین پرداختن به تاریخچه‌ی کانون از سال‌های دهه‌ی ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۷ و بعد....

* انعکاس برخی از آثار نویسندگان داخل کشور، مصاحبه با آنان و اخبار کانون نویسندگان ایران.

* چنانکه قبلاً هم اشاره شد، توجه به فعالیت‌های ادبی و هنری از داستان و رمان و شعر تا فیلم و تئاتر و نقاشی و موسیقی، که نمونه‌های قابل توجهی از آن‌ها بازتاب یافته است.

* مسأله‌ی دموکراسی به طور کلی و امکان استقرار آن در ایران با همه‌ی جدیت و نیز با سرخوردگی‌ها و ابهام‌ها و خوش بینی‌ها و خوشخیالی‌هایی که به دنبال آورده است.

* مصدق و جنبش ملی ایران

* کمونیسم، احزاب و سازمان‌ها و جنبش کارگری در ایران با تاریخچه و تجاربی از گوشه و کناره‌های گوناگون آرمان‌ها، فداکاری‌ها، دستاوردها، اشتباهات و خطاها و نقد آن‌ها از دیدگاه‌های مختلف با چندین مصاحبه، و نیز با مقالات متعددی درباره‌ی عرصه‌های جهانی این جنبش. اما مبارزات کارگری کنونی کم بازتاب دارد.

* انعکاس تلاش‌هایی که به ویژه در سال‌های اخیر در محافل روشنفکری و دانشگاهی چپ اروپا و آمریکا برای بازگشت به مارکس و تجربه‌ی نظری و عملی مارکسیسم دیده می‌شود به ویژه کنگره‌ی بین‌المللی مارکس، صد و پنجاهمین سال مانیفست کمونیست، و دهه‌ها مقاله حول اعتبار تئوری مارکسیستی در حال حاضر.

* مسائل زنان، فمینیسم، رابطه‌ی ستمی که بر زنان می‌رود با اسلام، مبارزات زنان در ایران، تجمع‌ها و بنیادهای پژوهشی حول مسائل زنان، گزارش مراسم ۸ مارس در مناطق مختلف تبعیدی، با دوسیه‌های متعدد و مصاحبه‌ها. این بخش از غنی‌ترین بخش‌ها در آرش است.

* جنبش دانشجویی ایران در دوره‌های مختلف برآمد آن و انعکاس اهداف و تحلیل آن‌ها در نظرخواهی‌ها و مقالات.

* اگر، به دلیل تبعیدی بودن و فقدان شرایط عینی، توجه به مسائل داخل کشور کمتر مورد توجه است در عوض ابعاد جهانی قضایا مانند جهانی شدن سرمایه و افکار و ایده‌هایی که در دهه‌ی اخیر مطرح شده بیشتر مورد توجه بوده است. کنفرانس‌های هشت کشور صنعتی در داوس و تظاهرات ضد داوس، سیاتل و جنوا و پورتو الگره نیز جای خود را در صفحات مجله باز کرده‌اند.

* به لائیسیتیه نیز به دلیل اهمیتی که در مرحله‌ی کنونی از مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی دارد تا حدی پرداخته شده است.

* توجه به ابعاد جهانی آزادی و دموکراسی و مبارزه خلق ها در راه رهایی از استعمار و امپریالیسم باعث شده که مقالات متعددی در این باره به چاپ برسد. تحولات قضیه ی فلسطین یعنی مبارزه ی مشروع ملتی که بیش از ۵۰ سال است مشعل مبارزه با ستم و اشغال را در دست دارد به نحوی رضایت بخش منعکس شده است و آرش توانسته است با برخورد سیاسی و لائیک به این قضیه ی عادلانه، نه تنها در نقطه مقابل تبلیغات ارتجاعی جمهوری اسلامی حول فلسطین قرار گیرد، بلکه به سبک خود پاسخی داده است به نشریات دست راستی ایرانی که بارها و بارها ستون‌هایی از روزنامه‌شان را در اختیار تبلیغاتچی‌های اسرائیل قرار می‌دهند و با انواع جعل و تحریف می‌کوشند مبارزه ی عادلانه ی ملتی اسیر و برادر را بی اعتبار جلوه دهند و وانمود کنند که گویا مسأله ی فلسطین مسأله ی ایرانیان نیست! غافل از این که ایرانیان آگاه همبستگی با ملت تحت ستم و مبارز فلسطین را برای خویش وظیفه و افتخار می‌دانند و برخلاف دست راستی‌های سلطنت طلب، به تأیید استعمارگران و آدمکشان اسرائیلی نمی‌پردازند. آرش با انعکاس مبارزه ی عادلانه ی این ملت، تعهدی مبارزانه و مترقیانه را انجام می‌دهد.

* معرفی و بازتاب مبارزات زاپاتیست‌ها و خلق‌های ستمدیده ی آمریکای لاتین، آفریقا و کردستان و افغانستان. افزایش فشارهای امپریالیسم آمریکا بر کوبا با ۴۰ سال محاصره ی اقتصادی و سیاسی برای به زانو درآوردن ملتی کوچک اما با اراده که می‌کوشد بر پای خود بایستد و تن به تسلیم آمریکا ندهد.

* در عرصه ی ضروری و مهم نقد، نقد اندیشه ها، کتاب، فیلم و آثار هنری و تجارب سیاسی نیز آرش بدون دستاورد نبوده است و چه بهتر که در این عرصه قدم های جسورانه تری برداشته شود. جامعه ی ما چه در داخل و چه در خارج در عرصه ی نقد بهره ی چندانی ندارد و این نقیصه ی مهمی ست که باید جبران شود. تعارف و نان قرص دادن، بده و بستان و یا حمله های مفرضانه که گاه در اینجا و آنجا به جای «نقد» به خورد خواننده داده می شود باید جای خود را به برخوردی راستین بدهد. کوتاه سخن آنکه نگاه انتقادی ما به خودمان، به تاریخ و جامعه و نخبگان مان ما را از داشتن توقع های دور از دسترس باز می دارد. ه گمان من، در سطحی از رشد فکری و اجتماعی و مدنی که قرار داریم آرش به هیچ رو در مرحله ای نازل تر نیست، همین جامعه ی تبعیدی ما ست همراه با پرتوی از آگاهی و نقد که در یافتن راه برون رفت یاور ما تواند بود.

آرش

نبض تپنده روشن فکران در خارج از کشور

رضا علامه زاده

انگار دیروز بود. پرویز قلیچ خانی و مسعود نقره کار آمده بودند خانه من تا از تصمیمشان برای درآوردن یک نشریه ماهانه با نسیم خاکسار و من حرف بزنند. من و نسیم جز استقبال از این خبر و تشویق آنها به اقدام و قول همکاری، کار دیگری ازمان بر نمی آمد. من نگرانیم آن بود که «آرش» چند شماره ای در بیاید و پیش از این که در میان مخاطبانش جا باز کند به سرنوشت دهها نشریه دیگر، توقف ناخواسته، دچار شود. البته این نگرانی را با آن شدتی که احساس می کردم با آن‌ها در میان نگذاشتم تا مبادا در آغاز کار به اصطلاح «ته» آورده باشم. نگران کیفیت کار نبودم. می دانستم بخش قابل ملاحظه ای از فرهنگسازان هموطن مقیم خارج با نشریه ای که قادر باشد علیرغم پراکندگی گسترده ایرانیان در تمام جهان توزیع شود همکاری بی دریغ خواهند کرد. بارها نیاز به نشریه ای همه جاگیر را شخصاً احساس کرده بودم و از زبان دیگران هم این نیاز را شنیده بودم. از رابطه گسترده پرویز با محافل روشنفکری ایرانیان از یکسو، و شبکه وسیعتر تجار و صاحبان حرف از سوی دیگر نیز آگاهی داشتم و می دانستم با محبوبیتی که در میان این دو دسته دارد می تواند مجله را راه بیناندازد. ولی ته دلم اطمینان داشتم که مشکلات ناشی از این کار در شرایط ما (در خارج از کشور) آن چنان زیاد خواهد بود که پیگیرترین آدم‌ها را هم خسته و دلزده می کند.

حالا که بیش از یک دهه از آن روز می گذرد فهمیده ام که قدرت اراده پرویزمان را دستکم گرفته بودم. این سال‌ها را پرویز مثل بولدورز طی کرد، یعنی به جای گشتن دنبال جاده از پیش آماده شده - که البته وجود نداشت - در بی ایجاد جاده برآمد. راه را برید و موانع را کنار زد و آرام و سنگین و کم سرعت، اما مداوم و پیگیر و مستحکم راهش را در میان مخاطبانش در خارج و داخل کشور باز کرد. تردید ندارم که در آینده، هر محقق که بخواهد در مورد جو روشنفکری خارج از کشور در دوران حاضر مطالعه کند، آرش را بعنوان نبض تپنده آن در دست خواهد گرفت.

میزگرد

بررسی کارنامه ی «آرش»

حسن حسام:

من فکر می کنم این میزگرد با ارزشی است. یک جور تجربه است برای جمع بندی کاری که یازده سال پیگیرانه، دنبال شده است. مسلماً ما این جا گرد نیامده ایم برای تشویق گردانندگان آرش، که دوستان ما هستند و یا امتیاز دادن های غیر لازم و محفلی به نشریه ای که مورد علاقه ماست. اهمیت این نشست در این است که ببینیم اختیاری را که جامعه به کسی یا کسانی واگذار می کند تا چه اندازه از جانب آنان مسئولیت این اختیار تعهد شده است و آن را در عمل تا چه حد پیش برده اند. روشن است که پذیرش مسئولیت هایی از این دست داوطلبانه و براساس انگیزه ها و نیازها صورت می گیرد و ناشی از نیاز به کار برای حقوق بگیری نیست. همه می دانیم که پرویز از جان و مال اش برای تداوم کار نشریه مایه گذاشته و می گذارد. مسئله این است که امکانی برآمده از یک ضرورت به طور طبیعی و بر اساس انگیزه ها و توانایی ها به وجود آمده و به دوش کسانی گذاشته شده که داوطلب کشیدن این بار بوده اند. باید دید چقدر آنان با مسئولیت، این کار را پیش برده اند.

من تمام دوره های آرش را بازنگری کرده ام. به نظر می رسد «آرش» تا سیزده شماره ی اولش، حال و هوای یک نشریه حرفه ای و سازمان یافته را ندارد. به لحاظ مضمونی بر اساس اهمیت و الویت ها، سطح بندی و دسته بندی نشده است. از امکانات و ارتباطات طبیعی استفاده می کند برای جور کردن «جنس» بدون این که این «جور کردن» طراحی شده و براساس اهداف و برنامه ریزی معینی دنبال شده باشد. سفارشات برای تولید به آدم ها، ناشی از یک فکر سازمان یافته نیست و مطالب منتشر شده بدون یک همدستی مضمونی، خصلت جُنک را پیدا می کند.

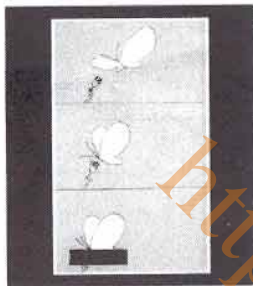
از نظر جهت گیری هم این نشریه تا سیزده شماره اولش نه تنها بیانگر گرایشی از اپورسیون نیست، یک نشریه در تبعید هم نیست، به بیند! در شرایط خفقان و کشتار و زیر سرنیزه های یک نظام توتالیتر، به ناچار نزدیک به دو میلیون از مردمان سراسر ایران آواره ی جهان شده اند. در داخل ایران هم کوچکترین حرکت اعتراضی - چه در بیان و چه در قلم - مستقیماً با دستگاه جهانی سرکوب رژیم جمهوری اسلامی روبروست. در این شرایط و با وجود فقدان آزادی بیان و اندیشه و نشر در ایران ملازاده، کسانی در تبعید آستین بالا زده اند تا نشریه ای منتشر کنند که سکوت را بشکنند و خود سانسوری داخل را جبران کنند. روشن است که چنین نشریه ای نمی تواند در مقابل جنایات رژیم و سیاست ضد آزادی و دموکراتیکش سکوت کند. اگر انتشارات داخل جز خود سانسوری چاره ای ندارند، از نشریه ای که در خارج منتشر می شود، هیچ نوع ملاحظه کاری پذیرفته نیست حتی اگر این سکوت توجیه ارسال نشریه به داخل را به دنبال داشته باشد. به این دلیل ساده که انتشار نشریات «بی آزار» در داخل همیشه ممکن بوده است. می خواهم بگویم که آرش در شماره های اولیه اش، یک نشریه «معاصر» نبوده است و روشن نیست برای چه به وجود آمد است، از چه دفاع می کرده و علیه چه چیزی ایستاده و ضرورت انتشارش ناشی از چه بوده است. یعنی نشریه آرش در شماره های اولیه خود مخاطب ندارد! به نظر می رسد می خواهد همه ی ایرانیان را در خارج و در داخل پوشش دهد. روشن است که این نقشه ناشی از خیالات است و در دنیای واقعیت، شدنی نیست. ضعیف ترین حلقه ی کار آرش در ابتدا همین بوده است و بس.

موقعیت ممتاز امروزه آرش و دست یافتن اش به یک هویت قابل تعریف، سند روشنی است در درستی نقدی که به شماره های اولیه ی آن وارد می شود. در حوزه گزینش تم‌هایی در چارچوب ادبیات، سیاست، ورزش و ژورنالیسم خبری و ... مسأله از قرار بالاست. آرش در دوره های اولیه خود جهت گیری روشنی ندارد. معلوم نیست که چه نوع نشریه ایست. ادبی است؟ سیاسی است؟ خبری است؟ ورزشی است؟ روشن نیست. چیزی درهم جوش است. سیمای عمومی روشنی ندارد. و مطالبی هم که در آن منتشر می شود از عمق لازم برخوردار نیست. بسیار ساده است و در نتیجه در سطح می ماند.

در چارچوب کار فنی هم مثل: صفحه بندی، طراحی، ویرایش و غیره، کار در سطحی است که بیانگر تجربه های اولیه ی یک نشریه ی آماتوری است. البته باید تأکید کرد این ضعف به مرور از بین رفته و نشریه به سمت یک کار حرفه ای تحول یافته است.

امروزه وقتی با فاصله ی یازده ساله به آرش نگاه می کنیم، به روشنی می توانیم دریابیم که این نشریه در آغاز کارش هر چند به صورت آماتوری و به لحاظ جهت گیری مبهم با گرفته، اما به مرور توانسته است خود را بالا بکشد و در «موقعیت معینی» مستقر کند. موقعیتی که بیانگر خصلت یک نشریه در تبعید با گرایش عمومی چپ است و مخاطبین معینی دارد. امروزه آرش نشریه ایست که می کوشد انعکاس درست شرایط ایران، انعکاس بی سانسور اعتراضات داخل، و فریاد خفه شده مردمان ایران باشد و در عین حال سیمای جهانی نظام جمهوری اسلامی ایران را در

پرداختند که در قلمروهای مجاز و قانونی جمهوری اسلامی حرکت می‌کرد، بی‌درد سر می‌شد آن را به ایران برد و حتا پخشش کرد. به این خاطر بود که روشنفکران داخل کشور، آن را جزو نشریات بی‌خطر ارزیابی می‌کردند، در سفرهای اروپایی‌شان با آن مصاحبه می‌کردند و به آن مطلب می‌دادند. نه مطلب‌هایی که امکان چاپش در ایران وجود نداشت، بلکه مطالب معمولی‌ای که در نشریات داخل کشور منعی نداشت. واقعیت این است که آرش اولیه در جایگاهی که امروز ایستاده، نایب‌استاده بود. در حال و هوای دیگری بود. دو سالی طول کشید تا از آن حال و هوا خارج بشود، در جای درستی قرار بگیرد، خودش را با زندگی و نیازمندی‌های جامعه‌ی ایرانیان تبعیدی وفق بدهد، به تریبون آزاد آن‌ها تبدیل بشود و از این رهگذر به حرکت آزادی‌خواهی ایران یاری برساند. نقطه‌ی عطف هم خیال می‌کنم، شماره ۲۳ بود. در این شماره بی‌پروا از آزادی بیان سلمان رشدی دفاع کرد و جانب روشنفکران ایرانی تبعیدی را گرفت که فتوای قتل این نویسنده را محکوم کرده بودند. در همین رابطه هم اعلام کرد: "اینک نیز زمانیست مناسب تا دفاعی موثر از آزادی بیان در ایران از سوی همه‌ی اهل قلم خارج از کشور سامان گیرد."



ناصر مهاجر:

حرف‌های حسن حسام را تأیید می‌کنم. اما اجازه می‌خواهم بر چند نکته کمی مکث کنم. اولین نکته درباره‌ی تاریخچه‌ی شکل‌گیری آرش است. در شماره‌ی یک نشریه، در ستونی زیر عنوان "به رسم آشنایی" به امضای شورای نویسندگان، می‌خوانیم: "آرش تلاش می‌کند بیان جنبه‌های گوناگون فرهنگ ما باشد. اگر تعدادی از صفحات خود را به ورزش اختصاص داده، قبل از هر چیز به خاطر جایگاه ویژه‌ی ورزش در علایق ملی ماست. و اگر در بخش‌هایی به سیاست و اقتصاد پرداخته شده، ناشی از نگاه ماست به انسان معاصر که نمی‌توان بدون آگاهی از جریان عمومی‌ی سیاست و اقتصاد جهان، زمین زیرپا را شناخت و نیز به جنبه‌های گوناگون فرهنگ ملی، بینا و هشیار پرداخت." آن چه درباره‌ی سیما و هویت نشریه گفته شده، به روشنی در خود نشریه هم بازتابیده. خواننده وقتی به صفحه ۴۶ می‌رسد - یعنی صفحه‌ی آخر- درستی ادعای شورای نویسندگان را تأیید می‌کند و می‌بیند آنچه به دست گرفته، یک نشریه عمدتاً فرهنگیست. می‌گویم عمدتاً، چون در همین نشریه‌ی شماره یک، که همزمان با جنگ آمریکا علیه عراق منتشر شده (آغاز سال ۱۹۹۱) چند مقاله هم درباره‌ی جنگ آمده؛ از موضع صلح خواهی و بشردوستی.

سیما آرش، در شماره‌ی دوم و سوم به طور مطلق فرهنگی-ورزشی می‌شود. اگر اشتباه نکنم حتا یک مقاله‌ی غیر فرهنگی و غیر ورزشی در این دو شماره نیست. هر چه هست درباره‌ی شعر است و داستان و موسیقی و سینما و فعالیت‌های فرهنگی در داخل و خارج از کشور. در شماره چهارم، سیما مطلقاً فرهنگی-سیاسی نشریه اندکی رنگ می‌بازد و چشم خواننده به دو سه مطلب سیاسی و یک مطلب اقتصادی روشن می‌شود. و این، به گمان من، مقدمه‌ی تغییر در رنگ و روی آرش است که از شماره‌ی پنجم به بعد پاز است. کم‌کم رگه‌های سیاسی - چه دربارم‌ی مسائل ایران و چه در باره‌ی جهان - و رگه‌های تاریخی و نیز رگه‌های به اصطلاح اجتماعی رو می‌آید و نشریه از ماهیت عمدتاً فرهنگی‌اش فاصله می‌گیرد. این تغییر و تحول در، سیزدهمین شماره‌ی نشریه این طور تبیین می‌شود: "ما نمی‌توانیم گذشته خود را فراموش کنیم، پس نمی‌توانیم انسان‌های بی‌چهره باشیم و به هر بی‌فرهنگی و بی‌اعتقادی به عدالت اجتماعی و اصول انسانی تن دهیم. و از این رو هر حرکت و کار ما جانبدار است و جهت دار. پس، از پرداختن به سیاست روگردان نیستیم." این را مدیر مسئول نشریه، پرویز قلیچخانی نوشته؛ زیر همان عنوان "سخن آشنا". اما رویکرد آرش به سیاست، به ویژه به مسائل سیاسی ایران، خیلی احتیاط‌آمیز شروع می‌شود. مطالب سیاسی‌ای گزیده می‌شود که میانحال و معتدل است. از انتشار مطالب تندوتیز و رادیکال هم احتراز می‌شود. خیال می‌کنم که تا شماره‌ی ۱۳ حتا یک مقاله‌ی سیاسی هم در آرش نیامد که درونمایه‌اش نفی کامل جمهوری اسلامی باشد. چرا؟

چراپی پرهیز از سیاست و سیاستی رادیکال، به گمان من به این نکته مربوط می‌شود که آرش به عنوان یک نشریه‌ی "فرهنگی، سیاسی و اجتماعی" پا به میدان نگذاشت. نمی‌دانم دقت کرده‌اید یا نه، عنوان "نشریه‌ی فرهنگی، سیاسی، اجتماعی" به نسبت تازه‌ست؛ از شماره‌ی دوبر ۷۷ و ۷۸، در شناسنامه‌ی نشریه آمده. تا پیش از آن نوشته می‌شد: آرش نشریه‌ی است فرهنگی و اجتماعی. دقیقتر این است که بگویم از شماره‌ی ۵۶ بود که این فرمول "فرهنگی و اجتماعی" را در شناسنامه‌ی نشریه گنجانده‌اند. تا پیش از آن، یعنی از شماره‌ی دوبر ۸ و ۹ که شناسنامه‌ی نشریه شکلی گرفت، نوشته می‌شد: آرش نشریه‌ی است "فرهنگی، اجتماعی، ورزشی". علی‌رغم اینکه از همان شماره ۸ و ۹، دیگر به دنبال مطالب ورزشی نبود و به ندرت در این زمینه چیزی نوشته می‌شد. می‌خواهم بگویم که آرش در آغاز کار، خودش را به عنوان یک نشریه‌ی فرهنگی، اجتماعی، ورزشی عرضه می‌کرد، آن هم نشریه‌ای که به بخش غیر پناهنده، غیر تبعیدی جامعه‌ی ایرانیان خارج از کشور چشم دارد؛ می‌خواهد به آن محیط نزدیک شود؛ در آن فضا تنفس کند؛ متناسب با نیازمندی‌های آن حرکتش را به پیش برد و از آن جایگاه به مسائل ایران بپردازد. آرش آن وقت می‌نوشت که باید "رسوم و عادات ملی‌مان را عمیقاً حفظ کنیم ... و همان کنیم که اگر در ایران بودیم می‌کردیم." این منطق در حوزه‌ی سیاست هم پیاده شد. نشریه‌ای ساختند و

خیال می‌کنم که اعضای "کانون نویسندگان ایران در تبعید" در این دومین تغییر و تحول آرش بی‌تأثیر نبودند. آرش از همان آغاز کارش سراغ اهل قلم ترقی‌خواه رفت، بخش فرهنگی نشریه را در اختیار آن‌ها گذاشت و خیلی زود رابطه‌ای تنگاتنگ با آنها به وجود آورد؛ تا آن‌جا که اعضای کانون برای طرح دیدگاه‌های‌شان نسبت به مسائل و مشکلات کانون هم عمدتاً به سراغ آرش آمده‌اند، چه در سال بحرانی ۹۱ و چه در سال‌های دیگر. پیوند آرش با جامعه‌ی نویسندگان ترقی‌خواه ما تا آن جاست که دو سه سال پیش هم که زمزمه‌های ناخوشایند ثبت رسمی کانون نویسندگان درون کشور به خارج رسید، باز بخش شایان توجهی از بحث‌ها و هشدارها به وسیله‌ی آرش بازتاب یافت و به ایران رسید. به جرات می‌شود گفت که این مداخله‌گری آرش در حرکت کانونیان داخل کشور بی‌اثر نبوده است.

این اثرگذاری آرش در زمینه‌ی فرهنگ و رویدادهای فرهنگی اما در قلمروهای دیگر کمتر به چشم آمده. آرش در شکل دادن به روندهای سیاسی و فکری جامعه‌ی مهاجران و تبعیدی‌های ایران نقش چشمگیری نداشته؛ بیشتر وقت‌ها خیلی از رویدادها عقب بوده و مداخله‌های سیاسی‌اش هم کمتر به جا و جاندار بوده. و حیف. چون من این توان را در آرش می‌بینم که بتواند دست‌کم در زمینه‌ی مسائل سیاسی نقشی بهتر و بیشتری ایفا کند.

من با حسن موافقم. آرش باید تکلیف خودش را روشن کند و ببیند چه گونه نشریه‌ای می‌خواهد باشد: یک نشریه‌ی عمومی و یا نشریه‌ای سیاسی-فرهنگی؟ به عنوان یک نشریه‌ی تبعیدی که همواره رو به سوی ایران داشته - همه نشریات تبعیدی، نسبت به مسائلی که در داخل کشور اتفاق می‌افتد حساس نیستند- بیشتر باید به فکر بازتاباندن رویدادها و روندهای فکری، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی داخل در خارج باشد. با دقت بیشتری باید رویدادها و روندها را دنبال کند و بیش از پیش نقشی مداخله‌جو داشته باشد. زمینه‌ی لازم انجام این کار را هم دارد. از پشتیبانی شمار بزرگی از آزادی‌خواهان برخوردار است و طیف بسیار گسترده‌ای از روشنفکران تبعیدی با آن همکاری می‌کنند. و این سرمایه‌ی کمی نیست.

مهرداد بابا علی:

من می‌خواهم نقطه نظری را منعکس کنم که با صحبت‌های حسن و ناصر تفاوت مهمی در مورد نشریه آرش دارد. آن هم عدم اشاره به یک نکته در ابتدای نشریه آرش است و آن این است که نشریه آرش یک نشریه مستقل است، نه تنها مستقل از دولت جمهوری اسلامی که مستقل از گروه بندی‌های سیاسی. به نظر من در ایران ما با دو مشکل روبرو هستیم: یکی مشکل جمهوری اسلامی است و دیگری مشکل اپوزیسیون جمهوری اسلامی است. یعنی یک مشکل هم خود ما هستیم و حفظ استقلال یک نشریه هم از دولت و هم از گروه بندی‌های سیاسی کار کوچکی نیست. قدرت «آرش» از بدو تاسیس در این بود - به نظر من - که سعی کرد چپ غیر متشکل و بطور کلی نیروهای مترقی متنوعی غیر از چپ را که لزوماً متشکل نبودند، حول خودش جمع کند بدون این که حساسیت و عناد نیروهای چپ و دیگر نیروهای تشکیلاتی را

برانگیزند. این فاکتور در فهم مطب بسیار مهم است. بی جهت نیست که در ایران وقتی «آدینه» در می‌آید، پرچم فرهنگ را بر می‌دارد و نه لزوماً پرچم سیاست را و این بی جهت نیست. با همان معیار اگر «آرش» در خارج و در فضای تبعیدی‌ها در می‌آید و اساساً با نیروی تبعیدی‌ها شکل می‌گیرد، از کلام فرهنگ استفاده می‌کند. فرهنگ را استفاده می‌کند برای این که امکان همکاری چپ غیر متشکل و متشکل و نیز نیروهای مترقی و چپ را در کلیت‌اش فراهم کند.

من نمی‌دانم اگر «آرش» در سال‌های قبل از ۹۱ بیرون می‌آمد آیا اساساً امکان موجودیت داشت؟ اصلاً خود این پدیده قابل توضیح است که چرا پرویز قلیچ خانی که ما به عنوان آدمی فعال و معتقد به چپ می‌شناسیم و در عین حال ورزشکار ملی‌ست، اساساً دنبال کاری راه بیافتد که لزوماً کار همیشگی‌اش نبوده. خود این نکته ما را بر می‌گرداند به ضعف‌ها و نقدهایی که باید در فضای آنروز به خودمان بکنیم. من به نظرم می‌آید که نشریه آرش نشان دهنده یک ضرورت بود که این ضرورت را خود نیروهای به اصطلاح چپ متشکل و حتا بقیه چپ‌های دموکراتیکی که می‌خواستند به صورت جبهه‌ای عمل کنند، نتوانستند پاسخ بدهند. ایراد اساسی من به صحبت‌های حسن و ناصر این است که از نقد وضعیت احزاب و سازمان‌های چپ در مقطع انتشار «آرش» شروع نمی‌کنند، و فراموش می‌کنند که وارد شدن یک نشریه «غیر حزبی» در عرصه مطبوعات با چه موانع جدی روبرو بود.

من می‌خواهم هم از این نکته شروع کنم و بگویم چرا «آرش» هم گریز داشت که خود را نیروی در بیعید بشناسد هم گریز داشت از این که کلاً سیاست را به میان بیاورد. می‌خواهم بگویم که توی نگاه «آرش» من یک نکته تاکتیکی را می‌بینم و این را هم بگویم که در شروع حرکت «آرش» یکی از نگاه‌ها که وجود داشت این بود که «آرش» نشریه تشکیلات معین یا توافق تشکیلات‌های معین باشد و پرویز قلیچ خانی به عنوان به اصطلاح ستون پنجم‌اش حرکت کند، یا این که نه! واقعا بخواهد یک نشریه مستقلی باشد که خوب یک تاندانس معینی هم داشته باشد. ما «پیغام امروز» را داریم یا نمونه «لوموند» فرانسه را داریم. سؤال این بود که «آرش» می‌خواهد چه جور نشریه‌ای باشد، می‌خواهد وابسته به یکی از احزاب سیاسی باشد یا به عنوان ستون پنجم یا ستون بیرونی یک توافق حزبی باشد که «آرش» آن را پیش می‌برد و یا نه! واقعا یک پروژه‌ای است که می‌خواهد مستقل پیش برود. به همین دلیل هم ترکیب همکاران «آرش» و خود نقش پرویز از همان آغاز قابل بحث و تعمق بود.

امروز البته حتا احزاب سیاسی سعی می‌کنند که نشریاتشان فراگیرتر و دموکراتیک‌تر باشد و انواع ستون‌های آزاد را برای جلب غیر حزبی‌ها داشته باشد و یا فرصت برخورد آرا را به اعضا برسد. اما آن روزها چنین نبود، و انعکاس کمترین دیدگاه مخالف، با انشعاب و تصفی و اخراج توأم بود از این‌رو می‌خواهم تاکید کنم وجود چنین نشریه‌ای در سال ۹۱ بسیار مهم بود. در واقع یک نگاهی تازه است به مساله مطبوعات و ژورنالیسم که دارد شکل می‌گیرد و به نظرم باید روی این نگاه تاکید گذاشت که آیا این درست هست یا درست نیست. نقطه آغازین «آرش» به نظر من این جا بود که سال ۹۱ سالی است که اولاً از یک طرف در طیف «شورای ملی مقاومت» آن تب و تاب سابق را نداریم و ثانیاً در طیف چپ بحران‌ها، گسست‌ها و پراکندگی‌های متعدد شکل گرفته و «آرش» در چنین شرایطی از این امکان برخوردار می‌شود که شکل بگیرد و بتواند عرض اندام کند و نفس بکشد. یعنی می‌خواهم بگویم که مساله دموکراسی دو بُعد دارد که یکی متوجه جمهوری اسلامی و نقض‌اش است و بُعد دیگر آن متوجه خود ماست که ما هر کدام جعفر دموکرات بودیم؟

من فکر می‌کنم «آرش» از جایی شروع می‌شود که شکاف در زمینه‌ی مساله فکر دموکراسی ایجاد می‌شود و این که چپ‌ها و طیف نیروهای ترقی‌خواه نشریاتی داشته باشند فراگیرتر و مستقل. تاکید می‌کنم مستقل نه تنها از دولت بلکه هم چنین از احزاب و گروه‌های سیاسی. بنظر من این نکته نقطه قوت «آرش» بود و من آن را ادامه همان سنتی می‌بینم که بعد از انقلاب مشروطیت بوده، ادامه همان سنتی می‌بینم که بعد از شهریور بیست خلائی ایجاد شده که بعضی نشریات شروع به حرکت کردند و ادامه همان سنتی می‌بینم که بعد از انقلاب بهمن آزادی بوده و نشریاتی بیرون می‌آمده. فقط یک تفاوت دارد و آن این که فضای جامعه ما در سال‌های اخیر بسیار حزبی بود و این نشریات غیر حزبی جای خود را پیدا کرده‌اند. هم می‌توانند با حرکت حزبی تفاهم داشته باشند و هم با کسانی که غیر حزبی هستند، و این یک پدیده مهم است که در نشریات ایران دارد شکل می‌گیرد و به نظر من نقطه‌ایست برای ژورنالیسم ویژه در ایران با یک جهت‌گیری‌های معین. این یک نوع ژورنالیسم معین است که اسم آن را ژورنالیسم مستقل می‌گذارم و حسن آن در این است که نه با تشکیلات و حزب عناد دارد و نه غیر حزبی‌ها را تحقیر یا به آن‌ها توهین می‌کند، بلکه تلاشش بر این است که بر مبنای تفاهم، همکاری و اشتراک این دو نیرو، حرکتش را ادامه بدهد. به نظر من موفقیت یک حرکت عمومی چپ هم در این است که این دو حالت را نداشته باشد، نه ضدیت با تشکیلات داشته باشد و یا تشکیلات با غیر تشکیلاتی‌ها ضدیت کند.

نکته دیگری که می‌خواهم به عنوان نقطه قوت «آرش» روی آن انگشت بگذارم، پلورالیسم فکری آن است. یعنی من فکر نمی‌کنم بتوان سیاست مطبوعاتی «آرش» را به یک فکر معین اختصاص داد اگر چه جهت‌گیری داشته. اسم جهت‌گیری‌اش را من بطور کلی یک نوع دموکراتیسم رادیکال می‌گذارم و در عین حال یک نوع عدالت‌خواهی عمومی و هر نوع به اصطلاح چپ هم نبوده و اگر چپ بوده جنبه رادیکال‌گرایی عمومی‌اش بوده. به همین دلیل ما هرگز ندیده‌ایم که «آرش» نه از سلطنت دفاع کند و نه از جمهوری اسلامی و هر جناح‌اش. بنابر این «آرش» در جهت‌گیری‌اش موضع صریح و روشنی داشته و به نظرم اتفاقاً به عنوان یک نشریه تبعیدی

با مشکلاتی که در طیف تبعیدی‌ها وجود دارد. پس در «آرش» یک پلورالیسم فکری هست ضمن این که یک تاندانس معینی در آن عمل کرده و آن تاندانس سمت‌گیری برای دموکراسی است و نه سلطنت. سمت‌گیری علیه جمهوری اسلامی است و نه هم صدا شدن با خط اصلاح طلبان حکومتی.

«آرش» مثل همه ما راجع به همه نکات دموکراسی صحبت کرده جز جمهوری؛ از جامعه مدنی دفاع کرده و بحث آن را مطرح کرده، از دموکراسی و ایده آزادی دفاع کرده ولی درست مثل همان تحولی که در طیف چپ اتفاق افتاده، به صراحت خودش را مدافع و طرفدار جمهوری در ایران ندانسته. به هر حال باید پرسید که در این موضع‌گیری‌ها جای جمهوری «آرش» کجاست؟ آیا آرش خودش را یک نشریه جمهوری خواه می‌داند یا نمی‌داند؟ می‌دانم که آرش خودش را مدافع عدالت اجتماعی می‌داند، می‌دانم که مدافع دموکراسی می‌داند، می‌دانم که مدافع جامعه مدنی است، سردم دار مدرنیته بوده، حقوق زنان را علم کرده و در مورد این‌ها موضع‌گیری کرده ولی ما نمی‌دانیم که جهت‌گیری «آرش» که مخالف با خط استحاله است و مخالف سلطنت است، در مورد جمهوری چیست و یک موضع‌گیری در دفاع از جمهوری به صراحت و روشنی نکرده است.

من نکات دیگری را که در مورد نقش «آرش» در مبارزات سیاسی و اجتماعی ایران است و انتقادهای خود را برای دور دوم می‌گذارم که در اینجا فقط نقاط قوت را گفتم، نقاطی که خودش در ادامه حرکتش صراحت داد. اگر روز اول با من و من می‌گفت که من یک موضع سیاسی تبعیدی دارم، بعد از مدتی بدون من و من گفتم. آیا این یک تاکتیک بود یا این که جزو هویتش بود. ارزیابی‌ام این است که باید در یک فضای مبینی حرکت می‌کرد، زیر فشار جمهوری اسلامی نبود ولی زیر فشار احزاب و سازمان‌های سیاسی، و طرح‌های گوناگونشان بود، یعنی کسانی که عقاید مترقی دارند ولی جایگاه یک نشریه غیر حزبی و مساله دموکراسی - حتا درون یک حزب - برایشان حل نشده بود.

باقر مومنی:

در اشاره به یک نکته انسانی حرف‌های مهرداد باباعلی، می‌خواستم بگویم که اصلاً فکر نمی‌کردم و اعتقاد نداشتم که مجله آرش بتواند بیرون بیاید و یا مثلاً ادامه پیدا کند. وقتی که پرویز با من مطرح کرد که می‌خواهد چنین کاری را بکند، من دو تا اشکال گرفتم. یکی اسم آرش بود که گفتم به چپ نمی‌خورد و دیگری هم این مسئله اساسی که کسی که علاقه دارد و انرژی دارد و تفکر معینی هم دارد، می‌خواهد خودش را درگیر یک کاری بکند و آن هم بطور تکی که آن کار نمی‌تواند ادامه پیدا کند. این که ادامه پیدا کرد باید از پرویز دانست.

به خصوص با آن کیفیتی که مهرداد گفت. در آن شرایط واقعا کار حضرت فیل بود که نشریه‌ای را به تنهایی در بیآوری که این تنهایی یک جنبه مالی - اداری دارد که خیلی مشکل است، اگر نگویم غیر ممکن است که تقریباً غیر ممکن است و این فقط از پرویز ساخته بود که از این لحاظ کار را ادامه بدهد و جنبه دیگر همان نکته‌ای بود که مهرداد بدان اشاره کرد. در آن شرایط علی‌رغم بحران‌هایی که توی چپ بود و «شورای ملی مقاومت» هم به قول مهرداد آن تسلط را نداشت، این نشریه بیرون آمد. فضای سیاسی طوری بود که یک نشریه‌ای که بتواند مستقل باشد باز هم اگر نگویم غیر ممکن که خیلی مشکل بود، برای این که بایستی با تمام این‌ها مقابله بکنند، با تمام نیروهای موجود مقابله بکنند که بخواهند رویش دست بیندازند و نتوانند و بعد کارشکنی بکنند. به نظر من همه این‌ها جالب است و اگر چه زیاد اهل تعریف و تمجید نیستم و همیشه عیب کار را می‌گویم ولی در این مورد خاص روی کار پرویز واقعا تکیه می‌کنم. این کار از اول کار جمعی نبوده و این پرویز بوده که علی‌رغم تمام مشکلات - هم مالی و اداری و هم مسائل فکری - جمعی را به تدریج جلب و جذب کرده.

در وحله‌ی اول هم خوب معلوم است یک آدم که کاری را شروع می‌کند - شاید مشورت‌هایی هم کرده باشد و یا فقط خبر داده بوده آن طور که به من خبر داد - طبیعتاً تمام سلیقه و خصوصیات شخصی در آن کار منعکس است و خوب سلیقه و خصوصیات پرویز هم توی مجله منعکس است. یعنی مجله اول به عنوان یک مجله فرهنگی - ورزشی معرفی می‌شود که صفحات ورزشی هم دارد و خیلی‌ها همان موقع مسخره می‌کنند ولی خوب پرویز ادامه می‌دهد. کسی هم با او همکاری می‌کند به نام مهدی فلاحتی که کمک بزرگی بوده که جنبه ادبی و شعر نشریه را قوی می‌کند و البته آن هم اگر بشود در گیومه گفت «محافظه کارانه» یا به هر حال سلیقه خاصی که نمی‌خواهد وارد بعضی زمینه‌ها بشود. «آرش» ادامه می‌دهد و رشد می‌کند. منتهی این رشد حتا تا آخرین شماره نوعی رشد تصادفی است. رشد هست و به تمام مشکلات مالی و اداری مسلط شده و از تمام مشکلات و دعوای تنگ نظرانه سازمانی بیرون آمده ولی با وجود این رشدش یک مقدار تصادفی است. علتش هم این است که بطور کلی نیروهای سیاسی - فرهنگی - اجتماعی در تبعید در وضعیتی هستند که نمی‌توانند جمع بشوند و خط‌مشی خاصی را برنامه ریزی معینی بکنند، بخصوص که یک نفر پیشقدم شده و حساسیت هم بر می‌انگیزد. با این که پرویز با همه قدرتش توانسته این حساسیت‌ها را به مقدار زیادی در بین چپ دموکرات یا دموکرات رادیکال از بین ببرد ولی نتوانسته یک هیات دبیرانی که بتواند یک خط مشی خاصی را برای نشریه تعیین و دنبال بکند، یعنی رشدش برنامه ریزی شده باشد، گرد هم بیاورد. هنوز که هنوز است چنین است و البته من امید هم ندارم که در آینده چنین چیزی بوجود بیاید چون هر کدام از ما گرفتاری‌های خودمان را داریم یا

ناصر مهاجر:

با بحث دوست عزیزم بابا علی موافق هستم. استقلال، یکی از مهم ترین مشخصه‌های آرش است. اما آرش مشخصه‌های مهم دیگری هم داشته. به برخی از این مشخصه‌ها حسن حسام و باقر مؤمنی اشاره کردند؛ از جمله ادامه کاری. و این ادامه کاری را، همان‌طور که دوستان گفتند، باید به حساب حضور پرویز قلیچ‌خانی در رأس آرش گذاشت. انتشار یک نشریه مستقل در تبعید کار شاقی است. این را به اعتبار سال‌ها کار مطبوعاتی در خارج از کشور می‌گویم. بدون کادر حرفه‌ای و حقوق بگیر در زمینه‌های تحریری، تایپ، صفحه‌آرایی و صفحه‌بندی، نه می‌شود نظم آهنین نشری داشت و نه امید زیادی به ادامه کاری. به ویژه اگر نه پولی در بساط باشد و نه آگهی تبلیغاتی. توزیع هم که خود داستانی غم‌انگیز است. ما هنوز نتوانسته‌ایم در خارج از کشور یک شبکه‌ی واقعی توزیع درست کنیم. از رهگذر یک شبه شبکه‌ی غیر رسمی و با زحمت و هزینه زیاد نشریه را به دست خواننده می‌رسانیم. اما کم پیش می‌آید که با خواننده‌های روبرو شویم که با نشریه‌ای که به دستش می‌رسد و نسبت به آن اظهار علاقه می‌کند، رفتاری مسئولانه داشته باشد.



قابل فکر نیست؟ این روزها همه دم از "جامعه‌ی مدنی" و "حقوق شهروندی" می‌زنند، اما کمتر می‌شنویم که از مسئولیت‌های "شهروند" نسبت به "جامعه مدنی" چیزی گفته شود و به این سوی معادله هم نگاه شود. راه دور نوریم. نمی‌دانم چه طور ممکن است کسی خودش را عضوی از جامعه‌ی تبعیدی و مهاجر بداند و نسبت به نهادها و اندام‌های این جامعه احساس مسئولیت نکند و از انجام ابتدائی‌ترین وظایف "شهروندی" تن بزند. بارها از خودم پرسیده‌ام که آن دست از دوستداران و خوانندگان نشریه و کتاب که به بهانه‌های گوناگون از پرداختن بهای آن سرباز می‌زنند، از خود نمی‌پرسند که این ناشر بخت برگشته چگونه باید روی پا بایستد، و خدمت فرهنگی‌اش را ادامه دهد؟ ما که از دوستداران فرهنگ و فرآورده‌های فرهنگی انتظار عجیب و غریبی نداریم، تنها درخواست‌مان این است نشریه و کتابی را که می‌پسندند و می‌خوانند، بخردند و حق اشتراک و پول پستش را که کمرشکن است، بپردازند. وقتی "شهروند" مسئولیت ابتدائی‌اش را در برابر نهادهای جامعه انجام ندهند (نشریه‌ها، بنیادها، انجمن‌ها، گروه‌های هنری و و نهادهای جامعه‌ی ایرانیان تبعیدی و مهاجرند) آن جامعه از زندگی معمولی‌اش باز می‌ماند و خواهی‌نخواهی رو به انحطاط می‌رود. معادله‌ی پیچیده‌ای نیست. تنها باید یک لحظه بیاندیشیم تا به این نتیجه ساده برسیم که شرط اول آفرینش و بازآفرینش یک جامعه‌ی سال، تامین حقوق اعضای آن جامعه در ترفیق درست و منصفانه با وظایف اجتماعی فرد است.

توضیح واضح‌تر دادم. مرا می‌بخشید. می‌خواهم بگویم به رغم اینکه ارزش‌های مدرن شهروندی میان ما جا نیافتاده و پشتیبانی معنادار از اندام‌واره‌های جامعه، به یک فرهنگ جاافتاده تبدیل نشده (مثلاً، به جای این که نشریه و کتابی را که می‌پسندیم بخیریم، آن را از دوست و آشنا به وام می‌گیریم؛ و کم نیستند کسانی که از نشریه و کتاب وام گرفته شده فتوکپی هم می‌گیرند و آن را دست به دست می‌گردانند؛ بدون عذاب وجدان و کمترین احساس مسئولیتی نسبت به ناشر بخت برگشته‌ای که در چنین فضا و فرهنگی "خدمات فرهنگی" ارائه می‌دهد). بله، آرش از نفس نیافتاده و بر جا مانده. چگونه؟ این را قلیچ‌خانی باید توضیح دهد. اما تردید ندارم که برای این ماندگاری قیمت کمی نپرداخته.

نکته آخر این که ماندگاری آرش توأم با رشد بوده. به قول معروف بقایای رشد یابنده داشته. و این مسئله‌ی کم‌اهمیتی نیست. هستند نشریه‌های مستقلی که سختی نشر در تبعید را برتابیده‌اند و نوعی از زندگی را ادامه داده‌اند. اما اندک شمارند، نشریات مستقلی که زندگی و ماندگاری‌شان، با رشد و بالندگی توأم باشد. آرش یکی از آن اندک شمارهاست. به حتم به این نکته توجه کرده‌اید که تفاوت شماره اول آرش با شماره‌ی هفتم و تفاوت شماره‌ی هفتم با شماره‌ی سی و دوم و آن شماره با شماره‌ی ۶۳ و ۶۴ از کجا تا به کجاست. این را هم باید به پای پرویز قلیچ‌خانی گذاشت و نوجویی و خوش ذوقی و ذهن‌بازش. اگر ذهن‌بازی نداشت و یادگیری و رشد مسئله‌اش نبود، آرش به این جا نمی‌رسید. صفحه‌آرایی آرش، طراحی آرش، تنوع مطالب آرش سیری تکاملی داشته. عنصر برنامه‌ریزی هم پیش از بیش به چشم می‌خورد. این البته در نفی آنچه آقای مؤمنی گفتند، نیست. یک وجه از رشد آرش به راستی دیمی‌بوده و تصادفی. اما عنصر آگاهی و کوشش برای

سلیقه‌های خاص خودمان را که نمی‌خواهیم در یک جمع حتماً پنج نفره شش نفره برای کاری مثل کار «آرش» جمع بشویم یا اگر جمع شدیم استمرار داشته باشد. در هر صورت من می‌خواستم بیشتر روی این نکته تکیه بکنم که تمام اجر نشریه با پرویز است که توانسته به همه مشکلات غلبه کند و آن را رشد بدهد. منتهی همان طور که ناصر مهاجر گفت از اول اشکالاتی داشته، خیلی ضعیف و رقیق بوده که بتدریج برپا تر می‌شود تا به امروز که به نظر من به جایی رسیده که خیلی برپا تر است. اکنون یک نظمی پیدا کرده که باز این نظم را خود پرویز بر اثر تجربیاتی که طی دهسال برای انتشار پیدا کرده، داده است. گاهی به نظر می‌آید که کاملاً بعضی شماره‌ها برنامه‌ریزی شده است مثل همین دوسیه‌هایی که باز می‌کند. ولی با وجود این باز هم در آن تصادفی و بی‌برنامگی در خیلی جاها به چشم می‌خورد که در دور دوم به آنها اشاره می‌کنم.

ضمناً مشکلاتی هم که وجود دارد به تصور من ناشی از مدیریت تک نفره است. این که ناصر مهاجر گفت جنبه سیاسی مجله ضعیف است - من فقط در این دور به آن اشاره می‌کنم - من فکر می‌کنم اتفاقاً این حسن مجله است و البته اگر سیاسی به معنی اخص منظور ناصر باشد. تا آن جایی که من می‌بینم مجله مسائل سیاسی اجتماعی را به بحث گذاشته که جنبه سیاسی دارند ولی همانطوری که اشاره کردم چون کارش برنامه‌ریزی شده نیست خیلی از مسائل اجتماعی - سیاسی که من می‌گویم اجتماعی - سیاسی یا سیاسی - اجتماعی توی مجله منعکس نمی‌شود.

همین جا لازم می‌دانم به اصطلاحی که حسن بکار برد - چون منعکس می‌شود - و در اینجا خیلی باب شده اشاره کنم و آن مساله «نظام ایدئولوژیک» جمهوری اسلامی است. من شدیداً با این عبارت مخالفم و نمی‌خواهم به حساب من گذاشته شود و کلمه «ایدئولوژیک» را قبول ندارم و یک نظام مذهبی است و ربطی به ایدئولوژی ندارد. در این مورد بحث نمی‌کنیم ولی من نظرم را می‌گویم.

مسئله‌ی دیگر مفهوم جمهوری است که مهرداد اشاره کرد و من حقیقت‌اش زیاد نفهمیدم که حتماً یا کلمه جمهوری یا اصطلاح جمهوری تکرار بشود و نشده است! از این لحاظ من اشکالی ندیدم و اصلاً این احساس را نداشتم که ممکن است مجله جایی برای سوء تفاهم در مورد جمهوری یا غیر جمهوری گذاشته باشد. بنابر این تکرار نشدن کلمه جمهوری در مجله را اشکالی نمی‌بینم

حسن حسام:

این که در زمان و دوره انتشار آرش بین فعالین سیاسی، به ویژه احزاب و سازمان‌ها درک روشنی از کار دموکراتیک وجود نداشته و درک از دموکراسی محدود بوده و هنوز تحول قابل قبولی پیدا نکرده بوده است، در مجموع واقعیتی است و من با مهرداد عزیز موافقم. اما در مورد نشریه آرش آن هم در آغاز کارش، عکس مباحث طرح شده توسط مهرداد عزیز اتفاق افتاده است. تصادفاً دبیر تحریریه وقت آرش که وابسته‌گی سازمانی سیاسی داشت - البته با درک شخصی خود - به وجود یک نشریه عمومی و با فاصله‌گیری از سیاست معتقد بود و تلاش می‌کرد آرش را از سیاست دور کند و در حوزه اخص فرهنگی نگه دارد. پرویز قلیچ‌خانی بعدها کوشید نشریه را از یک نشریه مهاجر عمومی به یک نشریه در تبعید ارتقاء دهد.

بدون این که تمایل داشته باشم وارد پلمیک شوم و جایش هم در این میزگرد نیست، باید خلاصه کنم که به قول مهاجر عزیز، گرایش اولیه گردانندگان آرش این بود که آرش یک نشریه مهاجر بماند. و از این رو نمی‌خواست در مرز بندی با رژیم جمهوری اسلامی و هر آلترناتیو دینی دیگر از نوع مجاهدین و نظام سلطنت و مشروطه، به یک نشریه متعلق به اپوزیسیون چپ و دموکرات تبدیل شود. آرش از شماره ۱۳ هم که کوشید به سیاست نزدیک شود، تلاش می‌کرد بی‌طرفی خود را در اشکال مختلف به عنوان یک نشریه مهاجر و نه جهت دار حفظ کند.

گردانندگان آرش از سیاست خود که انتشار نشریه‌های مهاجر و عام بود، موفق شدند به مرور و از طریق آزمون و خطا و گام به گام فاصله بگیرند و با انتخاب مخاطبین معینی، جهت‌گیری خود را در سمت‌گیری به سوی یک نشریه در تبعید، و منادی گرایش‌های چپ و دموکرات صراحت دهند و در گرایش به این سمت، وزن مخصوص خود را پیدا کنند...

از شماره بیست و چهار به بعد به روشنی می‌توان جای پای این تحول را ردیابی کرد. آرش از شماره سی و سوم‌اش دیگر نه از پهلوی که مستقیماً وارد دعوا می‌شود، اوج این رو در رویی، برخورد مجله آرش است با کشتارهای سال شصت و هفت توسط فقها. در این روند آرش موقعیت خودش را به عنوان یک نشریه تمام عیار در تبعید و ضد رژیم صراحت داده است. البته همه‌ی این رو در رویی‌ها از زاویه نفی است. یعنی: علیه نظام سلطنتی است، علیه نظام جمهوری اسلامی ایران و همه‌ی آلترناتیوهای دینی از جمله مجاهدین است. به این اعتبار آرش یک نشریه جمهوری خواه لائیک است در عین حال همان طور که مهرداد عزیز مطرح می‌کند، نشریه ایست که به پرنسیپ‌های یک نشریه پلورالیست معتقد بوده و قادر شده است بدون جسبیدن به این گرایش یا آن گرایش در درون طیف در عمل وفاداری خود را به این پلورالیسم نشان دهد.

و این همه البته همان طور که مؤمنی عزیز تأکید می‌کند ناشی از تلاش، مسئولیت‌شناسی و پیگیری پرویز قلیچ‌خانی است. اوست که به تنهایی امکانات وسیعی را فراهم کرده و توانسته نشریه را تا به این جا بکشد و تا این سطح ارتقاء دهد. و به واقع در این سال‌ها کار یک اداره را برای انتشار نشریه، یک تنه پیش می‌برد.

چیرگی بر کاستی‌ها و سستی‌ها هم وجه دیگر داستان آرش بوده. این که چه کسان، چه نوع مطلبی، به چه شماره‌های برسانند، تا حدود زیادی از حوزه اختیار آرش بیرون است و به یک معنا تصادفی‌ست. اما قلیچ خانی مطلب هم سفارش می‌دهد و مرتب از همکاران آرش می‌خواهد که درباره‌ی فلان یا بهمان مسئله، مطلبی برای فلان یا بهمان شماره تهیه کنند. دوسیه‌ها هم هست. من بارها دیده‌ام که قلیچ خانی- با همان دید پولورالیستی‌ای که حسن حسام و باباعلی درباره‌اش گفتند - به این و آن رو انداخته و حتا التماس کرده که در اطراف موضوع دوسیه مطلبی تهیه کنند. خب همیشه بخت یار نیست. با این که زمان کافی هم برای تحویل مطلب می‌دهد، همه آن چه سفارش داده را به دست نمی‌آورد. خب آدم‌ها گرفتارند، تعهدهای دیگری دارند؛ متأسفانه ملاحظه‌کاری و محافظه‌کاری هم در کار هست. این همه باعث می‌شود که فلان دوسیه خوب از آب درنیاید. تورم مطلب در یک دوسیه و کمبود مطلب خوب در یک دوسیه دیگر، تا حدود زیادی ناشی از این است که نشریه نه کادر نویسنده‌ی حرفه‌ای دارد و نه هیئت تحریری. در هر صورت آرش هنوز خیلی کار دارد تا به استانداردهای یک نشریه خوب برسد.

مهرداد بابا علی:

من فکر می‌کنم که بخشی از تاریخچه نشریه آرش و چگونگی پیدایش آن را بهتر است با خود پرویز مصاحبه بکنیم و در پرتو این مصاحبه یک سری چیزها روشن شود. من فقط در ارتباط با دو نکته می‌خواستم تأکیدی داشته باشم: یکی این که به هر حال نشریه آرش به عنوان یک نشریه تبعیدی و متعلق به خانواده بزرگ چپ و ترقی خواهی با یک گرایش معین علیه نظام جمهوری اسلامی و علیه نظام سلطنت، نشان می‌دهد که چه نیروی عظیمی از گرایش‌های چپ مختلف در خارج خوابیده است. عزیزانم آقای باقر مؤمنی و حسن و ناصر مهاجر از قابلیت‌ها و کیفیت‌های خود پرویز صحبت کردند ولی در عین حال آن طرف قضیه را هم نشان می‌دهد که چه نیروی از چپ «منفرد» یا ترقی خواهان غیر متشکل وجود دارد که همین دلیل می‌خواهم دوباره روی اهمیت یک نشریه مستقل تأکید بکنم. نشریه مستقلی که نه به دولت وابسته است و نه به احزاب مختلف، ضمن این که مانع از این نیست که گرایش معینی داشته باشد و پولورالیسم سیاسی را رعایت کند. برای چنین چیزی واقعاً یک انرژی قوی و فراوانی وجود دارد. چپ‌ها اگر در سازمان‌های مختلف متشکل نیستند، دموکرات‌ها اگر لزوماً در یک جبهه واحدی با چپ‌ها نیستند، به این معنی نیست که نیروی عظیمی را تشکیل نمی‌دهند و جای همین نیرو در ایران خالی است و آزادی مطبوعات نشان می‌دهد که تا چه اندازه از یک نیروی فرهنگی محکمی برخوردار است که بخش مهمی از آن هم همین چپ‌ها با گرایش‌های مختلف هستند. به نظر من این درسی است که می‌شود از آرش گرفت صرف نظر از این که با چه تاریخچه‌ای شروع کرد.

نکته دومی که می‌خواستم اشاره کنم این است که سال ۹۱ آیا گروه بندی‌های سیاسی مانعی برای تشکیل «آرش» بودند یا نبودند؟ من به هیچ وجه نمی‌خواهم وارد چند و چون این بحث بشوم که گروه بندی‌های سیاسی تا چه حد مانع بودند و نگاه و تلقی‌شان از مطبوعات غیر حزبی به عنوان جبهه علنی و بیرونی توافقات «حزبی» ناگفته چه بود، ولی می‌خواهم بگویم که فکر تشکیلاتی و ضدیت تشکیلاتی‌ها با افراد «منفرد» - که در آن موقع در ادبیات گروه بندی‌های چپ بعضاً به آن‌ها منفرد منفعل هم گفته می‌شد - در حدی بود که هر پروژه‌ای که می‌خواست به یک معنی جهت‌گیری وسیع‌تر از یک جبهه یا حزب داشته باشد، کارش ساده نبود، حتا اگر با مقاومت تشکیلاتی مواجه نمی‌شد با مقاومت فرهنگی و بی‌اعتمادی این طیف روبرو می‌شد. من می‌خواهم توجه را به این دو نکته جلب کنم و بیش از آن را باید به بررسی تاریخچه «آرش» واگذار کرد. می‌خواهم باز هم تأکید کنم که این نکته چه اهمیتی در تاریخ ژورنالیسم ایران دارد. یعنی در کار ژورنالیستی ایران چه سختی‌ها و موارث‌هایی در شکل گرفتن نشریات مستقل و از جمله نشریات مستقل چپ وجود دارد. این پیکاری است که نه فقط در تبعید که در ایران هم هست و ادامه داستانی است که از زمان شهریور بیست تا دوره‌ی پس از انقلاب بهمن در تاریخ مطبوعات ایران وجود دارد. تا مرحله زایش اندیشه ژورنالیسم چپ دموکرات مستقل، در سال‌های اخیر ادامه دارد.

باقر مؤمنی:

من می‌خواستم پیشنهاد مهرداد را تأیید کنم که پرویز فکر پیدایش این کار و برنامه ریزی‌هایی که در ذهنش بوده و مشکلات و حمایت‌هایی - هر دو - را که داشته به صورت مصاحبه یا هر صورت دیگری بیان کند و به ویژه از مشکلاتش بگوید. مثلاً همین نکته‌ای که ناصر مهاجر گفت که به برنامه ریزی‌ای رسیده ولی وقتی می‌خواهد چیزی را مطرح کند باید به چند نفر مراجعه کند و آن‌ها یا آمادگی ندارند و یا به هر دلیل نمی‌توانند پاسخ مثبت بدهند. البته مشکل اساسی ناشی از همان هیأتی - حال بگوئیم «تحریریه» - است که به هر حال اداره کننده است. من باب مثال بگویم که مثلاً در مورد همین دوسیه انقلاب اکتبر چند بار به من مراجعه کرد و من هم خودم می‌خواستم و مقداری هم کار کردم ولی واقعاً نتوانستم به موقع کار را آماده کنم و حالا دیگرانی هم بودند که از همان مراجعه اول فکر کردند اصلاً نمی‌توانند یا فعلاً امکاناتش را ندادند. این یک نمونه از اشکالات است و اگر آن هیأت مدیره وجود داشت شاید این اشکال به این وسعت خودنمایی نمی‌کرد.

در مورد فضای آن موقع باید بگویم که رفیقی که آن موقع عضو سازمانی بود که حالا نیست و آن سازمان هم منحل شده است، به من مراجعه کرد و گفت از تو توقع

بیشتری می‌رود و چرا «منفعل» هستی؟ در مقابل این واژه او من هیچ نداشتم جز پاسخی به لبخند، چرا که حداقل خودم را می‌شناسم که از بچه‌گی به نوعی بوده‌ام که این وصله اصلاً به من نمی‌چسبید. می‌خواهم بگویم که فضا این طور بود و این فضا مشکلاتی هم در امر نشر ایجاد می‌کرد.

ناصر مهاجر:

این مشکلی را که شما رویش انگشت می‌گذارید، من هم قبول دارم. ولی تصور من این است که آن سالی که این نشریه منتشر شد، زمینه‌ی مناسبی برای حرکت وجود داشت. در آن مقطع، بر خلاف سال‌های پیش، به مثل سالی که «برای آزادی» منتشر شد، از بسیاری جهات زمینه برای موفقیت یک نشریه‌ی عمومی چپ (چپ به معنای کلی و وسیع کلمه) آماده شده بود. راست است که گرفتاری اصلی نشریه‌های ترقی‌خواه و چپ‌گرا، کمبود نهادها و بنیادها و آدم‌های فرهنگ دوست به اصطلاح خیریت است که به این نشریه‌ها برسند و هوای‌شان را داشته باشند. به همین علت هم من بر مسئولیت «شهروندان» و اجزای جامعه‌ی ایرانیان تبعیدی و مهاجر انگشت گذاشتم و گفتم که تک تک ما نسبت به سرتوشت‌اندام واره‌هایی که مفید و موثر می‌دانیم، مسئولیم.

اما آرش سال‌های نخست، یک مشکل بزرگ داشت که به آن اشاره کردیم: هویت آرش. بگذارید از خودم بگویم. در آن دو سه سال اول، هویت آرش برای من روشن نبود. اصلاً نمی‌فهمیدم که چیست و چه برنامه‌ای دارد. ترور شاپور بختیار در صفحه‌ی آخر آرش شماره هفت آمد، آن هم به صورت یک خبر کوتاه. روشن است که یک نشریه‌ی اصیل تبعیدی نمی‌تواند نسبت به عملیات تروریستی جمهوری اسلامی در خارج از کشور حساسیت زیاد نداشته باشد و آن حساسیت را نشان ندهد. می‌توانیم بازتاب ترور شاپور بختیار را، با بازتاب ترور صادق شرفکندی در آرش شماره ۱۹ مقایسه کنیم و هر دو این گزارش‌ها را با گزارش دادگاه برلین درباره‌ی ترور میکونوس در آرش‌های ۳۵ و ۳۶ و ۳۷، تا فرقی معامله را ببینیم. همین منقطع را در برخورد به قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ هم می‌بینیم. آرش در سال چهارم زندگی‌اش به یاد این جنایت بزرگ تاریخ معاصر ایران افتاد و از آن حرف زد. یادداشت کوتاه نشریه و خاطره‌ی تکان دهنده‌ی رضا نومیای در شماره‌ی دوبر ۴۱، ۴۲ فتح بابی شد برای گزارش‌ها و نوشته‌ها و یادمانده‌های با ارزشی که حالا هر ساله در آرش می‌آید. می‌خواهم بگویم که آرش اولیه هویت یک نشریه‌ی تبعیدی را نداشت. به همین خاطر هم به بسیاری مسائل حساسیت یا حساسیت لازم را نشان نمی‌داد.

باقر مؤمنی:

هنوز هم این طور است.

ناصر مهاجر:

این طور است و این طور نیست. هنوز به خیلی چیزها حساسیت لازم را نشان نمی‌دهد؛ اما حالا جای درستی ایستاده و محکم هم ایستاده. آرش اولیه آن قدر دست به عصا راه می‌رفت که آدم خیال می‌کرد اینها دنبال گرفتن اجازه نشر در ایران هستند. اما این دوره به درازا نکشید. آرش انتقادها را شنید و خودش را بر مبنای درستی استوار ساخت. همین‌جا بگویم یکی از ویژگی‌های آرش همانا انتقاد پذیری‌ست. به همین دلیل سیری تحولی داشته و رشد کرده.

مهرداد بابا علی:

فکر می‌کنم که شما ناصر جان باید این را بخاطر بیاورید که سال ۸۹ سال انشعاب در «راه کارگر» است و سال ۹۱ این نشریه با دو سال اختلاف در می‌آید. هنوز در دوره‌ای هستیم که حتا در مورد آزادی بیان در درون سازمان‌های سیاسی بحث بر سر این است که آیا آزادی بیان بدون قید و شرط می‌تواند باشد یا نه؟ نمی‌گویم که آن دوره سال ۶۲ نیست یا سال ۶۷ نیست ولی دوره ایست که به لحاظ فکری تازه تکانی خورده ایم. اگر «آرش» در سال ۱۹۸۹ در می‌آمد اصلاً امکان تأسیس نداشت. اگر در سال ۹۱ در می‌آید به دلیل همان تکانی است که تو می‌گویی و دیگر آن قدرت سابق نیست ولی در عین حال شرایط امروز هم نیست!

ناصر مهاجر:

من سر این قضیه با شما اختلافی ندارم و شاید نتوانستم خودم را بیان کنم. سر این قضیه که سازمان‌های سیاسی چگونه رفتار می‌کنند و غیره حرفی نیست. حرف بر این است که در مقطعی که «آرش» شروع می‌کند، بخش بزرگی از نیروها در خارج از کشور، رفتارشان به شکل منفرد است و بخش بسیار کوچکی از نیروهایی که به عنوان چپ و دموکرات از آن‌ها نام می‌بریم، گرد سازمان‌های سیاسی هستند.

باقر مؤمنی:

این هم باز فضا را عوض نکرده و آن بخش منفرد هم باز هم چنان در پس ذهنش چیزهایی دارد. تو می‌خواهی بگویی که فضا برای انتشار «آرش» مساعد شده و من می‌گویم چنین نیست برای این که همان فضا برای شخص تو هم وجود داشت که با عده‌ای از رفقاییت دنبال نشریه رفتید و چند شماره هم درآوردید ولی نتوانستید ادامه بدهید. البته آن جنبه دیگری از فضا را نشان می‌دهد و نه این که فقط سلطه طلبی سازمان‌ها باشد. فضای سازمان‌ها بوده و تکروری‌های افراد - با آن ته ذهن - که خیلی هم چپ بوده‌اند. افراد مرتب دارند تغییر می‌کنند. افرادی که خیلی چپ بوده‌اند. بولتنی راه انداختند اما بعد از هم دیگر فاصله گرفتند. این هم یک مشکل است.

مهرداد بابا علی:

این که «آرش» یک نفره باشد، هیأت تحریریه داشته باشد و یا ساختارش چه باشد، بحثی است که من وارد آن نمی‌شوم. نه این که راجع به آن‌ها نظر ندارم بلکه

آن ها را فرعی می‌دانم چون از این بحث خودم نمی‌خواهم یک سری پیش‌نهاد بیرون بکشم که مثلاً فردا به دوست عزیزم پرویز بگوئیم ما سه نفر که من هم یکی از داوطلبین‌اش هستم خواهیم آمد و هیات تحریریه می‌شویم.

باقر مومنی:

من منظورم این نبود.

مهرداد باباعلی:

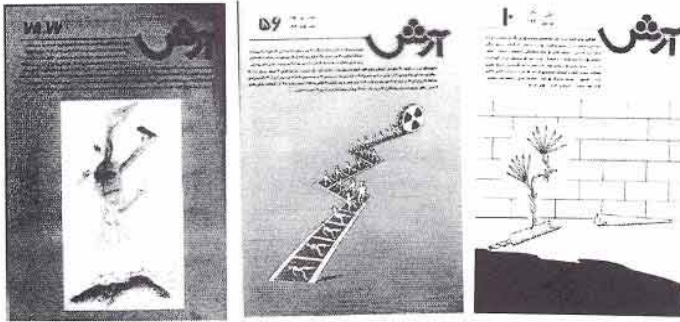
اصلاً متوجه بحث شما نیست، می‌خواهم بگویم که اصلاً راجع به چه بحث‌هایی نمی‌خواهم مداخله کنم، بنابراین از آنجایی که نمی‌خواهم راجع به چگونگی اداره نشریه آرش صحبت کنم، روی یک نکته صحبت می‌کنم که آن‌جایی که «آرش» در تاریخ مطبوعات کشور و در ارتباط با من به عنوان تبعیدی - سیاسی در خارج ارتباط دارد. من می‌بینم که «آرش» چه جایی برایم دارد و از این زاویه بر می‌گردد به همان نکته اول: نشریه آرش اهمیت‌اش این است که نشریه تبعیدیان مستقل است با تانداس جری و بینش چپ رادیکال. دو تا عنصر توی آن مطرح است، یکی خصلت سمت گیری آن است و دیگری پلورالیسم فکری‌اش. اولین نکته که من به عنوان انتقاد در نظر می‌گیرم از همین زاویه است. چکار باید کرد که جنبه پلورالیسم‌اش حفظ شود در عین حالی که سمت گیری‌اش را داشته باشد و چه کار بشود که سمت گیری‌اش به عنوان جریان تبعیدی حفظ شود بدون این که خصلت پلورالیسم‌اش را نقض کند. به بیان دیگر و برای این که روشن‌ترش کنم این است که «آرش» تا چه اندازه باید وظیفه روشنگری داشته باشد و تا چه اندازه وظیفه مداخله‌گری؛ چقدر نقش پارتیزان و چقدر نقش پلورالیست داشته باشد؟

اولین نکته‌ای که می‌خواهم اشاره کنم جنبه پلورالیسم‌اش است که برایم خیلی مهم است و بعد به نقش پارتیزانی‌اش خواهم پرداخت. یکی از نکات مهم جنبه پلورالیسم «آرش» توجه به مسائل روشنگری در ایران است و حلقه امروز مسأله روشنگری هم در ایران، فرهنگی و تاریخی است. شاید بتوان گفت ملت ایران در کجاست و این که می‌پرسد کیست و چیست و در کجای دنیا قرار دارد؟! خودشناسی، ریشه یابی خود، فرهنگ شناسی و بازگشت به تاریخ، حلقه‌ی اصلی فرهنگی است. من فکر می‌کنم بر تمامی دیگر جهات فرهنگی ما این هویت ایرانی و هویت تاریخی سایه می‌اندازد و مسأله عمده‌ی مردم کشورمان و غذای فکری‌شان است. طبیعتاً در همین راستا نشریه آرش هم مسأله شکل دادن به دوسیه‌های تاریخی را جزو کار خودش گذاشته است. من فکر می‌کنم که چند شماره اخیر «آرش» بویژه از این لحاظ که دوسیه‌های تاریخی را گذاشته؛ هم فروش‌اش را بالا برده و هم خوانندگانش را افزایش داده و هم حساسیت بیشتری را راجع به «آرش» در عرصه روشنگری ایجاد کرده است.

من در شکل دادن به این دوسیه‌ها یک خطایی می‌بینم و همین الان هم به آن اشاره می‌کنم: من این خط را می‌بینم که پلورالیسم سیاسی «آرش» زیر گرفته شود و جنبه پارتیزان پیدا بکند و منازعات فکری و تاریخی به منازعات تن به تن یا منازعات «خطی» تبدیل بشود. این را من در رابطه با کتاب مازیار بهروز در نظر می‌گیرم. به عنوان مدافع یا مخالف کتاب مازیار بهروز نمی‌خواهم صحبت کنم، چون فکر می‌کنم ما در مرحله‌ای هستیم که فکر تاریخی، موافق و مخالف نمی‌شناسد و بلکه بیشتر نقد، کنکاش و دیدن نسبت هاست. فکر می‌کنم نحوه‌ای که آن دوسیه در مورد مازیار بهروز تشکیل شده، گیر اساسی‌اش این است که کسانی که مازیار بهروز با آن‌ها مصاحبه کرده و خود مازیار بهروز که مورد نقد قرار گرفته، مورد توجه نبوده‌اند و در این دوسیه نظرشان منعکس نشده، بلکه یک طیف عمومی نقد و حمله به کتاب مازیار بهروز حضور دارند که این می‌تواند حاصل نوعی به اصطلاح لشکر کشی علیه وی باشد. مداخلاتی که خود پرویز عزیز در آن شماره و در ارتباط با وی می‌کند، به نظر من مداخلات پارتیزانی است و با روح نشریه که باید فرصت نگاه تاریخی را بیشتر بدهد، خوانایی ندارد. نشریه‌ای می‌تواند نشریه واقعی فکر و اندیشه نقادانه و آموخته باشد که دو طرف بتوانند نظرشان را منعکس بکنند و احتیاج نیست که من بیش از این راجع به این قضیه تاکید کنم چون می‌دانم که پرویز باید به اهمیت این ماجرا وقوف داشته باشد. در غیر این صورت نگاه تاریخی‌ای می‌شود که لشکر کشی خواهد شد و تفاوت چندانی با استالینسم نخواهد داشت و رعب ایجاد می‌کند و یعنی فضای مرعوب کردنی می‌شود که کسی نمی‌تواند حرف بزند و فوری مارک و برچسب پشت سر خواهد داشت.

من فکر می‌کنم از آنجایی که نشریه آرش این کار با ارزش را در دست گرفته و این دوسیه‌های تاریخی دوسیه‌های مهمی هستند، خواننده‌اش هم به تبعیدیان و مهاجرین محدود نمی‌شود و خواننده در ایران هم دارد و به نظر من «آرش» باید این کار را هر چه بیشتر بکند و تمرکز در حوزه کار فرهنگی را روی عرصه تاریخ در ایران بکند. تاکیدم این است که پارتیزان نباید باشد و این را از جانب خودم یک نقد مهمی می‌دانم که با هویت اصلی «آرش» ارتباط دارد؛ حتا اگر باعث کف زدن‌ها و تشویق‌های موقت جمعی بشود، بهتر است آن‌ها کف نزنند یا کمتر بزنند ولی «آرش» بتواند آن سیاست متین درازمدت خودش را که فرصت دادن به طیف‌های مختلف هست، دنبال کند.

انتظار من در ارتباط با همین عنصر روشنگری یا پارتیزانی، در واقع و اساساً به جنبه ژورنالیسم نشریه آرش بر می‌گردد که ژورنالیسم باز در جهت پلورالیسم‌اش است. مثلاً اگر اغلاط املائی، انشائی یا تایپی - که در آرش کم نیستند - کمتر شود حتا اگر کندی‌هایی در چاپ نشریه ایجاد کند و اگر بشود ادیتی برای زبان فارسی‌اش پیدا شود، به نظرم دارای اهمیت است. بنابراین در جنبه پلورالیسم‌اش، بالابردن



کیفیت ژورنالیستی کار «آرش» و حفظ تنوع در برخورد دوسیه‌های تاریخی امکان پذیر است.

اما برگردم به آن یکی جنبه قضیه آرش: جهت مداخله گر، پارتیزان آرش. چه چیزی را من در این قضیه کم می‌بینم؟ من لاقول در دو عرصه کمبود می‌بینم. یک عرصه کمبود - همانطور که قبلاً هم گفتم - به مسأله جمهوری بر می‌گردد. چرا؟ چون آن را نشریه تبعیدی‌ها و اکثریت عظیم مخالفین هرگونه نظام مذهبی و نظام سلطنتی می‌دانم حاصل یک خط معین. همان طوری که توی این صحبت‌ها همه عزیزان گفتند، از نقطه نظر منفی «آرش» از خط جمهوری دفاع کرده و ضد سلطنت است و ضد اصلاح طلبی در خارج رژیم و استحاله آن است ولی به لحاظ اثباتی موضع جمهوری خواهی نگرفته و راجع به این قضیه اصلاً کار نکرده. درست در همین جاست که دوستان عزیزم حسن حسام و آقای مؤمنی توجه ندارند. دفاع از جمهوری از نفی این یا آن نظام نشأت نمی‌گیرد، فکر جمهوری خواهی، اندیشه و روشی سیاسی است که تاریخچه خود را دارد و لازم است «آرش» نیز به بدان بپردازد و موضع خود را در باره جمهوری خواهی روشن کند. من فکر می‌کنم که این مسأله در عین حال به گرداندگان «آرش» و از جمله خود پرویز ربط دارد. نگاهش به مسأله جمهوری چه بوده، من نمی‌دانم! تا آنجایی که من از مسأله باخبرم، این مسأله جمهوری نه جمهوری‌ای که یک عده‌ای گفته‌اند جمهوری اسلامی از تناقض‌اش خارج شود و جمهوری شود، بلکه بحث من برکناری و براندازی و کنار گذاشتن رژیم جمهوری اسلامی و برقراری جمهوری دموکراتیک و لائیک در ایران است. این مسأله را من مسأله‌ای می‌دانم که امروز مثل دیروز دارای اهمیت است و فقط توجه صد چندان بیشتر شده و این دلیل شکست خط اصلاح طلبی است و توی تفکر چپ هم قضیه جمهوری خواهی به معنای صریح و روشن کلمه صراحت‌های بیشتر و بیشتری پیدا کرده است. خوب این از همه جا بر می‌گردد، تاریخ مشروطیت توی آن می‌گنجد، تاریخ دوره مصدق در آن می‌گنجد، فعالیت به اصطلاح سال‌های سیاه سلطنت توی آن می‌گنجد، خاموشی‌های دوره سیاه سلطنت در آن می‌گنجد تا برسیم به دوره جمهوری اسلامی و انقلاب بهمن و فکر جمهوری با اسلام. من فکر می‌کنم اگر «آرش» بخواهد واقعاً مخاطبی توی ایران داشته و بتواند جای خودش را به عنوان یک نشریه تبعیدی و یا یک گرایش پارتیزان معین - پارتیزان به معنی عام می‌گویم و نه حزبی - باز کند، باید مسأله جمهوری و جایگاهش را صراحت بدهد. ممکن است می‌زگردی راجع به مفهوم جمهوری برگزار کند ولی من مسأله را بیشتر از این می‌بینم و به عنوان محور ثابت کار «آرش» اهمیت دادن به مفهوم لائیسیتیه و جمهوری دموکراتیک می‌باید باشد. به نظر من توی «آرش» بطور پراکنده می‌آید که بعضی وقت‌ها جامعه مدنی است و بعضی وقت‌ها مدرنیته است ولی «آرش» کمتر در این زمینه مداخله‌گر است و بیشتر انعکاس دهنده است.

دومین عرصه‌ای که به نظرم می‌آید، عرصه فوق‌العاده مهمی است که باز باید «آرش» جنبه مداخله‌گر داشته باشد، مطبوعات در تبعید است. الان در صحبت‌های ناصر مهاجر هم بود: اگر ما حقوق شهروندی نداشته باشیم و کمک مالی نکنیم یا «آرش» را نخیریم «آرش» و آرش‌ها چگونه باید زندگی کنند؟ من بیش از آن می‌گویم و یعنی در ادامه صحبت‌های دوست نازنینم ناصر مهاجر می‌گویم که اساساً چرا نباید سندیگایی برای نشریات در تبعید وجود داشته باشد؟ چرا نشریات دیگری که در تبعید هستند و در جاهای مختلف، نمی‌توانند هماهنگی‌هایی داشته باشند؟ از این زاویه می‌گویم که مسأله جمهوری در گام اول و امروز در ایران - قضیه آغاجری این را نشان داد - مطبوعات است، فقط در ایران نیست که مطبوعات توقیف شده‌اند، مطبوعاتی در تبعید هستند که چون نتوانستند در ایران زندگی کنند وجود دارند.

بنابر این اگر «آرش» یک مسأله مستقل داشته باشد که هم جنبه صنفی و هم جنبه سیاسی دارد و خودش را به عنوان دسته‌ای از جمع ژورنالیست‌های ایران بداند که بخش تبعیدی‌اش است، مسأله حقوق آزادی مطبوعات و مداخله‌گری - نه فقط انعکاس خیر - در این مسأله می‌شود. من فکر می‌کنم که شاید یکی از ضررهای «دوم خرداد» - یک سری نکات مثبتی هم جنبش دوم خرداد داشت - این بود که

آن حرکت مستقل مطبوعاتی که قبل از «دوم خرداد» وجود داشت یک مقداری خفه شد و گویا مطبوعات فقط به «اقتدارگرایان» و اصلاح طلبان حکومتی بر می‌گردد، قبل از «دوم خرداد» ماجرای نشریه آدینه را داشتیم که ربطی به این یا آن قضیه ندارد.

می‌خواهم بگویم که مسأله مطبوعات وسیع‌تر است و فقط مسأله مطبوعات ایران و اصلاح طلب‌ها نیست، مسأله «آرش» مسأله مطبوعات ایران است، مثل تمامی نشریات دیگری که در تبعید در می‌آیند. «آرش» چه سهم مداخله‌گری به عنوان دسته‌ای از ژورنالیست‌های ایرانی دارد؟ من فکر می‌کنم آن کاری را که «آرش» در مورد کانون نویسندگان ایران انجام داده و بیانیه‌هایش را منعکس کرده یا در مورد اختناق در ایران انجام داده، جنبه مداخله‌گری اش نیست بلکه منعکس کرده و همدل و هم‌رأی بوده و تقویت کرده.

آنجایی که «آرش» باید مداخله کند کجاست و آنجایی که باید پلورالیسم را حفظ کند کجاست؟ به نظر من می‌آید آنجایی که باید مداخله کند دو عرصه است البته جدا از مسائل مربوط به چپ که باز جنبه روشننگری دارد تا مداخله‌گری: ۱ - بعنوان طرفدار فکر جمهوری و لائسیته و ۲ - بعنوان نشریه در تبعید و حقوق این نشریه در تبعید و تلاش برای این که واقعاً یک سندیکای عمومی‌تری برای ژورنالیست‌های ایرانی تشکیل شود که بخشی از آن تبعیدی‌ها باشند.

باقر مؤمنی:

باید به چند نکته‌ی دیگر اشاره کنم که از کمبودهای آرش است. من اکنون می‌بینم که جنبه ادبی - هنری نشریه نسبت به اوائل مثلاً قصه - خیلی کم شده و من تصور می‌کنم که توی مجله آرش مورد ندارد که قصه بیاید ولی بطور کلی فرهنگ و هنر و بویژه هنر - هنری که بابتی پروانی بگویم بایستی صددرصد جنبه اجتماعی داشته باشد و نه هنر مجرد و فرمالیسم و پسا مدرنیسم و از این حرفها - بایستی در مجله بیاید. اگر این هنر اجتماعی گهگاه دیده می‌شود ولی بزیایش برنامه ریزی نشده و بطور منظم نمی‌آید و این یک کمبود است. چه فرهنگ و هنر ایرانی و چه هنر و فرهنگ جهانی.

یکی از وظایف ما بعنوان تبعیدی این است که در همه زمینه‌ها، خوراک خارجی را برای داخل تامین و تهیه کنیم که متأسفانه هیچ کدام ما در هیچ زمینه‌ای این کار را نکرده ایم و توجه نداشته‌ایم. بر عکس می‌بینیم که از طریق داخل، ما با فرهنگ و فکرو فلسفه خارج آشنا می‌شویم. به جای این که مثلاً من خودم یکی از صادرکنندگان فکر و فرهنگ خارجی به داخل باشم در واقع از طریق نشریات و کتابهای ترجمه شده در داخل با آنها آشنا می‌شوم.

یکی از کمبودهای آرش صرف نظر از فرهنگ و فکر و فلسفه بطور کلی که بایستی منتقل شود، عدم انعکاس حتی بحث‌های روز و حاد فرهنگی، فلسفی، فکری و هنری می‌باشد.

به هر حال نشریه آرش نه تنها در این زمینه که در زمینه‌های دیگر هم مسائلی را که در خارج می‌گذرد و ما با آنها تماس داریم، برای انتقال به داخل منعکس نمی‌کند. یعنی نشریه‌ای مثل آرش در قبال این‌ها وظیفه و نقشی دارد و اگر هم در مواردی این کار را کرده، تصادفی بوده است ولی بطور آگاهانه و بطور منظم مطلقاً به این مسأله نزدیک نشده.

مسائل جامعه‌شناسی ایران هم توی «آرش» منعکس نیست و اگر هم باشد تصادفیست. مثلاً تغییراتی که نسل جوان پیدا کرده و بعد خانواده در چه وضعی است و یا دختران اکنون تحول عظیمی پیدا کرده‌اند. به نظر من برای ما که این‌جا هستیم و کسانی که خواننده نشریه هستند لازم است که عمق آن جامعه را بشناسیم. شناختن تحولات آن جامعه چه از نظر سیاسی و چه از نظر اجتماعی و فکری و فلسفی، موجب می‌شود که موضع‌گیری‌هایمان دقیق‌تر باشد و حرف‌هایی که می‌زنیم و استنتاجاتی که می‌کنیم برای انتقال به آن‌جا یا به خودمان می‌تواند دقیق‌تر باشد.

مسأله دیگر مسئله شناخت و معرفی و انعکاس فرهنگ الان ایران، مثلاً از طریق ادبیات است که آرش تقریباً به آن نمی‌پردازد. نقد کتاب‌ها می‌تواند موثر باشد که به هر حال ببینیم آن‌جا کتاب چه نقشی دارد و چه نوع کتابهایی برد دارند و چرا برد دارند؟ الان ولعی بین نسل جوان وجود دارد که ممکن است هر چیز گمراه‌کننده‌ای را که ظاهری موجه هم داشته باشد ببلعند.

یکی از مسائلی که به طور منظم انعکاس ندارد، یادآوری حوادث بزرگ تاریخی ایران است. من فکر می‌کنم که مشروطه از حوادثی است که مجله آرش نمی‌تواند به آسانی از آن بگذرد و اگر نگوییم هر سال ولی فکر می‌کنم هر ده سال می‌شود از جنبه‌های مختلف به این مسئله پرداخت.

یا مثلاً سوم شهریور که اصلاً هیچ‌جا یک کلمه راجع به آن و به خصوص توی «آرش» گفته نمی‌شود، در حالی که یک نقطه تحول اساسی جامعه ایران است. از یک دیکتاتوری مطلق به تمام معنی که شوهر با زنش نمی‌توانست حرف بزند، یا جلوی هر صندوق پست پاسبان ایستاده بود و برای خروج از تهران بایستی جواز خروج می‌گرفت - این را صادق هدایت در «اصفهان نصف جهان» نوشته است - به یک نظام کاملاً دموکراتیک رسیده بودیم. حزب کمونیست اگر چه نه با این نام که خودشان نمی‌خواستند، تشکیل شده بود. به هر حال حادثه‌ای چنین عظیم هنوز تحلیل نشده و هنوز در موردش صحبت نشده که به نظر من وقتی مناسبتش پیش می‌آید باید منعکس بشود. حتی حوادث کوچکتر هم باید منعکس شود که هم خودمان شناخت پیدا کنیم و هم نسل جدید که فلان مائونیست سلطنت طلب شده

نتواند در مصابه با فلان مجله آن حوادث را وارونه جلوه دهد. یا مثلاً آقای پرهام در مورد تجدد و رضا شاه و ... چیزی نوشته و ابتدا با حرف‌های انقلابی شروع کرده که از توقع نمی‌رود و به یک بریده از چپ بریده و او را نمایندند چپ معرفی کرده و سپس دوران رضا شاه و محمد رضا شاه را دوران ترقی نامیده که البته یک کمی استبدادی بوده و نهایتاً این که رضا پهلوی این وسط گناهی ندارد و خیلی هم دموکرات است.

یکی از مواردی که ناشی از نداشتن یک برنامه استراتژیک کامل است، بعضی وقت‌ها یک مسئله سنگین می‌شود. مثلاً دوره‌ی کوتاهی که برای بعضی‌ها حساسیت بوجود آورده بود به مسئله زنان بطور مداوم می‌پرداخت و این در دو سه شماره خیلی قوی شده بود. خیلی طبیعی است که مسئله زنان بایستی در نشریه باشد ولی منظم باشد و نظرات مختلف بیاید و سیستماتیک جلو برود نه این که پشت سرهم بیاید و بعد هم تعطیل شود.

وقتی می‌گویم اجتماعی منظورم این نیست که سیاسی نباشد. مثلاً همین مسئله اصلاح طلبی خیلی خیلی اساسی است که بازی‌هایشان گمراه‌کننده بوده و الان هم بازی دیگری با علم کردن تفسیر دموکراتیک از قانون اساسی جمهوری اسلامی در آورده‌اند که از همه گمراه‌کننده‌تر است. این مسائل بایستی توی مجله تعقیب بشود و نقش این تیب‌ها بررسی شود.

حسن حسام:

حرف‌های تاکتونی خود را اگر خلاصه کنم چنین است. انتشار نشریه در آغاز با درک ضرورت اقدامات فرهنگی و ورزشی آغاز شده است. عزیزیانی گردهم آمده‌اند برای انتشار آن و چنان که آمد، تجربه کافی برای کار ژورنالیستی نداشته‌اند. اما با تلاش صمیمانه کوشیده‌اند با آزمون و خطا و با بردباری و گوش‌شنوا برای پذیرش انتقادات، نشریه را سمت و سو دهند. و آن را از یک نشریه مهاجر به یک نشریه در تبعید با ویژه‌گی‌های سیاسی و فکری یاد شده ارتقاء دهند و به مرور برسند به نقطه‌های کیفی قابل قبول. و همان‌طور که تأکید شد، این تلاش بدون هیچ مبالغه‌ای مرسوم پیگیری و تلاش پرویز به طور اخص است.

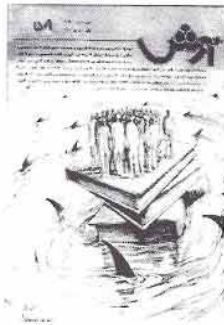
در مورد اداره نشریه که بحث‌اش این‌جا شد، من مخالف اداره نشریه به شیوه شورایی هستم. نشریه چند سردبیری مثل آش حاصل کارش یا شور خواهد شد یا بی‌نمک. رهبر ارکستر که چهار نفره نمی‌شود. سردبیر یک نفر است که باید بالای سر هیئت تحریریه قرار بگیرد. هیئت تحریریه هم جز با تقسیم کار کارشناسانه معنی واقعی ندارد و تجربه نشان داده که به انگشت‌آبی تبدیل خواهد شد. سردبیر هم کارش البته سیاست‌گذاری‌های عمومی و هماهنگ کردن و یک صدا کردن کار این کارشناسان در عرصه‌های مختلف است. تجربه‌های متنوع و تاریخی به ویژه در گروه‌های سیاسی نشان داده است که حاصل کار چند سردبیر در یک نشریه، اگر تشتت مضمونی به دنبال نیآورد که می‌آورد، کج و کوله کردن نشریه و از ریختن انداختن هماهنگی‌ها و همسازیه‌های آن است.

اما اگر نظر بر این است که کار یک نشریه در ظرفیت آرش مستلزم گسترده کردن مشاورین است، همه می‌دانیم که پرویز مدام این کار را می‌کند و ما شاهد طیف وسیع و رنگارنگی از مشاورین آرش هستیم. هر چند این تلاش، خودش را در جهت تقسیم کار موضوعی و کارشناسانه ارتقاء نداده و بیشتر در چارچوب سیاست عام مانده است.

در این دور عزیزانم به نکاتی اشاره کرده‌اند که لازم می‌دانم در مورد برخی از آن‌ها اظهار نظر کنم. اولین مسأله من این است که وفاداری به پلورالیسم به هیچ وجه تبدیل کردن نشریه به بندر آزاد نیست. ملاحظه کنید در تبعید، اپوزیسیون متنوعی وجود دارد و هر کدام آن‌ها امکانات متنوعی را برای انعکاس نظرات خود دارند. مثلاً سلطنت طلب‌ها و مجاهدین به دلایلی که به مباحث این نشست مربوط نمی‌شود امکاناتشان چندین برابر دیگران است، چرا نشریه آرش که به صورت واقعی نشریه ایست در طیف چپ و دموکرات، باید به این نیروها سرویس بدهد و چهار ورق امکانات این طیف را در اختیار نیروهای بگنارد که امکانات گسترده و متنوعی برای حضور خود دارند؟! چرا باید پلورالیسم را در این جهت وارونه فهمید؟

چرا هر بار کتابی نقد می‌شود - به ویژه از مخالفین چپ - نشریه باید موظف شود، صفحاتی هم در اختیار نویسنده‌ی آن قرار دهد در شرایطی که نویسنده کتاب خود از امکانات فراوان برای پاسخ‌گویی نقدهای کتابش برخوردار است. دوستان عزیز! تبعیدیان امروزه به عنوان اپوزیسیون در قطب بندی‌های متفاوتی قرار دارند و از نظر موقعیت، و امکانات بینشان نابرابری وجود دارد. تصادفاً مخالفین چپ عموماً دو پاسپورته هستند هم می‌خواهند از آخور بخورند هم از توبره امکاناتشان برای پراکندن نظرشان ده‌ها برابر ماست پس باج اضافی برای چه؟ من کاملاً موافقم که نیروی چپ و دموکرات نباید اهداف اش را با تخریب، خفه کردن امکانات اظهار نظر مخالفین، و فضا سازی‌های مصنوعی پیش ببرد. وفا داری بی‌قید و شرط به پرنسپ‌های آزادی بی‌قید و شرط نظر و قلم و بیان و اندیشه یک اصل تخطی‌ناپذیر است. اما این چه ربطی دارد به این که همین امکانات محدود و نداشته ما را در اختیار مخالفین بگذاریم. که ده‌ها برابر ما نشریه و نشریه آرش امکانات دارند؟

متأسفانه در شرایطی قرار داریم که اعتماد به نفس‌مان را از دست داده‌ایم. واقعاً چه کسانی بیشتر از چپ‌ها از گذشته‌ی خود انتقاد کرده‌اند؟ آیا ملیون، سوسیال دموکرات‌ها، مجاهدین، ملی مذهبی‌ها و مذهبی‌های سابقاً همکار رژیم و امروزه اپوزیسیون شده‌اند به اندازه کمونیست‌ها از گذشته‌ی خود انتقاد کرده‌اند؟



شماره دوم تا به امروز - و مجموعه‌ی مطالبی که در این زمینه آمده، ستودنی است. با این حال می‌شود دوسیه‌ها، نظرسنجی‌ها و میزگردها را بهتر کرد و سطح‌شان را ارتقا داد. چه خوب است اگر آرش با پیش بگذارد و از صاحب نظران بخواهد که در زمینه‌ی جمهوری، ویژگی‌های جمهوری لائیک که می‌خواهیم در ایران استقرار یابد، دموکراسی و پهنه‌های تحول دموکراتیک در جامعه ما نظرانشان را در اختیار آرش بگذارند. برگزاری میزگرد هم در این زمینه‌ها بسیار مفید است. در تقابل و تعاطی افکار، مسائل و مقولات روشن‌تر می‌شوند و کیفیت بحث‌هایی که مبتلا به آن هستیم، ارتقا پیدا می‌کند.

آرش از شماره‌ی ۷۹ دست به اقدام تازه‌ای زده: نقد خاطرات سیاسی و کتاب‌هایی که پدیده‌های سیاسی چند دهه گذشته‌ی مملکت ما را موضوع بررسی قرار داده‌اند. من این اقدام را مفید و به جا می‌دانم و از آن استقبال می‌کنم. اما باید بگویم هیچ‌یک از این سه دوسیه‌ای که تا حالا درآمده، دوسیه‌های خوبی نیستند. خوب که چه عرض کنم، بد هستند و شایسته آرش نیست که این گونه به بررسی کتاب بپردازد.

نقد کار جدی‌ای است. کار ظریفی است. کار دشواری است. چون به قضاوت، به داوری ربط دارد و داوری بدر هر موردی - یکی از دشوارترین کارهاست. نه تنها دانش کارشناسانه می‌خواهد، بلکه جامع بینی می‌خواهد، بی‌غرضی می‌خواهد، انصاف می‌خواهد و... پرواضح است که ما در نقد کار دیگران، خودمان را هم در معرض نقد می‌گذاریم. چقدر انصاف داریم، در برخورد به آن چه نمی‌پسندیم و ناروا می‌دانیم تا کجا پیش می‌رویم، تر و خشک را با هم می‌سوزانیم و یا قادریم عناصر مثبت را هم را ببینیم و آن را به زبان بیاوریم. من گمان می‌کنم که مرز میان نقد و نفی هنوز برای ما روشن نیست. نقد به معنای بررسی کل یک اثر است؛ از روش پژوهش و سبک کار گرفته تا حد شناخت نویسنده از موضوع، تا دقت و درستی داده‌ها، تا روانی و پاکیزگی نثر و زبان و... نقد ارزش یابی و ارزش گذاری همه جانبه‌ی یک کلیت است. نقد خوب کاری است که هم نقطه ضعف‌ها را بر ما آشکار کند و هم نقاط قوت را. به ما نشان دهد که این کار چنین است و چنان؛ اینش درست است و آنش نادرست، اینش دقیق است و آنش نا دقیق.

چنین کاری نسبت به کتاب‌هایی که در آرش‌های ۷۹، ۸۰، ۸۱ و ۸۲ "نقد" شده، نشده؛ البته جز دو سه نوشته که به راستی نقداند و نقدهای خوبی‌اند. اجازه می‌دهید که نگاهی گذرا به این سه دوسیه بیاندازیم؟ دوسیه اول، همان که به کتاب‌های "شورشیان آرمانخواه"، "بر فراز خلیج" و "خانه دایی یوسف" پرداخته، عمدتاً به شکل گفتگو با اعضای قدیمی سازمان فدائیان و مجاهدین تنظیم شده. چرا؟ چرا از چند نفر که در زمینه‌ی تاریخ سیاسی معاصر کار کرده‌اند خواسته نشد که به نقد این کتاب‌ها بپردازند. می‌شد چاپ این دوسیه را چند وقتی به عقب انداخت و دوسیه‌ی جامع و همه جانبه به دست خواننده داد. در این صورت، گفتگوها به عنوان جزء تکمیلی دوسیه معنا پیدا می‌کرد. بیشتر این گفتگوها، از سطح قابل قبولی برخوردار نیستند. به خوبی پیداست که مصاحبه‌کننده نه با تدارک کافی سروقت آدم‌ها رفته نه همه‌ی جوانب کار را سنجیده. بیشتر سئوال‌هایی که درباره کتاب "بر فراز خلیج" - که به گمان من جدی‌ترین کتاب این مجموعه است - طرح شده، هیچ ربطی به کتاب ندارد. دو سه سئوالی هم که به کتاب ربط مستقیم دارد، سرسری گرفته شده. با رویدادها و روندهای تکانه‌دهنده‌ی سروکار داریم. با رویدادها و روندهایی که به اعدام و مرگ انسان‌های آرمانخواه و پاکبخته منجر شده؛ نه به دست پلیس و ساواک که به دست برادران و رفقای‌شان. با روندها و رویدادهایی سر و کار داریم که پیامدهایی ژرفی داشته و به گمان من بر سرنوشت انقلاب بی اثر نبوده. نباید ساده از کنار این رویدادها گذشت و به توجیه‌هایی چون "خطای پایگاهی" - و نه کزاندیشی بنیادی - میدان داد. جنایت، جنایت است؛ حتی اگر عامل آن جنایت پیشه نباشد. بدتر این که دنبال ریشه‌یابی چنین رفتارهای غیر انسانی هم نباشیم و اجازه دهیم کزاندیشی‌ها و کز رفتاری‌های سازمان‌های انقلابی آن دوره به خلق و خوی این یا آن فرد فروکاسته شود. من به حساسیت قلبی خانی نسبت به موارد ترور و تصفیه‌های فیزیکی‌ای که در مجاهدین و فدایی‌ها اتفاق افتاده ارج می‌گذارم و پیگیری او را برای روش شدن حقیقت ستایش می‌کنم. اما نمی‌توانم ناپیگیری او را در ریشه‌یابی فجایع نادیده بگیرم. مصاحبه‌کننده‌ی خوب کسی نیست که بلندگو به دست مصاحبه‌شونده

در شرایطی که ارکستر ضد چپ همساز هم، آغاز به نواختن نموده است، آیا باید حتماً برای میدان داری آن‌ها امکانات کوچک خود را هم در اختیارشان بگذاریم تا نشان دهیم دموکرات شده‌ایم؟ مثلاً اگر باقر پرهام که برای کوبیدن چپ، یک شخص ضد چپ و طرفدار اصلاحات سید مزور خندان را الگوی چپ قرار داده و به سلطنت اعلام وفاداری می‌کند اگر به نقد کشیده شود هر چند هم امکانات وسیع داشته باشد، ما موظفیم صفحاتی در اختیار او هم قرار بدهیم؟! یا اشخاصی مثل آقای عباس میلانی؟! البته آقای مازیار بهروز، یا نویسنده بر فراز خلیج یا آقای سرکوهی نه در ردیف باقر پرهام و میلانی هستند و نه لزوماً خودشان هم شبیه به هم هستند. اما، بهروز، سرکوهی، پرهام و میلانی همساز شعبان بی‌مخ و دیگر یارانش شده‌اند و افتاده اند وسط برای کوبیدن چپ. هر چند بر خطاهای واقعی هم دست گذاشته باشند! آیا باید در نقد کار آن‌ها با وجود اظهار نظرشان در کتاب‌هایشان و امکانات پیرامون‌شان، آن‌جا که تاریخ جعل می‌شود یا به خطا نوشته می‌شود، تنها دو صفحه موجود ما را هم با آن‌ها قسمت کنیم؟

بنابراین، من هم از سیاست باز کردن پرونده در نقد این ارکستر هماهنگ - چه خواسته و دانسته این کار را کرده یا چه ناخواسته - دفاع می‌کنم هم از این که آرش در نقد آن‌ها خود را ملزم به دادن صفحه به آن‌ها ندانسته هم، دفاع می‌کنم. البته این بحث من مربوط نمی‌شود به نحوه‌ی طرفدارانه‌ی طرح سئوال از طرف پرویز یا دفاع از آدم‌هایی که مورد مصاحبه قرار گرفته‌اند و در مصاحبه‌شان آدم‌کشی‌ها را توجیه «انقلابی» کرده‌اند.

یا در مورد پرونده مربوط به نقد کتاب آقای سرکوهی، هر چند کلیات تمام نقدهای وارده را بر این کتاب تأیید می‌کنم اما از آن‌جا که تعدادی از نقدها مضامین یکسانی داشته‌اند، فرصت مظلوم‌نمایی برای نویسنده کتاب فراهم کرده‌اند. در پرتو این نکته، چندان پیش برد این سیاست را قابل تأمل و بررسی می‌دانم.

با پیش‌نهاد مؤمنی عزیز برای تخصصی کردن مطالب آرش، موافق نیستم و معتقدم این طرح در سطح وظایفی که آرش جلوی خود قرار داده است، نیست. اما اگر مسأله توجه دادن به تمرکز روی موضوعات و سالگردهای ویژه است، می‌بینیم که آرش کم و بیش در آن موفق بوده است.

تمرکز روی کشتار سال ۶۷ توسط رژیم اسلامی، دنبال کردن جنبش زنان و تمرکز ویژه روی سمینارها و نشست‌ها در این حوزه به ویژه در ماه مارس هر سال، تمرکز روی مسأله دموکراسی و طرح سئوال‌ها و انعکاس اظهار نظرهای متفاوت در این حوزه. امری که خود در غنا بخشیدن افق دید مخاطبین به سهم خود نقش دارد. مسأله بسیار مهم چپ کمونیست، یعنی تجربه «اکتبر ۱۹۱۷» روسیه و بررسی و نقد وجوه متفاوت آن، مباحث متنوع سیاسی - اقتصادی و به ویژه ادبی و نقد کتاب و... همه و همه بیانگر آشکار تمایل گرداندگان آرش، به ویژه خود پرویز برای جلب توجه مخاطبین در چند و چون این تم‌های مهم و سرنوشت ساز ایران آینده است.

ناصر مهاجر:

از شماره ۷۷، ۷۸ است که آرش رسماً به عنوان "نشریه‌ی فرهنگی، سیاسی، اجتماعی" معرفی می‌شود. بر خلاف آقای مؤمنی، من تأکیدی بر واژه‌ی اجتماعی ندارم. یعنی نمی‌فهمم نشریه‌ی اجتماعی چیست و چه ویژگی دارد. هر نشریه‌ای به یک یا چند وجه از وجوه زندگی اجتماعی می‌پردازد و به این اعتبار با حالت تخصصی پیدا می‌کند و یا عمومی. اما نشریه‌ی اجتماعی نمی‌دانم چه صیغه‌ای است. سال‌ها پیش، وقتی سرگرم تهیه‌ی پشت جلد انگلیسی نشریه‌ی "نقطه" بودم و می‌خواستیم واژه‌ی "اجتماعی" را، که یکی از سه جز عنوان "سیاسی، اجتماعی، فرهنگی" نشریه بود، به انگلیسی برگردانیم، برایم این پرسش پیش آمد. همانطور که می‌دانید، در زبان‌های انگلیسی و فرانسه، نشریه سوشیال و یا سوسیال بی‌معناست؛ به کلی هم بی‌معناست. ولی در فارسی و میان ما ایرانی‌ها عنوان نشریه‌ی اجتماعی تعجبی بر نمی‌انگیزد. نمی‌دانم، شاید کسی که این عنوان را باب کرد، گرایش جامعه‌شناسانه نشریه را مد نظر داشت، نمی‌دانم. در هر صورت در این دوران، نشریات یا عمومی هستند و یا تخصصی.

همان‌طور که حسن اشاره کرد، هیچ‌کدامان بر این باور نیستیم که آرش باید یک نشریه تخصصی شود. بیشتر گرایش داریم که آرش را به صورت یک نشریه عمومی ببینیم، تا یک نشریه تخصصی. و من خیال می‌کنم که برداشت قلیچ خانی از نشریه‌ی اجتماعی، همان نشریه عمومی است. اما آرش، از آغاز کار، بر خصلت فرهنگی نشریه تأکید داشته و به این وجه بیشتر از وجوه دیگر پرداخته. من اما بیشتر دوست دارم که بار سیاسی آرش سنگین شود. به باور من، از مهمترین تکالیف نشریه‌های عمومی تبعید، انتقال فضای ایران به جامعه‌ی ایرانیان تبعیدی و مهاجر است. آرش، که گاه این تکلیف را انجام داده، اما در این کار پیگیری نداشته. خواننده‌ای که تنها به آرش متکی باشد، هرگز نمی‌تواند، تصویری هر چند کلی - از رویدادها و روندهای داخل کشور پیدا کند و این خوب نیست. جبران این نقص البته اگر موافق باشیم که این نقص کار آرش بوده - برای قلیچ خانی کار سختی نیست. او با اتکا به روابط گسترده‌ای که دارد، به سادگی می‌تواند برای هر شماره‌ی آرش یک گزارش جاندار از فضای داخل کشور جور کند.

اگر به روندها و رویدادهای ایران توجه کافی نشده، به مسائل عام سیاسی، جریان‌های فکری و جنبش‌های اجتماعی توجه خوبی شده. دوسیه‌ها، نظرسنجی‌ها و میزگردهای آرش در زمینه تبعید، دموکراسی، انتخابات در جمهوری اسلامی، اصلاح پذیری یا اصلاح ناپذیری حکومت، موقعیت و اهداف نیروهای چپ و و و و تأثیر ذهنی مثبتی گذاشته. همین جا بگویم که حساسیت آرش به مسئله‌ی زن - از همان

بدهد و به او اجازه دهد هر چه می‌خواهد بگوید. مصاحبه‌کننده‌ی خوب کسی است که بتواند با طرح پرسش‌های دقیق و دخالت‌های به جا، به قول معروف مو را از ماست بکشد و کنه مسئله را روشن کند. اگر از این زاویه به ارزیابی بنشینیم، به بیشتر گفتگوها نمره‌ی قبولی نمی‌دهیم؛ خصوصاً به آنهایی که از اندیشه و بازاندیشی درباره‌ی گذشته تهی‌اند و حرف تازه‌ای برای گفتن ندارند. جنبه‌ی مثبت این گفتگوها اما اطلاعات دست‌اولی است که برای اولین بار در اختیار علاقه‌مندان تاریخ سیاسی ایران سی‌سال گذشته قرار گرفته و آگاهی ما را نسبت به روندهای فکری و ساختار تشکیلاتی مهمترین جریان‌های سیاسی‌مخالف، ارتقا داده.

به هر رو، من هر چه بیشتر در اطراف این دوسیه و کم و کیف آن اندیشیدم، بیشتر به این نتیجه رسیدم که انگار به ما برخورد کرده است. (این نکته در حرف‌های حسن هم مستتر بود) یکباره احساس کردیم که مورد تعرض قرار گرفته‌ایم و خودمان، آرمانمان، ارزش‌هایمان زیر سؤال برده شده و درنگ جایز نیست و باید به سرعت واکنشی نشان داد. این روحیه در دوسیه مربوط به کتاب "پاس و داس" فرج سرکوهی هم به چشم می‌خورد. برخورد به آن کتاب لازم بود. اما چرا به آن صورت؟ به چه مناسبت این همه آدم به گود کشیده شدند؟ مگر نمی‌شد چهار پنج آدم وارد، به چهار پنج محور کتاب بپردازند. انگار قرار هم همین بود. به من گفته شد که یک نفر به ماجراهای زندان دوره‌ی شاه می‌پردازد، یک نفر به کانون نویسندگان پس از انقلاب، یکی دو نفر به پروسه‌ی شکل‌گیری جمع مشورتی و کوشش برای بازسازی کانون و یک نفر به واکنش حکومت به این کنش کانونیان. من و باباعلی هم گفتیم درباره‌ی سازمان فدایی می‌نویسیم و نقش و نظرات بیژن جزنی در زندگی آن سازمان. بر پایه‌ی چنین تصویری من و باباعلی در این دوسیه شرکت کردیم. و به همین خاطر وقتی نشریه را دیدیم جا خوردیم. این جور دوسیه درآوردن درست نیست. دوسیه‌ای دوسیه است که از زوایای به کلی متفاوت و متضاد به موضوع نزدیک شود. به قول معروف چند صدایی باشد و نه یک صدایی. اگر کسی یافت نمی‌شد که از "پاس و داس" و یا "شورشیان آرمانخواه" دفاع کند؛ نویسندگان دو کتاب که دم دست بودند. بهتر نبود جایی هم برای آن‌ها باز می‌شد تا بتوانند هم از کارشان دفاع کنند و هم به پرسش‌هایی طرح شده، پاسخ بدهند؟

من امید دارم که آرش، سیاست‌بررسی کتاب‌اش را مورد بازبینی قرار دهد، بر اسلوب نقد استوار شود و نه تقی. و در دوسیه‌های بررسی کتاب، همان معیاری را به کار بگیرد که در دیگر دوسیه‌هایش به کار می‌گیرد؛ یعنی این که بی‌طرف باشد و پلورالیست.

حسن حسام:

من خواهش می‌کنم که فرصت بدهی که در همین مورد صحبت کنم و بعد بحث خودت را ادامه بدهی. بحث من روی این جنبه از نظر مهاجر عزیز است. من با زاویه نگاه او اختلاف دارم. هر چند در بحث‌های قبلی آن را به نوعی طرح کرده‌ام. مسأله این است که آیا بایستی هر کتابی که در یک نشریه نقد می‌شود، حتماً نظر نویسنده و موافقین کتاب هم در آن درج شود؟ جواب من منفی است و مدعی هستم که در هیچ جای دنیا چنین چیزی به مثابه یک متد رایج نیست. موارد استثناء البته همیشه هست.

ناصر مهاجر:

من در حسن نیت قلیچ خانی شک ندارم. حرفش را هم می‌پذیرم. می‌خواست از فرصت استفاده کند و دو نفر از مبارزان قدیمی جنبش چریکی و چهره‌های آشنای چپ را که دم به تله نمی‌دهند و کمتر از خودشان حرف زده‌اند، به حرف بکشاند. چربی‌اش را هم در درهمان آرش ۷۹ و در مقدمه‌ی گفتگو با تراب حق شناس، نوشت: "برای نسل جوان اهمیت دارد بدانند که تراب حق‌شناس (یا حیدر) جوانی‌اش را در کجا گذرانده و چگونه به عنوان یک مبارز آزادی‌خواه و عدالت‌جو، به جرگه‌ی مبارزین جامعه‌ی ایران پیوسته". نتیجه این کار اما چیست؟ خواننده، پیش از آنکه به اصل مطلب برسد و از دقت و درستی ادعای نویسنده‌ی "بر فراز خلیج" سردربیاورد، با زندگی‌ی سراسر مبارزه و از خودگذشتگی‌های تراب حق شناس آشنا می‌شود؛ آشنایی که احترام، اعتبار و اعتماد خواننده را نسبت به مصاحبه‌شونده، بیش از پیش برمی‌انگیزد. در همین فضاست که اصل مطلب - که به قول معروف شان نزول گفتگوست - مطرح می‌شود و از مصاحبه‌شونده - به عنوان کسی که حقیقت در دست اوست - خواسته می‌شود که مورد ادعا را تأیید و یا تکذیب کند. در چنین حال و هوایی، بدیهی‌ست که هر چه او به زبان آورد، به عنوان "حقیقت" پذیرفته بشود. خاصه اگر روایتش از واقعیت به چالش گرفته نشود و بر کم و کاستی گفته‌هایش انگشت گذاشته نشود. این روش کار درستی نیست و من آن را زورنالیسم بد می‌دانم. به نظر من، از درج مطالب مربوط به زندگی مبارزاتی مصاحبه‌شونده‌ها باید صرفنظر می‌شد و سراسر به اصل مطلب، به پرسش‌های کلیدی پرداخته می‌شد؛ در یک فضای جدی و غیر خودمانی. به این ترتیب پرس و جو و پژوهش، به صورتی که باید ارائه شود، ارائه می‌شد و این شبهه پیش نمی‌آمد که آرش، بعضی وقت‌ها، حقوق مساوی صاحب‌نظران را رعایت نمی‌کند و به اشگالی اعمال نفوذ می‌کند. من در سنت آرش، تنگ نظری و مطلق‌گرایی ندیده‌ام. ندیده‌ام که آدم‌ها و نوشته‌ها را به دو دسته‌ی بد و خوب تقسیم کند، به شر مطلق و خیر مطلق. اما این سه دوسیه، به ویژه دو دوسیه اول، از مسیر تاکنونی آرش بیرون زده‌اند و به بی‌راهه افتاده‌اند. اشتباه نشود، من مخالف برخورد نیستم. اما بر این باورم که اگر با آرا و عقاید کسی برخورد می‌کنیم، باید روش پیشرفته‌ای داشته باشیم و حداقل اصولی را رعایت کنیم.

یکی از این اصول این است که نقد در فضایی تنگ و از پیش ساخته و پرداخته صورت نگیرد؛ بلکه در فضایی باز، کمتر خودمانی و کمتر احساس‌ساز صورت بگیرد. کسی هم که کارش نقد می‌شود باید جای محفوظی در دوسیه داشته باشد.

این را هم بگویم که من مخالف درج خاطرات سیاسی مبارزان قدیمی و اهل قلم نیستم. بر عکس چنین کاری را بسیار مفید می‌دانم. اما هر چیزی سر جای خود نیکوست. می‌شد آن بخش از یادمانده‌های سیاسی تراب و حیدر را که ربط مستقیمی به تم دوسیه ندارند، در آرش‌یو آرش نگه‌داشت و به جا و به موقع از آن استفاده کرد. من آگاهی‌ای نسبت به کم و کیف آرش‌یو آرش ندارم، اما می‌دانم که داشتن یک آرش‌یو پُر و پیمان، تضمین مهمی‌ست برای حفظ فواصل چاپ، تناسب میان بخش‌های مختلف و توازن کلی نشریه. آرش هنوز نتوانسته به این تناسب و توازن دست پیدا کند و این نقطه‌ی ضعف تا برطرف نشود آرش نمی‌تواند به یک نشریه حرفه‌ای تبدیل شود. زورنالیسم آرش کاستی‌های دیگری هم دارد. در برگردان نام‌های فرنگی به فارسی، وحدت رویه وجود ندارد. یک جا نوشته می‌شود نوم جامسکی، یکجا نوشته می‌شود، نوم شومسکی. رسم الخط واحدی هم در کار نیست. این‌ها کارهای ادیتورالیست و قلیچ خانی نسبت به آن‌ها آگاه است و می‌داند تا زمانی که هیئت تحریرری‌ای شکل نگیرد، در بر همین پاشنه می‌چرخد.

حسن حسام:

بگذار پاسخ بدهم. خود شما در «نقطه» پرونده‌ای در مورد چند و چون «کفر» داشتید. اما به درستی آیت الله یا کارشناسی مذهبی را در این پاسخ و پرسش‌ها وارد نکردید تا از نادرستی کفر دفاع کند. این کار را نکرده‌اید چون به روشنی می‌دانستید که برای تحریم کفر تا کانون هزاران کاغذ سیاه شده است. مسأله، ضرورت طرح بحث است در باره چند و چون کفر که به خاطر سانسور مذهبی هرگز فرصت بیان نداشته است. یعنی شما گردانندگان نقطه فرصتی پیش آورده‌اید برای اظهار نظر صاحب نظران لائیک که عموماً در این مورد محروم از اظهار نظر بوده‌اند. شما این کار را کردید و خوب کاری هم کردید. حالا چرا این سیاست نباید به طور عموم پیگیری شود؟ البته حرفم به این معنا نیست که اجرای این سیاست نباید به طور عموم پیگیری است، می‌خواهم بگویم پیش نهاد شما یک اصل الزامی و پرنسیپی نیست، حتماً غیر از استثنائات امر رایج در زورنالیسم خبری و تفسیری - تحلیلی نیست که همه باید در کنار نقد؛ جواب نقد را هم چاپ کنند.

مثلاً کتاب آقای محمد علی سپانلو را نگاه کنید. این کتاب به شدت علیه نیروهای چپ و دموکرات کانون نویسندگان نوشته شده و واقعاً سیمای هیستریک ضد چپ نویسنده‌ی آن را به نمایش می‌گذارد. آیا لازم است در نقد این کتاب حتماً نظر نویسنده‌اش را هم به خوانیم؟ او که قبلاً نزدیک به ۴۰۰ صفحه برای اثبات مدعای خود کاغذ سیاه کرده؟ در این مورد جواب من قطعاً منفی است.

بر گردیم به آقای عباس میلانی. با کتاب معماری هویدایش که در آن یک تاریخ وارونه شده است، چه باید کرد؟ ایشان با این‌همانی‌ی هویدای بیست ساله با هویدای نخست وزیر شاه، فرصتی فراهم کرده که ضمن تیره‌نگاری نظامی که خود سرانجام خدمت گزارش شده؛ هویدای نخست وزیر شاه را تیره‌نگار کند تا در سایه آن به زانو در آمدنش را در مقابل دستگاه شکنجه توجیه نماید و بدتر از آن، موقعیت امروزی‌اش را به عنوان یک روشنفکر دو پاسپورته بدیهی نشان دهد! آیا برای نقد این کتاب موظفیم خود ایشان را هم وارد کنیم؟ ایشان که این همه صفحه را یک طرفه «تاریخ نویسی» کرده است چرا تن در نداده تا نظر یک مخالف نظام شاهی و نخست وزیر پیپ به لب‌اش را به عنوان یک نظر مطلع ضد سلطنت در کتاب‌اش وارد کند. و مثلاً به جای نظر زنده یاد دکتر غلامحسین ساعدی یا دکتر رضا براهنی و عموماً آن افراد مترقی ضد سلطنت، قرائت احسان تراقی «وااسله» شاه و شیخ را در ماجرای مذاکره اهل قلم با هویدا ارج دانسته است؟ آیا باید در نقد کتاب این آقای روشنفکر مدعی که نه تنها با تاریخ‌اش، که با خودش هم به عنوان یک تاریخ‌نگار صمیمی نیست و ضمناً برای حرف زدن هم جا کم ندارد باید صفحات محدود موجود را هم در اختیارش گذاشت؟!

مهرداد باباعلی:

من روی نحوه طرح سؤال از طرف حسن بحث دارم. آیا به کتاب آقای سپانلو باید پاسخ داد یا نه؟ حسن می‌گوید باید جواب بدهیم. حسن باید جواب بدهد و «آرش» نمی‌تواند جواب بدهد. یعنی از این جاست که من بین پلورالیسم «آرش» و جهت‌گیری‌اش تفاوت می‌بینم. اگر قرار است کتاب سپانلو نقد شود، من فکر می‌کنم «آرش» که می‌خواهد این نقد را منعکس کند، از جمله وظایفش این است که راجع به نکاتی که مطرح می‌شود با آقای سپانلو صحبت کند. یا مثلاً کتاب مازیار بهروز یک حسن داشته و یک سری جنایاتی را که چپ کرده و نگفته بر ملا نموده است. من شخصاً نشنیده‌ام و نمی‌دانم که آیا عزیزان، دوستان و رفقای که هستند «تسویه» های درون سازمان فدائی را شنیده‌اند؟ آیا دوستان قبل از انتشار کتاب بر فراز خلیج شنیده بودند که در سازمان پیکار کسی را زیر شکنجه کشته‌اند، من نشنیده بودم. خوب اگر حقی و نقطه‌ی قوتی در این کتاب‌ها بوده این است که این‌ها را بر ملا کرده‌اند. یک منابع اطلاعاتی هم داشته‌اند و آیا هیچ وقت مثلاً با آقای مازیار بهروز صحبت شده که منابع اطلاعاتی شما چیست که با آن منابع صحبت کنیم و قضایا روشن شود؟ به نظر من حساسیت نشریه آرش کاملاً درست است که راجع به این کتب بحث کرده ولی در عین حال لازم است از آن کس که راجع به او بحث شده نظرخواهی شود، ضمن این که مثلاً مازیار بهروز در یک سری از موارد پیشگام بوده.

من اعتقاد دارم که مازیر بهروز در این که یک سری جنایات را اعلام کرد، پیشگام بوده.

این است که من فکر می‌کنم نکته‌ای را که ناصر مهاجر روی تشکیل دوسیه‌ها به مفهوم نقد می‌گوید، نکته بسیار کلیدی است. از این زاویه می‌گویم کلیدی است برای این که من اعتقاد دارم و به نشریه آرش با مسئولیت پرویز استوارم می‌گذارم به خاطر این که نشریه مستقلی است تبعیدی و با گرایش چپ و این پلورالیسم سیاسی‌اش اهمیت زیادی دارد و روی دوسیه تاریخ این قضیه اهمیتی دوچندان پیدا می‌کند. حفظ این پلورالیسم و چگونگی پیش بردنش، ضمن این که حساسیت دارد و معلوم است که حساسیت دارد، خیلی مهم است و حفظ کردنش کار ساده‌ای نیست.



باقر مومنی:

حسن روی مساله آدم کشی (در دوسیه مازیر بهروز) صحبت کرد و من یادداشت کردم که توضیح بدهم ولی بعد دیدم که مساله بیخ بیشتری پیدا کرد و از جنایت صحبت شد. به هر حال این مسائل را باید در شرایط تاریخی در نظر گرفت و همین طور چکی نمی‌توان گفت آدم کشی و جنایت یا برعکس. من می‌خواستم بگویم که چون حضور دارم و این کلمات به این شکل مطرح می‌شود و من با آن موافق نیستم چون مطلق است.

حسن به بخشی از صحبت من اشاره کرد که بحث من بیشتر برنامه ریزی روی مسائل بود و نه خود مسائل بالاخص. مثلاً صحبت حوادث تاریخی بود که البته در مجله راجع به آن‌ها مطالبی داشته، منتهی مساله در اساس اولاً مساله برنامه ریزی است که بطور منظم باشد و هر چیزی جای خودش را داشته باشد که یک طرف سنگینی نکند و دوباره طرف دیگر که الان مجله دقیقاً این طور است. وقتی برنامه ریزی باشد روی همه مسائل تاریخی صحبت می‌شود، بدون این که یک مساله تاریخی معین فراموش شود.

نکته دیگر روی کلمه اجتماعی بود که شاید اگر بخواهی به سوسیال ترجمه اش بکنی، هیچ معنی ای نداشته باشد ولی من مخصوصاً اجتماعی گفتم برای این که در زبان شیرین فارسی، شکل طرح جامعه شناسانه مسائل سیاسی، فرهنگی، ادبی و... است و این بد نیست که توضیح داده شود. اگر بگویند فرهنگی یک چیز محدود و معین خواهد شد. به نظر من «آرش» نباید هنری باشد و باید نقد هنری کند. نباید مثلاً قصه بنویسد و باید نقد قصه بنویسد که قصه نویسی را رشد بدهد و همین طور در مورد شعر.

در مورد کتاب‌ها هم نظرم این است که هر کتاب نقد شود تا این که ده پانزده نفر و حتی پنج شش نفر روی کتابی زوم بکنند و یک نوع جهت گیری معینی که معلوم هم نیست چگونه است. کتاب را باید نقد کرد و اگر اثر تاریخی است باید اشتباهات تاریخی‌اش را گفت و اگر فرهنگی و مثلاً هنریست که کسی با سبک آن موافق نیست و نقد می‌کرد و این دیگر آن اشکال را بوجود نمی‌آورد که دست به دامن نویسنده شد.

یادآوری نکته اولم را ضروری می‌دانم: می‌خواهم توضیح بدهم که چرا با واژه‌های آدم کشی و جنایت در این عرصه موافق نیستم. یک سازمانی با یک برنامه معینی بوجود آمده و یک عده‌ای هم به آن پیوسته‌اند و حالا تغییر کرده‌اند، خوب بیرون بیایند و سازمان خودشان را تشکیل بدهند. در واقع اگر تسویه مربوط به عقیده و فکر است که اصلاً جنایت است ولی یک وقت هست که آدم‌ها را می‌کشند - سابقه هم دارد و کتاب «آنها که زنده‌اند» از ژان لافیت شاهد آن است - به این دلیل که اطلاعات دارد و شبکه سازمان - یا در جنگ اطلاعات جنگی - را لو می‌دهد.

پیشنهادات:

مهرداد باباعلی:

پیشنهادات من ارائه همان نقاط ضعفی است که در نشریه است. فکر می‌کنم در چند نکته می‌توان متمرکز شد: یکی در مورد همان جنبه پرونده‌های های تاریخی و پلورالیسم نشریه است که اهمیت دارد حفظ شود و در واقع روشنگری «آرش» است و بهتر است با تدارک بیشتری صورت بگیرد و سعی شود نظرات متفاوت و مختلف منعکس شود.

در کنار آن جنبه ژورنالیستی نشریه آرش تقویت شود و بویژه همین رسم الخط‌ها، نحوه نگارش مطالب از لحاظ اغلاط تاریخی و املاتی و انشائی و به نظر من «آرش» در این زمینه بکار بیشتری احتیاج دارد.

نکته دیگر جنبه پارتریزان نشریه آرش است. من فکر می‌کنم که درست است که «آرش» خط ساز نیست و وظیفه اصلی‌اش به عنوان یک نشریه عمومی روشنگری است ولی در زمینه آزادی مطبوعات و حقوق نویسندگان و مساله ژورنالیسم عرصه ایست که نشریه آرش باید مداخله‌گر باشد. یعنی اگر بخواهد در این‌جا فقط روشنگری بکند، به نظر من قصور است. این که فقط اطلاعیه‌های کانون نویسندگان در تبعید را منعکس بکند یا فضای اختناق در ایران را منعکس کند، کفایت نمی‌کند. «آرش» خودش یکی از نشریات در تبعید است و بنابر این جنبه دفاع از حقوق مطبوعات در ایران و حقوق مطبوعات در تبعید، جنبه مداخله‌گری آرش است باید مداخله‌گر باشد.

دیگر این که: امکان ندارد که شما در تبعید باشید و نسبت به مسائل سیاسی ایران و بویژه ماجرای قدرت سیاسی در ایران حساس نباشید. برای همین است که من روی مساله جمهوری تاکید می‌گذارم. این که آرش سمت‌گیری سیاسی‌اش کجاست! در مداخله‌گری‌اش است و این به هیچ وجه به این معنی نیست که «آرش» حزب ساز است. در فرانسه هم و در دوران اختناق نشریاتی داشتند که معروف به نشریات جمهوری‌خواه بودند. «آرش» هم در این پیکار عمومی مهم است که جای مداخله‌گری‌اش را روشن کند. از زاویه روشنگری هم حتا برای «آرش» نقش دارد. چرا می‌گویم نقش دارد؟ برای این که درست با شکست خط اصلاحات اوضاع در ایران در حال تغییر است و فضای سرخوردگی و موج جدید مهاجرت شروع شده است. اگر قبلاً این بحث بوده که مطبوعات داخل عقاید تبعیدی‌ها را منعکس کند، اکنون مسیر برعکس خواهد شد و داخلی‌ها باید در مطبوعات تبعیدی حرفشان را بزنند و مهم است که «آرش» زبان برا و گویای انتقاد از وضعیت سیاسی و اجتماعی موجود در ایران باشد. از این زاویه من فکر می‌کنم که «آرش» باید در چشم اندازش این باشد که ستونی برای کسانی باز کند که از داخل حرف‌هایی علیه وضعیت و علیه حکومت و می‌خواهند سمت‌گیری‌ای داشته باشند که در ایران نمی‌توانند بزنند.

مساله شکست اصلاح طلبی دوباره مساله شکل حکومت را مساله محوری کرده است. ما چه می‌خواهیم؟ سلطنت از یک طرف ایستاده، و اصلاح طلبان حکومتی در بن بست از طرف دیگر در عرصه سیاست ایستاده‌اند. ما کجا ایستاده ایم؟ به نظر من امروز روشنگری در ایران حلقه سیاست را به وسط می‌آورد. یعنی من دو حلقه را می‌بینم، یکی حلقه فرهنگ که در چند سال گذشته مطرح بود و دومی حلقه مسائل سیاسی که در حال بیواسطه شدن است. امروز اولین جایی که مساله سیاست خودش را گره زده، آزادی مطبوعات است ولی پشت آن آزادی بطور کلی و مساله قدرت سیاسی در ایران است. در این زمینه کاری که «آرش» در گذشته کرد خیلی مثبت بود و به جنبش دانشجویی یک شماره ویژه اختصاص داد.

بنابر این پیشنهاد خلاصه من به «آرش» حفظ کردن پلورالیسم‌اش در زمینه روشنگریست و منطبق کردن آن با پیچیدگی این کار در عرصه نقد تاریخی است. در زمینه مداخله‌گری‌اش روی دو مساله: آزادی مطبوعات و مساله جمهوری.

باقر مومنی

این مجله گاهی دو ماهه و سه ماهه در می‌آید، بنظرم می‌آید که اگر ممکن باشد ماهانه بودنش حفظ شود که در آن صورت مسائل روز مثل جنبش دانشجویی خیلی راحت می‌تواند مطرح بشود. البته می‌دانم که خیلی سخت است ولی نظم انتشارش مهم است. همین!

ناصر مهاجر

به گمان من مهم‌ترین مسئله‌ای که در برابر قلیچ خانی قرار دارد، زمان بندی انتشار نشریه است. می‌دانم این کار آسانی نیست و تا وقتی کادر تحریری حرفه‌ای شکل نگیرد نمی‌توان و نباید مطمئن بود که نشریه سر وقت منتشر شود. با این حال لازم است مشخص باشد که نشریه هر دو ماه یک بار در می‌آید و یا هر سه ماه یک بار. بدون این زمان بندی، آشفتنگی‌ای به وجود می‌آید که نگو و نپرس: نه چاپ خانه تکلیفش روشن است، نه قلیچ خانی و نه همکاران نزدیک نشریه.

دومین مسئله این است که باید هرچه را که و هر که را که می‌شود سازمان داد، سازمان داد. چرا نباید هیئت مشاوران نشریه را تعیین کرد؟ با تعیین وظایف و حقوقشان. چرا نمی‌شود از آنها دعوت کرد که هر سال، یا هر نیم‌سال یکبار با مدیر مسئول نشریه بنشینند و برنامه‌ی یکساله یا شش ماهه برای نشریه بریزند؛ یا طرح‌های پیش‌نهادی‌شان را به قلیچ‌خانی ارائه دهند. برنامه ریزی دسته جمعی سالانه برای هر نشریه‌ای ضروری‌ست؛ به خصوص اگر از پیش روشن باشد که نظری یا نظرهای جمع مشورتی به راستی مشورتی‌ست و قرار نیست که مدیر مسئول هر پیش‌نهادی را به اجرا گذارد.

دلم می‌خواهد هر شماره‌ی آرش مهم‌ترین یا یکی از مهم‌ترین مسائل دو سه ماه گذشته‌ی ایران را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد، و این کار دشواری نیست. اگر برنامه ریزی‌ای در کار باشد و کار به صورت چرخان پیش رود، به راحتی می‌شود از عهده‌ی آن برآمد. هر از گاه هم می‌شود میزگردی درباره مهم‌ترین موضوع دو سه ماه گذشته ترتیب داد و از صاحب نظران خواست که در آن شرکت کنند.

آخرین پیش‌نهادم درباره‌ی تقویت بخش سیاسی و تشدید نقش مداخله‌گرانه‌ی نشریه در زمینه‌ی مسائل سیاسی ایران است. پیش‌نهاد مشخص این است که دوسیه‌ای درباره‌ی سرنوشت اصلاحات در جمهوری اسلامی ایران تهیه و تنظیم شود و از تجربه‌های که امیدواری‌های ایجاد کرده بود، جمع‌بندی‌ای به دست داده شود.

حسن حسام

در مورد منظم کردن زمان بندی انتشار و ادیت و ویرایش نشریه و تأکید بر حفظ و تداوم نگرش یلورالیستی در آن، کاملاً با دوستان عزیزم موافقم. مسأله بسیار مهم در این نشست، بیش از هر چیز نتیجه‌ی است که یازده سال انتشار مجله آرش در عرصه‌های مختلف به دنبال خود دارد. ضمناً تأکید مجدد بر وجود یک سردبیر برای اداره نشریه، انتخاب هیئت مشاوران ثابت با همه‌ی حقوق و وظایف می‌تواند راه طی شده مدیریت آرش را کامل‌تر کند.

در شرایط کنونی تأکید بر مرز بندی‌های سیاسی و تعمیق مباحث ناشی از آن و تکیه سازمان یافته بر اصل جمهوریت و لائسیته و پلورالیسم، ضرورت‌هایی هستند که نشریه باید بیش از گذشته روی آن‌ها متمرکز شود. و حساب خود را از همه‌ی اشکال ارتجاعی حکومت جدا کند. می‌خواهد نام الله در پسوندش باشد یا شاه. در آخرین کلام و از صمیم قلب ضمن خسته‌ناباشید رفیقانه، بر راهپیمایی پر مشقت یازده ساله‌ی پرویز قلیچ‌خانی و یارانش در انتشار مجله‌ی آرش، برای‌شان در تداوم این راه موفقیت بیشتری آرزو می‌کنم. راه پیمایی با شکوهی که در خدمت آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی برای مردمان مهین دربندمان ایران است. موفق باشید.

*

آرش

بیشتر به مجلات کمینترن شباهت دارد

مثن پیاده شده‌ی گفت و گو ی مهدی خانبا با تهرانی

در دوازده سالگی آرش آنچه در یک نمای عمومی می‌توان بیان کرد آن است که در تاریخ نشریات چاپ شده در خاک غمناک غربت و تبعید به هر تقدیر سهمی از آن آرش است این سهم اگر نه در هیچ چیز دیگر، که در استمرار آن نهفته است.

به باور من فکر پیدایش و شکل‌گیری آرش ایده‌ای ناب بود که در نبود یک بدیل ارگانیک در تبعید به سرپناه جنبش دموکراتیک و آزادیخواه و سوسیالیسم تبدیل شود. کمک‌های مختصر من و دیگران که از ابتدا با آرش بودیم تنها به روغن کاری چرخ‌های حرکت اولیه یاری رساند. همین جا گفته باشم ادامه حیات و استمرار چاپ مجله، تنها به همت زورمندانه مدیر آرش که یک تنه این بار سنگین را در این میدان بزرگ حمل می‌کند به فعل درآمد.

در حقیقت روش و آغاز خجسته انتشار آرش به عنوان ارگانی همگانی و مجله‌ای عمومی - که ای‌کاش می‌شد به سنگ بناهای آن وفادار ماند - فی الواقع به فعل در آمدن بخشی از آرزوهای دست‌نیافته خود بود که آن‌را در پیمانی آرش مشاهده کرد. حرکتی که در سالهای ۶۲-۱۹۶۱ در پی ریزی مجله باختر امروز با کمک خسروخان قشقایی و محمد عاصمی و محمد گودرزی شروع کردیم و هدف آن عرضه روزنامه‌ای با ایده‌های آرمانی یک ملت بود که بعداً به دلیل هجوم پلیس سیاسی و باقی‌قضا با تعطیل کشیده شد. یا تلاش برای انتشار کاوه محمد عاصمی، تا در دوران اختناق بعد از ۲۸ مرداد پلی باشد و حلقه واسطی میان همه نویسندگان مترقی داخل و خارج کشور.

به خاطر دارم لیست بلند بالایی را من تهیه و پیش‌نهاد کرده بودم از مسکوب تا نادرپور و یا نصرت پور و یا نصرت رحمانی و بقیه که بتوانند از داخل و زیر فشار اختناق و سانسور مطلب بدهند و بسیاری نیز در خارج از کشور، تا بتوان با تبادل افکار مجله‌ای همگانی را عرضه کرد.

همانگونه که اشاره کردم آنچه در ابتدای انتشار آرش می‌توانست پناهگاه و جواب گو و تربیون همه نیروهای مورد هجوم سیستم ولایت فقیه ایران قرار بگیرد و آنها بتوانند تولیدات ادبی-سیاسی خود را به وسیله آرش عرضه کنند.

امیدی که در من و بسیاری دیگر برانگیخته شده بود و تا شماره‌های اولیه تلاش پرویز در همین راستا بود.

او و دیگر دوستانش مانند مسعود نقره کار و مهدی فلاحی که پای ثابت و اولیه آرش بودند و کمک‌های محدود دیگران مثل سعید یوسف و جواد طالعی - تا حدودی - بر همین پایه استوار بود.

خاطرم می‌آید در روزهای شکل‌گیری آرش، پرویز با همین ایمازها شروع کرد و خیلی روشن می‌گفت: عمو من می‌روم و مجله را تا حد توانم آزاد و باز می‌گذارم حتا با رضا پهلوی و داریوش همایون و بختیار و ... مصاحبه می‌کنم.

راست هم می‌گفت و در نیت خود صادق بود و پایش را در این میدان هم گذاشت اما حالا به دلیل وابستگی‌های فکری، رفاقت‌ها و یا کار انفرادی و بدون مشاوره که در صد خطا در آن فراوان است یا مشاوره با افراد هم فکر، آرش در یک نقطه پوست انداخت و مشی عوض کرد.

تغییر مشی به این مفهوم که آرش تربیون افراد خاصی شد در حقیقت بخش ایدئولوژی زده‌چپ که با ابزار کار ایدئولوژی مسئله‌فکر و سیاست را پیش می‌برد، شد.

متولی آرش و آنها بر خط مجله تسلط پیدا کردند. همین جا گفته باشم من هیچ‌گونه مخالفتی با این مسئله نداشته و ندارم. اما پرویز می‌توانست مجله را به عنوان یک تربیون عمومی تبدیل به عرضه همه گرایشهای سوسیالیستی کند.

البته به بخشی از تنگناهای چاپ مجله در تبعید همگی آشنایی داریم اما این دریغ و افسوس بود برای من که مجله‌ای مانند آرش که به همت پرویز و شبکه عظیم دوستی‌ای که وی در اختیار دارد و با آن مشقت چاپ می‌شود، برچم‌چپ افراطی گردد.

او نه شورای مشورتی به مفهوم خاص دارد، نه هیئت تحریریه و همین سبب می‌شود که او خطوط کلی مجله را با رعایت حق تقدم چپ‌چپ گرفته و پیشروی کند و آرش در حال حاضر بیشتر با ماتریال‌ها و خمیر مایه‌های فکری چپ رادیکال منتشر میشود. چپ افراطی که چادر جاقچور خود را کاملاً روی آرش پهن کرده و با نگاه من آرش را دارای حجاب ایدئولوژیک کرده است.

امید من هنوز آن است که با کشف حجاب از آرش این تربیون به جایگاه اصلی خودش برگردانده شود.

همه این مسائل منجر به این می‌شود که آرش مخاطبین خودش را روز به روز از دست می‌دهد - خصوصاً در پایان دوره ایدئولوژی - دور افتادن آرش از جلب مخاطبین جدید و به تربیون عده‌ای خاص تبدیل شدن خطر از دست دادن مخاطبین سنتی را نیز با خود به همراه دارد.

اشکال و ایراد یک مدیر مسئول بجای عمومیت بخشیدن به مخاطبین آنست که عین تفکر خود را عکس برداری شده و در مجله منعکس کند.

به طور خلاصه آرش با این موقعیت بیشتر به مجلات کمینترن شباهت دارد.

من در طول حیات سیاسی خود همواره مخالف جریاناتی بودم که به طرف سکتاریسم حرکت می‌کرده‌اند، اتهام انشعاب‌گر بودن من ناشی از همین درک است.

از پرویز که دوست من است و فراوان دوستش میدارم و از معدود افراد نازنین روزگار ماست به کنار ما تجارب بسیاری در تاریخ جنبش چپ داریم که امیدوار بودم پرویز با نگاه دقیق‌تری به آنها می‌اندیشید. او که به عنوان ستاره‌ای درخشان و خوشنام از جامعه ورزش به جهان سیاست پا گذاشته بود و نقش یک رابط اجتماعی بزرگ را داشت و این موقعیت پر اهمیت مختص خود او می‌بود می‌توانست ضمن حفظ ارزش‌های چپ اگر نخواهیم نمونه بیابورم آرش را مانند کتاب جمعه احمد شاملو بعد از انقلاب عرضه کند.

کتاب جمعه ضمن داشتن مهر چپ بر پیشانی خود در ضمن مهر ترقی خواهانه و چند صدایی بودن را هم با خود به همراه داشت و دیدیم با چه اقبال همگانی روبرو شد.

آرزوی من آن بود و هست که پرویز به دلیل محبوبیت فراوان نزد جامعه ورزش و حتی طیف چپ و اجتماعی ایران بتواند این نقش را ایفا کند.

متأسفانه این سوزاندن امکانات در مورد برخی شخصیت‌ها که می‌توانستند در جایگاه خود حتی با تفکر چپ موثر واقع شوند نیز قابل تأمل است.

چهره‌هایی مانند نوشین یا بزرگ علوی را با سنجاق کردن به حزب به هلاکت کشاندیم و این مختص جامعه ایران نبوده و شیوه تفکر کمینترنی بوده است. آنجایی که شاعر بزرگ فرانسه لویی آراگون را به حزب کمونیست وصله می‌کند و وی را منجمد می‌کنند و از حالت ملی در می‌آورند.

خلاصه کنم اگر بتوان در حال حاضر امتیازی برای آرش قائل شد همانا استمرار انتشار آن به بهای دودیدن‌های پایان‌ناپذیر پرویز در این میدان ماراتون گونه است. این کار فردی و ضریب خطاهای فراوان را می‌توان در برخی شماره‌های آرش به عینه مشاهده کرد.

به عنوان مثال در نقد کتاب شورشیان آرمانخواه، پرویز بسیار ناموسی عمل کرد و عجله به خرج داد.

در حقیقت آن شماره نقد نبود، سرکوب اندیشه غیر معنا می‌داد خصوصاً آنجا که خود به عنوان مصاحبه‌گر وارد میدان می‌شود و وی باید از ورود به آن حوزه‌ها پرهیز کند چرا که با اصول اولیه و سنگ بنای آرش در تعارض قرار می‌گیرد. پرویز می‌توانست به شیوه نقد کتاب یاس و داس یا نقد کتاب معمای هویدا (میلانی) که به هر جهت جزو نمونه‌های موفق بود عمل کند.

آتمسفر مجله نباید به توپخانه چپ افراطی علیه اندیشه و تفکر غیر قرار گیرد. در پایان امید آن دارم که محصول ۱۲ سال تلاش بازدهی مطلوب تری داشته باشد

و پرویز این چهره درخشان و ملی جامعه ورزش با تندرستی فکر و مشاوره با اهل فن و سازماندهی یک تیم کارآمد آرش را به جایگاه اصلی‌اش برگرداند هر چند شاید این آرزو به جهت تنگناهای موجود چندان تحقق‌پذیر نباشد.

آرش و مقوله زندان

منیره برادران

"زندان می گریست" اولین نوشته من بود که چاپ می شد (آرش شماره ۱۴ و ۱۵). دیدن آن در قالب حروف چاپی و در جایی که می دانی شاید دیگران هم آن را بخوانند، حس تشخیص و شوق برمی انگیزد. اما تنها احساس تشخیص و شوق ناشی از چاپ اولین نوشته نبود. من حس غریبی هم داشتم از این که زندان را می دیدم که در کنار شعر و قصه و مقاله نشست است. سوک شیرین در شب اعدام خواهرش حال شاید دل‌های دیگری را هم دردمند می کرد و خاطره من و همبندی‌هایم از آن شب سال ۶۰ شاید به خاطره‌های دیگران هم راه می یافت. همین حس‌ها مرا در نوشتن خاطراتم، که آن زمان کارش را شروع کرده بودم، مصمم تر ساخت.

این نوشته که تقریباً یک سال پس از شروع به انتشار آرش در آن آمده است، ضمناً اولین نوشته‌ای است که در باره زندان در این مجله منتشر می شود. و تا آرش شماره ۳۰، که در آن برای اول بار اشاره‌ای به کشتار ۶۷ می شود، جای مقوله زندان در آرش خالی است. در این شماره، به تاریخ شهریور ۱۳۷۲ و در پنجمین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی، آرش در تیتراژ اول خود اشاره به این کشتار دارد و در مقاله دیگری محمد رضا همایون خواننده را به یادآوری فاجعه و کلنجار با خود فرا می خواند.

از آن پس یادآوری آنچه در سال ۶۷ در زندان‌های ایران رفت، سنت آرش می شود. هر ساله در حوالی شهریورماه مجله صفحاتی را به این فاجعه اختصاص می دهد. از برگزاری یادمان‌ها در شهرهای مختلف می نویسد و شکل‌گیری سازمان‌های دفاع از زندانیان سیاسی را با چاپ بیانیه‌های آنها خوش آمد می گوید. این یادآوری‌ها گسترش می یابند و به ویژه نامه تبدیل می شوند.

نه فقط یادآوری کشتار تابستان ۶۷، بلکه پدیده زندان با تمام زوایایش موضوع طرح، داستان و نقد واقع می شود. به عنوان نمونه در آرش شماره ۳۱ قسمتی از "بازنویسی روایت شفق" از اکبر سردزومی را می خوانیم که روایت دردمند و در عین حال تیز و نقادانه‌ای است نسبت به زندان. در آرش ۵۲ مجید نفیسی از خلال چند نمونه از نامه‌های زندان به روانشناسی سمبل‌های زندانیان می پردازد. و این زمانی است که توجه به زندان بیشتر و عمیق تر شده است. در دهه ۷۰ خورشیدی زندان موضوع دهها کتاب و خاطره قرار می گیرد. در سمینارها و برنامه‌های مختلف زندانیان رها شده از خاطره‌ها و تجربه‌هایشان از زندان‌های جمهوری اسلامی ایران سخن می گویند. مثلاً در سمینارهای سالانه بنیاد پژوهش‌های زنان، موضوع زندان تقریباً همه ساله یکی از موضوع‌های سخنرانی یا میزگرد واقع می شود.

مقابل با فراموشی تنها بر دوش بازماندگان جنایت‌ها نیست بلکه وظیفه‌ای است همگانی. از خلال صفحات آرش درمی یابیم که کانون نویسندگان ایران در تبعید در نهمین سالگرد کشتار زندانیان سیاسی در ایران اعلامیه‌ای داده است. می خوانیم جمله ندانی در سمپوزیوم سینمای ایران در تبعید که با عنوان "دور از خانه" در سال ۱۳۷۴ در شهر زاربروک آلمان برگزار شد، سخنرانی خود را تقدیم می کند به "زندان‌های سیاسی که در سال ۶۷ قتل عام شدند و به مادرانی که در لعنت آبادها به دنبال گمگشتگان، سرگشته می گردند".

همه می دانیم این یادآوری‌ها آئین‌های مرثیه و روضه نیستند که خواننده یا شنونده را بگریانند. این یادآوری‌ها تنها به برانگیختن درد اکتفا نمی کنند. می خواهند سؤال برانگیزند تا گامی باشند در فنی وجود شکنجه و اعدام و زندان. واکنش آرش نسبت به ترور لاجوردی، گامی بود در این راستا. زمانی که بیشتر ما نسبت به ترور این جلاذ احساسی متناقض و دوگانه داشتیم، آرش اقدام به نظرخواهی پیرامون آن کرد. بیشتر پرسش‌شوندگان از شاهدان جنایت‌های لاجوردی در زندان‌ها بودند. این اقدام دامن زدن به بحثی بود که ما پیشتر به ندرت فرصت و ضرورت اندیشیدن به آن را یافته بودیم: آیا اعدام جنایتکاری چون لاجوردی در راستای روشنگری علیه شکنجه و اعدام است و گامی در برجیدن آن‌ها، یا صرفاً از روح انتقام ناشی می شود؟ در عین حال این پرسشگری آرش نوعی سنجش نظری هم بود در باره مساله انتقام و اعدام - طبعاً یک نظرسنجی بسیار محدود.

بازتاب ترورهای جمهوری اسلامی در داخل و خارج از کشور

هم چون مقوله زندان، مجله آرش در سال‌های اول انتشار خود حساسیت و برخورد فعالی نسبت به ترورها نداشته است. ترور فریدون فرخزاد، که در سال‌های اول انتشار آرش رخ داد، هیچ بازتابی در آن نمی یابد. دستگیری و قتل سعیدی سیرجانی انعکاسی محدود می یابد: چاپ سه بیانیه در اعتراض به دستگیری و قتل

سعیدی سیرجانی و درج شعری دردمند از اسماعیل خوبی در سوگ او. اما با گسترش حساسیت افکارعمومی ایرانیان داخل و خارج کشور نسبت به ترورهای جمهوری اسلامی بازتاب آن‌ها در آرش هم بیشتر می شود. در افشای توطئه‌های جمهوری اسلامی در سر به نیست کردن دگراندیشان و نویسندگان و در کارزار بزرگ دفاع از فرج سرکوهی و بعدتر در اعتراض به قتل‌های زنجیره‌ای، مجله آرش فعالانه شرکت می جوید. نقش آرش در این موارد محدود به درج مقالات و سخنرانی‌ها پیرامون این وقایع نمی ماند. آرش با درج حرکات اعتراضی علیه این جنایت‌ها در داخل و خارج از کشور به هماهنگی اعتراضات یاری می رساند. با توجه به پراکندگی ایرانیان خارج از کشور، این جنبه از اطلاع‌رسانی اهمیت بزرگی دارد.

اما ثبت زندان تنها برای افشاجاری و اطلاع‌رسانی نیست. ثبت زندان یعنی مقابله با انکار و فراموشی؛ یعنی سندیت دادن به اعمال جباران؛ ثبت زندان یعنی نگارش آن جنبه از تاریخ که همیشه حذف شده است. وقتی زندان از نقل‌های درگوشی فراتر رفته، به نوشته در می آید راه به حافظه تاریخی می یابند. و آرش در ثبت زندان جباران جمهوری اسلامی نقشی چشمگیر داشته است.



آرش در پاریس

مجید نفیسی

دوازدهمین سال انتشار مجله آرش را به مدیر آن پرویز قلیچ‌خانی و نزدیکان شادباش می‌گویم. در طی این مدت پرویز زمانی با کمک مهدی فلاحتی و اکنون دست تنها هشتاد و سه شماره آرش را در پاریس منتشر کرده است.

در این دو دهه‌ای که در بیرون از ایران زندگی می‌کنیم مشروبات، مجلات و روزنامه‌های بی شماری از سوی روشنفکران فارسی زبان در کشورهای گوناگون چاپ شده که می‌توان آن‌ها را به چند دسته ادبی (مانند مکت) دانشگاهی (مانند ایران شناسی) سیاسی (مانند راه کارگر) و فرهنگی (مانند آرش) تقسیم کرد. حسن اصلی آرش در این است که آگاهانه کوشیده میان سیاست و ادبیات پیوندی بوجود بیاورد اگر چه غالباً کفهی اولی سنگین‌تر بوده است. شاید برای رفع همین کمبود می باشد که در چند سال اخیر مسئولیت صفه‌ی شعر به دوشاعر واگذار شده و یککاش که به همین طریق اداره‌ی بخش داستان و نقد ادبی آن نیز به متخصصین داده می‌شد.

ویژگی دیگر آرش این است که از جانب چپ می‌آید و در نتیجه دگرگونی‌های این طیف را در خود منعکس می‌نماید. هر چه به سال‌های اخیر نزدیک‌تر می‌شویم سهم مناظره میان نظریات متفاوت بیشتر می‌شود و جای انحصار طلبی چپ را نرمش‌پذیری و آزادی اندیشه می‌گیرد. این درست همان گرایش است که خوشبختانه امروزه در میان روشنفکران ایرانی قوت گرفته است و من امیدوارم از طرف آرش نسبت به آن توجه بیشتری گردد.

موضوع مهمی که می‌خواهم در پایان این یادداشت بر آن تکیه کنم مسئله‌ی کار آرش است. ما از جامعه‌ای می‌آیم که بدلیل فقدان آزادی‌های سیاسی و امنیت اجتماعی در آن، تداوم کار مطبوعاتی و تشکیلاتی کمتر به صورت در آمده است. بدبختانه زندگی در مهاجرت بر این انقطاع فرهنگی افزوده است و گروهی به نادرست بر این باورند که نسل مهاجر «رفتنی» است: بخشی به ایران برمی‌گردد و بخشی در جامعه‌ی میزبان حل می‌گردد و در نتیجه ضرورتی به کار فرهنگی به زبان فارسی در خارج ندارد. به اعتقاد من، بر عکس، روشنفکران ایرانی می‌توانند با استفاده از تجربه‌ی جوامع مردم سالار غرب، راه‌های تداوم کار مطبوعاتی و تشکیلاتی را بیاموزند و آن را به درون ایران نیز منتقل نمایند. این‌جاست که من در کار آرش نقص عمده‌ای می‌بینم. اگر قرار است که انتشار مجله ادامه یابد باید اداره‌ی فکری و فنی آن به عهده‌ی یک گروه از نویسندگان و فن‌آوران سپرده شود تا به تدریج سنت کار جمعی همراه با پذیرش مسئولیت فردی به وجود آید و مجله با فقدان یک فرد تعطیل نگردد. لازم است نام افراد این هیئت در شناسنامه‌ی مجله ذکر گردد تا نقش هر فرد در فراهم آوردن آرش روشن باشد و در نتیجه مانعی برای تقویت نقاط قوت و اصلاح نقاط ضعف به وجود نیاید.

مه ۲۰۰۳



«آرش» هنوز بیلانی ندارد

اسد سیف

یازده سال از عمر "آرش" گذشت. ای کاش سال گذشته، به مناسبت دهمین سال انتشار آرش، شماره‌های ویژه انتشار می‌یافت، شماره‌ای که در آن خوانندگان نیز، همچون نویسندگان و دست‌اندرکاران آرش، امکان می‌یافتند، نظرات و انتظارات خویش را از آرش بیان کنند. متأسفانه چنین نشد، یعنی آرش هنوز بیلانی از تلاش ده‌ساله‌اش ندارد، اگر چه از دید خواننده و بالاتر رفتن تیراژ می‌تواند ملاکی باشد، هر چند ناکافی، در استقبال از آرش. و باز ای کاش فرصتی پیش می‌آمد تا ۸۲ شماره آرش از جنبه‌های گوناگون مورد نقد و بررسی قرار می‌گرفت و نقاط قوت و ضعف آن آشکارتر می‌شد. نشد، ولی این نمی‌تواند بدین معنا باشد که چنین فرصت‌هایی از دست رفته است. به نظر می‌توان در همین شماره از خوانندگان خواست تا نظرات خویش را در مورد آرش برای شماره بعد بفرستند. و یا فرمی تهیه کرد، با پرسش‌های مختلف، همانطور که در کشورهای غربی رایج است، و از خوانندگان خواست تا به آنها پاسخ گویند. با جمع‌بندی پاسخ‌ها می‌توان به حداقل انتظارات خوانندگان پی برد، جنبه‌های مثبت و یا منفی کار را بازشناخت، و برای تداوم انتشار، با کیفیتی بهتر و بالاتر، چاره اندیشید.

اما، به نظر، یازده سال به جان‌سختی دوام آوردن و مجله‌ای را با ویژگی‌های تبعید انتشار دادن، خود کاری‌ست کارستان، که باید این مهم را به پرویز قلیچ‌خانی تبریک گفت و برایش در ادامه انتشار آرش آرزوی موفقیت نمود. من که خود از نشر نخستین شماره آرش در کنار آن بوده‌ام و رنج توانفرسای مدیر مسئول آن را شاهد بوده‌ام، می‌توانم گواهی باشم بر کاری طاقت‌فرسا که پایانی ندارد و از فرار معلوم همچنان ادامه خواهد داشت.

نمی‌خواهم به مناسبت یازدهمین سال میلاد آرش تبریک و تهنیت‌گویی صرف باشم و آرزومند تداوم انتشار آن به همین سیاق. اگر چه از همان نخستین شماره انتشار آرش، نظرات و پیشنهادها را بارها و بارها گفته‌ام، کنون نیز دوست دارم از ضعف‌های آرش بنویسم، زیرا تداوم حیات آرش را برپارتر و بهتر و موفق‌تر آرزومندم. در افتخار آرش همین بس که تبعیدی مانده است. آرش می‌تواند به آن "نه" ای افتخار کند که از بدو تولدش تا کنون نسبت به جمهوری اسلامی ایران داشته است. آرش به روزمرگی دچار نشد و نان به نرخ روز نخورد. به دام زیگراگ‌های امروزه رایج اپوزیسیون دچار نشد. به پرنسپ‌های خویش پایبند ماند. و این نقطه قوت آرش است، به این امید که در برابر هر قدرتی، همچنان "نه" گوی و ناراضی بماند. آنکه عمل می‌کند، اشتباه هم می‌کند و آرش یازده سال است که دارد عمل می‌کند، پس عملی‌ست اشتباه هم کرده است. اینکه آرش می‌خواهد ضعف خود را ببیند، خود را بشناسد و خود بهتر شود، برای من مهم است. من این را قدر می‌دانم و سعی می‌کنم در این راه گام بردارم.

و اما ضعف‌های آرش، آنچه که من می‌بینم:

- منظم منتشر نمی‌شود. اوایل ماهنامه بود، بعدها هر دو ماه یک بار منتشر شد، این اواخر انگار گاهنامه شده است. بر مشکلات کار واقفم، ولی این عمل به کار نشر آن در رابطه با خواننده لطمه می‌زند. انتشار دو شماره با هم و یا ذکر دوشماره در یک شماره، بر بالای صفحه اول، موضوع را لو تر می‌کند.

- کم و زیاد شدن حجم صفحات مجله، ریشه در چه می‌تواند داشته باشد؟ پاسخ هر چه باشد، تکرار مدام آن نمی‌تواند از نظر من خواننده پذیرفتنی باشد.

- موضوع فوق‌آنگاه اسفناکتر می‌شود که، برخی بخش‌ها، بخش‌های دیگر را هر از چندگاه کاملاً تحت شعاع قرار می‌دهند. و یا کاملاً حذف می‌کنند.

- نشریه آنگاه موفق‌تر است که، تعداد صفحات آن در هر مورد، از قبل مشخص، و میزان همیشه رعایت شود. برای نمونه، بخش سیاست، داستان و یا شعر را حذف، و یا تعداد صفحات آن را کم و زیاد نکنند. و یا به علت علاقه و یا موقعیتی خاص، بخشی کاملاً برجسته و یا کلاً حذف نشود. این اواخر، تثبیت صفحات شعر و حجم آن، مورد خوبی‌ست که می‌تواند به بخش‌های دیگر مجله تعمیم یابد.

- در این که هر شماره‌ای صفحاتی را به امری ویژه اختصاص می‌دهد، کاری‌ست نیکو، ولی این کار، اگر بخواهیم موضوع را همه‌جانبه بشکافیم، بی‌طرفی کامل هم می‌طلبد. جالب اینکه در میان این "ویژه‌نامه‌ها"، به طور کلی، ویژه‌نامه‌هایی که به زنان اختصاص یافته‌اند، تا کنون موفق‌تر بوده است. در عرصه سیاست بیشتر حکم‌هایی تکراری، و آن هم از یک چشم‌انداز، صادر می‌شود. تنها مورد موفق به نظر من در این

عرصه میز گردی بود، با حضور گروه‌های مختلف اپوزیسیون، با گرایش‌های گوناگون، که در شماره ۷۳ آرش تحت عنوان "جناح‌بندی‌های درون رژیم اسلامی"، منتشر شد. - یکی از ویژگی‌های بارز و قابل ارج آرش، شعله‌ور نگه داشتن آتشی‌ست در دل ما، و اینکه جامعه‌ها از یاد نروند. یاد کشته‌شدگان و سالگردهای کشتار زندانیان سیاسی در زندان‌های رژیم جمهوری اسلامی و همچنین پی‌گیری جنایاتی که به "قتل‌های زنجیره‌ای" معروفند. در هر دو مورد، جانی جمهوری اسلامی‌ست، اما کشته‌شدگان طیف وسیعی از مخالفین، با نظرات و عقاید مختلف را شامل می‌شوند. با نگاهی به دو دهه گذشته، که می‌توان آن را به کل تاریخ معاصر ما نیز تعمیم داد، حاکمیت همیشه در حذف مخالفین کوشیده و مخالفین نیز خود در حذف یکدیگر، این در خمیره ماست که نخواهیم بعضی کسان و برخی جریان‌ها را اصلاً ببینیم. ولی فراموش می‌کنیم که در این ندیدنها سود اصلی را رژیم جمهوری اسلامی می‌برد. او می‌خواهد بر جنایاتش پرده ببوشاند و در این راه، وظیفه من تبعیدی‌ست که این جنایات را در همه عرصه‌ها، بی‌هیچ اما و اگر و تردید و تبعیضی آشکارتر نمایم. من تبعیدی باید این چهره فاسد را عریان‌تر عیان کنم.

در این شکی نیست که در میان کشته‌شدگان، چهره‌هایی نادر حضور داشته‌اند، که به شکلی برجسته‌ترند و عزیزتر برای "من"ی که از نزدیک می‌شناختمشان، ولی این نباید بدان معنا باشد که دیگران فراموش شوند. برای نمونه گفته باشم، چهره تابناک دکتر احمد تفضلی و خدمات او به فرهنگ ایران، در تاریخ ادبیات ما فراموش ناشدنی‌ست، او نیز از قربانیان "قتل‌های زنجیره‌ای" است. و یا مجید شریف که همزمان با پوینده و مختاری به قتل رسید و یا ... آیا محدود کردن این جنایات به چند تن نشان از ضعف کار ما ندارد؟ آیا این درست است که چون دکتر تفضلی در سیاست فعال نبود، و یا مجید شریف، چون پیشینه با مجاهدین بودن و سپس از آنان "بریدن" و به ایران رفتن داشت، نام آنان باید کمتر به ذهن خطور کند و در نشریات آورده شود؟ من به نشریات دیگر کاری ندارم، ولی از آرش انتظار دارم، تا آنجا که در توان دارد، یاد و خاطره همه را زنده کند و در این راه، آن را هم که از او نام و نشانی نیست کشف کند، که کشف ما، کشف در تاریخ ماست. بگذار یک بار هم که شده تف بر آن فرهنگی بکنیم که جنایات جمهوری اسلامی را هم انحصاری خوش دارد. امیدم به این است، یعنی بیشتر خوش دارم که آرش مبشر فرهنگی نو هم باشد. بگذار آرش آن چیزی را بگوید که تکراری نیست و دیگران نمی‌گویند.

برای "من"ی که درد تبعید دارم، همینکه می‌بینم آرش به مرض فراموشی و یا فراموشی‌خوانی دچار نیست، قابل ستایش است. ولی امید به آن دارم که مرثیه‌خوان و یا بیانگر صرف حادثه نباشیم. جراحی حادثه مهم است. شکافتن زخم برای شناخت واقعی درد، جهت رفع و دفع کامل آن، برای پیشگیری از خطر بازگشت آن، لازم است، کاری که آرش در مورد کشتار زندانیان سیاسی کم و بیش انجام داده است.

-اینکه بعضی مواقع کتاب و یا کتاب‌هایی به بحث گذاشته می‌شود، (مثل بحث در باره سه کتاب، در آرش شماره ۷۹) کاری‌ست مثبت و نیکو، ولی امیدوارم "پرونده‌ای" که آرش در شماره ۸۰ خود برای فرج سرکوهی گشوده است، هیچگاه تکرار نشود. به احساس من این "پرونده"، در کلیت خویش و به این شکل، حکایت از "دهنت را ببند و حرف نزن" دارد. و این را شایسته آرش نمی‌بینم، چه آرش باید در گشایش دهن‌ها بکوشد. زبان‌ها را، بی‌هیچ استثنایی، به حرف وادارد. آوردن آن نقدها به آن شکل، آن تعداد از نوشته‌ها را هم که حرفی برای گفتن داشتند، در اصل جوانمرد کرد. خلاصه گفته باشم؛ آرش باید مبلغ فرهنگ چند صدایی باشد، مبلغ این که، برای چشم و گوش و هوش خواننده احترام بگذاریم و مردم را بی‌چشم و گوش و هوش نپنداریم.

- راه گفتگوی واقعی را نپندیم. از هر سخن و نظری که فکر می‌کنیم، در روشنگری گام بر می‌دارد، استقبال کنیم. آنکه می‌باید، زود هم رسوا می‌شود. تا آنگاه که واقعیت‌ها با بافته‌ها مورد سنجش قرار نگیرند و بافته‌ها در بوته نقد ننشینند، حقیقت گم شده است. برای کشف حقیقت هم که شده، راه گفتگو باید همیشه گشوده بماند. نمونه گفته باشم، در شماره ۸۲-۸۱ آرش نقدی چاپ شده است از آقای احمد افرادی به چند نوشته آقای علی میرفطرس. از آرش باید پرسید، چرا با چاپ این نقد می‌خواهد "همین‌جا" موضوع را خاتمه‌یافته تلقی کند. چرا باید حاصل زحمتی که آقای افرادی کشیده‌اند، زیر سایه مقدمه آرش، برابر پاسخی که آقای میرفطرس در سایت اینترنتی "اخبار روز" داده‌اند، به کار پرونده‌سازان جمهوری اسلامی تشبیه شود. نتیجه اینکه، آقای میرفطرس بی‌آنکه کوچکترین پاسخی به این نقد داده باشند، از عمل نادرست آرش برای خویش حقانیت علمی دست و پا کرده‌اند. این حق آقای میرفطرس است که از نوشته‌های خویش، درست همانجایی که به "ذهن مخدوش" محکوم شده است، دفاع کند.

به نظر، آرش نباید هیچ درچه‌ای را ببندد. رسالت آرش گشایش دریچه‌های تازه است. دریچه‌هایی که حرف و سخنی تازه دارند.

- اشتباهات تایی هر از گاه آنچنان زیادند که آزاردهنده‌اند. ای کاش نمونه‌خوانی با وسواس بیشتر انجام بگیرد.

- جای خواننده در آرش خالی‌ست. اگر خوانندگان صفحه‌های ویژه داشته باشند، به حتم نظرات خویش را نسبت به هر شماره خواهند نوشت، کاری که نشریات معتبر در غرب می‌کنند. از جمع‌بندی این نظرات است که آرش می‌تواند برپارتر و مقبولتر انتشار یابد.

...

امیدوارم شعله فروزان آرش خاموشی نپذیرد.

دوازده سال گذشت

منصور خاکسار

گفت و گوی

ناصر مهاجر با پرویز قلیچ خانی

ناصر مهاجر

یکی از نکته‌هایی که در میز گرد طرح شد این بود که «آرش» در مرحله‌ی آغازین زندگی‌اش می‌کوشید که به عنوان یک مجله‌ی فرهنگی- یا یک مجله‌ی بیشتر فرهنگی- ابراز وجود نماید. در کنار این گرایش اعلام شده، گرایش اعلام نشده‌ای هم وجود داشت و آن پرهیز از پرداختن به مسایل سیاسی بود. در این باره چه فکر می‌کنی؟ آیا این برداشت درست است؟ اگر درست است، دلیلش چیست؟

پرویز قلیچ خانی

هم آری و هم نه! نگاه شما در میزگرد، نشان می‌دهد که «آرش» از درگیر شدن به مباحث سیاسی و حتا از موضع‌گیری‌های سیاسی مستقیم، پرهیز داشته است. برای روشن شدن موضع واقعی ما در آن سال‌ها، باید به شکل‌گیری «آرش» برگردم و به بحث هائی که با مسعود نقره کار در روزهای راه اندازی «آرش» داشتم. قبلاً اشاره کنم که در سال ۱۳۶۲ به همراه مسعود، دو شماره‌ی «جنگ ورزشی» در ایران منتشر کردیم. وقتی در اروپا از سازمان‌مان جدا شدیم، مسعود به خاطر این که من به همراه تعداد زیادی از جوانان ایرانی مقیم پاریس، تیم فوتبال ایرانیان را تشکیل داده و در مسابقات آماتوری بازی می‌کردیم پیش‌نهاد کرد که یک نشریه‌ی ورزشی منتشر کنیم. برای همین یک شب در فرانکفورت به طور مفصل با هم گپ زدیم. من اعتقاد داشتم که ما به عنوان پنهاننده سیاسی، علت وجودی‌مان در این غربت، سیاسی بودن‌مان است پس سیاست جزئی از زندگی ماست. به همین خاطر پیش‌نهاد کردم حاضریم برای راه‌اندازی نشریه‌ی فرهنگی سیاسی و در آخر هم اگر شد مسایل ورزشی، تمام تلاش خود را به کار ببریم. ضمناً معتقد بودم که ورزش - البته در آن زمان- زمینه‌ی زیادی برای افشای رژیم اسلامی در خارج از کشور ندارد.

در آن زمان، بخاطر شکست جنبش چپ در عرصه ملی و بین‌المللی، اعضای سازمان‌های سیاسی مثل برگ خزان از سازمان‌هایشان جدا می‌شدند - خود من و مسعود نقره‌کار هم جزو جدا شدگان از سازمان‌مان بودیم - معتقد بودم هر کسی که به آرمان چپ وفادار است باید هر قدمی که می‌تواند، در این راه بردارد. در آن موقع اعتقاد داشتم که بهترین راه آنست که از کانال طرح فرهنگ مترقی، به مسائل سیاسی بپردازیم.

مسعود نقره‌کار در آن زمان به سازمان «راه‌کارگر» نزدیک شده بود. نمی‌دانم به این دلیل بود و یا دلیل دیگری، گفت: مهدی فلاحی هم مایل است با ما کار کند. چند جلسه با مهدی و مسعود به بحث نشستیم. آن دو اعتقاد داشتند که باید نشریه بیشتر فرهنگی باشد تا سیاسی. من کمتر بر نظری که داشتم اصرار می‌ورزیدم؛ چون اعتقاد داشتم که آن دو عضو «کانون نویسندگان در تبعید» هستند؛ دستشان بیشتر توی کار فرهنگی باز است، پس مجله پیش خواهد رفت.

اما آن چه را که شما می‌گوئید به شکل پنهان وجود داشت و آرش از پرداختن به مسائل سیاسی پرهیز می‌کرد، درست است؛ اما این یک پرهیز تاکتیکی بود. آن موقع - یازده سال پیش - نشریات مختلفی در خارج منتشر می‌شد؛ از نظر شکل و حرفه‌ای بودن، فاصله‌ی زیادی با نشریات داخل داشتند. وقتی به شماره یک «آرش» نگاه می‌کردید - البته در آن زمان- به مجله‌ی «آدینه» چاپ تهران خیلی شبیه بود. کلیشه‌های روی جلد نیز تقلیدی از آدینه بود. مقاله‌های آن، در حالی که سمت و سوی ترقی‌خواهی نشریه را آشکار می‌کند، اما چهره ستیزه‌جویی آن با رژیم اسلامی را نمی‌بینید. در آن زمان و شرایط، این کار آگاهانه بود.

به یاد دارم که آن زمان، بین نویسندگان داخل ایران و خارج از کشور جرو بحثی وجود داشت؛ دوستانی که از ایران برای قصه و شعر خوانی به خارج می‌آمدند، پس از بازگشت، در نشریه‌های داخل مطالبی غیرواقعی در مورد دوستانشان در خارج درج می‌کردند. رژیم هم سعی می‌کرد به این اختلاف داخل و خارج دامن بزند و مرز جغرافیائی میان آن‌ها را یک مساله حل ناشدنی جلوه دهد. در آن سال‌ها ناصر زراعتی برای دیداری به پاریس آمده بود و با عده‌ای از بچه‌های کانون نویسندگان در خانه‌ای جمع بودیم. ناصر زراعتی معتقد بود اگر بشود در خارج، نشریه‌ی فرهنگی - اجتماعی راه انداخت که بچه‌های داخل ایران، جرأت کنند توی آن حرف بزنند و مطلب چاپ کنند، به شکستن این جو کمک زیادی خواهد کرد. این حرف زراعتی همیشه در ذهن من ماند. این نکته در بحث‌های، مسعود نقره کار، مهدی فلاحی و من در روزهای راه اندازی مجله زیاد تکیه شد. به همین خاطر در ماه‌های اولیه شروع کار آرش، تیز نبودن و کمتر رنگ و لعاب سیاسی داشتن، در واقع یک تاکتیک بود. هر

نخستین بار - و اگر اشتباه نکنم اواخر سال ۹۰- از مسعود نقره‌کار شنیدم که ماهنامه‌ی سیاسی- فرهنگی را، قرار است درآورند. و پای همت و مدیریت پرویز قلیچ‌خانی در میان است با مسئولیت او و مهدی فلاحی(م. پیوند). به گفته او بر آن بودند در عین پر کردن جای خالی یک نشریه متعدد و مستقل، تسلیم اتفاق‌ها نشوند و از تقدیر رفته، فاصله بگیرند. جهان را با کلیشه‌های پیشین نسنجند. سازگاری آگاهانه‌ای با محیط و سرنوشت تبعیدی ما نشان دهند و با درک ریشه‌های «فرو ریزی دیوارهای توهم در عرصه ملی و بین‌المللی» بر فرسودگی و یاس سیاسی و نومیدی فرهنگی موجود، غلبه کنند.

نشریه‌ای که در ضمن تاکید بر هویت ملی ایرانیان مهاجر، سازوکاری دادجویانه نیز داشته باشد.

نقره کار در آن زمان در فرانکفورت (آلمان) بود و من نیز یکی دو سالی می‌گذشت که در منطقه‌ی غرب آلمان، تن به تقدیر تبعیدی خود سپرده بودم. با زخم‌هایی بر تن و جان و پذیرای میدانی فراتر از حوزه‌ی عمل تشکلهای دمداد کوچک‌تر شده. با این که هر سه دوست (پرویز و مهدی و مسعود)، دامنه‌ی کار و تجربه و روابط نزدیکشان را با اهل ادب و سیاست، می‌شناختم و این ویژگی‌ها را برای انجام چنان کاری مناسب می‌شمردم اما باید بگویم: امید چندانی برای دوام نشریه‌ی با آن مشخصات نداشتم. فکر می‌کردم پرویز قلیچ‌خانی و دیگر دوستان، در نهایت ماه و سالی عاشقانه، وقت و نیرو و تمامیه‌ای که ذخیره کرده‌اند، بر این کار خواهند گذاشت و چند شماره‌ای بر دفاتر زمانه خواهند افزود و بعد به خیل نشریاتی که با هدف‌های مشابهی آمدند و رفتند، خواهند پیوست. اما نشریه‌ای که در فوریه ۱۹۹۱ در آمد و به نام «آرش» مزین بود به رغم مشکلات و تنگناهای مالی، برخی تأخیرها و یا آفت و خیزهای هویتی که از طبیعت کار و تنوع وظایف سنگین او بر می‌خاست، خود را بیش از آن چه که در تصور دوست‌داران آن بگنجد، حفظ کرد و آراست.

۱۲ سال گذشت و آرش تروتازتر بی آن که پای از اهداف آغازین خود برگردد، راه‌های درازی را پیمود. تجربه اندوخت. پیشه خود را شناخت و بیشتر اندیشید و در نتیجه کامل‌تر خود را طرح کرد.

امروز از هر منظری به آرش بنگریم، هم آوازی‌هایش را در عرصه سیاست و همخوانی‌هایش را در عرصه ادب، با اتکاء به انبوه آثار، مقالات، نظرخواهی و گفت‌وگوهای سیاسی- ادبی، جدی، شور و ارجدار می‌یابیم. آرش در بین تعداد محدودی از نشریات وزین خارج از کشور که خود را نگه‌داشته و حضورشان را منحصر به پرداخت ادبی نکردند، وزن و تشخیص درخور دارد. مهمتر از آن «آرش» در رویارویی با واقعیات جهان معاصر و فرهنگ و عملکرد اجتماعی‌اش ذهنی آزاد نشان داده و پوسته‌ی سنتی و اخلاق مرتبط به آن را واگذاشته است. این مایه و بازآفرینی آن رد قلمرو تفکر و ارتقاء سیاست‌ها و سویه‌های انسانی- اجتماعی‌شان به آرش تحرك بیشتری بخشیده است.

در مقایسه ساده‌ای با نشریات معتبر موجود در کشور می‌توان گفت آرش- جدا از سانسور مسلط- ادامه‌ی آزاد و کمال یافته‌ی آن‌هاست و در بین دوستداران نشریات جدی و روشنفکران دو سوی مرز، با اقبال خوش روبروست. موقعیتی که مدیون عشق ورزی پرویز قلیچ‌خانی با «آرش» است.

کودک حساس، اندیشه‌ورز و درشت اندامی که از زمین ورزش آموخته است، هماهنگی و کار و مشورت جمعی بیش از خود محوری و نگرش قطبی کارساز است.

به خاطر دارم «تعمت آرزوم» دوست شاعرم به شوخی می‌گفت پرویز هنوز چریک است. و جهان را در رابطه با خود خلاصه کرده است. مطلب که می‌خواهد، پرویز همه‌جا هست و تو هم به او دسترسی داری. مطلب که تمام شد پرویز را غیبت کبرا دست می‌دهد. و من در اندیشه که پرویز را سایه به سایه‌ی آرش و باز تعریفی که آرش در آرمان‌هایش و جست‌جوی آزاد انسانی- اجتماعی‌اش دارد. باید یافت! شاید هم حضور و غیاب او در این رابطه که آرش چه می‌جوید، معنا کردنی است.

شاید هم پر بی راه نباشد که به صفحات شعر کنونی آرش نیز اشاره کنم. در این سال‌ها که بخش اختصاص شعر آرش با مسئولیت من و دوست گرانمایه‌ام مجید نفیسی اداره می‌شود ملاحظات این جنبه‌های رشد یافته‌ی «آرش» مد نظر ما بوده است.

تمامیت فضای ادبی را پیشرو داشته‌ایم و کوشیده‌ایم خود را به قلمرو نام‌ها و مرز خاصی منحصر نکنیم. شاید تکه‌های دو نیمه شده هم دیگر را در «آرش» باز یابند. و شعر بر حضور جدیدی از وحدت شاعرانه‌ی انسان ایرانی، شهادت دهد. و شاهد بوده‌ایم به استناد صفحات شعر آرش که با چه استقبالی از درون و برون روبرو شده‌ایم.

پرویز جان برای تو و یاران دور و نزدیکات در طی این سال‌ها در نشر آرش: درود و برای آرش که دیگر هویتی هم‌شانه‌ی «آرش‌های» داخل و خارج یافته است: تبریک.

چند، وقتی امروز نگاه می‌کنم، ضعفش را بهتر می‌بینم. برای نشریه‌ای که در تبعید منتشر می‌شود، این نوع نگاه می‌تواند ضعفی محسوب شود، ولی در شروع کار می‌توان از آن به عنوان یک تاکتیک استفاده کرد. ما می‌توانستیم مقالاتی را تنظیم کنیم که بخشی از این ضعف را جبران کند. به نظر من ما در این کار ضعیف عمل کردیم.

مهاجر

اما چرا زدن پل به ایران و کوشش برای از میان بردن سوء تفاهم‌های میان روشنفکران داخل و خارج از کشور باید به این شکل حل می‌شد که «آرش» به صورت نشریه‌های قانونی‌ای که در داخل کشور منتشر می‌شدند، درآید. چرا وقتی به سیاست می‌پردازد طوری می‌پردازد که انگار با دستگاه سانسور حکومت روبروست و...

قلیچ خانی

به نظر من این تاکتیک موقت مجله برای جلب اعتماد نویسندگان و هنرمندان داخل، سریع ثمر خود را داد. اگر دقت کنید اهل قلم و هنرمندانی که از ایران می‌آمدند، خیلی زود با «آرش» شروع به همکاری کردند (باقر پرهام و امیر حسن چهل‌تن در شماره ۴ و عاشق حسن شماره ۷) آن‌ها وقتی دیدند که آرش زیاد تند و تیز و مستقیم با رژیم روبرو نمی‌شود، و ضمناً به جریان سیاسی خاصی تعلق ندارد، حاضر به همکاری شدند. هر چند که این تاکتیک، به طور همه جانبه در فکر ما، شکل و انسجام نداشت.

مهاجر

تاکتیک، یعنی چه؟

قلیچ خانی

یعنی این که ما آگاهانه مقداری رنگ و لعاب مسایل ایدئولوژیک و سیاسی چپ را کم کردیم - سمت سوی ترقی‌خواهی آن را روز به روز قوی‌تر کردیم - که بچه‌های داخل جرأت کنند حرف بزنند و این باعث شد که ارتباطمان با بچه‌های داخل ایران، به تدریج برقرار و قوی‌تر شود. ارتباطاتمان برای ارسال آرش به طور پنهانی به داخل، قوی‌تر شد، و رفت و آمد و تماس‌های دوستان اهل قلم، آن جوی را که رژیم دامن می‌زد، شکست و ما در حد همان مقدار کمی که می‌توانستیم و می‌خواستیم، تأثیر گذاشتیم.

مهاجر

به این قیمت که چند سالی هویت روشنی نداشت و صدای تبعید نبود. یعنی در جایگاه خودش نبود؛ در جایگاهی که به مسایل سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه از موضع نقد و با فاصله روبرو شود و آنچه نمی‌تواند در داخل کشور گفته شود را بازتاباند.

قلیچ خانی

به نظرم تا حدی درست و واقعی است. اما دلیل آن بی‌تجربگی ما نیز بود که این سیاست‌مان طول کشید. مسعود نقره کار به خاطر عزیمت به امریکا از شماره ده عملاً مسئولیتی در مجله نداشت. از همان شماره مهدی فلاحی دبیر تحریریه شد و اسمش با این عنوان در شناسنامه‌ی مجله درج شد. البته من از اول هم اصرار داشتم که مسعود و مهدی اسم‌شان در شناسنامه‌ی آرش باشد، ولی خودشان نخواستند و دلایلش نیز به خودشان مربوط است!

از آن پس، عملاً من و مهدی فلاحی روی مطالب تصمیم‌گیری می‌کردیم. یعنی هر وقت به توافق نمی‌رسیدیم در یک زمینه مهدی تصمیم می‌گرفت و در زمینه‌ی دیگر من. به همین دلیل است که می‌بینیم جنبه‌ی سیاسی نشریه کم‌کم، تیزتر و تندتر می‌شود. هر چند که مهدی فلاحی موافقت چندانی با این روش نداشت. من قبول دارم که کمی طول کشید ولی توانستیم سریع جبران‌شان کنیم. در واقع این عمل آگاهانه بود و قصد نداشتیم چیزی را سرهم بندی کنیم. موضع‌مان در قبال رژیم روشن بود؛ اما باید اعتماد نیروهایی را که از تشکیلات‌های سیاسی کنده شده بودند، به مستقل بودن آرش جلب می‌کردیم. در ضمن، ارتباطاتمان با نویسندگان داخل را زیادتر می‌کردیم. و همین سیاست، روشن‌تر شدن سیمای آرش را کمی به تعویق انداخت.

مهاجر

در همین دوره - شماره سوم آرش - مطلبی نوشتی - زیر عنوان «سخن آشنا» - و تصریح کردی که: «آرش ضمن ارزش‌گذاری و احترام به فعالیت‌های سیاسی و تشکیلاتی و فرهنگی ایرانیان دور از وطن، به هیچ یک از احزاب و سازمان‌های سیاسی و فرهنگی، اتکاء و وابستگی فکری، مالی، قلمی و قدمی ندارد...» شأن نزول این بحث، چه بود؟

قلیچ خانی

زمانی که «آرش» شکل گرفت، من و مسعود نقره کار از سازمان فدائیان - طرفداران بنیانه ۱۶ آذر - جدا شده بودیم. مسعود نقره کار به بچه‌های «راه کارگر» نزدیک شده و تقریباً با آن‌ها همکاری می‌کرد. مهدی فلاحی هم از فعالین راه کارگر بود.

مسعود طرح کرد که نسیم خاکسار، سعید یوسف و کیومرث نویدی می‌خواهند در فرانکفورت یک نشریه فرهنگی منتشر کنند و از او هم برای همکاری دعوت کرده‌اند.

من طرح کردم که اگر واقعاً چنین است ما از انتشار نشریه خودمان صرف نظر کنیم و با آن‌ها همکاری کنیم. و تأکید کردم که همه امکاناتی را که می‌توانم تهیه کنم، در اختیار آن‌ها خواهم گذاشت. گویا مسعود در جلسه آن‌ها شرکت می‌کند و به خاطر مشکلی که پیش می‌آید تصمیم می‌گیرد کار را با من شروع کند. از آن جایی که مهدی فلاحی را هم می‌شناختم سراغ او رفتم هر چند که او عضو سازمان «راه کارگر» بود.

راه کارگری بودن فلاحی برایم مسئله‌ای نبود؛ چرا که فکر می‌کردم و هنوز هم بر این باورم وقتی کار اجتماعی می‌کنی باید با مردم روراست باشی. در صورت روشن بودن کار، دلیلی ندارد که به کسی برچسب بزنند. افراد می‌توانند عضو جریان‌های سیاسی باشند، ولی در یک کار غیر سازمانی، نظرات جریانی را که به آن وابسته‌اند دخالت ندهند. اما وقتی مجله شکل گرفت، متأسفانه از این طرف و آن طرف شایعه شد که آرش متعلق به «راه کارگر» است. این شایعه به خاطر وابستگی مهدی فلاحی و هم چنین مسعود نقره کار به راه کارگر بود. از طرف دیگر خود من هم با روابطی که داشتم، با خیلی از کادرهای سیاسی مشورت کرده بودم. من فکر نمی‌کردم علیرغم این که مهدی فلاحی راه‌کارگری است و مسعود هم به راه‌کارگر نزدیک است چنین سوء تفاهمی پیش آید. ولی بوجود آمد و تا حدی هم ضربه زنده بود. متأسفانه در آن دوره هنوز اکثر سازمان‌های سیاسی، با شرکت در انجمن‌ها، کمیته‌ها و نشریات، سعی می‌کردند سیاست‌ها و دیدگاه‌های خود را در آن‌ها پیش ببرند.

مهاجر

از جانب سازمان‌های سیاسی دخالتی در کار آرش نمی‌شد؟

قلیچ خانی

مطلقاً! حتا برای گرفتن کمک مالی به آن‌ها مراجعه کردم و گفتمند که امکانات نداریم. تنها جریان سیاسی‌ای که من به شکل شخصی برای گرفتن کمک مراجعه کردم حزب دموکرات کردستان ایران بود که برای راه اندازی مجله مقداری کمک کرد. شما اگر شماره یک مجله را ببینید، من دو صفحه راجع به سندیکای فرش فروش‌ها نوشته‌ام. در آن موقع ما در پاریس تیم فوتبالی داشتیم که در مسابقات آماتوری منطقه‌ای بازی می‌کرد. نامه‌ای تهیه کردم و از تجار فرش برای این تیم فوتبال و راه‌اندازی نشریه‌ای ورزشی - اجتماعی درخواست کمک کردم (این را الان دارم می‌گویم و شاید بعضی‌ها تعجب کنند). تقریباً بیش از هشتاد هزار فرانک پول جمع‌آوری شد. از این مبلغ، ده هزار فرانک به تیم فوتبال و حدود بیست و پنج هزار فرانک بابت کرایه خانه مهدی فلاحی که از آلمان به پاریس می‌آمد، پرداخت شد و بقیه خرج انتشار هفت شماره‌ی آرش شد.

با انتشار شماره هفت آرش، پول‌ها تمام شد و مجله به حال تعطیل افتاد. به آلمان رفتم که ببینم در آن جا از چه کسی می‌توانم کمک بگیرم. در این جا صادقانه بگویم که آقای مهدی خانبابا تهرانی علیرغم تفاوت نظرات سیاسی که با ما داشت، بیشترین کمک را برای تعطیل نشدن آرش کرد. او به خاطر علائق شخصی‌اش به خود من - او در گذشته گوش چپ تیم فوتبال جوانان شاهین تهران بود - مرا به دفتر یکی از دوستانش (آقای دکتر اشراقی) که از اعضای قدیمی کنفدراسیون دانشجویی سابق بود و از وضع مالی بسیار خوبی برخوردار بود، برد. آقای اشراقی، مبلغ چهارده هزار مارک برای خرید کامپیوتر و دستگاه چاپ به «آرش» کمک کرد و برای یک سال هم تبلیغ شرکت ساختمانی خود را برای چاپ در پشت مجله به ماهی ۱۰۰۰ مارک، به ما داد. این باعث شد که ما بتوانیم «آرش» را سر پا نگهداریم.

این توضیحات را دادم تا بگویم که شایعه وابستگی آرش به جریان‌های سیاسی، وجود مسعود نقره کار و مهدی فلاحی در هیئت تحریریه سه نفره آرش بود. این را هم اضافه کنم که فلاحی از شماره ده دیگر ارتباطش را با راه کارگر قطع کرد. البته همان ابتدا شرط من برای همکاری با مهدی این بود که او با راه کارگر صحبت کند و یک سالی از تشکیلاتش مرخصی بگیرد که همین هم شد و او عملاً با آرش کار می‌کرد. اما بعد از انتشار شماره ده آرش، از عضویت راه کارگر هم استعفاء داد.

مهاجر

این تغییر رویه «آرش» از شماره ۱۳ به بعد و روی آوردن بیشترش به مسائل سیاسی، ربطی با مسائلی که مطرح کردی دارد یا نه؟

قلیچ خانی

من از روز اول مسئله را برای خودم حل کرده بودم که نداشتن سمت و سوی تند سیاسی، تنها یک تاکتیک است و بس. زمانی که نقره کار رفت و من و فلاحی تنها شدیم، روشن شد. او به خاطر علاقه و نظرش به کار فرهنگی - بیشتر مواقع با همه پرس‌ها یا مصاحبه‌هایی که می‌کردم و کادرهای سازمان‌های سیاسی جزو پاسخ‌دهندگان بودند - موافق نبود.

در این‌جا باز باید تأکید کنم که در ابتدای راه‌اندازی آرش، روشی که داشتیم آگاهانه بود و هر چه جلوتر آمدیم، ماهیت واقعی خود را روشن‌تر شفاف‌تر کردیم.

مهاجر

من هنوز متوجه نشده‌ام. شما به چه دلیل یا دلایل مشخص رویه‌تان را تغییر دادید. نشریه‌ای که کوشش می‌کرد در مرزهای مجاز حرکت کند چگونه خارج زد و در مسیر یک مجله‌ی تبعیدی به حرکت افتاد. این تحول به چه دلیل صورت گرفت؟

قلیچ خانی:

ما به هیچ وجه تلاش نمی‌کردیم که یک سیمای مجاز داشته باشیم و اصلاً دنبال چنین فکری نبودیم. از اول دنبال یک نشریه‌ی تبعیدی بودیم با معیارهای ترقی‌خواهانه و حتا، چپ. همان شماره‌های اولیه‌ی مجله گواه آن است (برای نمونه در شماره ۵ آرش: «آن‌چه جهان کم دارد» از مسعود نقره‌کار در باره‌ی ساندینیست‌ها، «نظم قدیم و نظم جدید جهانی» از مرتضی محیط، «در جستجوی کار و نان تا جنوب شرقی قاره» از محمد آذری، گفت و گو با جواد طالعی در باره‌ی تحولات فرهنگی در ایران و نقش مطبوعات در داخل و خارج»، و در شماره‌ی ۷ آرش: «روحانیت مشروطه‌خواه یا یک توهم تاریخی» از باقر مؤمنی، و در شماره ۸:۹: مقالاتی در باره‌ی کمونیسم از حاج سید جوادی و محمد رضا شالگونی و... البته با تجربه و دانشی که داشتیم. بار دیگر تکرار می‌کنم، در ابتدا سیاست ما این بود که اگر مجله کمتر چهره سیاسی و بیشتر چهره فرهنگی - ورزشی داشته باشد، می‌تواند افراد منفرد و جدا شده از سازمان‌های سیاسی را حول خود جمع کند و ضمناً بهتر می‌تواند اختلاف داخل و خارج را که رژیم دامن می‌زد، از بین ببرد. ما ضمناً در پی آن بودیم که شرایطی فراهم کنیم تا نویسندگان داخل با جو خفقانی که در داخل وجود دارد، از تماس با نشریات خارج وحشت نکنند. روند حرکت «آرش» این را نشان داد. «آرش» در ایجاد رابطه کانون نویسندگان ایران در تبعید و نویسندگان داخل نقش زیادی را بازی کرد. دوستانی از داخل - با نام مستعار - برای ما مقاله ارسال می‌کردند. بعضی از اعضای کانون نویسندگان داخل با ما تماس داشتند و... حتماً، ضعف‌ها و اشتباهات خودمان را هم داشته‌ایم به گونه‌ای که چهره بیرونی مجله برای شما چنان بوده که طرح کردید.

مهاجر

وقتی شماره‌های آغازین آرش را می‌خوانیم می‌بینیم که هدف و انتشار «مجله‌ای برای عموم ایرانیان خارج از وطن» است. «مجله‌ای که به حس تعلق ملی و فرهنگی ما پاسخ دهد؛ مجله‌ای از همگان برای همگان» کلامی از تبعید، مشکلات زندگی در تبعید، مبارزه در تبعید و... و نیست. این به مجله سیمای یک مجله مهاجر می‌دهد یا یک مجله تبعیدی. مجله‌ای که می‌خواهد در میان جامعه‌ی مهاجر ایرانی مورد پذیرش قرار بگیرد تا جامعه‌ی تبعیدی که بخشی از آن جامعه بزرگتر است و ویژگی‌های خود را دارد. آیا شما به فرق میان این دو مقوله توجه داشتید یا که رفته رفته به این آگاهی رسیدید.

قلیچ خانی

اصل کار آگاهانه بود. جایگاه امروز آرش گواه این امر است. چون چنین نگاهی داشتیم، حتا در صفحه بندی هم آن را به کار می‌بردیم. بی اغراق باید بگویم، به کاری که می‌کردم آگاه بودم - فکر می‌کنم که این در باره‌ی فلاحی و نقره کار هم صادق است - اما تجربه نداشتم که کارمان را چگونه پیش ببریم که تمای بیرونی آن چنان که گفتید نباشد. آن‌هایی که از بیرون نگاه می‌کردند شاید بر این تصور بودند که ما می‌خواهیم یک مجله برای مهاجرین که حتا در ایران قابل انتشار باشد راه بیندازیم و البته این تصور باطلی بود. به ذهن من، حتا یک لحظه هم چنین چیزی خطور نکرد. و فکر می‌کنم در ذهن مسعود و مهدی هم چنین چیزی نبود. در پاسخ پیش اشاره کردم. مقالات مجله از همان شماره‌های اولیه، گواه این مدعا است.

مهاجر:

یعنی می‌گویید که دست کم برای تو یکی روشن بود - از همان آغاز - که «آرش» مجله‌ی تبعیدی‌ست که می‌خواهد در جامعه‌ی تبعیدیان ایرانی جایی برای خود باز کند، آن‌ها را مورد خطاب قرار دهد و صدای آن‌ها را پژواک دهد؟

قلیچ خانی

بله. از نظر من. حتا می‌توانم بگویم از نظر آن دو نفر. سیاستی که نشریه در روزهای اولیه داشت، رفته رفته کم‌رنگ‌تر و کم‌رنگ‌تر شد. واگر دقت کنیم از شماره‌ی هشت و نه است که مسئله‌ی کمونیسم مرد، زنده باد کمونیسم و... طرح می‌شود.

مهاجر

دو موضوع را باید از هم سوا کرد. یکی جهت ترقی‌خواهی نشریه است که از همان شماره‌ی اول آشکار بود. دیگری سیمای تبعیدی و ستیزه جوی نشریه بود که پس از دو سال رنگ و روئی گرفت. گمان کنم که از شماره‌ی ۲۳ است که آرش در برابر حکومت می‌ایستد و می‌گوید که می‌خواهم صدای تبعید باشم.

قلیچ خانی:

این که جهت ترقی‌خواهی نشریه برای هر دوی ما روشن است خوشحالم، اما اگر اشکالی در مورد صدای تبعید بودن نشریه است، بخشاً به همان بی تجربگی بر می‌گردد. فکر شده نیست. در واقع فکر همانی‌ست که شما از شماره ۲۳ به بعد می‌بینید. ولی در مورد قبل از آن - حداقل از طرف خودم می‌گویم - در این کار آدم بی تجربه‌ای بودم.



مهاجر

پس از استعفای آقای فلاحی از تحریریه‌ی نشریه، فرایند هویت یابی آرش شتاب تازه‌ای می‌گیرد و سیمای تبعیدی آن گل می‌اندازد. این را چگونه توضیح می‌دهی؟

قلیچ خانی

نمی‌خواهم چنین تصور شود که مهدی مانع این کار بوده. به هر حال من از روز اول و فکر می‌کنم آن دو نفر هم، دنبال این برنامه بودیم. مواضع سیاسی من و موضع‌گیری‌هایم در تمام مدت انتشار آرش، روشن بوده است. و بالطبع هر چه آرش جلوتر رفت، سیاست‌های طیف چپ و دموکرات، بیشتر در آن انعکاس پیدا کرد. در واقعه مجله هر چه جلوتر رفت توانستیم نگاه واقعی تبعیدی را بیشتر انعکاس بدهیم.

ناصر مهاجر:

از مهم‌ترین ایرادهائی که به سه شماره آخر مجله گرفته شده، دوسیه‌هایی است که داشته. خودت در باره این ایرادها چه فکر می‌کنی؟

قلیچ خانی

به طور مشخص، مربوط به شماره ۷۹ و ۸۰ مجله است که اولی در مورد سه کتاب «شورشیان آرمانخواه»، «برفراز خلیج»، و «خانه دایی یوسف» و دومی در مورد کتاب «یاس و داس» آقای فرج سرکوهی است. در مورد کتاب «شورشیان آرمانخواه» واقعیت این است که من اعتقاد دارم - حتا قیلاً هم اعتقاد داشتم - که جمهوری اسلامی در تلاش تاریخ سازی برای نسل جوان است و نمونه‌اش مقاله و خبری است که یکی از همکاران خوبمان از ایران برای ما فرستاده بود. آن را در یکی از شماره‌های آرش چاپ کردیم. این هم‌کار مطبوعاتی ما، قیلاً هم برای آرش مقاله می‌فرستاد. این بار در مورد خاتمی مقاله‌ای ارسال کرده بود و خبر مهمی نیز در آخر نامه‌اش آمده بود که: «خاتمه‌ای به وزارت اطلاعات دستور داده که اداره ویژه‌ای برای پیگیری مسائل چپ در داخل و خارج، به سایر ادارات آن وزارتخانه اضافه شود.» اگر تاریخ تأسیس این اداره ویژه را نگاه کنیم، می‌بینیم که از همان تاریخ به بعد کتاب‌های مختلفی توسط انتشارات وابسته به وزارت اطلاعات و انتشارات خود وزارت اطلاعات منتشر شده است. در این اواخر حتا وزارت اطلاعات برای جلوگیری از شایعات، یک سری از این کتاب‌ها را توسط ناشرین خوب و مستقل، منتشر می‌کند! و در واقع به گونه‌ای نقشه‌اش را پیش می‌برد که بعضی از این کتاب‌ها را، ناشرین مستقل منتشر کنند.

چون این فکر را داشتیم نه به عنوان مدیر مسئول آرش، بلکه به عنوان یک مصاحبه کننده‌ی جهت‌دار، مسئله را دنبال کردم. ببینید علیرغم این که اکثر مصاحبه‌هایی که تا کنون در آرش چاپ شده مصاحبه‌گر خودم بوده‌ام ولی هر بار امضای آرش را دارد، این بار از نام خودم در مصاحبه‌ها استفاده کردم. من نه به عنوان مدیر مسئول، بلکه به عنوان یک پرسش‌گر موافق کتاب با تراب حق شناس، در باره‌ی کتاب «برفراز خلیج» مصاحبه کرده‌ام و اتفاقاً تأیید کتاب است؛ اما در همین مورد هم نظرم این است که کتاب در ایران و در وضعیت معینی منتشر شده که بایستی ارزیابی و علت درآمدن‌اش در ایران را پی‌گیری کرد.

مهاجر:

ولی این کتاب مورد ارزیابی و نقد قرار نگرفته! شما در مورد یک موضوع معین از تراب حق شناس پرسش کرده‌اید که آن هم لا به لای مسایلی آمده که ربطی به کتاب ندارد. خواننده اصلاً نمی‌فهمد اصل مطلب که این کتاب در باره‌ی چیست؛ کاستی‌هایش چیست. سستی‌هایش در کجاست و به چه هدفی نوشته شده.

قلیچ خانی:

اول، بایستی روشن کنیم که من چه نیتی داشتم و از چه زاویه‌ای مصاحبه کردم: من کتاب برفراز خلیج را خواندم که به نظرم یکی از صادقانه‌ترین کتاب‌های خاطره نویسی است؛ اما برایم سؤال بود که چرا این کتاب در ایران منتشر شده است؟ در کتاب نام حقیقی «مجاهدین خلق» برده می‌شود و شما می‌دانید رژیم روی این نام چقدر حساس است. ولی به رغم این، متوجه شدم که یک نکته زنجیره‌ای این کتاب و «شورشیان آرمانخواه» و کتاب «اسناد جنبش فدایی» را به هم وصل می‌کند و آن نکته هم این‌ست که می‌خواهند برای نسل جوان ایران، از چپ، یک چهره دیکتاتوری

در ضمن، پرونده‌ای به آن بزرگی و مصاحبه با آن همه افراد مختلف، که مرتب هم مصاحبه‌هایشان را پس از تایپ می‌گیرند و بالا و پائین و کم زیاد می‌کنند، مسلماً با ضعف‌هایی روبروست.

مهاجر:

چه در مقدمه دوسیه و چه در پرسش‌هایی که درباره‌ی «شورشیان آرمانخواه» شده، غیر مستقیم پیش‌نهاد می‌شود که این کتاب «مشکوک» است. در مورد دو کتاب دیگر این طور نیست و به آکتورهای آن فرصت داده می‌شود که حرف بزنند، نقطه نظرهایشان را بگویند و از خودشان دفاع کنند. «شورشیان آرمانخواه اما هیچ وکیل مدافعی ندارد!»

قلیچ‌خانی:

من هنوز نمی‌فهمم! وقتی کتابی منتشر می‌شود و شما قرار است در باره‌ی آن با یکی دو نفر مصاحبه کنید یا نقدش کنید، چرا، حتماً خود نویسنده هم باید نظرش را در همان شماره بدهد. به نظر من نویسنده حق دارد و این حق اوست که در شماره‌ی بعدی نشریه نظرش را بدهد یا حتی با او مصاحبه شود. در مورد «شورشیان آرمانخواه» نیز همین طور است. نویسنده حرف خودش را در چهار صد صفحه‌ی کتاب زده است و حالا عده‌ای آمده‌اند و در مورد آن چهار صد صفحه نظرشان را می‌گویند. خوب بعداً می‌شود با او مصاحبه کرد و از او پرسید که خودش نسبت به این نظرات چه نظری دارد و چه چیزی برای گفتن دارد؟ من وقتی به امریکا رفتم از طریق دوست مشترکی سعی کردم با آقای مازیار بهروز تماس بگیرم و با ایشان گفت و گویی بکنم؛ ولی ایشان در آن هنگام در «برکلی» نبود و به ایالت دیگری رفته بود و من برای ایشان پیغام گذاشتم و توسط دوست مشترک هم پیغام دادم که برای مصاحبه با او آماده‌ام. همین کار را قصد داشتم با فرج سرکوهی بکنم؛ و در رابطه با عباس میلانی هم همین طور. آقای سرکوهی جواب‌هایش را در تارنمای خبری مطرح کرد و آقای میلانی هم پس از تماس با من، تصمیم گرفتند که پاسخ خود را به یکی از تارنماهای خبری بدهند.

مهاجر:

به دوسیه‌ی کتاب «یاس و داس» بعد می‌پردازم. اما دوسیه‌ی اول، به ویژه بخش مربوط به «شورشیان آرمانخواه» یک تأثیر بسیار بد از خود به جا می‌گذارد. می‌دانی، نوعی تروریزه کردن، مرعوب کردن، ترساندن طرف مقابل است. نمی‌گویم هدف تو تروریزه کردن بوده. نه، می‌دانم تو چنین هدفی را دنبال نمی‌کردی. اما مستقل از هدف و نیت تو، نوعی که این دوسیه تهیه و تنظیم شده و مطالبی که آمده، چنین اثری برجای می‌گذارد. توجه کن، یک ردیف از اعضاء و رهبران فدائیان پشت سرهم به صحنه می‌آیند و از کژ و کوژی کتاب می‌گویند. یک نفر هم در این میان نیست که با این نظرها، با این حرف‌ها چون و چرا کند. خوب، من خودم را جای نویسنده‌ی کتاب می‌گذارم و یا نویسنده‌ی بلقوه‌ای که می‌خواهد به یکی از وجوه تاریخی چپ ایران بپردازد. ترس، وحشت، نگرانی از پیامدهای انتشار کتاب و بلوایی که به سرم خواهد آمد، ممکن است مرا از نوشتن کتاب، یا چاپ کردن آن- باز دارد و عطای کار را به لغزش ببخشم.

دوسیه‌ی «یاس و داس» که من و دوستم م. باباعلی هم در آن حضور داریم از دوسیه‌ی پیشین (آرش ۷۹) بدتر است. فکرش را بکن ۱۴ نفر به صحنه آمده‌اند تا به خدمت این کتاب برسند. مجموعه‌ی صفحه‌هایی که ما پر کرده‌ایم، از مجموعه‌ی صفحه‌های «یاس و داس» بیشتر است. یک نفر هم نیست که از این کتاب دفاع کند. من این روش کار را درست نمی‌دانم. روش درست، به نظر من این است که سه چهار پنج نفر می‌آیند و جنبه‌های مختلف این کار را نقد می‌کنند و سر آخر با نویسنده‌ی کتاب هم درباره‌ی ایرادها گفت و گو ترتیب داده می‌شد. من باور ندارم هیچ کتابی در دنیا باشد که دوستارانی نداشته باشد.

قلیچ‌خانی:

تروریزه کردن نیست؛ مسئله، موضع و نکاتی است که کتاب طرح می‌کند. استنباط من این است که آن نقد بررسی‌ها به شخص نویسنده مربوط نیست. کتاب «شورشیان آرمانخواه» تز دکترای آقای مازیار بهروز است که به انگلیسی نوشته شده است. این کتاب در ایران توسط مهدی پرتوی یکی از عاملین متلاشی شدن حزب توده‌ی ایران و اعدام افراد صادق آن حزب- اکنون با وزارت اطلاعات همکاری می‌کند- ترجمه شده است. در این کتاب علاوه بر مقدمه، تمام رگه‌های فکری آقای مهدی پرتوی را می‌بینیم. این کتاب از یک سازمان سیاسی که جریان عظیمی از جنبش چپ ایران بوده، تصویری ارائه و به طور ناجوانمردانه، مسائلی به آن نسبت داده است، که غیر واقعی و دروغ است. من به خاطر تماس با اکثر بازماندگان آن دوره، به دروغ بودن این اسناد شک نداشتم. رفتم و با کسانی که دست اندرکار آن سازمان بودند و در آن روزهای مورد اشاره آقای مازیار بهروز، عضو سازمان بودند، مصاحبه کردم. متأسفانه آقای مازیار بهروز گفته‌ها و شنیده‌های افراد دست سوم و چهارم را سند کرده. من با یکی از رهبران قدیمی سازمان- حیدر- مصاحبه کرده‌ام که مسئولش در آن روزها حمید اشرف - کسی که در کتاب مزبور او را با استالین مقایسه کرده- و حمید مؤمنی، بوده و در جریان درگیری‌ها و ترورهای سازمان بوده است. رفتم با

استالینیستی و آدم کش تصویر کنند. توی همین کتاب هم یک نکته مهم وجود دارد و آن این است که مثلاً رهبران یک جریان مارکسیستی، به خاطر مشکوک شدن به جوانی که برای دیدن دوره‌ی چریکی از ایران به عراق آمده، او را آن قدر کتک می‌زنند تا می‌میرد. مسئله‌ی من این بود که خوب، چرا نسل جوان نباید بداند که رهبران بازمانده‌ی آن جریان‌های سیاسی، در مورد این وقایع، امروز چگونه فکر می‌کنند؟ و یا چرا این ماجراها را قبلاً نگفته و مطرح نکرده‌اند؟ چرا امروز دشمنان آن را علم می‌کنند؟ اجازه‌ی انتشار و طرح این وقایع در جامعه‌ی امروز ایران، به چه دلیلی است؟

نکته دیگر اما در مورد خود آقای تراب حق شناس است که یکی از فعالان سیاسی و مبارزان چهل سال اخیر ایران است. با او کمتر در باره‌ی خاطراتش صحبت شده. کمتر کسی می‌داند که او بچه‌گی و جوانی‌اش را چگونه گذرانده و چگونه به جنبش سیاسی ایران پیوسته، تا برای نسل جوان روشن شود که این تراب حق شناسی که تغییر ایدئولوژی هم داده و از این جنایت هم اطلاع داشته، بالاخره چه کاره بوده و امروز در باره‌ی آن ماجرا چگونه فکر می‌کند؟ من با این هدف سراغ آقای حق‌شناس رفتم و ممنونم هم هستم که مصاحبه را قبول کردند. بیشتر منظورم این بود که بفهمیم خود ایشان چه کاره بوده، چگونه شروع کرده، از کجا شروع کرده؟ قصد من به عنوان مصاحبه‌گر، آشنا کردن خواننده با یکی از قدیمی‌ترین مبارزان هم نسل خودم بود و نه صرفاً بررسی کتاب بر فراز خلیج.

مهاجر:

اما شما می‌توانستید در گفتگو با تراب حق‌شناس، نکته مبهم و متناقض و توجیه‌های او را بیرون بکشید. شما می‌توانستید از او بپرسید که اصولاً طرز رفتار سازمانی با آدم‌های مشکوک و حتا عنصر نفوذی ساواک در میان مجاهدین چه بود؟ کتک زدن و اعمال خشونت و شکنجه‌ی آن‌ها ممنوع بود یا یک هنجار تشکیلاتی؟ این جنایت- که هنوز آن را خطا می‌نامند تنها به خاطر خصوصیت‌های روحی و روانی فلان عضو تشکیلات بود؟ کتک زدن «حمید» به دستور سازمانی بوده یا ابتکار فردی آن عضوی که دیگر زنده نیست؟ رفتن خود شما آقای حق‌شناس به بیروت برای تماس با ایران به ابتکار فردی شما بود یا دستور سازمانی. آیا در آن سازمان معین و در آن مقطع تاریخی معین هر یک از اعضای سازمان بالقوه نمی‌توانستند در معرض ارتکاب چنین جنایت‌هایی قرار بگیرند؟ توحنا نظر امروز تراب حق‌شناس را درباره‌ی روش آن روز آن‌ها نپرسیدی!

قلیچ‌خانی:

من به عنوان مصاحبه‌گر، در آن گفتوگو به دنبال سه نکته بودم و نه به دنبال تمام اتفاقاتی که - در سازمان مجاهدین و سپس مارکسیست شده به نام سازمان پیکار - افتاده است. نکته‌ی اول: صداقتی که نگارنده‌ی کتاب بر فراز خلیج در بازگو کردن وقایع داشته است. دوم: به خاطر این که تراب حق شناس در بیشتر مواقع همراه راوی کتاب بوده، شناساندن تراب حق شناس به نسل جوان امروز، سوم: پرس و جو از تراب حق شناس یکی از رهبران آن دوره‌ی سازمان مجاهدین در باره‌ی تسویه‌های درون سازمانی، خصوصاً موردی که برای اولین بار توسط نجات حسینی نویسنده‌ی کتاب بر فراز خلیج بر ملا شده بود. و این که تراب حق شناس امروز در مورد این وقایع چه نظری دارد.

در مورد کتاب خانه دانی یوسف که اتفاقاً در خارج هم درآمده، موضوع‌اش سازمان «کثرت» و همکاری کردن و تماس بعضی از رهبران و اعضای این سازمان با «ک.گ.ب» است. از خیلی‌ها می‌شنیدیم که چنین بوده. برای همین هم برای مصاحبه، سراغ آقای فرخ نگهدار رفتم که در آن سال‌ها و به مدت ۸ سال دبیر اول «سازمان کثرت» بوده است. می‌ماند کتاب شورشیان آرمانخواه که در آن مورد هم من نظر شخصی خودم را به عنوان پرسش‌گر و نه «آرش» مطرح کرده‌ام. یعنی اگر نقدی وارد است به من وارد است و سئوالات مرا نباید بی‌پای مجله گذاشت. همان طور که گفتیم نمی‌خواستیم موضوع فردی خودم را با مجله مخلوط کنیم. آن جا هم به عنوان مصاحبه‌گر هستم و نه مدیر مسئول آرش. می‌شود گفت که مصاحبه‌گر بد سؤال کرده یا جهت‌دار سؤال کرده و خوب طبیعی است، موضع من روی کتاب روشن است. من رفته‌ام و از حیدر سؤال کرده‌ام که ببینم آیا او هم نکات اطلاعاتی کتاب را قبول دارد یا نه؟ او روشن جواب نمی‌دهد، من تکرار می‌کنم، او می‌گوید که با تحلیل‌های کتاب کار ندارد و با اطلاعاتی که داه شده کار دارد. و پاسخ‌اش در نهایت این است که بیشتر اطلاعات طرح شده در کتاب غلط است. شما به درستی می‌توانید به من انتقاد کنید که چرا در این مصاحبه‌ها موضع شخصی داشته‌ای! ولی این مسئله به مجله مربوط نیست. مقدمه‌ای که اول این پرونده آمده، امضای «آرش» را دارد. این موضع مجله است.

همین‌جا توضیحی داده باشم بد نیست! مقدمه‌هایی که بر پیشانی بعضی از مقالات می‌نویسم، اکثراً با دو سه نفر از همکارانم چک می‌کنم. این مقدمه هم اتفاقاً با مشورت و حتا نگارش دو سه نفر از همکاران آن روز آرش نوشته شده بود. از جمله آقای فرج سرکوهی.

مجید عبدالرحیم پور و بهزاد کریمی که هر دو از رهبران سازمان بعد از انقلاب (و) مجید تنها بازمانده کمیته مرکزی سال ۵۳ به بعد سازمان است) و یا با هاشم- از سال پنجاه عضو سازمان و مسئول ترکمن صحرا، قبل از اشباع اکثریت و اقلیت- مصاحبه کردم.

همه این افراد- بدون استثناء- مطرح کرده‌اند که اسناد کتاب غلط است و کتاب می‌خواهد از یک چهره انسانی و انسان دوست سازمان به نام حمید اشرف، یک استالین بسازد، که چنین چیزی دروغ آشکار است. اگر می‌خواهیم به طور کلی به چپ ایران نگاه کنیم و بگوییم که نگاهش استالینی بوده، بحث دیگر نیست. ولی نویسنده ضمن دفاع ناشیانه از بیژن جزنی، حمید اشرف را ناجوانمردانه با استالین مقایسه می‌کند. اتفاقاً حمید اشرف تنها بازمانده‌ی گروه جزنی و مدافع مواضع بیژن جزنی در داخل سازمان بوده است. انتقاد می‌تواند به من وارد باشد که خیلی احساساتی مصاحبه کرده‌ام. و این نقد می‌تواند وارد باشد که خیلی تیز و جهت‌دار مصاحبه کرده‌ام. من در آن جا بدون برده پوشی نشان داده‌ام که من یک پرسش‌گر مخالف کتاب هستم. این کتاب را برای نسل جوان مضر، و بد آموزی‌های آن را گمراه کننده می‌دانم. این نکته را در امریکا با آن دوست مشترکمان مطرح کردم و گفتم که با آقای مازیار بهروز مخالفتی ندارم؛ با کتاب او و فکر درون کتاب و اسنادی که در کتاب مطرح شده، مخالفم. به همین خاطر، روی کتاب نقد اصلاحی ندارم، که آقای مهدی پرتوی اصلاح ناپذیر است. اصولاً چنین تفکری درون جامعه اصلاح ناپذیر است و کمر قتل جنبش سیاسی و جنبش عدالت‌خواه مردم ایران را بسته است. البته، دیگران هم حق دارند که به این روش انتقاد داشته‌باشند. تنوع نظرات و نگاه، یعنی این. همین‌جا دوست دارم به نکته‌ای اشاره کنم! تا همین لحظه که دارم با شما صحبت می‌کنم هیچ نقدی و یا مقاله‌ای در دفاع از کتاب آقای مازیار بهروز و یا مقاله‌ای در نقد مصاحبه‌های آرش نرسیده. و حتی هنوز نقدی مثبت در جایی در مورد این کتاب نوشته نشده است جز یک مورد و آن هم در روزنامه‌ای در ایران! و به راستی آیا این کتاب مدافعانی هم داشته است؟!

مهاجر

من داستان مهدی پرتوی را از داستان مازیار بهروز جدا می‌کنم. نمی‌شود با استناد به شخصیت و کارنامه‌ی پرتوی کتاب بهروز را بر رسید. از سوی دیگر نمی‌شود با انگشت گذاشتن بر موارد نادقیق و نادرست کتاب و سندهای نادقیق و نادرستی که مورد استفاده‌ی نویسنده قرار گرفته، کل کتاب را زیر علامت سؤال برد. وانگهی بهتر نبود که در پرتوی اسناد درست و دقیقی که اینک به دست داده شده، این امکان برای نویسنده فراهم می‌شد که بگوید چرا و چگونه به آن‌ها بی‌اعتنا بوده و خودش به کار خودش چه‌گونه نگاه می‌کند؟

قلیچ خانی

قبلاً اشاره کردم که هر کتابی باید ابتدا نقد و بررسی شود، و آن‌گاه نویسنده یا توجیه به نقدها، به دفاع از کارش بپردازد. نویسنده حرف و نظر و پژوهش خود را در کتاب‌اش ارائه داده است. آقای مازیار بهروز- یا کسانی که موافق نظرات ایشان هستند- این امکان را داشت که بعد از آن شماره، نظرات خود را راجع به آن مصاحبات برای چاپ در آرش ارائه دهد.

مهاجر

اما به سختی می‌توانیم بگوییم آن‌چه در دو شماره‌ی پی در پی «آرش» آمده، نقد دو کتاب «شورشیان آرمانخواه» است و «یاس و داس». به اولی بیشتر از زاویه‌ی اسناد و اطلاعات نادرست پرداخته شده. دومی هم کم و بیش از همین زاویه بررسی شده. با این تفاوت که بخش‌هایی از کتاب در بوته‌ی نقد گذاشته شده؛ نه همه‌ی کتاب.

قلیچ خانی

به نظر من اصولاً کتاب شورشیان آرمان‌خواه یک کار تحقیقی نیست. در واقع کار کتاب گزارش دهی و دادن یک سری اطلاعات و اسناد به خواننده است. من در مصاحبه‌ها می‌خواستم نشان بدهم اسنادی را که ارائه شده و اطلاعاتی که در اختیار خواننده قرار گرفته غلط است و همین، حالا جقدر موفق شده‌ام، نمی‌دانم. ممکن است در خلال این کار به چیزهایی پهلوی زده باشم که لازم نبوده! ولی فکر می‌کنم در کاری که به عنوان یک پرسش‌گر مخالف داشته‌ام، موفق بوده‌ام.

وقتی شماره ۸۰ درآمد با نگاه به نقدهای شماره ۷۹ بود و سعی کردم که در نقد کتاب آقای فرج سرکوهی آن اشکالات را بر طرف کنم. ولی ایرادهای دیگری پیدا شد.

مهاجر

چرا در دوسیه‌ی «یاس و داس» از یکی دو نفر که کتاب را پسندیده‌اند درخواست نشد که نقطه نظرشان را بنویسند و حسن‌های کتاب را بازکنند. چرا دوسیه طوری تهیه شده که همه‌ی شرکت کنندگان در موضع انتقادی به کتاب و یا نویسنده‌اش هستند؟ و چرا این همه مطلب؟ نمی‌شد به جای چهارده پانزده مقاله، چهار و پنج مطلب جامع را چاپ می‌زدی؟

قلیچ خانی

واقعیت‌اش این است که من به هر کس مراجعه کردم که این کتاب را خوانده بود، روی آن نقد تندی داشت. یعنی موافقی وجود نداشت. این را شرافتمندانه می‌گویم.

حتا همسر آقای فرج سرکوهی- که برای فداکارها و مبارزه‌ی شبانه‌روزی‌اش در راه رهایی آقای سرکوهی، احترام و ارزش زیادی قائل هستم- با من تماس گرفت و چون از دوست مشترکی شنیده بود که گویا آرش درصدد چاپ نقدهایی در باره‌ی کتاب شوهرشان است، از من پرسید که آیا مقاله‌ی کسی را که از کتاب تعریف کند، چاپ می‌کنم یا نه؟ با خوشحالی گفتم که اگر کسی را می‌شناسد که با این کتاب موافق است هر چه زودتر با او تماس بگیرد و از او بخواهد که مطلبش را بفرستد تا من چاپ کنم؛ به این شرط که ما طرف را بشناسیم و اسم مستعار نباشد. و متأسفانه تا این لحظه چنین مطلبی به دست ما نرسیده است.



این در مورد آدم موافق. ولی انتظار داشتیم که به جای همسر ایشان، خود آقای سرکوهی - که دوست و همکار من هم بود - زنگ می‌زدند و صحبت می‌کرد تا من علیرغم عدم اعتقاد، به او بگویم که می‌توانم در همان شماره، در پرتوی نقدهای رسیده، مصاحبه‌ای هم با خودش داشته باشم.

در مورد این که چرا تعداد نقدها زیاد شد، ضروری است به چند نکته اشاره کنم: قبل از این که به فکر تشکیل پرونده‌ای باشم، پنج نقد روی کتاب برابم رسیده بود؛ از آقایان، کاظم کردوانی، حسن حسام و مهدی اصلاتی- یکی از جان بدربردگان اعدام‌های تابستان ۶۷ - و دو نقد دیگری که چاپ نشد. من از آقایان خواستم که مقاله‌های خود را به جای دیگری نفرستند و من نقدشان را چاپ خواهم کرد. وقتی خودم دوباره کتاب را خواندم و دیدم کتابیست که اگر چه در حجم کم درآمده ولی به موضوعات مختلفی پرداخته، و این موضوعات هم نادرست و هم غلوآمیز است، بهتر دیدم از کسانی که در هر موضوع معین شناخت کافی دارند بخواهم که نظر خود را بنویسند. از این‌جا فکر درست کردن پرونده‌ی نقدی روی کتاب، به ذهن رسید. حسن حسام، عضو کانون نویسندگان در تبعید و کاظم کردوانی عضو کانون نویسندگان داخل ایران، نقدشان را داده بودند. و چون آقای کردوانی در کتاب فرج سرکوهی مورد اتهام قرار گرفته بود، از آقای براهنی به عنوان یکی از مهره‌های اصلی جمع مشورتی کانون خصوصاً آن دوره‌ای که آقای سرکوهی به آن پرداخته بودند، خواستم نقد خود را برای من بفرستند. از تنی چند از زندانیان سیاسی زمان شاه که با آقای سرکوهی زندان و یا هم پرونده بودند خواستم که در مورد درستی اطلاعاتی که او از درون زندان مطرح کرده، نظری بدهند. سپس از مهرداد باباعلی، خواستم که در مورد مواضع بیژن جزنی بنویسد. و به خود شما هم مراجعه کردم که در جواب خبر دادید که مقاله را با مهرداد به طور مشترک تهیه می‌کنید.

شما تجربه کافی دارید و تجربه ثابت کرده که سفارش موضوعی به دوازده نفر حاصلش پنج یا شش مطلب بیشتر نیست. در این سال‌ها سابقه نداشته که من موضوعی را به هفت هشت نفر سفارش بدهم و هر هفت هشت نفر پاسخ مثبت داده باشند. ارزیابی خود من این بود که نقد روی کتاب «یاس و داس» فرج سرکوهی از شش یا هفت نقد تجاوز نخواهد کرد.

علت این که دو نفر دیگر به «کانونی‌ها» اضافه شد این بود که آقای براهنی روی مطلبی که کار می‌کردند امکان داشت تا آخرین لحظه به دست من نرسد. چون مطمئن نبودم! به آقای منصور کوشان که او نیز از مهره‌های اصلی جمع مشورتی بود زنگ زدم، و خواستم که نظرشان را درباره‌ی گفته‌های فرج سرکوهی بنویسند. ایشان استقبال کرد و گفت می‌نویسد و می‌فرستد. پس با توجه به این که فکر می‌کردم آقای رضا براهنی مطلب‌شان را نخواهند فرستاد، از کانونی‌ها کردوانی، حسن حسام و کوشان کافی بودند. از آن طرف فکر نمی‌کردم که آقایان، اصغر ایزدی و محمد رضا شالگوئی، مصطفی مدنی، بهزاد کریمی، مجید دارابیگی و هدایت سلطان زاده، که از بچه‌های زندانی بودند، همگی مقاله‌هایشان را بفرستند! ولی همه آن‌ها فرستادند. و این برای اولین بار بود. و این خود نشان از حساسیتی بود که خود کتاب ایجاد کرده بود.

شما می‌دانید در کار نشریه وقتی به کسی سفارش می‌دهید و او می‌نشیند و کار می‌کند و زحمت می‌کشد، اخلاقی نیست که نتیجه کارش را چاپ نکنی. و ضمناً در آخرین لحظه نسیم خاکسار که از روز انتشار آرش از همکاران ما بوده است نقدی

داشت که برای ما فرستاد که زاویه نگاهش متفاوت بود و این نیز امروز به انتقادهای به من اضافه شده است.

مهاجر

مستقل از آن چه شده، فکر نمی‌کنی دوسیه خوب دوسیه‌ایست که چند صدایی باشد و فقط نظرات مختلف و حتا متضاد را در یک جا جمع کند؟ فکر نمی‌کنی با چنین دوسیه‌هاییست که ابعاد مختلف واقعیت روشن می‌شود؟

قلیچ خانی

حتماً اگر در مورد یک کتاب نظرات مخالف و موافق باشد خیلی درست‌تر است. البته اگر نظر موافقی باشد!

می‌شود در مورد کتاب تازه منتشر شده‌ای، به پنج تا شش آدم متخصص، کارشناس و یا منتقد، مراجعه کرد که کتاب را نقد و بررسی کنند. ولی دیگر نمی‌توانیم ارزیابی داشته باشیم که همه موافقت یا مخالف.

مهاجر

متخصص و منتقد را باید از هم سوا کرد. منتقد یک کتاب را در تمامیت خودش مورد بررسی قرار می‌دهد؛ کاستی‌ها و کژی‌ها و نیز قدرتها و قسمت‌های درخشان آن را نشان می‌دهد. سبک کتاب را می‌نمایاند. مسایل مهمی که مورد بی‌توجهی قرار گرفته را و مسایلی که زیاده به آن پرداخته شده را بر می‌رسد. و سرانجام جایگاه کتاب را روشن می‌کند.

متخصص اما در قلمروی تخصصی خودش اظهار عقیده می‌کند. کار متخصص از این فراتر نمی‌رود که بگوید اسناد و مدارک استفاده شده تا چه حد معتبر و موثق‌اند؛ حد دقت و درستی رویدادها چیست و نوآوری‌ها و دست آوردها در آن زمینه‌ی معین کدام است.

کتاب‌هایی که در دوسیه‌های آرش بررسی شده، بیشتر از دید متخصص‌ها بررسی شده و کمتر از دید منتقد‌ها. به یک معنا، نقد به معنای دقیق کلمه کمتر مورد توجه آرش بوده. آن‌چه بیشتر مورد توجه بوده، دقت و درستی داده بوده. من و باباعلی هم از همین زاویه کتاب «یاس و داس» را بررسی کرده‌ایم. کار ما هم نقد نبوده است و در این مقوله نمی‌کنجد.

قلیچ خانی

من ناچارم به نکته‌ای که در میزگرد هم مطرح شده اشاره کنم. اگر دقت کرده باشید در آرش شماره‌ی ۷۹ مقدمه‌ای بر این سه کتاب نوشته شده که به هیچ وجه در تیتراژ آن کلمه‌ی نقد به کار نرفته و تنها از کلمه‌ی بررسی استفاده شده؛ و آگاهانه است؛ چرا که من معتقد هستم یک نقد و بررسی همه‌جانبه روی این سه کتاب، مستلزم یک کار دقیق و حرفه‌ای‌ست. البته من در آن پرونده‌ها به هیچ وجه قصد نقد این کتاب‌ها را نداشتم، چرا که برای این کار حساس، باید وقت کافی داشت. ضمناً این کتاب‌ها، کتاب قصه و شعر و فلسفی نیست که در مورد سبک و نگارش و فرم آن بشود نقدی نوشت. مشتکی روایت و سند و اطلاعات است که باید به اهلش مراجعه کرد. برای همین هم من در مورد نظرات بیژن جزنی به شما و باباعلی مراجعه کردم و غیره..

و در ضمن یک کار همه‌جانبه در مورد کتاب‌های تخصصی، جزو وظایف آرش به عنوان یک نشریه‌ی عمومی نیست. این کار یک نشریه‌ی تخصصی است.

من در بررسی این سه کتاب تنها به دنبال این چند نکته بودم: نشان داده شود که بخش زیادی از اطلاعات کتاب «شورشیان آرمان‌خواه»، در باره‌ی سازمان فدائیان و آرمان‌خواهان به خون خفته‌ی آن، نادرست و جعلی است. و بیشتر این اطلاعات غلط و برای بهره برداری سیاسی در شرایط امروز ایران طرح شده است.

کتاب «یاس و داس» با حجم کمی که دارد، به مسایل مختلفی پرداخته. اطلاعات غلط و نظرات شخصی در مورد مسایل گوناگون داده است. کتاب، اطلاعات و روایاتی را مطرح می‌کند که خود راوی به همراه دیگرانی در آن حکایت حضور دارد، پس شاهدان زنده می‌توانند درست یا غلط بودن اطلاعات و روایت‌ها را بر ملا سازند. خواننده می‌تواند در مورد هر حادثه روایت‌های شاهدان را بخواند و قضاوت خاص خود را بکند. چنان که در مورد یک واقعه، روایت آقایان فرج سرکوهی، منصور کوشان و کاظم کردوانی با هم متفاوت است

مهاجر

حرف من این است که هیچ یک از کسانی که در دوسیه‌ها شرکت کرده‌اند، اصلاً نمی‌توانند در موضع نقد کتاب‌ها قرار بگیرند. چرا؟ چون همه‌ی ما درگیر داستانییم. برهانی که یک نقد نویس خوب ایرانی‌ست، در دوسیه «یاس و داس» در مقام یک نقد نویس ظاهر نمی‌شود؛ در مقام یک شاهد ظاهر می‌شود و نسبت به رویدادهای جمع مشورتی و کانون نویسندگان داخل - که توسط سرکوهی تحریف شده - شهادت می‌دهد. باباعلی و من هم، باید بیاییم و بگوییم که نود درصد اطلاعاتی که آقای سرکوهی در باره‌ی بیژن جزنی و سازمان فدایی طرح کرده، نادرست است. اگر شما نقد کتاب یاس و داس را در نظر داشتید، جز ماها، از کسانی دعوت می‌کردید که درگیر ماجراها نبودند و می‌توانستند از نقطه‌ی دیگری وارد صحنه شوند.

قلیچ خانی

آقای فرج سرکوهی در مورد «کانون نویسندگان و جمع مشورتی»، زندگی در زندان، بازجویی‌هایش، بیژن جزنی و مواضع سیاسی او، و... مسایل زیادی را طرح کرده که غیر واقعی است این چنین کتابی را تنها کسی و یا کسانی می‌توانند نقد و بررسی کنند که خودشان حضور داشته‌اند. چه کسی بهتر از آقایان برهانی و حسام و کوشان و نسیم و کردوانی برای مسایل و وقایع کانون داخل و خارج؟ چه کسی بهتر از هم‌بندان خود آقای سرکوهی در دوران شاه برای روشن کردن ماجرای بیژن جزنی و نظرات ایشان در مورد زندانیان زمان شاه؟! چه کسی بهتر از خود شما و باباعلی برای پاسخ‌گویی به فرج در مورد مواضع سیاسی و ایدئولوژیک بیژن جزنی، که کار مستمر کرده‌اید؟ و چه کسی بهتر از یک جان بدر برده از قتل‌عام‌های سال ۶۷ برای نشان دادن این که چگونه با بازجوها برخورد شده؟!

مهاجر

قبول. این همان بخشی‌ست که به درستی و نادرستی داده‌ها و سندها مربوط می‌شود. اما یک کتاب که تنها داده‌ها و اطلاعات نیست. تو در مقام سازماندهی این دوسیه‌ها و به عنوان کسی که باید فاصله‌ها را از سوژه حفظ کنی، باید به بخش‌های دیگر کار هم فکر کنی. صحبت اصلی این دوسیه‌ها، به گمان من این است که توازن و تعادل لازم را ندارد. من امیدوارم که آرش این نقطه ضعف را از بین ببرد و برای دوسیه‌هایش از افراد گوناگون دعوت کند؛ از موافق و مخالف. بالاخره هر کتاب قدرت یا قدرتهایی هم دارد. تنها نباید از ضعف‌ها حرف زد، قوت‌ها را هم باید برجسته کرد.

قلیچ خانی

اول گفته باشم که من پرسشگر مخالف بودم و نکته‌ی مثبتی در این دو کتاب نمی‌دیدم. ولی واقعیت این است که در مورد کتاب «یاس و داس» سراغ هر کسی که

رفتم، نظرش منفی بود.

خیلی خُب بگوئیم که من حرف شما را پذیرفتم، این چیزی را حل نمی‌کند تا این که در تجربه آتی، کتاب دیگری را بررسی کنیم و ببینیم آدم‌هایی که سراغشان می‌رویم، آیا این طور می‌شود که چهارتایشان مخالف و سه تایشان موافق باشند. البته در مورد داستان و شعر امکان پذیر است.

مهاجر

خُب، پس بگذار بیرسم؛ بر اساس تجربه این سه شماره، به چه نتیجه‌ای در باره‌ی صفحه‌های نقد و بررسی کتاب «آرش» رسیده‌ای. برنامه‌ی مشخصی داری؟ بیشتر می‌خواهی کار را دست منتقد بدهی یا متخصص؟

قلیچ خانی

به نظر من بسته‌گی به ویژگی خود کتاب دارد. وقتی یک کتاب خاطراتی را طرح می‌کند و در آن خاطرات به اسناد و وقایعی اشاره می‌کند، طبیعی است که باید به سراغ افرادی رفت که در آن وقایع حضور داشته‌اند و یا در مورد این اسناد حرف دارند. حالا سئوالم این است که اگر ما روی یک کتاب قصه این کار را بکنیم، چنین اتفاقی خواهد افتاد؟ این اتفاقاً حساسیت کتاب‌هایی مثل «شورشیان آرمان‌خواه» و «یاس و داس» را نشان می‌دهد که از این زاویه من اسم آن‌ها را کتاب هائی می‌گذارم که به نوعی از طرف نویسندگان هدف‌مند نوشته شده. هدف‌مند به این معنی که موضوعاتی را دنبال می‌کنند که آن را برای استراتژی آینده خودشان مفید می‌دانند. «یاس و داس» ضمن این که کتاب کم حجمی است. اما مسائلی را مطرح کرده که خیلی مهم است و جامعه روی آن‌ها حساس است. برای آینده تاریخ ایران - تاریخ کانون نویسندگان ایران، تاریخ سیاسی ایران و جنبش سیاسی ایران - درست و غلط بودن آن مهم است. یعنی آن همه زندانیان سیاسی دوران شاه، مشتک بوده‌اند و به مسایل فرهنگی اهمیت نمی‌دادند، جز یک آقای سرکوهی و...؟ آیا این‌ها واقعیت است که آقای سرکوهی می‌گوید؟ همین جوری نمی‌شود کیلویی حرف زد. به نظر من حساسیت را خود کتاب بر می‌انگیزد.

مهاجر

راست می‌گویی، حساسیت را خود کتاب بر می‌انگیزد. کتاب‌های حساس و مهمی هم انتخاب کرده‌ای؛ به ویژه در دوسیه اول. کتاب «شورشیان آرمان‌خواه» باید بررسی می‌شد. اولین کتابی‌ست که درباره‌ی سازمان فدائیان خلق نوشته شده. «بر فراز خلیج» هم به راستی مهم است. تاکنون جز «مجاهدین ایرانی بیرون ابراهامیان» کتابی در باره‌ی سازمان مجاهدین خلق نداشته‌ایم. «خانه‌ی دایی یوسف» هم از این جهت که به زندگی و زمانه‌ی فدائیان اکثریت در اتحاد شوروی سابق پرداخته، در خور اهمیت است. اشکال کار در این است که هر سه این کتاب‌ها به شکل ناقص و ناهنجاری مطرح شده‌اند. جنبه‌هایی از این کتاب‌ها - که ذهن تو را به خود مشغول ساخته - برجسته شده‌اند و جنبه‌هایی دیگر، به کلی از تصویر بیرون مانده‌اند. نمونه می‌آورم. کتاب «بر فراز خلیج» را که می‌خوانیم متوجه می‌شویم که داستان، داستان پیدایش و پویای مجاهدین خلق است. این را هم می‌فهمیم که از وضعیت مجاهدین داخل کشور در سال‌های ۵۰ تا ۵۴ چیز زیادی دستگیرمان نشده است؛ چرا که نویسندگان در آن سال‌ها در این کشور و آن کشور عربی سرگردان است. یا وقتی «شورشیان آرمان‌خواه» را که می‌خوانیم، می‌بینیم داستان بسی فراتر از حمید اشرف



اطراف آن انجام داده‌اند. در مورد کتاب «خانه‌دایی یوسف» نیز باید به این اشاره کنم که برای من این نکته اساسی مطرح بود که آیا سازمان فدائیان اکثریت نیز همانند حزب توده‌ی ایران که اکثریت رهبران آن به جاسوس شوروی بودن خود اعتراف کردند، به این منجلاب سقوط کرده‌اند؟!

مهاجر

دو مرتبه این سؤال را طرح می‌کنم. تو براساس تجربه‌ی نقد این سه کتاب و صفحاتی که باز کردی، به چه جمع بندی‌ای رسیده‌ای؟ برنامه‌ات برای این صفحات چیست؟

قلیچ خانی

این کاری بود که برای اولین بار نشریه آرش شروع کرده و از این زاویه که توجه‌ها را جلب کرده بسیار موفق بوده است. خوانندگان زیادی داشته - خصوصاً در ایران - اطلاعات زیادی را در اختیار گذاشته و از همه مهم‌تر واقعیت وارونه جلوه دادن اسناد جنبش فدائی را نشان داده است. در ضمن ضعف‌های خودش را هم داشت. به خاطر این که تجربه‌ای قبلاً در این زمینه نبود. اگر در آن سفر می‌توانستم با آقای مازیار بهروز صحبت کنم، و اگر آقای عباس میلانی زمانی که با من صحبت کرد عجله نمی‌کرد و جواب‌اش را به ما می‌داد، این ضعف هم مقداری جبران می‌شد.

اشاره کردم که خود کتاب تعداد و چگونگی موافق و مخالف را تعیین می‌کند و من نمی‌توانم تعیین کننده باشم. اما برای آینده باید سعی بیشتری کرد، و بگردیم و موافقین ولو اندک را هم پیدا کنیم.

این تجربه نشان داد که برای چنین کاری، لازم است وقت و زمان بیشتری برای تدارک‌کش گذاشت.

مهاجر

در هر حال، آرش راهی را رفته، به جایی رسیده و برای خودش کسی شده. می‌خواهم بدانم تو به عنوان کسی که آن را بزرگ کرده‌ای و پستی و بلندی‌اش را دیده‌ای از او راضی هستی یا نه؟ خوبی‌هایش را بگو و بدی‌هایش را. آینده‌اش را چه می‌بینی؟ چه برنامه‌ای برایش داری؟

قلیچ خانی

دلم می‌خواهد قبلاً این نکته را یادآوری کنم که من در جامعه به صفت دیگری مشهور هستم. در واقع ورزشکار ملی ایرانیان هستم و به عنوان یک چهره ورزشی شناخته شده‌ام و ضمناً جای معین خودم را دارم. واقعیت‌اش این است که «آرش» به اتکاء همین سرشناسی پا گرفت؛ ضمن این که «آرش» بخش اعظم جایگاه امروزی خودش را مدیون مخاطبین و همکارانش است. این را از روز اول نیز گفته‌ام. تنها جنبه‌ی مثبت کار من این بود که توانستم این افراد را سازمان بدهم، توانستم ارتباط بگیرم، اعتماد اهل قلم را برای همکاری با آرش جلب کنم. وقتی با چنین همکارانی حرکت کردیم، «آرش» به یک نشریه مرجع تبدیل شد؛ مرجع را با تمام عیب‌هایش می‌گویم. قصد ستایش از آرش را ندارم؛ وقتی از «آرش» تعریف می‌کنم در واقع تعریف سیل عظیم همکاران آن تا امروز است.

تعریف از کسانی است که بدون حق تألیف - هر زمان که مراجعه کرده‌ام - مطلب فرستاده‌اند. در واقع این جایگاه را همکاران دائمی‌ام به «آرش» داده‌اند. اگر من تعداد نویسندگانی را که با «آرش» همکاری کرده‌اند لیست بکنم، به راحتی می‌توانم بگویم که در این بیست و پنج ساله - در غربت - چنین تعداد قابل توجهی از اهل قلم، با هیچ نشریه‌ای کار نکرده‌اند. این اتفاقاً دیدگاه باز «آرش» را نشان می‌دهد که انواع مختلف افراد، با دیدگاه‌های مختلف، با آن همکاری کرده‌اند. من اعلام می‌کنم و با صدای بلند هم می‌گویم که این نشریه متعلق به طیف وسیعی از چپ‌ها، دموکرات‌ها و ترقی‌خواهان ایرانی در خارج از کشور است. هر چند که هیچ‌گاه پنهان نکرده‌ام که بیشترین سهم نشریه از آن کسانی است که به آزادی و عدالت اجتماعی باور دارند. به این وسیله طیف‌های مختلف چپ توانسته‌اند نشان بدهند که درک روشنی از دموکراسی دارند. ما آنقدر پلورالیست هستیم که حتی در شرایط سخت نداشتن امکان، حاضریم بلندگوهایمان را در اختیار دفاع از آزادی دشمنان خود هم قرار بدهیم. «آرش» واقعاً این کار را کرده. صفحات «آرش» بر روی هیچ فکری بسته نبوده هر چند که خیلی از مخالفین چپ‌ها، حاضر نبوده‌اند که امکانات خود را در اختیار نیروهای چپ قرار دهند؛ هیچ وقت «آرش» مطلبی را سانسور نکرده. تلاش کرده‌ایم به همه نوع فکری، فرصت مطرح کردن‌اش را بدهیم. تلاش کرده‌ایم تا آن جایی که ممکن است فضا برای حرف زدن کسانی فراهم کنیم که حرفی برای گفتن دارند.

در هر صورت بدون هیچ نوع تعارفی بگویم که «آرش» مدیون همکارانش در همه‌ی عرصه‌های کار یک نشریه حرفه‌ایست.

مهاجر

پرویز جان به سؤال من پاسخ ندادی. سؤال من این است: بچه‌ای را که تا حالا پرورنده‌ای، ازش راضی هستی؟ راضی نیستی؟ خوبی‌هایش چیست؟ بدی‌هایش چیست و چه کار می‌خواهی با او بکنی؟

می‌رود و ترورهایی که در دوران رهبری او در سازمان چریک‌های فدایی خلق انجام شده. یا کتاب «خانه‌ی دایی یوسف» که نسبت به دو کتاب اول، ضعیف‌تر است. این کتاب هم به باور من همه‌جانبه و درست معرفی نشده. در این جا هم رابطه‌ی سازمان فدائیان اکثریت با شوروی‌ها و کا. گوب عمده شده و جنبه‌های دیگر کتاب به فراموشی سپرده شده. چنان چه نوشته‌ای، نقدی، معرفی‌ای همراه این گفت‌وگو می‌آمد، دست کم خواننده شناختی از کتاب پیدا می‌کرد؛ به نقاط قدرت و ضعف و دقت‌ها و بی‌دقتی‌های آن پی می‌برد. اما شکلی که برای برخورد به این کتاب برگزیده شد، امکان بررسی جدی و همه‌جانبه‌ی کتاب را از بین برده؛ حتی امکان بررسی اتهام سخیف یاری دهی بچه‌های اقلیت به سپاه پاسداران مغان را که به هیچ وجه نمی‌شود از کنارش گذشت. در نتیجه خواننده‌ی «آرش» از این کتاب‌ها، یک تصویر شکسته، یک تصویر کژ و کوز پیدا می‌کند.

قلیچ خانی

همان طور که قبلاً مطرح کردم من در این مصاحبه‌ها قصد نقد و بررسی همه‌جانبه‌ی این کتاب‌ها را نداشتم و تنها آن چه را که در امکان و اطلاعات مورد نظر خودم بود، دنبال کردم. همین‌جا اشاره کنم که در مورد مسایل تحلیلی کتاب شورشیان آرمان‌خواه - در مورد حزب توده و شکل‌گیری سازمان فدایی و نظرات آن - و مسایل درونی و نظرگاه‌های مجاهدین خلق، در سال‌های قبل کتاب‌ها و جزوات زیادی منتشر شده است. برای من اصلاً امکان پذیر نبود که تمام موضوعاتی را که در کتاب‌ها آمده مورد نقد و بررسی موشکافانه قرار دهم. کاری می‌شد بسیار حجیم که امکان چاپ آن در آرش وجود نداشت. آن هم در نشریه‌ای که تخصصی نیست. من دنبال موضوعاتی رفته‌ام که طرح آن‌ها تازگی داشت. مثلاً بخش تحلیلی کتاب «شورشیان آرمان‌خواه» از اول مورد توجه من نبوده چون بخش بزرگی از آن مربوط به حزب توده ایران است که نقدها و پاسخ‌های آن به طور مفصل منتشر شده است. از طرفی پرداختن به آن کار دیگری برمی‌دارد که برای حجم مجله‌ی عمومی سنگین است، پس بخشی را دنبال کردم که به گمانم تازگی داشت و تاریخ‌سازی بود. یعنی دست‌هایی در آن وجود دارد که می‌خواهد تاریخ را به نسل جوان وارونه نشان دهد.

مهاجر

چه دست‌هایی؟

قلیچ خانی

به نظر من وزارت اطلاعات با دست «پرتوی» و امثال او، در صدد انجام این کار است. اتفاقاً به خاطر این که اطلاعات آقای مازیار بهروز دست چندم بوده، افرادی مانند مهدی پرتوی تشخیص داده‌اند که این اطلاعات غلط است. پس به خاطر سوء استفاده سیاسی، کتاب را ترجمه کرده است. و چه خوب بود که آقای مازیار بهروز اجازه‌ی این کار را به او نمی‌داد.

مهاجر

به نظر تو مازیار بهروز در ارتباط با دستگاه اطلاعات و امنیت رژیم اسلامی است، یا نه کسی‌ست که کارش مورد استفاده آن‌ها قرار گرفته؟

قلیچ خانی

نه، نه! به هیچ وجه نخواستم و نمی‌خواهم این موضوع را لقا کنم که ایشان با وزارت اطلاعات رژیم اسلامی در ارتباط است. اگر چنین توهمی را به وجود آورده، همین‌جا به خودم انتقاد می‌کنم. به نظر من آقای مازیار بهروز جوانی‌ست که رفته و درس خوانده و مطلقاً کار اطلاعاتی نکرده و من اصلاً چنین فکری را نداشتم. اما کار ایشان مورد سوء استفاده وزارت اطلاعات قرار گرفته؛ به واسطه پرتوی. و این آن چیزی بود که من دنبالش بودم. من دنبال این که ایشان توی کتابش راجع به حزب توده چه تحلیلی ارائه داده نبودم. من دنبال آن بخشی بودم که فکر می‌کردم و اکنون هم فکر می‌کنم که مورد سوء استفاده وزارت اطلاعات قرار گرفته. ایشان کتابش را به زبان انگلیسی درآورده بود ولی همین که این کتاب رفت و آن‌ها تشخیص دادند - وزارت اطلاعات اسناد را دارد و وقتی کتاب «جنبش فدائی» را درمی‌آورد، نشان می‌دهد که چگونه توی اسناد دست می‌برد و مسایل را به گونه‌ای وارونه جلوه می‌دهد - که اطلاعاتش غلط است، اقدام به ترجمه‌اش کردند. به همین خاطر دنبال این بخش کتاب بودم. در مورد کتاب «برفراز خلیج» هم همین طور: چون کلیت کتاب را کسانی باید بررسی کنند که دست اندرکار تمام مسائل‌اش بوده‌اند و کار تحقیقی جامعی در

قلیچ خانی

راست این که، راضی نیستم. این را باز هم بدون تعارف می گویم، چرا که احساس می کنم ضعف و کمبودهای زیادی دارد. در واقع درون نیروی چپ و ترقی خواه و دموکرات توان زیادی نهفته و با توجه به این توان نه یک «آرش» که بایستی دهها نشریه مثل «آرش» بیرون بیاید. ولی متأسفانه امکانات بسیار کم است. به همین خاطر سازماندهی کارها طوری است که در انعکاس بیرونی اش «آرش» ضعیف است؛ همکار - به معنی همکار دائمی - همکاری که به عنوان تحریریه بخشی از کار را به عهده بگیرد، نداریم. اکثراً گرفتارند و درگیر مشکلات! یا نمی دانم، شاید اعتقاد ندارند که به عنوان همکار دائمی یا تحریریه کار بکنند. «آرش» در این زمینه ها خیلی ضعیف است، الان امکانات مالی اش خیلی خیلی ضعیف تر شده، طوری که نظم و ترتیبش به کلی به هم ریخته است. برای هر شماره از پیش برنامه ریزی کاملی نمی شود و گاهی پرونده هایی به دلیل علاقمندی، خود بخودی تشکیل می شوند. در واقع آن طور که خودم حس می کنم - البته شاید انعکاس بیرونی اش کمتر باشد چون به هر حال نشریه جا افتاده و نشان نمی دهد - کار نشریه مرتب نیست. تاریخ انتشارش معین نیست. می خواهم بگویم علی رغم این که یازده سال است که آرش منتشر می شود و علی رغم این که به عنوان یک نشریه خوب در خارج از کشور مطرح است، اما به نظر من خیلی ضعف دارد. امیدوارم که در آتیه بتوانیم با سازماندهی هر چند کوچک یک تحریریه و همکارانی که بتوانند مسئولیت کوچکی در مجله قبول بکنند، بعضی از ضعف های کار را بر طرف کنیم. ضعف های بزرگ به نظر من جبرانش خیلی سخت است. حل مشکل مالی، وضع خیر رسانی، درآمدن سایت ها، و... به نشریات مستقل و از جمله آرش، لطماتی زده است. و باید تمهیداتی اندیشید. شاید بتوان بخشی را جبران کرد، ولی همه را نه.

مهاجر

خیلی سال است که تو را می شناسم. اوائل تو را به صورت یک فوتبالیست خوب مان نگاه می کردم و اما مدت ها است که دیگر تو را به صورت یک فوتبالیست نمی بینم؛ به صورت یک ناشر و مدیر می بینم؛ ناشر و مدیری که به خوبی توانسته یک مجله ای خوب و خواندنی را سر پا نگه دارد. می خواهم بینم که از تجربه فوتبال، از این تجربه که تو را به یکی از برجسته ترین فوتبالیست های مملکت ما تبدیل کرد چه استفاده ای برای سازماندهی این مجله کرده ای؟

قلیچ خانی

فوتبال ورزشی است جمعی، پس باید جمع گرایی را در انسان تقویت کند! هر چند که امروزه در تمام رشته های ورزشی، پول، حرف اول و آخر را می زند! ولی هنوز هستند ورزشکارانی که تمهاتی از فرهنگ گذشته را با خود حمل می کنند. من که خود به نسل بازیکنان آماتور سالهای ۱۳۴۰ تا ۱۳۶۰ تعلق دارم، آن چه را که از این رهگذر آموختم، همانا روحیه جمع گرایی، مدارا و تحمل است. روحیه ای که شهرت خود را مدیون تماشاگرانی می داند که در سرما و گرما مشوقش بوده اند. از همین رو نوعی روانشناسی اجتماعی در وجود ما لانه دارد. ضمناً به خاطر این که سال ها کاپیتان تیم ملی فوتبال ایران بودم، نوعی مدیریت را نیز در عمل تجربه کرده ام. هر چند که تحصیلات دانشگاهی نیز در این کار به یاری ام آمده است. واقعیت این است که آن چه به من در کار آرش کمک کرد، همانا تجربه ای بود که در فوتبال از کاپیتانی و مدیریت تیم و ارتباط با مردم داشتم. اگر موقتی در «آرش» هست رازش به طور عمده در این نکته است. ورزش و رهبری یک گروه ورزشی تجربیاتی را در بی دارد که اداره کردن یک مجله را آسان می کند. البته این نظر شخصی ست...

به نظر من در روانشناسی اجتماعی یک چیز خیلی اهمیت دارد و آن این است که با آدم ها چگونه تماس بگیریم، چه رابطه ای برقرار کنی؟ رابطه صمیمانه داشتن با افراد خیلی مهم است. سر هر چیزی با آدم ها به هم نزدن و دعوا نکردن، انعطاف داشتن در برخورد با افراد مختلف، راه آمدن، هماهنگ کردن خود با خصوصیات بعضی انسان ها، گفتن ضعف دیگران با آرامش و مهربانانه. انسان باید ضمن حفظ پرنسیپ هایش، نشان دهد که اگر مخالف نظر فردی است، دشمن او نیست! و بر عکس حتی می تواند دوست همکارش نیز باشد.

مهاجر

از تو سپاسگزارم. هم برای این گفتگو و هم برای کاری که می کنی و زحمتی که می کنی.

قلیچ خانی: با سپاس فراوان از تو و دیگر همکاران که در این پرونده، صمیمانه کمبودها و ضعف های این طفل یازده ساله را بر شمردید. امیدوارم که توان جبرانش را با اتکا و کمک همه یاران یازده ساله ی آرش، داشته باشم خصوصاً: نجمه موسوی، تراب حق شناس، باقر مؤمنی، منصور خاکسار، مجید نفیسی، ناصر مهاجر، مهدی اصلانی، حسن حسام، اسد سیف، باقر مرتضوی، خسرو دوامی، علی بهنام و.....

هوشنگ وزیری در گذشت

با کمال تأسف باخبر شدیم که همکار مطبوعاتی ما، آقای هوشنگ وزیری به علت بیماری، روز پنج شنبه سیزدهم شهریور ماه، در یکی از بیمارستان های پاریس، چشم از جهان فرو بست.

وزیری در سال ۱۳۰۹ در شهر ساری به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی و دبیرستان را در همان شهر گذراند. عضو سازمان جوانان حزب توده بود و سپس به حزب زحمت کشان، نیروی سوم (خلیل ملکی) پیوست.

وزیری، پس از پایان تحصیلات در آلمان، به ایران برگشت. در آلمان عضو جامعه ی سوسیالیست ها بود. در مؤسسه ی تحقیقات اقتصادی دانشکده حقوق دانشگاه تهران کار می کرد.

کار مطبوعاتی خود را در سال های ۴۷-۴۶ با مجله فرودوسی و جهان نو آغاز کرد. با ترجمه ی زندگی نامه ی تروتسکی از آلمانی به فارسی، به شهرت رسید. وزیری، به بخش ترجمه ی مقالات خارجی روزنامه ی آیندگان پیوست. زمانی که داریوش همایون، وزیر اطلاعات و معاون دبیرکل حزب رستاخیز شد، سردبیری آیندگان را به هوشنگ وزیری سپرد. با سقوط آموزگار و تشکیل دولت شریف امامی، داریوش همایون بازداشت و در باشگاه افسران جمشیدیه زندانی شد. نویسندگان و خبرنگاران روزنامه آیندگان، شورایی تشکیل دادند و روزنامه را به طور شورایی اداره کردند. (کاری که تا مرداد سال ۱۳۵۸ ادامه یافت و در آن تاریخ سپاه پاسداران محل روزنامه را اشغال و اعضای شورای نویسندگان را بازداشت کرد.)

هوشنگ وزیری پس از دوره ای سکوت، از ایران خارج شد. پس از انتشار کیهان لندن - نخست امیر طاهری سردبیر آن بود و سپس صوراسرافیل به جای اونست - وزیری به تیم کیهان پیوست. پس از رفتن صوراسرافیل او سردبیری کیهان لندن را به عهده گرفت و تا روزی که چشم از جهان پوشید این سمت را به عهده داشت.

«زندگانی من» (تروتسکی)، «چرخش های یک ایدئولوژی»، «محکومان به مرگ» و مجموعه سه جلدی «بیوگرافی تروتسکی» از کارهای بیاد ماندنی هوشنگ وزیری است.

هوشنگ وزیری، در قبرستان «مون پاراناس mont parnasse» پاریس به خاک سپرده شد. آنچه در زیر می خوانید، خاطره کوتاهی است از کتایون وزیری، که نوار آن توسط آقای شاهرخ گلستان در اختیار ما قرار گرفته است.

آرش فقدان این همکار خوب و مهربان مطبوعاتی را به خانواده وزیری و جامعه ی مطبوعات ایران تسلیت می گوید.

سخنان کتایون وزیری در مجلس یادبود پدر

من تنها کاری که می توانم بکنم این است که مقداری از خاطرات کودکی خودم که زیباترین آن ها همان خاطرات بچگی من با پدرم در تهران است را برایتان بگویم. پدر من بسیار آدم ورزشکاری بود؛ یادم است که هر جمعه صبح سحر مرا بیدار می کرد و یک سگ کوچکی هم داشتیم که نمی دانم چطور همیشه از جریان باخبر می شد و از خوشحالی در پوست نمی گنجید و سه تایی با هم می زدیم به کوه. در راه کوه از داستان های بچگانه خبری نبود. او مرا بسیار جدی می گرفت و من حتا وقتی هفت هشت سال داشتم می فهمیدم و خیلی از این جریان به خودم می بالیدم.

او از همه چیز می گفت: از تاریخ، از موسیقی، از ادبیات و مخصوصاً از شعر که با حافظه عجیبی که داشت می توانست ساعت ها از اقبال لاهوری بگوید تا برسیم به بالای کوه و برسیم به قهوه خانه و آب انبار و تخم مرغ نیمرو که آن قدر دوست داشت. پدر آن روزها. با آن مرد افسرده و تنهای یکی دو سال گذشته ربطی نداشت. آن موقع زندگی را آن قدر دوست می داشت که بعد از انقلاب اسلامی فکر می کرد می تواند در ایران بماند و به کار خودش ادامه دهد. ولی دنیای او کجا و دنیای جهل و خونخواهی انقلاب اسلامی کجا؟ و بالاخره مجبور شد بعد از چند سال ترک وطن بگوید و به پاریس بیاید. تبعید برای پدر من بسیار گران تمام شد و او را واقعاً شکست. کم کم شکست، هر سال بیشتر از سال قبل.

روز چهار شنبه پدر در اغما بود و ما می دانستیم که دیگر آمدی نیست. شب بود و من چون قرار نداشتم با خودم گفتن بروم کنار رودخانه کمی راه بروم - که او آن قدر آن جا را دوست می داشت - ساعتی نگذشته بود که از بیمارستان زنگ زدند و به ما گفتند که ساعات آخر است و اگر میل داریم می توانیم به بیمارستان برویم و با او باشیم.

«نادر» و من به بالین پدر رفتیم. لیخنند می زد، آرام بود. همان جور که همیشه در زندگی آرام بود، در رویا رویی مرگ هم آرام بود. ساعتی با او ماندیم. او کم کم ما را ترک کرد. مثل این که انتظارمان را می کشید که بدون خداحافظی نرود و دل ما را نشکند.

او قهرمان زندگی من بود؛ و ما را تنها کرد. بسیار تنها کرد.



اتحاد جمهوریخواهان

نیاز تحولات دمکراتیک

مهدی فتاپور

توضیحی کوتاه:

بیانیه اتحاد جمهوریخواهان حدود ۶ ماه قبل پس از ماهها بحث مابین تعدادی از فعالین سیاسی با هدف اتحاد نیروهای جمهوریخواه دمکرات ایران انتشار یافت. این بیانیه بعنوان پیشنهادی برای پایه گذاری چنین اتحادی طرح گردید تا در جریان مباحث تکمیل و تدقیق شود. همانطور که انتظار میرفت این بیانیه انعکاس وسیع یافت و موضوع بحث همه فعالین سیاسی در داخل و خارج از کشور قرار گرفت.

همانگونه که در متن سند نوشته شده است تدوین کنندگان سند بر این نظر بودند که انتشار این سند با هدف اتحاد گسترده میان جمهوریخواهان ایران صورت گرفت تا از راه گفتگو و بحث و تبادل نظر آشکار در درون و برون کشور ترمیم و تکمیل گردد و امکان تدقیق راهبرد مشترک سیاسی و هماهنگی در اقدامات عملی را فراهم آورد. در همین رابطه فعالین این حرکت میکوشند تا در طی چند ماه اجلاسی با شرکت همه نیروهای معتقد به این حرکت برگزار کنند و مباحث مطرح شده در این دوره را جمعبندی نموده و گامهای بعدی را معین نمایند. در این رابطه هیات اجرایی موقتی انتخاب شده که هماهنگی فعالیت ها را در روند تدارک اجلاس بر عهده دارد. مباحث و ایده هایی که در رابطه با برنامه، کارپایه سیاسی و کارپایه تشکیلاتی این جریان مطرح است همگی در سایت جمهوریخواهان و پخشا در سایر سایت ها منتشر گردیده. از چند ماه قبل نیروهای معتقد به این حرکت در شهر های مختلف جلساتی تشکیل داده و در این جلسات هم فعالیت های معین جمهوریخواهان در شهر مزبور و هم مباحث

عمومی جمهوریخواهان مورد بحث قرار میگردد. گزارش جلسات محلی و سایر فعالیت های فعالین این جریان در سایت جمهوریخواهان منعکس است.

انتشار منشور اتحاد جمهوریخواهان و فعالیت هایی که در این رابطه صورت گرفت تلاش هایی نبود که در راستای اتحاد نیروهای دمکرات کشور ما صورت گرفت. این بیانیه تداوم و نتیجه تلاشهایی بود که در طی سالهای اخیر انجام شده بود. همسویی و وحدت نیروهای معتقد به دمکراسی در کشور ما آرزوی دیرینه ایست که بارها و بارها در راه تحقق آن تلاش بعمل آمده. آنچه این حرکت را از تلاشهای پیشین متمایز میسازد، انطباق شرایط سیاسی جامعه ما و چارچوبی است که این حرکت برای خود برگزیده است.

شرایط سیاسی

جامعه ایران ابستن تحول است. تعادل نیرویی که در درون جامعه و حکومت در سالهای اخیر شکل گرفته و بر اساس آن نیروی حاکم قادر گردیده بود با وجود نارضایتی مردم جنبش های توده ای را کنترل کند و پیشروی اصلاحات را مانع شود، امکان تداوم ندارد. نارضایتی رشد یابنده مردم، جرات یافتن آنان به طرح کردن علنی نظراتشان، شکل گیری نهادهایی که امکانات تشکل و مقاومت مردم را ممکن میکنند، و در جوار آن فشار بین المللی شرایطی پدید آورده که تغییر و یا تغییرات را در دستور قرار داده.

با وجود همه امکاناتی که در راستای هموار کردن راه تحولات دمکراتیک عمل میکنند، مخاطراتی که آینده جامعه ما را تهدید میکند واقعی است. آینده جامعه ما

بوزن و عملکرد نیروهای عمده سیاسی کشور بستگی دارد. نیروی حاکم کماکان همه امکانات سرکوب و بزرگترین امکانات مالی جامعه را در اختیار خود دارد و نیروی حامی آن که حدود ۱۵ درصد جامعه را تشکیل میدهد متشکل بوده و آماده عمل و اعمال خشونت در قبال مخالفین است. مشروطه خواهان اسلامی با وجود از دست دادن پایه های گسترده توده ای که در سالهای گذشته دارا بودند، کماکان نفوذ توده ای گسترده ای دارند و امکانات حکومتی چند سال گذشته به آنها بخصوص بخش های رادیکالشان امکان مشارکت و نفوذ در تشکل های توده ای را داده و آنها کماکان در مقایسه با دیگر نیروها بیشترین امکانات بسیج توده ای را دارا هستند. نیروهای مدافع سلطنت با معرفی خود بعنوان نیرویی که حمایت بین المللی را در اختیار دارد پایه های خود را گسترش داده و در نیروهای خود امید به تحول را پدید آورده اند. نیروی آنان متشکل و با روحیه تهاجمی عمل میکنند. هر یک از سه نیروی فوق از امکانات معینی برخوردار بوده و در سمت دهی تحولات آتی نقش خواهد داشت. در کنار این سه نیرو، نیروی دیگری در جامعه ما تقویت گردیده که با هر نوع حاکمیت دیکتاتوری مخالف است. نیرویی که در چند دهه اخیر همواره در برابر سلطنت و حکومت مذهبی قرار داشته و در هر یک از تحولات دوران گذشته هویت روشن تری یافته و وزن بیشتری پیدا کرده. نیرویی که از نظر سابقه تاریخی به جنبش چپ، جنبش ملی و دمکراتهای مذهبی جامعه و از نظر اجتماعی به گرایشهای سوسیالیستی و لیبرالی تعلق دارد. این نیروی اجتماعی در جامعه ما بعنوان یک نیرو وجود دارد و عمل میکند. اکثریت قاطع نخبگان فکری، هنری ادبی و بخش عمده تحصیل کردگان جامعه ما به این نیرو تعلق دارند. این نیرو تنها با یک هدف تعیین مییابد و آن استقرار دمکراسی در جامعه ماست در حین آنکه سمت گیری ها و ارزش های مشخص تری نیز در طی دوره های گذشته بدرجات متفاوت در درون آن تکوین یافته و جزئی از سیمای آن شده مانند دفاع از برابری زن و مرد، اعتقاد به مدرنیسم، تلاش در حاکم کردن اشکال غیرقهر آمیز در مبارزه سیاسی، دفاع از حقوق ملت ها و اقوام ایرانی و ...

اگر نتوان روند های سیاسی آینده نزدیک جامعه ما را با اطمینان پیش بینی کرد میتوان قطعاً نظر داد که این

روندها تا حد زیادی بستگی به وزن این نیروی اجتماعی خواهد داشت. نیرویی که بالاخص در سالهای اخیر در تحولاتی که در درون جامعه و در میان مردم رخ داده نقش تعیین کننده داشت. از امکاناتی که فراهم گردیده بود در جهت شکل دادن به تشکل های مردمی و متشکل شدن بهره برداری نمود و نقش قطعی در شکل گیری ۲ خرداد و روندهای بعدی ایفا نمود. متأسفانه با وجود چنین وزن اجتماعی، آنجا که به عرصه سیاست و قدرت سیاسی ارتباط مییابد این نیرو تا امروز قادر نگردیده در حد وزن اجتماعی خود تأثیرگذار باشد و در بسیاری موارد نتیجه عملی عملکرد این نیرو حتی آن بخش هایی که با زبان تند از دیگران انتقاد میکنند، در حد تقویت و یا تضعیف دیگر نیروها در حاکمیت تأثیر گذار بوده. خطاست که سرکوب و خشونت حاکمین را تنها عامل این امر بدانیم. این نیرو تا بحال قادر نگردیده بعنوان یک نیروی سیاسی واحد عمل کند و در تمامی دوران گذشته گروه بندیهای مختلف آن جداگانه و در بسیاری موارد در برابر هم عمل کرده اند. جامعه ایران نیازمند آنست که این نیرو بتواند وزنی متناسب با موقعیت خود در عرصه سیاست و در تحولات آتی ایفا کند و لازمه این امر حضور یک پارچه این نیرو در تحولات آتیست. در درون کشور کسانی که در مبارزات سیاسی شرکت دارند کمتر به تفاوت های تاریخی و سیاسی این نیرو تأکید دارند و در عمل اجتماعی، خود را یک نیرو میدانند و ضرورت همسویی و عمل واحد این نیرو را احساس میکنند. نیروی اجتماعی جمهوریخواهان خواهان اتحاد شاخه های گوناگون این نیروست و در این جهت اعمال نیرو میکنند.

تحولات نظری

تحول بزرگی که در دهه گذشته در روابط نیروهای معتقد به دمکراسی رخ داد. غلبه بر شکاف تاریخی بود که در اثر رودررویی های سالهای دهه ۳۰ و بالاخص پس از انقلاب مابین نیروهای چپ و ملی بوجود آمده بود. غلبه بر این شکاف در پدید آمدن امکانات برای نزدیکی نیروهای جمهوریخواه و تقویت این نیرو نقش تعیین کننده داشت. امروز نیروهای وابسته به جنبش چپ و ملی در یک صف در داخل کشور مبارزه میکنند عواطف مشترک جایگزین خصومت ها و دوریهای گذشته گردیده.

در سالهای گذشته تحولات نظری بزرگی در درون همه شاخه های جمهوریخواهان رخ داد. این تغییرات آمادگی نظری برای پذیرش اتحاد در درون این نیروها را گسترش داد. تحولات نظری درون شاخه های مختلف این نیرو آنها را بگونه های متفاوت به ضرورت مبارزه مشترک در راه دمکراسی و مقدم بودن این مبارزه بر همه اختلافات تاریخی، برنامه ای متقاعد ساخت.

حرکت برای شکل دهی اتحاد جمهوریخواهان بر اساس تحلیل سیاسی ذکر شده آغاز گردید. تلاشهایی که در سالهای اخیر صورت گرفته بود یا در جهت تشکیل اتحادی با سمت گیری اجتماعی معین مثلا اتحاد چپ و یا در جهت اتحاد نیروهایی با خط مشی سیاسی و تاکتیک واحد بود. اتحاد جمهوریخواهان بر پایه دیگری حرکت خود را آغاز کرد. تلاش در راه اتحاد همه نیروهای جمهوریخواه دمکرات ایران.

متحد کردن مجموعه نیروهایی با تاریخ، فرهنگ سیاسی و سمت گیری های اجتماعی متفاوت نیازمند نگاه نوینی به رابطه نیروها بود. لازمه اتحادی از نیروهای گوناگون، پذیرش پرنسپ ها و نگاهی متفاوت از گذشته به رابطه نیروها بود و هست. برای اتحاد این مجموعه، تنها احترام به گوناگونی های نظری تاریخی جنبش دمکراتیک ایران کافی نیست. لازمه این اتحاد و شرط تداوم آن پذیرش نقاط قدرت و امتیازات هر یک از شاخه های این حرکت است. اعتقاد به اینکه هیچیک از شاخه های این حرکت به تنهایی پاسخگوی دشواریهای جامعه ایران نبوده و نیست و هر یک از آنها میتواند در ساختن فردای ایران سهمیم باشد و وجود همه آنها در این راه ضروری است. تجمع این مجموعه

گونگون نیروها و تداوم آن تنها با چنین نگاهی ممکن بود و هست. چنین نگاهی در سالهای اخیر در فعالین سیاسی ایران گسترش یافته و این نگاه چنین حرکتی را ممکن ساخت.

واکنش ها در برابر اتحاد جمهوریخواهان

بیانیه اتحاد جمهوریخواهان براساس دیدگاههای بیان شده توسط تعدادی از فعالین سیاسی تنظیم گردید. انعکاس گسترده این بیانیه در داخل و خارج از کشور و مباحثی که برانگیخت نشانه آن بود که این اقدام با شرایط سیاسی جامعه ایران و موقعیت ذهنی فعالین جمهوریخواه انطباق دارد. همه فعالین سیاسی در رابطه با این حرکت واکنش نشان دادند. چه آنها که شادمانانه از آن استقبال کردند و چه آنان که با تردید به آن برخورد کردند و چه آنان که با این حرکت به ستیز برخاستند. این واکنش ها حتی در موضع گیری و اقدامات جمهوری خواهانی که به این حرکت منتقد بوده و بدان نیبوسته اند موثر واقع شد و بخش بزرگی از آنان را به فکر در رابطه با تغییر روش و یا تشدید فعالیت در قبال امر اتحاد ها واداشت و در تحول نظر آنان در قبال امر اتحادها موثر بود.

کسانی که جمهوریخواهند ولی به این حرکت منتقدند عبارتند از:

۱ کسانی که اعتقاد به اتحادهایی با سمت گیری اجتماعی مشخص تر مثلا اتحاد نیروهای چپ دارند.

۲ کسانی که سوابق سیاسی این یا آن فرد از فعالین کنونی این جریان را مانع میدانند.

۳ کسانی که به برخی ماده های مطرح شده در بیانیه اعتقاد دارند

۴ کسانی که اعتقاد به اتحاد سازمانها و احزاب سیاسی دارند و روش برگزیده شده توسط اتحاد جمهوریخواهان را که بر شرکت افراد حزبی و غیر حزبی تاکید دارد نادرست میدانند.

۵ کسانی که اتحاد همه نیروهای ضد رژیم را مقدم بر اتحاد جمهوریخواهان میدانند.

۶ کسانی که به اتحاد بخش های مختلف نیروهای جمهوریخواه بر اساس اعتقاد به سیاست واحد معتقدند.

بحث در رابطه با هر یک از زاویه های طرح شده نیازمند مقاله مستقلی است و در اینجا تنها توضیح کوتاهی در رابطه با هر یک از مباحث فوق بسنده میکنم

۱ اتحاد با سمت گیری اجتماعی روشن: همانگونه که توضیح داده شد، ضرورت های سیاسی جامعه ما حرکت مشترک همه نیروهای جمهوریخواه لاییک، دمکرات را ضرور ساخته. نزدیکی نیروهایی که اعتقادات مشخص تر مشترکی دارند همواره مطرح و مثبت است ولی حرکت عمومی جمهوریخواهان رامنمی در این امر پنداشتن و یا اهمیت حرکت متشکل این نیروی اجتماعی را منوط به آینده ای نامعلوم ساختن با واقعیت های سیاسی جامعه ایران انطباق ندارد.

۲ سوابق سیاسی نیروها: دوستانی که از این زاویه به اتحاد جمهوریخواهان انتقاد داشته و یا آنرا تخطیه میکنند، در واقع خود و یا تفکر خود را خالی از خطا دانسته و دیگران را محکوم میکنند. طبیعی است که گذشته و عملکرد هر یک از فعالین سیاسی بدرستی میتواند مورد نقد قرار گیرد و کسانی که این یا آن فرد کم اعتماد بوده و وی را برای مسیولیت های سیاسی جدی در آینده جامعه ایران صالح ندانند، ولی دوستانی که از این زاویه اتحاد جمهوریخواهان را تخطیه میکنند، در عمل هرگونه اتحاد وسیع را نفی میکنند. اتحاد جمهوریخواهان مجموعه ای از نیروهایی با تفکرات و گذشته های متفاوت را در بر میگیرد که بسیاری از آنان در گذشته منتقد و یا حتی در برابر یکدیگر بودند. اتحاد جمهوریخواهان به این دلیل امکان شکل گیری یافت که همه نیروها پذیرفتند تفاوت نظرات و تاریخ گذشته نباید مانع فعالیت مشترک در راه دمکراسی برای ایران گردد. این اتحاد باین دلیل امکان شکل گیری یافت که نیروها پذیرفتند که بررسی گذشته و توشه گیری از آن

برای آینده جامعه ما در شرایط همکاری و فعالیت مشترک امکان پذیر است. دوستانی که نفی این یا آن نیرو را مانع کار مشترک میدانند متأسفانه کماکان از لحاظ نظری در چارچوب هایی محصور مانده اند که اتحاد جمهوریخواهان تنها میتواند با نقد این تفکرات شکل گیرد.

۳ نقد بیانیه: بیانیه اتحاد جمهوریخواهان قطعا خالی از خطا نیست. بسیاری از کسانی که در ماههای اخیر این یا آن ماده بیانیه را مورد نقد قرار داده و یا پیشنهادهای ارایه دادند خود از امضا کنندگان بیانیه و حتی در مواردی از فعالین اصلی این حرکتند. کسانی که پایه های فکری جمهوریخواهی را میپذیرند طبیعی است که در رابطه با تحلیل از شرایط و خط مشی سیاسی و این یا آن ماده برنامه ای یکسان نیاندیشند. چنین مباحثی در درون اتحاد جمهوریخواهان جریان داشته و خواهد داشت. مواد مطرح شده در این بیانیه در اجلاس آتی و اجلاس های سالهای بعد جمهوریخواهان تدقیق خواهد شد.

در عین حال بخشی از انتقادات از جانب کسانی صورت میگیرد که با پایه های فکری این حرکت و شکل گیری اتحاد وسیعی از جمهوریخواهان موافق نیستند که موضوع بحث این مقاله نیست.

روشن است که مصوبات اجلاسهای جمهوریخواهان هیچگاه قادر نخواهد بود خواست همه نیروها را منعکس کند و تنها خطوط کلی مشترک مابین جمهوریخواهان را ترسیم خواهد کرد. کسانی که از بیانیه جمهوریخواهان انتظار دارند که تمامی ایده هایی را که به نظر آنان صحیح میاید منعکس کند، به ضرورت های فعالیت در یک جریان بزرگ توده ای بی توجهند. چنین خواستی تنها در صورت وجود نیروهای مختلف جمهوریخواه و یا بعبارت دیگر تداوم شرایط موجود عملی است.

۴ اتحاد احزاب: طبیعی است که اگر احزاب و سازمانهای سیاسی امکان اتحادی که بتواند همه فعالین جمهوریخواه را متشکل کند دارا بودند، ضرورت شکل گیری این حرکت مطرح نمیشد. متأسفانه احزاب سیاسی در خارج از کشور قادر نشدند پرچمدار اتحاد و تشکل نیروها گردند. متأسفانه آنها نه تنها در راس چنین اقداماتی قرار نگرفتند بلکه حتی موفق نشدند به اقداماتی که توسط مجموعه نیروها پذیرفته شده است نیز عمل کنند. آن دسته از فعالین احزاب که میکوشند خود را با ضرورت های جامعه هماهنگ سازند، حرکت اتحاد جمهوریخواهان را نه علیه احزاب بلکه امکانی برای حرکت در راه شکل دادن به احزاب توده ای و واقعی که بتواند با نیروی اجتماعی خود در پیوند باشد میدانند.

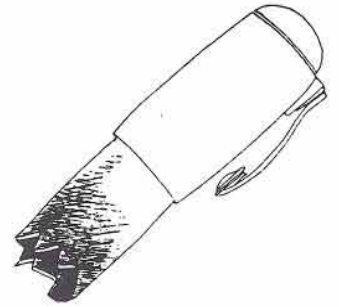
۵ اتحاد نیروهای دمکرات: دوستانی معتقدند که در شرایط سیاسی امروز اتحادی وسیعتر از اتحاد جمهوریخواهان برای غلبه بر رژیم ضروری است و اتحاد جمهوریخواهان و مشروطه خواهان سلطنتی معتقد به دمکراسی را مساله روز میدانند و تلاش در راه تشکل مستقل جمهوریخواهان را منطبق بر شرایط سیاسی ایران نمیدانند. صرف نظر از بحث های نظری، تاریخی که در رابطه با سیاست و آینده مشروطه خواهان سلطنتی مطرح است که موضوع بحث این مقاله نیست، امروز هواداران رژیم سلطنتی در یک بلوک واحد تحت رهبری رضا پهلوی در صحنه سیاسی ایران عمل میکنند. عملکرد این نیرو و بالاخص وزن سلطنت طلبان افراطی در درون آنان بی اعتمادی بخش بزرگی از روشنفکران و جمهوریخواهان کشور را به آنان تداوم داده. در چنین شرایطی همانطور که نتیجه تلاشهای این دوستان تا بحال نشان داده، چنین تلاشی تنها میتواند بخش محدودی از جمهوریخواهان را به پیوستن به اتحاد با هواداران رژیم گذشته متقاعد سازد. این سیاست در عمل نه در جهت تشکل دادن اتحادی وسیع بلکه در راستای تضعیف اتحاد جمهوریخواهان و هواداران دمکراسی در ایران عمل کرده و خواهد کرد.

۶ اتحاد بر اساس وحدت در سیاست: یکی از مهمترین مسایل مورد بحث در سالهای اخیر و در

جریان این حرکت تصمیم گیری در این رابطه بود که آیا مجموعه شرایط سیاسی و ضرورت های درازمدت تشکل همه جمهوریخواهان دمکرات و لاییک را در دستور قرار داده و یا آنکه چنین اتحادی بدلیل تفاوت نظرها فاقد توانایی حرکت و اقدام بوده و درست آنست که کسانی که به چارچوب های یکسانی در زمینه خط مشی سیاسی اعتقاد دارند متحد شوند. اکثر تلاشهایی که در سالهای گذشته صورت گرفت چه از طرف آنانی که به سیاست های رادیکالتری در قبال رژیم اعتقاد داشتند و چه از جانب آنانی که سیاست های معتدل تری را پیش میبردند در راستای شکل دهی اتحادی از نیروهای معتقد به خط مشی سیاسی واحد بود. امروز نیز بخشی از دوستانی که به سیاست های رادیکالتری اعتقاد داشته و یا دارند در این سمت میکوشند.

اگر بپذیریم که اتحاد مجموعه جمهوریخواهای اتحادیست میان نیروهایی که تاریخ و فرهنگ سیاسی متفاوتی دارند، غیر ممکن است که آنان در برخورد مشخص یکسان عمل کنند. تمایزات در میان این مجموعه نیرو همواره و به اشکال متفاوت وجود خواهد داشت. حتی اگر امروز بدلیل تحولات سیاسی موضوع مرکزی مورد اختلاف موضوعیت خود را از دست دهد فردا در شرایط جدید و در قبال نیرویی دیگر تمایز برخورد در رابطه دیگری شکل خواهد گرفت. کسانی که از نظر سیاسی در درون جنبش ملی تربیت شده اند با آنانکه در درون حزب توده رشد کرده اند با فداپیان اکثریت و اقلیت یکسان با مسایل جدید مواجه نخواهند شد. دوستانی که تصوری از اتحاد بدون چنین تمایزاتی دارند نخواهند توانست در راه اتحادهای وسیع موثر باشند. بر اتحاد وسیع قانونمندیهایی حاکم است که با قانونمندیهای حرکت یک سازمان کوچک از بنیان متفاوت است. اتحاد وسیع بدون پذیرش گوناگونی نا ممکن است. این واقعی است که یک اتحاد بدون وجود راستاهای سیاسی واحد امکان پذیر نیست. ولی چنین راستاهای واحدی امروز وجود دارد. تمایزاتی که امروز مابین نیروهای سیاسی جمهوریخواه وجود دارد از قماش تفاوت هایی نیست که در ابتدای انقلاب مابین نیروها وجود داشت و آنان را رو در روی هم قرار میداد. برخی از سازمانهای سیاسی مانند فداپیان (اکثریت و یا سازمانهای جبهه ملی ایران) با وجود تفاوت نظری جدی در برخورد با نیروهای سیاسی و اتخاذ تاکتیک به حیات خود ادامه دادند. تمایز نظر در میان جمهوریخواهان قطعا میتواند از تمایزات درونی این چنین سازمانهایی گسترده تر باشد. دوستانی که در تصور شکل دهی سازمانی با تفاوت هایی محدودتر از سازمانهای ذکر شده اند، به ضرورت تلاش در راه شکل دهی اتحاد های وسیع قانع نشده اند. دوستانی که امروز در صدد شکل دهی اتحاد جمهوریخواهان رادیکالند و مینای تمایز را نحوه برخورد با مشروطه خواهان اسلامی در سالهای اخیر قرار میدهند با همان دلایلی که امروز شکل گیری جریان واحد جمهوریخواهی را نادرست و یا ناممکن میدانند، فردا بدلیل اختلاف نظرهایی که در قبال برخورد با آمریکا در درونشان وجود دارد منطقا حرکت در یک مجموعه واحد را مجبورند نفی کنند.

تمایز برخورد با آمریکا امروز نه یک بحث تیوریک بلکه یک واقعیت سیاسی معین و تعیین کننده است. پذیرش این تفکر همین امروز نه به دو جریان جمهوریخواه که حداقل به ۴ جریان جمهوریخواه میانجامد. این تفکر در عمل سازمانهایی به سازمانهای موجود میافزاید و شرایط کنونی را تداوم میدهد. جامعه ما نیازمند اتحاد و تقویت جمهوریخواهان است و باید راهها و اشکالی را جستجو کرد که اتحاد جمهوریخواهان را با پذیرش گوناگونی های آن ممکن سازد. راههایی که استقلال عمل همه شاخه های جمهوریخواهی را برسمیت بشناسد و همه آنان از تجمع در این تشکل بزرگ تقویت خود و نه محدود شدن امکانات حرکت خود را بیابند. اتحاد جمهوریخواهان میکوشد که در این راه گام بردارد.



وحدت و نفاق در جبهه ملی ایران - خارج کشور

محمد اقتداری

در میان اعضا، طرفداران و علاقمندان به جبهه ملی ایران در خارج کشور، مکرراً این سؤال مطرح می‌گردد که "چرا پیروان راه مصدق در قالب تشکیلات جبهه ملی ایران در خارج کشور، با یکدیگر متحد نمی‌شوند و در قالب یک تشکل فعالیت نمی‌نمایند؟" اما، این سؤال بسیار ساده و منطقی، از طرف مدعیان و پرچمداران "جبهه‌های ملی" متفاوت بر اساس تفکراتی جواب داده می‌شود که زاده از "فرهنگ حاکم" بر جامعه ایران می‌باشد. متأسفانه از آنجا که استبداد برای مدت طولانی در جامعه ایران ریشه دوانیده است، تمامی حرکات سیاسی ما ایرانیان نیز تحت تاثیر عوامل استبدادی قرار می‌گیرد.

در زیر به "سه اجلاس" که به منظور ایجاد وحدت در میان نیروهای مدعی حرکت جبهه ملی ایران در خارج کشور، بوقوع پیوست، بطور خلاصه اشاره خواهد شد تا برای خوانندگان محترم روشن گردد که چگونه حرکت‌های به ظاهر وحدت طلبانه در قالب تفکرات استبدادی به تیرگی روابط میان نیروهای ملی می‌انجامد.

در زیر به "سه اجلاس" که به منظور ایجاد وحدت در میان نیروهای مدعی حرکت جبهه ملی ایران در خارج کشور، بوقوع پیوست، بطور خلاصه اشاره خواهد شد تا برای خوانندگان محترم روشن گردد که چگونه حرکت‌های به ظاهر وحدت طلبانه در قالب تفکرات استبدادی به تیرگی روابط میان نیروهای ملی می‌انجامد.

۱- نشست واشنگتن

در روز ۱۰ ماه می سال ۲۰۰۳، برابر ۲۰ اردیبهشت ۱۳۸۲، نشستی بین سه گروه از فعالین جبهه ملی در آمریکا منعقد شد. سه گروه عبارت بودند از "سازمان‌های جبهه ملی ایران در آمریکا"، "جبهه ملی ایران واشنگتن" و "گروه یاران" که معروف به "جبهه ملی شمال کالیفرنیا" می‌باشد. در این نشست در مورد ایجاد کمیته هماهنگ کننده فعالیت‌های جبهه ملی در آمریکا مذاکراتی انجام گرفت و به اتفاق آرا اهداف چهارگانه‌ای را تصویب نمودند. بند یک از توافقنامه چهار ماده‌ای، مربوط به همکاری بین نیروهای جبهه ملی ایران در خارج از کشور می‌باشد که عیناً نقل می‌گردد: "ایجاد یک مرکزیت واحد برای همه تشکل‌های جبهه ملی ایران در خارج کشور." به اعتقاد فعالین هر سه تشکل،

این توافق یک دست آورد بسیار مهم در ایجاد وحدت بین نیروهای جبهه ملی ایران در خارج از کشور بود.

ایده ایجاد یک مرکزیت واحد در خارج کشور مدتی بود که در میان فعالین سازمان‌های جبهه ملی ایران در آمریکا و اروپا مطرح شده بود و در جلسه میان دوره‌ای شورای سازمان‌های جبهه ملی ایران در آمریکا که در شهر لوس آنجلس در دهم ماه ژانویه سال ۲۰۰۳ منعقد شد بر لزوم فعالیت‌های وحدت طلبانه بین نیروهای مختلف جبهه ملی در خارج کشور تأکید شد و سه نفر نیز به عنوان کمیته مخصوص ایجاد وحدت و هم چنین پشتیبانی از حرکت نوین جمهوری خواهی تعیین شدند. این سه نفر عبارت بودند از محمد اقتداری، فرزین بستجانی و مهدی ذوالفقاری. در بیانیه دهم ماه ژانویه ۲۰۰۳ که از طرف سازمان‌های جبهه ملی ایران در آمریکا، سوئد و هلند منتشر گردید به دو اصل مهم اشاره شده بود. اول آن که برای جلوگیری از تفرقه تشکیلاتی، می‌بایستی فقط یک شورای جبهه ملی ایران در خارج کشور وجود داشته باشد. دوم آن که بر اساس این وحدت باید از حرکت نوین جمهوری خواهی پشتیبانی نمود. پیرو این تصمیم و در جریان مذاکره با نمایندگان سازمان‌های جبهه ملی ایران در سوئد و هلند و ملاقات‌هایی که در سوئد بین مهندس کردستانی از فرانسه و دکتر مدنی از آمریکا و همچنین فعالینی از آلمان، بوقوع پیوسته بود، مدتی از طرف سازمان‌های جبهه ملی ایران در سوئد و هلند با امضای فعالین واحدهای اروپائی، در ماه آوریل ۲۰۰۳ انتشار یافت که در آن به برگزاری اجلاس واحد "شورای جبهه ملی ایران در برون مرز" در روزهای ۲۹ تا ۳۱ ماه اوت ۲۰۰۳ در شهر گوتنبورگ سوئد، اشاره شده بود. مهم آن که در "نشست واشنگتن" به برگزاری این "نشست سوئد" به عنوان حرکت متحد کننده "جبهه‌های ملی" اشاره شد و لزوم روند دو مرحله‌ای برای ایجاد وحدت، مورد تأکید قرار گرفت. سازمان‌های جبهه ملی ایران از همان آغاز معتقد بود که روند وحدت بین تشکل‌های جبهه ملی ایران در خارج از کشور یک روند مکانیکی نیست. تشکل‌ها و افراد وابسته به گروه‌های مختلف جبهه ملی ایران در خارج از کشور، گرچه در باره اهداف اساسی با یکدیگر چندان اختلافی با یکدیگر ندارند معیناً از آنجا که اکثر در محیط‌های بسته تشکیلاتی خود دارای سلیق متفاوت سیاسی و عملکرد تشکیلاتی مختلف می‌باشند، بنابراین لازم است که پروسه وحدت بین آنها به طور قدم به قدم انجام پذیرد. نظر "سازمان‌ها" اینست که در خارج کشور فقط یک شورای جبهه ملی ایران وجود داشته باشد و اعضای آن شورا می‌بایستی از نمایندگان تمامی نیروهای ملی که خود را پیرو راه دکتر مصدق محسوب می‌دارند، در وحله نخست با حفظ استقلال در هويت سیاسی و تشکیلاتی هر یک، انتخاب شده باشند. بنابراین در پایان "نشست واشنگتن" این استنباط بوجود آمده بود که باید برای "اجلاس سوئد" از طرف سه تشکل آمریکا تدارکات لازم به عمل آورده شود. در این نشست قرار شد از هر تشکیلات دو نفر به عنوان نماینده معرفی شوند تا پروسه وحدت را پیگیری نمایند. دو نفر از "سازمان‌ها"، دکتر امیر هوشمند ممتاز و دکتر مسعود کاظم زاده، دو نفر از "جبهه واشنگتن"، دکتر مرتضی انواری و دکتر داریوش ایزدی. دو نفر از "جبهه یاران" که دکتر مدنی قرار شد پس از مشاوره با یارانشان آن دو نفر را معرفی نمایند.

۲- نشست لوس آنجلس

بر طبق روال گذشته زمان برگزاری هفتمین کنگره سالانه سازمان‌های جبهه ملی ایران در آمریکا فرا می‌رسید و فعالین بر اساس دست آورد "نشست واشنگتن" در تدارک برگزاری کنگره هفتم و همچنین تدارک سیاسی برای اجلاس سوئد بودند. یکی از مشکلات فرهنگی ما ایرانیان آنست که با اندک دلخوری و اختلاف نظر از یکدیگر رو بر می‌تابیم و حی‌الحال به دشمنان دیرینه یکدیگر تبدیل شده و تمام هم و غم خود را در جهت از پا در آوردن یکدیگر،

صرف می‌نماییم. آنگاه با گذشت زمان و میانجی‌گری اطرافیان دوباره شرایط نزدیکی و دوستی فراهم می‌گردد ولی این بار نیز دیگر حد و مرزی برای افاده دوستی و نزدیکی نمی‌شناسیم. این نکته در باره "نشست لوس آنجلس" کاملاً صدق پیدا نمود. سه تشکلی که برای مدت‌ها اگر نه از در دشمنی بلکه از دیدگاه تنگ نظری گروهی، هر یک به طریقی پته دیگری را می‌زد، قرار بود در روندی که در سوئد قرار بود انجام پذیرد، با یکدیگر صلح و صفا نمایند. دکتر امیر هوشمند ممتاز به عنوان رئیس شورای سازمان‌های جبهه ملی ایران در آمریکا، تحت تاثیر وسوسه‌های کسانی که همیشه از حرکت‌های گل آلود قصد گرفتن طعمه‌ای برای خود هستند، (موضوعی که در این مقاله فرصت پرداختن بدان موجود نیست و در ارتباط با تجمع "نشست واشنگتن" و سیاست‌های پشت پرده مربوط به "وحدت جبهه ملی‌ها" و بعد وحدت "جبهه‌های با جمهوری خواهان" و سپس وحدت این دو با سلطنت طلبان، موجب ابهامات و سر و صداهای فراوانی در مورد آن نشست گردید)، قرار گرفت و به جای تدارک برای امر وحدت از حول حلیم در جاه تشدید نفاق بین نیروهای جبهه ملی افتاد. اولین حرکت او در قالب آن که دیگر فرقی بین جبهه‌ها وجود ندارد آن بود که کنگره هفتم سازمان‌های جبهه ملی ایران در آمریکا را تبدیل به "کنگره وحدت" نمود. کنگره‌ای که در لوس آنجلس در روزهای ۴ تا ۶ ماه جولای ۲۰۰۳ برابر ۱۴ تا ۱۶ تیر ماه سال ۱۳۸۲، منعقد شد. در باره "کنگره وحدت" چند نکته شایان توجه می‌باشد. تشکل "جبهه ملی ایران واشنگتن" که تنها در شهر واشنگتن دارای تشکیلات می‌باشد، اصلاً جلسه انتخاباتی برای انتخاب نمایندگان خود بر گزار نموده بود و بر حسب "هر کس خواست و توانست می‌تواند در کنگره شرکت نماید"، عده‌ای را به عنوان نماینده به کنگره فرستاده بودند. "جبهه ملی یاران" که دارای دو واحد شناخته شده شمال کالیفرنیا و جنوب کالیفرنیا می‌باشد، نیز با اتخاذ سیاست لشکر کشی، هر آن کس را که توانسته بود بدان کنگره دعوت نموده بود و جالب آنکه "کارت عضویت جبهه" را همانجا بر می‌نمودند. "سازمان‌های جبهه ملی ایران در آمریکا" که شامل واحدهای شمال و جنوب کالیفرنیا، شیکاگو، نیویورک، بستن و واشنگتن می‌باشد و همچنین از سوئد، نمایندگانی به "کنگره وحدت" اعزام داشتند. از پیش می‌شد بی این نتیجه رسید که آن چنان کنگره بی در و پیگری، بدون هیچ نوع تدارک سیاسی فی‌مابین تشکل‌ها عاقبتی بجز اغتشاش و اوقات تلخی بیار نخواهد آورد و نتیجه نهائی تصمیمات اتخاذ شده، بجز لطمه زدن به روند ایجاد وحدت، حاصل دیگری در بر نخواهد داشت. از جمله تصمیمات اتخاذ شده، لغو تشکل سازمان‌های جبهه ملی ایران در آمریکا و اروپا که مورد تایید "سازمان‌ها" نبود، لغو تشکل جبهه ملی ایران واشنگتن که مورد تایید آنها نیز نبود. اتخاذ سیاست ادغام تشکیلاتی بجای ائتلاف بین تشکل‌ها، امری که موجب اعتراض دکتر مصدق در ارتباط با تشکیل جبهه ملی دوم، قرار گرفت. ایجاد "جبهه ملی ایران در آمریکا" و اعلان این موضوع توسط دکتر مدنی که "جبهه ملی ایران یک حزب است و در حزب اطاعت لازم است". تصویب منشور از قیل تدارک دیده‌ای که توسط "اکثریت" تصحیح و تصویب شد. ممنوعیت هر نوع نظریه شخصی در سایت "جبهه ملی ایران در آمریکا" بدون مشورت و تصویب هیئت اجرایی، انتشار نشریه‌ای از طرف جبهه ملی ایران در آمریکا تحت عنوان "جمهوری" به عنوان ارگان جبهه ملی در آمریکا. در زمینه تشکیلاتی نیز تعداد نمایندگان شورای جبهه ملی ایران در آمریکا را ۲۱ نفر تعیین نمودند بدین طریق که ۶ نفر از "جبهه ملی شمال کالیفرنیا"، ۶ نفر از "جبهه ملی ایران واشنگتن" و ۶ نفر از "سازمان‌های جبهه ملی ایران در آمریکا" به علاوه سه نفر یکی از بستن، یکی از شیکاگو و یکی از تکراس. این افراد می‌بایستی ظرف شش ماه معرفی و در اولین اجلاس

خود هیات اجرایی از میان اعضای شورا بر حسب هر تشکل ۲ نفر و یک نفر از بین سه شهر به صورت انتصابی معین گردند. ناگفته نماند که سه نفر از سه شهر کاری بسیار نستجیده بود چونکه آن سه شهر می‌توانستند عضو تشکیلاتی یکی از سه تشکل جبهه ملی در آمریکا باشند. با این عمل دو مقصود دنبال می‌شد اول آنکه سه تشکل جدید جبهه ملی را به رسمیت می‌شناختند و دوم از آنجا که مقصود بدست آوردن اکثریت آرا در شورا توسط "جناح یاران" بود در نتیجه می‌توانستند از این طریق یار سیاسی خود را به عنوان تشکیلاتی مستقل معرفی نموده و بیش از ۶ نماینده در شورا رأی داشته باشند.

این حرکت از همان آغاز با مشکل روبرو گردید. در روند وحدت بین چند تشکل با سلیقه‌های متفاوت و شک و تردیدهای موجود نسبت به یکدیگر، نشست باید بر اساس مذاکره بین تشکل‌ها در محیطی محترمانه و بر اساس روشی دموکراتیک انجام پذیرد. اولین مشکل آن بود که گروهی بر اساس ایجاد محیطی پرخاشگر و تحت شرایط غیر دموکراتیک می‌خواستند به اهداف خود دست یابند. در این نشست بجای مذاکره بین تشکل‌ها، تحکم بر اساس رأی اکثریت، معیار کار قرار گرفته بود. بجای محیط آرام و دوستانه، پرخاشگری و اتهامات شخصی از پشت بلندگو توسط افرادی مطرح می‌شد که موجودیت آنها در صفوف جبهه ملی مایه تأسف است. به جای حرکت قدم به قدم به سوی وحدت بر اساس تفاهم و حل مشکلات سیاسی و تشکیلاتی فی‌مابین، سیاست "از بین بردن تشکیلات رقیب و تصرف غنایم بازمانده"، در دستور کار قرار گرفته بود. تبلور سیاست "حذف و تصرف تشکیلاتی" در زمانی آشکار گردید که بر حسب تصمیم همان کنگره قرار بود از هر تشکل ۶ نفر به عنوان اعضای "شورای جبهه ملی ایران در آمریکا" معرفی شوند. "جبهه ملی ایران واشنگتن" در جلسه علنی انتخاباتی خود بر حسب ۱۶ عضو تشکیلاتی خود ۶ نفر را به همین سمت انتخاب کرد و نتیجه را به دیگران اعلان نمودند. "سازمان های جبهه ملی ایران در آمریکا" نیز از طریق انترنت جلسه رسمی اعضای شورای خود را که عبارت از ۱۴ نفر می‌باشند، تشکیل داد و ۶ نفر نماینده خود را انتخاب و به سایر تشکل‌ها معرفی نمود. ولی در لیستی که از طرف هیئت رئیسه نشست لوس آنجلس به طور علنی انتشار یافت و ۲۱ نفر "اعضای شورای عالی جبهه ملی در آمریکا" را معرفی نموده بودند، نمایندگان معرفی شده توسط "شورای سازمان‌ها" را حذف و افرادی را راساً بر آن کار انتصاب نمودند که یا اصولاً در جریان اوضاع نبودند و یا اسامی آنان بدون تأییدشان قید شده بوده است. این اقدام خود سرانه، با طرز تفکر حاکم بر تشکیلات "جبهه ملی شمال کالیفرنیا"، رابطه مستقیم دارد. تفرکی که بر اساس نظریات اکثریت اعضای آن تشکل با سابقه طولانی خدمت نظامی، استوار می‌باشد. اعضای که گرچه به ظاهر همگی طرفدار حرکت دموکراتیک در جامعه ایران می‌باشند ولی اصولاً با ظرافت کاری‌های عملکرد دموکراسی آشنائی لازم را ندارند. نتیجه نهائی "نشست لوس آنجلس" همان است که بود. هر سه تشکل در حال تضاد و رقابت و هریک به تنهائی در پی فعالیت‌های خود می‌باشند با این تفاوت که "جبهه شمال کالیفرنیا" خود را با نام "جبهه ملی ایران در آمریکا"، معرفی می‌نماید.

۳- نشست سوئد

نمایندگان سوئد در "نشست لوس آنجلس" از پشت بلندگو و به صورت نوشته به اهمیت و تاریخ برگزاری نشست ۲۹ تا ۳۱ ماه اوت در شهر گوتنبرگ، اشاره کرد و همگی را دعوت به شرکت در آن نشست نمود. قریب دو ماه نیز تا وقوع آن اجلاس باقی بود. تدارکات لازمه از نظر جا و مکان و محل اقامت مسافریین، نیز انجام گرفته بود. بنابراین با مشکلاتی که در لوس آنجلس پیش آمده بود انتظار می‌رفت که نشست سوئد به سوء تفاهمات و کاستی‌ها جواب مثبتی بدهد. "اجلاس مؤسس شورای

جبهه ملی ایران در برنمرز" ظرف سه روز در محیطی گرم، دوستانه و امیدوار کننده توانست به مباحث سیاسی خود در روز اول به پردازد و در دو روز دیگر با تشکیل سه کمیسیون "منشور و قطعنامه"، "تشکیلات و مالی"، "ارتباطات و بین‌الملل"، اهداف و وظایف خود را روشن نماید

دست آوردهای اجلاس سوئد:

(الف) دریافت پیام از رئیس شورای جبهه ملی ایران، جناب ادیب برومند، خانم پرستو فروهر، جناب سیف از حزب ملت ایران، جناب حسن نرزیه از فرانسه، حزب سوسیال دموکرات سوئد، حزب لیبرال دموکرات سوئد و چند شخصیت دیگر

(ب) حضور ۲۸ نماینده از کشورهای آمریکا، سوئد، هلند، آلمان و فرانسه، منجمله یکنفر از "جبهه ملی ایران واشنگتن"

(پ) تمامی مصوبات به اتفاق آرا و بر اساس مذاکره و توافق بر سر نکاتی که مورد اختلاف بود، انجام گرفت.

(ج) هویت مستقل سیاسی و تشکیلاتی تمامی تشکل‌ها و افراد حاضر در اجلاس، محترم و به رسمیت شناخته شد.

(چ) کرسی تشکل‌هایی که غایب بودند، مثل بلژیک و سایر نقاط که در آینده خواستار پیوستن به "شورا" باشند، محفوظ باقی ماند.

(ه) اعضا و فعالین و به ویژه نسل جوان سازمان‌های جبهه ملی ایران در سوئد، با شرکت خلاقانه، پذیرائی گرم و بسیج شخصیت‌هایی که سال‌های تجمع را در اختیار نشست سوئد، قرار داده بودند، شایستگی و امیدواری‌های لازم را در ادامه حرکت جبهه ملی، از خود بروز دادند.

کمبودهای اجلاس سوئد:

(الف) عدم حضور آگاهانه بخشی از فعالین "جبهه‌های سوئد" که در اولین روز با انتشار و پخش سرتاسری اعلامیه‌ای از طریق رادیو، در صدد تحریم و منکوب نمودن اجلاس سوئد بر آمدند. در حقیقت اعلامیه فوق تبلوری بود از نگاه سکتاریستی افرادی که خود را به هر دلیل قیم حرکت جبهه ملی ایران محسوب می‌دارند و به هر طریق می‌کوشند که کار دیگران را در پیشبرد اهداف جبهه ملی ایران، محکوم و منکوم جلوه دهند. این اعلامیه بجز ضربه زدن به جبهه ملی و معشوش نمودن مبارزات آن نتیجه دیگری نخواهد داشت. کسانی از حرکت "جبهه ملی شمال کالیفرنیا" که این افراد را به این اعمال تشویق می‌نمایند در حقیقت سیاست "تخریب، حذف و تصرف" که در آمریکا در دستور کار خود قرار داده‌اند، در سوئد نیز از آن سیاست پیروی می‌نمایند.

(ب) حرکت آگاهانه و بسیج افراد در انجام "بویکوت"، اجلاس سوئد، توسط تشکل "یاران" نه تنها افراد طرفدار خود در سوئد را از شرکت در اجلاس منع نمودند، بلکه از طریق تلفن‌های مکرر توسط شخصیت اول آن تشکل، گروه علاقمند به جبهه ملی قبرس را که قرار بود در آن اجلاس شرکت نماید، از شرکت در اجلاس سوئد بازداشت. مضافاً آن که "جبهه ملی ایران واشنگتن" که قرار بود سه نفر از آنها در اجلاس سوئد شرکت نمایند، نهایتاً به یک نفر تقلیل پیدا نمود و آن نماینده نیز در روز سوم در اجلاس حضور نیافت.

نوع برخورد بین افراد و تشکل‌های حاضر در اجلاس سوئد بر اساس روشی دموکراتیک استوار بود. کیفیت نظریات مطرحه در ارتباط با مسائل کشوری بسیار غنی و آموزنده که تبلور آن را می‌توان در منشور مصوبه، مشاهده نمود.

اجلاس سوئد بر اساس تصمیمات اتخاذ شده، ۶ نفر از آمریکا، ۴ نفر از سوئد، ۲ نفر از هلند، یکنفر از فرانسه و دو نفر از آلمان را به عنوان نمایندگان "شورای جبهه ملی ایران - برون مرز" انتخاب نمود. تعداد نمایندگان هر کشور بر اساس تصمیم هیات اعزامی هر کشور تعیین گردید.

دکتر مصدق ۵۴ سال پیش در نامه ای از احمد آباد به جبهه ملی نوشت:

"به عقیده این جانب نجات کشور ما منحصراً در ایمان به دموکراسی حقیقی و ایجاد حکومت واقعی مردم بر مردم است و هر نوع حکومتی که به آرا و افکار عمومی متکی نباشد نه تنها قادر نیست خدمتی انجام دهد بلکه منشا بدبختی‌ها و مصایب عظیم برای ملک و ملت خواهد شد و سر انجام خود و مملکت را نابود خواهد ساخت."

به امید آینده ای روشن برای ملت و مملکت ایران
واشنگتن ۱۶ ماه سپتامبر ۲۰۰۳ برابر ۲۵ شهریور ۱۳۸۲

گزارش سمینار

مردم سالاری و جمهوری لائیک در ایران

عده ای از روشنفکران و کوشندگان سیاسی و فرهنگی از کشورهای مختلف جهان در روزهای ۵ و ۶ ژوئیه ۲۰۰۳ در پاریس سمیناری حول «معنای مشخص جمهوری لائیک در ایران»، «سرنوشت اصلاحات در جمهوری اسلامی» و «گام‌های مشترک» برگزار کردند. آن چه در زیر می‌خوانید بخش‌هایی از گزارش «هیئت تدارک سمینار و همکاران» این سمینار است که کامل آن را می‌توانید بر روی تارنمای عصر ما ملاحظه کنید. ضمناً بعد از سمینار، اطلاعیه‌ای تحت عنوان «دعوت به گردهم آیی سراسری» از طرف برگزار کنندگان سمینار منتشر شده است که بخش‌هایی از آن را نیز در پایان می‌خوانید.

آرش

«نشست، با خوش آمد گویی آقای شهرام قنبری گشایش یافت. او که از سوی هیئت تدارک سمینار سخن می‌گفت درباره چرایی و چگونگی برگزاری سمینار اظهار داشت: پس از انتشار بیانیه «جمهوری اسلامی، جمهوری لائیک و جایگاه ما» در سه خرداد ۱۳۸۰ (۲۳ ماه مه ۲۰۰۱) شمار زیادی از ۱۸۶ امضاء کننده بیانیه، ما دست اندرکاران را در برابر این پرسش به جا قرار دادند که گام بعدی چیست و برای تحقق خواست و آرزویی که در بند آخر بیانیه آمده، چه تدبیری اندیشیده شده؟ بند آخر بیانیه اشعار می‌دارد: «خواست و آرزوی مشترک امضاء کنندگان این است که طیف گسترده ای از آزادی خواهان، از افق‌ها و خواستگاه‌های گوناگون پیرامون این اصول و مواضع (موازین جهانی حقوق بشر، رعایت شان و حیث ذاتی انسان، آزادی عقاید و ادیان، برابری حقوق زن و مرد، تامین عدالت اجتماعی و حقوق اقلیت‌های ملی و قومی) گردهم آیند. طیفی که از یک سو مخالف اصولی هر گونه حکومت دینی ست و با هر شکلی از جمهوری اسلامی ناسازگار است و از سوی دیگر بر آن است که به سهم خود زمینه شکل‌یابی جمهوری لائیک در ایران را هموار سازد؛ با برداشتن گام‌های سنجیده، نیروی خود را به جنبش‌های اعتراضی مردمان سرزمین مان پیوند زند، زبان آزاد خواسته‌های برحق آنان گردد و راه مستقل خویش را به سوی جدایی کامل دین از دولت و پیوند ناگسستگی آن با مردم سالاری و آزادی به عنوان کلیتی تجزیه‌ناپذیر، در پیش گیرد».

..... در پایان این توضیحات، آقای قنبری از حضار خواستند به احترام کلیه مردان و زنانی که در راه آزادی و استقلال ایران جان باخته‌اند، از جا برخیزند و یک دقیقه سکوت کنند.

در روز اول:

آقایان علی شاهنده ... در باره ی «لائیسیته در جنبش و انقلاب مشروطیت ایران»... ناصر رحیم خانی در باره ی «جمهوری خواهی در ایران و پیشینه آن»... عباس ولی ... در باره ی «جمهوری لائیک، حکومت دموکراتیک و مسئله ملی»... امیر هوشنگ کشاورز صدر، منصور

فرهنگ به تشریح و تحلیل «موانع تاریخی و رفتاری دموکراسی در ایران».... خانم شهلا شفیق.... در باره ی «دموکراسی، لایسته و آزادی زنان» آقای مسعود فتحی، در باره ی «چشم انداز اصلاحات در جمهوری اسلامی» ... محمود باباعلی ... ناصر مهاجر.... در باره ی «از اصلاحات تا براندازی: تنگناها و چشم اندازها» سخنرانی کردند.

در روز دوم:

آقایان علی راسخ افشار در باره ی «اصلاحات و تعارض آن با حکومت دینی».... اقبال اقبالی.... در باره ی «جمهوری ایران، اترناتیو ما»... حیدر تبریزی و اکبر سیف با مشارکت رضا اکرمی در باره ی «برای گسترش جنبش دموکراتیک و لائیک در ایران».... شهرام قنبری با همفکری محمود باباعلی و ناصر مهاجر در باره ی «چند ملاحظه و یک پیشنهاد» درباره گام های مشترک آتی جمهوری خواهان دموکرات... به سخنرانی پرداختند.

.... آقایان رضا اکرمی، اصغر ایزدی، محمود باباعلی، مهرداد درویش پور، علی راسخ افشار، مجید زربخش، محمد رضا شالگونی، مهران مصطفوی و رضا ناصحی در میزگردی طرح یا پیش نهادهای مشخص شان را برای هموار کردن راه و برداشتن گام های مشترک، به بحث و گفتگو گذاشتند.

....جمع بندی در ساعت ۵ بعد از ظهر به این ترتیب ارائه شد:

۱) همه شرکت کنندگان در میز گرد بر ضرورت ادامه حرکت این طیف از جمهوری خواهان لائیک، دموکرات و مستقل یا می فشارند. ۲) شماری بر آنند که حرکت این طیف از راه ایجاد محافل محلی جمهوری خواهان لائیک می گذرد که باید بحث های این سمینار را تداوم و تعمیق ببخشند و در جهت برپایی کنگره موسس جمهوری خواهان لائیک تلاش نمایند. ۳) شمار بیشتری بر این باورند که این سمینار باید هئیتی را مسئول هماهنگ کردن فعالیت های آن طیف از جمهوری خواهان لائیک و دموکرات کند که نه خواستار دخالت نظامی آمریکا در ایران هستند، نه همکاری با سلطنت طلبان، و نه هماهنگ کردن حرکت خود با هیچ یک از جناح های اصلاح طلبان حکومتی. ۴) درباره ترکیب هیئت هم دو گرایش به چشم می خورد؛ یک گرایش بر ترکیب افراد مستقل و تشکل ها تاکید دارد و گرایش دیگر بر همکاری داوطلبانه همگان به صفت فردی شان.

اطلاعیه

دعوت به گردهم آیی سراسری

انتشار بیانیه جمهوری اسلامی، جمهوری لائیک و جایگاه ما در بیست و سوم ماه مه ۲۰۰۱ (۳ خرداد ۱۳۸۰) و پیگیری خواست های مندرج در آن بیانیه از طریق نظرخواهی از اعضاء کنندگان آن متن سرانجام به برگزاری سمینار «مردم سالاری و جمهوری لائیک در ایران» در روزهای پنجم و ششم ژوئیه امسال (۲۰۰۳) در پاریس منتهی شد. برگزارکنندگان سمینار همه کوشش خود را کرده بودند تا هم چنانکه در بیانیه آمده بود «طیف گسترده ای از آزادیخواهان از افق ها و خواستگاه های گوناگون» که با اندیشه ها و ارزشی های نهفته در بیانیه سازگاری و همدلی داشتند در میان سخنرانان و شرکت کنندگان حضور داشته باشند.

از میان سه محوری که برای بحث و گفت و شنود در سمینار پیشنهاد شده بود، محث «گامهای مشترک ما» که تنها بحثی بود که انتظار می رفت به نتایج عملی برای آینده برسد، به دلیل تنگی وقت و تدارک ناکافی، آن چنانکه می بایست شکافته و گشوده نشد و مورد بحث و گفتگوی لازم قرار نگرفت. از همین رو شرکت کنندگان در سمینار که جمعلگی خواهان استمرار این کوشش ها بودند ضمن ابراز اعتماد به کار داوطلبانه برگزارکنندگان سمینار و حمایت و مشارکت در آن پیشنهاد کردند که در آینده ای نسبتاً نزدیک نشست برای ادامه و نتیجه گیری عملی از بحث گام های مشترک تدارک دیده شود.

... بنابراین نشست آینده به منظور دنبال کردن بحث «گام های مشترک ما» و روشنی بخشیدن به تاریکی ها و زدودن ابهامات آن در یک گفت و شنود جمعی و نیز طرح چشم اندازهای سیاسی آینده و چگونگی سامان

بخشیدن به تلاش های پراکنده این طیف و یافتن ساختارهایی است جمعی درخور وظایف و فعالیت هایی که گردهم آئی آینده پیش روی خود قرار خواهد داد..... سرنوشت رژیم های خودکامه ستمگر دغدغه همیشه آزادیخواهان جهان بوده است و برافتادن آنها آرزوی مردم رنج دیده. اما چگونه می توان این سرنوشت را به دست منافع و مصالح این یا آن دولت سپرد.....

.... آیا دموکراسی تحولی تاریخی و برخاسته از پویش درونی ساختارها و شکل بندی های اجتماعی و اقتصادی و چالش های سیاسی یک جامعه است یا کالائی وارداتی است که باید به مصرف کنندگان مغلوب تحمیل کرد؟ دیدگاه ما نسبت به مردم سالاری به عنوان پدیده ای تاریخی و درونی و پایبندی ما به آزادی و مشارکت مردم در مبارزات اجتماعی جائی برای هواداری از دموکراسی های دست نشانده و اجباری باقی نمی گذارد.

اما در صحنه داخلی و نسبت به تحولات ایران چارچوب عمومی اندیشه و باورهای سیاسی ما هم چنان بر مندرجات بیانیه یاد شده استوار مانده است. در نظر ما جمهوری اسلامی برای حفظ خود در قدرت همچنان از حاکمیت آزادی و خواست های برحق مردم سرباز می زند و قانون اساسی و دستگاه ها و نهادهای بر ساخته او راه را بر هرگونه تغییر بنیادی سیاسی و اجتماعی می بندند. ضرورت زدودن دین از قدرت سیاسی و برقراری آزادی در یک جمهوری لائیک و مردم سالار بیش از پیش به خواستی همگانی در میان ایرانیان بدل شده است. تحقق این خواست در ظرفیت و توان هیچیک از جناح ها و نیروهای درون حاکمیت، که جنگلی پاسدار نظام اسلامی اند، نیست.

.... در ایران شاهد شکست اصلاحات حکومتی هستیم. اصلاح طلبان درون حکومت در این دوسال در هر حرکتی برای تغییر وضع موجود از یک بن بست به بن بست دیگری کشیده شدند و نسبت به وعده هایی که به مردم داده بودند جز دل سردی و نومیذی چیزی به بار نیاوردند. آرای مردم در انتخابات نهم اسفند ۱۳۸۱ بیان سلب اعتماد آنان و پاسخ معنی داری بود به این خلف وعده ها و بی عملی ها.

.... در بیرون از ایران و در میان مخالفان جمهوری اسلامی نیز پدیده های تازه ای قابل مشاهده است. سلطنت طلبان از یکسالی پیش به اینطرف به دنبال حمایت مادی و سیاسی دولت آمریکا جنب و جوش تازه ای یافته اند و تلاش می کنند با گفتاری ملهم از آینده سالاری و پیشنهاد همه برسی درباره نظام سیاسی آینده نیروهای هرچه بیشتری را حول یک اتحاد سیاسی وسیع گرد آورند.

.... دیدگاه و گرایش دیگری هم وجود دارد که بازگشت حکومت مروونی را نمی پذیرد و خواهان برقراری مردم سالاری در یک جمهوری پارلمانی متکی برارای مردم

است. با وجود تنوع آراء و نظرانی که در میان گرایش اخیر به چشم می خورد اما آنجا که «برای اتحاد جمهوری خواهان» زبان به سخن گشاده اند گوئی از زبان جناحی در درون قدرت با دیگر نیروهای سیاسی و با جناح دیگری که سد راه اصلاحات است سخن می گویند و از گفتارشان چنین برمی آید که اتحادی که قرار است در آینده جمهوری خواهان را جمع آورد از نظر سیاسی باید بکوشد با تکیه بر اصلاح طلبان درون حکومت، اقتدار گرایان را بر سر عقل آورده، به تمکین وادار سازد.

..... ما در این چند سال همواره خود را جزئی از طیف گسترده جمهوری خواهان دیده ایم. صدائی در میان صداهای دیگر و پذیرش این امر را فرض اساسی هر حرکتی در میان جمهوری خواهان می دانیم. باید بکوشیم تا در فضای بحث های علنی و همگانی و در ساحت عمومی صدای هر یک از ما جایگاه و شخصیت ویژه خود را بیابد و همصدایان و همراهان خود را. از همین رو به سهم خود برای تدارک نظری همه جانبه نشست آینده، بحث «گام های مشترک ما» را که مضمون اصلی این گردهم آیی است در ملاء عام و از طریق سایت اینترنتی «صدای ما» که به همین منظور آماده شده پیگیری خواهیم کرد و از همه علاقمندان دعوت می کنیم نظرات و نقدها و تأملات خود را در این زمینه، از این راه با ما و با دیگران در میان بگذارند.

info@sedaye-ma.org

هیأت تدارک گردهم آیی سراسری
۲۸ سپتامبر ۲۰۰۳ (۶ مهرماه ۱۳۸۲)



ترور خانم آنا لیند

وزیر امور خارجه سوئد محکوم است

چهارشنبه ۱۰ سپتامبر ۲۰۰۳ در حالیکه خانم آنالیند وزیر خارجه سوئد بطور معمول در مرکز شهر استکهلم پایتخت سوئد به همراه یکی از نزدیکانش در حال خرید بود هدف تروری دقیق و برنامه ریزی شده سیاسی قرار گرفته با ضربات کارد بقتل میرسد.

خانم آنا لیند انسانی والا بود که از شخصیت انسانی بسیار برجسته ای سود میبرد.

آنا لیند درون حزب حاکم سوسیال دموکرات در فراکسیون مترقی و هومنیسم قرار داشت و فعالیتهای زیادی در جهت تحقق صلح و خواستهای انسانی ملل و مخصوصا این اواخر در رابطه با محکوم کردن حمله آمریکا به عراق و دفاع از حقوق مردم فلسطین در برابر فشارهای صهیونیستها بعمل آورده بود که خشم بعضی کشورها و محافلی خاص را در جهان برانگیخته بود.

زندگی سیاسی آنا لیند و شیوه ترور نشان میدهد که قتل او تروری کاملا سیاسی حرفه ای بوده یبامی خاص را برای هومانیتسهای حزب سوسیال دموکرات و سوئد به همراه دارد.

دولت سوئد بیم آن دارد مبدا این ترور سیاسی تلقی شده از آن طریق خدشه به وجه سوئد بعنوان کشوری بیطرف در موضعگیریهای سیاسی جهان وارد بشود؛ پس همانند مورد ترور اولف پالمه نخست وزیر عمل میکنند.

اما حقیقت اینستکه در جهان کثیف سیاست کنونی حداقل موضعگیری که خانم آنا لیند وزیر امور خارجه سوئد نسبت به بعضی دولتهائی که اساس اشان بر تروریسم است کرد بر آنان خوش نیامده او را از میان برداشتند و درسی بدیگران دادند تا دیگر جرات چنین کارهائی را نداشته باشند. حال میتوان متوجه شد که آن کشورهائی که مواضع سختتری میگیرند چگونه مورد بدترین حملات همه جانبه این کشورهای سلطه طلب قرار میگیرند.

شاید برای پیدائی نفر بعدی با روحیه ای مانند پالمه و آنا لیند سوئد مجبور باشد همانند فاصله زمانی میان این دو یعنی یک نسل صبر کند؛ نسلی که وحشت ترور را ندیده باشد. اما بهرحال نباید تسلیم این کشورهای تروریستی بین المللی شد.

جنبش روشنفکری ایران ترور خانم آنا لیند شخصیت برجسته انسانی را کاملا محکوم کرده از تمامی محافل بین المللی خواستار آنست تا برای مبارزه راستین با تروریسم واقعی بدون توجه به هرگونه معذوری در پی دستیابی و محاکمه عاملان اصلی و پشت پرده این جنایت عظیم باشند.

جنبش روشنفکری - ایران

۱۳ سپتامبر ۲۰۰۳ ۲۲ شهریور ۱۳۸۲

Intellectualism Movement - Iran

Box 230 90 750 23 Uppsala - Sweden

Intellectualism_movement_iran@hotmail.com

بازگشت شازده کوچولو

به مناسبت صدمین سال تولد آنتوان دو سنت اگزوپری، خالق شازده کوچولو، نوشته‌ی علی فیاض با نام «بازگشت شازده کوچولو» با نقاشی‌های، ملودی نواب صفوی، توسط انتشارات شاندل منتشر شد.

نگاه آبی

مجموعه شعر ماندنا زندیان به نام «نگاه آبی» توسط انتشارات پژوه در تهران منتشر شد.

گوشه‌هایی از تاریخ آذربایجان

به کوشش دکتر حسین یحیایی، گوشه‌هایی از تاریخ آذربایجان و گفت و گویی با یکی از سران فرقه دمکرات، توسط انتشارات زاگرس منتشر شده است.

ایالات متحده تنها ضمانت موجود

ناصر خالصی نوشته‌ی خود را که در سه فصل تنظیم شده با نام «ایالات متحده تنها ضمانت موجود برای امنیت جهانی» منتشر کرد.

مقدمه‌ای بر تئوری اقتصاد سوسیالیستی

حمید پویا، مجموعه‌ای را تحت عنوان «مقدمه‌ای بر تئوری اقتصاد سوسیالیستی» در باره‌ی، کلیاتی در باره‌ی سوسیالیسم و اقتصاد سوسیالیستی، سوسیالیسم به مثابه روند نابودی تضاد انسان با انسان، و... منتشر کرده است.

آزادی

شماره‌ی ۳۰، دوره‌ی دوم «نشریه آزادی» وابسته به جبهه دموکراتیک ملی ایران، یادواره‌ی دکتر مصطفی رحیمی، منتشر شده است.

آزاده

سومین شماره‌ی نشریه‌ی انجمن زنان ایرانی در هلند به نام «آزاده» با مقالاتی از، عفت، نوشین احمدی خراسانی، فروغ تمیمی، مریم، آینا یعقوبی، صبا سحر، فرح و لیلی گلزار منتشر شده است.

حقوق بشر

شماره‌های ۵۷ و ۵۸ بولتن خبری «حقوق بشر» ارگان جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران، به مسئولیت محمود رفیعی منتشر شد.

درنگ

شماره‌ی دوازدهم «درنگ» نشریه انجمن هنر در تبعید، به مسئولیت و سردبیری جواد دادستان در پاریس منتشر شده است.

پس موسیقی این شانس یا به عبارت دیگر این توانایی را دارد که به صورت یک زبان بین‌المللی در آید، صرف نظر از مذهب - نژاد - ملیت و ... به این ترتیب است که موسیقی می‌تواند به یک «رنگین کمان هنری» و به یک زبان تبدیل شود، به یک وسیله ارتباطی که ریشه عمیق در احساسات انسان نیز دارد.

از فعالیت‌های دیگر این کانون نشر نشریه ادبی و هنری ARTA، به سه زبان (آلمانی و فارسی و ترکی) درآینده می‌باشد که تا به حال ۱۲ شماره آن در شهر کلن طی این چند سال اخیر توسط فتحی به صورت گاهنامه منتشر شده است.



آهوان سم‌کوب

آهوان سم‌کوب

بخشی از شعرهای سروده شده‌ی مجید نفسی از سال ۱۹۸۶ تا ۲۰۰۰، با نام «آهوان سم‌کوب»، توسط نشر فرهنگ فردا در شهر لندن منتشر شد.

در بی حضوری

مجموعه شعر تازه‌ای از افسانه خاکپور با خوشنویسی و طرح روی جلد از ابولقاسم شمس‌ی به نام «در بی حضوری» منتشر شد.

مرگ اگر لب‌های تو را داشت

مجموعه شعری از مانا آقایی به نام «مرگ اگر لب‌های تو را داشت»، توسط انتشارات «شروع» روانه‌ی بازار کتاب شده است.

سفر در خویشی

کار تازه‌ای از محمود کویر، به دو زبان فارسی و انگلیسی، توسط انتشارات آرش در انگلستان منتشر شده است.

بیار ای دف!

مجموعه شعری است دو زبانه از محمود کویر که این هم توسط انتشارات آرش در لندن منتشر شده.

انسان، آزادی و سرنوشت

مجموعه مقالاتی از فریدون شایان با نام «انسان، آزادی و سرنوشت» به تازگی توسط انتشارات «نشر ارزان» در سوئد منتشر شده است.

در میهمانی حاجی آقا

خاطرات دو تن از دستگیر شدگان - حبیب‌الله داوران و فرهاد بهبهانی - نامه‌ی «۹۰ امضایی» به رئیس‌جمهور که چاپ دوم آن در تیر ماه ۱۳۸۲ در تهران توقیف شد، توسط نشر آیدا تجدید چاپ شده است.

مصلوب

خاطراتی از زندان‌های جمهوری اسلامی با نام «مصلوب» نوشته کتابون آذری، توسط انتشارات فروغ در کلن آلمان منتشر شد.

جای خالی اطلس‌ها

مجموعه شعر بیژن فارسی با نام «جای خالی اطلس‌ها» در بهار ۲۰۰۳، با صفحه آرای و حروف‌چینی: م. پیشه‌وری، منتشر شد.

کانون فرهنگی و هنری دیا لوگ

بین شرق و غرب - کلن O.O.K.K.D.K.e.V

بیثا فراهانی

در شب ۲۷ سپتامبر ۲۰۰۳ کنسرتی را در محل Internationales Zentrum "CARITAS- für Köln برگزار نمود.

در این برنامه دو گروه موسیقی شرکت داشتند. گروه اول «باد صبحگاهی Morgenwind» نام داشت، اعضای این گروه Jürgen Scheuerhorst, Leonie Dortschy یورگن شویرهورست و لئونونی دورچی بودند که مدرسه موزیک تریبی شهرکلن را نیز اداره میکنند. نوازندگان این گروه تلاش بر این دارند که خیلی ساده آهنگهایی از اوزبکستان و قزاقستان و منطقه اورال را زنده، و این موسیقی را نیز مانند فرهنگ روزمره مردم قابل لمس کنند. ترانه‌هایی را که این دو نوازنده نواختن عبارت بود از: «عشق به وطن»، «در باره خانه بامبوس»، «دوستان ببانید»، و آخرین آن یک ترانه عثمانی بود که از موسیقی هنری ترکی نشأت می‌گرفت. گام انتخابی این دو نوازنده «گام مینور» بود که برای شنونده ایرانی «همایون - اصفهان» را تداعی می‌کرد. در ضمن لئونونی نوازنده کمانچه سری هم از «عشاق» به «شور» زد که در نوع خود زیبا بود.

گروه دوم که بخش دوم برنامه به آنها اختصاص داده شده بود «نوازنده گان تنها» بود که با تلاش آقای «رحیم فتحی باران» مدیر مرکز فرهنگی مذکور بوجود آمده است.

در این شب این نوازنده گان سعی کردند از سویی ارتباط بین سنت و بداهه نوازی برقرار کنند و از سوی دیگر ارتباطی بین موسیقی شرق و غرب. Ardal Asln اردال اصلان نوازنده ساز از ترکیه، Nicolas Simion نیکلاس سیمون نوازنده کلارینت از رومانی، امیر عباس زارع نوازنده دف و دایره و مجید درخشانی نوازنده تار از ایران.

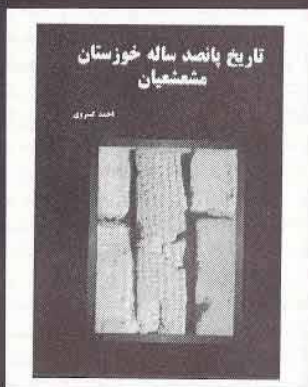
زیبا ترین قسمت این برنامه، بخشی بود که مجید درخشانی در مایه «همایون - اصفهان» می‌نواخت او ملودی اصلی ترانه ترکی را می‌گرفت، میپروراند و سپس آنرا به نوازنده دیگر وام می‌داد. نوازنده اروپایی آن را به صورتی دیگر می‌پروراند و سرانجام روی ملودی اصلی بر می‌گشت چیزی شبیه «ترجیع بندی در شعر» به این ترتیب یک «ارتباط ملودیک» بین نوازنده گان که هر کدام از فرهنگ و ملیتی متفاوت هستند به صورت «زبان واحد» برقرار میشود.

مسئول برگزار برنامه و مسئول کانون رحیم فتحی باران، که خود بازیگر و کارگردان تئاتر است، به طور طبیعی به هنر، نگاهی نمایشی دارد. در گفتگویی که بعد از برنامه با او داشتم، او خود نیز به این شیوه نگرش اشاره کرد و اضافه نمود: به همین دلیل سعی من بر آن است، از هنرهایی استفاده کنم که «قابلیت نمایشی» و اجرایی برای صحنه داشته باشند، یعنی به نوعی بشود آن کارها را «آرایش صحنه ای» داد.

فتحی می‌گوید: جهان یک خانه بزرگ است و هنر و هنرمند هم متعلق به این خانه جهانی است. پس بنابراین میتوانیم این طور نگاه کنیم که جهان یک خانه هنری است. بویژه اگر به دهه اخیر توجه کنیم - در می‌بایم که «موسیقی جهانی» Worldmusic تا چه اندازه با زندگی روزمره انسان امروزی آمیخته است.

تاریخ پانصد ساله خوزستان

نویسنده: احمد کسروی



ناشر: انتشارات فروغ - کلن

معلم مبارز و عدالت خواه، در گذشت

حسین فکری، مربی فوتبال تیم ملی فوتبال ایران در دهه‌ی ۱۳۵۰، درگذشت. حسین فکری نه تنها مربی فوتبال نسلی از گذشته بود، بلکه استادی بود که در زمینه‌های اجتماعی فراوان دانسته‌هایی داشت که قابل فراگیری از او بود. چهره‌ی دیگر آقا فکری، انسان خستگی‌ناپذیری بود که در راه آزادی و عدالت‌اجتماعی بی وقفه در حال حرکت بود. او سال‌ها عضو سازمان جوانان حزب توده بود. یاد می‌آید روزی که دیدار اتفاقی‌ام در پارک زیبای شهر «پراک» با کشاورز- از رهبران سابق حزب توده- برای او تعریف کردم، چه شوقی برای دیدارش داشت. فردا طبق قرار قبلی، هر دو به دیدنش رفتیم. ساعت‌ها پرس و جو بود و شنیدن ...

حالت او را وقتی از ملاقات بر می‌کشیم، فراموش نمی‌کنم. سراسر راه ساکت بود و غمی کشنده در چهره‌اش. آخه سال‌ها، با آقا فکری در خلوت اردوها، بحث‌های زیادی راجع به حزب توده و کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ داشتیم. آن روز وقتی حرف‌های لبریز از یأس و ناامیدی و پشیمانی و آرزوی برگشت به ایران کشاورز را شنیدم، گذشته چون آواری بر سرش خراب شد. سال‌های زیادی با آقا فکری بودم. خودم را شاگردی می‌دانم که فراوان از او آموخته‌ام. سال پیش، پس از سال‌ها بی خبری، تلفن او را در ایران پیدا کردم. ماه‌ها طول کشید تا او را راضی کردم سفری به پاریس بیايد. او را در فرودگاه پاریس با تنها دخترش «ایران» دیدم. باورم نمی‌شد! هنوز همان خنده‌های سال‌ها پیش و متلک‌های آتشین و همان صفا و صمیمیت سال‌های دور.

چند هفته‌ای که باهم بودیم، از زندانی شدن‌اش گفت. از فشارهای روحی روانی که امانش را بریده بودند. رژیم سیاه و شوم اسلامی ایران، از این پیر مرد ۸۱ ساله هم می‌ترسید. از اعتبارش می‌ترسید و از حرف‌ها و نوشته‌هایش. یادش گرمی باد.

کتاب آیدا Aida orient books

تلفن رایگان سفارش کتاب (از آلمان):
0800 24 32 282
۵۰٪ هزینه پست نیز به عهده ما.
e-mail: aidabook@freenet.de

Overbergstr. 2
D - 44801 Bochum
Tel. (+49) 0234 - 970 480 4
Fax: (+49) 0234 - 970 480 3

از انتشارات ما



گذار زمان بگذرد
بدرود سروده‌ها
فد. خاور
با پیشگفتاری از بهروز مطلب‌زاده
۶۴ صفحه، ۴ یورو



رمانی تازه از
حسین دولت آبادی
گذار
نشر نقطه، امریکا، ۲۰۰۳
۴۲۴ صفحه، ۱۵ یورو
پخش در اروپا: کتاب آیدا



مهستی ساهرخی
شبان نیکو
نشر باران، سوئد
۱۲۴ صفحه
۷ یورو

این کتاب سروده‌های فد. خاور در زندان گوهردشت است که مخفیانه از زندان بیرون داده شده و خود وی در انتشار جمعی زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ اعدام شده است. صرف موقعیت سراینده به این اثر ارزشی همچون آینه‌ی یک عصر و کودکان آن می‌بخشد. و این آخرین کلام لوست با دنیا.

”دختر و دختر گل یاس نام قصه‌ای بود که در قصر فیروزه شروع کردم. نیمه تمام ماند و به دست افسر زندان افتاد. سرگذشت دختری که به زبان گل‌ها می‌نوشت. حاجی لک‌لک، گرچه هزار گل برگ‌ها را از لای کتاب‌هایی که فلک برایم می‌آورد برمی‌داشت. ولی هرگز بی به رمز مکانه‌ی ما و راز عطر کتاب‌ها نمی‌برد.“ ص ۲۲۵

هفت داستان از هفت تیب زن و مرد ایرانی و رابطه آنها. شام آخر، روزگار خجسته، پلکان، در حرم یاره، یاس‌ها، خواب نوشین، شبان تیکو.

از عنوان‌های موجود:



در میهمانی حاجی آقا
و داستان یک اعتراف
حبیب داوران و فرهاد بهبهانی
دو خاطره از زندان
(توقیف شده در ایران)
۳۹۰ صفحه، ۱۲/۵ یورو

در این کتاب نویسندگان خاطرات دوران زندان و محاکمه خود را شرح می‌دهند. حقایق بازگو شده، تصویری عینی از متلاشی شدن انسان و ارزش‌های انسانی در سیستم سیاسی رایج در ایران را ارائه می‌دهند. **”ممکن است کتاب از نظر ادبی ارزش چندانی نداشته باشد، اما از نظر گزارشی تکان دهنده است“** — بی‌بی‌سی، لندن

خنده سازان و خنده پردازان، عمران صلاحی، علم، ۳۳۲ ص، ۱۰ یورو. **طبل حلبی**، گونستر گراس، سروش حبیبی، نیلوفر، ۷۹۳ ص، ۱۵ یورو. **موسیقی و سکوت**، رز ترمین، ابراهیم یونسی، نگاه، ۵۸۱ ص، ۱۴ یورو. **دانشنامه زنان فرهنگساز ایران و جهان**، پوران فرخ‌زاد، زریاب، ۲۰۸۵ ص، ۴۰ یورو. **جنس دوم**، سیمون دوبوار، قاسم صنعوی، توس، ۱۱۷۳ ص، ۲۹ یورو. **مسئله زن، اسلام و فمینیسم**، دکتر محمد منصورنژاد، برگ‌زیتون، ۲۵۱ ص، ۸ یورو. **تاریخ هنر**، ارنست گامبریج، علی رامین، نی، ۶۷۴ ص، ۲۵ یورو. **آیین مهر**، تاریخ آیین رامین میسترایی در شرق و غرب، هاشم رضی، بهجت، ۲ ج ۸۵۰ ص، ۵۸ یورو. **ارانی فراتر از مارکس**، پژوهشی پیرامون جریان ۵۳ نفر به پیوست اسناد پرونده‌های دکتر ارانی و خلیل ملکی، حسین بروجردی، تازه‌ها، ۲۲۸ ص، ۱۷ یورو. **یادداشت‌های علم**، جلد پنجم، ویرایش علینقی عالیخانی، ثالث، ۵۱۵ ص، ۱۵ یورو. **پرسش از انحطاط ایران**، بازخوانی اندیشه‌های دکتر جواد طباطبایی، علی اصغر حدقار، کویر، ۱۷۵ ص، ۵ یورو.

نماینده‌ی فروش فرهنگ بزرگ سخن در اروپا

”برخورداری از روش بهره‌گیری از دستاوردهای فرهنگ‌نویسی مدرن، جامعیت و سیستم آوا نگاری دقیق و زبان روشن و امروزی از مزایای این فرهنگ است“ (داریوش آشوری)

فرهنگ بزرگ سخن، سرویراستار دکتر حسن انوری، قطع ۱۶/۵×۲۲/۵ سا، ۱۱۲+۸۵۹۴ صفحه، یکدوره ۸ جلدی ۱۴۰ یورو

به کسانی که قبل از تاریخ نمایندگی ما (ژوئای ۲۰۰۲) این فرهنگ را از ما تهیه کرده‌اند ما به تفاوت مرجوع می‌شود.

بزودی www.aidabook.de

شان‌دیز

گشتی در ترانه های بومی ایران پرداخته ی حمید طباطبایی، آواز: مهناز صالحی، ویولونسل: آلرد هارتکامپ، پیانو: حمید طباطبایی. شان‌دیز برگزیده ایست از ترانه های بومی ایران که برای آواز (سوپرانو)، ویولونسل و پیانو نوشته شده است. این ترانه ها برداشت هایی هستند از موسیقی بومی ایران که به گونه ای نو، بازسازی شده اند و ساختاری دیگرگون پیدا کرده اند .



Arash

A persian Monthly of Cultural and Social Affairs

Number

85

August - September

2003



Director, Editor in Chief : Parviz Ghlichkhani

Arash - Maison des Associations - 7 Place du petit Martroy - 95300 pontoise - FRANCE

Tel : 33 6 2012 6225 Fax : 33 139 83 16 57 • E-mail : parvizghlich@hotmail.com